

در بیان مدت تکمیل هندی بیان

در بیان در بیان مرتبه هندی

در ذکر وقت تاریخ خروج هندی موعود

در ذکر عنوان انصار و مهاجرات هندی

در بیان نوع و حال

در بیان نامه نوشتن مولد و حال

در بیان چلد و سیرت و قفسه و حال

در بیان محل خروج و حال وقت مدت کیفیت طاق
نجات از قوی و قاتل می

در بیان و حال و دن ابن صیاد

در بیان نزول منزه و الهی بن و طایفه

در بیان خلیفه و سیرت علی علیه السلام

در بیان اقامت نزول و سیرت و سیرت و سیرت
در بیان خلیفه و سیرت و سیرت و سیرت

در بیان خلیفه و سیرت و سیرت و سیرت

در ذکر خلیفه و سیرت ایشان

فصل ۳۴ در بیان خروج و ادب و ادب ایشان

باب نهم

فصل ۳۵ در بیان خراب و بدین

فصل ۳۶ در بیان حج و خطای و جهاد و ششم

فصل ۳۷ در ذکر مردم که در سلب طایفه و اخراج کردند

فصل ۳۸ در ذکر اخراج غیره

باب ۱۰ در بیان طلوع شمس از مغرب با بعد آن

فصل ۱ در طلوع شمس از مغرب

فصل ۲ در بیان اول آیات

فصل ۳ در بیان دایره الارض

باب ۱۱ در بیان مکان یسوع بارده و نارعل

فصل ۱ در بیان خان یسوع بارده

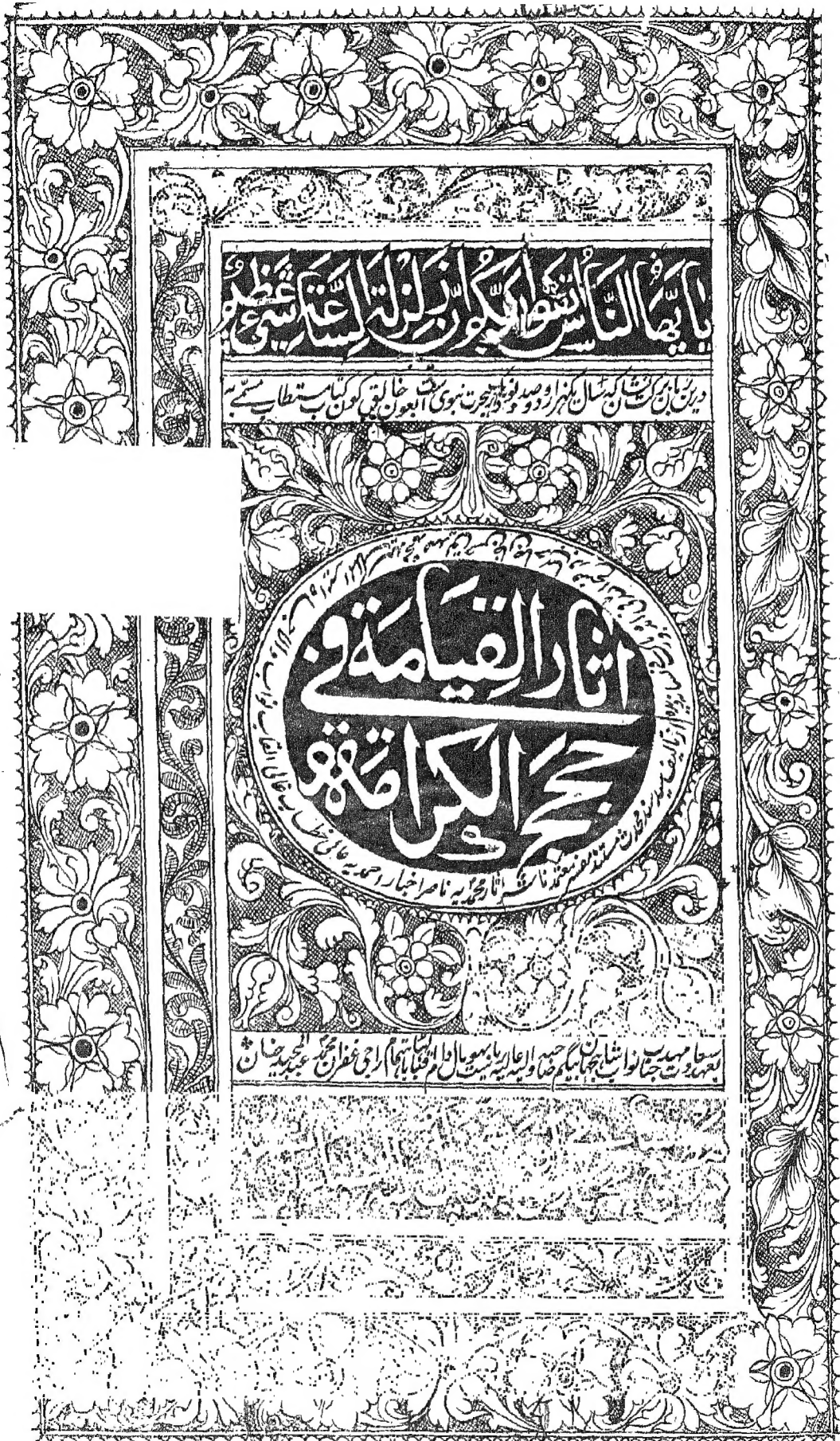
فصل ۲ در بیان نار خارج از قصر مدین و اقسام شمر

باب ۱۲ در بیان احوال با بعد از نبوت تا دخول جنت و نار

خاتمه الکتاب در بیان اقصای اهل عالم صالح و خط

خاتمه الطبع از مولی عبدالرشید
تقصید مدح حضرت مولف کتاب

تقصید مدح و تحسین علیه السلام



يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّ لِكُلِّ عَظِيمٍ

دِينٍ إِنَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيُخَوِّضُ فِيهِ رُوحَهُ نَبِيِّ الْأَعْوَانِ لِيَكُونَ سَابِغٌ تَطَابَعُ

انوار القيامة
حجج الكرامة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه من الآيات والبراهين ما لا يحصى ولا يعد
والتي هي خير دليل على ما لا يدرك بالحواس ولا يحيط بالقلوب
والتي هي خير شاهد على ما لا يوصف باللغة ولا يحصى بالعد

فهرست حج الکرامه فی آثار القیامه

۲۰	فصل ۲۰	در بیان طبعی بودن علم و تعلیم و عمران بشری
۲۱	مقدمه	در بیان احوال عالم تاریخ
۲۲	فصل ۲۲	در بیان حدود و قدم عالم و تواریخ بعضی ملوک و ذکر اتم عرب و ذکر تواریخ و عیسیه
۲۳	فصل ۲۳	در بیان حدود و قدم عالم و تواریخ بعضی ملوک و اتم
۳۰	فصل ۳۰	در ذکر اتم عرب مولد بنی صلح و آثار سال هجرت
۳۲	فصل ۳۲	در ذکر تاریخ اتم و سال شمس و اسبوع ایام
۳۸	فصل ۳۸	در بیان عمر دنیا مطابق قول بعضی از اسلام
۴۲	فصل ۴۲	در بیان طبعی بودن اجیال بعد و حضراتی غیر ذلک ممالیه
۴۹	فصل ۴۹	در بیان انکشاف مقتوی دولت و انچه ملحق بادست

۵۴	فصل ۷ در بیان خدایت نبی امیر و عباد و دیگر ملوک و سلاطین که در ملت اسلامی و عربی عجم بودند	۱۳۰	فصل ۱۶ در بیان بعضی خصائص است مروج
۶۵	فصل ۸ در بیان انحلال تمام سادات و انقضا خلفای عباسیه و احوال خلفای ملوک اسلام و فتوح ممالک و دست سلمانان	۱۳۳	فصل ۱۷ در بیان بعثت مجددین بر سر صد سال
۷۱	فصل ۹ در بیان حوادث زمانه خلفای عباسیه و خزان	۱۳۲	فصل ۱۸ در بیان وجود فن وین است و حکم آن
۷۴	فصل ۱۰ در بیان کشور هند و سلاطین هند و اسلام طوافت الملوک هند و بعضی باجریات	۱۳۷	فصل ۱۹ در بیان انواع فن و ذکر سلاطین عثمانیه و سبیل
۹۶	فصل ۱۱ در بیان تمام اهل عالم و بنا بر تعدیل فرق اسلامی	۱۵۲	فصل ۲۰ در بیان قیاس زمان قیامت بوجود شراد و صفر
۱۰۰	فصل ۱۲ در بیان اول شد واقع در ملت اسلام و کیفیت اشغال و مصدر و نظار	۱۵۷	فصل ۱ در ذکر اشترط بعیده قیامت و فقر او آن
۱۰۶	فصل ۱۳ در بیان افتراق است بر فرق و شعبه بر این ملت و جماعت	۱۵۹	فصل ۲ در ذکر مقتل عثمان بن عفان رضی الله عنه
۱۱۵	فصل ۱۴ در بیان بدولت اسلامی که مقتضی باوست	۱۶۲	فصل ۳ در ذکر قصه جبل
۱۱۹	فصل ۱۵ در بیان عقاید اهل اسلام از ابتدا بدولت اسلامیه تا مشروطیت و سبب شعریه	۱۶۷	فصل ۴ در ذکر وقعه صفین

۱۹۹ فصل ۵
در ذکر قفسه نهران و ملاح خلقا در شیدین

۱۴۵ فصل ۶
در ذکر ول حسن بن علی بر اسما و رضی الله عنهم

۱۴۶ فصل ۷
در ذکر ملک بنی امیه و قتل حسن بن علی
رضی الله عنهما

۱۴۹ فصل ۸
در ذکر قتل حسین بن علی رضی الله عنه

۱۸۲ فصل ۹
در ذکر قفسه خرّه

۱۸۸ فصل ۱۰
در ذکر ویرانی مدینه بعد و قفسه خرّه

۱۹۱ فصل ۱۱
در ذکر قتل یزید بن علی بن حسین
رضی الله عنهم

۱۹۶ فصل ۱۲
در ذکر دولت بنی العباس

۲۰۳ فصل ۱۳
در ذکر قفسه فاطمیه و استیلا ایشان بر
مغرب و مصر

۲۰۵ فصل ۱۴
در ذکر قفسه قرامطه و امانت نمودن ایشان برین
و استیلا کردن چهارم

۲۰۶ فصل ۱۵
در ذکر قفسه سواد و ملک ایشان سلطنت تیمور بر سواد
و غیره و تسلط نصاری بر مملکت هند و بنی خاندان

۲۲۰ فصل ۱۶
در ذکر حرم مسجد شریف نبوی

۲۲۱ فصل ۱۷
در ذکر قفسه نقب حجره شریفه و غیره

۲۲۳ فصل ۱۸
در ذکر نار حبار

۲۲۴ فصل ۱۹
در ذکر قفسه استیلا و ایشان ملک و ملک
لعن طعن بر صحابه کرام

۲۳۳ فصل ۲۰
در ذکر خسرو و جالین کز این

۲۳۹ فصل ۲۱
در ذکر شمع بیت المقدس

۲۴۲ فصل ۲۲
در ذکر کرامت عظمیه

۲۵۰ در ذکر ستاره و نهار دار

۲۵۲ در ذکر گزشت نوت و غیره

۲۵۹ خاتمة الص
در بیان بعض حوادث ملت اسلامیة از اول
هجرت تا زمانه حال بترتیب قرائات

۲۶۸ در ذکر انارات متوسطه و شرائط صغر که هنوز
باقی است بلکه در وراستندون

۲۶۹ در ذکر نبشته اسلام و تغییر احوال نبی آدم

۲۶۱ در ذکر تغییر مردم

۲۶۲ در اخذ ادکالات حاصله امروزه

۲۶۸ در بیان تبدیل مقام سیم الفاظ علوم

۲۸۲ در ذکر ریاست غیر مستحقین

۲۸۶ در ذکر فتور و رواج در ارکان اسلام

۲۸۹ در ذکر بقیة امارات متوسطه ساعت

۲۹۳ در ذکر بعض امارات دیگر است

۲۹۸ ایضا در بیان شرائط ساعت

۳۰۰ در بعض علامات دیگر قیامت

۳۰۶ در ذکر صفات و مختصات امور

۳۰۹ در ذکر بعض منشیات

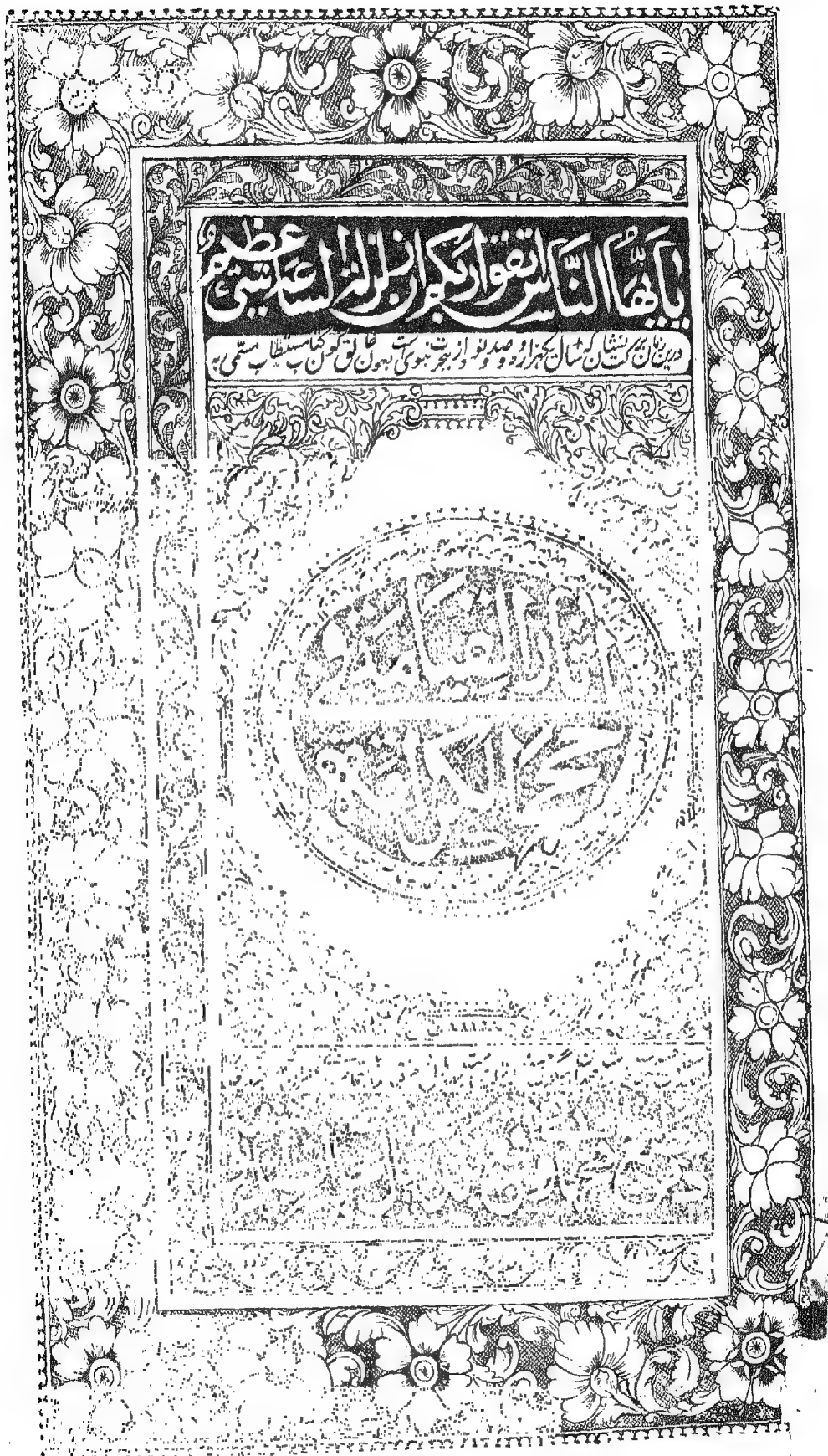
۳۱۰ در ذکر بعض منکرات

۳۱۳ در ذکر بقیة منکرات

۳۱۶	فصل ۱۵	در ذکر منکرات حجاج و غیره	۳۵۱	فصل ۱	در ذکر نام و نسب مولود و بیعت و هجرت و حلیه و سیرت مهدی موعود
۳۱۹	فصل ۱۶	در ذکر منکرات نواح و غیره	۳۵۲	فصل ۲	در بیان اسم سامی و باقم نامی و علیه السلام
۳۲۱	فصل ۱۷	در ذکر بدعات عبادت و غیره	۳۵۳	فصل ۳	در بیان نسب محمد
۳۲۲	فصل ۱۸	در ذکر بدعات موسوم و عیاد و غیره	۳۵۴	فصل ۴	در بیان مولود مهدی
۳۲۸	فصل ۱۹	در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن	۳۵۹	فصل ۵	در بیان علیه مهدی
۳۳۱	فصل ۲۰	در ذکر بعضی بدع مختلفه	۳۶۱	فصل ۶	در بیان سیرت مهدی
۳۳۲	فصل ۲۱	در بدع لباس و غیره	۳۶۵	فصل ۷	در بیان علامات مهدی موعود
۳۳۹	فصل ۲۲	در ذکر بعضی منکرات عظیمه	۳۶۸	فصل ۸	در بیان وقایع و منق که در زمان ظهور مهدی علیه السلام واقع شوند
۳۴۲	فصل ۲۳	در بیان اشیاء عظیمه و امارت قریبه که متعاقب آن قیام ساعت و ساعت قیام است	۳۶۹	فصل ۹	در ذکر لمحله کبری که بزمان مهدی باشد

۳۸۰	فصل ۲ در بیان ملک مهدی و بیان حدیث لاجوردی علیه السلام	۳۲۳	فصل ۴ در بیان نزول حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام
۳۸۱	فصل ۳ در بیان در بیان مرتبه مهدی	۳۲۴	فصل ۱ در بیان حلیه صورت و سیرت و علی السلام
۳۹۳	فصل ۴ در ذکر وقت و تاریخ خروج مهدی موعود	۳۲۷	فصل ۲ در بیان وقت نزول عیسی و محل نزول وی و مدت و قاتل و تحمیل خفیه بابت تقدیم امام مهدی و عیسی امام ابو حنیفه
۳۹۵	فصل ۵ در ذکر احوال انصار و صاحب بایت مهدی	۳۳۳	فصل ۸ در بیان خروج یاجوج و ماجوج
۴۰۰	فصل ۶ در بیان خروج و حال	۳۳۵	فصل ۱ در بیان نسب یاجوج و ماجوج
۴۰۱	فصل ۱ در بیان نام و نسب مولد و حال	۳۳۷	فصل ۲ در ذکر حلیه و سیرت ایشان
۴۰۸	فصل ۲ در بیان حلیه و سیرت و قنده و حال	۳۳۷	فصل ۳ در بیان خروج و حال و احوال ایشان
۴۰۸	فصل ۳ در بیان محل خروج و حال و وقت و کیفیت و می طریق نجات از وی و قاتل و	۴۴۰	فصل ۹ در ذکر ویرانه و سوره و خروج و قتل و غیره
۴۱۶	فصل ۴ در بیان و حال بودن ابن صیاد	۴۴۱	فصل ۱ در بیان خسراب بدین

۴۳۲	فصل ۲ در بیان خروج قحطانی و جهجاه و ابراهیم و مقتدر غیریم بعد عیسی علیه السلام	۴۳۳	فصل ۲ در بیان نار خارج از قعر عدن و تمام خشر
۴۳۳	فصل ۳ در ذکر ایدم کعبه مکرمه و سلب علیه او و خراب کنز او	۴۴۰	فصل ۱۲ در احوال بانی بعد بعث تا دخول جنت و نار
۴۴۴	فصل ۴ در ذکر اخس و غیره	۴۴۰	خاتمه الکتاب در بیان اقتضای اهل اعمال صالحه بدخول جنت و عکس
۴۴۶	فصل ۱۰ در بیان طلوع شمس از مغرب و ابعاد آن	۴۴۰	خاتمه کتاب از مولوی عبد الرشید صاحب
۴۵۱	فصل ۱ در طلوع شمس از مغرب	۴۵۰	تاریخ ختم کتاب
۴۵۲	فصل ۲ در بیان اول آیات	۴۵۰	قصید ی مدح حضرت مؤلف کتاب ام اقباله
۴۵۳	فصل ۳ در بیان دایره الارض	۴۵۳	قصید ی مدح رکنیه عالییه به پالاح ام اقباله
۴۵۴	فصل ۱۱ در بیان دغان و ریج باره ناردان	۴۵۳	صدی نامه کتاب
۴۵۵	فصل ۱ در بیان دغان و ریج باره		تعم الفهرس والحمد لله الذی بنعمته تمم الصحاحات و على الله تعالى على عمل سيد الموجودات وعلى اهل الكرامات



يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّ الْبَازِغَاتِ عِشْيَ

دَرِغَانِ كَمَنْ شَاءَ لِمَا لَمْ يَكُنْ يَدْرِي وَوَدَّ أَنْ يُبْعِدَ عَنْهُ لَوْ أَنَّ بَيْنَهُمْ مَوَاقِفَ مَسْطَبِ مَسْتَمِي

الْبَازِغَاتِ عِشْيَ
دَرِغَانِ

رسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي بنى آدم في ارضه ميثاقا مقدساً وتخلّفهم في ما لم يمتهم به له اهل معلوم يمتنعون ويهدى عصاة منهم الى التفتن في
 مساجد التدبر والركن بميادين العبر وتقوم لهم القناس شوارداً بحجر والاثر وآرثهم له الا لقطع من ولد الخلق اليه
 وتقوم للاعتقاد في كل امر عليه ثم حكم على اكل بالفناء وتعليم جميعا من اراهم فيصن الا بهلار له برزخ البعد والبلار وسيمر
 جميعين بفتح المصير الثاني الى دار الجزاء والصلوة والسلام على رسوله محمد محمد سيد الرسل وخاتم الانبياء البصوت
 الاسود والاحمر الفاضل على من مضى وغيره الذي اخبر عن كل كائن بائن الى اخره ليدل على ان يوم الحشر وتبين شرائط الساعة
 الصغرى منها والكبرى ليتدبر ويتذكر فيما له من نبي كريم واب جريم بشروا نذروا رعب رعب خوف وحذر وعلى آله واهل
 الجاهل من الجاهل والافلاك وما كرم السيد آتاني المسلمون وكبر وجع الميمنون وانتم لعبد هـ سيكويد قطره الى
 ورنسب مشت خاكي وحسب ثقل الخليفة لاشي في الحقيقة العبد الفاني والفقير الخالي ابو طيب محمد باقر حسين بن
 الشرفي جعل الله غداه خيرا من اسمه بعد و قبل ان يخرج الامر من يده كهـ شيش ازين در شه هور سنة خمس وسبعين ومائتين
 الف بجزية بملا خطه ففسده هندوستان كه در سنة الاميان عساكر فرج واقع شده بجزای كرام صدق اساطير
 الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس تحرير رساله مختصره در بيان شرائط قيامت موسوم باقترب ساعة القيا
 قضاءه بود وآيه كريمه ان هو الا ذكركم للعالمين تاريخ تاليفش بافته شد ليكن بر بگذر حوادث زمان و طوارق دوران
 تبين آن نرسیده و نظر ثانی صورت نموده درین هنگام بعد پانزده سال كامل باز عنان خاطر بسوی محمود شاهنش
 شریف شده و بنیاد تاليفش بطرز ديگر نهاد و آمد و آتم و رسم نقش اول را بر هم شکسته کتابی مبسوط در بيان شرائط قيامت
 و علامات قيامت از کبری و صغری بانضمام بعض مطالب تاريخيه و حوادث کونيه مشعر به و غایت عالم و فائده و نهائ
 نبی آدم سمت تحریر یافت تا ديوان مبتدا و خبر و کارنامه مقاصد اول و آخر باشد و با وجود شل حقايق کتاب ديگر درین

نویسی و او را منقبت و پس از اخبار و آثار یک درین باب در دو این اسلام از کتب بسنت مطهره مضبوط است و در رسال
این مسائل محفوظ آنرا با سلوب شایسته و طرز بایسته برچیده در یک مقدمه و چند باب و خاتمه پریشان ساخت
و اشکات احوال دنیا و احوال آخرت را که در مطولات مرقوم است با شرایط سعادت و مضامین دیگر درین خبریده یکجا
جمع نمود و در ناشر مطابق تاریخ حال و موافق اوضاع آل حجج الکرامه فی آثار القیامه نهاد و لقب جمیع
الثانی فی البدر و النهایه گردانید و اما امکان در تصحیح روایت و تنقیح درایت بتقصیری از خود راضی نشد و هر آنچه یوسف
بن یحیی بن علی مقدسی در عقد الدزنی فی احوال المنتظر و جلال الدین سیوطی در عرف و رومی فی اخبار المهدی و ابن حجر
مکی در قول مختصر علی قاری و در شرب و رومی فی مذنب المهدی و شیخ علی متقی و رساله بریان فی احوال مهدی
آخر الزمان قاضی محمد بن علی شوکانی در توضیح فی نوادر ما جاری فی المنتظر و الدجال و السیاح و مستمدر بن ابی بکر اشخورد کلام مجید
فی خروج المهدی و غیر هم فی غیره بیاورد کرده اند مختص آن نوشته شد و از ایشان گرفته براه ایشان رفته آمده
ما بجای که زحم مانند قاعست گردیم و بسکندر به بند آنچه در امانده و مقاصد فی تاریخ و مایصل به که در مقدمه و باب اول
این کتاب جلوه ظهور دارند ما خود از کتاب العبر و دیوان المبتدا و النجوه و کتاب المختصر فی اخبار البشیر و کتاب علو
و الاعتبار فی بیان الخطوط و الآثار و مل و نخل شهرستانی و تاریخ الخلفاء و حسن الحاضر و جزآن از کتب جمیع تاریخ
از تحقیقات باقصی قایم و نهایت النهایات است بایجاد یلیغ و اختصار لطیف و ترتیبین بریده بر طبق بنویشتان
لا شرط الساعه است و کلام و بزرگ بوابین کتاب مطوی افتاده و مطالب عمیده مشکله را اجبارت بسبب سهولت
آورده شد تا عموم نفع وی خلق را فرا گیرد و سودمند به نزدیک و دور گردد و سه سخن گران بود و اول
کردم: جان به بیعانه بیارید که ارزان کردم و هر مطلبی بقصد که تعلق به جایایز یافته داشت آنرا مکرر آورده
مچند این تکرار و در اکثر مواضع رنگ دیگر و در اگر یکجا بتازی است جای دیگر بغایسی است و هر حرف مکرر نقطه
نکته آخر همراه دارد و ظاهر است که هیچ کائن و باین درین عالم نیست مگر حضرت رسالت دستگای ختمی پناهی مسلم
از آن خبر داده پس غایت جی باشد که اهل اسلام ازین اخبار صحیح و احادیث صریحه اعراض نکنند و در بیگام افتخار
فتن از دوام دواهی و محن احتیاج بایز فاسده و استناد بعقول کاسده نمایند و از فضیلت تشبث بسنت و
تسک با رسول ملت که موجب حفظ ایمان از طریق ضل و نقصان حصول نجات از حوادث و هم فغان است و در
افتند و دست بر آن کشف کاشفان و اخبار کاهنان و بنحمان و قولین دان زنند با آنکه در حدیث صحیح از عمر
رضی الله عنه آمده که گفت قام فینا رسول الله مسلم متقا فاخبرنا عن بیه الخلق حتی دخل الی الجنة منازله و اهل النار
مننا بهم حفظ و لک من حفظه و نسیم بن بشیر و الهجاری پس لایق حال و ولایم مال هر مسلم متبع و مؤمن طبع است
که حکم بر عادت ماضی و ملایم حال و بایسته استقبال از سنت مطهره برگزیده و تا مصمون اعط القوس باریها داد شود و خدا
حکیم گفته حفظ الناموس بيفظک یعنی شریعت را نگهدارتا شریعت ترا نگهدارد و من قلته فی بار داین چرخ مقرر
بر خیزد تا بچنان پناه از همه آفات بریم و شک نیست که عارف بسنت مطهره مامون است در سوار و ملاک و ماه

بانظر ساعت صابر تر است بر رضا بقضا و مطلع باحوال هم ما ضیئة ثابت تر است بر احوال آتیه و این عرفان محلا
 سبب قوی نجات وی در معاش دنیوی و معاد اخروی است تا که التوفیق در پاشش رفیق گردانند و که ام یک
 را از ان محروم و اگذارند چون فاتحه کتاب کون و فساد و خاتمه باطل و ایجاد و بسته بدامن بیابان بد خلق است
 لهذا روایت چند که درین مقصد ارجحند و صحیح وارد شده پیش از عقد مقدمه جو الزبان خامه و بیان نامه میگرد
 تا آخری اول مربوط و بدایت با نهایت منوط شود و بانه التوفیق عمن عمران بن حصین در فو قال مسلم کان الله
 ولم یکن شی قبله و کان عرشه علی الماء الحدیث اخرجه البخاری و عمن ابی زینب قال قلت یارسول الله یرکان ربنا قبل
 ان یخلق خلقه قال کان فی عمار ما تحته هوار و ما فوقه هوار و خلق عرشه علی الماء رواه الترمذی قال یزید بن مارین
 البخاری یسعی عمن جبرین مطعم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یکسا تدری ما الله ان عرشه علی سمواته لیسکذا
 و قال با صلی الله علیه و آله و سلم علیه و آله و سلم لیسکذا یطیط الرجل بالركب اخرجه ابو داود و عمن ابی هريرة قال اخذ رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق فیها الجبال یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنين و خلق الحمر و یوم
 الثلاثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بقی فیها الدواب یوم الخمیس و خلق آدم بعد العصر یوم الجمعة فی آخر الخلق و آخر
 ساعته من انهار فیما بین العصر الی اللیل اخرجه مسلم و عمنه قال یحیا النبی صلی الله علیه و آله و سلم جالس اصحابه انوا فی علیهم صحاب فقال یزید بن
 ما یذا قالوا الله و رسول الله و علم قال هذه العنان نذر و ایا الارض لیسوقها الله الی قوم لا یشکرونه و لا یدعونهم ثم قال هل
 تدرون ما فوقکم قالوا الله و رسول الله و علم قال فانها الرقیع سقف محفوظ و موج مکفوف ثم قال هل تدرون ما بینکم و بیننا قالوا
 الله و رسول الله و علم قال بینکم و بیننا خمسة عام ثم قال هل تدرون ما فوق ذلك قالوا الله و رسول الله و علم قال سماءان علیهما
 خمسة سنة ثم قال كذلك حتی عد سبع سموات ما بین کل سماءین ما بین السماء و الارض ثم قال هل تدرون ما فوق ذلك
 قالوا الله و رسول الله و علم قال ان فوق ذلك العرش و مینه و مین السماء بعد ما بین السماءین ثم قال هل تدرون ما الذي
 تحکم قالوا الله و رسول الله و علم قال انها الارض ثم قال هل تدرون ما تحت ذلك قالوا الله و رسول الله و علم قال ان تحتها رضاء
 اخرى فیها مسيرة خمسة سنة حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسيرة خمسة سنة ثم قال هو الذي نفس محمد
 لوانکم و لیتیم بحبل الی الارض السفلی لیسقط علی الله ثم قرء هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شی عظیم اخرجه احمد
 و الترمذی و قال الترمذی قرأ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الآية تدل علی انه اراد لیسقط علی الله و قد رتبه و سلطان و علم الله و قد
 و سلطان فی کل مکان و هو علی العرش کما وصف لنفسه فی کتابه و عمن العباس بن عبد المطلب عمن انه کان جالسا
 فی البطار فی عصابة و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جالس فیهم فمرت سحابة فظفروا لیهما فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما سمعتم و قد قالوا استأج
 قال و المزن قالوا و المزن قال و العنان قالوا و العنان قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء و الارض قالوا لا ندری
 قال ان بعد ما بینهما اواحدة و اوثنتان او ثلاث و سبعون سنة و السماء التي فوقها كذلك حتی عد سبع سموات ثم فوق
 السماء السابعة بحرین علاه و اسفله کما بین سماء الی سماء ثم فوق ذلك ثمانية اوعال ما بین الظل فین و و کهن مثل ما بین سماء
 الی سماء علی ظهورهن العرش بین اسفله و علاه ما بین سماء الی سماء ثم الله فوق ذلك اخرجه الترمذی و ابو داود -

وعن عائشة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خلقت الملائكة من نور وخلق آدم من نار وخلق كلهم من طين
 مسلم وعمن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كان طول آدم ثنتين ذراعاً في سبع اذرع عرضاً وعمن ابى ذر قال
 قلت يا رسول الله اني الانبياء كان اول قال آدم قلت يا رسول الله وفيما كان قال نعم نبي كلهم قلت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم
 كم المرسلون قال ثلثمائة وبعثة عشرة جبا غفيرة وفي رواية عن ابى امامة قال بودر قلت يا رسول الله كم وفارعة الانبياء
 قال ثمانية الف واربعه وعشرون الف المرسل من ذلك ثلثمائة وخمسة عشر جبا غفيرة اخوهم احمد وعمن ابى موسى قال سمعت
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاءه آدم على قدر الارض منهم الالبين والاحمر
 الاسود وبين ذلك والسهل والاعرج والنجيب والطيب خربه ابو داود والترنزي وعمن ابى ذر قال كنت
 مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اني قد سمعت نبي الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله خلق آدم من
 قال تذهب لتسجد تحت العرش فتساذن فيؤذن لها ويؤذن لك ان تسجد فلا يقبل منها وتساذن فلا يؤذن لها ويقبل
 لها ارجى من حيث جئت فطلع من مغربها فذلك قوله تعالى والشمس تجري مسقطر لها ذلك تقدير العزيز العليم اخرجه الشيخان
 والترنزي وعمن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الشمس والقمر يكونان يوم القيامة اخرجه البخاري وعمن ابى عباس
 قال سألت يونس بن مولى عن الرعد ما هو قال ملك موكل بالسحاب ومعه مخاريق من نار فيسوقها بها حيث شاء الله تعالى
 قالوا فما الصوت الذي يسمع قال زجرة للسحاب حتى تقبض حيث امرت قالوا صدقت اخرجه الترنزي وعمن ابى
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم شئت ان انا الى ربها فتقاتل رب كل بعني بعضنا فاذن لها بنفسين نفس في الشئار ونفس
 في الصيغ فهو اشد ما تجدون من الحر و اشد ما تجدون من الزمهرير اخرجه الشيخان والترنزي وعمن قتاد قال
 خلقت هذه النجوم لثلاث جعلها المنزلة للسماح وجعلها للشيئين وعلم الانبياء والملائكة والله ما جعل الله في نجم حيوة
 حلقه واضاع نصيبه وكلهم مالا يعنيه ومالا يعلم له به وما عجز عن علم الانبياء والملائكة والله ما جعل الله في نجم حيوة
 ولا رزقه ولا موتة انما يفترون على الله الكذب ويتعللون بالنجوم اخرجه البخاري يستشهدوا الى قوله مالا يعلم له به
 اخرجه باقية زرين وعمن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني مثل المطر لا يدرى آخره خيرا ام اوله اخرجه الترنزي وصححه
 وعمن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من اشياء امتي الى جنانها ساكنون بعدى يود احدهم لو اني بابل وماله
 اخرجه مسلم وعمن المغيرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال ناس من امتي ظاهرين حتى ياتيهم امر الله وهم ظاهرون اخرجه
 الشيخان قال البخاري وهم اهل العلم وقال علي بن المديني هم اصحاب الحديث جعلنا الله سبحانه من جماعتهم وشرفنا في رتبهم
 وعصابتهم آمين مقدمه در بيان حال علم تاريخ و آنچه متصل باوست و درين مقدمه متصل است بمحصل اول
 در حال تاريخ بدانكه فن تاريخ از آن فنون است كه تداول ميكنند از ايام و احيال و بسته ميشوند بسوى آن كتاب
 و در حال و بدي ميگويند بسوى معرفت آن موقوفه و اغفال و تناقض ميكنند در آن ملوك و اقبال و متساوي اندوز
 وى علماء و جهال و اگر چه اين فن در ظاهر بهين اخبار از ايام و ذوق و سوايق قرون اول است كه بدان اقبال
 و ضربا مثال ميكنند و شان خلقت و تقلب خوال را مودى ميسازند كه چگونه در آن لطاف و جمال دول نشاء

گرفته و قسم بعد عمران ارض منادی ارتحال ندای زوال کرده اما در باطن نظر و تحقیق مبادی کائنات را تحلیل
و دقیق و کیفیات و اسباب قیام را علم عمیق و حکمت را اصل غریب است و لهذا فحول مورخین اسلام باستیاب و جمع خبر
ایام پرده اخته اند و در صفحات دفاتر آنرا مستطوره و و لیت ساخته لیکن متطفلین و سائیس باطله در آن ابتذال نمودند
و زخارف روایات مضعفه را در آن خلط کرده و آنانکه بعد از ایشان آمدند اکثری اقتصای آثار متطفلین کردند و لا حظ
اسباب قیام و رعایت حقائق احوال ننموده ترنات احادیث آوردند پس تحقیق و نفس ناظر اقل قلیل است تحقیق
را طرف کلیل غلط و بهم در غالب اخبار رسیدن خلیل و تقلید در آد میان خیل عریق و سلیل و طفل برفون و بعضی
طویل و مسرح جبل در میان انام و خیم و بیل اما سلطان حق را احدی مقاومت نمیتواند کرد و شیطان باطل بشهادت
نظر و مقتضی میگردد و کار ناقل چنین ملا و نقل است و کار بصیرت نقد صواب زخاظر و نقل و صفات صحیح بر آن
علم با جهل و عقل و جمعی از مردم پیش ازین در اخبار را کثرت و بدین کرده اند و تواریخ احم و دول را که در عالم کون و
فساد بود و ضبط نموده اند و آنکه ازین میان بجزید شهرت و امانت معتبره رفته اند و استفرغ و و اوین من قبلهم در
متاخره کرده کمتر اند متجاوز از عدد و انازل و حرکات عوامل نمیشوند مثل بن اسحق و طبری و ابن کلبی و محمد بن عمرو و اقی
و سیف بن عمر اسدی و مسعودی و غیرهم من المشاهیر المتنبین عن الجاهلیه و اگر چه مغر و مطعن که در کتب مسعودی و و اقی
است معروف و اثبات و مشهور میان حفظه ثقات بوده است اما کافه اهل علم اخبار ایشان را مختص بقبول ننموده
و اقتدار سلسل ایشان در تصنیف و اتباع آثار اینها کرده لیکن ناقد بصیر در تزییف و اعتبار نقل ایشان مستطاس نفی خود
است طبایع عمران را در احوالیکه جمع اخبار و محل روایات و آثار است می بخند و منقود را از زلف می چسبند و اکثر تواریخ
ایشان عامه المناسج و المسالک و متداول غایات بعیده در آخذ و متارک اند و بعضی استیجاب اهل و احم و اعم و اهل
ملت کرده اند چنانکه مسعودی و من بخانجه همچنین ننموده و بعضی عدول را طلاق بتقیید ننموده و شوار و عصر خود را مقید کرده
و اخبار ائمه و نظیر خود را مستوعب ننموده و بر احادیث دولت و مصر خود اقتصار فرموده چنانکه ابو حیان مورخ اندلس
تاریخ دولت امویین نگاشته و ابن الرقیع مورخ افریقیه احوال دولت قیروان تحریر ساخته و بعد از ایشان هر که آمد مقلد
ایشان شد و بر منوال ایشان نسج کرد و بمثال ایشان اخذ نمود و از تحویل احوال ایام ذایل و از استبدال عوا
ام و احوال غافل ماند و جلب اخبار از دول و نزاع حکایات و قانع عصوا اول کرد در صورتی که از مواد و صفح منتضیه از
اغاد و معارف مستنکره الطارف و التلا و این حوادث نامعلوم الاصول است و انواع غیر معتبره الاجناس و الفصول
و تعرض بنده که برایت و سبب افخ رایت و مظهر آیت و علت و قوف نزد غایت ننمود و لهذا ناظر و ران و مناظر از آن متقطع
میانماید بافتقاد احوال مبادی دول و مراتب او و معشش میشود از اسباب تراخم و تعاقب و بعد جمعی آمد و اضطر
اختصار و انکشاف سمار ملوک مقطوعه از انساج اخبار کرده چنانکه ابن رشیق در میزان العمل همین شیوه اختیار کرده و
مقال این قسم موضوعین نامعتبر و ثبوت و انتقال ایشان غیر محدود است زیرا که اذ ناب خواند و اخلال عواند نمود
و جمعی دیگر قیام بعضی قیام اسلام و فتح و افتخار و ملت خیر الانام کرده و تواریخ ایشان نیز همین رنگ بود و از

و جزآن در حسن تواریخ معتبره مفصله طویل و اکمل شیخ مؤلفه درین فنون جمیل کتاب العبر و یوان المبتدا و انجری ایام
الحرب العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر تالیف عبدالرحمن ابن خلدون مخبر است در وی از
اولیت اجیال دول و تعاصیر احوال و اسباب تصرف و حول در قرون خالیه و مل چیز ی نگذاشته و هر چه عاصر
عمران میشود از دولت ملت مدینه و حلت و غرت و دولت و کثرت و قلت و علم و صناعات و کسب اصاعات احوال
متقلبه شاهده و بدو و حفره واقع و منتظر سیر را استیجاب کرده و بر ابراهیم علی آن ایضاح نموده لهذا این کتاب متضمن علوم
غریبه و حکم مجربه قریبه افتاده و نظیرش در اسلام معلوم نیست و تاریخ خطط للمقریزی و تاریخ ملک مؤید ابوالفدا
اسمعیل صاحب حماه موسوم بکتاب المختصر فی انباء البشر نیز در مختصرات فن خیلی سنجیده و معتبر است مباحثه فی تاریخ
غریز المذهب جم الفوائد شریف الغایه است که بار و خوف بر احوال اخلاق اعم ماضی و سیر بسیار علیهم السلام و سیاست
ملوک در دول می بخشد و برای قاصد اقتدای ایشان در احوال دنیا و دین اتمام فائده میکند و لهذا محتاج
تاخذ متعدده و معارف متنوعه حسن نظر نیست است و صاحب خود را بحق میرساند و از غزلات و معالط بازمیاید
زیر که در اخبار اگر اعتقاد بر مجرد نقل رو و اصول عادت و قواعد سیاست و طبیعت عمران را محکم کرده نشود و قیاس
غایب بر شانه حاضر بر ذرات معلوم نیاید غالباً این از شعور و ذلت قدیم حاصل نشود و لهذا امور عین و مفسرین و تلم
نقل اسغالط بسیار در حکایات و وقایع رو داده و از تنقیر گمراه گشته در بیدار و وهم و غلط افتاده اند خصوصاً در
احصاء اعداد اموال و عساکر و جموع دول و بیان احوال مدایرج امصار چنانچه بنیدی از آن و تاریخ ابن خلدون
ذکور است و از انجمله و هم و غلط مفسرین است در بیان مدینه ارم و تفسیر سوره الفجر حالانکه خبر این مدینه تا هر
در بقعه از بقیع ارض مسیوع نشده و قول باندر اسرار و اگر چه شبهه است لیکن ایشان میگویند که وی هنوز موجود است
و تحقیق کلام درین مقام در تفسیر شیخ البیان فی مقاصد القرآن کرده ایم و بنجل غلط خفی در فن تاریخ ذی حول از تبدیل
احوال اعم و اجیال تبدیل اعصار و هر و ایام است و این دانسته شد بدیافت است زیرا که این تبدیل بعد از
مطلوبه واقع میشود و نظر این جزای احوال خلق را میسر نمی گردد و چه احوال عالم و اعم و عوائد و غل و مل ایشان
دائم بر یک تیره و نهج مستقر نمی ماند و اختلاف از مدینه ایام و انتقال از عالم بحالی دیگر چنانکه در اشخاص اوقات و امصار
بچنان در تافاق و اقطار و از مدینه دول هم واقع میشود و سخته اندالتی قریب است فی عبادت پیش ازین در عالم اعم و فرس
اولی و سر بانیان دنیا و تنابعه و بنوا سراسر اهل و قبط بودند و در دول و محاکات سیاست و صنائع و لغات و اصطلاحات
و سائر مشارکات با بنابر جنس احوال انتمار عالم با احوال خاص بودند چنانکه آثار ایشان شهادت میدهد بحدود و فرس
ثانیه و روم و عرب آمدند و آن احوال که پیش بایشان بود متبدل گردید و عوائد بسوی مجاشع و مشابه یا مباحثه و
مباحث متقلب گشت بعد اسلام دولت مفر آورد و آن احوال را با جمیعها انقلاب داد و بسوی آنچه اکثرش متعارف
است انجا میدوخت و خلف آنرا از سلف گرفته امده و دولت عیب و ایام ایشان مندرس شد و اسلاف که تشدید غریب و تمسید
کرده بودند در گذشتند و کار و بار غرت و مملکت بابت عجم فتاد و مثل ترک در شرق و بربر و مغرب غریب بشمال بگذشتند

ایشان از غم عرب و گذشت احوال منقلب گردید و عوائد منشی شدند و سبب شایع در تبدل احوال آنست که عواید هر جیل
تابع عوائد سلطان است چنانکه در امثال سائر حکیمه میگویند الناس علی دین الملک اهل ملک سلطان را رسم است که
چنانچه دولت و امر مستولی میشوند ضرور است که منزع کنند عواید من قبل خود و بسیاری را از آن اخذ کنند و منقاد
عواید جیل خود را هم مهمل نگذارند و از اینجا در عوائد دولت بعضی مخالفت عواید جیل اول واقع میشود و چون بعد
ایشان دولت دیگر آمد و عوائد نبرد و مزوج گشت در بعضی شئی مخالفت افتاد و مخالفت اعدای دولت اولی بیشتر
شد و این نیز بمرج و مخالفت همواره میشود تا آنکه منتهی به بپاشیدن میگردد و پس با دام که ام و اجیال در ملک و سلطان متغایر
میکرد است مخالفت در عوائد و احوال همیشه واقع است و قیاس محاکات انسان الطبعی معروف است و از غلط
ما سون نیست و ذکر احوال عامه آفاق و اجیال و اعصار را منسوخ است که بنا بر اکثر مقاصد و بروی است و اخبار
بدان مبین میگردد و مردم آنرا مفرد بتالیف کرده اند چنانکه مسعودی در مروج الذهب احوال ام و آفاق عهد خود را
شرح نمود و ذکر خلج عوائد و وصف بلدان و جبال و بحار و ممالک دول و تفرق شعوب عرب عجم شرق و غرب را
بابت سده سده سی و سی که عصر او است ضبط نموده و لهذا مجمع مورخین گردید و در تحقیق اکثر اخبار بتعوییل بروی کنند
و بعد وی بکری آمد و مثل او در ممالک ممالک خاصه کار کردند و در احوال دیگر زیرا که در ام و اجیال عهد او انتقال
کثیر و تغیر عظیم واقع نشده و در آخر نامه هشتم که احوال مغرب منقلب گشت و فی الجمله تبدل پذیرفت و طاعونی آمد که بسا
بسیاری از ام و اهل جیل را در نوشتن و محاسن عمران را محو و نابود ساخت و دولت آنجا پیر گردید و احوال عواید
متلاشی و مضحل شد و عمران ارض بانه تقاص بیشتر نقص گشت و امصار و مصانع و یران و سبل و معام که بنده و یار و مناز
خالی و دول قبال ضعیف و سکان متبدل گردید و گویا انسان کجی در عالم با نقیاض و محول نداد کرد و با جانش مبادرت
نمود و در شرق هم مثل مغرب اتفاق افتاد و لیکن بر مقدار عمران او و این انقلابات را این خلدون بر وجه بسط و تفصیل
خود آورده و وی همدین سنوات بود و چون بجای احوال متبدل گشت گویا خلق مراد متبدل شد و عالم با سر و طو
پذیرفت و گویا خلق جدید و نشاء مستالف و عالمی محدث بزوی کار آمد احوال عواید این عهد ما را که صد سیر و هم از بخت
است اگر احوال عواید صد اول بلکه دوم و سوم از حیرت قیاس کنند و از تواریخ بدو نه متعجب و این فرق بین دریافت
نمایند دریایی که این عهد چیزی دیگر است و آن عهد چیزی دیگر بود خصوصاً بر بنی ملک سلطان اسلام و بر افتادگی
واجیال اسلام رنگ عالم را دیگرگون کرده و وقوع اشراف صغری و امارات که این قیامت ایزان بفشاری عالم و تواتر
قتن و تبدل احوال و تغیر اصناع مل و نخل و صنایع دول نموده یفعل اندایش و یکم بایرید فصل دوم
در بیان قسط عمران از ارض و ذکر اقالیم سببه بطریق اشارت بدانکه اجتماع انسانی امری ضروری است و حکما از آن
تعبیر میکنند بعد فی الطبع بودن انسان همین است معانی عمران و مراد او تعالی ازین عمران اعتماد عالم و استخلاف بنی آدم است
چنانکه قرآن کریم بدان مطلق بوده و برای دفع عدوان بعضی از بعضی لابد است از انواع هم جنس ایشان که او را غلبه
و سلطان وید قاهره بر ایشان باشد تا دوست تعدی یکی بدیگری نرسد و همین است محض ملک و این خاصه بطبیعت انسان

است که چاره نیست از آن بلکه بعض حیوانات بی زبان هم یافته میشوند چنانکه در غل و جراب و غیره انسان را بمقتضای فطرت
و نهایت است و انسان را بمقتضای فکر و سیاست اعطی کل شی خلقه ثم بدی و نکما اثبات نبوت بدلیل عقلی کرده اند
و آنرا خاصه طبیعی انسان گفته و لیکن این قضیه حکما غیر ربانی است چه اهل کتاب متبعین انبیاء علیهم السلام نسبت به جوس که
کتاب ندارند و اکثر اهل علم اند بسیار قلیل هستند و از اینجا غلط ایشان در وجوب نبوت و عقلی بودن آن ظاهر شده
بلکه بدریک و شرع شریف است چنانکه مذہب سلف امت است و حکما ناظرین در احوال عالم بیان کرده اند که شکل ارض کره
است و این ارض محفوف بجنوب آب گویا دانه انگور است که بروی آب برآمده و چون حق تعالی خواست که در آن
نکون حیوانات و عمران او بنوع بشری کند بعض جوانب او از آب نمایان و مخفی گردید و این و هم که زیر زمین آب
است صحیح نیست بلکه تحت طبیع قلب وسط کره ارض است که مرکز او است و همه جوانب طلب و میکنند بنا بر ثقلی که
در و است و این آب که محیط او است فوق ارض است و آنرا تحت ارض باضافت بسوی جهت دیگر میگویند و
آنقدر زمین که آب از وی مخفی گشته نیمه از سطح کره او است در شکل دایره که عنصر آبی از جمیع جهات احاطه کرده
و این عنصر آبی را بحر محیط و بلایه و اوقیانوس نامند و بحر اسود و اخضر هم خوانند و درین ارض که برای عمران
منکشف بوده است تقاضا از خلا بیشتر از عمران است و نسبت به جهت شمال جهت جنوب کثرت خالی است و معمور از آن
همان قطعه است که امیل است بسوی جانب شمالی بر شکل سطح کره و منتهی میشود از جهت جنوب تا خط استوا
و از جهت شمال تا خط گرسه و در او جبال فاصل میان او و میان ما و عنصری است و میان این هر دو خط
یا جوج و ما جوج بوده است و این جبال اقل اند بسوی مشرق و از مشرق و مغرب منتهی میشوند بسوی عنصر آب
بدو قطعه از دایره محیط و این ارض منکشف مقدار نصف کره است یا اقل معمول از آن مقدار ربع منکشف است و
بر این ربع منقسم است باقالیم سبعة و خط استوا تقسیم زمین بدو نصف از مغرب تا مشرق کرده و آن طول ارض و خط کلا
کره او است چنانکه منطقه فلک البروج و دایره معدل النهار که بر خط فلک است و منطقه البروج راسته مدور است و درجه
است و یک درجه از مسافت ارض بست و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع در سه میل و میل چهار هزار ذراع
است و ذراع بست و چهار اصبع و اصبع شش و آن به جوصاف کرده شده که بعضی او را بعضی از پشت و شکم ملصق باشد و
میان دایره معدل النهار که تقسیم فلک بدو نصف و تسامت خط استوا از ارض میکنند و میان هر دو واحد
قطبین بود درجه است لکن عمارت از جهت شمالیه از خط استوا شصت و چهار درجه بوده باقی خلایق عمارت
است بنا بر شدت برد و چون آنکه جهت جنوبیه همگی خلایق است بنا بر شدت سردی و آنکه ازین معمور و حدود او و از آنچه
در وی از امصار و مدن و جبال و بحار و انهار و قفار و رمال است اخبار کرده اند مثل بطلمیوس در کتاب
جغرافیا و صاحب کتاب زجار تقسیم این معمور به هفت قسم نموده تا شان اقالیم سبعة نهاده اند و حدود و بمیه میان
مشرق و مغرب تساوی در عرض مختلف در طول بر آورده و گفته که اقلیم اول اطول از با بعد است و چنانچه تا بی
الی آخر اقلیم هفتم و قسرا اقالیم سبعة است بمقتضای وضع دایره ناشیه از انحراف ارض و هر واحد از اقالیم

نزد ایشان منقسم بدو جزو است از مغرب تا مشرق علی التوالی و تقاصیل آن همه مقصود باینست و بربع شمالی ارض در
 عمران بیشتر از ربع جنوبی او است و این محمود که حکما تقسیم دی بر هفت قسم کرده اند از شمال بسوی جنوب هر قسم را
 از آن استلیم نامند و هر واحد ازین اقالیم از غرب تا شرق می رود و در طویل و اقلیم اول از مغرب تا مشرق با خط
 استوا از جهت جنوب گذر کرده و در برابر او جز قفار و رمال نیست و اگر بعضی عمارت شود و همچو اعمارت باشد متصل
 این استلیم است از جهت شمالی اقلیم دوم باز سوم باز چهارم باز پنجم باز ششم و هفتم و این آخر عمران است از طرف
 شمال و در آن استلیم سابع جز قفار و خلا نیست تا آنکه منتهی بحر محیط گردد و بدیده و همین است حال او را از اقلیم اول از جهت
 جنوب از منتهی لیل و نهار درین اقالیم متقاربند بسبب میل شمس از دائرة معدل النهار و ارتفاع قطب شمالی از
 آفاق او و از اینجا قوس نهار و لیل متفاوت میشود و طول لیل و نهار در آخر استلیم اول منتهی میگردد و بسینزده ساعت
 و پنجین در آخر اقلیم ثانی متصل شمال طول نهار و نهار می گیرد و بسینزده و نیم ساعت و مجموع لیل و نهار است و چهار ساع
 زمانی است که دوره کامل فلک است و در اقلیم ثالث متصل شمال نهار طول نهار چهارده ساعت میشود و در
 آخر استلیم رابع چهارده و نیم ساعت و در آخر خامس پانزده ساعت و در آخر سادس پانزده و نیم ساعت و در آخر
 سابع هجده ساعت و اینجا عمران منقطع گشته و تفاوت این اقالیم در طول لیل و نهار بمقدار نصف ساعت برآ
 هر استلیم است که متر اندیشد و از اول و در ناحیه جنوب تا آخر او و در ناحیه شمال و توزیع او بر اجزای این بعد است و
 عرض بلدان درین اقالیم عبارت است از بعد مابین سمت راس بلد و دائرة معدل النهار که سمت راس خط استوا است
 و مثل می مخفض میشود قطب جنوبی از افق آن بلد و مرتفع میشود قطب شمالی از افق مذکور و این سله بعد متساوی
 است که آنرا عرض البلد خوانند و تقاصیل اقالیم سابع و طول و عرض آن در کتاب نزهة المشتاق تألیف زحار علی
 ادیبی جمودی مذکور است و این کتاب را در منتصف مائة سادسه برای ملک بتقلید از افرخ از کتب معتبره حکما
 این فن تألیف نموده بطحس کلاش را این خلدون ذکر کرده این موضع مساسی بایر او آن ندارد و **فصل سوم**
 در بیان اعدل اقالیم چون معمور این ارض منکشف و سطا و است چه در جنوب فراط حرو در شمال فراط جز است
 و این هر دو جانب در حرو و بر و متضاد اند پس واجب آمد که کیفیت هر دو در وسط متدرج شود و از اینجا اقالیم رابع
 اعدل عمران آمده و هر چه از استلیم ثالث و خامس در وی واقع شده آن نیز اقرب بسوی اعتدال است و همچنین
 هر چه متصل باین هر دو است و استلیم دوم و ششم بعید از اعتدال اند و استلیم اول و هفتم بعید تر از آن و لهذا
 علوم و صنائع و مبانی و لابس و اقوات و فواکه بلکه حیوانات و همه آنچه متکون میشود درین هر سه استلیم متوسطه
 با اعتدال است و سکان او از بیشتر اعدل بنی آدم اند و جسم و لون و خلق و ادیان تا آنکه نبوت هم اکثر در سکان
 این اقالیم یافته شد و وقوف بر خبر بعثت انبیا در اقالیم جنوبیه و شمالیه حاصل نگشت چه مختص بانبیا علیهم السلام
 همین اکل نوع و در خلق و خلق می باشد قال تعالی کنتم خیر امته اخرجت للناس و اهل مغرب و شام و حجاز و یمن و عراق
 و هند و سند و چین و کزکندلس تا آنکه قریب اند با و از فرنج و جلاقه و روم و یونانیین و هر که نزدیک ایشان

است در زمین قائم معتدل بوده اند و لهذا عراق و شام اعدل این همه است زیرا که از جمیع جهات وسط واقع شده
 و اهل اقلیم بعیده از اعتدال مثل اول و ثانی و سادس و سابع ابعاد از اعتدال اند و جمیع احوال و خلق ایشان
 بخلق حیوانات جمعه می مانند چنانکه سودان که اهل تسلیم اول اند و صقالیه همچنین اند و نیز نبوت و دین را نمی شناسند
 مگر سیکه از ایشان قریب بحوانب اعتدال است و آن نادور و قلیل است مثل حبشه مجامین یمن نصرانی المذنب مثل
 اهل یابی و ککو و تکر و رجادرین درین مرغی متدین باسلام گویند اسلام ایشان در مایه سابع بوده و همچنین یکی
 از احم صقالیه و آخر حبشه و ترک از شمال متدین بنصرانیت گردیده و در اسوای اهل این اقلیم منحرف در جنوب و
 شمال دین امری مجهول است و علم میان ایشان مفقود و جمیع احوال ایشان از احوال انسان بعید و باحوال
 بهائم قریب است و بخلق لا تعلمون و نتوان گفت که یمن حفر موت و احقاف و بلاد حجاز و یمامه جزیره عرب را
 اول ثانی واقع است زیرا که جزیره عرب را از هر سه جهت بحارا حاطه کرده اند و رطوبت او را در رطوبت هوا
 وی تاثیر است و این هوا این محاسن را که مقتضای حر است ناقص کرده و در آن بعض اعتدال بسبب رطوبت
 بحر حاصل شده و بعض انسانین که علم بطبیائع کائنات ندارند سودان را ولد عام بن لوج گفته اند با آنکه در نسبت
 سودا بسوی عام غفلت عظیم از طبیعت حر و برود و اثر وی در هوا و تکون حیوانات است گویند لوج و عامی
 برای اولاد و عام کرده بود و حال آنکه این و عا در توراة موجود است و ذکر می از سودا در آن نه و این لون ایشان
 اهل اقلیم اول و ثانی است بسبب مزج هوای شان بحرارت متضاعفه بجنوب و سودا جلوه ایشان بسبب است
 شمس است بر شمس ایشان در هر سال دو بار بنا بر افراط حر و نظیر این دو تسلیم است از طرف شمال اقلیم
 و سادس که ساکنان آنجا را بیاض شال گفته بسبب مزج هوای شان ببرد مفرط و عدم ارتفاع شمس بر سمت بکر
 ایشان و حر در اینجا ضعیف و برد شدید است در عامه فصول و این بیاض لون منتهی میشود بزمعورت و مقتضای
 مزاج بر مفرط که در وقت عیون و بر شمس جلوه و مهبوبت شعور باشد تابع او میگردد و تسلیم خاصش رابع و ثانی
 که میان اینها متوسط اند از مزاج متوسط معتدل حظ وافر دارند و تسلیم رابع ابلغ ایجاب است در اعتدال
 و بنهایت بنایت توسط رسیده و لهذا اهل این تسلیم در خلق و خلق بمقتضای مزاج اهوویه بنایت معتدل
 بوده اند و تسلیم ثالث و خاس باز دو جانب تابع او است اگر چه بنایت توسط نرسیده زیرا که یک میل قلبی بطرف
 جنوب دارد و دیگر آنکه میل بسوی شمال دارد و منتهی باسخراف نشده اند و هر چه بار اقلیم باقی منحرف بود
 و همچنین خلق و خلق ایشان اول و ثانی در حر و سودا و سابع و سادس و در برد و بیاض و ساکنان جنوب
 از اقلیم اول و ثانی حبشه و رنج و سودان نام دارند و این اسما مترادف نام متغیره مسودا است اگر چه تسلیم
 مختص کسی است که تجاه مکر مکره و یمن می مانند و رنج یکسیکه تجاه بحر بند است و این نام بجهت اتساع ایشان بحر
 که نام آدمی اسود نیست نه عام و نه غیر او بلکه سودان اهل جنوب سکنه اقلیم رابع معتدل اند و سکنه اقلیم سابع
 منحرف بهیامن و الوان اعقاب ایشان بر تندیج ایام بهیامن بالعکس میگردند و آنکه ساکن رابع در جانب جنوب

اندر احوال مختلف ایشان میگرد و این دلیل است بر آنکه چون بیخ فراج میوارست و اهل شمال را باعتبار الموانع و دنا فی نیست ترک
و متقابله طغر و لالان افرنج و یا جوج و یا جوج را اسما و تنفر و اجناس متحد و سمات با سماء و نوا و عه است و اهل قایلیمه متوسطه را کافران
طبیعیست از معایش مسکن و صنایع علوم و ریاسات ملک غیر و نبوات ملک و ول شرائع و علوم و بلدان و امصار و مباد و فرست صنایع
فائده و سایر احوال معتدله در ایشان بود و اهل این قایلیمه مثل عرب روم و فارس بنی اسرائیل یونان اهل هند و هندو چین اهل
و نسایین اختلاف سمات و شحار این هم را دیده گمان کردند که این همه از جهت تناسب همگی اهل جنوب یا سودان نزول جام
گفتند که اکثر یا همه اهل شمال از نزول یافت قرار دادند و اکثر هم معتدله اهل وسط را که منتقلین علوم و صنایع و مثل اندول سام
و این هم اگر چه صاف حق باشد در تناسب ایشان لیکن قیاس مطروحت بلکه اخبار از واقع است نه آنکه تسمیه اهل جنوب بسودان
و ایشان بوجه تناسب بسوی حام مسوده است و مؤدی باین غلط اعتقاد یعنی شده که تمیز میان اهل افرنج و اهل جنوب
تمیزند با آنکه تمیز جیل یا امت گاهی ضرب میشود مثل عرب بنی اسرائیل و فرس و گاهی بجهت سمت همیشه مثل فرنج و حبشه و متقابله
و سودان گاهی بسودان و شحار و نسب مثل عرب گاهی بغير آن از احوال خواص و غیرات اعم پس تعمیم قول اهل جهت تمیز از جنوب
یا شمال آنکه ایشان از اولاد فلان اند یا بر شمول غلت یا لون یا سمت از اغایط است که غفلت از طبایع و اکوان و جهات و رنگ
انگند و این همه چیز را در عقاب تبدیل میگرد و و تمارش واجب نیست سنته الله فی عباد و لن تجد سنته تحویلا و میواراد
اخلاق بشر اثر است و لهذا احوال عمران در خصم جموع و اخلاق اهل وی مختلف واقع شده و عفت فی تذکره الصالح الصفی
کان شیخ تاج الدین الخزازی بقول ابن الحکام و اهل التجارب ذکر و ان من قام بغدا و سته و جد فی علمه یا دة و من قام بالموصل
و جد فی عقله یا دة و من قام بجلینة و جد فی نفسه شحار و من قام بدشوق سنته و جد فی طباعه غلظة و فطانة و من قام بمصر سنته
و جد فی اخلاقه رقة و حسنا و فی مباحج افکیر و ی عن کعب قال لما خلق الله الاشیاء قال لخلقنا للاحق بالثام فقلت الفتنه
و انما سمک قال انصبت للاحق بمصر فقال لذل و انما سمک قال الشقا للاحق بالبادیه فقال الصحه و انما سمک قال محمد بن حبيب
لما خلق الله خلق فتنه عشره اخلاق الایمان الحیاء و الخجوة و الفتنه و اکبر النفاق و العناد و الفقر و الذل الشقا فقال لا یمان
و انما للاحق بالیمن فقال السیاء و انما سمک قالت الخجوة و انما للاحق بالثام فقلت الفتنه و انما سمک قال الکبر للاحق بالعراق فقال
النفاق و انما سمک قال الشقا للاحق بمصر فقال لذل و انما سمک قال الفقر للاحق بالبادیه فقال الشقا و انما سمک قال
ان الله جعل البرکة عشره اجزاء فتسعة منها فی قریش و احد فی سائر الناس جعل الکرم عشره اجزاء فتسعة منها فی العرب و احد فی سائر
الناس جعل الخیرة عشره اجزاء فتسعة منها فی الاکراد و واحد فی سائر الناس جعل الکرم عشره اجزاء فتسعة منها فی القبط و واحد
فی سائر الناس جعل النجابه عشره اجزاء فتسعة منها فی الروم و واحد فی سائر الناس جعل الصنعة عشره اجزاء فتسعة
منها فی الصين و واحد فی سائر الناس جعل الشهوة عشره اجزاء فتسعة منها فی النصار و واحد فی سائر الناس جعل العمل عشره
اجزاء فتسعة منها فی الانبیاء و واحد فی سائر الناس جعل المحبة عشره اجزاء فتسعة منها فی الیهود و واحد فی سائر الناس
جعل الکبر للاحق بالعراق فقال لذل و انما سمک قال الشقا للاحق بالبادیه فقال الصحه و انما سمک قال محمد بن حبيب
عراق و اهل الیمن اهل سمح و طاعة و لزوم الجماعة و اهل عمان عرب مستنبط و اهل البحرین قبط استعرب و اهل الیمن اهل حفا

و اختلاف آراء و اهل فارس اهل باس شدید و غرقید و اهل عراق بخت الناس عن صغیر و منیعهم کبیر و اهل بحر
 اشیخ فرسان قتل للاقوام اهل الشام طوعهم لمخلوق و عصاهم لخالق و اهل مصر عید من غلبه کس الناس صغارا و کبیرهم
 کبارا و حتی بن القرية قال الهند بحرنا در و جبلها یا قوت و شجرها عود و ورقها عطر و کران ما و ارشل و ثمرها و قلع لصبها بطل
 و خراسان با و جامد و عدد و نا جامد و عمان حرما شدید و صیدا عقید و البحرین کناسه بین المهرین و البصرة ما و نا ملخ و قتر
 صلح ماوی کل تا بر و طریق کل عابروا لکوفه ارتفعت عن البحرین سفلت عن یمن و الشام و واسطه جنة بین کما و کنته و الشام
 غروب من نسا جلوس و مصر عودا و کد و حرما مترا و طول الاعمار و نشود و الابث ارو قال بعضهم یقال فی خصائص
 الهملائی انجو ابر فیروز و نیا بور و یا قوت سرانند یچ لو لو و عمان و زبرجد مصر و عقیق الیمن و جع ظفار و کارمی بلخ و
 مرجان و فریقیه و قی ذات السموم افامی بستان حیات صبهان و ثعالبین مصر و عقارب شهر و زو حورات الاسواز و
 براغیتا رسیینه و فارارون و نمل میا فارقین ذباب تل با مانج اوزاغ بلاد و قی الیمن و وشی صنعا
 و ریط الشام و قصب مصر و دیاج الروم و قر السوس حریر الصين و کسینه فارس و علی البحرین و سقلاطون بغداد
 و عمام الایله و الری و طعم مرو و تکک رسیینه و سنادیل الدمهان و جوارب قزوین و قی المارکب عتاق البادیه
 و نتاجب الحجاز و برافین طخارستان و حمیه مصر و بغال برزعه و قی الامراض طواغین الشام و طحال البحرین و
 و امیل البحریره و حمی خبیر و جنون حمص و عرق الیمن و بار مصر و برسام العراق و النار الفارسیه و قروح بلخ و
 قال السجاط فی کتاب لامصار الصناعه بالبصرة و الفصاحه بالکوفه و تفتیش بغداد و الطرقة بسمرقند و الی
 بالری و الجفایا بیا بور و احسن بهرات و المروة بلخ و العجائب بمصر و قال غیره قرطیس سمرقند لاهل المشرق کفر
 مصر لاهل المغرب قال القاضی الفاضل اهل مصر علی کثره عددهم و فیه من و فور المال الی بلدهم مساکین یجملون فی
 البحر و مجاهد یملکون فی البر و من العجائب شجرة العباس فی دندار من سعید مصر و هی شجرة متوسطة و اوراقها قصیه
 منبسطة فاذا قال الانسان یا شجرة العباس حال الناس تجتمع اوراقها و تحترق لوقتها و ذکره السیوطی فی حسن المحاضر
 گویم این باب شیل و سعت دارد و هر اقلیم از اقلیم سببه مخصوص است بخصوصیات بلکه هر بلد از بلاد و می طرکی دارد
 و در بلد دیگر از همان اقلیم یافته نمیشود و همچنین اهل هر اقلیم اخلاق جدا گانه دارند و در معاملات و عادات مختلف بود
 اند و چنین اهل هر عمل را افعال عظمه است و تاثیر جدا گانه دارد و پیازه را درین شوق اخیر رساله مختصه است موسوم
 باکنامه و اگر چه ظاهرش مضحکات بوده است اما در حقیقت تجربات زمانه و اهل زمانه است و مخصوصا اقلیم هند را
 فرا می بسیار است بر دیگر اقلیم که ضبط آن دشوار است و آب هوای خوش و فواکه دلکش و فصول اربعه در
 نهایت لطافت و مسقا دارد و مخصوص است بهلایس ناعمه فواکه نفیسه مثل انج و دیبا و شمشه و و و فور کا و دانه
 و علم و کمال در انواع هنر و صناعت تیغ و تفنگ و مدفع و جز آن و اهل این اقلیم در خلق حسن و خلق مس فائق
 اهل دیگر اقلیم اند اینقدر است که اهل بلاد او عبید متغلبان اند از قدیم زمان تا آنکه درین تاریخ مقهور فرنج بوده اند
 و اگر فرضا دیگری بیاید و ایشان را ازین ولایت بیرون کند تابع فرمان او شوند و خود حوصله ملک گیری و دیوانه

جهان ستانی و در باغ ایشان بهشت و انواع عطریات و اقلام جوهر معدنیات که در اینجا است جای دیگر معلوم نیست
و قاعده مملکت این اقلیم از عهد هندو تا دخول اسلام دین مالک منقلب متحول مانده در یک جا و یک شهر قرار نگرفته
میرازد بلکه راجی را در آثار هندوستان کتبی است سخی به سجنه المرحان در وی فضائل هند که در کتاب صفت
آمده و خصوصیات این ولایت و ذکر اهل علم و از عهد دولت اسلامی که در خور ویدن و سزاوار شنیدن است
و در مدح هند همین قدر بسند است که بهبوط آدم از بهشت اول به زمین می بوده و از آنجا اولادش منتشر گردید
و طوبی و غیره لغت هندی در قرآن آمده که نیست از بهشت فزون بوستان هند آدم ز ناز و نعمت جنت چنان
گذشت و و شک نیست که نور نبوت رسول خدا صلعم اول در صلب آدم بود بعد در اصلاک بار و اعلام امهات انفا
پذیرفته تا آنکه از عبد البدر بن عبد المطلب که ظاهر گردید این نیز یکی از فضائل بعیده هند است و نعم ماقبل
کانت لآدم اهل الهند من بهطام و فيه نور رسول الله مشعول و من نهینا استین ان سیدنا به هند من بهبوط الله رسول
گویا هند اصل است و عرب فرع و انچه الله تعالی که این بنده هم هندی نژاد عربی نهاده است لیکن خارج صرتی که مردم
معتبر و مجتهد و شتره و سوسه که هر لحظه نوک غم در ته خاطر میشکند زوال دولت اهل اسلام این ممالک تغلب بر
دین ضعیفی است و کیف که بزوالش زوال نصارت و ذهاب حسن جمال هند گردیده و بجای گل خار شسته و غم
فتنه و شمول بلیه جمیع دیار و امصار او را شرقا و غربا و جنوبا و شمالا فرا گرفته بحدی که ملاحظه طوایر احوال و قرائن فجا
مبؤن بخواب زاندا و است و در چهار عود علی البدر منقطع گردیده تا منظور حق تعالی چیست امروز زمان این دیار و جهان
این بلاد مانا روزگار جاهلیت و عهد فقر است بیا در بزم رندان تا به بینی عالمی دیگر و بهشتی دیگر و
ابلیس بگیا آدمی دیگر و فصل چهارم در بیان اصناف مدرکین غیبی زبشر و این ادراک و چگونه است
یکه بظورت دیگر بر یا صحت نبوت از ششم اول است و آنرا علامات است که در مجلس ذکر کرده اند و انبیان و وحی
مخصوص بانبیاء علیهم السلام است و وحی را صورتهاست و رویای صالحه یکی از اجزای است و کهانت نیز یکی
از خواص نفس انسانی است و از مختصات او است سجع و الهام شیطانی و از نعم انقطاع کهانت از زمن نبوت
بی دلیل است و آنرا که نظر در اجسام شفافه کنند مثل مایا و طاس میاه و قلوب و اکباد و عظام حیوانات
و طرق بجمعا و نفی پس همه ایشان از قبیل کهان اند لیکن در رتبه از کهانان ضعیف بوده اند زیرا که کاهن
در رفع حجاب حس محتاج معانات کثیره نیست و ایشان معانات آن با انحصار مدارک حسیه در نوع واحد میکنند
و همین است حکم اهل زجر و عرافت و تفصیل حقایق احوال ایشان و فتری گران میخواهد و منجمله مدارک غیبیه
آنچه صادر میشود از بعضی ناس نزد مفارقت لفظه و التباس بنوم از اخبار امور متشوف الیه و از متشولین نزد مفارقت
روح مسلمه در کتاب لغایه ذکر کرده اگر نمی داند و عن کجند پر کرده آدمی را در آن چهل روز بدرند و تین و چون
بخوردن او بدهند تا آنکه همه گوشت و پوست او برود و جز عروق و ششون راس هیچ باقی نماند بعد او را از
روغن برآند و به او را خشک سازد و درین وقت از هر چه او را پیرسند از عواقب امور خاصه و عامه پیرا

جواب بگوید ایتهی و این یکی از مناکیر افعال عباد و گران است که عجائب عالم انسانی را از ان فهم میکنند و سخن نیرکیه از رباقت
 است که بدان اطلالی بر مغیبات و تصرف در عوالم حاصل میشود و کثرت این ریاضت در اقالیم منوره جنوب و شمال
 بلاد هند بیشتر است و ریاضت منصفه دینی است و ازین مقاصد مذمومه عاری و مقصود اصلی ایشان باین ریاضت
 همت و اقبال علی الله تعالی یا لکلیه بفرصت حصول اذواق اهل عرفان و توحید است نه اخبار از مغیبات و بلین جمع و جو
 تغذیه بذکر زیاده کرده اند و چون این حالت عاری از ذکر باشد ریاضت شیطان باشد و هر چه از قبیل کرامت از ایشان
 صادر میشود بالعرض است نه مقصود بالذات و ایشان غیب افرات و کشف نامند و تصرف را کرامت خوانند و با
 این امر چندان منکر نیست اما ابوالفتح اسفرائینی و ابوجعفر بن ابی زید مالکی انکارش کرده اند بنا بر التباس معجزه غیر
 معجزه و مشککین تفرقه کرده اند میان هر دو توحیدی و این کافی است و انکار کرامت اولیا را مذموب سلف امت نیست آری در
 احکام شرعی بحث نمیتواند شد در حدیث صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلعم ان یکلم لی ثمین و ان منهم عمر و صحابه را هم مثل این واقع
 واقع شده و تابعین و تبع ایشان و دیگر صاحبین امت را هم اتفاق افتاده و گرانکه اهل تصوف میگویند که وقوع آن در زمن
 نبوت قلیل میباشد و مرید را در حضرت صلعم حالتی باقی نماند که الصلح یغنی عن الصلح و بعضی گمان کرده اند که
 دلالات نجومیه نیز نوعی از مدارک غیبیه است حالانکه دروسی از غیب چیزی نیست بلکه ظنون حدسیه و تخمینات هیله
 بر تاثیر نجومیه و حصول مزاج از ان برای هوا با فرید حدس است و ناظر بسبب ان بر تفصیل شخصیات عالم گاه میشود چنان
 بطبیعی گفته و لیکن معجزه از ان معتبر است شرع است و اعتقاد آن کفر و همین است حال خطوط رملیه و فرق میان
 آنست که مستند احکام نجاست او صنایع طبیعی فکلیه است و مستند رمل و صنایع حکمیه احوال اتفاقیه و گمان کنند که بیشتر
 از نبوت قدیمه است و گاهی منسوب بدانیا و گاهی باورسین نمایند و از حدیث منع این عمل ثابت میشود و تحقیق
 که او را ک غیوب بصناعت نمیشود و راهی بسوی تصرف آن جز خواص بشر احدی را حاصل نیست و بعضی برای
 استخراج غیب قانونی دیگر و راه طور اول تر کشیده اند و آنرا حساب کنیم خوانند و از وی غالب از مغلوب شانسته
 و قانون این غیب در آخر کتاب سیاست منسوب باسطو سطور است و جمیع گمان میکنند که مطابقت جواب ای سوال
 در توافق خطاب دلیل بر مطابقت واقع است حالانکه این صحیح نیست زیرا که غیب با بر صنایع البینه مدرک نمیکرد و
 کائنات مستقبل تا وقتی که اسباب وقوع آن معلوم نشود و خبر مادی اثبات آن نکند داخل غیب است معرفت
 ممکن نیست و ازین قبیل است اشراط صغری و کبری قیامت و فتن و شر و مستقبل تا قیام ساعت و مابعد ان از شر
 و نشر که جز باخبار شایع نتوان دریافت و آنچه ثابت شده و بصحت رسیده انکارش نمیتوان کرد و فصل پنجم در آنکه
 اجیال بدو جنس طبیعی است و بدو اقسام سابق است بر حضور و بادیه اصل عمران است و امصار و مدن مدو و مستند
 اهل بدو اقرب اند بسوی غیر و شجاعت نسبت با اهل حضور و معانات اهل حضور برای احکام مفسد باس بر نرفته و نعمت
 است و مکنوت بر و برای اهل عصیبتی باشد و عصیبتی نبی باشد مگر از التمام منسوب با از آنچه بعضی از است و منسوب
 مرید در متوحشین تفریافته میشود از عیب هر که در معنی ایشان است و اختلاط انساب بقرب است یا حلف یا ولایت یا

[illegible]

میکند بر قوت عصبیت که از عدد و عدد حاصل می باشد تا آنکه این دعوت و نییه هم خبر عصبیت تمام نمیشود و هر دولت
 جسته دار از حاکم اوطان که بران زیاد و دیگر و عظم و اتساع نطاق و طول آمد و دولت بر مقدار قوت کثرت تابعین
 با و است و در اوطان کثیره القبائل و العصبیات استحکام دولت کمتر می باشد و از طبیعت ملک است ترف و انفرادی و رعیت
 و سکون چون این طبیعت در دولت استحکام گیرد و دولت رو به هم نهد و چنانکه اشخاص را اعمار طبیعی است چنانکه
 هم طبیعی بوده و است اطباء و مخیر گمان کرده اند که عمر طبیعی اشخاص یکصد و بیست سال است پس عمر کبری است و این عمر
 در هر چیل بحسب قنات مختلف میشود گاهی از این مقدار زیاد و گاهی کمتر میگردد پس اعمار بعضی اهل قنات یکصد
 سال کامل نمیشود و عمر بعضی بخواه یا بیشتر یا بمقتدا بحسب تقصیر اهل قنات و اعمار این مالت که عبارت از اسلام است
 این شخصیت تا بمقتدا است چنانکه در حدیث آمده و زیاد نمیشود بر عمر طبیعی مگر در صورتی که در بر او صنایع غیره از فلک چنان
 و در شان فتح علیه السلام واقع شود و در قوم عاد و ثمود اتفاق افتاد و اعمار و دولت نیز اگر چه بحسب قنات مختلف است لیکن در
 احوال تجار و از عمر سه چیل نمیکند و چیل عبارت از عمر یک شخص است و وسط است پس این چیل سال شد که بشمار نمودن مشورت
 است قال تعالی حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنه و لهذا عمر شخص و اعمار را عمر چیل و در مدت سه چیل و دولت
 و بر پیشین و از اینجا است که بحسب چیل اربعین منقرض میگردد و عمر این احوال ثلثه یکصد و بیست سال است و تجار و نمیکند
 از این مدت مگر آنکه عارض شود و او را کدام عارض دیگر مثل فقدان مطالب هر م حاصل شده اما طالب و حاضر نیست اگر
 طالب بیدار مانع نیابد فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعه و لا یستقدمون پس این عمر برای دولت بمشایه عمر شخص است که
 تا من خوف در تنزید است بعد از من جمع میگردد و لهذا مشهور در زبان مردم آنست که عمر دولت بمشایه یکصد سال
 است گویم حکومت نصاری را در هند از ابتدا قوت عمل قریب شصت سال گذشته و نصارت آن بجای غایت رسیده باقی آن
 عمر عین چیل سال است پس بجز است بعد از سال آغاز صد سی و نهم باشد و اول صدر را در تغییر عالم و احوال است
 عظیم است تا بر سر صد آینه چه واقع شود و الله اعلم **فصل ششم** در آنکه ترف قوت دولت را افزون میکند
 بحصول ملک ترف تناسل و عمومیت قی افزاید و از آن کثرت عصبیات و موالی و صنایع میشود و عدد و قوت بیشتر میگردد
 و همیشه دولت انتقال میکند در اطوار مختلفه و حالات متجدده این پنج طور است اول ظفر بخیه و غلبه اضع و ممانع و استیلا
 بر ملک اختراع آن از دست دولت سالفه دوم استبداد بر قوم خود و انفراد بملک گنجایش آن از قنات اول بنابر سلسله
 و شراکت سوم فراغ و دعوت برای تحصیل ثمرات ملک تحصیل مال و تخلیه آثار و بعد بسیت چهارم قنوع و مسالمت تعلیق
 مانع اقتصاد طرق شان با حسن مناجیح پنجم اسراف و تبذیر و درین طور در دولت طبیعت هر م حاصل مرض من
 مستولی میگردد و نوبت با فقر اض میرسد و آثار و دولت بمقدار قوت اصل آدمی باشد و مثل اعراض و ولایم و عطایا
 و دل و جوائز و صلوات این فطرون گفته و فعل یعنی این بطول مدینه دلی حاضر ملک اینند و موالی سلطان محمد شاه
 اکثر مالکان بحدث عمر و لته صاحب اینند و یاقی من احواله بمایستخر به السامعون اتی و استظهار صاحب ملت بر قوم
 و اهل عصبیت خود بموالی و اهل اصطفاء است و اهل اصطفاء در دول متفاوت اند در التمام بصاحب ملت متفاوت

و حدیث خود و گاهی بجز سلطان و استبداد بروی بتخلیف منصب از دربار و حواری میشود و پیش در اکثر احوال ملایت مبین
 صغیر یا مضبوط است لیکن بتخلیف بر سلطان مشارکت در لقب خاص بملک نمیدارند و ملک منصب طبیعی است برای انسان
 و ارناف حد غالباً مضبوط و مفید ملک است سیاست یکی از توانمندی خلافت و امامت است این قانون اگر از عقل و اکابر
 بصراحت دولت است سیاست عقلیه است و اگر از جانب است بشارع سیاست دینی است و دفع آن در دنیا و آخرت هر دو است
 چه قصد از خلق نه همین سیاست که عیث و باطل است و غایت اویوت و فنا بلکه مقصود بدانین مفی بسعادت اخروی
 است قال تعالی انما خلقناکم عبثاً و شراعی الهیه حال جمیع احوال عباد است از عبادت معامله و اصلاح ملک
 است در حکم این منصب شروط مختلف است زیرا که حقیقت این منصب بایست صاحب شریعت است و حفظ دین سیاست دنیا
 و نام این است خلافت و امامت است و هر که بدان قیام میکند او را خلیفه می نامند یا طلاق یا خلیفه رسول الله و در تعبیر
 بحقیقه الله اختلاف است بعضی جازد داشته اند و جواز آنرا اقتباس از خلافت عامه آدمین میکنند لقوله تعالی انی جعل
 فی الارض خلیفه و قوله جعلکم خلائف لانی چه از آن منع کنند گویند معنی آیت این است و ابوبکر صدیق را چون خلیفه
 گفتند منع فرمود و گفت من خلیفه رسولم نه خلیفه خدا و منصب امام شرعاً واجب است باجماع صحابه و تابعین حج قول
 بوجوب و عقلاً فاسد است و معتزله و بعضی خوارج بعد از وجوب و شرعاً عقلاً رفته اند گویند واجب رضا را حکام
 شرع است چون است بران توافقی کند و نفاذ احکام الهی نماید حاجت امامیت و منصب ایشان مجموع است باجماع سلف
 و چون این منصب اجبلاً باجماع از فرم کفایه باشد و جامع بود بسوی اختیار اهل عصر و حل منصب و برایشان
 متعین گردد و طاعت امام بر جمیع خلق واجب باشد لقوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و شرط
 این منصب چهار چیز است علم و عدالت و کفایت و سلامت و اس اعضا و شرط پنجم تشریف است باجماع صحابه
 یوم سقیفه و با حدیث و آیه درین باب مثل لایزال هذا الامر فی قریش باقی بنمیشان و لیکن چون قریش ضعیف
 شد و عصبیت ایشان متلاشی گردید و ترف و نعیم دولت ایشان را بر باد داد از محل خلافت عاجز آمدند و امام جم
 برایشان غالب گردید و محل عقد بدست ایشان افتاد و از اینجا بر بسیاری از محققین اشتباه افتاد و بنفیه اثر
 قریشیت رفتند و تعویل بر ظهور اهر کردند مثل قوله صلعم و اطیعوا و ان لی علیکم عهد حبشی با آنکه حجت بدان قائم
 نمیشود زیرا که امثال این احادیث خارج قبیح تمثیل و فرمن است برای مبالغه و رایج است سمع و طاعت و از قایم
 نفی این اشتراط است قاضی ابوبکر باقلانی و راجح مذہب جمهور است و مذاہب شیعه در حکم امامت معروف است
 که بتقصیص نفس جمعی یک برای دیگری گویند و غلات ایشان ادله شیعه را نیز بر کرده اند و کفی الله المؤمنین
 القتال و در شرع و دیانات و هر امر که بر آن جمهور را قهر حمل کنند لابد است از عصبیت چه تمام مطالبه خبر با و
 بهم نمیدهد پس عصبیت امری ضروری است برای ملت و در حدیث صحیح آمده ما بعث الله نبیا الا فی منته من قومه
 و آنکه در احادیث و دیگر مذہب عصبیت و مذہب بسوی اطراح و ترک او آمده چنانکه فرمود ان الله اذهب عنکم عصبیه
 الحجابیه و فخرنا بالآباء انتم بنواؤم و آدم من تراب قال تعالی ان اگر کم عند الله اتفاق پس مراد بدان عصبیت

بر باطل است چنانکه در جاهلیت بود و چون در امر حق بود و بر آقا است امر خدا پس آن مطلوب است مگر این هم باطل
 شود و جمله شرائع باطل گردند زیرا که تمام آن جز بعصیت تمام نمیشود و زمانه خلافت حقیقه تا غلبه حسن بن علی از خلافت بود
 و چون معاویه مالک مرشد خلافت بملک منقلب گردید این غلظت گفته و لما وقعت الفتنه بین علی معاویه و بنی مکنه
 العصیته کان طریقیهم فیما استحق الاجتهاد و لم یکنوا فی محاربتهم لغرض تنوی اولیایار باطل و لا استشعار حقه کما قد یزعم
 متوهم و نیز علی علیه و انما اختلف اجتهادیم فی الحق سقوا کلاً و نظر صاحب باجتماعی فی الحق فقتلوا علیه انکان لم یصیب
 علیاً فلم یکن معاویه قائماً فیها بقصد الباطل مناصداً بحق و خطا و انکل کانوا فی مقام صدمه علی حق انتهی و در عباسیه
 تا عصیته عرب باقی ماندیم خلافت مجازی هم باقی بود چون رسم خلافت رفت در پی او عصیته عرب هم برفت و جلیل ریش
 فانی و احوال ایشان متلاشی گردید و ملک تحت باقی ماند و منتهی بیعت است که مباح معاخذ امیر کند و تسلیم نظر در کار
 و کار و با مسلمانان و منازعت نکرد و او را و چرخ سیاه از تکالیف او و در منقطع و مکروه و مبین مراد عصیته لیلان العقبه و بیعت
 شجره و بیعت خلفاء است منتهی الایمان یعنی استخلاف با خلفاء بر عهد بلند امام مالک چون بسقوط مبین اگر او داد
 محنت بسیار برداشت و بیعت این عهد تحت ملوک کسریه است از تقبیل ارض یا دیار صل یا ذیل و اطلاق بیعت
 بران از قبیل مجاز است و درین بیعت مستغنی شدند از مصافحه ایدی که در حقیقت بیعت سمنون همان است و اصل بیعت
 عهد از ابو بکر صدیق است که بحضور صحابه عمر را خلیفه خود کرد و عمر خلافت را در شور و غمی گذشت و رای همگنان بر عثمان
 شد و بر بیعت این عهد اتفاق کردند و اجماع حجت است بعده عهد ولایت به پدر یا پسند و با دی آن معاویه شد و در
 بدایت وی عدول کرد و از فاضل بمفضول بنا بر حرص بر اتفاق و اجماع امیر که بنو سلطان قوم خود و رضا بغیر نداشت
 و هم عصبانیت قریش و اهل المله اجمع و اصل ولایت عهد نظر بمصلح عباد است و اگر مقصود بد حفظ ثروت بران است
 پس برای مردمی شرعی و مقصدی دینی نیست و آنکه شیعه عهد ولایت را از آنحضرت صلعم برای علی بن ابی طالب ثبات میکنند
 غیر صحیح است احدی از ائمه نقل روایت آن کرده و اما حروب اقصیه و اسلام میان صحابه و تابعین پس تا شیم دوران از
 همگنان مدفوع است و غایت آن خلافت اجتهادی و رسایل دینی ظنی است و نه احکامه و خروج حسین بریزید و خود
 بنی بر عهد الملک ز راه غلط و امر دنیوی بود و ضرر بایشان نمیکند و در حکم شرعی هیچ یک غلط نکرده ابن خلدون گفته
 و قد غلط القاضی ابو بکر بن العربی للمالکی فی هذا فقال فی کتابه الذی سماه بالعوام و القوام هم امامنا و ان احسین قبل
 بشرع جده و هو غلط حملته علیه الخلفاء عن اشتراط الامام العادل من عدل من احسین بنی زمانه فی امامته و عدلته
 فی قتال اهل الارار الی قوله و اما یدفعین خطاه و فسقه انتهی و اما خط و دینی خلاصه و لقب امیر المؤمنین بود و آن از ستمات
 خلافت و حدود آن از عهد خلفاء و مراتب ملک و سلطان و القاب آن و وزارت و حجاب و وکالت و دیوان و اعمال
 و حجابیات و دیوان رسائل کتابت و شرطت و قیادت اساطیل و تفاوت مراتب سیف و قلم در دول و شارات
 ملک سلطان مثل نشر لویه و ریایات و قرع قبول و فتح البواق و قرون و جز آن و اتخاذ سریر و منبر و تخت کردن
 و سکه و خاتم و طراز و فاطم و سیاح و فازات و مقصوده صلوة و دعا و خطبه و نداء و اهل هم و ترتیب حروب و آتش و غیره

و تشییع اکریمین و مسیره و ساقه و جزآن و ضرب ریاض و بنار روم و منافعه لبهام و حفر خندق و اسباب قلت
و کثرت جبایات و ضرب کوس و مضرت تجارت سلطان برای رعایا و افساد آن برای جبایه و بودن ثروت سلطان
و حواشی او در وسط دولت و نقصان جبایه نقص عطا سلطان و ایدان ظلم بحراب عمران و وقوع حجاب و دل و عظم او
نیز هم دولت و انقسام یک دولت بدو دولت یا زیاده و عدم تقاع هر دو دولت بعد نزول و کیفیت طروق
خلل در دل و تجدد و جدت دولت و استیلاء دولت سجد بر دولت مستقره بمطاولت نه بمنابر جزت و دوفور
عمران در آخر دولت و وقوع کثرت موتان و مجاعات و دران و ضرورت سیاست برای عمران بشهر و انتظام امرا و
و ابتداء دول و اتم و کلام بر ملاجم و عروص احوال با مصالح و بیلان و ساز عمران و دعوت ملک سبوی نزول مصفا
و عظمت مدین و ارتفاع سیاه کل بمیک کثیر و عدم استقلال دولت احمد بنار سیاه کل عظیمه و امور و احب لماعات در
اوضاع مدین و احوال مساجد بیوت عظیمه عالم و قلت مدین امصار در افریقیه و مغرب قلت مبنای و مصالح در ملت
اسلامیه نسبت بقدرت با قبل و از دول و سرعت خراب مبنای مخطئه عرب مبادی خراب امصار و تفاضل امصار
و مدین و کثرت رفد و نفاق اسواق باعتبار کثرت و قلت عمران و اسعار مدین و تصور اهل بادیه از سکونت مهر
بسیار آباد و اختلاف احوال قطار در رفد و فقر مثل امصار و تامل عتار و ضیاع در مهر و حال فواید و مستغلات آن
و حاجات تمولین اهل امصار بجاه و مدافعه بودن حضارت در امصار قبل و ول و رسوخ او با اتصال دولت و بودن
حضارت غایت عمران و نهایت عمرت ایدان او بفساد و وی و خراب کراسی ملک بخراب دولت و انقراض او و انتقام
بعض امصار بعض صنایع و دول بعض و وجود عصیبت در امصار و تغلب بعض بر بعض و بودن لغات اهل امصار
لسان است یا جیل غالب ایشان بحقیقت رزق و کسب معاش و وجود صنایع و احوال عارضه او و اصناف مذکور
وی و بودن خدمت از معاش طبیعی و همچنین ابتکار اموال از وفات و کنوز و افاده جاه برای ملل محصول سعادت
و کسب غالب احوال برای اهل خضوع و تملق و بودن این خلق از اسباب سعادت و عدم ثروت اهل قضا و قضا
تدریس و امامت در امور دین و خطابت و اذان در غالب احوال و بودن فلاح معاش مستضعفین اهل عافیت از
و مذایب اصناف تجارت و اصناف محترمین تجارت و مجتبین از آن نزول خلق تجار از خلق اشراف و ملوک و نقل
سلع تجارت و احکام و مضرت نقص اسعار محترمین و احتیاج صنایع معلوم و کمال آن بکمال کثرت عمران حضری و روستا
صنایع امصار بر رسوخ و طول آمد حضارت و کثرت صنایع بکثرت طالبان قلقتش بقلات ایشان و انتقاص صنعت
بمقاربت امصار بخراب و آبعدیت عرب از صنایع و قلت و جدان ملکه صنعت بعد حصول ملکه در یک صنعت و نقصان
صنایع بصنعت فلاح و بنا و حیاکت و حیاطت و صنعت تولید و طب احتیاج وی در خواضر و امصار نه در بود وی و
و خط و کتابت و وراقت و غنائس تفصیل این همه بابر این عقیده بعضی اوله نقلیه در تاریخ ابن خلدون مذکور است این
کتاب بوضع ذکر این هم امور نیست چه محل می کتب تاریخ است مقصود ما در اینجا اطراف و اشارت با کثافت احوال عالم
است فصل هفتم در آنکه علم و تعلیم امر طبیعی است و عمران بشری و این تعلیم علم بمجمله صنایع است و کثرت علوم

بکثرت عمران عظیم حضرت باشد و علوم واقع در عمران همین عهد و آوان بسیار است تا آنکه ملاکاتب حلبی در کشف الظنون
عن اسماء الکتاب الفنون تفریح بنیم عهد مسلم را نام برده و موضوع و غایت و غرض و در باب نام کتاب و مؤلفه در آن نام مؤلفین
باذنیات نشان ذکر کرده و جمله از آن در تاریخ ابن خلدون نیز مذکور است و از علوم دینی علوم تفسیر نثرات کلام مجید و علم
حدیث شریف و علم فقه و فرائض و اصول اینها است و از شعوب این علوم است جدل و خلافیات و کلام و تصوف و علم تعبیر
رقیبا و اما علوم عقلی پس سایر علوم از اصناف است مثل علم عد و هندسه و بیت و منطق و طبیعیات و علم طب و فلات
و الهیات و سحر و طلسمات و اسرار و جود و طب و عالی و علم کیمیا و جز آن و ابن خلدون بکشف حقائق این علوم پرداخته
و معمولی متفکر در بیان آن و در ابطال فلسفه و فساد تحلیل آن و ابطال صناعت نجوم و ضعف مدارک مشاهدات
او انکار ثمره علم کیمیا و استحاله وجود او و نشو و نما از انتقال می منعقد ساخته و گفته که کثرت تالیف در علوم عاقل از
تحصیل است و کثرت اختصارات مؤلفه در علوم نقل تعلیم بجهت و وجه صواب تعلیم علوم و طریق افاده آن بیان کرده گفته
که در علوم الهیاء نظار و وسعت و گنجایش تفریح مسائل نیست و در طرق تعلیم ولدان مذاهب بمصارف اسلامی مختلف است
و شدت محلیین بر تعلیم حضرت میرساند بآنها و رحلت در طلب علوم و تقاضا میبندد در تعلم کمال می افزاید و جمله اینها را علم
بشیر انداز سیاست مذاهب و اکثر جمله علوم در اسلام علم اند و علوم عربی چهار رکن است لغت و نحو و بیان و ادب و
معرش ضروری است بر اهل شریعت چه تاخذ جمله احکام شریعت بهین کتاب نیست است و این هر دو بلغت عرب اند
و نقل و روان و از صحابه و تابعین هم عرب ند و شرح مشکلات قرآن و حدیث در لغت ایشان مختص است پس لابد شد
از معرفت علوم متعلقه باین لسان برای فزید علم شریعت و تفاوت در تالیفات مراتبی در توفیه بمقصود کلام
باشد فقا و اجم و مقدم از اینها علم نحو است بعده لغت و در هر یک از این ارکان اربعه کتب مستقله تالیف یافته و
لغت ملکه صنایع است و لغت عربی بن عهد اختیست مستقل مغایر لغت مغرب و حمیر است و همچنین لغت اهل حضرو امصاف لغت
قائم بنفسها است مغایر لغت غیر ایشان است و ملکه این زبان غیر صناعت عربیت است و مستغنی است از آن تعلیم
و ذوق که مصطلح اهل بیان است غالباً مستعین علم را حاصل نمیشود و اهل مصارف علی الاطلاق در تحصیل این ملکه لسانی که
بتعلیم مستفاد میشود قاصر بوده اند و هر که بعد از لسان عربی است او را حصول او عسر و اضرب دشوار تر است و کلام
منقسم است بدو فن یکی نظم و دیگر نثر و حصول جاده درین هر دو مغایر برای اقل الناس می باشد و صناعت شعر و وجه تعلم او
حصول این ملکه بکثرت حفظ و جود و توجیه و تفسیر است و این نظم و نثر صنعت اقل است در سخانی نیست و اهل مرآت
از انتقال شعر ترفیع جویند و شعر گوی در عربی در از منته ماضیه بسیار بود و درین عهد اقل قلیل است بلکه حمید در آن غزیر
الوجود الا ماشاء الله تعالی در تعلیم هندیکه میباید غلام علی آزاد بگلگرمی بوده که درین صناعت دیدنی داشت بعد از آن
کسی بعشر عشره می نرسیده اگر چه نزاع از قبایل بعد از نال یا در کات نوال میرسند و الله اعلم **باب** در بیان
حدوث و تقدم عالم و تواتر بعض انبیاء و ما که اجم و ذکر اجم و ذکر تواتر و بیان نمودنیا و مدت ماضی و باقی از آن و اختلاف
بر قایم ساوس بر ملک فتوح اسلام و طائفه از حوادث نام و اقسام این علم و بنا بر تحلیل فرق اسلامیة اول شده است

اسلامیند واقع شده و بیان افتراق است بر فرق کثیره و بیان بدو امت اسلامیة و مجتهدین بر سر سرانته و بیان
وجود فرق درین امت مرحومه و اقسام فرق و ذکر سلاطین عثمانیه و غیر ذلک درین باب فصلهاست **فصل اول در بیان**
حدوث و قدم عالم و تواریخ بعضی انبیا و ملوک هم بدانکه زمان نزد بعضی از فلاسفه ختاهند و پارس یونان جوهرت
ازلی الوجود اندی البقا که مدرک بحرکت رازمان و حود از انرا دهر نامند و نزد بعضی فقط ازلی است نه اندی و
نزد جمعی پنجم اهل اسلام حادث فانی است و هو الثابت الصبیح و الحق الصریح و نزد بعضی عرضی از جنس کم غرضکه مذاهب
فخار در امر زمان عالم و حدوث قدم وی سه مذاهب است اول صو ث مطلق و این مذاهب اهل مل و محوس غیر
ایشان است دوم قدم مطلق یعنی قدم اصول علم از افلاک و مواد عناصر و انواع صور آنها علی الان اتصال بلا انقطاع
و این مذاهب فلاسفه و آباوین است این قوم بمدر نوع و قوه دین خود مدعی سبی آباد دارند و گویند سواتیر نام کتاب
در فارسی بروی نازل شده سوم قدم بالنوع و حدوث بالشخص و این مذاهب پیوسته است و این هر سه احتمال بعینه
در نوع انسان جاری میشود اگر وجود این نوع را علی الان اتصال مقام موجود شخصی و متحد اعیان راسع الانقطاع مقام قدم
نوعی قرار داده شود و بر تقدیر حدوث این نوع موجود مختلف در بدایت است بر او الیکه جمع میان آنها ممکن نیست
و اصحاب این آئی اهل اسلام اند و نیز یهود و نصاری قبل ظهور نصرت و محوس ترک و فرخنده و منتخیز جمیع پیوسته
و اهل اسلام آنست که در تورات است و تورات را سه نسخه است یکی سامریه این نسخه فاسد است زیرا که مقتضی آنست که
نوح علیه السلام آدم را در ریخته و مدت دراز با وزندگان کرده دوم عبرانیه است و این نیز مفسد است و همین نسخه امروز
بدست یهود است و اعتماد ایشان بروی است سوم یونانیة و مختار محققین مورخین همین نسخه است و در آن آنچه مقتضی
الحاکم عمر زمان ماضی باشد نیست و این نسخه را بهقتاد و دو کس از اجمار قبل ولادت سید علیہ السلام نزدیک به صد
سال نقل کرده اند و بطلمیوس آنرا در محیطی ثابت داشته و رصد خود را بدان تاریخ کرده و ابوالفدا در تاریخ خود در آن
اعتماد نموده و افصح همه کتاب تقویم التواریخ و تاریخ بیت المقدس تالیف قاضی حمید الدین عبدالرحمن جنبلی عمری
است که در آخر سنه نهصد تالیفش نموده و میان این هر دو کتاب در بعضی مواضع تفاوت است جائی در
تعرض و ترک جائی در رقوم و مادرینجا از این هر دو کتاب تاریخ ابوالفدا اتمیل صحاحه نقل می آیم
و بمواضع اختلاف در بعضی مواضع اشارت میکنیم و میگوئیم که ظاهر آنست که مبد تاریخ وقت خلقت آدم ابو
البشر علیه السلام باشد لیکن بافتدای کتب مذکوره وقت مبطوط وی علیه السلام مقرر کرده شده و ایشان نیز
نکرده اند بمبت مابین خلقت مبطوط پس مبطوط آدم علیه السلام هم از بهشت روز جمعه ششم ماه نیسان
مطابق دهم محرم در جزیره سرنیپ بر کوه موافق افتاده و قصه آدم و سکونت او در جنت بازوج خود و حوا و هبوط
وی از آنجا با غواء ابلیس منصوص قرآن کریم است اگر چه در جنت اختلاف است که بر آسمان بود یا زمین در بعضی افلاک
وی بعضی گفته اند در آسمان سوم بود و نزد گروهی در وسط هوا و نزد برخی در لبنان و نزد طائفة و زاتار و در
دیار بکر و عراق و اثوقیا و نزد جمعی در سویدن و امریکه و نزد بعضی در عدنان و نزد گروهی میان دجله و فرات

متاخرین فرزند منی است باین طریقت شش در پنجاه دقیقه بیست و شش در پنج ربع جنوبا و شمالا و میان پنجاه یکدر ربع پنج دقیقه پنجاه
 و در ربع غربا و شرقا از آنجا سه پو کرده و حاطات این یقین در کتاب دی الارواح الی بلاد الافراح استقرار اوله و یقین در قیاسین است
 آدم علیه السلام که بر آسمان بود و یازدهمین بسط تمام نموده و حق حیرین مقام توقف است بنا بر تعارض اوله و عدم ثبوت رجحان
 و احضار صریح و وفات آدم در سنه نهصد و سی بود قبل طوفان یکینزار و شصت و پنجاه سال بقول نبیان و منبر اورد و صد و چهل
 روز و چون آدم نوزدهمین آباد و در سپر بود یک قایل و یک نایل چون قایل که در اقلان نیر گویند وی نایل را بنا بر عدم قبول نربان
 یا عدم عقد یا خواهر توام خود کشت آدم را شصت علیه السلام متولد شد و ولادت نایل در سنه یکصد و سی و سه بود و این سعاد
 ابن بخوزی نقل کرده که شمار اولاد آدم نزد وفات او پچهل هزار کس سیده بود و نهمی تولد شصت و شصت و دو صد و سی سال از عمر
 آدم بگذشت وی تولد یافت و سی آدم بود و تفسیر شصت و شصت است انساب جمیع بنی آدم بوی منتبه میشو و وفات او در عمر نهصد و
 دوازده سال بعد از سه پو نام یکینزار و یکصد و چهل و دو سال بود و در کتاب تقویم ذکر یکصد سال نکرده نام او نزد صابیه امیون است
 گویند او را پس بر صابی نام صابیه بود و یک در سیانک لذت به گفته وی اول کسی است که تکلم زبان عبرانی کرد و پیش از او
 و کلاه پوشیده و تعلیم گرفت بروی پنجاه صحیفه مرقوم و نوزدهوی بوی منتقل شد و نهمی تولد و دویس و او را حسن بن نام نهصد و
 یات آدم یکصد و نود و دو سال شده و رفع او بر آسمان بعد از شصت و شصت پنج بود و او را صحف است منها لائرو و موالی تخیلوا الله
 خیرة فانه اعظم اعلیٰ من بیکه فطن الخلقین لاس انما و نهمی و وی پیغمبر پادشاه بود او را بر من اهر و سه گویند یعنی شیر شیران وی اول
 کسی است که استخراج حکمت و علم نجوم و یانیهات و طبیهات الهیات و اسرار فلکیات کرد و نهمی و او را شصت نامند زیرا که بنی و ملک حکیم
 و بر مخالفت شریعت آدم با مردم جهاد کرد و بهارت مدن پرخت و طالب عمان با فرام نموده و در س گفت ملک با دریس شد و شمار مد
 و بر ما ناله و یکصد و شصت و مدینه رسید قواعد سیاست را درین فرجه و قصه رفع او منصوص قرآن کریم است و این رفع از سه پو آدم
 بعد از سنه یکینزار و چهار صد شصت و شصت شد و ولادت نوح بعد از شصت یکینزار و شصت و شصت و دو سال از سه پو آدم است
 و چون از عمر او شصت و شصت سال بگذشت طوفان آمد و سه پو آدم را در آن وقت و منبر اورد و صد و چهل و دو سال گذشته بود و در دنیا
 قوم او اختلاف است پنج است که بت پرست بودند چنانکه قرآن کریم بیان نموده است و در سفینه هم چنین است و خروج از آن هم
 محرم و مدت طوفان شش ماه و در شصت استقرار سفینه بر جودی با از این موصول بود و این شیر در کمال گفته و اما الجوس فلا یخرج
 الطوفان کان بعضهم یقره و یزعم انه کان فی قلیم بابل ما قرب منه وان مساکن له خیر و مت کانت بالمشرق فلم یصل فکلب الیهیم و کلب
 جمیع الامم المشرقیه من اهلند الفرس البصین لایعترفون بالطوفان و بعض الفرس یعترف به و یقول لیکن عا و لم یجد عقبه معلول و
 البصین ان جمیع اهل الارض من لدین علیه السلام لقوله تعالیٰ فبعلنا ذریه جم الیقین فی جمیع الناس من لد سام و حام یا نث اولاد نوح
 آتیی لوییم اهل نثانیزا نکاز طوفان و از ندر بعض قوانین بارینه رسیدن طوفان بخوزی از نهم معلوم میشود و بنوی گفته اند سری
 و وفات خود از غرق و وار کاهفت و زخم برداده بود و طهموسن یونید برین اقعه اطلاع یافته تسبب حکمت است و در شهر سار و نه من
 کرد و هر من مهر بنای اهرام انداخته و صو صنائع و حد و علوم بران نقش بسته بود و این و ایات ناظر است عموم طوفان ارض
 مقرر زری در خط گفته ان جمیع الی الشرائع اتباع الانبیاء من المسلمین الیه و انصار ی قد اجمعوا علی ان نعمنا علیه السلام بوالا بکمال

و پانزده از بیست و یک هزار و چهار صد و هشتاد و پنج سال پیش از عیسی علیه السلام است لیکن صیح اول است یوشع دی از اول
 یوسف است بعد از وی پانسی اسرائیل است روز در تنیه اقامت کرده پیرجا آمد و بیست و هشت سال ایشان مانده و وفات یافت
 در کفر حارس بعد یکصد و سه سالگی مدفون شد شموئیل ولادت وی در قریه شیلو که بر باب القدس است اتفاق افتاد و
 پینیر یوز یازده سال تدبیر کار بنی اسرائیل کرد و میان یوشع و او ملوک بسیار در ایشان گذشتند و او آخر حکام این گرو
 است از وفات موسی تا وی چهار صد و نود و سه سال بود و عمر او پنجاه و دو سال بود و او و علیه السلام وی از
 اولاد یعقوب بن اسحق است در جبرن تمام داشت مثل تنیه بود که بقدر آمد و در شام فتوحات کثیره کرد و فلسطین عمان و
 مابین حدیث سین و بلاد عرب غیر ذلک را تحت تصرف آورد و ولادتش از بیوط آدم و در سنه چهار هزار و سه صد و سی و سه است
 و از وفات موسی بعد از نصد و سی پنج سال انتقال فرمود در تقویم التواریخ گفته غلبه افراسیاب ملک فارس بسال ولادتش بود
 و طبری گفته غلبه او در سن موسی بود بر منوچهر و بعد از او دکیقباد بود و او و بیقتاد سال ندگی کرد و سلیمان بن داود
 علیهما السلام ولادتش از بیوط آدم بی چهار هزار و سه صد و دو و یک سال است و خلافت او در سنه سه هزار و چهار
 صد و سی بعد از زده سالگی و آنچه از حکمت و ملک می ارزانی شد و چپکی را حق تعالی مثل آن نداده چنانکه منصوص است آن حکیم
 است ابتدا عمارت بیت المقدس بعد پنجاه و سی و نه از وفات موسی و چهار هزار و چهار صد و سی و هفت از
 بیوط آدم است و در سال یازدهم از ملک و در هفت سال از بنار و فارغ گردیده ارتعاش سی ذراع و طولش
 ذراع و عرض بست ذراع بود و خارج او سوری عمود و طول عرض پنجاه ذراع ساخت و سال بست پنجم از ملک و این
 بلقیس ملکه یمن است عمرش پنجاه و دو سال شد و مدت ملک و چهل سال است و در او از سنه چش و سبید و خست از
 وفات موسی بعد چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال از بیوط آدم بر حجت الهی پیوست و اینک از وفات او و خلافت سلیمان
 مذکور شد خلاف هر دو کتاب است و در آن هر دو این است که وفات او و علیه السلام در سنه شصت و سه و خلافت سلیمان در سنه
 و مویلی این اختلاف است که در حدیث میثاق بصحت رسیده که او تعالی آدم را هزار سال داد و در صد سال کامل کرد و یاز
 حسابیان او و وفات او و بیقتاد سال شد و نتوان گفت که این خلاف در وفات او و ده است در وفات سلیمان
 زیرا که سلیمان بعد پیر چهل سال خلافت کرد پس اگر خلاف تنها در وفات او و کندند در وفات او و همگی زمان خلافت
 وی ده سال شود و بعد سلیمان ملک در سنل عی مانده و قریب پانزده کس یا دشا شدند در مدت دو صد و شصت و یک
 سال تقریباً و آخر ایشان خرقیا است وی مردی صالح بود و بیست سالگی مالک شد و بیست و نه سال حکمرانی کرد گویند عمر
 او قبل از مرگ سیاتر ده سال تمام شده بود و تعالی این پانزده سال در عمر او بیفزود و پیغمبر وقت او بدان خبر و بعد
 در او نرسنه ستین نشان مانده از وفات موسی بر طبقه کیانیان ظهور این طبقه که اول او کیقباد است و در سنه
 چهار هزار و شش صد و چهل و یک است از بیوط آدم علیه السلام و ایشان ملوک فرس اند و هم عظم ملوک الارض فی قدیم
 الزمان و دو و نیم و نیم و نیم فی لک غیر هم و این چهار طبقه است طبقه اولی را فیشداف و یمن خوانند زیرا که لقب هر واحد
 از ایشان فیشداف بود و معنی این لفظ اول سیره العدل است و شمار این طبقه به نه نفر میرسد و هم او شنج و طهر و شمشید

و این فرقه در نصاری مثل معتزله در اسلام است و فرقه ثالثه قائل الوهیت مسیح است و مع هذا میگویند که مقتول مصلوب شد
و غیره و عندهم اجز القرآن الکریم بقوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسيح بن مریم و بطارقه برای نصاری بمنزله انتمه تبارک
برای مسلمانان در مطارقه مثل قضائه و اساقفه مثل متقیین و مسیین بمنزله قراء و جاثلیق بمنزله امام نماز و شمساه بمنزله متوکلین
و انجیل کتابی است متضمن اخبار مسیح از ولادت و تا وقت خروج او ازین عالم و چهار نفر از صحابه کتابت کور او نوشته اند متی
و مرقس و لوقا و یوحنا و بنحله اعم که در دین نصاری در آمده اند یکی امت روم است بنی عیسی بن اسحق و ملک بلاد ایشان
کثرت و وسعت تمام دارد پیش از ان بنی صابنه بود و ملک قسطنطین بهم را از اول تا آخر نصاری ساخت و دیگر این است اهل بلاد
ایسینیه دیگر گرج بلاد ایشان حجاز و بلاد و خلاط قاعده مملکت ایسینیه است و جبال منیعہ قلاع حصینہ بلاد متسعه دارند و دیگر چتر
اند ساکنان بحر خلیجش از جانب شرقی و عیش ایشان تنگ است و دیگر روس اند بجانب شمال بحر خلیجش از ولایت دیگر بخار و
سکن ایشان شرقی بحر مذکور است و جماعتی از ایشان مسلمان هم شده و دیگر المان اند و ایشان اکبر اعم نصاری هستند و سکن
ایشان غربی قسطنطین است تا شمال پادشاه ایشان کثیر الخجوه است تا آنکه یک ملک متقابل بجنگ صلاح الدین بن ایوب آمد
بود و دیگر بر حال این نیز امت کبیره بلکه اعم کشیه طاعنه اند و ملک ایشان در شمال است و تثلیث در ایشان فاشی است و دیگر
افرنج اعم کشیه اند و اصل قاعده بلاد ایشان فرنجیه است و از افرنجیه هم گویند و این با حجاز و جزیره اندلس اند از جانب شمال و
و پادشاه ایشان افرنجیس لقب است و جزایر ایشان در بحر روم مثل منقلبه و قبرس اقریطش و غیره مشهور است و دیگر جنوبیه هستند
بجنوه که مدینه عظیمه بلاد کشیه غربی قسطنطینیه بحر روم است و دیگر بنادقه و مدینه ایشان موسوم به بند قیه است بر خلیج خارج از
بحر روم معتد تا به تفصیل در جهت شمال و غرب ایشان طائفه مشهوره اند و اما رومیه پس مدینه کلان است در غربی جنوب
و بند قیه و این شهر مرقه خلیفه ایشان است و نامش الباب این شهر بر یک میل بسوی شرق بر شمال اندلس واقع شده و دیگر
جلالند و این سخت تر از فرنج اند و امتی هستند که جمل جفا بر ایشان غالب شده گویا با هم نبوده اند و در شمال اندلس بلاد کشیه
و از اند و دیگر با شقرو این نیز است کشیه است مابین بلاد المان بلاد افرنجیه و در ایشان بعضی اهل اسلام هم هستند مگر چند منق
فصل دوم در ذکر اعم عرب مولد نبی صلی الله علیه و سلم عرب جاهلیت بر این علم نبود مگر علم انساب انوار و تواریخ و غیره
و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را درین باب طولی بود و مورخین عرب اسه قسم تقسیم کرده اند یکی بایده دوم عاربه سوم مستعرب
بایده عبارت از عرب اهل است که بسبب تقدم عهد تفصیل اخبارشان معلوم نمیشود مثل عاد و ثمود و جرهم اولی و عرب اهل
بمن اند از اولاد قحطان عرب مستعربه اولاد اسمعیل را بر اینیم است و ذکر اخبار قبائل احوال بایده و عاربه مقصود ما درین
کتاب نیست زیرا که غرض اصلی بیان تاریخ ولادت نبوی است که از عرب مستعربه بود چه لغت اسمعیل علیه السلام عبری بود نه
عربی و لیکن می در عربیت در آمده و اولاد او موسوم بعرب مستعربه گردید و از عهد سکونت می در مکه معظمه تا هجرت بود
و بهنصرت او دو سه سال بود و آنجا قبائل جرهم ثانی بود اسمعیل از ایشان نبی بقدر او و از وی دو زاده پستبول
گشت و در نسل می نبی آخر الزمان غاتم الانبیا سید الرسل محمد مصطفی و احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم پیدا شد و پدر او عبد الله
و مادر او آمنه است و ذکر مولد شریف و شرف اهل بیت او و ذکر نسب علی و حسن و حسین و سلف سبوی شام و جدت عات

معین که ایام دیگر را با و باز جویند و وفات آنحضرت صلعم روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال یازدهم از هجرت اتفاق
 افتاد این سال مطابق ششم جون صد و سی و دو عیسوی است بعد از وفات آنحضرت نیز در وادشاه فرس بر
 تاریخ نزد جردی استخراج اوست و آغازش مطابق است به ششم ربیع الاول و در ششمین طایفه ششازدهم جون سال مذکور عیسوی که قبل گویم
 تواریخ قدیمه شده میان هجرت میان آدم بر مقتضای تورات یونانی و اختیار مورخین شش هزار و دو صد و شانزده سال است و بر
 مقتضای تورات مذکور اختیار پنجین چنانکه در زیجات اثبات کرده اند پنجاهار و نه صد و شصت و هفت سال است بر مقتضای تورات عبرانی
 و اختیار مورخین چهار هزار و نه صد و چهل و یک سال است و بر اختیار پنجین و صد و چهل و نه سال از آن کم میشود و بر مقتضای تورات سائر
 و اختیار مورخین پنجاه و یکصد و سی و هفت سال است بر اختیار پنجین و صد و چهل و نه سال که در جمیع تواریخ که قبل بخت تصریح شده است
 حال ارند میان هجرت نبوی طوفان نوح علیه السلام بر اختیار مورخین سه هزار و نه صد و هفتاد و چهار سال است و طوفان جبرئیل
 شش صد سالگی نوح بود و نوح بعد از طوفان سه صد و پنجاه سال زیست کرد و بر اختیار پنجین سه هزار و نه صد و هفتاد و پنج سال
 مطابق قرار داد ابو حشره و کوشیار و غیره در زیجات تقویم و میان هجرت و تبلیل السنه بر اختیار مورخین سه هزار و نه صد و
 چهار سال است و بر اختیار پنجین و صد و چهل و نه سال کم میشود و حسب تقدم ذکره و میان هجرت و مولد ابراهیم علیه السلام
 اختیار مورخین و هزار و نه صد و دو سال است بر اختیار پنجین و صد و چهل و نه سال کم میشود و دو میان هجرت
 و بنابر کعبه بر دست ابراهیم علیه السلام و ولد او اسمعیل و هزار و نه صد و دو سال است میان هجرت و وفات موسی
 علیه السلام بر اختیار مورخین و هزار و نه صد و چهل و نه سال است بر اختیار پنجین و صد و چهل و نه سال کم میشود و میان
 هجرت و عمارت بیت المقدس بر اختیار مورخین یک هزار و نه صد و دو سال است و فراغ از آن بعد از آن یازده سال از
 ملک سلیمان پنجم و چهل و شش سال از وفات موسی علیه السلام بود و بر اختیار پنجین و صد و چهل و نه سال کم میشود و از آن نقص میگردد
 و میان هجرت و ابتداء ملک نوح نصر یک هزار و نه صد و شصت و نه سال است بلا خلاف میان هجرت و خراب المقدس که هزار و نه
 و پنجاه سال است و کان لمضی تسعة عشر سنه بخت نصر اتمم خرابا سبعین سنه ثم عمر و میان هجرت و غلبه اسکندر بر دارا پادشاه
 فرس نه صد و سی و چهار سال است نیز سال ابتداء ملک و بر فارس همین است و اسکندر بعد از غلبه بر دارا هفت سال زنده ماند
 و میان هجرت و فیلیس نه صد و بیست و هفت سال است و بر دارا اسکندر خورد تر از وی بدو از ده سال بود و بعد وفات او بر
 مقدونیه مالک شد و میان هجرت و غلبه اشطش بر قلوب بطرا ملک مصر شش صد و پنجاه و دو سال است موسی بعد از ده سال
 از ملک اشطش بود و میان هجرت و مولد مسیح علیه السلام شش صد و سی و یک سال است این بعد چهار صد و چهار سال از غلبه
 اسکندر بود و بعد یازده سال از غلبه اشطش بر قلوب بطرا و میان هجرت و خراب بیت المقدس بار دیگر پنجم و پنجاه و نه سال
 و از نوح مسیح علیه السلام چهل گذشت بود و تواریخ تسعة الیه و الی الآن میان هجرت اول ملک در یانس پنجم و هفت
 سال است و میان هجرت و قیام از زمین بابک چهار صد و بیست و دو سال این تاریخ انقراض ملوک الطوائف نیز هشت
 میان هجرت و اول ملک قسطنطین سه صد و سی و نه سال است و وی آخر عبده اصنام است از ملوک روم و میان هجرت
 و مولد رسول خدا صلعم پنجاه و سه سال و دو ماه و نه روز است و میان هجرت و بعثت وی صلعم نود و سه سال و دو ماه و نه روز است

در وقت و میان هجرت و وفات رسول خدا صلوات الله علیه سال ۱۰ یا ۱۱ ماه و بیست و دو روز است و بعد از هجرت که در آن مختصری
از اخبار البشیر حاصل آنکه سنین مذکور درین مذکور است یکی سنین شصت و سه سال و باقی که بعد از میلاد نبی صلوات الله علیه گرفته میشود قریب است و در
میان هر دو باقی که میان هر دو است علی از مساحت قیمت پس مناسب باع و بعد از مدتی شصت یا قبل مولد قمری است برین تقدیر
از پیغمبر آدم علیه السلام تا مولد نبوی شش هزار و یکصد و شصت و سه سال شمسی بحساب ایامی قمری شش هزار و سه صد و پنجاه یکسال
بود و صد و بیست و نه روز که قریب قیمت است و از میلاد و شریف تا اکثر سنه که هزار و دو صد و هجری هزار و دو صد و پنجاه و سه سال شد
پس از پیغمبر آدم علیه السلام تا آخر سنه دوازده صد قمری هفت هزار و شش صد چهار سال قمری و چند ماه میشود اگر با بعد از آن تا
سنه دوازده صد هجری شمسی که نیکه هزار و دو صد و سی و سه سال و شصت و نه روز و ماه باشد میشود پس از پیغمبر آدم تا آخر سنه که هزار
و دو صد و هجری هفت هزار و سه صد و هفتاد و یکسال شمسی میشود و الله اعلم و چون بهر دو معین سنه صحت تاریخ القدر و تحلیل و حساب
تقویم التواریخ این امر را مختلط کرده اند این حساب نیک یا بد اگر غرضی است ابوالغیاث و جعفر گفته اند بنی النائل التواریخ القدریة ان
یعلم ان الاختلاف فیها بین الموضعین کثیر جدا و سبب الاختلاف ان من هبوط آدم الی وفات موسی لا یعلم الا ان من التواریخ
التواریخ المختلفة علی ثلاث نسخ و اما ما بین وفات موسی الی ابتداء ملک بخت نصر فیه علم المنجمین قال ابو عبد الله یعلم من قرانات الزحل
و المشتري فی الثلاث من هم ایضا مختلفون فی ذلك یعلم ایضا من سفر قضاة بنی اسرائیل و هو ایضا غیر محصل و اما ما یؤخذ عن الموضع
قبل الاسلام فهو ایضا مضطرب لانهم كانوا یورثون من ابتداء ملک کل من یتیک منهم فکثرت ابتداءات تواریخهم قال حمزة الاصل
و ضدت تواریخهم بذاک فساد الاطلاع فی اصلاحه مع ما انضم الی ذلک من ابد العهد و تغیر اللغات کقدم الکتاب المولفة فی هذا
الفرع فصار تحقیق التواریخ القدریة بسبب کثرت متخار و فی غایت التعمیر و التوضیح و بالمد التوفیق **فصل دوم** در ذکر تواریخ
امم بعد از آنکه تاریخ کلدانی است اصلش ماه روز است پست تر از مصر که در مصر محمد بنی در کتاب مفتاح العلوم که کتابی جلیل القدر
گفته و هذا اشتقاق بعید لولان الروایة جاءت به و قدما بین جعفر گفته تاریخ کل شیء آخره هونی الوقت غایتها یقال فلان تاریخ
قوما ی الی المنتهی مشهور یقال و رخت الکتاب فی ریح و ارخته تاریخا اللغة الاولی التیم و الثانیة القیس و مقرری گفته النیا
عبارة عن یوم حسب الیه یا یا ی بعده و یقال ایضا التاریخ عبارة عن مدة معلومة تعین و لیس مفروض لتعرف بها الاوقات
المحدودة و لا غنی عن التاریخ فی جمیع الاحوال الذنبیة و الاسود الذنبیة و کل امته من اعم البشر تاریخ تحتاج الیه فی معاملاتها
و فی معرفتها و معتبرها تنفرد به و لیس غیر ما من امة الا و اول الا و اول القدریة و اشهرها هو کون مبدأ البشر و لایل الکتاب
من الیه و الضاری و المجوس فی کیفیت و سیاقه التاریخ منه خلاف لا یجوز شک فی التواریخ و کل ما متعلق معرفته به
الخلق و احوال القرون السالفة فانه مختلط بجزایات و اساطیر بعد السند و غیر المتنبیه به عن حفظه و قد قال الله تعالی
الم یعلم نباء الذین من قبکم قوم نوح عاد و ثمود و الذین من بعدهم لا یعلم الا الله تعالی و لا ینزل من ذلک الا ما یشاء کتاب
انزل من عند الله لیتخذ علی صحته لم یرو فی نسخ و لا طرقه تبدل و ینقله الثقاة و اذا نظرنا فی التاریخ وجدنا فیها من الامم
خلافا کثیرا و سألوا علیک مالا فلنک تجده و جموعا فی کتاب انتهی و در مفتاح العلوم گفته لکل امته تاریخ فکانت الامم قریب الی
بتاریخ الحقیقة و هو ابتداء کون النسل من آدم علیه السلام ثم ارخت بالظروف ان ارخت بخت نصر و رخت بخیل و رخت

٢١
بالاسكندر ثم عشتار ثم بدعطيانوس ثم بتوخي القبط ثم لم يكن بعد تاريخ القبط الا تاريخ البجيرة ثم تاريخ يزدجرد وضميده تواريخ
الامم المشهورة وللناس تواريخ اخر قد انقطع ذكرها فاما تاريخ الخليفة ويقال له ابتداء كون النسل وبعضهم يقول بدع النسل
فان لابل الكتاب من اليهود والنصارى والجوس في كيفية وسياقة التاريخ خلافا كثيرا قال المجوس الفرس عمر العالم اثني عشر
الف عام على عذ بروج الفلك وشهلو سنة ورمعو ان زراوت صاحب تير لعنهم قال ان الماضي من الدنيا الى وقت
لهو و الالف سنة مكيو الارباع ودين ظهور زراوت واول تاريخ الاسكندر ثلاثة آلاف وثمان مائة وثمان وخمسون
سنة واذ احسن اول يوم كيومرت الذي هو عندهم الان الاول وجعلنا كل من ملك بعده فان الملك ملصق
فيهم غير منقطع عنهم كان العود منه الى الاسكندر ثلاثة آلاف وثلاث مائة واربع وخمسين سنة فاذا لم يتفق التفصيل مع الجمل
وقال قوم الثلاثة الآلاف المائتين انما هي من خلق كيومرت فانه مضى قبل الف سنة والفلك فيها واقف غير متحرك الطمان
غير مستحيل والاممات غير متمازجة والكون والفساد غير موجود فيها والارض غير عامرة فلما تحرك الفلك حدث الانسان
الاول في سعد لهنهار وتولد احيوان وتوالد وتناسل الناس فكثر واكثر واهتزجت اجزاء العناصر للكون والعن فتمت الدنيا
وانظم العالم وقال اليهود المسمى من آدم الى الاسكندر ثلاثة آلاف واربع مائة وثمان مائة واربعون سنة وقال النصارى
المدة مئتين مائة الف سنة وثمانون سنة ورمعو ان اليهود نقصوا باليقح خروج عيسى بن مريم عليه السلام في الالف سنة
وسط السبعة الآلاف التي هي مقدار العالم عندهم حتى تحالف ذلك الوقت الذي سبقت البشارة من الانبياء الذين
كانوا بعد موسى بن عمران عليه السلام بولادة المسيح عيسى واذ اجمع ما في التوراة التي هي اليهود من المدة التي بين آدم ويزيد
الطوفان كانت الفا وثمان مائة وست وخمسين سنة وعند النصارى في انجيلهم الفا وثمان مائة وست وخمسون سنة وعلم
اليهود ان توراتهم بعيدة عن التحاليل وتزعم النصارى ان التوراة السبعين التي هي بايديهم لم يقع فيها تحريف ولا تبديل فيقول
اليهود فيها خلاف ذلك تقول السامرية بان توراتهم هي الحق واعداءنا باطل وليس في اختلافهم ما يزيل الشك بل يقوي
الحجج البينة وهذا الاختلاف بينه من النصارى ايضا في الانجيل فذلك ان عند النصارى اربع نسخ مجمعة في مصحف واحد
احد الانجيل متى والثاني لماركوس والثالث للوقا والرابع ليو حقا قد الف كل من هؤلاء الاربعة الانجيل على حسب دعوته
في بلادهم هي مختلفة اختلافا كثيرا حتى في صفات المسيح عليه السلام واما دعوته وقت الصلوات عنهم وفي سبله ايضا وهذا
الاختلاف لا يحتمل مثله ومع هذا فعند كل من اصحاب مرقس واصحاب بن ييسان انجيل يينا الف بعض هذه الاناجيل لا يحتمل
ما في انجيل يسي الانجيل السبعين يسب الى تلاس من النصارى وغيرهم يسكرونه واذا كان الامر من الاختلاف بين كل الكتاب
كما قدرت ولم يكن للقياس والراي مدخل في تمييز حق ذلك من باطلا متنع الوقوف على حقيقة ذلك من قبلهم
ولم يعمل على شئ من اقوالهم فيه واما غير اهل الكتاب فانهم ايضا مختلفون في ذلك قال اسوش بن خلق آدم و
بين ليلة الجمعة اول الطوفان الف سنة وثمان مائة وست وعشرون سنة وثلاثة وعشرون يوما واربع مائة
وقال ماشاء واعمه من ابن ثري بنهم المنصوح والماسون في كتاب القرانات اول قرن وقع بين نوح والمشتري
وفي بدء الحرب يعني ابتداء النسل من آدم كان على مضي خمس مائة وتسع سنين وخمسين واربعه وعشرين يوما مضت

من هذا الموضع فوضع القرآن في مرجع الشهور من المثلثة الاضوية على سبع مروج متباعدة و كان يقال للمرجع الميزان في سنة
 النبوية الى مرجع العشرة المثلثة المائنة بعد ذلك في سنة واربعمائة سنة فالتى عشرة سنة وستمائة وثمانين يوما و وضع الطوفان
 في شهر ربيع اس من السنة الاولى من القرن الثاني من قرون هذه المثلثة المائنة كان من قس القرآن الاول الكاش في السنة
 و من شهر الذي كان فيه الطوفان الثاني اربع مائة و ثلاث و عشرين سنة و مائة و ثمانين يوما قال في كل سبعة آلاف سنة
 و ستين و عشرة و مائة و ثمانين سنة من مروج التور الذي كان في بدر المتحرك و هذا القول اعزله الله الذي استشه
 عن كثير من الملل ان توفى بعد الدنيا سبعة آلاف سنة فلا تقرب منه الى اصله فجدد اوتى من بيت العنكبوت فاطرحه و قيل كان من
 آدم من الطوفان ثلاثة آلاف مبعثه و خمس و ثلاثون سنة و قيل كانت منها مائة الف و مائتين و ست و مائة و ثمانين
 و ثمانون سنة و اما تاريخ الطوفان فانه يملأ تاريخ الخلق و فيه من الاستلاف ما لا يطعم في حقيقة من اجل الاختلاف فيما بين
 و بينه و فيها منه و من تاريخ الاسكندرية فان الطوفان من الاسكندرية و الف و مائة و ثمانين و تسعين سنة و عند الف
 بينها الف سنة و ثمان و ثلاثون سنة و الف و سائر الجيوش الكلدانية و بل باق البند و اهل الصين و اصناف
 الامم الشرقية و الغربية و الطوفان اقرب بعض الفرس اكثرهم قالوا ان من الطوفان بنو الشام و المغرب لم يبق العمان كله و لا خلق الا
 بعض الناس ثم تها و عبقته طلوان و لا بلغ الى ممالك الشرق قالوا و وقع في زمان ظهرت ان اهل المغرب لا اندر حكا و هم
 بالطوفان اتخذوا المبانى العظيمة كما امر من مصر و نحوها ليدخلوا فيها عند هرونة و لا يبلغ طهرت الانذار بالطوفان قبل كونه
 بمائة و احدى و ثلاثين سنة امر اخضياء و شيوخ ملكة صحبة العوادم و التبة فوجدوا ذلك مبهمان فامر بتجديد العلوم و وفها فيها
 في اسلم الموضع و شيد ليلها ما وجد بعد الثمانين من سنى الهجرة في حى من مدينة همدان من السلال التى انشقت عن حوت محام
 اعدا لعدة كثيرة قد ملئت من الحى الشجر التى تلبس بها القسوس و التوى و كتوبة بكتابة ثم يد راحدا و اى و اما النجوم فلم يمتدح
 هذه السنين من القرآن الاول من قرات العاديين حل و اشتهى التى اثبت علماء اهل بابل الكلدانيين ثلثها اذا كان الطوفان
 طوفان من ناحيتهم فان السفينة استقرت على البحر و هو غير بعيد عن تلك النواحي قالوا و كان هذا القرآن قبل الطوفان با
 و عشرين سنة و مائة و ثمانية ايام و اعتدوا بامر ما و نحوها بالبعد فوجدوا ما بين الطوفان من اول ملك تحت اهل الاول البنى
 و ستاة و اربع سنين من تحت نهدا و من الاسكندرية و ست و ثلاثون سنة و على ذلك بنى ابوا المخذ و ساط الكواكب
 في رجب و قال كان الطوفان عند اجتماع الكواكب اخرج رجب و اخرج الحمل و كان من قس الطوفان من تاريخ
 الاسكندرية و الذى سنة و مائة و ثمانين سنة و مائة و ثمانين سنة و مائة و ثمانين سنة و مائة و ثمانين سنة و مائة و ثمانين سنة
 من السنة الاولى من سنى الهجرة النبوية الف الف يوم و ثلثمائة الف يوم و تسعة و مائة و ثمانين سنة و مائة و ثمانين سنة و مائة و ثمانين سنة
 يوما يكون من السنين الف الف سنة المصرية ثلثة آلاف سنة و مائة و ثمانين سنة و مائة و ثمانين سنة و مائة و ثمانين سنة
 اربعون يوما و منهم من يرى ان الطوفان كان يوم الجمعة و عند الى مائة و ثمانين سنة و مائة و ثمانين سنة و مائة و ثمانين سنة
 و فريضة لالهة التى تسبى و دار الكواكب بنى بزمهم ثمانية الف و مائة و ثمانين سنة و مائة و ثمانين سنة و مائة و ثمانين سنة
 بمائة الف ثمانين الف سنة شمسية حكم بان الطوفان كان في مائة الف ثمانين الف سنة و يكون فيها بعد ذلك مثل

الاسكندرية سنة

الاسكندرية سنة

لا يقبل بالاجرة اوس معصوم واما تاريخ نخت نصر فانه على سنى القبط وعليه يعمل في استخراج مواضع الكواكب من كتاب الجسطلي ثم
ادوار القيس اول ادواره في سنة ثمان عشرة واربعمائة نخت نصر وكل دورها ست و سبعون سنة شمسية
وكان القيس من اجلة اسباب التحاليم ونخت نصر هذا القيس هو الذي خرب بيت المقدس انما هو اخره كان قبل نخت نصر خرب بيت المقدس
بمائة وثلاث اربعين سنة وهو اسم فارسي اصله نخت برسي ومعناه كثيرة الكبار والانيق يقال له بالعبرانية نصار قيل تفسيره عطا
وهو يطق وذلك تخنية على الحكمة وتغريب له اسم ثم عرب فقيل نخت نصر واما تاريخ فيليبس فانه على سنى القبط وكثيرا ما يستعمل
التاريخ من معيت الاسكندر النصارى المقدوني وكلا الامرين سمار قال القاسم بعد البناء فيليبس فسوار كان من بيت اللؤلؤ ومن بيت قيا
الآخر قال كحالة المؤخرة هي كالفصل المشترك بينهما فيليبس بن امبو بعد الاسكندر المقدوني ويعرف هذا التاريخ بتاريخ الاسكندر بن بطليموس
بنى تاولا لاسكندراني في تاريخه المعروف بالقانون القديم واما تاريخ الاسكندر فانه على سنى الروم وعليه يعمل اكثر الامم الى وقتنا
من قبل ثام وابل بلاد الروم وابل الغرب لاندلس الفرنج واليهود واما تاريخ فيليبس فانه لا يعرف اليوم احد يستعمله وغشطش هذا هو
القيامة ومعنى قيصر الروم سبيته فانه ان غشطش هذا لا حملت امرات في الخامس فشق بطنها حتى اخرج منه فصيل قيصر ولبق
من بعد من بلوك الروم ويرسم النصارى ان المسيح عليه السلام ولد لاربعين من ملكه وفي هذا القول نظر فانه لا يصح عند سياقة المستنير
والنوايج بن يحيى تعديل ولادته عليه السلام في سنة السابعة عشر من ملكه واما تاريخ انطيوخ فان بطليموس صاحب الكواكب الثابتة في
كتابه المعروف بالمحطة الاول ملكه على الروم ومن هذا التاريخ رومية انتهى المقصود فثبت اعلم ان سنة الشمسية عبارة عن عدد
الشمس في فلك البروج اذا تحركت على خلاف حركة الكواكب الى اى نقطة فرضت ابتداء حركتها وذلك انها تستوفى الاربعين سنة الشمسية
هي الربيع والصيف والخريف والشتاء وتكون طبايعها الاربع فتسمى الى حيث بدأت في هذه المدة ليستوفى القمر اثنتي عشرة دورة واثني
من نصف دورة ويستعمل اثني عشرة مرة فجعلت المدة التي فيها عودات القمر اثنتا عشرة في فلك البروج سنة للقمر على حدة
الاصطلاح وسقط الكسري الذي هو احد عشر يوما بالتقريب فصارت السنة على خمسين سنة شمسية وسنة قمرية جميع من على هذا الارض
من الامم اخذوا تاريخ سبيهم من سبيهم الشمس والقمر فالقمر لا يقدرون بسبيهم الشمس خمسهم اليونانيون اسرانيون والقبط والروم
والفرس والاقخذون بسبيهم الشمس خمسهم الهند والعرب واليهود والنصارى والمسلمون قسطنطينية والاسكندرية وسائر الروم
والسريانيون والكلانيون ابل صرون يعمل برأى المعتضد اخذوا بالسنة الشمسية التي هي ثلثمائة وخمسة وستون يوما وربع
يوم بالتقريب مبرور السنة ثلثمائة وخمسة وستين يوما واحقوا الاربع بها في كل اربع سنين يوما حتى انجبرت السنة وسموا ملك
كبيته لانكسار الاربع فيها واما قبط مصر القديما فانهم كانوا يتركون الاربع حتى يجمع منها ايام سنة ثمانية وذلك في كل اربع
والجماعة وتبين سنة ثم يكسبون بها سنة واحدة ويقفون حينئذ في اول تلك السنة مع الال لاسكندرية وقسطنطينية واما
الفرس فانهم جعلوا السنة ثلثمائة وخمسة وستين يوما وس غير كسبي حتى يجمع لهم من بطليموس في مائة وعشرين سنة ايام شهر تام من خمس
الساعة الذي يبيع ربيع اليوم عندهم يوم واحد فاحقوا الشهر التام بها في كل اية وست عشرة سنة وقفي اثرهم في هذا الزمان
القديما والصغرى من ان ائيين فارس كانت الملوك البيشداوية منهم وهم الذين ملكوا الدنيا بجزيرة فاير يا يعملون السنة ثلثمائة
وخمسة وستين يوما كل شهر منها ثلاثون يوما سواء وكانوا يكسبون السنة كل ست سنين ويوم ويسمون كبيته وكل اربع سنين

لكن

سنة بشهرين احد هما ليبي خمسة الايام والثاني بسبب ربع اليوم وكانوا يسمون تلك السنة ويسمون بها المباركة واما قدرا فيقبط
واهل فارس في الاسلام واهل خوارزم والصفه فتركوا الكسور يعني الربع وما يتبعه اصلا واما العبرانيون وجميع بني اسرائيل الصابون
والعبرانيون فانهم اخذوا السنة من مسير الشمس شهرا ما من مسير القمر تكون اعيادهم واعيادهم على حساب قمرى وتكون مع ذلك فظة
الاوقات من السنة فكل سنة ثمانية عشر شهرا واثني عشر شهرا واثني عشر شهرا واثني عشر شهرا واثني عشر شهرا واثني عشر شهرا
اليوم وخالقهم في الشهرة الى ندر لروم والسرانيين كانت الحرب في جهالتها تنظر الى فصل ما بين سنتهم وسنة القمر واثني عشر
ايام واحد عشر ساعة وخمس ساعة فيحسبون ذلك بها شهر الكهاتم منها ما يستوفى ايام شهر ولكنهم كانوا يعملون على انه ثلث
ايام وعشرون ساعة وكان يقول ذلك النساء من بني كنانة المعروفون بالقداس واحد منهم تلمس سور البحر الغدير وهو ابو تامة جند
بن حوث بن امية بن قحط واول من فعل ذلك منهم حذيفة بن عبد قيس واثني عشر من فعله ابو تامة واخذ العرب لكبس من اليهود قبل
دين الاسلام نحو المائتين سنة وكانوا يكسبون في كل ربع وعشرين سنة تسعة اشهر حتى تبقى اشهر السنة ثابتة مع الارمنة
على حالة واحدة لا تتأخر عن اوقاتها ولا تتقدم الى ان حج رسول الله صلعم وانزل الله تعالى عليه ما ينسب زيادة في الكفر بظلم
به الذين كفروا بجلونه عاما ويحرسونه عاما بواطنوا عدة ما حرم الله في فعلوا ما حرم الله فيهم سور اعمالهم والله لا يهدي القوم الكافرين
نخطب صلعم وقال ان الزمان قد استدار كمينه يوم خلق الله السموات والارض فبطل النسي وازالت شمس العرب عما كانت عليه
وصارت اسما را غير ذلك على معانيها واما اهل الهند فانهم يستعملون رواية الا بلة في شهرهم ويكسبون كل تسعائة سنة واثني
يويا بشهر قمرى ويجعلون ابتداء تاريخهم اتفاق اجتماع في اول حقيقة من برج ما واكثر عليهم لهذا الاجتماع ان يتفق في احد نقطتي
الاخذ اليين يسمون السنة الكبيسة بزيادات هذه الاراء فليقتض في السنة واما اليوم فانه عبارة عن عود الشمس من وراء الكل الى
دائرة قدر فنت وقد اختلف فيه فجعله العرب من غروب الشمس الى غروبها من الغد ومن اجل ان شهر العرب بيته على القير
او انهما مقيد بربوية الهلال والهلال يرى لدن غروب الشمس صارت الليلة عندهم قبل النهار عند الفرس الروم اليوم بليانة من
الشمس بارزة من افق المشرق الى وقت طلوعها من الغد فصلا النهار عندهم قبل الليل اجتماع على قوسهم ان النور وجود الظلمة
عدم وانحركت تعلب على السكون لانها وجود لا عدم وحياة لا موت والسماء افضل من الارض والعال لشايب صبح والماء اجار
لا يقبل عفوته كالمركب الاخرون ان الظلمة اقدم من النور والنور طار عليها فالاقدم بيد ارب وطلبوا السكون على الحركة باثنا
الراحت والراحة اليه قال الشاعر بقدر سكون راحت يوم نكر مراتب او ودين فتن استادن فتن فتن جردن وقالوا
انما هي السجادة والفرصة والتعب تنجبه الحركة والسكون اذا دام في السنة فصلا مدة لم يولد فسادا فاذا دامت الحركة في السنة
ويشككت فسادت وذلك لان الزلازل والاعاصير والامواج وشبهها وعند الصفا للتي ان اليوم بليانة من ساعات الشمس فلك نصف النهار
الى مواقاتها اياه في الغد ذلك من وقت الظلم الى وقت العصر ونحو على ذلك حسابنا يا جهم بعضهم ابتداء اليوم من نصف الليل نحو
صاحب سج شمر يا زنا ساء ونرا اوجه اليوم على الاطلاق انما اشتراط الليلة في التركيب فاعلى لتبديل فاليدم بالفرد و
النهار يجيء واحد يوم من طلوع جرم الشمس الى غروب جرمها والليل فلا ذلك فلكه وحده بعضهم اول النهار يطابق الفجر وانهم
بنو الشمس لقوله تعالى وكلوا واشربوا حتى تشبعن ثم انحيطوا لا يفيض من انحيطوا لا يفيض من الفجر ثم انهم انهم الى الليل قال

ابراهیم هاتر فاعل النار و عور من بان الایة انما فیها بیان طریقی الصوم لا تعریف اول النهار بان الشفق من جهة المغرب نظیر
 الفجر من جهة المشرق و هاتمت و بان فی العلة فلو کان طلوع الفجر اول النهار لکان غروب الشفق آخره و قد التزم ذلك المفسر
 قف ان القدماء من الفرس الصفد و قبط مصر الاول لم یجولوا یتحملون الا سابع من الایام فی الصوم و اول من یتحملها
 الجانب الغربی من الارض لیسما اهل الشام و ما حوالیه من اهل ظهور الانبیاء علیهم السلام فیما هنا کث احبائهم عن الاسبوع الاول بدی
 العالم فیه و ان لم یضاق السموات و الارض فی ستة ايام من الاسبوع ثم تشر ذلک منهم فی سائر الایام و استعانة العرب لعارته بسبب
 نجا و دیارهم و دیار اهل الشام فانهم کانوا قبل تحولهم الی یسین یابل و عندهم اخبار نوح ثم بعث الله تعالی لیهیم هو دائم محبا
 و انزل فیهم ابراهیم ابنه اسمعیل فشرع اسمعیل و كانت القبط الاول تستعمل اسماء الایام الثلاثین من کل سنة فتجعل کل
 یوم منها اسما کما یجعل فی تاریخ الفرس ما زالت القبط علی هذا الی ان ملک مصر اغتطش برن جوف فادان کما یجزم علی کسب السنین لیم یفقا
 الیوم بدای فیها فوجدوا الباقی جی الی تمام السنة الکی سنة لکبری خمسین فانتظر حتى مضی من ناکه خمسین ثم جعلهم علی کسب یوم
 فی کل اربعین ین یوم کما تفعل الروم فکل القبط من حیثه استعمال اسماء الایام الثلاثین لا احتیاجهم فی یوم الیکس لیسم یفهم انفس
 بعد کث استعمال اسماء الایام الثلاثین یزل مصر و العارفین بها و لم یبق اما ذکر لیرف فی العالم عربی الناس لث ثرت کما و غیره یا
 من اسماء الرسوم القديمة و العادات الاول سنة الشقی الذین علیها یقبل ثم محدث یمن و سائر القبط بعد استعمالهم الیکس لیسما
 التي یی الیوم المتداول بین الناس بمصر و یسین فانت القبط ان سنة یومهم یی سنة یسین فوج و شیت و آدم منذ ابتداء العالم و
 انما تنزل علی کس الی اخرج موسی بنی اسرائیل من مصر فعملوا اول سنتهم خامس عشر نبیا کما امر و لیه فی التوراة الی نقل لا سکنة
 رأس سنتهم الی اول تشرين فکونک لمصر یول نقل بعض ملکهم ول سنتهم الی اول یوم من بلک نصار اول توت عندهم یقدم اول یوم
 خلق فی العالم بماتین ج ثانیة ايام و لها یوم التثانی و آخر ایوم السبت کان توت اوله فی ذلک لوقت یوم الاحد و هو اول یوم
 خلق الله فی العالم الذی یقال له الآن تاسع عشر برجات ذلک ان اول من ملک علی الارض بعد الطوفان نوح بن کنعان
 بن حام بن نوح فمصر بابل و هو ابو الکلدین ملک بنو مصر بن حام بن نوح یسین یسین یسین یسین یسین یسین یسین یسین یسین یسین
 ملک ملک الارض نهران الملكان استعمال تاریخ جدما نوح علیه السلام و تشر یسین من حام بن بعد یسین حتی تغیرت کما تقدم ذکر فکل
 المقریزی فی الخطط و انه اعلم **فصل سوم** در بیان عمر دنیا مطابق قول بعض اهل اسلام از تحقیق مسبق ثابت شد که
 از سبوط آدم تا آخر سنه یک هزار و صد و نود و هجری هفت هزار و شش صد و نود و چهار سال چند ماه میشد و بعضی و ایات
 آمده که عمر دنیا هفت هزار سال است پس چنانچه حکیم ترندی در نوادر الاصول در حدیث طویل که در کشف غایب است که
 و در حدیث عتاب پیشانی از دست با خاندان ابو سیریه روایت کرده که فرمود رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم در حدیث
 و در حدیث کسی است که برابر مدت دنیا از روزیکه خلوق شده تا امروز که فنا شود و بماند آن هفت هزار سال است و در شرح بر
 گفته در اینجا دلالت است بر آنکه تاریخ مدت دنیا برای اول سونی هفت هزار سال است اندکی کم و برای دیگر اوقات بحسب تنبها
 تا آنکه تاریخ است مروجی برای دل سونی هزار سال است بزیادت چند و آنس بن ملک گفته فرمود رسول خدا صلوات الله علیه که هرگز
 حاجت مسلم را در راه خدا نواشته شود او را برابر عمر دنیا که هفت هزار سال است صیام یوم قیام لیل اخر جلد بن عساکری تا

هفت هزار سال از خلق عالم گذشت و هفت هزار برای بقا عالم تار و زلفائی او باقی ماند و چون بگویم و یا علم جنود ربک الالهوا احد
 را بر تقاضا و مقدار مخلوق خدا اطلاعی حاصل نیست مخاوف او بیشتر است اگر هفت روز را قریش را برابر هفت هزار سال
 گویند چندان استبحان نماید و دیگر تصریح اینست که در کار است که این اسبوع هفت هزار سال تعیین بود و در آن کریمه مذکور بگویم
 خود شامل او باشد و نیز چون آدم در آخر ساعت از هزار مابین عصر و مغرب این هفت روز مخلوق شد گویا در الف سابع از
 الف سابع خلق ظهور گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و آله از انبیای اول است و بعد از وی پیغمبر نشود اگر در آخر الف از الف سابع
 دنیا مبعوث شد باشد مستبعد نیست که آخر یا اول نیست دارد ولیکن درین تاریخ حال چون زیاده بر یک هزار سال گذشت و
 عین و اثری از اسباب فناء عالم و انقضاء دنیا پیدا نیست این روایات بر تقدیر صحت در غرض تاویل و توجیه است کما سیاق در آن
 استحقاق بطریق محمد از عمره یا از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که پیوسته میگفتند که مدت دنیا هفت هزار سال است و
 با مذهب شیویم در هر هزار سال از ایام دنیا مگر یک روز و این دنیا هفت روز و معدوم است پیوسته منقطع شود عذاب را پس نازل شد
 این آیه و قالوا لعلنا لنار الا یا معبوده اخبره ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و مثله فی التفسیر المظهری و غیره ان التفتاک
 و قال کعب بن حمید اخبرنا شبابه عن عقی بن قاهر عن ابی یحیی عن حماد بن ثماله گویند ظاهر کریمه در است بر پیوسته در اعتقاد عدم عذاب مگر در
 چند نه انکار از نفس ایام معدوم که نزد ایشان مراد بدان هفت هزار سال عمر دنیا است چنانکه سابق آیه بر آن دلالت دارد
 قل اتخذتم عند الله عهدا فلن یخلف الله عهدا ام تقولون علی الله لا تعلمون و اگر دلالت آیه را بر دور و شوق راجع گردانند نیز
 وجهی دارد و گوئی باشد و دیونری در کتاب الجالسه آورده که حدیث کرد مرا محمد بن عبدالغفر از پدر خود که گفت شنیدم مسلم خوا
 را میگفت شنیدم عمر بن زانده را میگفت که بعد از که بسیار اجتهاد میکرد و در عبادت پس گفتند او را چرا ساعتی نفس خود را رام
 نمیدی گفت چقدر رسیده است شمار مقدار و زقیاست گفتند بچاه هزار سال گفت ایا عاجزی آید یکی از شما از آنکه عمل کند
 هفت روز برای امتیاز آن روز که برابر بچاه هزار سال است گویند این قول صحیح نیست در آنکه عمر دنیا هفت هزار سال است بلکه
 ظاهر می آید که مدت عمر آدمی نسبت به مدت طویل روز آخرت کم است پس عمل قلیل برای آن کثیرشان مرد عاقل است بعضی
 از شناسان گفته اند که دوره عالم برگرددش هفت سیاره است عطارد و زهره و شمس و مریخ و زحل و مشتری و قمر و دوره
 سیاره این سیارات هزار سال کامل است و مجموع او و هفت هزار سال و چون این دورا ختم شود عالم از انتظام فرو افتد و
 دنیا تمام گردد و بمجمله این را در دوره شش سیاره تمام شده و در هر دور مقتضای آن در عالم ظاهر گردیده و اکنون دوره
 پسین دورات سیارات است شروع گردیده و آغاز او را سالهای بسیار گذشته و قلیل از آن باقی مانده است که در گذشته است
 از آنرا این دوره قلت اعمار و کثرت نوازل و محرم و شر و فتن و توالی آفات و تواتر طمات است چون این باقی هم بگذرد آثار
 و زوال نمایان گردد و عالم در هم و بر هم شود پس نزد ایشان نیز گویا مدت عمر دنیا بین هفت هزار سال است حافظ شیرازی
 سه این چه شوری است که در دور قمری بینیم سه آفاق پراز فتنه و شر می بینیم الی آخر الغزل و ابن العربی حاتم در کتاب فتنه
 در ذکر بعضی مشاهدات خود آورده که از خلقت آدم تا ایندم هفت هزار سال تمام گذشته و مثل آن شیخ احمد سبزواری مجد
 ثانی در شرح مشاهد مذکوره گفته و این قول ناظر بر آنست که بعثت نبوی و راهی یا او انوار الف سادس شده در اول

ناظر در قرب زمانه وقوع اضطرار کبری است و کل ماهوت قریب لیکن حق بخت درین مقام است که علم مدت دنیا و عمارت که چند است
و چه مقدار از آن گذشته و چه مقدار از آن باقی است این اضطرار کبری که انتظار آن میرود در کدام وقت واقع شود و چه قسم
وقوع یابد مخصوص مبدء عالم و خالق جملة کائنات جلت عظمت است و اتمام خلق و اتمام بشر از دریافت آن قاصر و عاجز و لا یجلیها
لوقتها الا هو این همه اخبار و آثار که دلالت میکنند بر تعیین مدت دنیا اکثری از آن ضعیف و مجروح است بیشتر اقوال اهل علم
اندر اصحاب تابعین و من بعدینم حجت در مآخذ فیه نص کتابی نیست مطهره است و لا غیر و آنچه از کتاب بعد ثابت شده همین قدر
است که ساعت قائم شدنی است و ناگهان قائم شود و وقت قیام و جز حق سبحانه تعالی احدی را از مخلوق معلوم نیست و بی
و غیر بی در عدم معرفتش برابر اند و همین عار است مطهره تأیید کرده و چون آثار صحابه را درین مقام تا وقتی که ما خدا قوال ایشان
از شکوه نبوت معلوم نباشد و زنی نیست از کشف و لیا و الهام اصفیا چه گوید که آن خود از حکم شرع در چیزی نباشد و نه لا
احتیاج و آثار مذکور ظاهر است که ما خود از اهل کتاب چنانکه تکذیب ایشان نباید کرد و تصدیق هم نتوان نمود چنانکه مفا
صدیت لا تکذبونم و لا تصدقونهم پس حوط در مآخذ فیه احاطه عالم بعالم الغیب الشهاده یا توقف شکوه است و لهذا عبد الرحمن
مناوی در شرح کبیر جامع بخیر یضعف و وضع این اخبار و آثار صراحت کرده ایراد عبارتش بلفظه هر چند خالی از ذکر ارمغانی
مناسب مقام است قال رحمه الله انما کذب یؤمنه من خوره الدلیلی کانه سقط من قلم المصنف سهواً سبعة ايام من ايام الاحرة تمامه عند
مخبره الدلیلی و ذکر آنکه غرض از این جماعت یک کالف سنه ماعتدون و ما و رده این خبر بر الطبری فی مقدمه تاریخ
عن ابن عباس من قیل له انما جمعة من جمیع الاخرة کل یوم سنه فخر ثابت و بتقدیر صحته فالاجابة انما ثبت فی الصحیحین کما قال فی
ابن حجر تفتیضه کون مدة هذه الامة نحو الربع و الخمس من لیوم لما ثبت فی حدیث ابن عمر انما احکم قسماً من قبکم ما یصلو
العصر و غروب الشمس قال فیذا ضم هذا الی قول ابن عباس ان دلی الالف زیادة کثیرة فالحق ان فی کال لعلیم حقیقة الامة سجانه و کتاب
انتهی و قال العارف ابن عربی قال سیدنا رسول الله صلعم ان صلیت استی فلها یوم و ان فصدت فلها نصف یوم و الیوم یوم
فان یام الرب کل یوم الف سنه ماعتدون بخلاف ایام الله فانما اکبر فلکاسن ایام الرب صلاح الامة بنظر الیه صلعم و فضا
باعراضها فوجدنا البسملة تقسم الف معنی لا یحصل الا بعد التقصیر حول لا بد من حصول هذا المعانی التي تضمنتها لانه اظهر الایعط
معناه فلا بد من کال الف سنه لانه دلی فی اولی و رة المیزان او مدتها ستة الاف سنه روحانیه حقیقة قرآ
فی سند الف ورس من حدیث العلاء بن رزیک عن انس باسناد و فیه مضاع قال الذهبی هو فی الضعفاء و قال ابن المدینی العلاء
رزیک یضع الحدیث انتهى و فی المیزان انه یضع و قال البخاری انه منکر الحدیث و سابق له من انکرها منها و قال ابن
حبان یروی عن شیخه انس موصوفه و قال السخاوی اسناد و غیر ثابت الدلیلی سبعة الاف سنه ای عمر اخذ ذلك بعد النجوم
السبابة کل واحد الف سنه قال البخاری الالف کمال الحد یکمال ثلثة ربعة و السنة اخذ تمام و رة الشمس تمام ثمنی عشرة
و رة القمر اثنی و رة و انا بالواو فی اخرها الفا فاذا تمت السبعة قد کتبت تقویم العالم و طی الدلیلی و قد اکثر الناس
انحوس فی کف فخذ البعض بما صرح بهذا الخبر المعلوم بالغ العارف البسطاحی فادعی فی کتابه مقتل الحنفی اتفاق و جوه
علیه فقال تفق اهل الملل الاربعة المسلمون و النصارى و الصابیه و الیهود علی ان عمر الدلیلی سبعة الاف سنه و قال قال علی

كرم الله وجهه الباقي الى خراب الدنيا الف سنة وفي التوراة كذلك فيها الدنيا جمعة من جمیع الاخرة وهي مبعدة الاخ سنة
 وان الله تعالى يبحث في كل لف بنيا بمخبرات باهرة وبراهين قاطعة لرفع اعلام دينه القويم وعصره المشرق وكان في اللف
 الاول آدم عليه السلام وفي الثانية ادریس في الثالثة نوح وفي الرابعة ابراهيم وفي الخامسة موسى وفي السادسة عيسى في
 محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم الذي ختمت به النبوة وتمت به الالف فانه الاول لمرحل الثانية للمشترى والثالثة للبرخ و
 الاربعة للشمس الخ سنة للزهرة والسادسة لعطارد والسابعة للثور والمستوفى على الف آدم حرف الالف وعلى الف ادريس حرف
 الباء على الف نوح حرف الحيم وعلى الف ابراهيم حرف الدال على الف موسى حرف الميم وعلى الف عيسى حرف النون وعلى الف محمد
 حرف الزاي وذهب بعض الى ان عمر الدنيا اجدد البروج لكل حرف الالف قال لبعض ثلاثمائة وستون الف سنة بعد درجات الفلك
 ذكر الهند حسابا بطولها جعلوا آخره اجتماع الكواكب في آخر نقطة من السموات فتعبر كما كانت حين تحركت من اول نقطة الحمل ما بقي اليها من
 العالم عند يوم في هذا الحساب كثر ما مضى ما ذكرنا من طرقت الف لا يعني من الحس شيئا ويتوجه على كل قول من قول العلماء ان هذا الحكم كان
 لانما الوضع الاكبر فنجوزا ذمرت بعد الالف ان يحدث قطع كالانسان الذي يمكن بقاؤه كل طبيعة من لطائف الاربع
 التي فيها مادة من الدهر والاف سنة مرت في سنة بعضها النقط عمره فبلغ قيمة ما بقي منها فلما يجوز مثله على عمر العالم والكواكب فختلفت الاول
 فختلفت القوى فختلفت الاجرام فالدليل على ان الذي يصيب كل كوكب كل حرف الف الاقل ولاكثر فتغير لغويين مدته الى السجدة
 وتعالى كما جاز في القرآن قال المخلطاي وذا يحيى حيث الاسكندرية في نقد كبرج منهم اربا لا يشر في مثال الطالب ان لفظة موصوفة
 وهو من اول بين ذات احدى سنة اتمته وانما ليس في سحفا انده موصوف في وما ذكرنا في الفرج في الحلج وصف بعض رواة بالوضع وقال
 الذي سبي قد جازت النصوص في فناءه والارزاقاها وسف انجباله وتلك افرقة قطعي لا محيد عنه ولا يعلم متى ذلك الله سبحانه وتعالى
 فمن نعم الله عليه بحساب واشتق من علم الحروف او كسفتا بنحو ذلك فهو مناضل فضل ربك والبصيرة في الدلائل كذا البرهان الذي على
 الصفاك بن ل الجني بلسان وادب مع المصنف في تسمية الصفاك الطبراني ووافق الطبراني البوصير قال بن الاثير اراهما ذميا غير ذميا
 ولعلها حفظ اسم الصفاك بن ل فظناه ذلك الصفاك بن ل تبايع التاثير قال بن الجيني اما بن ل فظنا عليه في شئ من الروايات
 قال المخلطاي وذكر العسكري وابن سدة وابن جبال اسم عبد الله ولما ذكر ابن جبال في الصفاك قال يقال له صفاك غير
 لا اعتد على اسناد خبره وقال في الروض الالف هذا الحديث وان كان صحيحا فقد روي موقوف على ابن عباس بن طريق
 ويعضده انا رايتي وقال بن حجر هذا الحديث انما هو عن ابن ل وسنة في حديث جبراهيل بن السكين في الصفاك وقال
 اسناده مجهول قال بن الاثير الفظة موصوفة واورد ابن الجوزي في المصنفات التي كلام المناوي ودرسيه لغته واحق
 ان في كتاب لا يعلم حقيقة الا الله انهي وعلى قارى ودرسيه روي كنهه ربعنا الى معنى ما ورد في بعض الروايات ان عمر الدنيا سنة
 الف سنة وان الدنيا صلح في الالف السابرة ولذا قال النبي اخر الزمان وقد تعدي في الالف ثلاثمائة وعشر سنة في بالاول
 فظن ان يقع شرها السابعة قبل تحقق القيامة فاحتاج الى المال الذي لم يملكه العبد والغدة والتحقيق ما ذكره شيخنا
 الجلال السيوطي في رسالة الاكشف لا يتجاوز انفسه لانه لم يثبت في الحديث فانه قد يذكر العبد وسيفه في السبعة من الدهر ولا
 في رواية ان عمره سلام ستون سنة مع ان الالف ثلاث وستون لاني روايتها من رواية خمسة ستون فمحمولة على اعتبارها

و هفت هزار و شصت و هفتاد و پنج عالم است و یونانیان گویند که طوفان نوح در ستم و هزار و چهارصد و شصت و هفتاد و پنج سال واقع شده و
 و حکما و روم و شام و فرنگ از کرب و غم بدو عالم از بسو ط آدم علیه السلام گزند و از آن تا آغاز ستم سحریش هزار و یکصد و
 و یکسال بقول ابوریحان منقعه شده اند و پیوسته مدت و نیا از بسو ط آدم تا آغاز عالم هفت هزار سال گویند و اصحاب ^{یونس} ^{یونس}
 و سهر و اهر گویند که کواکب و اجات و جوارات خود در اول برج حمل نوزده مرتبه آلف الف ستم و شصت و هفتاد و پنج سال است
 شصت و پنج سال پیشوند این جمیع مدت ستمی عالم است هرگاه این کواکب بر اس حمل فراهم شود کمونات ثلثه یعنی سعدن و نبات و حیوان
 که عالم کون و فضا و حاوی است و از آن تعبیر حیات و نبوی میرود فاسد گردد و فساد این کمونات عالم سفلی تا در بطول حمل
 ماند تا آنکه این کواکب و اجات و جوارات در برج فلک مشرق شوند و چون مشرق گردند بابت کون بعد فساد شود و احوال عالم
 سفلی عموما در اول کند این عو بعد بدین نهایت باشد برای سهر و اهر این کواکب و اجات و جوارات چندان و است و درین مدت
 و سهر و رولات میکند و چیزی از کمونات چنانکه در کتاب ایشان مذکور است و این جمیع ان متفرع از قول بر اهر است و اصحاب ثلثه
 از قدما ستم گفته اند که در ستم است که شصت هزار سال شمس تمام عالم لاک میگردد و جمیع قدرت مالک انده باز بعینه عو ^{میکنند}
 در رسل و جبل و دیگر می آید و بگذارد تا لا نهایت میرود و گویند که از ایام عالم تا طوفان نوح یک کت است هزار سال شمس
 بود و از طوفان تا ستم هجرت جمیع ستم هزار و هفتصد و شصت سال چهار ماه و چند روز گذشته و باقی از ستم عالم تا فانی و ابد عالم
 دیگر یک کت است و چند هزار شمس است و اوش تاریخ هجرت است و اصحاب از جمیع گویند مدت عالم که در آن کواکب و اجات و جوارات
 بر اس حمل مجتمع میشوند جزئی از هزار جز است از مدت ستم و این قول نیز متفرع از قول بر اهر است و ابومعشر در این بحث
 گفته که بعضی فرس اعتقاد دارند که عمر دنیا و از ده هزار سال بشمار میرود است هر برج از هزار سال است و ابتدا را مری دنیا در اول الف
 بود و هرگاه آخر الف ازین اوف متعارف میشود زمانه ستم می آید و بلا بسیار میشود زیرا که در آخر برج در عدد و شمس است و همچنین
 آخر ستمی و عشرت و سهر و اهر ازین کواکب لایت هزار سال است و این بویختگان کرده که از ده و شصت و هفتاد و پنج سال است و از آن
 نوبت میران است هزار و شصت و هفتاد و پنج سال گذشته است و این در الف برج جدی و ثانی شمس بود و از آن تا روز
 اول از هجرت هشتاد و هفت سال شمس است و شمس و زبده و از هجرت تا قیام نوزده سال است و ستمی و هفت روز
 ماضی شده پس این همه تا قیام نوزده ستم هزار و هفتصد و شصت و شش سال شد و ابومعشر گفته قوی از فرس عمر نموده که عمر دنیا هفتاد
 سال است بشمار کواکب و اجات و جوارات از ستم است که عمر دنیا است که شصت هزار سال است و طوفان بر نیمه این است بر ستم یک
 و شصت و هزار سال شده بود و قوی گفته عمر دنیا نه هزار سال است هفت هزار برای کواکب و ستم سیاه بر کواکب هزار سال
 و یک هزار سال او یک هزار و شصت و هفتاد و پنج سال است و در تدبیر آلف ثلثه تدبیر اعمار طویل شود و آلف کواکب طویل اعمار گردد و قوی گفته
 عمر دنیا نوزده هزار سال است بعد از برج ثانی عشرت برین را یک هزار سال هر کواکب از کواکب ستم هزار سال قوی گفته هر کواکب
 و یک هزار سال است و از آن یک الف برای راس یک الف برای ذنب قوی گفته عمر شمس هفتاد و شصت و هزار سال است و
 هزار سال در تدبیر برج حمل میاز ده هزار سال در تدبیر برج ثور و ده هزار سال در تدبیر جوزا و اعمار درین اعمار طویل زمان
 احوال است باز تدبیر برج ثانی است و در مدت است و چهار هزار سال و اعمار در آن نسبت بر اول کمتر بود و در تدبیر برج ثانی است

علیه السلام من یجزئ منه ان یوفر هذه الالف نصف یوم یعنی نصف الیوم الذي مقدار الف سنة فاملى القولین اللذین احدهما
عن ابن عباس الاخر عن کعب بن الجراح ان کذا کان قد جاء عنه علیه السلام ان الباقی من فکک فی حیاته نصف یوم
وذلك خمسمائة عام اذا کان فی الک نصف یوم من الایام التي قد الواحد منها الف عام کان معلوما ان الماضی من الدنیا الخ
قوله صلعم ستة آلاف سنة وخمسمائة سنة او نحو ذلك قد جاء عنه صلعم خبر یروى علی صحته قول من قال ان الدنیا کلها ستة آلاف
سنة لو کان یحیی لم یعد لقول الی غیره فهو حدیث ابی هريرة یرفعه أصحابنا فون عاما الیوم منها سدن الدنیا فقیس من غیر الخبر
ان الدنیا کلها ستة آلاف سنة وذلك انه حیث کان الیوم الذي هو من ایام الآخرة مقدار الف سنة من سنی الدنیا وکان
الیوم الواحد من کل سن الدنیا کان معلوما ان جمیعها ستة ایام من ایام الآخرة وذلك ستة آلاف سنة تهی وایوب الف اسم یسلی
گفته تا امر و زانوفات می صلعم پانصد چند سال گذشته است و در حدیث ابن یجزئ الله الی آخره نفی زیادت بر نصف نیست و نه در
قول می بعثت الی آخره چیزیکه بدان یقین قطع بر صحت تاویل طبری کنند موجود است بلکه در تائیدش غیر ازین نه گفته اند یعنی میان
آنحضرت صلعم و میان ساعت که ام می و شریعت نیست و بجز تقرب بحسب ساعت که قال تعالی اقربنا السعوط قال فی امر سعد فلا تستعجلوه
وکن من یحیی کیم که بعثت آنحضرت صلعم در آخر بعد مضی سلون از وی است نظر کنیم بسوی حروف مقطعه مراد اول سوار از چادر
باین مجموع صلعم لیسطع نصحت کر می یا بهم باز چون بحساب یجزئ شمار کنیم قصد است سال میشود و او تعالی اول سوار از چادر
تسمیه کرده پس بعید نیست که از بعض مقتضیات خواندا و اشاره باین عدد باشد زیرا که حدیث الف سابع که در آن رسول صلعم
مبعوث شده سابق مذکور کردید لیکن حساب محتمل است که ابتداء آن از بعثت می صلعم باشد یا زانوفات یا از هجرت میسر قریب یک
است فقد جاء اشرطاه و لا تأتیکم الا بئس و تم آنحضرت صلعم روایت که ان آسنت اثنتی فبقا الیوم من ایام الآخرة و ذلك الف سنة
وال سار ففصف یوم و درین حدیث تقیم حدیث مقدم و بیان او است زیرا که پانصد سال گذشته است و امت باقی است و مشا
بلجی منجم گفته مدت ملت اسلام سه صد و ده سال است که قبل از ظهورش در لند احمد و ابومعشر گفته ظاهر شود بعد یکصد و پنجاه
سال از سنین هجرت اختلاف کشیده و مراس گفته منجم کسری نویسنده و ان را خبر دادند که در غرب نبوت ظاهر شود و ایشان با
ملک گردند و دلیل ایشان زهره در شرف است و مدت ملک ایشان یکصد و شصت سال باشد و دال بر طالع قران مرج
نیز ان است و زهره که دلیل عرب باشد صاحبان است در شرف و نوشته و ان از ویر خود بزرجمهرین معنی سوال کرد
وی گفت که لکن فارس و یونان و انتقال بسوی عرب کند و ولادت قائم بامر عرب بکسبه پهل چ از وقت قران باشد و
مالک مشرق و مغرب گردند زیرا که مشتری دلیل فارس است و یونان بزرجمهر که ایل عرب است قبول کرده و و ان از شش
هوایه بسوی مشرق باشد و برج عقرب که ازین ملت مانی است انتقال نموده و این دلیل عرب است و این دله مقتضی بقابلت
اسلام بقید در و زهره است که یکنواخت است و یونان و ایل و می گفته تمام ملت اسلام در زمان نبی امیر بقدر حدیث قران که میراث آن نه حدیث
سال شمس باشد چون ان بجای آن بیست و پنج عقرب که چنانکه در ابتدای ملت بود و تلخیص ملک نیست نموده و ان ابومعشر که در ویرین
در عیال راه یابد و موجب خلاف ظن شود و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه جزای عالم باستیلار ما و ناز باشد تا آنکه کنونات باسر با ملک گردد و ان
و قی باشد که قلب مد است چو در درجه از برج اسد که حدیثی است قطع کند بعد از شصت سال آفتابی از قران ملت

گویند پادشاه زابلستان و دیوان نام کلیجی در پادشاه دماوند فرستاد دماوند اورا ز مدت ملک بنی عباس پرسید وی
 خبر داد و خروج ملک زرقانی و انقباض ملک جعفی و ادرا و غلبه عجم بر خلافت و گفت اول علم متغلب شد و حال ایشان بد
 گرد و ترک از طرف شمال مشرق ظاهر شوند و مالک ضایع و روم و شام گروند و یعقوب بن اسحق کندهی گفته مدت پست
 شش صد و نود و سه سال است و فقیه حافظ ابو محمد علی بن محمد بن سعید بن خرم گفته و اما اختلاف الناس فی التاریخ فان
 الیهو یقولون اربعه الاف سنة والنصارى یقولون الدنیا خمسة الاف سنة و اما نحن یعنی اهل الاسلام فلا تقطع علی علم
 عد و معروف عندنا و من ادعی فی ذلك سبعة الاف سنة او اكثر او قل فقد قال بالیم یات قط عن رسول الله صلی الله علیه و آله
 تسبیح صبح عنه صلی الله علیه و آله لا تقطع علی ان الدنیا امد لا یعلم الا الله تعالی قال الله تعالی ما شهدتم خلق السموات والارض
 ولا خلق النفس من قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما انتم فی الامم قبلکم الا کالشجرة البیضاء فی الشور الاسود و الشجرة السوداء فی الشور
 الابیض هذه نسبة من یخرج بر ما و عرف مقدار عدد اهل الاسلام و نسبة ما بایدیم من محمود الارض و انه الاكثر علم ان الدنیا امد
 لا یعلم الا الله تعالی و کذا گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و الساعه کما تین و ثم اصبعیه المقدسین السبابة و الوسطی و قد جاز الفین ان
 الساعه لا یعلم تنی تكون الا الله تعالی لا احد سواہ فصح انه صلی الله علیه و آله عنی شدة القرب لا فضل السبابة علی السبابة اذ لو اراد
 ذلك لخذت نسبة ما یمین الا اصبعین و نسب من طول الا اصبع و کان یعلم بذلك تنی تقوم الساعه و هذا باطل و ایضا فکان یحکون
 نسبة صلی الله علیه و آله الی من قبلنا باننا کالشجرة فی الشور کذا و معاذ الله من ذلك فصح انه علیه السلام انما اراد شدة القرب لا صلی الله علیه و آله
 منذ بعثت اربعه امان عام و نیف و الله تعالی اعلم بما بقی للدنیا فاذا کان هذا الحد العظیم لا نسبة له عند اسلف و قلته و تفانیه
 بالا صافه الی ما مضی فهو الذی قاله صلی الله علیه و آله فی فیضی کالشجرة فی الشور و الرقعة فی ذراع اسرار و قد رايت بخط الامیر محمد
 بن الناصر قال حدیثی محمد بن معاویه القرطبی انه راى بالهند بلدة اثنان مبعون الف سنة و قد وجد محمد بن یحیی بن یسکین بالهند
 مدینة یورخون باربعه امان الف سنة قال ابو محمد الا ان کل ملک و لا و لا بد نهائیه لم یکن شی من العالم موجودا قبله و الله الامر
 من قبل من بعد و الله اعلم انتهى گویم بلده قنوج که وطن جمر سطور است تاریخ او چهار هزار سال بالیقین است و سکندر و الف
 بز آن محارب کرده و قبل ازین عدد معلوم نیست که از کدام زمان بوده باشد همچنین در فیض آباد و بعضی مورخین قبر شیت
 علیه السلام نشان میدهند و الله اعلم و علمه اتم غرض که از نظر در اقوال اهل علم و نقل خبر بدست اسلام اختلاف کثیر در بدو
 نهایت عالم یافته میشود و تطبیق در آن خیلی عسیر است پس حق در ما نحن فیه مطابق قول منادی و قول علی قاری و ابن حزم
 و جماعه محدثین مورخین اهل اسلام و محققین است محمدیه آنست که امر بد خلق خارج از علم خلق است و جز خالق کل تعالی شانه
 احدی بدان مطلع نیست و سخاوید شد و حدیث صحیح ما المسئول عنها با علم من السایل و آیات قرآنی تحت قاطع و برهان سطح
 اند در نفی علم بد و فناء عالم از خلق و مستأثر بودن خالق بدان در بهاران را در گردش در وی است و پیشکی
 دانکه این باغ از کی است قف این همه که گفته شد تعلق با زمان داشت و اما مکان پس از چهار نشان است یکی آنکه
 نقل اجسام از وی دور باشد دوم آنکه قابل اشاره حسی بود سوم آنکه مقداری داشته باشد چهارم آنکه مانع اشتغال
 دو جسم در آن واحد باشد و در تعیین آن فلاسفه را اختلاف است چنانچه فلاسفه هند و اشراقیان جوهر مجرد را و بعضی

نقد ما خلا را و بعضی سطح باطن جسم حاوی امکان گویند و بعضی آنرا جوهر و بعضی عرض خوانند و در اصطلاح مؤرخان مکان عباد
است از بقعه یحیی بن محمد و مدفون و منتهی با سخی و بر بیان حدوت زین محمد و مقادیر اقامیم در مقدمه گذشته و صورت
زین بمشاهده تساویری زبان طلوع و غروب و جرم نیر و هنگام اعتدالین و تشراب حرکاتش در اکثر احوال و معاینه پرچمهای سفید
جاریه در سجاده آنها پیش از رویت سکا تا ششم روس سایرین رض قبل از ششده اقدام شان کردی است بطریقه حکما و گویند
انچه از کتاب اهل هند و اسلام سطح آن مستفاد میشود و نشان آن همین است که چون هنگام تسوید حدوت کرده از سطح آن نازک بریدست
محرران کتب ملت را هنگام میان بنیت رض برای فهم سماعان بهایش بصوت سطحی ضرورتا و مولوی فیض الدین دهلوی
در سائر تکمیل نوشتند اهل الشرائع یغمون من مثل قوله تعالی و الا من فرشا و دعا و سطت انها سطح مستوی احکما و یثبتون
کرونها بالادلة الصحیحه فیتوهم اختلاف و یفرغ بان اقدار محسوس منهای کل بقعه سطح مستویان الدائرة کما عظمی قل انحد
اجزائها فاستوائها باعتبار محسوسه اجزائها و کرویها باعتبار مقولیه جملتها انتهى و هنگام تقسیم عمارت حکما بمندبایت آن از
قطب زمین حکما یونان از منطقه آن آغاز نمادند و چون در زبان پاستان احوال زمین حدوت آبادی آن بسبب فتن سگان ملکی
در ملکی دیگر بخوبی هویدا نشده و گرد عهد بعض سلاطین هند و پارس تحدید ولایات هند و پارس شده و در وقت اسکندر و می
جالینوس کتابی در علم جغرافیه یعنی بنیت رض نوشته بود و زان بعد بطلمیوس مصری کتابی بمسطح نوشت مگر از صد سال که
بسبب کثرت آمد و شد جهازات عمران بسیار ظاهر شده اند کتب بطلمیوس در آن شده و در سائر تکمیل فرموده و منها اختلاف الطبائع
الارضیه من الاقالیم و البلاد و منها جملها و بدو و جغرافیا و من الکلیفیات المزاجیه و عادات القوم و الهند و یقع فی مدار کرم طول الارض
والعرب و جکس منها اختلاف الاستعدادات بحسب الصلوات الشخیصیه و الصفیه الفایضه علی المواد القابله لها بقیضه الحایة الارثیه
و منها اختلاف الاوضاع السماویه بحسب الارزاق و القرائات الکلیه و التجریه و طوابع الموالبه المسائل جریبه الهند و ان من کما
الشمس المشتري فی سابعه کشفته حقیقه الاسلام و مخرج من نینه البیه و یدکر ان قیوم الدارری علی الطالع و العاشور و العقل
و اتصال سهم الغیب بالسعود و یعود بالاراد فی ابوابها انتهى و الداعی علم **فصل پنجم** در بیان مقدار تاجیه است و حومه احمد و ابو
باسنا و حید از سعید بن ابی و قاص وایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلعم من امیدوارم که عاجز نیاید است رخ و دیگر رود گاه
خود از آنکه تاجیه و دلیشان را نیم روز گفته شد چه مقدار است نیم روز سر مؤلف صد سال و لفظ حدیث این است انی لا جوال
استی عند بهان یونیم نیم نصف یوم ای فی الدنیاس یام الاخره قبل لمعدکم نصف لک لیوم قال حسنه عام منادی و غیره
جامع صغیر گفته قبل المعنی انی لا جوال کیون لا متی عند الله کانه میبهم من انی نه الی انها جسمه است نه بحیث لا یجول
اقل من لکمال قیام الساعه انتهى یعنی امت در آن درج و این قدر کانت و کثرت قرب نزول است که پانصد سال ایشان
نگهدار و دولاک نکرند و بقار ایشان کمتر ازین مدت خود بود اگر بیشتر باشد تواند بود شیخ عبدالحق در اشعه المصنعه گفته است که
کرده که در کمتر از پانصد سال قیامت قائم نمیشود و این است و اولاک کند تا چه خوب باشد تا بنی گویم این خبر مطابق واقع شده و
خوت اسلام در مسلمانان تا پانصد سال بعد از قرون مشهور ادا با خیر بانی ماند و تا زمانه خلیفه است و هشتم مستظهر بانه پانصد
سال از هجرت گذشته بود و صنعت و من علم ملت اسلامیه و ارکان شرعی از وقت وی شروع گردیده و در آن سال از هجرت

گشته و بعد از سیصد سال خلافت بنی العباس از دست هلاکوان اسلام غربتی عجیب پیدا کرد که هنوز در ترقی است و مسلمانان غرب
 و ضعیف شدند و تائید و توثیق و ناتوان تر میگردد و کال مرگند قدر المقدور و این وقعه عظیمه در عهد متعصبان بود که آخرت
 اندک را بجا میماند و در سنه شش و پنجاه و شش از هجرت در بغداد واقع شد و خالی از اتعا و اعتبار نیست بلکه مثل آن حادثه
 در قرون ماضیه هم خالیه بر روی ارض نشان نمیدهند حکایت تفصیل و احوال درین جریده بموضع متعدده خواهد آمد و نیز
 ابو اود و حکام ازانی تعلیه وایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم بن هجر الله بنده الامه من بفسد یوم و سنده صحیح و تمام
 عند الطبرانی یعنی غصه عام و این حدیث مؤید حدیث اول است و از وی بقار امت مروه تا پانصد سال هجری بعثت
 نام ثابت میشود و در وایت دیگر آمده ان صلیت متی فلما یوم وان فسدت فلها نصف یوم یعنی اگر صالح شد امت
 من پس و را یکروز است یعنی هزار سال اگر فاسد شد پس نیمروز است یعنی پانصد سال از ایام الله که یکروز نزد او برابر نیم
 سال این صریح ناظر است در صلاح است تا یک الف سال این نیز مطابق واقع شد و تا گذشتن یک الف از هجرت صلاح است
 باقی ماند و هرگاه که الف ثانی شروع شد فساد و افساد و زرافزون است و دیگر روایات دیگر است که ولادت دوزخ
 بر تاجریست این است نبی الف و لهذا با این همه فساد هنوز سجده و تعالی در اقطار ارض آثار اسلام باقی است اگر چه مسلمانان
 گشته اند و اشراط کبری قیامت قریب نیافته و نیز از این حدیث ثابت شد که بعثت نبوی و فتنه الف سادس است بر زمین
 مدت عمر از سبط آدم تا فناء عالم هفت هزار سال میگذرد زیرا که امروز زیاده بر الف از هجرت گذشته و آنرا کبری ساعت پانزده
 نمیکند و نیز در وی اشارت است بقوت سلطان شریعت تا انتها الف از هجرت و لهذا مجدد الف ثانی در مکتوب بیست و شصت
 یکم میر محمد نعمان نوشته که شروع آخرت این است از بدایت الف ثانی است از ارتحال آن سرور صلعم زیرا که مضی الف اخلاصی عظیم
 در تغییر امور و تائیدی قوی است در تبدیل اشیا انتهی و سید طی در رساله الکشف فی حجاز و فیه الامه الف گفته اندی و است
 علیه الا ان مدته بده الامه تری علی الف سنه و لا تبلغ الزیاده علیها تسعمایه سنه و ذلك نه و درین طریق این عالم
 من بعد آدم علیه السلام الی قیام الساعه سبعة الاف سنه و ان النبی صلعم بعثت آخر الف السادس و در وایت البدال هجر
 علی اس ناته سنه و نزل عیسی علیه السلام فیقتله و یکت فی الارض اربعین سنه و ان الناس یکثون بعد طلوع الشمس من مغربها
 مائه و عشرين سنه و ان بین النخبتین اربعین سنه فیهذا ما ساسه لا یمنها و لا یمکن ان یجول المده الف و خمس مائه سنه اصلا
 المقصود منه بعد سید طی آثار و اله را برین مدعا بسند خود آورده و شاعره گفته آنچه از ما مرسوم میشود آنست که همدی در زمین
 سال توقف کند و عیسی بعد و جال چهل سال ماند کار واه احاکم فی المسئله عن ابن مسعود ان عیسی نزل فیقتل البدال فتنیون
 اربعین سنه لا یموت احد و لا یمرض احد و یقول الرجل لرجل نعمه و له ابته فزهبوا فارعوا و تمرا لاشیة بین الزمرین لا تأکل منه
 و اجماع و العقارب لا تؤذی احد و السبع علی ابواب الدور و یاخذ الرجل الدمن القمح فیدرأه بلا حرث فیمشی سحابة احمی
 و این در چهل سال بعد و جال ظاهر است و بعد عیسی امرار باشند از نخله قطانی است و وی است یکسال و الی ماند و بر
 بقیه اثبات ان تا طلوع شمس از مغرب نیز است سال فرض باید کرد اگر زیاده توان گرفت پس این یکصد و بیست سال شایسته
 که و جال چهل روز یکست کند و این یکست اگر سالها نباشد لا اقل دو سال باشد چه ایام در زمان او دراز شوند و بعد طلوع

شمس از مغرب مردم یکصد و بیست سال گذشت نمایند و در روایتی آمده که شمس از بعد چهار یکصد و بیست سال اندک بماند و که
 مونسان بعد از طلوع شمس از مغرب چهل سال متتابع گردد پس هر موت در ایشان ششانی کند پس این یکصد و بیست سال شد
 و بعد الف تا موز قریب ششاد سال گذشت پس این چهار صد سال شد و تا تمام این مائة پنجاه و صد سی سال رسد گذشت
 قول سیوطی این بیاد است پانصد سال نرسد بلکه بعضی از قول تعالی قبل بنظرون الا ان تا نیم ساعت بخت و قول لا تا نیم
 الا بخت اند کرده اند که قیام ساعت در سنه هفت بعد چهار صد سال از الف قائم شود چه عدد حروف بخت یکبار و چهار
 صد هفت میشود و العلم عند الله تعالی پس خروج مهدی بر سر این صد احتمال قوی دارد و بلکه قبل مائة نیز آیه خروج در جلال
 در عهد خلافت می شود و وی بر سر صد بیرون آید و محتمل که تاخر کند تا صد و موم و فوت نشود از وی این مائة قطعاً و چون
 وی تاخر کند لابد است که برای گلیه و خدای تعالی بر سر این مائة کسی را که زنده کند برای است امر دین و چنانکه در حدیث مشهور
 آمده است ان الله یجتهد لهدیه المائتة علی راس کل مائة سنة من یجد لها دینیار واه ابو داود و التیامی و البیهقی فی المعرفة عن
 ابی هريرة باسناد صحیح سیوطی در منظومه خود گفته و الله طری فی ذلک ان تمضی المائتة و هو علی حیاتة بین الفتن و یثار
 بالعلم الی مقامه و فیها السنه فی کلامه و ان یکون فی حدیث قدوسی بن ابی هريرة المصطفی و هو قوی و مرجح احتمال
 ثانی است روایت نعیم بن حماد از محمد بن حنفیه که گفت یقوم المهدی سنه ثمان و اخرج عن جعفر الصادق مثله و ایضاً
 عن ابی قبیل قال اجتمع الناس علی المهدی سنه ثمان و وجه جمع میان روایات آنست که مراد بدان کمال ظهور است و این فتح
 قسطنطنیه در سنه دو صد و شصت و اجتمع جمیع مردم بروی در سنه و صد و چهار باشد و این اجماع روایه و سیاه و قاطع
 و این بنانی خروج و جلال بر سر صد نیست زیرا که اعتبار اول خروج او بشرق و اعمای او برای خلافت است یا بجهت آنکه چنانچه
 پنج بلکه بیست از اول مائة در عرف معدود از راس مائة میشود و برین تقدیر خروج مهدی در سنه هفت یا نه یا سی یا چهل
 سال قبل مائة باشد و مانع نیست از خروج او بر سر صد و نه تا آخر حدیث او از راس مائة اتقی کلام الاشاعره گویم صحیح در
 مکتب مهدی هفت یا بیست یا سه سال است در روایت چهل سال خیف آری عیسی علیه السلام چهل سال مانند یحیی بن جلال چهل
 روز بماند و روزی از ایام او برابر یکسال و روزی یک ماه و روزی برابر یک سبوع شود باقی ایام هر طریق مقدار
 باشد و مکتب مونسین چهل سال بعد از طلوع شمس از مغرب داخل یکصد و بیست سال مذکور است پس حساباً ان شاء الله منقول است
 و وی در سنه یکبار و هشتاد و دو تا اوقات حساباً مذکور در مائة سال بر این زیاد ثابت کرده و درین تاریخ که یکبار
 و دو صد و نود و چهل است حساباً منقول پانصد و نه سال بیشتر از اینجا و تمام است افزون شد بر پانصد سال بعد الف
 که سیوطی قرار داده بود و همچنین اوقات بخت اقتضا میکند از باقی ایام قیام ساعت از تاریخ امروز یکصد و پنجاه سال باشد
 با آنکه هنوز مهدی هم ظاهر نشده تا بدیگر اشراف عظام چه رسد از خروج و جلال تا انقائ عالم بحسب تقییس سیوطی و در صد سال
 در کار است و این هراس و آه و اندوه را شاعره گفته این همه مظلومات است که بطریق اخبار آحاد و ارشاد و بعضی
 صحیح است و بعضی ضعیف و بعضی شواهد دارد و بعضی ندارد و غایت چیز که با حیا و محبت و صبر و شکیبایی که بهای
 معنوی رسیده و جوایز عظام است که اول آنها خروج مهدی است و وی چنان بیاید از اول و اول باشد و دنیا را

بعد از و داد بر کند چنانکه بحجرتم بر شده بود و مقابلت روم بکند در طحله کبری و قسطنطنیه را فتح نماید و خرج دجال در زمین
 او شود و عیسی علیه السلام فرو آمده در پس و نماز بگذارد و هر چه سواي این است همه ظنونیه یا شکوه است و اصل علم بحقیقه
 احوال تنهی قف گویم حدیث مذکور و احتمال دارد یکی آنکه مراد و صدر سال از هجرت است و دوم آنکه بعد از الف از
 هجرت است و مود اول است آنکه جمیع یا اکثر آیات از زلزله و ریح و جفاف و باریدن خون و سنگ دفتن این اعتراض را قراطه
 و ریح و صیاح طیر و صیه از آسمان و غرق و نار و طاعون و جزآن بعد باین واقع شده و از آخر خلافت ماسون تا آنکه در
 خلافت متوکل خیل کثرت توالی پیدا کرد و هنوز در ترقی است و ولایت دارد بر آن حدیث بهترین شواهد و صدر سال
 هر ضعیف الحاذ باشد و بطریق ضعیف مروی است که پیدا نشود بعد و صدر سال مولودی که باشد خدا را در وی حاجت و
 برین تقدیر ظهور آیات قریبه ساعت مفید خواهد بود و بعد از ائمتین اگر مراد احتمال ثانی است یعنی بعد و صدر سال از الف
 پس لازم نمی آید تا آخر ممدی تا اینوقت بنا بر جواز اختصاص آیات بعضی آیات کبری همچو دانه الارض و طلوع شمس از مغرب
 هدم کعبه و خروج نار از عدن و سخاو و بر تقدیر ظهور ممدی بر سر صد آینده احتمال قوی ظاهر دارد و اگر متاخر شد پس
 حق تعالی اعلم است باحوال عباد و بلاد **فصل ششم** در بیان خلافت بنی امیه و عباسیه و دیگر ملوک و سلاطین که در ملت
 اسلامی در عرب عجم فرمان روائی باستقلال یا حکمرانی بالنتیج باستحقاق یا تغلب کرده اند و زبان حکومت ایشان تا آخر از
 از هجرت کشیده و بقای است مرحومه تا یک الف مطابق خبر مخبر صادق بوجود ایشان صورت گرفته پس باید دانست که
 چون سی سال از رحلت خیر البشر صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که مدت خلافت برانیده همان بود بگذشت دنیا ملک عضون گردید
 و نام حکومت ارض بدست بنی امیه بعد حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه آمد و شد ناچیز شد و تا آخر سنه یکصد سی و دو از هجرت
 منقرض شد بعد ملک بقیعه اقتدار بنی العباس آمد و ایشان با فصد بست چهار سال قمری در بغداد حکمرانی کردند تا اینوقت
 بوستان اسلام لغارت و رونق تمام داشت اگر چه بسیار از ایشان مذهب خلافت بر رسوم اکاسره و اعم غلبه بودند و ملک را بعبود
 گرفتند پس اول خلیفه از امرا بنی امیه معاویه بن ابی سفیان است رضی الله عنه و آخر ایشان مروان جعدی است مدت ملک
 ایشان نود و چند سال است که تقریباً نه را ماه باشد بیعت خلافت با معاویه و راجتماع حکم بشد و بعضی گفته اند بیعت المقدس
 قتل علی بیعت نامه و زخل امام حسن از امر ریاست آید شد و وی زیاد را که از اولاد عبید بود در غایت خود تسلیم کرد و بر بصره
 والی ساخت و خراسان و سجستان را بسوی او مضاف نمود و هند و بکرین عمان را برای وی جمع ساخت و حال معاویه
 در خطبه روز جمعه عثمان را دعا و علی را سب میکرد و ندا میآورد و می بردند بلکه ابو تراب میگفتند که گویند اهل شام میل شدید داشتند
 بعد از الحسن بن علی بن ابی طالب معاویه را زنده بر دانیید و در سنه چهل و هشت قسطنطنیه را فتح کرد و درین حبش ابن عباس را
 زیر و ابوالیوب انصاری هم بودند و در سنه پنجاه و شش معاویه از مردم بیعت و ولایت عهد برای بنید گرفت و اهل شام
 و عراق درین بیعت آمدند و از اهل مدینه حسین بن عمر و ابن ابی بکر انکار نمودند بعهده در ماه حبسنه
 شصت از هجرت معاویه وفات کرد مدت خلافت او نوزده سال و سه ماه و بیست و هفت روز است اسلام آورد معاویه
 همراه پدر و فرزند که بود کاتب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل عمر شام تا چهار سال و تا دوازده سال بعد عثمان بر آن مقرر شد

و چهار سال با علی محاربه کرد بر شام متغلب گردید و امیر و ملک شام شد حلیم حازم و دانا عالم سیاست ملک بود و حاکم و ناکب
 غضب بود و او غالب بر منع بود و بعد نیز مدین معاویه بجای پدر نشست و وی ثانی ظفاری اسمیه است چهارم بیح
 الاول سنه اربع و ستین سی و شصت سنه بمردسته سال و شش ماه حکمرانی کرد و شائع و فضال عمار و با وجود قهر و قدرت
 بسیار است گوش و زبان از گفت و شنود آن هزار و مرجه میگرفت لغت الله تعالی لعنا و بیلاستوم ایشان معاویه بن یزید بن
 معاویه است ماه چهل روز حکومت کرده بگذشت است و یکساله بود بعد وفات او مردم در مکه بیعت بجای عبدالل بن ابی
 کردند و شد آنچه چهارم مروان بن الحکم است اهل شام در وقت او دو فرقه شدند یکم بنام مروان و نسبه با فضال
 برقیس که بیعت از طرف ابن الزبیر میگرفت و جرت مقادلات و امور بطول شرح ما بعد سوم رمضان سنه شصت پنج مروان
 بمرد و عمر و شصت و سه سال بود و در دمشق مدفون گردیده نه ماه پیشتر ده روز حکمرانی کرد و وی طریقه رسول خدا صلی الله علیه و آله
 ابو بکر و عمر است عثمان را باز گردانیده بود و این یکی از اسرار و اتفاقیه بود وی است پیغمبر عبداللک بن مروان است شام
 و مصر زیر حکم او بود چون خلافت آمد مصحف در کنار و نشست آنرا بنزد گرفتند آنرا احمد بن ابی عبید تقی در زمان
 او خروج کرد و مطالبه خون اهل بیت نمود و حجاج بن یوسف در زمان او کعبه را بدم ساخت از سر نو بر صورت زین بنی سلم
 بنیاد کرد و در ایام ولایت حجاج شیبیت خارجی ظاهر شد و در آخر از است ریافتاده و هلاک گردید و وفات عبداللک بن ریغه
 شوال سنه ست و ثمانین اتفاق افتاد و شصت ساله بمرد مدت خلافتش از روز قتل بن الزبیر سیصد و سه سال چهار ماه و هفت
 روز کم است حسن بهی در حق وی گفته باذالقول فی رجل الحجاج سینه سن سینه که گویند وی اول کسی است از ملوک عرب
 که نام او را بر سیم و زلفش کردند ششم ولید بن عبداللک است در زمان او خبری از اندلس ماوراء النهر مفتوح شده
 و محمد بن قاسم ثقفی بلاد هند را فتح کرده عمر بن عبدالعزیز را و ابودبر مدینه منوره و حکم او بیوت از وای مطهرت و مسجد
 را بدم کرده از سر نو بنیاد و بنا و طول و عرض دو صد ذراع بنا نمود و ثمان بیوت از بیت المال و او جامع دمشق بنا
 کرده و ولید است نه سال و هفت ماه حکمرانی کرده در جادوی الاخری سنه ست و شصین بمرد و در دمشق خراج باب خیر
 مدفون گردید عمرش چهل و دو سال و شش ماه بود هفتم سلیمان بن عبداللک است جرجان و طبرستان در عهد او مفتوح
 شد و بر دست یزید بن الحکم وفات او در صفر سنه شص و بن بوده مدت حکومتش و سال هشتاد است و عمر چهل و پنج سال و باقی
 را بطبر و بسیار خوار بود و آنرا یکس طعام روزانه میخورد و آشفته زنان بود روزی چندان بخورد که شمه افتاد و در
 هشتم عمر بن العزیز است مادرش دختر ناصح بن عمر بن خطاب ابو حنیفه صیت سلیمان بجای او خلیفه شد تا زمان او اجمعی تا
 اول سنه شص و شصین سب علی جاری بود وی بجز جلوس بنو ابی عمال خود حکم باطل سب نوشت و در خطبه بجا
 آن توبه تعالی ان الله یامر بالعلی و الاحسان الایه بخواند از ان باز و شناسد بی علی موقوف و قنات این کریم رسول
 خطباء عا لک گردید جلوه الله خیر و فاش سنه یکصد و یکست هجری شایسته پیغمبر و بیاد روز سب در ویریم معال مدفون
 گردید و موت وی نزد اکثر اهل نقل بر هر بوده و ولادت او در مصر است و دو سال و پنجاه خلافت کرد و در عجل سال
 و چند ماه بگذشت تخری سیرت خلفاء را شنیدین میگردیم یزید بن عبداللک صاحب اموطه و طبر در چهار سال و چند ماه

فصلت ثلثه و ثمانین سنه و کسادی الف شهر سواد ششم و جدت الحیث شاهد آتی بالجملة اول ایشان ابو العباس صفاح مذکور
است که در سنه یکصد سی و شش بعد حکمرانی چهار سال و شصت ماه بر من جدی یعنی آبله چپک جهان قانی را پدر و کور و کور
انبار عقیقه بحر و دست سالی مد فون شد ابو نعیم در دلائل بسند خود در حدیث طویل مرفوعه از ام الفضل آوده و هوای العباس
حتی یکون منهم السفاح حتی یکون منهم المهدی حتی یکون منهم من یصلی بعیسی بن مریم علیه السلام و من ام سلمه مرفوعه انما لانه
فی ولدعی و منوالی حتی یسلوا الی السیخ اخرج الطبرانی فی الکبیر الدلمی من وجه آخر عن ام سلمه و بعد از وی برادرش ابو جعفر
منصور بن محمد بحسب صیبت او خلیفه شد و ابو مسلم خراسانی بر دست او کشته شد این ابو مسلم در مدت دولت خود شش یک
نفر بطور صبر کشته ابو جعفر در سنه یکصد و چهل و پنج بغداد را از سر نو بنیاد نهاد و در چهار سال تعمیر او ختم کرد و توابع
نمود خروج را و ندیده که قومی از اهل خراسان بر ندید ابو مسلم خراسانی قائل تناسخ است در وقت وی بوده وی همدی بخت
بعد محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی ملقب بمهدی و نفس نکیده ظاهر شد و مدینه و ماحول او تحت تصرف وی آمد و در آخر
کشته شد و وفات منصور ششم در سنه یکصد و پنجاه و شصت در بر سیمو اتفاق افتاد از بغداد بقصد حج بر آمده بودیم در احرار
بروگ کشوف الراس مد فون شد و او شصت و سه سال بود است و دو سال و شصت ماه و چندی حکمرانی کرد و او را بسبب بخل ابو
الدوانق گویند بعد از وی پسرش مهدی بن منصور بجای پذیرد حلوس کرد و آل زیاد را از قریش بر آورده نسب در عینه
روی رسانید و حج گزارد و اموال بسیار بر مردم پاشید و مسجد نبوی را توسیع کرد و بر مردم غزافه و طه و حکم بن با ششم
منقح خراسانی مدعی الوصیت بطریق حلول در وقت او بوده تا آنکه سیب بن زبیر بیکم عباسی کار بر او تنگ کرد و وی در
سنه اتباع خود را در شراب هر دوه خود در خیمه آبی نشست اجزای اعضای ناپاکش تجلیل فت به بسنگ بود بکوبیدن
نیگون هم هست طبری گفته در عهد مهدی بکشته صبا حی بی انکار و غباری باشد دنیا چنان تا یک شد که میزد به بر تو افتاد کتاب
نماند و روزی نا شب شد و آن حالت تا قریب ظهر و کشید چون سال یکصد و شصت نه آمد مهدی است دوم مجرم وفات کرد مدت
او ده سال و چند ماه است و عمر او چهل و سه سال بود بعد از وی پسرش نادی بن مهدی حلوس کرده این خلیفه چهارم است
بن علی بن حسن بن علی زمان او طه و کرده بر مدینه متغلب و عامل مدینه که از طرف نادی بود بزمیت خورد و در مدی بخت
کرد و برکت خنده او مدت رسوا و مسلم لیکن جز آخر بر دست عباسیه مقتول شد و کار او پیش گرفت و در حج که به بیعی بود
است واقع گردید نمیری گفته به تفصوع مسکا بطر نعمان بن شمس و بنی سب فی نسو خفرت و در آن حج هم قریب شصت و پنجاه
الرحمن معمرات و نام نادی مدیسی بود در سنه یکصد و هفتاد و شش و هجده نیمه ریح الاول بعد یک سال و شصت ماه و شصت
و شش سال وفات نمود بعد از وی نازون رشید بن مهدی که خلیفه پنجم است بعد است و دو سال و شصت ماه و شصت سال
او ام ولد است وی در سنه ثلث و سبعین مائه احرار حج از بغداد بر دست در وقت می میان مصریه و بیاضیه قتل بر فارس و
و خون بسیار شد وفات امام مالک هم در زمان او است بلا دروم را مستخرج کرد بلکه تیر و زینا کرده و زینا کردن را در سنه که
در سنه حسن و سبب مائه بنیاد آن نهاد و در سنه اربع و اربعین باقی بر ناز و ناب شد باز در زمان او قتل به قاتل آمد
چون سنه ثلث و شصین مائه آمد سوم جمادی الآخره در طوس من رحمت حق پیوست چون وفات کرد و در یک سال و شصت ماه و شصت سال

آنکه پیشکش و فضل بن سحر را نزد سرخو گفتند ای فضل سه چیز را ناکند آتش و نود و شش عیون الناس من کل جانب و حاجت
 در جواب گفت محمد بن نصیر علی بکره مرالعقب و سائیکی علی الوصل الدنی کان حنیفا و واندب یام السمر الذواهب و بعد بمرد
 بعد پیشکش این بن کارون خلیفه شد و نام مامون برادر خود از خطبه بر آورد و در سنه یکصد و نود و هشت طاهر بغداد و هجوم آورد
 و این مختص شد و در آن مجلس فتاد و سر او را بریدند و بر سر بغداد آویختند و خطبه بنام مامون خوانند مدت خلافت او چهار
 سال و هشت ماه و چند روز است و عمر او بیست و هشت سال بود و شرب خمر و لذات و لهو و انماک داشت تا آنکه اهل امور از آفاق
 بهندل اموال از اراق کثیر بخود منضم نمود بعد قتل و مامون بن کارون سند حکومت آراست در وقت این طباطبای علوی خرمی کرد
 و اهل کوفه با بیعت کردند و میان او و مامون و قایم بسیار شد که شرح آن در از است آخر طبع به مامونیان ماند و لا وجه
 را در وقت می شمار که دوی رسته هزار نفر برآمدند میان مرز و زن درین اثنا اهل بغداد بیعت با براسیم بن حمدی کردند و
 لقب و مبارک شد و مامون را خلع نمودند اما کار او پیش نرفت و باز رجوع به مامون آوردند علی بن سحر و در سنه دو صد و
 و سه فوت شد و امام شافعی هم در سنه دو صد و چهار بر میان او انتقال فرمود و وفات مامون بیست و هشت و سه و دو صد و
 شد مدت خلافت او بیست سال و چهار ماه و بیست و سه روز است و او را با سلطت بیل عظیم و فلک را بر او داد فاطمه و کرد و احسان عظیم
 بعلوم نمود و در علوم کثیره فضیلت داشت بعد از وی ابو اسحق محمد بن کارون ملقب به معتمد بالله خلیفه شد پیش از غیاث میری
 قائل بخلق قرآن بود درین بیل بمرد و وی در سال دوم از خلافت مردم را بر خلق قرآن برداشت ابو الفدا اسمعیل گفته فی نه
 است حضرت معتمد محمد بن جلیل متحنه القرآن قلم بجلی القول بخلفه فجدو حتی غاب عقله و قطع جلده و قید و حبس انتهی فتح رومی
 و بعد او شده مدینه شمرن ای که از اسامه خوانند بنا کرده است مزار علی نقی و پیشش حسن عسکری چهارمین بلد است و در
 او بیست و دو در بغداد مگر باری که هر یک مقدار بیست و هفت مرعی بود و طبع و خوش صحرا از صد و نه اش موند و نه فدا و سطلک شدند
 عمارت بسیار خراب شد و صوتی نال شنیدند که الهی رحم عبادک اعف عن عبیدک قائل را ندیدند اما از قدش ظاهر بود یک
 گرد را می داشت و یک جبه پنهان مابین قدیمین پنج گز بود هم در او اثر عمارت و اش در وادی مدینه طبع پیدا شد و آنرا
 از علامات آخر زمان پنداشتند تفصیل حال بن کار خواجه آمد چون معتمد در شعبان که ششم ماه تازیان است متولد شد و ششم
 خلیفه از خلفا عباسیه است و ششم بطن آل عباس است سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده و بیست و شش بزرگ در
 ایام او شده و بیست و شش ملک لک را جبر او و چهار خراب کرده و بیست و شش قصر و عهد دولت خود بنا کرده و بیست و شش پسر و بیست و شش دختر و بیست
 هزار هزار در هم و بیست و شش بار هزار هزار در بیار و بیست و شش هزار است و بیست و شش غلام که داشتند باین جبه او را معتمد نام خلیفه
 مشتمل بر نامزد وفات او در سنه دو صد و بیست و هفت است و وی اول کسی است که نام پاک الله را با نام خود یکی کرد و بعد از
 وی بن کارون بن معتمد طایفه شد و ملقب بایق بالله گردید و در شش قرطیس ام ولد و میره بود فتح جزیره صقلیه در عهد او
 بعد در سنه دو صد و سی در اقصای بلاد اندلس محسوس خروج کردند و میان ایشان مسلمانان چند واقعه شد و اهل اسلام
 شکست خوردند و ایشان هر که را از مسلمانان یافتند کشتند تا آنکه صاحب اندلس مدافع پر داشت و مسلمانان از هر ناحیه فرار آمدند
 بنوعی که از آن بیعت دادند و اموال و متاع ایشان را غارت نمودند تا آنکه دلق بعد حکومت پنج سال و نه ماه و چند روز در سنه

دو صد و سی و دو هجری بمطابق تسقا و گذشت در زمان استبداد مرین او بمطابق بر احوال آورده اند ایشان نظر در مولد او کرده
حکم نمودند که پنجاه سال دیگر از امر و زواید زیست لیکن بی زیاده و بر روز نریست الشق در اکرام و احسان علیین مبالغه
بود و اسوال غنیمت بر اهل مرین صرف کرد تا آنکه در زمان او سالی در آنجا باقی نماند و لیکن در امتحان مردم بمطابق قرآن بر
ندمیت پرورم خود بود و انکار رویت الهی در آخرت میکرد و در زمان و اثنای در طرف شرق آتشی پیدا شد و آواز جویشت
بعض مردم آنرا بالو بیت پرستیدند خالد بن سنان از راه خراسان بدانجا گذشت جمعی کثیر از مردم او بان آتش سوختند
و بعد وفات او بجای برادرش متوکل علی الدین مختصم سند خلافت آریست وی خلیفه دهم است وقت جلوس است و
شش ساله بود در عهد وی مردی در سامره ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و عمر نمود که وی ذوالقرنین است و او را محمود بن سرج
است متوکل و راجعت دیاران او را حبس نمود چون سال دو صد و سی و شش در قریه ام حسین با منازل ماحول او بجای می نمود
کرده شد ویرا بعضی شدند و با علی بن ابی طالب اهل بیت و علیه السلام با آنکه در همه خلفا بیعت نیات شد و مردمان
قول بخلق قرآن منع نمود و فات امام احمد بن حنبل در عهد او بود و بعد در سنه دو صد و چهل و هفت جماعتی بنام شمشاد
پسر و متوکل را در خلوت گاه او مع وزیر و محاسن بر شمع قتل رسانیدند و این واقعه شب چهارشنبه چهارم ماه
رواد مدت خلافت او چهارده سال و ده ماه و سه روز است و عمر او چهل سال بود در ایام او آب جلد زرد شد و تا
سد روز زردی بماند و خوف بردار داشت و بعد روزی چند نکش سرخ شد و در سنه دو صد و امان چهل و پنجاه
کس بر لرزه هلاک شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و صفهان قم و کاشان جمله در
یکروز بکرت زلزله ویران شدند و زیر کوه نازم شکافته آب ظاهر گشت ابن جلال گفته در زمان تسلط متوکل
بعض مواضع خوزستان شخصی فات یافت چون جنازه او را برگرفتند مرغی آمد و بران نشست و بزبان خوزی گفت
ایزدتعالی این میت را و هر که بر جنازه او حاضر گشت بیامیزد و بعد از وی محمد بن جعفر متوکل ملقب بنصره است که خلیفه
یازدهم است سریر سلطنت را رونق بخشید و روز شنبه پنجم ربیع الاول سنه دو صد و چهل و هشت بمائراست و
بهار افتاد و در گذشت مدت خلافت او شش ماه و دو روز است مردی عظیم الجثه راجح العقل کثیر الانصاف بود مردم را
امر زیارت قبر حسین بن علی کرد و علویان را که در زمان پدرش خلافت بودند امن داد و بعد از او العباس احمد بن مختصم
خلیفه شد ملقب بنسب بایند که بی بی بیایند و از چهارم است ارکان دولت بر تولى او اتفاق کردند و اقامت بعضی از
بنابر قبل پدر پسر بنمودند و ششم ربیع الآخر بمطابق سنه سالگی او از برتافتانیند بعد کبر و دولت اتفاق بر خلع
کردند وی بعد از سال نه ماه و ده روز بر امور منول نمود و بیعت خلافت بعهده باله بن متوکل کرد و در آن وقت سی
چهار سال بود و مختار خلیفه سیزدهم است چون سال دو صد و پنجاه و پنج آمد وی از سلطنت مغرول شد نام او است و قبل از
و یکی از اعیان الدوله مولد کشی بر مرین ایستاد و چون از آن فرستاد و صد و سی و دو و متوکل شد مادرش با کرم ولد بود
قبیله بنی تامله که ایشان را امقید و برادر اب کرده باله بنش گنج که در عهد ان قیامتجانی شد و در سامرا با منصور و
گشت خلافت او از روز بیعت تا خلع سلطنت چهار سال و هفت ماه و هفت روز بود و عمر او بیست و چهار سال و بیست

و سه روز مردی این اسودالشعر بود بعد در رجب بیعت خلافت محمد بن واثق کردند و خلیفه چهاردهم است ملقب
 به مهدی باشد مادرش زن و میوه تربلیم دارد و در مان و قبیله مادر معتز خروج کرد بنا بر حسن جمال می متوکل او را باین نام مسخری
 بود چنانکه اسود را کافور نامند نیز علی بن محمد زنگی که در سامان از حاشیه منتصر بود سر بر آرد اما کار این هر دو پیش رفت بعد در
 دو صد و پنجاه و شش هجری را مغول نمودند و بعد خلع برد و در مقبره منتصر مدفون شدند خلافت او یازدهم ماه ماند عمر او
 سی و هشت سال بود مولد او قاطول است مردی کثیر العباد و ریح نوبختی است که در بنی العباس هیچ عمر بن عبدالعزیز باشد بعد
 خلع و قتل می کرد و دولت احمد بن متوکل را از حسن بر آرد بر سر حکومت نشاندند و ملقب به محمد علی الله نمودند و وفات محمد بن
 اسمعیل بخاری صاحب صحیح در زمان اوبه دو صد و پنجاه و شش بوده است و در ولایت ساسانی هم از عهد اوست چون سنده دو
 و هشتاد و هشت آمد و رسوای کوفه قومی که ایشان را قرامطه خوانند بکشت آمد و بعد یکسال ازین تاریخ معتز بسپهر خود جعفر مغول را
 از ولایت همدی مغول نمود معتز برادر زاده خود را ولایت عهد داد خود در سنده دو صد و هشتاد و نه و نوزدهم رجب
 در بغداد وفات کرد و عمر او پنجاه و شش ماه بود است سی سال شوش روز خلافت کرد و در عهدی بسنه است و سبعین
 مائتین و نول و شصت و هفت قریب پدید آمد که هفت شخص در دست در آنجا بودند با کفر بای نو و کج سنها جمال خود بود و بوی مسکات
 ایشان بیکه از آنجا جوانی بود که لباس کرد داشت چنانکه کسی هماندم آب خورده باشد و پندیرین تل سنگی ملول بر آید و بر آن
 نوشته بود که کسی نمیدانست که کدام زبان است اصحاب دیان را بیاورد و نیکو آنرا نخواستند و بایعدهای ابو العباس محمد
 معتز را بدین موفق ابو احمد طایفه بن متوکل سریر خلافت است وفات ابوعبیده محمد بن علی بن مهدی صاحب جامع در سال خلافت
 اوست و سی سال و نه ماه و سی و نه روز و تمام سلطنت سرانجام داده است و در بیست و دوم بریح الآخر سنده دو صد و هشتاد و نه
 فوت گردید مردی ششم حبیب شیخ عقیف بود گفت ما حطت سر ادیلی علی حرام قضا صحابی از سطوت و ترسیده از
 مظالم باز میماند در زمان اوبه ثلث و ثمانین مائتین حبیبی که ابواب دار الخلافت مسدود بود و شخصی بسوخته معتز
 ظاهر شد گاهی در لباس پنهان با محاسن سفید و احیاناً در صورت جوانی با روی چون خورشید و بوی در کشت و تاجان و
 کرتی در می شجاعان خدمت دار الخلافت را ایذا و اضرامی نمود و این معنی موجب تیرگشت بعضی را گان آنکه جنی مومن است و بعضی
 گفتند شیطان است و زمره را اعتقاد آنکه یکی را از خدمت معتز تعلقی مردم حرم است لاجرم دست بطلسحات و میرنجات زوده با
 اشکال بر می آید تا آنکه قاصد جان بعضی کینه زان شد بعد و مردم بیعت بر پیشرفت مکتفی بالله کردند شوکت قرامطه در زمان
 او اشتداد گرفت و بر دوازده میل از حماة میان او و ایشان جنگ شد و اول اسلام غالب آمد و مکتفی بر ملک شام و مصر
 مستولی شد و ملک بنی طولون القرامن پذیرفت احمد بن یحیی معروف بر او ندی که مردی زندق بود و کتابها در کفر و کج
 و مناقصه شریعت تالیف کرد و در زمان می برد چون سال دو صد و پنجاه آمد و دوازدهم ذیقعد مکتفی که تاسن ابو محمد علی بن
 بود رفت سفر از دنیا برست مدت خلافتش شش سال و شش ماه و نوزده روز است و عمرش سی و سه سال بود و در کربلا
 او را بکرامت است در زمان او در سنده تسع و ثمانین مائتین و نول و شصت سحر زلزله شد که تمام کواکب یکدم بر طرف شد و املا شد
 ستمار نام بعدی ابو الفضل جعفر بن معتز خلیفه شد و ملقب به محمد بن ابی الله گردید مادرش ام ولد شعبانم و دوازدهم رجب

خواجه نصیر الدین طوسی

وفات نمود و بعد از او در سنه پانصد و سی و نه قمر بر ابراهیم بن علی بن ابراهیم و یعقوب علیهم السلام بقبر بیت المقدس حاکم گردید و خلفه کثیر ترا دیدند و راجعاً به شریف ایشان بوسیده نشد و در غار که ترو قبور بود و قنایلی خربت فضا یافتند این اثر در کمال گفته که از ذکره حمزه بن اسد التیمی سینه تاریخی و در سنه پانصد و چهل و نه قمر ت فاطمه شد و دعوی شد موعود منتظره کرد و جمعی کثیر را و بیعت کردند و اعتقاد آوردند و بعد از خلف بلا و حکومت ده سال بمرد و کان بن امره ما کان و در زیان او در سنه در بغداد و عقارب پنده پیدایش خلافت را اضرار کردند و گوید کان از زمینش آنها از مسجد بلخی انتقال نمود با حاکم میان مستر شد و بعد از دین زنگی حرب شد و زنگی نزعیت خورو مردم بسیار کشته شدند و سمجیل صاحب مشق مقتول گردید و بار دیگر با سلطان مسعود جنگ کرد و گرفتار شد و باطنیه بروی حبت کرد و بینی و گوش می بریدند و چند نفر از اصحاب بقتل رسانیدند این افعه روز یکشنبه مقدم بود و فیقعه و ظاهر مرا غرور داد و عمر وی نزدیک چهل سال و سه ماه بود و سیصد سال و شش ماه و بیست روز خلافت کرد و مادرش ام ولد بود و بعد قتل پدرش را شد که خلیفه سی و هفت بجای پدرش پیچید و در حیات خود شش لیجه ساخته بود بعد از یازده ماه و یازده روز بحکم سلطان مسعود مغرور شد که ده محمد بن مستظهر را که آمدند است بخلاف برگزیدند و مقتدی بالله لقب کردند و در وقت را شد دولت آل سلجوق منقرض شد و ملوک غوی ظاهر شدند و در سنه پانصد و پنجاه و دو و زیان او در شام زلزل قوی آمد و حماة و مشیر از حصن قلعه الکراد و طرابلس انطاکیه و غیره از مدینه او شکست و زیان شد و مقتدی دوم ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه و پنج بمرد و مادرش ام ولد بود و بیست و چهار سال و سه ماه و شش روزه خلافت کرد و وی اول کسی است که بی فرجیت سلطانی مستبد بعراق گردید و اصحاب اخبار را هوال کثیر میداد تا خبر که ام شی از وی فوت نشود چون می بمرد بجایش پسرش محمد لقب مستخر را شد خلیفه شد و وی در شام سی و دوم است نام مادر ام ولد او طاهر بود و در این همیره و دیگر اقارب عم و غیره با او بیعت نمودند و درین سال حصار غزنه شهر شاه بر دو در سنه پانصد و شصت و شش مستغنی بیا افتاده و بگریزی آخرت شد ارکان دولت پسر او حسن لقب مستغنی بالله را شد و از خنده شروط حسب بخوابد و کردند ابو الفدا گفته که بل الخلافة من اسمه حسن غیر بحسن بن علی المستغنی انتهى بعد یکسال از خلافت او خطبه عباسیه بمصر خوانده شد و دولت علویه منقرض گردید و وفات ابو القاسم علی بن عساکر محدث در زین است و در وقت می فرج مدینه حماة و بن خلیف بعد و در سنه پانصد و هفتاد و پنج دوم و فیقعه مستغنی بمرد و مادر وی ام ولد را مدینه بود و نه سال و هفت ماه خلافت کرد و بجای او امام ناصر الدین الله جلوس فرمود استیلا ملک صلاح الدین بلاد فرنج بعد از او بود و در سنه شش صد شانزده صاحب مصل وفات کرد و هم صاحب بنجار بمرد و بنج بیت المقدس گردید و فرنج بر دیار غالب اند ابو الفدا گفته و فی نه است که کان الظهور التشریفت لهم فی المسلمین لم تکنک المسلمون باعظم محاکم و فی نه است که کان بن یحیی الفرج بن ملکهم دیار قسطنطنیه ایما و اسیرهم و منه الصیة الکبری و هو طوطی التشر و ملکهم فی المدة القریبة اکثر بلاد الاسلام و سفک ما هم و حبی حرمیم و در اینم که الفرج المسلمون منظره دین الاسلام مثل نه الفجعة انتهى چون سنه شش صد و بیست و دو آمد در اول شوال خلیفه ناصر الدین الله بمرد مدت خلافت او چهل و دو سال است و در آخر عمر نابینا شده بود و مقتال عمر داشت و در حق رعایا قبیح السیرة ظاهر بود و در عهد وی خراب شده و اهل او متفرق گردید و نحو و متشیع بود و برتر کتابت کرد و بنابر عداوت که میان وی و خوارزم شاه

مقتدی و مستظهر و مسترشد و راشد و راشد مغزول گردید انقی و ذوقی برین قاعده ایراد کرده گفته و تا ذکره بخرم باقیار
سیوطی در تاریخ اخلافاً یحیای را در حق پراخته و گفته و یقال زیاده علیه ما ذکره ابن الجوزی علی بعد الراشد المقتفی و المستنجد
و المستظهر و الناصر و الظاهر و المستنصر و السادس فلم یخلع ثم المستنصر هو الذی قتله التتار و کان فی خروجه اخلافاً و لقطعت اخلافاً
بعده الی ثالث سنین و نصف ثم یم بعهده المستنصر فلم یعم فی اخلافاً بل یولج بمصر و سار الی العراق فصادف التتار فقتل ایضاً و قتل
اخلافاً بعده ستة ثم یم بعهده المستنصر فلم یعم فی اخلافاً بل یولج بمصر و سار الی العراق فصادف التتار فقتل ایضاً و قتل
المستنصر ثم خلع بعده ثمانية عشر یوماً و عید المتوکل ثم خلع و یولج الوائق ثم المستنصر ثم الخلع و عید المتوکل فاستمر الی ان مات ثم المستنصر
المستنصر ثم المستنصر ثم القائم و هو السادس من المستنصر الاول من المستنصر السانی فخلع ثم المستنصر خلیفه المستنصر و هو السادس من المستنصر
بنی العباس انقی قف بنی العباس افا تحه و وسطه و خاتمه گویند منصفه فاستمر بود و مامون و اسطه و مستنصر خاتمه و جمله خلفا بنی
عباس بنی اسراری بودند و گذر سراج و مهدی و این و خبر علی بن ابی طالب حسن ابن ابی بکر ایدام ناشی این با ششمین خلیفه نشد قال العسلی
و خبر علی بن ابی طالب علی گفتی کدام علی نام والی خلافت گشته قاله الذهبی و غالب سمار غلغا افراد اند و شنی قایل منکر که بیشتر
عبد الله احمد و محمد و جمیع القاب خلفا تا مستنصر آخر خلفا را تغییر افراد اند بعده و خلفا بر غیر بنی القاب منکر گردید لیکن خبر یکبار منکر
نشد مگر مستنصر و معتقد که بار دیگر است کس از عباسیه بدان مناقب شدند و یحیی از ایشان بلقب احمدی از بنی عبید ملقب نشد
مگر قائم و حاکم و ظاهر و مستنصر و ملقب بمهدی و منصور قبل و بعد بنی عبید و بنی عباس موجود بود و بعضی گفته اند که از خلفا
و ملوک ملقب بقاهر شدند و ی فلاح نیافت سیوطی گفته و کذا المستنصر و المستنصر چه و کس از عباسیه باین القاب ملقب شدند و
خلع و متقی گردیدند و اجل ابرک القاب معتقد است و احمدی بعد برادر زاده خود متولی خلافت نشد مگر معتقدی بعد راشد و
مستنصر بعد مستنصر قال الذهبی و همچنین خلافت نکردند برادر مگر ابن مامون و معتقد و اولاد رشید و مستنصر و مختار و
متوکل و رافعی و مقتفی و مطیع و اولاد مقتدر و اولاد عبد الملک چهار نفر خلافت رسیدند و نظیرش در ملوک معلوم نیست
مگر و خلفا بعد آنحضرت مسلم نظیرش یافته شد زیرا که از اولاد متوکل چهار بلیک یحیی خلیفه عشر شدند مستنصر و معتقد و مستنصر و
قائم و مستنجد و جز ابو بکر صدیق و طایع بن مطیع احمدی در حیات پدر متولی خلافت نشده طایع را فالج و گرفت ناچار بطوع و نحو
از خلافت نزل کرد و به پسر داد و کنیت او نیز ابو بکر است اهل علم گفته اند اول کسی که والی خلافت شد و پدرش نرسیده بود و بکر
رضی الله عنه است و وی اول کسی است که عهد کرد و خلافت برای دیگر سیه و بیت المال مقرر نمود و مصحف را مصحف نام نهاد
و قرآن کریم را جمع فرمود و مسی شد خلیفه رسول الله و از وقایع زمان و بهت تغذیه حبش اسامه و قتال اهل رده و مانعین کوفه
و سیلمه کذا جمیع مصحف و اول کسی که موسوم شد بامیر المومنین عمر بن الخطاب است و اول کسی است که روزه گرفت و تاریخ مجری
مقرر نمود و امر نماز تراویح کرد و دیوان نهاد و تقییس کرد و بشب عقوبت نمود بر چاه و بهشتا و تازیانه زود بر شرب خمر و حرام کردن متعه
و منع نمود از بیع اجبات اولاد و جمع کرد مردم را بر چهار تکبیر در نماز جنازه و فحما نمود و مسح سواد کرد و طعام را از مصر برادر
ایله بدمینا آورد و توقف نمود صدقه را در اسلام و عول فراغ نمود و زکوة خیل گرفت و علی را گفت طال الله بک و
ایده الله خدا آخر ما ذکره العسکری و هو اول من استنصری القضاة فی الامصار و اول من مقرر الکوفه و البصرة و الخیرة و

الشام و مصر و موصل و مقرر کرد خانه برای دقیق و سوبق و تفر و زیب زیاد که در مسجد نبوی و اخراج کرد و بود از از حجاز بسوی
 شام و اهل بخران را بسوی کوفه و نها و مقام ابراهیم را بجای که امروز در آنجا است و پیشتر بطریق کعبه بود و اول کسی که می بود
 عثمان است و وی اول کسی است که اکثر اقطاعات نمود و در بعد از آن بیغزو و موافقین را رزق داد و در خطبه مرتج علیه کرد
 و صاحب شرطه گرفت و بسپت کرد و او از در تکیه و تخلیق مسجد نمود و مقدم کرد و خطبه عید را بر نماز عید و اخراج زکوة تفویض مردم
 نمود و در مسجدی مقصود ساخته و اول اختلاف که در است واقع شد برین او بود و وی اول کسی است که هجرت کرد در راه خدا با
 اهل و عیال خود و ازین است و جمع نمود مردم را بر حرف واحد و قرأت و اول منکر که در مدینه ظاهر شد بر انبیدن کبوتران و وی
 جلا هفت است پس عثمان مردی را از بنی امیه برگزید و اهل هفتاقت مقرر کرد و آنرا شکست گنا نید و اول کسی که در حیات خویش
 و بعد مقرر ساخت معاویه است و وی اول کسی است که خصیان را برای خدمت گرفت و اول کسی که سر را را بسوی او برداشته
 آوردند این از بنی است و اول کسی که نام او بر سکه زدند عبد الملک بن مروان است و اول کسی که منع کرد از غذا بنام خود و ولید بن
 عبد الملک است و اول کسی که احداث القاب برای او شد بنی العباس اند و این فضل الله گفته بعضی زعم کرده اند که بنی امیه را
 هم القاب بود مثل القاب بنی العباس چنانکه بعضی مورخین ذکر کرده اند که لقب معاویه الناصر بنی الله است و لقب یزید
 مستنصر و لقب معاویه پسر الراجح الی الحق و لقب مروان الموحن بالله و لقب عبد الملک الموفق بالله و لقب لید پسر المستنصر
 بالله و لقب عمر بن عبد الغفر المعصوم بالله و لقب یزید بن عبد الملک القادر بعین الله و لقب یزید ناقص لشاکر لانعم الله و اول
 تفرق کلمه در دولت سفاح شد و اول خلیفه که بنشیند با مقرب ساخت و عمل با حکام بنجوم نمود منصوب است و وی اول کسی است
 موالی خود را اعمال ساخت و ایشان را بر عرب مقدم نمود و اول کسی که امر کرد بتصفین کتب بر دو ترجمه الفین جدیدی است و اهل
 کسی که مردم با سیوف و اعمده پیش پیش آوردند تا وی است و اول کسی که لعب بسوا آنچه در میدان کرد در شید است و اول خلفا
 ندعو و مکتوب بلقب امین است و اول کسی که تراک را در دیوان داخل کرد معتصم است و اول کسی که بتیغی اهل ذمه را نزد
 متوکل است و اول کسی که حکم کرد در تراک و قتل وی متوکل است و این حکم تصدیق حدیث نبوی صلعم ظاهر شد بر ابی اسد جید
 ابن مسعود آورده که فرمود رسول خدا صلعم انکر ما ترک کو کم فان اول من یسلب امتی بکلام و ما اولم الله بنو قنطره و اول کسی که
 احداث الباس نام داد و اسامه و تصفیة قرآن است کرد و ستاین است و اول خلفا که احداث رکوب بملایه سب نمود و خنصر است و اول خلیفه
 که مقهور و مجبور علیه و موقوف بر شد معتصم است و اول کسی که والی خلافت شد از صبیان مقتدر است و آنرا خلیفه که منقر شد بتدبیر
 حیویش و اموال ارضی است و وی آخر خلیفه است که شعر و مدون گردیده و خطبه خواند و نماز گزارد با مردم و ایما و مجالسه
 باندازد و بود نفقه و جوایز و عطا و خدم و جریات و خزاین و مطالب و مشارب مجالس و حجاب امور و جاری بر ترتیب خلافت
 اولیه و وی آخر خلیفه است که سفر کرد و در زمی خلفا قدما و اول تکرر القاب را نشنید است که متولی شد بعد معتصم و اول خلیفه
 که متولی شد در حیات مادر خود عثمان بن عفان رضی الله عنه است بعد وی و رشید و امین و متوکل و معتصم و مستعین و معتز و
 معتضد و ملیح صولی گفته نمی شناسم زنی را که زانیده باشد و خلیفه را اگر ولادت مادر ولید و سلیمان پسران عبد الملک
 ششامین مادر یزید ناقص و ابراهیم ابتداء ولید و خیزران مادر نادی و رشید و سیوطی گفته و یزادام العباس و جعفر و امام داد

دین باب گفت سه و بعد فان السنة اليوم أصبحت معززة حتى كان لم تزل تم تقبول وتسقطوا ذاتهم منار ما وحط
 منار الاكث الزور من على و دولي اخوانه باع في الدين نار باء الى النار سيوي مدبر غير مقبل و ادعيا ب سال خلافت
 مشكول هت كه باوى و در عراق و زید سخت گرم و زرع كوفه و بعده و بغداد و راكيسه بسوخت و مسافران را بكشت و تا چاه و
 باستان و بهمان رسيد و زرع و مواشى انجا را بر باد ساخت و بموصل و شجار متصل شد و مردم را از معاش در اسواق
 و شتى در طرقات باز داشت و خلق عظيم را هلاك كرد و پيش از ان بيكسال زلزله آمد و در مشق سخت هولناك كه از دوى خا
 بنقار و خلقى بسيار زير ان ببرد و تا انكاه كيه ممتد شد و آنرا بر انداخت و بحريه رسيد و آنرا پاك بسوخت و بموصل آمد و چاه
 هزار كس را بباد و فدا و بجه در سمنه و شين آتشى در استقلال ظاهر شد و بيو ت و بباد و در بسوخت و تا سمنه بستان
 و نائب مصر ريش قاضى قضاة مصر ابو بكر بن ابى الليث جهي را بترسيد و برخى سوار كنانيده و در شهر گردانيد فصل ششم
 در بيان حوادث زمانه عباسيه و بز ان سيد طي در تاريخ الخلفاء ذكر كرده في سنة اربعين سمع اهل خلاط صيحة عظيمة من جبر
 السماء فمات منها خلق كثير و وقع برد بالعراق كبعض الدجاج و نسف ثلث عشرة قرية بالغرب في سنة احدى و اربعين ماتت
 النجوم في السماء و تناثر الكوكب كالجماد اكثر الليل و كان امر امر عجا و لم يعهد في سنة ثنتين و اربعين زلزلة الارض
 و زلزلة عظيمة في مصر و اعمالها و الرى و خراسان و نيسابور و طبرستان و صبهان و قطعت الجبال و تشققت الارض بقدر ما قيل
 الرسل في الشق و حجت قرية السويداء بناية مصر من السعار و وزن حجر من التجارة فكان عشرة ارطال و سائر جبل اليم
 عليه فزارع ابله حتى في مزارع آخرين و وقع بحلب طيرة اسبين و نون الرنمة في رمضان فضاخ يا معشر الناس لقد الله الله
 فضاخ اربعين صوتا ثم طار و جازس الغد ففعل كذلك كتب لربك انك اشهد عليه عسامة انسان سمعوه و في سنة خمس
 و اربعين عمت الزلازل الدنيا فاخرت المدن و القلاع و القنات و سقط من انطاكية جبل في البحر و سمع من السماء اصوات
 ناكهة و زلزلة مصر و سمع اهل بلبيس من ناحية مصر صيحة ناكهة فمات خلق من اهلها و غارت عيون مكة فاسل المتوكل مائة
 الف دينار لاجراء المار من عرفات اليها قال الخليلي و من العجايب ان عرق الاكاسرة في الملك و موشير و قتل با
 فلم يعيش بعده الا سنة اشهر و عرق الخلفاء في الخلافة و هو المنة قتل اياه فلم يتبع بعده سنة اشهر و في سنة ثنتين
 من ايام المعتمد وقع غلا مرط في الحجاز و العراق و بلغ كراخنة في بغداد مائة و خمسين دينار و في ايامه قتل بسوء الزنجي
 كان ادعى انه ارسل الى الخلق فرد الرسالة و انه مطلع على الغيبات و ذكر الصولى انه قتل من المسلمين اهل الف خمسمائة
 الف آدمي و في ايامه ظهرت دعوة المهدي عبيد المدين عبيد في اليم و اقام على ذلك الى سنة ثمان و سبعين فغاريل
 من فلام يق سنة شي و غلت الاسعار و ظهرت القرامطة بالكوكة و هم نوع من الملاحدة و من مات في ايامه البشارى في فلام و
 و في سنة اول سنة استخلف فيها المعتضد بن المودع من جميع كتب الفلاسفة و ما شاكلها و منع
 القساسم و الخمين من الحق في الطريق و فيها و در كتاب من الديل ان التكررت في ثوال و ان الدنيا اسيرة لظلمة
 الى العصر فثبت يد سواد فداست الى ثلث الليل و انقبها زلزلة عظيمة و فثبت عامة المدينة فكان عدة من ان
 من تحت الروم مائة الف و خمسين الفا و في سنة اربعة و ثمانين فخرت كمورية في بلاد الروم و فيها غارت مياه الى

وطبرستان حتى بيع الارثثة ابطال بدرهم وقطع الناس اكلوا الجيف وفي سنة اربع بعد الثلاثين ظهرت بصر حمرة عظيمة حتى
 كان الرجل ينظر الى وجه الرجل فيراه احمر وكذا لا يحيطان بقصرع الناس بالعدل الى الله تعالى وكانت من العصر الى الليل تسعة
 سنة شمس هبت ريح هفراء بالبصرة ثم صارت هفراء ثم صارت سوداء وامتدت في الامصار ووقع عقوبها ببرد ووزنة البردة
 مائة وخمسون درهما وقلعت الريح نحو خمسمائة نخلة ومطرت قرية حجارة سوداء وبغداد وفي سنة تسع وثمانين في ايام الملكتي
 زلزلت بغداد وزلزلة عظيمة وامست اياما وفيها سبت ريح عظيمة بالبصرة فاجت عانة نخلها ولم يسمع بشل ذلك في غيرها
 الطالبة باللام في بلاد الروم وغنم منها ما لا يحصى من الاموال وفي سنة اثنتين زادت دجلة زيادة لم ير لها حتى خربت بغداد
 وبخلة لزيادة احدى وعشرين ذراعا ومات في ايامه البرار صاحب المسند قال الذهبي نزل النظام كثير في ايام المقدرة لصغر
 وفي سنة ثمان مائة سارح جبل بالدينور في الارض وخرج من تحته ما كثر اغرق القرى وفيها ولدت بغلة فلقوا فبجان القادر على
 ما يشاء وفي سنة اربع وقع الخوف ببغداد من حيوان يقال له الزرب ذكر الناس انهم يرونه بالليل على الاسطى وانه ياكل
 الاطفال ويقطع شري المارة فكانوا يخافون ويهربون بالطاسات يهربون اتخذ الناس الاطفالهم مكاتب وام عدة ليال في سنة
 ست مائة مارتان في سنة ثمان غلت الاسعاب بغداد وقع النهب جموا الوزير ودام القتال اياما وجرت امور وحروب بطول شهرها وفي
 تسع تفل الحلاج بافتار القاضى الى عمه الفقهاء والعلماء لانه حلال الدم وتحت فرغانة على يد والي خراسان جمعت دجلة بالموصل
 عبرت عليها الدواب هذا لم يعد فقال الشعلية نادرة لم يل الخلة من همه جعفر المتوكل المقدرة فقتل جميعا المتوكل ليلة الاربعاء
 والمقدرة يوم الاربعاء ومات في ايامه يوسف بن يعقوب القاضي ومحمد بن ابي داود الظاهري والنجيد شيخ الصوفية والسنائي
 صاحب المسند الجبائي شيخ المعتزلة وابوبكر الروابي صاحب المسند وابن المنذر الامام وابن جرير الطبري وابن خزيمة والبوعواني
 صاحب الصحيح وابوبكر بن ابي داود والسنائي ومات في ايام القاسم بن اعلام الطحاوي شيخ الحنفية وظهر في ايام الرضا الشنكمان
 وقد شاع انه ادعى الالهية وانه يحيى الموتى فقتل مصلبه فيها توفي ابو جعفر السجزي احد الحجاب قبل المغيرة اربعين سنة وفيها
 انقطع الحج ببغداد الى سنة سبع وعشرين وفيها سبت ريح عظيمة ببغداد واسودت الدنيا والملت من العصر الى المغرب انقضت
 سائر الليل انقضاء عظيما مروي مثله واسفل الامم جدا وصارت البلاد ملوكا بطول الف ولم يبق بيد الرضا غير بغداد والسو
 وفي سنة ثمان وعشرين غرقت بغداد وغرقا عظيما حتى بلغت زيادة المارتحة عشرة ذراعا وغرق الناس البهايم وانهدمت الدوا
 وفي سنة ثلثين من ايام المتقي كان الغلاء ببغداد فبلغ كراخنة ثلثمائة وستة عشر دينارا واشتد القحط واكلوا الميتات وكان
 قحطا لم ير ببغداد مثله ابداء في ايام المطيع اشتد الغلاء ببغداد حتى اكلوا الجيف والروث وماتوا على الطرق واكلت الكلاب
 لحومهم وبيع العقار بالرخاخان ووجدت الصغار مشوية مع المساكين اشترى لعزل الدولة كروقيع بعشرين الف درهم و
 الكسبة عشرة قطار بالمشقة وفي سنة تسع وثلثين عبيد الحجر الاسود الى موضع جيل له ملوق فضة يشد به وزنه ثلثة الاء
 وسبعائة وسبعون درهما ونصف قال محمد بن نافع السخري تالمت الحجر الاسود موقود فاذا اسودا في راسه فقط وساء
 ابيض وطوله قدر عظم الذراع وفي سنة احدى واربعين ظهر قوم النساخية فيهم شاب غريم ان روح على انقلت اليه و
 تزعم ان روح خالصة انتقلت اليها واخر يدعي انه جبريل فضربوا وفي سنة اربع واربعين زلزلت المصرة لزللة صعبة جرت

البيوت ودامت ثلث ساعات وخرج الناس إلى السد بالدعاء وفي سنة ست واربعمئة نقص البحر ثمانين ذراعاً وظاهر في
 جبال جزائر الهند لم تعهد وكان بالري ونواحيها زلازل عظيمة وخسف بمائة وخمسين قرية من قرى الري وقيل للري وقيل للري
 إلى جلوان فحُصِفَ بالكثرة وقُذِفَت الأرض عظام الموتى وتغيرت منها المياه وتقطع بالري حبل وعلقت قرية من السمار ولازلي
 من فيها نصف النهار ثم خسف بها وانخرقت الأرض خروفاً عظيمة وخرج منها مياه مفسدة ودخان عظيم كذا النقل ابن الجوزي
 وفي سنة سبع واربعمئة حدث الزلازل بقوم وجلوان البحال فالتفت خلقاً عظيماً وجاءوا بطبق الدنيا فأتى على جميع الخلا
 والأشجار وفي سنة ثمان مئتين خرج من عاصم الزم معز الدولة الناس بغلق الأسواق ومنع الطبائخين من الطبخ وطبوا
 القباب في الأسواق وعلقوا عليها المسوح وأخرجوا منها عشرة آلاف شعير يطبخ في الشوارع ويقرب إلى أن تم على الحسين وبنها
 أول يوم نبح عليه بخدا واهتمت هذه البدعة منيخ وفي سنة تسع وخمسين نقص العراق كوكب عظيم انصارت منه الدنيا حتى
 صار كأنه شعاع الشمس بعد انقضاءه صوت كالرعد الشديد في أيام المطيع المنبئ الشاعر ابن حبان صاحب الصحيح
 وفي سنة ثمان مئتين من أيام الطالع اشتد الغلاء بخدا وحدثا وظهر الموت بها وحدث الناس بالبقعة وروموم تساقط منه وجأت
 ريح عظيمة بقم الصالح حرق الدجلة حتى ذكر أنه مات فيها وغرقت كثير من السفن احتملت زورقاً مسجداً وفيه باب فطرحته في
 في أرض جوجي فشق بعد أيام ومات في أيامه من الأعلام ابن السني الحافظ وابن عيسى والقفال الكبير وغيرهم وفي سنة ثمان
 من أيام القادر بجمستان سعدت بسبب كانوا يفعلون من الزلازل بسبب الاحمر وفي سنة اربع مئة نقصت جملة أفعالنا
 لم يبعدوا كثير من الجبل جزائر ظهرت ولم يكن قبل ذلك قط ومات الدار قطن الحافظ ابن هبة والخطابي وبنو جري صاحب
 الصحيح وفي أيام القائم مات الظاهر العبيدي صاحب مصر وأقيم ابنه المستنصر بعده ومعاين سبعين فاقام في الخلافة ستين
 سنة واربعة أشهر قال الذهبي ولا أعلم أحد في الإسلام لا خليفة ولا سلطاناً أقام هذه المدة وفي أيامه كان الغلاء بجملة
 ما عهد مثله منذ زمان يوسف فاقام سبعين حتى أكل الناس بعضهم بعضاً وحتى قيل نبيع غنيت بجملة في أيامه وفي سنة
 ثمان مئة كوكب كانه دارة القمر ليلة ثمة بشعاع عظيم وقال الناس في ذلك أقام عشر ليال ثم تناقص ضوءه وغاب في سنة ستين
 كانت بالمرلة الزلزلة الهائلة التي خربت بها حتى طلع الناس من دس الأبار وملك من أهلها خمسة وعشرون ألفاً والظاهر
 عن ساحله مسيرة يوم فنزل الناس إلى أرضه بآلة فطول السمك فخرج الماعليهم فأكبرهم في ما اتفقوا عليه من أن يذبحوا عذائهم
 وتشبهوا منظره وذهبوا منقورة الحجة وكان الويار في العظم إلى الغاية وكشفتها الغلاء بهر من أكلت امرأة رغيفاً بالف ديناراً
 وكثر الويار إلى الغاية وكان في العراق العظيم بهداد وحدثت في بلادها من ذراعا ولم يقع مثل ذلك قط وملك الامة إلى
 والافضل الدواب وكسبت الناس في السفر في ثياب البهائم في الشوارع على وجه المارمين واقام استخفافه يتغير في السد
 وصارت الجراد بقعة واحدة وانهدم مائة الف دار وأكثر مائة في أيامه الشيخ الملقب بمراسم الحسين في الفلاسة في اليوم
 صاحب الحكمة وابن البطال شارح البخاري وابن جزمي في أيامه في أيامه في سنة سبع مئتين في سنة سبع مئتين في سنة سبع مئتين
 بغداد والظاهر في سنة سبع مئتين في سنة سبع مئتين في سنة سبع مئتين في سنة سبع مئتين في سنة سبع مئتين في سنة سبع مئتين
 اتساع المنة منسوبة إلى ربه حيث خلقه في سنة سبع مئتين في سنة سبع مئتين في سنة سبع مئتين في سنة سبع مئتين في سنة سبع مئتين

الذي سأل سلجوق بهم ملوك بلاد الروم وقد امتدت ايامهم وبقى منهم بقية الى زمن ميريس وفي سنة ثمان وسبعين
 بارت يرحل سواد بن بعلال واشتد الرعد والبرق وسقط رمل وتراب كالمطر وقعت عدة صواعق فظن الناس انها القيامة
 وبقية ثلاث ساعات بعد العصر قد شابه هذه الكاشنة الامام ابو بكر الطرطوشي واورداني ابا اليه واستولت الفرنج على جميع
 جزيرة سقلية وهي اول ما فتحه المسلمون بعد المائتين حكم عليها آل لاغلب الى ان استولى العبيدي على المغرب مات في ايام
 البرزخي شيخ الكنفية وفي ايام المستظهر في سنة تسع وثمانين اجتمعت الكواكب بسبعة سوى رطل في برج السحوت فحكم النجمون
 بطوفان يقارب طوفان فوح فافلق ان ابحاج تزلوا في دار المناقب تايم سيل فاغرقهم وانتشرت دعوة الباطنية باصبعان
 واخذت الفرنج بيت المقدس ابحصار شهر نصف قلوب اكثر من سبعين الفا منهم جماعة من العلماء والعلماء والزهاد منهم المشايخ
 ولا يورد في ذلك سنة فربما دمار بالدموع السواجم فلم يبق ساعنة للدماء وشر صلاح المردح يفيضه اذا الحرب
 ناريا بالصورم وفاقها بنى الاسلام ان وراكم ووقائع يلحق الردى بالماهم الى آخر ما قال اخذ الفرنج بلد سروج وحيفا
 وارسوف وقيسارية وفي ايامه كان ببغداد حدرى مفرط مات فيه خلق من الصبيان لا يحصون وتبعه وبار عظيم في سنة
 تسع وتسعين ظهر رجل بنواحي نهاوند فادعى النبوة وتبعه خلق فاخذ وقتل عظيم بلار المسلمين بالفرنج وميت بمصر صر سوا
 مظلمة انتقلت بالانفاس حتى لا يصر الرجل يده ونزل على الناس من ايقنوا بالهلاك ثم تجلى قليلا دعا الى الصفة وكان
 ذلك من العصر الى بعد المغرب جازيل عرم غرق بنجار وسور وملك خلق كثير حتى ان السيل اخذ باب المدينة فذهبت عدة
 فرنج وخنفتي تحت التراب الذي جره السيل وظهر بعد سنين وسلم طفل في سنة ثمان مائة السيل فخلق السرير فزيتونه وعاش
 وكبر ومات في ايامه السمعاني واخلى السيل الهراص الغزالي والساشي وجاء عهد المسترشد وزالت بغداد
 مرارا كثيرة ودامت كل يوم خمس مرات واستاء الناس يستغيثون وقام عشرين يوما في سنة اربع وعشرين ببغداد
 سوايامة ارتفع سحاب مطر بالموصل نار احرق من البلد موانع ودموا كثيرة وفي سنة تسع وثمانين ارجامة من ايام المظفر
 رقب لاهلال ليلة الثلثين من شهر رمضان فلم ير فاصح ال بغداد صاين تمام العدة فلما اسوار قبوا لاهلال فمروا ايضا وكانت
 السما جليلة صاحبة ومثل هذا السبعين مثله في التواريخ وفي سنة ثلاث وثلاثين كان بخبرة زلزلة عظيمة عشرة فرسخ في شلها
 فاهلكت خلايق ثم خسف بخبرة وصار مكان البلد ماء اسود ثم جارت زلزلة عظيمة واهتت بغداد نحو عشرة مرات وتقطع منها
 جبل بجبل وان جوار باليمن مطر كله دم وصارت الارض مشوشة بالدم وبقا اشره في ثياب الناس قال ابن الجوزي من ايام المظفر
 عادت بغداد والعراق الى يد الخلفاء ولم يبق لها منازع وقبل ذلك من دولة المقتدر الى وقتها كان الحكم للمنتغلبين من الملوك
 وليس للخليفة معهم الا اسم اختلافه انتهى في ايامه المازري والرخشدي وابن عطية وابن العربي والقاضي عياض وكن اخبار
 المستفي قال الذهبي ما زالت احمر الكثرة تعرض في السما منذ مرض وكانت ترى ضورا على الجيطان ومات في ايامه الديلمي
 صاحب سنة الفردوس عبد القادر الجيلاني والسمعيان ثم جاز المستفي وفي ايامه ضعف الرض ببغداد وهي واسن الناس وخطب
 باليمن من برقة وتوزر ومهر الى اسوان ووقع بره بالسواد كالنار يخبر دم الدور وقتل جماعة وكثير من المؤمنين وزادت وحلة
 زيادة عظيمة بحيث غرقت بغداد وزادت الغزات ايضا واهلكت قري ومزارع واهلك الخاق الى العدد من العجايب

الامار على هذه الصفة وتخيّل قد بكت مزارع بالعطش وفي سنة اربع وسبعين هـ بعت بغداد ويرج شديدة نصف الليل فطارت
 اعمدة مثل النار في اطراف السمار واستخاض الناس استغاثة شديدة وبقى الامر على ذلك الى اسحومات في ايامه انا حفظ
 ابن العساكر من حفة الشافعي فمن الحوادث في ايام الناصرة ولد بالعلث ولطول حياته شهر اربع اسابيع وله اذن واحدة
 وفي سنة ثنتين وثمانين هـ اجتمع الكواكب الستة في الميزان فحكم المنجرون بخراب العالم في جميع البلاد بطلوا فان الريح فشتخ الناس في
 حفر غارات في التجوم وانتظروا الليلة التي وعدوا فيها ريح كريح عاد فلم يات فيها شيء ولا هب فيها نسيم بحيث اوقرت اشجار
 فاحترق فيها ريح تطفها وحامل فيقول ابني الغنائم محمد بن العلم قل لابني افضل قول محترق من جدي وجانا حجب
 وما جرت نزع كاحكوا ولا بد كوكب ذنب كلاكوا ولا اظلمت ذكرا ولا بدت اذن في قمرها الشهب يقضي عليها من الريح
 يقضي عليه هذا هو الحجب قد بان كذب المنجرون في ما اتي مقال قالوا فما كذبوا في سنة ثمان وثلاثين الفتح ان اول يوم في السنة
 كان اول ايام الاسبوع واول سنة الشمسية واول سن الفرس والشمس والقمر في اول البروج وكان ذلك من الاتفاقات
 الجمية وفيها كانت الفتوحات الكثيرة منها فتح بيت المقدس من الفرنج ومن الغراب من التتار ذكر في تفسيره لم تلبث الروم ان
 بيت المقدس بقي في يد الروم الى سنة ثمان وثلاثين وخمسة مائة ثم يخلصون لفتح ويبيدوا الاسلام الى آخر الابد اخذنا من حسنة
 الاله فيكان كذلك قال ابو شامة وقدمات ابن جبال قبل ذلك به وبيت ريح سودا بمكة عمت الدنيا وقمع على الناس بل حرق
 وقمع من الركن العياضي قطعة وفي سنة تسعين ثلث الفلك كوكب عظيم سمع لانتفاخه صوت مازع بهزت الدور والاماكن فاستغاث
 الناس اعلنوا بالدعا ونظروا ذلك من امالات القيامة وتوقف النيل بمصر بحيث كسرا ولم يكمل ثلثة عشر ذراعا وكان الغلار المظفر
 بحيث كملوا بحيف الامميين فشا اكل بني آدم وشبهه وروى من ذلك العجب العجائب تعدوا الى حفرة القبور واكل الموتى فحرق
 كل من كان في القبر من الجوع بحيث كان الماشي لا يقع قدمه اذ بعرو الا على ميتا ومن هو في السياق وملك اهل القرى قاطبة بيت
 ان المسافر يبر بالقرية فلا يرى فيها نار ويجد البيوت ممتعة واهلها موتى وقبح على الذهبي في ذلك حكايات يقشعها الجمل
 سماها قال وصارت الطرق مزرعة بالموتى وصارت الحوم للظير والسباع واجبت الاحرار والاولاد بالدرهم اليسير و
 استمر ذلك الى ثمان سنين ثمان وتسعين في سنة سبع وتسعين جاءت زلزلة كبرى بمصر والشام والجزيرة فاهرب ماكن
 كثيرة وقلاعا وفسدت قرية من اعمال بصري وفي سنة سبع وتسعين سبى سلخ الحمم واجبت النجوم وتطيرت نظاير البحر
 ودام ذلك الى الفجر وانزع الخلق ونجا الى الله تعالى ولم يجهز ذلك الا عند ظهور رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي سنة ست وستين
 كان ابتداء امر التتار وسميت في ايام الناصرة الاعلام استألف السلف وابن الانباري والديني والبرهان صاحب الهداية
 وقاضي خان وابن الجوزي وابن الاثير صاحب جامع الاصول والفخر الرازي واستألف عبد الغني المقدسي وابن قدامة
 المستنير وفي سنة ثنتين وخمسين هـ استغاث من ايامهم استغاثت من ارض عدن وكان يطير شرباني الليل الى البحر بصعد
 منها دخان عظيم في النهار وفي سنة اربع وخمسين ظهرت النار بالمدينة النبوية وبادوا في عظيم ثم زلزلة عظيمة ودامت
 ساعة بعد ساعة الى ان ظهرت نار عظيمه في صحرة قريب من قرية قلة قال ابو شامة وقال الذهبي امرت النار متواتر و
 جاء الخبر به المصطفى صلى الله عليه وسلم وسياق ذكره في الباب الثاني من هذا الكتاب ان شاء الله تعالى ثم كركن المستعظم الى وزيره
 الخلف

في
الكتاب

الروافض فابك سحر والنسل ولعب بالخليفة كيف اراد وباطن التنازنا وناجهم وطعمهم في الجبل الى العراق واخذ بغداد وقطع
الدولة العباسية ليقوم خليفة من آل علي وصار اذا جاز خبر منهم كتمه عن الخليفة ويطالع باخبار الخليفة التنازلي ان حصل
قال الموفق عبد الطيف في خبر التنازلي هو حديث ياكل الاحاديث وخبر يطوي الاخبار وتاريخ ينسي التواريخ ونازله تصغر كل
نازله وفادحة تطبق الارض وتعلو ما بين الطول والعرض بهذه الامة لفتحهم مشوبة بلهنة الهند لانهم في جوارهم وبينهم وبين مكة
اربعة اشهرهم بالنسبة الى الترك عرض لوجوه واسع الصدر خفاف الاعجاز صفار الاطراف سمر الالوان سمر الحركات
في الجسم والري تفصل اليهم اخبار الامم ولا تفصل اخبارهم الى الامم ونسأهم يقاظن كرجالهم وقال غيره ارض التناز باطراف بلاد
الصين هم سكان براري وشبه برون بالشعر والحدود وكان بلاك المستعصم علي يريم وتقي الدين بن ابي المير قصيدة شديدة
في بغداد وهي غرض لسائل لدسح عن بغداد اخبارها فما توقفت الاحباب قبسار ولويوا زائرين الى الزوراد والتفدوا
فما بلاك سمحي الدار ديارها الى آخرها قال وممن مات في بابها حافظ السخاوي وابن اسحاق جيل النحوي والزمكان والجمهر
ابن تيمية وسبط ابن الجوزي ومات في مدة انقطاع الخلافة من الاعلام المنذري والشافعي وابن البار مورخ الهند
وفي سنة ٦٩٤ هـ زلزلت مصر زلزلة عظيمة وكثر الحريق بالقاهرة في عدة مواضع وفي سنة ٦٩٥ هـ وقع بديار مصر بركبارو
صواعق وفي سنة ٦٩٦ هـ دخل في الاسلام قازان بن ارغون بن الباغين ملاك ملك لتناز وفتح الناس ملك فشا الاسلام
في جيشه وفي سنة زاد النيل زيادة كثيرة لم يسمع بمثليها وغرق منها بلاد كثيرة وناس كثير وفي سنة زاد النيل
ايضا ذلك ملك على الارض ثلثة اشهر ونصفا وكان فيه اكثر من الفقة في سنة عرت سقوف المسجد حرام مكة والباب
وظاهره مما يلي باب بني شيبه وفي سنة كان الطاعون العام الذي لم يسمع بمثله وفي سنة كان بطرابلس في سنة
زوجت ثلثة اروج ولا يقدرن عليها يظنون ان بهار ثقافتها بلغت خمس عشرة سنة غارت ثديا ثم جعلت تخرج
من فم الفرج شئ قليلا قليلا الى ان برز منه ذكر قدر اصبع واثنيان فكتب في محضر قاضي ابن كثير وغيره وفي ابتداء
كان خروج الطاغية ثم نزل الذي اخرج البلاد وادابا والعباد واسترعى في الارض بالفساد الى ان ملك الى الفقة
في سنة ثلث وسبعين سبعاية وكان صله من ابناء الفلاحين ونشأ سارق ويقطع الطريق ثم انضم الى خدمته صاحب
السلطان ثم قرر مكانه بعد موته وما زال يترقى الى ان وصل الى ما وصل قال بعضهم خرج في سنة عذاب يعني بحما
اجل ثلثا وفي سنة ورو كتاب من حلب تضرع ان انا قائم يصل وان شخصا عبت به في صلوة فلم يقطع الامام الصلوة
حتى فرغ وحسن سلم القلب جبر العايب وجه خنير وهرب الى غايته هناك فحب الناس من هذا الامر وكتب بلك محظوظ
سنة في شعبان احدث المودنون عقب لاذان الصلوة والتسليم على النبي صلواتهم وهذا اول ما حدث وكان الامر
للمختصم الدين الطنذي وفي سنة كسر النيل في اول يوم من شهر وبلغت الزيادة اثنتين وعشرين ذراعا وفي
ظهر بصرى يخفى عن ان يصعد الى السماء ويشاهد الباري تعالى ويكلمه واعتقه جمع من العوام فعقد مجلس استتيب فتم
فخلق المالك الحاكم بقلبه على شهادة اثنين بان حافر العقل فشهد جماعة من اهل الطب انه مختل العقل فقيد في البجستان
وفي سنة ولدت ببلبيس حرم مائة مولودا براسين وعقوين اربعة ايدى وسلسلة ظهر ووبر واحد ورجلين اثنين لا غير

في
الكتاب

وفوج واحد حتى والذهب المفروق بائنين فكانت من بريح صنع الله وفي سنة وقع زلزلة عظيمة بالزركبات فلهذا سببها
عالم كثر وفي سنة فوج حمل بعزرة فاضار الحمة كما يفضي الشمع في منه قطعة تكلب ظمها كلها وفي سنة استمرت زيادة النيل في
آخرها تورعق بذلك ربع كثير وفي سنة ولدت فاطمة بنت القاضي جمال الدين البليغيني ولد خنتي له ذكر وفوج من ريدان
في كفة وفي راس ثمان كقر في الثور مات بعد ساعة وفيها زلزلة القاهرة زلزلة لطيفة وفيها كسر النيل في ثامن شهر من
وفي سنة زلزلة الارض يوم الاحد بعد العصر بربع عشرة احرمت زلزلة صعبه ماتت منها الارض بجبال الابنية مبعوا
وامت لخطه لطيفة ثم سكنت فاستحسنت على سكنها وسقط بسببها شرافة من مدرسة الصالحية على قاضي القضاة الكيفية
شرف الدين بن علي بن فاما السد وانا اليدر اجعون في هذه السنة في بريح الاول قدم الى مصر من الهند رجل يسمى خاكي زعم
ان عمره مائتان وخمسون سنة فاجتمعت به فاذا به رجل قوي لحينه كلها سواء لا يجوز العقل ان عمره سبعون سنة ففعلوا
من ذلك لم يات بحجة على ما يدعيه والذي قطع به انه كذاب ومما سمعته من انه قال انه حج وعمره ثمان عشرة سنة ثم حج الى
الهند فصح به بالتمتار الى بغداد ولياخذوا وانه قدم الى مصر من السلطان حسن قبل ان يمضي مدرسته ولم يترك شيئا يستوضح
به على قوله وفي هذه السنة قدمت كتب من المدينة الشريفة تتضمن ان في ليلة ثالث عشر رمضان تزلت صاعقة من السماء على
المدينة فاحرقتها واهرقت سقوف المسجد الشريف ما فيه من خزان وكتب لم يبق سوى الجدران وكان من امره لولا ان ياتي من
اختلاف السيوطي وقال اعتمدت في احوادث على تاريخ الذهبي وابن كثير وعلى المسالك ذيله وانباء الغرلابن حجو وقال قال
ابن ابي حاتم في تفسيره عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما كان منذ كانت الدنيا راس ثمانية سنة الا كان عند راس ثمانية
قلت كان عند راس ثمانية الاولى من هذه الامة فتنة الحجاج ما ادراك ما الحجاج في المائة الثمانية فتنة الاسواق حرو بريح وخيبتني
درت محاسن بغداد وباء عليها ثم قلتم ثم امتحان الناس بخلق القرن وهي اعظم الفتن في هذه الامة واولها بالنسبة الى الامة
البدعة ولم يدرع خليفته قبله الى شي من البدع وفي المائة الثالثة خروج القرطبي ونابيك ثم فتنة المقدر لخالع ويولع من المعتر
واعيب المقدر ثانيا يوم وروح القاضي وعلقها من العلماء ولم يقبل قاض قبله في ملة الاسلام ثم فتنة تفرق الكلمة وتغلب الغايبين
على البلاد واستمر ذلك الى الآن ومن جملة ذلك بتدار الدولة العبيدية ونابيك هم افساد وكفر وقتل العلماء واصحاب
وفي المائة الرابعة كانت فتنة الحاكم بامر ابليس بامان ونابيك بما فعل في المائة الخامسة اخذ الفريخ الشام من بيت المقدس
وفي المائة السادسة كان الغدار الذي لم يسمع مثله منذ زمن يوسف وكان ابتداء ان تبار في المائة السابعة كانت فتنة
التنار العظمي التي لم يسمع مثله اسالت ومارا لاسلام بجار وفي المائة الثامنة كانت فتنة قمر تلك التي استغرت بالنسبة
اليها فتنة التنار على عظمها واسأل الله تعالى ان يعقبنا الى رحمة قبل وقوع فتنة المائة التاسعة بحاج محمد صلى
عليه واله واصحابه سلم انتهى **قف** وتاريخ كزيرة اورده خير من سال في قرون شتى خربة رابا وكرد نورى الزان برآمد
چنانچه آن خانه روشن شد تا سه شبانه روز از آن خربة نورى تا فتنه خروج فوج مردم بديدن آن عی شتافتن و هجرین
سال در قرون بنی و خدی آوری نیمه زیرین بر شکل دختران نیمه بالا از ناف و سپیکر شده چهار دست داشت و در هر
منجی که بود کیمه کیمیش یکجا پیش از سر و بگرد و آن نیمه قریب پنج شش ماه در میان بود و یکدراول به سلطان التوحید

در ایران گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد امروزی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس
 و بوی او تا که ما کلاش مفهوم نمیشد و بگدالی اوقات میگذاشت تا فوت شود و بعضی ملا درین ظاهر شده که روی و دستها
 پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمی فهمید مردم میگفتند که خرس با مادرش جمع شده و از آن
 تخمه غریب و رود و در جاسج احکایات گفته در زمان سلطان اتمش این نوع کسی را دیدم و او را دختری شد بهرین محبت
 و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد و در عهد او بچایو سلطان بولایت خولجان تو مش دختری را در وقت بلوغ
 زیار و کرد بعد از چند روز آن مردی و خستین از و بیرون آمده مرد شد و در بغداد شخصی محمد نام را دختری بگو که در
 زفاف از قوت و دخول شوهر از و آن رجولیت پیدا شده زن خواست و او را فرزند آن شد و ظاهر مردی گفت
 مردی را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عظیم کرد که لرزه عظیم بروی افتاد موضع قبل را
 از آنجا قضیه به خستین بدر آمد چنانچه آن مردی ظاهر شد و علامه قطب الدین در شرح کلیات قانون آورده که دختر
 بنح الدین حفص که از علماء خوارزم بود فرزندش که مذکور شد چون سر آمدی و بدنش چون بدن مار یکدوم ماه در حیات
 بود پیش مادر آمده شیر میخورد و در بر که آب که در آن حوالی بود خود را انداخته شنا میکرد و باز بدستور تر مادر
 شیر میخورد و آخر فتوای فقها مقتول گشت یا فعی گفته در سنه ثمان و خمیسین اربعه در بغداد دختری بوجود آمد
 که دوسر و در گردن داشت در یک بدن قاضی میر حسین میزدی در شرح ابیات مرتضوی گفته طفل در یزد متولد شد
 در عهد سخنان میگفت و قرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت چون دو ساله شد وفات یافت
 از ابوعلی منقول است که در حوالی جرجان آهن پاره که بوزن یکصد پنجاه تن بود از بیواد افتاد بالای آواز
 عظیمی شنیدند و چون در آن نزد و الی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن طلب داشت هر چند خواستند که چیزی از آن
 جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آننگران ماهی قطعه از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند و هر چند جهد کردند
 تیغی نلن ترتیب کند صورت نبست چه اجزای آن بر شل جا و رس بهم اتصال یافته بودند در غایت صلابت ابو نصرین
 ابی منصور هرگز گفته در طبرستان چیزی همان وضع از آسمان بریز افتاد که سنگ است و نه آهن کسی را معلوم نشد
 که چه بود و این جوئی گفته در سنه عشرين و مائه در حینی که سلطان محمود دغیم تسخیر عراق آمده در حوالی بغداد
 تگرگ عظیم باریکی از آن جمله در وزن زیاده از صدر رطل بود در سنه ست و اربعه در ستمائه در عهد طاهرین حکم شاهی
 ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی بر توان تمامی شهر را روشن کرد و چون روز منور گردید و در آن ایام کافه
 انام به بلای قحط و غلامتلا گشتند و در زمان مطیع در یکی ایالی شهر فیکه ستاره چنان بزرگ شد که همچو آفتاب
 روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی چون رعد شنید مسموع خلایق شد و در مصر لرزه شد از غایت
 شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا گشتند و در عهد سلطان ادیس در سنه احدی و سبعین سیمائه و
 سفر طو بر تر نرساخ شد قریب سیصد هزار کس فحوت شدند و در سنه اربع و شصین هجری در بصره طاعون افتاد و تا چهار
 روز کشید و در آن روز اول هفتاد هزار کس و رفتند و در دوم هفتاد و یک هزار و در سوم هفتاد و نه هزار و در چهارم

و آباز انواع اشجار دارد و مجموعی ست بر سهیل و خزان و کجور و جبال و قفار و لبست و صوبه و یکصد و نود و دوسر کا
و چهار هزار و یکصد پنجاه و دو محال محاصل او هشتاد و شصت و شش کمر و لبست و شش کمر هشتاد و هزار و پانصد و
هشتاد و شصت و دو بود و در زمان که پادشاه و هزار و هفتصد سی و هفت قصبه از صد پنجاه سرکار مقرر نماد که آزاد و ازده
ساخته هر قصبه اصوات نام کرد و حدودش در هر زمان مختلف بود و زمانی برهما و سیام و ملاکه و کوچین ازین لایت شمرده شد و در
کابل و قندار و تبت در آن داخل گردید و امر و زرد و دار بعد او بحسب تحقیق بقضای باین طریق است که حد جنوبی او دریای
شور و حد شمالی کوه همال و حد غربی دریای انگ کوه سلیمان و حد شرقی صوای منی پورتا کوستان برهما و طول و از شرق تا
غرب نوزده صد کرده و عرض هشت صد کرده و مسافت مربع زانندیشش ملک کرده و شمار مردم چهارده کرده و جبال در
اقلیم کتر و میا وین سطوح بسیار شمار بجای هشت بحر یا زیاده میرسد آنها بیشتر و منجمد بجای عظیمه این جمکات گنگ و چین مشهور
از گنگ از کوه همال برآمده بعد مسافت هفت نیم صد کرده و فیصلج بنگال فر و میریزد و بنود تعظیم آبش میکنند و غسل را در آن
کفاره جمیع ذنوب شناسند و گویند آبش با وجود مرده رود بود و آوند و ظروف فاسد نمیشود و چون از شرقی همال بالا تر
از گنگ از قعر جبل برآمده زیر ال باد و در گنگ و می افتد مسافت از مصدر تا اینجا نزدیک چهار صد کرده باشد این آب
نیز یکی از معظمتا هندیست بعضی اهل لغت گفته اند که سیحون چون همین رود گنگ رود و چون است و در مدار الا فاضل
نوشته که سیحون نهر هندیست و بعضی گویند آب سند است یعنی دریای انگ که آنرا با سین هم خوانند و در تخب گفته است
بماوراءالنهر و نهری ست بهند و مشهور است که سیحون نام نهریست که میان اندجان و سمرقند میرود و چون رودی ست
میان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک پنج یا شش در حدیث آمده که این چهار دریا که سیحون و چون و نیل و فرات باشند
از آنها جنت اند که در دنیا میریزند و روانی دارند و از انجمله نیل رود و مصر و فرات رود و کوفه متعجب است و تعیین این
دو رود و دیگر اختلاف است و نباتات هند از جنس غلات و بقولات بهفتاد و نه نوع میرسد و فواکه یکصد و شش قسم
گل لبی و دو نوع و اشیا غیر مشهوره ازین انواع خود میثابت حشرش نمیتواند شد تا آنکه بعضی چهار صد پنجاه و شتر
قسمت چوب جمع کرده اند و زیاده بر پنجاه از انواع گل های گوناگون نشان داده اشجار ده هزار قسم هم رسانیده و از مدراس
زاند بر یک کتب قسم اصول و فروع شجر بولایت رفته پنجاه کلهای مخصوص هند چین و چلنه و موله سری و مار سنگار و بوی
و آفتابی و کنول و کیوژه و کینکی است و پنجاه فواکه که شل و اناس و کید و شریفه و کنوله است که باین لطف و خوبی جانی
دیگر معلوم نیست سر آمد میو های هند انبیه است در دکن از بنگاله تا صوبه عظیم آباد بغایت تخفه می باشد و در نواح ط
مخصوص قصبه کیرانه و چینجهانه است تخم او از دکن آورده اند و در ذوق و رایحه نظیر خود ندارد و امیر خسرو دهلوی را در
شاهراه اشعار آید و ده و گندم ناکپور و پنج باڑی و صاف صوبه کشمیر و فیون الموده و نیل تربت و فینگر سندر و غفران
کشمیر تربت زاله باد و غیره اگر چه بسیار جنبی و ابنه الموده و کشری بنارس و نارنج سلنت بلبله لاسپو و صندل ملیا گرسید
اشتر تربت تمام دارد و برگ قبول از حصانل اینجا است که در جای دیگر نشانش نمیدهند و گل سرخ غاز پیور و یا سمن و چنپو
و گندم و غیره نیز بسیار تخائف معده و و پنجه چنانکه درین ملک میشود جای دیگر نیست اگر چه در امریکا بقولت هم میر

و تا که در اینجا از عهد جهانگیر آمده و چون رواج بسیار یافت جهانگیر با متاع آن کوشید و جنانکه مالک سناشیه در منبع سحر و شکر
صادر گردید تا آنکه بعضی را لبث برید و مالک هم مردم معتاد بودند سود نداد و کسی با جنتاب نفوذ یافت و از جزایر فرنگ است
اطباء حذاق و علماء اصول حکم و فتوی بجهت از دو کوششی و میدهند و علماء فقه بعضی منبع و بعضی جانزد دارند و حیوانات هند را
و طیور نیز بسیار دارند و بجهت آن یک فیل باشد که ماده او پس از یک ماه وضع حمل کند و درسی سال جوان شود مانند انسان
یکصد بست سال عمر طبیعی دارد و دیگر که گدن است که دشمن فیل باشد و در وی شبیه چند حیوان است دیگر که گوجراتی است
که نیز تر از سب بود مردم اعدا با دانه را برکشند و دیگر که میش صحرانی است و سواری سبیل و در هند نیز از محصولات هند
است و از عجایب شجر این ولایت درخت بزرگ است که درخت بکلانی و در عرض مطلق و عمر او نیز صد تا آنکه بر ساحل ریاست
نزد متصل به پنج و حتی است که آنرا سه هزار ساله میگویند آنقدر نخل ظلیل دارد که زیر او هفت هزار کس میتوانند
است و حلقه او چهارده صد دست نشان میدهند و فروغ او که بر زمین پیوسته اند نزدیک سه هزار شاخ خواهد بود و در
نوع معدنیات در اینجا هم میرسد از انجمنه کل و شیم و مرمر و بلور و عقیق و الماس است در عهد شاه جهان پادشاه از عهد
نور پاره الماس برآمده بود که نور نامش گردند و نمون آن هفتاد و پنج لک و پیه ششصد گم وید وین نزدیک در لاهور
موجود بود نضادی از دیپ سنگ گرفته بلکه انگلستان فرستادند ملک هند سه فصل دارد در مستان و تابستان
و برشکال فصل آخر سرآمد فصل اینجا است بر پیشتر از نهایت جود و نهایش از بدایت میزان باشد که مردم اینجا
است و چشم کلان و سیاه و قد میان و موی سر سیاه باشد آن را منی این الکه سرزمین جهان را بستاند که از اقلیم دوم و سوم
حصه از هند است و اینجا اتباع سید بود که وجود او با بقا الهی از زبان برجامیگویند حکیم بیاس از چهار جزو گردانید هر یک
را نام علمی نهاد که سید و جبر سید و شام سید و انبرین سید و بعضی آنرا شمش کتاب ساخته را که است و در سنج اند و در سنج
را شاستر نامیدند و زیاده جزو هزار سال میگردد که مذہب سید اگر داشته دین مذہب که یزد و این مذہب نامی سید را و اگر
تنها در تنوع و حوالی با و قل ظیلی متمسک بیدمانند و اکنون این پنج و طایفه قدر ارایشان میثا است و حد شتر کسان
بگمانان است پرستی است هر چه باشد و هر کجا باشد تا پنج که از چوب که از سنگ است اشیاء بگذارد خدای که بعد از شش
محقق است که انبیا و پیغمبر خلق را بی عبادت نگذاشته جمله کائنات معبود و تمام عبادات معبود است و از خالق تعالی
شأن که عبادت و توحید او گاست نکرده اند و کافران از بت بیجان چه تشبیه دارند باری آن بت پرستید که جانی دارد
زنان و ستم و تشبیه در کشیدن و صندل و چین مالیدن یکی از سیرات و از نان است و نعم با قبل و کافران کین چه
صندل و چین می مالند که کفر در دوسری نیست چنان معلوم است و از نواد این ملک عمو سکنین فقهه اهل بیت است که بیشتر از
دو هزار سال عمر دارد و بروی کتاب است زبان پالی عهد را بعد از شوک و زمان این راجه و دینم صد سال پیش از ستمین
عیب می بود و عمو می دیگر است در دلی و در وقت قبر تا نخل واقع اگر هست که است که در و در میان آن است و پیه تهیه یافته
و در صندل است که در صندل مبلغ یک که و بطیار شده و جانی سجد شا جهان است که در ده کاسه و پیه عمارت گردید
و در میان سلاطین شمس لدین نقش است که در عهد و شخصیت نه پایدار و در و در میان آن است و آیات قرآنی که در

کرده اند و این عمارات نادره روزگار است که نظیرش در گیتی نماندند پس بخت آن فرود آمد و درون حصار سکونت
 داشتند بعد قتل نادر شاه ۹۳۰ هجری قمری بمقام شمار در ۱۰۰ ساله یکی یک پنجاه و دو هزار نفر در حساب آمدند و همین تعداد
 ره از گنج است تا بنگاه دولت این ملک هم بسیار بود تا آنکه بعد از آنکه کفر پنج هزار فیل و ده هزار اسب خاصه بود و تا دو نیم کرد
 در سفر و اثره کجواب مرصع بجواهر منسوب میشد و یک و پیرایه است و دو آثار گندم و دو من چهارده و آثار جوی از زیر دفا
 مطلوبه و طو امیرند هب بنو هم در عهد می از هندی بفارسی برده شد و این کاهیمت ابو الفضل و فیضی انجام گرفت چون
 مرکت اسب ایل لم بدولت این بی دینان و لاج پذیرفت با بجله از بدایت عمران چین سرزمین حکومت دولت مسطرت اقوام
 مختلفه بنو بود و قرون متداوله و از منزه کشیده حکمرانی اینجانی فراغت اختیار کردند و شهرت این لایت بنام بنده جان
 بر نوح علیه السلام است و فرمان می این بلاد و راه وادی منحصر گشته و اول کسیکه از ایشان بر تبه را بگی رسید کشن یکی
 از احفاد پور بن بنده است که نیند معاصر طهرت پادشاه ایران بود راجه سورج بقوت رستم بر بند سلط شده هر پنج
 را آباد ساخت شیوه بت پستی از عهد می و لاج دارد و راجپوتان ز نسل اویند و سلطنت در خاندان راجگان سورج منی
 چند منی منحصر شده و بعضی محققین بنو گفته اند که بر اسم احوال راجگان بنده را بنا بر خلاف مذہبی ضبط نکردند و اول
 مذہب را ماجریت بر اسم را قلم انداز کردند و هر یک کتب این تاریخ دیگری را نابود کردند تا آنکه بر نامه اسلام و فخر بر کرد
 بیا و خرافت و توقع تصحیح انساج و قانع آن همه و از میان برخاست و آنچه در کتب شاذه و فاذه یا فیه میشود و در
 قطع و یقین جزم نیست در سیر المتاخرین و غیره گفته که بهشت و چهارتن کهتری پور بر پور و هزار و چهار صد نه سال
 حکمرانی کردند و نه تن کاتیه چهار صد و هشتاد و سه سال حکمران ماندند بعد راجه بهوج دولت انتقال بجای تبه دیگر کرد و تا
 راجه جید هر یازده تن شش صد و سی و هفت سال بر سریر فرماندهی نشستند سپس مرزبانی بخاندان کالنا یوس باز
 و از راجه بهوپال نام تا راجه بگیال ده تن شش صد و هشت سال فرمان روا ماندند بعد دولت بقوم دیگر کاتیه
 باز گردید و از راجه سکسین تا راجه توجیه هفت تن یکصد و شش سال پشت پشت کارگیانی نمودند و از ابتدای جلوس
 سکسده پپ کهتری تا تسلط اسلام شصت و یک نفر در مدت چهار هزار و سیصد و سی سال فرمان روا ماندند و از ابتدای راجه
 جد شتر پاند تا راجه پتپور را یکصد و سی و سه تن مدت چهار هزار و چهار صد و هشت سال حکمرانی نموده و حلیه پیمای طریق عدم
 شدند و اول راجگان این ملک کشوا کو نام حکمران فیض آباد یعنی اجد سیا بود از عتارام چند راجه و هفت نفر را بگی کردند و
 رام چند تا ستم به قتل و شمش نفر حکمرانی نمودند این ستم چند روز پیشتر از بکرامات مبرد راجگان جمپور وجوده پور و اوتو
 خود را از نسل و سیکرند بکرامات پنجاد و شش سال پیشتر از سنه عیسوی تخت نشین و چین بود و بر تمام هند حکمرانی
 داشت اول کسیکه خروج خود برین ملک کشید اسکندر است تا دریای ستاج آمده برگشت و نزد بعضی چون راجه نور شهم قنوج
 از دست دهلوا انتزاع نمود سکندر بعد از او قنوج آمد و بروی غالب گشت بعد از این ملک بقضه اقتدار راجه بهوج تخت نشین
 و چین بود و او را حاصر آنحضرت مسلم میگویند ابتدا اسلام درین مملکت از سنه سیزده هجری است گویند مغیره بعد خلافت
 عمر بن خطاب سنه آمده بعد فتح برگردید بعد در سنه چهل پنج هجری حلیه بن ابی صفره در ملتان رسیده فاسخ گشت

بعد از وی آرام شاه پسر خوانده اش جلوس کرد چون از وی شصتیت امور شد سلطنت ابد سلطان شمس الدین را
 در فریده او برگشت و او را شش خوانند زیرا که در شب خسوف متولد شده بود و خلیفه بغداد برای او ولعت فرستاد و در
 برالوه بویشت نمود و نظر گشت بعد از وی رضیمه دختر شمس سکر و خطبه بنام خود خواند با بجد از ۹۹۰ هجری از زبان یک
 تا تعلق شاه مفرده نفر یکصد و پنجاه و شش سال تبعیت سلاطین دلی حکمرانی کردند و از ابتدا رسیده ملک فخر الدین سلاطین
 خود سری نمود و تسلط یافت از آن زمان تا داود خان موصود و بیست و چهار سال حکام بنگاله خود سر پادشاه بودند در ۹۵۹
 اوج و کاپی و بنارس مفتوح شد و در ششده خلیجیان بنگاله غالب گردیدند و در ۹۹۶ هجری گجرات بدست آمد و در ششده خلیجیان تیر تیرانه
 هند را خنند و در ۹۸۰ هجری استخوان است الهانی بنایت طویل و سنگین قریب نهر سرستی برآمد و در ۹۹۶ هجری آغاز سلطنت ملوک شرقیه
 جوینو گردید و در ششده تیمور لنگ بر بند آمده دلی و غیره گرفته برگشت و در ۹۹۳ هجری بابر شاه بر مقام دلی است
 با سلطان لودی جنگیده تمام ملک استعمر شد و سلطنت این لایت بر اولاد وی مسلم گردید و از ابتدای ۹۹۵ هجری امرای
 اکبری بنگاله را سرخ نموده داود را بملک نیستی فرستادند و تا یکصد و هفتاد و نه سال بنگاله تابع سلاطین دلی ماند و بدست
 طوالت الف الملوک در هند از ۹۸۰ هجری است زمان معزال دین سام تا معزال دین کیقباد یازده تن غوریان یکصد و هفده
 سال و چند ماه سلطنت نمودند و از جلال الدین خلجی تا سلطان محمود یازده تن یکصد و بیست و شش سال و چند ماه فرمان
 ماندند و خضر خان هفت سال و شش ماه و مبارک شاه پورا و سیزده سال و سه ماه و شانزده روز و محمد شاه ده سال
 و علاء الدین هفت سال و مہلول لودی سی و هشت سال و سکندر لودی بیست و شش سال و ابراهیم لودی هفت سال
 و بابر پنج سال و هما یون سه سال و شش ماه و شیر شاه پنج سال و اسلام شاه هشت سال و فیروز شاه سده روز و عدل شاه
 و ابراهیم پنجاه و سکندر چهار ماه و هما یون بار و دوم یک سال و سه ماه یکی بعد دیگر سه کوس حکمرانی نواختند و سلاطین
 بهمنیه سیزده تن از ۹۸۰ تا ۹۹۳ یکصد و شش سال و ملوک بجا بور و بجا نگرده تن دو و صد و ده سال تا ۱۹۱
 و حکام دولت آباد دیو گرده نفر یکصد و هفت سال تا ۹۸۰ و ملوک تنگان حیدر آباد دکن تن یکصد و هفتاد و یک سال
 تا ۹۸۰ و ملوک صوبه برا چار تن هشتاد و هفت سال حکام احمد آباد دکن یکصد و پانزده سال تا ۹۸۰ و حکام گجرات
 سیزده تن یکصد و ششاد و هفت سال تا ۹۸۰ و حکام مالوه یازده تن دو و صد و بیست و پنج سال تا ۹۶۰ و حکام خاند
 دوازده تن دو و صد و سی و شش سال تا ۹۸۰ و حکام کنهوتی و بنگاله سی و سه تن و صد و چهل و پنج سال تا ۹۸۰ و
 حکام جوینو شش تن بود و هشت سال تا ۹۸۰ حکمرانی امصار و بلاد هند را قطار مذکور کردند بعد از این همه ممالک
 بقبضه اکبر پادشاه درآمد و بدایت اسلام در کشمیر از ۹۸۰ هجری نشان میدهند در ۹۹۵ هجری این ملک ضمیمه سلطنت
 تیموریه شده و ابتداء اسلام در سند و مکه از عهد ولید بن عبدالملک گویند اول آنجا بنی تمیم حکمرانی کردند بعد از
 شش تن جز زبانان سومکان یعنی الموش سومره تا پانصد سال فرمان بردار ماندند سپس سلاطین غوری و غزنوی و خت
 و در بعد از بیست تن از اولاد جمشید شاه کارکیانی کردند از جام آزار تا جام بافر و سیزده تن پادشاه شدند و
 در ملک شریف اکبر پادشاه درآمد و ملتان را محمد بن قاسم تقی فتح کرده بود و در ۹۸۵ هجری شاه حسین ارغون

شاد و عجب چون مرکب از اسنخه مختلفه و لغات متباینه بهم رسید بحال که حکومت این قلمرو بدست برطانیه افتاد ایشان
 هم در آن میخیزد اول کسیکه از ایشان راه بندید کرد و اسکوئی گامانام داشت بعد سکندر لودی با و دست
 چهار در ۱۸۵۹ عیسوی از تیکسین کلی کوٹ آمد و در مدت ده ماه سفر او بکراته هند مفتی شد از آن باز دروازه
 و شد این قوم باین سرزمین مفتوح گردید و کار و بار تجارت را رونق دادند تا آنکه درین زمان با سوال محاکم ایران
 و توران تبت افغانستان بر بنگال و چین و عرب مصر و ایشیا و افریقه بواسطه جهانات هوایی و آتشی و عجلات
 و خانی و مرکب بغیر و بنگال و چین و ایران و گردون و جزآن بر وجه تمام آمد و شد دارد پیش ازین جرم خاکی این قلم
 فلاح و زراعت و کشت و زری بود سوداگری را چنانکه باید نمی شناختند مردم فارس و روم و یونان براه پیشا
 اشیاء تجارت آورده بدست ایشان میفرودختند و رفراوان می بردند اکنون حکام برطانیه اشیاء مناجیه سی ناد
 و غیرت بکثرت آورده میفروختند تا آنکه صنایع و بدائع دیگر محاکم چشم مشتریان بسبک گردیده معتمدان
 کشمیر و ملل و ناکه و قراطس کاپی و کجوا ب گلدن بنارس و مشرق احمد آباد و سیله برمان پور و حیدر قالیق
 و ایند و فلیان دلی و کلا ب نیپور و عطریات و چوڑی قنوج و قند شایان بونظروف کلی امر و سه و سنگ سیاه و
 مسفیچ و چون و نبات کاپی خیل و طفلی و تخفگی دارد بعد که پادشاه یکشال کشمیر را تا هفت هزار روپی قیمت بود و
 یک نهال ملل ناکه بیاتر ده اشرفی می از پد قس علی نادر و بعض مجایع شل سیله سرد و از نزدیک نیست لک نفر خراج
 میشود غرض که از یک شاه عالم شصت پنج نفر مسلمانان بر سریز دلی جلوه آرا گردیدند و از بدایت هجرت تا سال
 او شش صد سال هجری کمال گردید بجمعه ایشان بست و نه تن بموت خود مردند و بست و سه تن مرگ سرخ نشید
 و هفت تن در حبس جان دادند و شش تن اثری پیدا نشد که بجا رفتند و از زمان پادشاه تا شاه عالم و مدت
 پنجاه و سه سال چهارده تن حکمرانی کردند و با سقاطسی سال زمان حکومت محمد شاه در بست و سه سال سیزده
 تن از سلاطین برگزشتند و ولایت هند طوائف الملوک شد نظام الملک حیدر آباد و کن متسلط شد
 نواب وزیر بر صوبه اوده متصرف گردید و مرشد بر اطراف دلی قایلین شدند و قوم سکبه لاهور را باحوالی او
 در گرفت و جاث و روپیله و پنجاه در اطراف دست بناراج کشادند تا آنکه لارڈ و لرنی شاه عالم را از قید مرشد
 و جاث نجات داده لک روپیله با هواری مقرر کرد و با سندیصال آنها پرداخته در شمع فارغ البال گردید و روپیله
 اطراف را مثل سوپال و اند و رولونک و غیره بتوثیق معاهد از آتش دمی فتنه باز داشته بجانای شان
 و دولت و سلطنت اسلام منقرض گردید و قرعه حکمرانی بنام برطانیه افتاد قاعبت و ایا ولی الالبصاره آنکه اوج
 لشیر ساخت و عاقبت زیر خاک مسکن ساخت آنکه بفرق تاج از زر کرد و در حد رفت و خاک بر سر کرد و آنکه گویا
 ساخت مسکن خویش درشت تابوت کرد و امن خویش هیچ کس در جهان قدم نرزد که قدم جانب عدم نرزد تا آنکه
 دل از جهان بگسلد رشت از هاین و آن بگسلد جاودان نیست عالم خانی و تو درین خاکدان کجانی روی
 در خاک جاودانی کن ترک این گنج دیر خانی کن پای در دام هیچ پیچ مندر همه پیچید دل هیچ مندر از ابتدا

جبری تا مدو که لشکر مجری است از آنکس که از کوه بهار تا بحر شورش و غریب امینا و شمال این ملک و بعضی قریه ها
سنت و ایشان بهندراسته شده اند اما حاطه بنگال و مقر گورنر در کلکته باشد و احاطه بندرس احاطه ممبئی و بعضی
پنجاب حاطه چهارم مقرر گردند حاصل این لایت سی کرد و پیر سال است و شمار پنج در ۱۳۵۰ و دیم ملک سی و پنجاه هزار
عیسوی است و از پنج پوت بعد از مجموع عسکر یک ملک شدت هزار نفر اند نیمه آن هندو و مسلمان و نیمه گوره انگلستان
سعل اند بحدت بعد از ملک مرا گویند این استیم نسو به عمل است لهذا اکثر مردم اینجا پیست فطرت و ضعیف العقول و کم قوت
و همیشه مغلوب لشکر کشان یار بوده اند **قوت** مجدالدین فیروز آبادی بخله بلاد هند در قاموس دو بلده را ذکر کرد
یکی دہلی و گفته نام دارا خلان هندست و بزرگترین شهرهای اوست دیگر قنوج و گفته کسنور بلده بالهند فتح محمد بن بکلیگز
و دی دہلی آمده بود و شارح چینی دہلی را از اقلیم دوم ملک هند گفته و صاحب فرح القلوب نیز از اقلیم سوم شمرده و دہلی
مطین شایخ و اساتذہ سن است چنانکه بلده قنوج موطن آبا و اجداد سن قنات و حالات دہلی در سیر المتاخرین و دیدن است
و باجرات قنوج از سن شنیدنی ابو الفدا در مختصر گفته مملکت القنوج بلاد باجبال و می منقطه الجو کل سن ملکها سیسی و
ولایل ندره الخ مکه اصنام تیتوز ثول عبادتها و نیز عمون ان لها بایتی الف سنه انتی بلاد او را کوستانان گفته اند
از انجاست که این بلده در سلطنت برابگان هند بود و هند جبال دارد و در این بلده میان رود گنگ و رود جمن
واقع است که از ادویه و آبخوانند و حسن ملک هند در جمواری و شادابی شناسند هیچ بلده در هند مقدم تر از این شهر
نخواهد بود و عمر و الوض بلکہ کوک کشان و پیر هند و عمران و از عمده قابل اولاد و از عمده جامین انوش تا نبیا بیان میکنند
و گویند که از مؤلفات ست و طول و عرض عمارت و کثرت عمران او تا آنجا میرسانند که عقل در قبول او متوقف نشود
سرزمینش در اقلیم سوم واقع شد طول او یکصد پاتر و درجه پانزده دقیقه و عرض سبت و شش درجه و پنجاه و
دقیقه است بیت المقدس و شام و فلسطین و غیره نیز از همین تسلیم بهوم اند درین اقلیم سی و یک کوه و سبت و دهنر
بوده و گویند مردم او و طول و عرض چهارده نیم ساعت و این اقلیم بعد اقلیم چهارم اعدال قایم است و در آب و باد و
اعتدال طبائع و ذکا و جودت فواید و دیگر اخلاق حمیده و صفات گزیده مخصوص این بلده و این همه جزای و افا
منوز آب و هوای خوش و دبستان تمام دارد و وضع فقیری مانا ساز هیچ کس نیست و در این اقلیم آب و باران
بسیار است و پیش ازین جمیع علماء و فضلاء و حکما و اطباء و شعراء و اولیاء و انبیاء و اسرار و خاوند علی و شهابست گویا بگاه
روی آبادی نداشت و بومی نادر انسان نشمیده و بلده قلبین بهایش الا الیغایره و الالعیس و ناحیات
والد و حرم مسکن و موطن بود و حال سالها گذشت که یاروش بخاطر فتنه و دل مرده نیکنند و در کان لم یجر
البحون ال الصفا انیس و لم یسم مکه سامر علی سخن کنایهها تا با و ناء و صوف الیالی و از خطه پانز و اجز و
محاوره روزگار نسبت به تجربه و ترداد و امثال آن تعبیر کنند و آنرا بحالی و ماضی و ماعد و نازل بند گردان
لیکن بهیاریا گاه دل میداند که درین معاطر خود را از دوری راه از پامی اندازند و ترداد را تا آدم صبیح پیر بر پیر
رسانیدن نمی توانند ناچار این کار بدان باز کرده که از آگاهی میان او یکی بفرمانی جان و ثروت و نام را بشناسند

حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن یا اولاد یا نسب شهرت گرفته پس سعادت گزین سیدار دل
 چو ایدین فسانه بخوابد و در بران تکیه زده از حقیقت پرتوی دست باز گیرد و پسر نوح را از ایندو شاسی پیر چه سوز
 و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان لیکن از آنجا که بسز نشأت آسمانی در زمینان صورت پرست افتاده و
 با گروهی آیهی که نسب ابر حجب گزینند ناگزیر حرفی از ان باب و پرتوی از آفتاب باز میگویند میدانم که نفس قوی
 مرا پیش ازین علیم و سموات علی مقرو منزل بود تا قدم درین تیره خاکدان گذاشت اول نزول از اصبلا با و ارحام
 اعمات بلکه معطر که اشرف بقاع ارض است از دو دمان ناشم که اکرم قبایل قریش بود اتفاق افتاد و سبب بر نیامد که
 خاتم النبیین صلوات الله علیه از آنجا بجزرت بمدینه طیبه گردد و از پیشته بهشتی دیگر افتاد و برگزشت که علی بن ابی طالب کعبه قدیم رخنه
 فرمود و آنچه بر حسین بن علی و علی بن حسین اخلاف و قرنا بعد قرن و قفا فوقاً در عهد بنی امیه و خلفاء عباسیه گذشت
 شهره دور و نزدیک است تا آنکه نقل مکان بناجینه دار السلام بغداد دست بهم داد فتنه تازیان یا دگر زامیان
 ست دران جبهن بطن مدینه بخارا ماوی نزرگان شد این بلده را در اقلیم چهارم از آنکه تون و دار نجر جاری حساب
 صحیح از خاک آنجا است سید جلال الدین بخاری سیاحت گوید و بهیچ علم و عمل محمود جهان را بسای عیون و عیون
 مکتان بسز نشأت آسمانی عزت گزید و در مقام اوج شربت حیات چشید اخلاف ایشان تجریک سلاطین اول درو
 و از آنجا بقتوح رسیده آر میزد و مسادات بخاری شهرت گرفتند هنوز این خاندان بهین عنوان روشناس جهان
 و جهانیان ست سه صد سال شده باشد که این خاک ماوای آبای ماست بنگر که خواسته ایندو درین انقلابات شتی
 چیست کجا بودیم و کجا رسیدیم و در پشت پدران و نسک ما دران بکدام یک الکا افتادیم و یو ما بجزوی و یو ما بحقیق
 و با حدیب یو ما و یو ما با اکیلیه شماره ابار گرامی نژاد و استان دراز است چرا انفس را بنا بایست وقت بفرستند
 چنان در سردار و که انموجی از حال و مال شان و نعتی از نیرنگی اطوار خود اگر فرصت دست بهم دهد در رساله جدا
 سر انجام دهد و باین عبرت دیده و ران گردانند ان برخی از آباء و اجداد در لباس ولایت و اندکی در علوم سمیه
 طائفه درزی امارت و جمعی در معالیه گزاری و طبقه در تجرد و توکل تنهایی بسند برده اند پیر بر رگوار که خاطر
 سبزه را از تعلق امارت آبائی تجرد و تفر و آمد و بر جهان قطع آگاهی بوده انفس گرامی در آونیش ثوین بجای برد
 و زندگی بی بدل را در جابده نفس من اصلاح نفع بشر کشیدن ایشان از خار خوش شرک و کفر و بدعت بگلزمین تو
 و رسالت و اتباع سنت مهر و گردانید و خلقی پیشمار را راست و پیرست روح مرا در ستم پیری در بلده با نسک
 با بدن عنصری از شیشه علوی به نرنگاه بشری خراش شد و در دو سال شیوا زبانی بخشیدند و در سال پنجم
 سایه پدر از سرش بر بود و در پاتر ده سالگی در یک سو او کشود و پیچیده سالگی خزان علوم رسمیه را بگور زمین
 شد در بست سالگی حقائق ایمانی و دقائق اسلامی پر تو ظهور و راندخت خاطر از علوم مکتبه و رسوم زمانی دل ز
 و خواش بر مید گشت و انوار علوم کتاب بسته ظلمات فنون روز مره فضا گیتی حور فنا کرد و در باطن فضا
 آگاهی و مید و از حنیض تقلید با وج تحقیق برگرفت درستی سالگی دل از اولین پیوند گیسخته بجای مشغوف تدوین

سی و شش ساله در ۹۱^{هـ} تقدیرستی در بخت مقبره او درون قلعه کهنه واقع شده چون فرزند داشت بجای او
 برآمد و غیرش حیات محمد خان نخست وی و دو سال ریاست داری کرده در ۹۲^{هـ} آنجانی شد ریاست برآ
 او از انتظام بر افتاده بود و وزیر محمد خان یکی از انبار عم و مختار ریاست گردید و غوث محمد خان بهر
 حیات محمد خان برای نام نواب ماند تا آنکه بعد سه سال از جلوس در ۹۳^{هـ} بجزی در گذشت و وزیر محمد خان نوزده
 سال حکمرانی نموده در ۹۴^{هـ} آنجانی شد و نظر محمد خان بهر غیرش با حکام فرنگ در ۹۵^{هـ} معااهده نموده انتقال
 ریاست حاصل کرد و سه سال و نه ماه و شش روز حکمرانی نموده رحلت نمود این وقعه در ۹۶^{هـ} رو داد و اختیار ایما
 بدست بانوی او گوهر بیگم دختر غوث محمد خان آمد چندی ارکان و اخوان ریاست تشییت امور دولت کردند هرگاه
 دختر خود را بجای نكاح جهانگیر محمد خان بن امیر محمد خان بن وزیر محمد خان و ادگوهر منت انگلیس و او را ریاست برداشتند
 گوهر بیگم را بعطای اقطاع از هر ریاست بیدخل کردند نواب هفت سال حکمرانی به پوپال کرده در ۹۷^{هـ} بجزی انتقال
 کرد و قرعه ریاست بنام دختر ایشان نواب شاه جهان بیگم افتاد و اختیار ریاست بدست بانوی شان نواب سکن بیگم
 ماند بعد در ۹۸^{هـ} بجزی مادر بر بنای دختر زینب مستقل گردید و خطاب نمیی و تمغاه پر گننه بیرسینه بجلد وی کشش
 و کوشش زبانه غدرا از گوهر منت حاصل کرد وی اول کسی است که از روسای هند سفر حج کرد و در ۹۹^{هـ} توفیق
 ادوی این فریضه یافت آمدن محرم مطهر درین بلاد زمانه او بوده در ۱۰۰^{هـ} وفات یافت و در باغ فرحت افزا مدفون
 گردید و بجای شان نواب شاه جهان بیگم سندر ریاست رازیب زینت بخشید و ولادتش در ۱۰۱^{هـ} بجزی
 بقلعه اسلام نگر بوده پانزدهم محرم ۱۰۲^{هـ} بعد وفات پدر بهر چهار سالگی از گوهر منت خلعت ریاست یافت و نیم سال
 ۱۰۳^{هـ} ریاست بدست مادر گذاشت و در ۱۰۴^{هـ} بجزی غره شعبان صدر نشین کا شانه ریاست گردید و در اوایل
 همین ماه محرم مطهر خیرین شیر فین گزید و بعد بجای آوری حج و عمره پس از هشت ماه از عرب به پوپال آمد و اول قسم
 جمله مدارس و ثانیاً مهمت دارالانشاء و ثالثاً نائب و م ریاست و رابعاً بخطاب نواب الاجاه امیر الملک سنا
 پایه سپاه صعود کرد و نکاح ثانوی با ایشان نمود این عقد مسعود در ۱۰۵^{هـ} بجزی باطلاع گوهر منت بعهد لارڈ میوگور
 متوفی صورت گرفت و قبول هفتاد و پنج هزار روپیه سال متعین گردید چون ۱۰۶^{هـ} آمد به ماه رمضان بدر بار لارڈ
 نارنج به بروک بمقام محبی خطاب رجه اول نمیی و تمغای اشعار و نشان شاهی و سند عهد گردید و کشید و اشعار
 مهری ملکه انگلستان و دستخطی وزیر اعظم بایشان حاصل شد و بعد فراغ ازین دربار سیر سورت و احمد آباد و کجرات
 بر عجله و خانی صورت بست و ولادت نواب سلطان جهان بیگم دختر ایشان در ۱۰۷^{هـ} بجزی بوده و ولادت
 عهد در ۱۰۸^{هـ} بجزی حق تعالی این پاره سرزمین اسلام را عذر از بخت و حکمرانان او را سعادت اتباع شریعت
 روز افزون کند بسی منکرات بوده که در عهد این رئیس سعه کبخی عدم خریدند و بسیار طاعات رت که از قوه
 بفعل غرامیدند امروز عهد وی عروس و هم رست و ماجریات ماضی و حال این خط از تاج الاقبال تایخ به پوپال
 باید جست در شرع شریف ولایت و حکومت و سلطنت زنان جائز نیست و اندوه هوا حق و لیکن درین خاندان

از چهار پشت چنان اتفاق افتاده که حکمرانی بقبضه تصرف زنان مانند چنانکه در جماعت اسلام هم نظر آنرا
نشان داده اند قسمه بقیس بلکه عین منصوص قرآن مجید است و در مصر زنان قطد و لو که بنت زباجی کوس سلطنت
نواخته سیوطی در حسن الحاضره گفته غم نزل مصر متعنه بتدبیر ملک عجوز خوان ماربعانه سنیه و در ذکر زمانه اسلام گفته
و اتفقوا بعد قتل المعظم علی ثوابه شجرة الدرام خلیل باریه الملك الصالح فملکوا و خطبوا لها علی المنابر و نفسان سمها
علی الدینار و الدرهم و كانت تعلم علی المنابر و تکتب الة الخلیل و لم تل مصر فی الاسلام امراة قبلها انتهى و در زنان
انحضرت مسلم زنی در فارس و الیه ملک شده بود فرمودن یلع قوم و لوا هم امراة اخرجها بخاری و رضیه و خنجره شمس
الشمس بر سریر سلطنت دلی جلوه آرا گردیده و خود امر و در ولایت هند عمل زنی انگلیسیست و عدم فلاح و صلاح جزا
منبد گو یا از عین حاجت و زریان جهانگیر بادشاه نور جهان بیگم فرمانده بود شام بیچ نیکو و امثال این احوال درین
خراب آباد و کهن بسیار گذشته و بگذر و تنگ لایام نداده اما بین الناس قحف بعد تسلط برطانیه بر غالب بلاد هند
اختلاف کرده اند اهل علم و دانکه این مملکت دارالاسلام است یا دارالحرب و قول جمعی کثیر گفته و منہم انحضرت که این
ولایت دارالاسلام است زیرا که پیش از ایشان این ملک معول احکام اسلام و مملوک حکام مسلمین بوده و دارالاسلام
گردیده و دارالاسلام دارالحرب نیگردد و مگر بجهت چیز یکی با جرایم احکام اهل شرک بر وجه اشتها که در وی حکم اهل
اسلام اصلاحی نشود و باینطور که اهل حرب بر داری ازد و در اسلام چیره شوند یا اهل کد ام مصر میزند و متغلب
گشته اجرای احکام کفر نمایند یا اهل ذمه نقص عهد نموده تغلبت و یا مسلمانان کنند دوم با اتصال او بدار حرب
باینطور که میان هر دو کدام بلده از بلاد اسلام متخلل نشود و ظاهرش آنست که بجز فاصل نیست و بحر شور ملحق بدار
حرب است شامی گفته و از اینجا ظاهر شد که جبل تیمم الی در شام است و آنرا کوه دروز نامند و بعض بلاد تابع او جمیع
دارالاسلام است زیرا که اگر چنین بلاد را احکام دروز یا فدا هستند و ایشان اقصیان دین آنها هستند بعضی از ایشان شام اسلام است
لیکن ایشان زیر حکم ولایة امور ما هستند و بلاد اسلام محیط بلاد ایشان است از هر جانب و ولی امر هر گاه تنفیذ احکام
اسلام مینویسد نافذ میکند سوم آنکه کدام مسلم یا ذمی آن بامان اول در وی باقی مانده یعنی آنانی که ثابت بود قبل تسلط
کفار برای مسلم باسلام و ذمی اجتهاد مذمه در بندگی گفته و قالوا بشرط واحد لا غیر و بواسطه حکم الکفر بهو القیاس گویم
جریان احکام اهل شرک یعنی حکام برطانیه در هند ظاهر است لیکن در شامی گفته و ظاهر آنست که اجزیه احکام مسلمین
و احکام اهل شرک لا تمکون در حرب و احکام مسلمین منور و بیجا جاری نیست مگر آنکه جمیع و مانده و بیخ و امثال
آنرا در احکام اسلام دارند و اما اتصال بدار حرب بر وجهی که کدام بلده اسلام مینویسد متخلل نباشد پس این اتصال
البته تحقیق نیست و اما اول هم برای مسلم باسلام و برای ذمی بعضی ذمه باقی مانده و صدیه و رت دارا حرب است
با جرائی احکام اهل اسلام در آنها میشود مثل جمیع و عید اگر چه در وی کافر اصلی باقی باشد و متصل با بلاد اسلام نبود
بعد اختلاف کرده اند و آنکه نتیجه اختلاف مذکور چیست نزد بعضی جواز معامله را با اهل حرب است و نزد بعضی نه
جوبت از اینجا بسوی دارالاسلام و اول نمبر چیست و ثانی رابع اگر چه فی نیست جوبت اجزیه است بلکه منسوخ شده و جوبت

مرام درین مسئله در آخر رساله افاده الشیوچ بحوال بعض اهل استفاد کرده ایم فلیح الیه اشارت بمسئله دارالکعبه
 خوارالاسلام در فضل مجدد هرمانه نیز سیاید فائز قف ارض جدید که افراد نیای نو و امریکا خوانند در مثل انجوم انگس
 هستند و مذنب لغاری دارند علما بهیت این جماعه گویند احاطه کرده مالی ارض بطور شناخت حکما پیشین نیست بلکه
 مثل کمر بند که ارضی را محیط است و ارض چنانچه این طرف برآمده بسکن عالمی گشته باقالیم سبعة و ششاس شده همچنان
 ارض طرف مقابلش نیز نمایان گسند جای ماند و بود عالمی گردیده است و بعضی واقع شده که کف پای اشخاص
 هر دو طرف اگر زمین در میان نباشد بهر یک یکسپند و سر با طرف آسمان مانند یعنی بی اندک سیل هر دو طرف زمین
 مقابل همگرد واقع است و سعتش دو حصه خواهد بود و وسعت اقالیم سبعة حصه و سیر و سیر و گرم سیر هر دو
 چوبهای متنوعه و ادویه مختلفه از آن طرف می آید میگویند که معادن طلا و نقره بسیار دارد در چهار صد سال
 است که نشان این زمین یافته شد قف چون حال کشور هند معلوم شد پس باید دانست که حوال ابتدای
 خلق به تحقیقات علما و حکما رسید بسط تمام دارد و تا آنکه اجمالش هم خالی از لطاب کلام صورت نهند شیخ ابو الفضل
 محرابر نامه در دفتر سوم آن کتاب که سسی باین اکر بیت خلاصه علوم و رسوم هندیان بکمال تنقیح نوشته است که
 اطلاع تفصیل بران خواهد بکتاب کور رجوع نمایند بخمده آن درینجا یک نوع که اعظم هندو بان قائل اند نوشته شد
 میگویند اول تعیین که حضرت وجود مطلق گرفت و جلوه خاص فرمود سسی بر برهاست و هاما عقل اول از آن خوا
 در چهار کس از جنس و هم رسیده سنگ و سنگدن و سنگنان و سنگشمار بهر کدام فرمایش رفت که همت در پیدای
 خلقت بر بندد از افراد آن توجه بذات قدسی بدین کار نه برداختند سگالش دیگر رفت و از همین پسین خود دیگر
 را بر آورد و مهادیو نام یافت از جلال فراوان که در و دیدن شایسته آفریدن در و نیافت ده کس دیگر را پدید آورد
 هاما از عقل عشره تعبیر کرده باشند بعد از آن از پیکر خود مردی وزنی بر آورد و زن و شوهر را هاما نام آدم و حوا
 را باین نام خوانسته اند و ازین مصر آغاز زادن شد و بعضی گویند که اول تعیین صورت زنی بود و آنرا مهادیو
 گویند ظاهر قدرت و ششیت را ازین تعبیر خوانسته اند و او واسطه ایجاد عالم گشت و برخی آفتاب را وسیله
 ایجاد عالم دانسته اند و حکما هند به پنج عنصر قائل اند بر چهار عنصر معروف اکاس نام عنصری میفرمایند و او را محیط
 همه جا و همه کس دانند گویا آوند عالم او را مقرر کرده اند و با آسمان قائل نمید شمار برد و آنرا هند و منطقه را او
 بخش کرده بخشش را نامی مطابق نامهای عربی گذاشته بر بخشش اس گویند و کواکب را اجسام سیقلی
 مستقر ازین اعظم دارند و هر هفت سیاره را نامی نهاده روزهای هفت را بان منسوب کرده اند و نیز اعظم را
 نور بخت مستفی از حضرت نور انور دانند و پیوند نفس قدسی با هر یک بیان کنند و گروهی اختران را بشری
 نفوس انکارند و گویند که بگذارش تن و جان عنصری و ستردن اموای نفسانی در ترتیب روح مجرد بان مقامها
 عالی جای یافته اند و زمین را کروی الشكل دانند و گویند تمام کره زمین هفت جزیره معظم دارد و هر یک را نامی
 برگزیده اند و در یار محیط او دانند و یکی از آن جزایر سبعة این جزیره است که هند و چین و عرب و فرنگ و ترکستان

بر روی اوست اما این قول نقل پرستان اینهاست و دانش گرایان اینها را اکثر مقامات یونانی آسا هستند و چه عجب
که تا کیم سبوعالی دانشان متاخر از بنی فکری و دینالده روی بر چمنان بن عقل چنین تعبیر کرده باشند و عالم را بهشت
کرده بالای را سرک لوک نام نهند و محل پاداش نیکو کاران و اندر میانی را بهشت لوک مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات گویند
پایینی را پاناک محل جزا و سزای بدکاران پندارند و بالای را در بهشت بنشگاه گویند و پایینی را کلمات سهج شمارند
و هر یکی را نامی نهاده اند و پیدای عالم را کبریا و مرات قایل اند و در صورت سلسله نادان را بعد از ایا و یکت و یک
زن ناقصند و بعد پیدایش آدمی زاد چون اندک کثرتی درینها پیدا آمد برهما آفر چهار صنف گردانیده هر صنفی را نامی
مقرر کرد و سران آن جماعه را که صاحب علم و فضل بود عبادت بودند بر اهرمن نام نهاد و صاحبان هرات و شجاعت و
عقل و عظمت را را چه تری و صاحبان تجارت و زراعت و صناعات شریفه را میس و خدمه اینها و ابل حرفه و ذلیل را
شود و قرار داده هر فرقه را باین اسم مسمی گردانید و عمل بر چمنان تحصیل علم و عبادت و افاده و استفاده و علوم و ریاضات
و حق پرستی و رهبانی و دیگران براه حق و کار کرد و چه تری خراج ستانی و سروری و رعیت پروری و ملک داری و
حمایت بر اهرمنان و خدمت ایشان و مشغله میس کشاورزی و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار فرمودن
پیشینه شود در صناعات خسیسه خدمت این بر سرست صنف نمودن و **اوتار** که در فرق هنوز مشهور است در اندر اینها
بر اوتار را بخدانی پرستند عقیده جمیع هندوئی احوال همین است اما در حقیقت اشتباهی است که متاخرین را در فهم مرام
کلام قیامی قوم روداده و در احوال فهمیده اند حاصلش آنکه در هر دو کس از او را چهار گانه که بان قایل اند از آن
ست جنگ و تیر و دوا و پر و گل جنگ است ده باره تن بصورت مختلفه برای کاری خاص بقدرت خالق سپیدان گرفته اند
ام عظیم تقویم رسانیده اند و هر یکی بنامی مناسب صورت موسوم گشته و بعد از اقامت خود درین و از نایا یا در اوتار
و دیگر مخلوقات فیران پذیرد و آنها را پرستار بوده اند و قول محققین این جماعه درین خصوص آنست که ایندو چون
بنابر امریکه سود آن با فزیده باز گرد و عنین یکدی را با فافانه و به و فو و برگزیده و تقوین نام بند و حل حال به داشته
منظور غراب مورد بنیروی خود گردانند و غنباری بداس تقدیرش شمشیر کشیده و اکثر دانش اندوزان هندو بدین گروه
و آنرا چون اوتار گویند و آنکه در برخی از موجودات پر توی از فروغ قدرت خود اندازد و لشکر کند نیرو و دانش
انش اوتار نامند و هیچ موجودی را خالی از فروغ او ندانند انش اوتار بشمار دریا به و پوران اوتار در محل چهار باب
ده بار جلوه فرماید و تجلی او بصاحب نظران نماید و درین دوره تا امر در نه تن پدید آمده اول مظهر اوتار بصورت پادشاه
در پایان دکن درست جنگ بهاه پهلوان بشهر سید را و قی و وی گفته که پس از بیست روز جهان را آب فرو گیرد و در فلان
بابی شایستگان بگرائی نامهای ایزدی و گزین دارند و بنشینند بفرقه کث است و هشت هزار سال آب طوفانی
بود پس و در نقاب نهاد تا طوفان نوح علیه السلام را باین گپ آمیخته تعبیر کرده باشند و قه م گویم اوتار و در
بماه کاتک و او را هنوز غیر من زمین زنده پندارند و سوم باره اوتار در شش جهات است نزد یک پنجاه بار و ده مدت ظهور
و هزار سال بود چهارم در سنگ اوتار بصورت اسد درست و کاس بهاه بیساله و شش هزار سال بود و اگر پدید

گرفت و صد سال باقی ماند پنجم باسن و تار بصورت آدم کوته بالا در جگ ترتیباً بماء پنهان و ن بر ساحل نریدان
و هزار سال کامروان کرد ششم بر سر ام و تار آدمی پیکر در جگ ترتیباً بماء بیساکه در موضع رنگتاز و اگره نمود
شد چنین پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهند را از زمین کوکن نشان دهند ستم رام و تار یازده هزار
سال و رنگ نشین بود و شایسته این مابرها و ظهور او در جگ ترتیباً بماء چیت در شهر او ده بوده و هشتم کشن
و تار در شهر ظهور کرد و صد و پنج سال زندگانی نمود شازده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک پس
و یک خنرید پیدا کرد ام چنان میدانست که هجلی شب او بوده و هم بوده و تار در کل جگ بماء بیساکه در شهر گیا
پیدای گرفت و صد سال زندگانی کرد و دهم کلکی و تار و وی در آخر کل جگ بماء بیساکه در شهر منبیل نرید و صد
سال نرید و برخی چهارده افزوده و تار را بست و چهار برگذارند و در احوال هر یک نامها پر داخته اند و گنگ
و استانهها برگذارده و گوناگون پیکر از زرو سیم و جز آن بر ساخته محراب پرستش گردانند لیکن چین بود و چون
و تار نگارند تلخیص کلام و را عقدا و نمود آنکه وسیله ایجاد خلقت بر هاست و کتاب لای سید نام از زبان او موجود
شده و پی اندگان بر هاد و تفسیر آن کوشیده شش کتاب راستند و شش علم گردانیدند تفصیل این کتب غرض
مانست زیرا که قلیل النفع است و اشارت بعلم ایشان در ماسبق رفته **قف** و تار اخبار نمود و قاضی بوج
این و تار و معبود یا مقتدا بودن آنها با ضم دولت و حکومت و را بکل اما بحث کدام پیغمبرین قوم یا نزول کدام
کتب نبای هدایت آنها بزبان هند یا لغت دیگر معلوم نیست کدام نص صریح و حدیث صحیح درین باب ارد نشده
شیخ فیض الدین دهلوی رح نوشته اند که مفاد آیت قرآنی و انزلنا من السماء فیها نذیر است که در هر امتی ترسانند
گذشته است که از ارتکاب قباخ و خلاف حقوق ترسانیده اعم از آنکه آن ترساننده از انبیاء باشد یا از علمایا از
یا از اولیا و عرفا و اگر از احوال هم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفتیش کرده شود هرگز نشان
پیغمبری نمیدهند که در آنها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند مثلاً اعتقاد عظمت بزرگی عباد و وزنا و
و تارکان دنیا و خلوت نشینان و طبایع آنها مستحکم است و معامله حضرت حق با هر فرقه مختلف باشد با اختلاف اعتقاد
آنها و با اختلاف علوم مخزن و نه آنها در دیار عرب زمین تاشام و مصر یک گشت ایت الهی ظهور فرمود و انبیاء و رسل را
سبعون علوم و معجزات بردست آنها آفرید و کتبها نازل نمود زیرا که اهل آن بلاد آمدن علم غیب اگر چه از بعض
بتواند بسبب بعد مکان یا بعد زمانی بهمین طریق میدانستند که قاصدی بیاید و پیغام ربانی برراند یا خطی همراه خود
بیارد آری نشان راستی آن قاصد از و طلب میدانستند چنانکه در امراء و ملوک و سلاطین حال هم مروج است که
فرمانی یا شقه درست معتقد خودی فرستند و برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پالکی و فیل و خج همراه او بیاورند
پس اهل آن بلاد را که دیار عرب است طریق هدایت بهمین مقرر شد و هنوز در احوال این طریق معتقد علی نبود بلکه
ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و حکم بزبان حق یا صد و را فعلاً یک مخصوص بمرتبه الوهیت است از خوارق عادت
و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانستند لهذا با ایشان بهمین وضع معامله واقع شد و پیدمانو یسایندند

تأملت در از قیام هدایت ایشان همین اسلوب ماند چنانچه از کتاب جوگ داشتند نورالایمن و بهر گوت - خادم میشود
تا آنکه بیاست نام شخصی پیدا شد و با عنوانی شیطانی تمام مذہب آنها را بر باد داد و شرک و بت پرستی را رنج کرد بعد از آن
همه بنود شرک شدند و صورت پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرایع با اختلاف اقوام کایت و کتیری و بهر این
قدیم در آنها بود و این سخن در شرایع قدیم هم اصلی دارد چه هر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص با حکامی چند بود
بلکه در شریعت ماینرخی ما ششم بهر فیت خمس و حرمت زکوٰۃ و حرمت تقبیل مخصوص اند و تمام قریش با مستحقان خلافت
ممتاز و بر مشرکین عرب جزیه نیست لایقبل منهم الا الاسلام و الا لسیف با بجمله اوتار نمود و مطالب حق گذشته باشد خواه
از افراد بشرد باشد یا از شیرواسی و غیره مثل عصائی موسی و ناطق حضرت صالح علیهما السلام لیکن عوام این فرقه
بسبب تصور فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نموده همه را معبود ساختند و در ضلالت افتادند و همین است حال فرقه
بسیار از مسلمین مثل تغریه سازان و مجاوران قبور و جلالیان و مداریان و الداعلم و هر چند آنحضرت مسلم مبعوث
شدند برای هدایت و ارشاد جمیع اقطار و بلدان و جزائر و جبال لیکن بعثت اولی بسوی جن و انس عرب بود و
بواسطه عرب بگردان یعنی فارس و روم و بواسطه آنها بسند و هند و بهم جلالی انجلیز و انجبال رسید پس در زمان
کردن قرآن اولاً بفرمان و لغت و اسلوب کلام عرب اعجاز آنها از معارفه اش اختیار فرمودند و ضرورتاً قضا و عذاب
بخوبی و قایل این کلام و معانی و احکام او را بساکنان عراق و عجم و خراسان رسانند و آنها بسند و هند و ترکستان
رسانند و بکذا و اگر رعایت هر قوم کرده قرآن را بعثت هر قوم نازل میگردد و اختلاف طبع و درین میشد و با
تخریف و زیادت و نقصان مفتوح میگشت و اول کسیکه قرآن بر و نازل شد یعنی جناب مطهر آنحضرت مسلم است
و لغات اقوام دیگر بلبک خارج حروف بجز کلام هر فرقه نمیدانستند پس تعلیم آن کلام به اول اللفظ و المعنی قسم
متمم میگشت اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پر ما بت تعلیم کنند و بگویند که فلان کس از زبان من نکران میگوید
شد و اگر سالها مشق کنند بجز خارج حروف و بجز لغت این کتاب نخواهد یافت اگر کسی گوید چنانچه تعلیم
ای به نسبت آنحضرت مسلم واقع شد و خارق عادت بود و همین قسم تعلیم خارج و بجز الفاظ لغت با آنحضرت مسلم
بطریق خرق عادت میدو اند شد گوئیم آنحضرت بالاتفاق ملاقات با اقوام دیگر در مدت احوالش درین معنی برانم
الهی متحقق بود پس بطریق خرق عادت تعلیم هر لغت منافع در ایگان می افتاد و من له صحت الای همین وضع را
اختیار فرمود که بدو قوع آمد آیدیم بر آنکه اثبات نبوت آنحضرت مسلم بر غامضین زمانه و کائنات و قفین بر اعجاز قرآن
چه قسم صورت بند جوابش آنکه امام رازی و دیگر عامی کلام نوشته اند که اثبات نبوت آنحضرت مسلم در نبوت
که کمال بعد از انجذاب رود و اعجاز نظم قرآن نیست بلکه حالات و طریق است بر اعجاز اثبات نبوت اول آنکه بطریق
تواند که در هر قرن کرد و در اناقل معجزات آنحضرت مسلم اند مثل اعجاز قرآن و شوق مسلمانان و پیروان و اوقات
اشجار و اجار و زیادت در طعام نوشته اب و سحر آید آن آید و شسته و رنگ و سوسمار که بوی آن آنها را کتب حاشا
بعد و شسته بر اسوای اعجاز قرآن رسیده نزد هر قوم ثابت نگردد شود و افاد و متواتر است علم این امر را از قبیل

متفق علیماست پس نزد آنها بطریق بلهت وجود آنحضرت و بعثت آنجناب بلکه احکام شرعیّه متواتره نیز ثابت خواهد شد
 و اگر انصاف کنند در امور با فضیله طریق نبوت علم همین است و وجود نبوت شیر و آل فارسی و حاکم طای عرب و سکندر رومی
 و خلافت بنی العباس و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند و نزد هندوان بجهت طوثر ثابت شده سوائی این طور طور دیگر نیست
 و ویم آنکه گویند حالا احتیاج اثبات نبوت نمائند زیرا که آنحضرت صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بصحبت ایشان متوجه
 بخدا و مشغول لعبادت و اطاعت الهی گشتند و جنتی معاصی و ملازم تقوی و طهارت و اخلاق نیک آداب ستجسه
 گردیدند و این امور پیش گرفته و مشغول بطاعت و عبادت و اجتناب از معاصی و ظلم حسن اخلاق و ادای حقوق خلق
 و خالق نزد هر قوم مستحق پسندیده است و آنرا هدایت میدانند پس چون آنحضرت صلعم دعوی هدایت خلق الله فرمود
 و آن هدایت واقع شد پس حاجت اثبات نبوت نمائند که منتهی است و لیس را العیان بیان این نزد و طریق
 نزد ساکنان خراسان و جبال پیگود و نیال متحقق است و اگر بالفرض کسی از اینها ازین هر دو طریق محروم مانده باشد حکم
 او حکم اهل فترت خواهد بود و علی اختلاف المذهب چنانکه در کتب اصول مثل مسلم و عضدی مشروح و مبسوط است نهی
 کلامه و عموم رسالت آنحضرت صلعم منصوص قرآن کریم است لکنون للعالمین نذیرا و همچنین ختم نبوت و لکن رسول الله
 خاتم النبیین این عموم و ختم باقی است تا قاتل این عالم فانی و حجت قائم است بر تمامه جهان گیتی و بعد شیوع اسلام قطری
 از برج سکون معلوم نیست که آنجا دعوت اسلام رسیده باشد و مسلمانان نباشند **فصل دهم در بیان مقام**
اهل علم و بناء تعدیل فرق اسلامیّه بعد آنکه بعضی تقسیم اهل علم بحسب قایلیم سبده کرده اند و اهل تسلیم را حظایران
 از اختلاف طبائعه و النفس بدالات الوان و اسن داده و بعضی تقسیم آنها بحسب قطار اربعه کرده و اختلاف طبائعه
 و تباین شرایع اهل شرق و غرب و جنوب شمال بیان نموده و بعضی تقسیم بحسب هم نموده و گفته که چهار ام چهار اند عرب
 و عجم و روم و هند و میان هر یک امت مزاجت کرده اند باین طور که عرب هند متقاربانند بر مذہب احد و بیشتر اهل
 ایشان بسوی تقریر خواص اشیاء و حکم با حکام مابیات و حقائق و استعمال امور و روحانیت و روم و عجم متقاربانند
 اند بر یک مذہب اکثر اهل ایشان بسوی تقریر طبائعه اشیاء و حکم با حکام کیفیات و کمیات و استعمال امور جسمانی
 است و بعضی تقسیم کرده اند بحسب آراء و مذاهب مقصود در اینجا همین است و ایشان با اعتبار قسمت صحیحه منقسم اند بسوی
 اهل دیانات و طوائف اهل ابواء و محل پس باب یانات مطلقا مثل مجوس و یهود و نصاری و مسلمانان هستند و اهل
 ابواء و ارا مثل فلاسف و دهریه و صابیه و عبده کو اکبر او ثانی و براسمه هستند و هر یکی ازین با متفرق است بفرق
 کثیره و مقالات اهل ابواء در عددی معلوم منضبط نمیشود و مذاهب اهل یانات منحصر است بحکم حدیثی که دارد است
 درین باب پس مجوس معتقاد فرقه اند و یهود معتقاد و یک فرقه نصاری معتقاد و دو فرقه و مسلمانان معتقاد و دو
 فرقه و فرقه ناصیه ابدا ازین فرق یک فرقه است زیرا که حق از دو قضیه متقابل در واحد باشد و جائز نیست که دو قضیه
 بر شرایع متقابل باشند مگر آنکه صدق و کذب قسمت پذیرد پس حق در یکی از ان هر دو خواهد بود و در دیگر
 و حکم بر منافی همین مضادین در اصول مقولات با آنکه هر دو محقق صادق اند محال است و چون حق در هر مسئله عقلیه

یابی باشد پس جب که حق در جمیع مسائل بافرقه واحد بود چنانکه هیچ مسلم شده و در تخیل از ان اخبار ضرر نوده اند
قال تعالی و من خلقنا امم یهدون بالحق و یدعون الی دین وحدیث آمده متفق بر امتی علی ثلث و سبعین ملت کما فی النار
الاطلة واحدة قالوا من حق قال انا علیه اسمعای اخرجه الترمذی عن ابن عمر بن الخطاب عن عن ثاب قال قال رسول الله صلعم
لا تزال طائفة من امتی علی الحق لا ینضم من خالفهم حتی یاتی امر الله و هم علی ذلک خرج سلم و ابو داود و الترمذی و غیره و اخر
رئین بهذا اللفظ قال علی بن الحسین هم اصحاب الحدیث و عن المغيرة قال قال رسول الله صلعم لا ینزال ناس من امتی ظاهرین
حتى یتیم امر الله و هم ظاهرین اخرجه الشیخان و قال البخاری هم اهل العلم یعنی با محدث و عن قمره قال قال رسول الله
صلعم لا تزال طائفة من امتی منصوبین لا ینضم من خذلهم حتی تقوم الساعة اخرجه الترمذی و عن عمران بن حصین قال
قال رسول الله صلعم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهری علی من ناوا هم حتی یقاتل خرم المسیح الدجال
اخرجه ابو داود و المسناد المعاواة و اصحاب مقالات را در تعدید فرق اسلامی طریقه است لیکن شرح بر قانون مستند
الی الفص نه بر قاعده خبره از وجود و اهل تصنیف هم درین باب متفق بر سهیاج واحد نبوده اند و بی شبه معلوم است
که هر ممتاز از غیر خود بمقاله در مسئله معرود در اصحاب مقالات نیست شش مقالات از حصر و حد غدیرون رود و
بمسئله در احکام منفرد شود و در شمار اصحاب مقالات در آید پس لابد است از ضابطه در مسائل قواعد و اصول تا اختلاف
در ان معتبر باشد و صاحب ان اختلاف صاحب مقاله شمرده شود اما احدی از ارباب مقالات اعتنا بقدر این بیان
نکرده بلکه مستتر سل بوده اند در ایراد مذاهب امت کیفی اتفاق و کیفی و حد و قانونی مستقر و اصلی مستمر ندارند چنانچه شریعت
که درین باب جبهه کرده اند از در چهار قاعده متمم نموده و این کبار اصول است اول صفات و توحید و این مشتمل است بر
مسائل صفات ازلیه بطور اثبات نزد یک جماعت و بطور نفی نزد جماعت دیگر و بیان صفات ذات صفات فعل و آنچه
واجب است برای واجب لوجود و آنچه جائز است بروی و آنچه تحویل است و درین باب میان اشعریه و کرامیه و مجتبه
معتزله خلاف است دوم قدر و عدل است و این مشتمل بر مسائل قضا و قدر و جبر و کسر و اراده خیر و شر و نقد
و معلوم اثباتا عند جماعه و نفیا عند جماعه و در این باب خلاف است میان قدریه و بخاریه و جبریه و اشعریه که امیه
سوم و عدل و عید و اسما و احکام است و این مشتمل بر مسائل ایمان توبه و وعید و ارجاء و تکفیر و تفصیل اثباتا علی
وجه عن جماعه و نفیا عند جماعه و در وی خلاف است میان مرجیه و وعیدیه و معتزله و اشعریه که کرامیه چهارم جمع
و غفل رسالت و امامت است و این مشتمل بر مسائل تحسین و تقبیح و صلاح و اعیاج و اهل و همت و ربو و شر و اهل
امامت بطور نفی نزدیک جماعت و بطور اجماع نزد جماعت دیگر و کیفیت انتقال می بر بند مقابل بنفس کیفیت اثباتش
بر بند مقابل باجماع و خلاف در ان میان شیعه و خوارج و معتزله و کرامیه و اشعریه است پس چون یکی از ائمه امت
بمقاله ازین قواعد منفرد شود مقاله او مذموب جماعت او فرقه علیی معرود گردد و اگر یکی بمسئله منفرد شود مقاله
را مذموب جماعت او را فرقه توان شمرده بلکه آنرا مندرج زیر مقال باید کرد و باقی مقالات او را بفرقه و باید فرقه
و درینصورت مقالات غیر متناهی نیست و چون این مسائل که قواعد خلاف اند متعین شدند کبار اقسام فرق درین

چهارم آنکه هرگز دید و از تداخل بعضی در بعضی و ترک بعضی با بعضی از هر فرقه اصناف بسیار تشبیه میشوند تا آنکه بعضی
 وقت فرقه پیرسند و محمد بن عبد الکبیر شهرستانی بیان این شبه فرق ثلاث و سبعین در کتاب تحلیل و تحلیل و وجه ضبط
 کرده و مذکور بر فرقه را مطابق کتب دینی و او بدوان تعصب کسر بروی و بیان صحیح از فاسد و تعیین حق از باطل
 آورده تا آنکه برافهام ذکیر در مدارج عقلیه لحاظ حق و نفحات باطل پوشیده نیست و اول شبه که در حقوق واقع
 شد شبهه ابلیس همین است و مقصد این شبهه استدلال بعضی برای خودست در مقابل لغوی اختیار موی و معارضه
 امر و استکبار بماده ناز که از ان مخلوق شده است بر ماده خاک که اصل آدمی است و ازین یک شبهه نیست و دیگر
 منشعب شده و در خلق و از ان مردم مادی بجاگشت تا آنکه مذکور است و ضلال پیدا کرد و این شبهات بنگارند و در شرح ان
 اربعه لوقا و مارتوس و یوحنا و متی مسطور است و در تورات بر شکل مناظره میان او و میان ملائکه بعد از مسجود و امتناع
 وی از ان مذکور از ابلیس منقول است که وی گفت تسلیم کردم که باری تعالی که از من از خلق است عالم و قادر است
 و از قدرت و مشیت وی نتوان سوال کرد هرگاه میخواهد که من بیاورم و آن شیء موجود دیگر و دو هم حکیم است لیکن
 بر ساق حکمت او تعالی چند سوال وارد میشود ملائکه گفتند ان کدام اصوله اند و چه مقدار گفت هفت ایراد است
اول آنکه پیش از آفریدن من دانسته که از من چه صادر شدن است و کدام چیز حاصل آمدنی پس چرا ما را اول
 پیدا کرد و در پیدا کردن و مرا کدام حکمت است و دوم آنکه اگر مرا بمقتضای اراده و مشیت خود آفرید تکلیف
 معرفت و طاعت خود چرا داد و درین تکلیف حکمت چیست با آنکه وی منتفع بطاعت و متضرر بمعصیت نمیشود
سوم آنکه اگر آفرید و تکلیف داد و من التزام تکلیف بمعرفت طاعت کرده عارف و مطیع او شدم تکلیف دیگر
 بطاعت آدم و سجود برای او چرا کرد و در خصوص این تکلیف کدام حکمت بوده است با آنکه این تکلیف در معرفت طاعت
 هیچ چیز زیاده نمیکند چهارم آنکه اگر مرا آفریده و علی الاطلاق تکلیف داده خصوصاً این تکلیف باز چون تجده
 نکردم ملعون ساختن از جنت چرا بیرون کرد و درین امر اخراج حکمت چیست با آنکه جز این سخن که غیر ترا سجد کنم
 من تکلیف قبیحی دیگر نشده ام **پنجم** آنکه اگر با اینهمه معنی طرد کرد پس چرا با دیگر محبت را هم داد و آنکه بوسوسه خود
 آدم را فریفت و وی از شجره نهمی غنه بخورد و او را با من از بهشت بر آورد درین امر کدام حکمت باشد بعد از آنکه
 اگر مرا از دخول جنت منع میکرد آدم از من در استراحت میماند و در ان دائم و خالد میشد **ششم** آنکه اگر
 مرا آفرید و مکلف کرد عموماً و خصوصاً و ملعون گردانید و باز را هم بجهت داد و میانم و میان بنی آدم خصومت شد
 پس چرا مرا بر او لادوی مسلط ساخت تا آنکه من او را شتر نمی دانم و او شتران مرا نمی بیند و وسوسه من در ایشان
 اثر میکند و حول و قوت و قدرت و استطاعت آنها در من اثر نمی نماید حکمت درین امر چیست با آنکه اگر ایشان
 بر اصل فطرت آفریده میگذاشت رحیم که ام محال در ایشان اثر نمیکرد و بظهارت و سمع و طاعت زیست
 میکرد و نداشتی بحال ایشان و الیق بحکمت بود **هفتم** آنکه اینهمه تسلیم کردم که مرا آفرید و مکلف کرد مطلقاً
 و مقصداً و چون فرمان نبر و ملعون طرد کرد و چون دخول جنت خواستم امکانم داد و چون این عمل نمودم از آنجا

توالت ایشان لا علم الا بشئ ولا یحکم الرجال و میان قول موسی لا اسجد الا لک اسجد لبشر فکفته من صلصال فرقی نیست باجماع
 ریح کلاطری قصد الامور ذمیمه معتزل بر علم خود غلو در توحید کردند تا آنکه منفی صفات تحطیل رسیدند و شبهه تقصیر کردند
 و مخالف را به صفات اجسام موصوف و انمودند و در افق در نبوت و امانت غلو کرده بجلول فرو و آمدند و خواجیه
 نموده بقی تحکیم رجال پر داشتند و تومی بینی که این همه شبهات ناشی از شبهات بعین اول است و ملک فی الاول
 بعد از آنکه فی الاخر مظهرها و الیه اشار التزیل فی قوله تعالی ولا تتبعوا خطوات الشیطان انکم عدوهم و انحضرت
 صلعم فرقه ضال را ازین است بامتی ضال از امم سالفه تشبیه فرموده و گفته قادر بر محسوسین است اند و شبهه بیود
 او را فقه نصاری او و فرمود بطریق جمله یائین علی امتی ما فی علی بنی اسرائیل حذوا النعل بالنعل احدیث اخرجه
 الترمذی عن ابن عمر بن العاص و در روایتی آمده است لیسکن سبل الامم قبلکم حذوا القذة بالنعل بالنعل حتی تلوثوا
 جوف لبس لدخمتوه و حدیث را طرق و الفاظ است **فصل یازدهم** در بیان اول شبهه که در ملت اسلامیه
 واقع شد و کیفیت اشعاب مصدر و مظهر او را مقرر شد که شبهات آخر زمان خصوصاً اینان بعینها همان شبهات
 است که در اول زمان واقع شده و همچنین میتوان قرار داد که در زمان برنجی و دور هر صاحب ملت و شریعت شبهات
 امت او در آخر زمان ناشی از شبهات ضعیف اول زمان او از کفار و منافقین باشد و اکثر از ان از منافقین است
 و اگر چه در امم سالفه بنا بر تماشای زمان بر مخفی مانده اما درین است پس هرگز مخفی نیست که شبهاتش ناشی از شبهات
 منافقین نیست بر رسول خدا صلعم هستند چه این منافقان رضا بحکم می در او را و نوای ناداند و خاص در چیزی
 کردند که فکر را در ان سرچ و مسری نیست بلکه از خوض در ان و سوال از ان منع کرده شده اند و مجادله کردند باطل
 و آنچه در ان جدال جائز نیست حدیث ذوالنحوه و تمیمی را یاد کن که گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل انحضرت فرمود
 ان لم اعدل فمن یعدل باز گفت نه قتمه ما ارید بها وجه الله و این صریح خروج است بر رسول خدا صلعم و چون سخن
 بر امام حق خارجی میگردد معتضن بر رسول بالا دلی خارجی باشد و ینقول تحسین عقل و تقیید او و حکم جمعی در مقابل
 نص و استکبار بر ابرار بقیاس عقل نیست و انحضرت صلعم فرمود سیح من ضنضنی هذا الرجل قوم یرقون من الدین کا
 یرق السهم من الرمیة احدیث و همچنین حال گروهی از منافقین را روز احد نظر کن چون گفتند لئاسن لا یرق
 و قولهم لو کان لئاسن الاثری قتلنا ما هنا و قولهم لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که این تصریح است بذهب قدر و قول
 طائفه از مشرکین لو شاء الله ما عبدنا من دونه من شی و قول گروهی انظم من لوبیشا را دعا طعمه بصریح بذهب جبرست
 و طائفه دیگر را بنگر که مجادله کرد و در ذات خدا بتفکر در جلال و تصرف در افعال او تا آنکه حق تعالی ایشان را منع و
 تخویف فرمود و برسل الصواعق فیصیب سبیل من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید الحال و این حال در زمانه
 انحضرت صلعم بود با آن همه شوکت و قوت و صحت بدن که وی صلعم داشت و منافقان مجادعت میکردند و باظهار
 اسلام و ابطان کفری پر داشتند و نفاق ایشان در هر وقت با عراض بر حرکات و سکناات وی صلعم نمایان میشد
 گویا این اعتراضات بذور است و این شبهات که از وی ظاهر میگردد و زروع است و اما اختلافاتی که در حال مرض و

بعد وقت می صلح میان صحابه رضی الله عنهم ظاهر گشته پس آن اختلافات اجتماع پیدا نکند و در غرض ایشان در وی ثابت
 مراسم شرع و ادب است مناجح دین بود و اول تنازع که در مرض می صلح واقع شده روایتش محمد بن اسمعیل بخاری بسند خود از
 ابن عباس چنین کرده فقال لما اشد بالنبی صلعم مرضه الذي مات فيه قال استولى بدواة وقرطاس اكتب لكم كتابا بالفضل ما بعدی
 فقال عمران رسول الله صلعم قد غلبه الوجع حسبنا كتاب الله وكثر اللفظ فقال لنبی صلعم قوموا عني لا ينبغي عندي التنازع
 قال ابن عباس الرزية كل الرزية ما حال بيننا وبين كتاب رسول الله وخلقنا وديكره هم وروى عنی صلعم شده آنست که
 فرمود چیزی را چه پیش من باشد من تخلف عنها پس قومی گفته که واجب بر ماقتال امر است و اسامه از مدینه بیرون کرد
 بود و قومی گفته مرض می صلح شد اگر گرفته است و لهای مادرین حالت مفارقت او را نمی گنجیدیم تا انجام کار چه شود
 و این هر دو تنازع را از آنجست در اینجا آورده شد که مخالفین آنرا از خلافت موثره در دین شمرده اند و هر که کمال گز
 تمام غرض از آن اقامت مراسم شرع در حال تزلزل قلوب لشکین فائز فتنه موثره وقت تعجب مور باشد خلاف
 سوم که در هنگام موت می صلح بوده آنست که عمر بن خطاب گفته من قال ان محمدا قیات قلته بسيفي هذا و انا رفع الي
 السماء كما رفع عيسى بن مريم وابو بكر رضي الله عنه فرمود من كان يعبد محمدا فان محمدا قيات و من كان يعبد الله فانه حي
 لا يموت و این آیه فرمودند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و قوم ليخرج
 بقول ابو بكر كرد و عمر گفت گویا من این آیت نشنیده بودم تا آنکه ابو بكر آنرا بخواند خلاف چهارم در موضع دفن می صلح
 است اهل مکه از مهاجرین و می صلح بسوی مکه خواستند زیرا که مسقط رأس مناس نفس موهلی قدم و موطن اهل و
 موقع رحل و صلح است و اهل مدینه از انصار و دفن می صلح هم در مدینه خواستند زیرا که در آنجا بجزت و مدار نصرت است
 و جماعتی اراده نقل جسد شریف به بیت المقدس کردند زیرا که موضع دفن انبیاء است و معراج اهل بسوی آسمان هم
 از آنجا شده من بعد اتفاق بر دفن شریف در مدینه نمودند و در مدینه صلح الانبیاء دفن شوند حیث می توان خلافت
 پنجم در امانت است و این خلاف اعظم خلافت واقع میان است زیرا که در اسلام بر هیچ قاعده و بنیه انجمنان
 تنوع گشته نشده که بر مسئله امانت شده است و هر زمان و حق تعالی آنرا بر صدر اول سهل گردانیده انصار گفتند
 و ما امیر و منکم امیر و اتفاق بر رئیس خود سعد بن عباد و انصار می کردند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما فی الحال شد
 کردند و در سقیفه بنی ساعده آمدند عمر گفت در راه سخنی بدل اندیشیدیم چون و بیچاره سیدم ابو بکر گفت نه یا عمر
 و محمد و تنگنا گفت و همان سخن ذکر کرد که در نفس من بود و بیچاره است همه آنچه مرا در دل بود و گویا اخبار
 از غیب بگنید پس پیش از آنکه انصار شمول بلام شوند دست خود دراز کرده بیعت با ابو بکر نمودم و مردی
 هم بیعت کردند و نازنه لشکین یافت گرانیکه بیعت ابو بکر با کسان یکایک واقع شد و حق تعالی از شر آن و قایم فرمود
 اکنون هر که بماند آن عود کند او را باید کشت و هر شخص که بیعت نماید مردی را بغیر مشورته مسلمانان پس
 هر دو در خون قتل اند و سکوت انصار بنا بر روایت ابو بکر شد که الا نتم من قریش من این بیعت در سقیفه گردید بعد
 از آنکه ابو بکر عده و مسجد کرد و مردم هجوم آورده بر فضا و رغبت بیعت نمودن گرفتند جز جماعتی از بنی هاشم و ابوبکر

از بنی ساسانی بنی طالب را وقت اشتغال تجیز و دفن و ملازمت قبر شریف داشت بنی سنازعت و مدافعت
 خلاف ششم در امر فدک و توارث از بنی صلعم و دعوی فاطمه گاهی بطور وراثت و گاهی بطریق ملک است
 تا آنکه بروایت مشهوره عن ابی صلعم بن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکنا صدقة مدافعت این دعوی کرده شد خلاف هفتم
 در قتال یحیی بن کوه دست قوی گفته با ایشان قتال بچو قتال با کفره نمیکشیم و قوی دیگر گفته بلکه قتال کنیم تا آنکه ابو بکر گفت
 او منعونی عقلا حما اعطوا رسول الله صلعم قتلیم علیه و تنها بجان خود برای قتال ایشان برخاست و صحابه با جمعی
 سوافقت او کردند و در ایام عمر رضی الله عنه اجتهاد وی بودی بسوی روم و سیاه و اموال اطلاق محبوسین ایشان
 خلاف هشتم در تنصیف ابو بکر رضی الله عنه با خلفا نزد وفات خود بعضی گفتند مردی فظ غلیظ را برابر او
 کرده و این خلاف بقول ابو بکر کرم الله وجهه و سالتی بلی ایوم القیامة قلت ولیت علیهم خیر اهلهم مرتفع گردید و در زمان ایشان
 اختلافات کثیره در مسائل میراث بدوا و فوه و کلاه و عقل اصابع و دیات اسنان و حدود و بعضی جبرائیم که در آن
 اضی وارد نشده واقع شد و اہم امور ایشان اشتغال بمقتال روم و غزو عجم بود و او تعالی فتوحات بر مسلمانان
 کرد و سیاه و غنائم بسیار حاصل شد و یگانگی بر برائی عمر بود و دعوت اسلام انتشار گرفت و کلمه او ظاهر گردید
 و دانت العرب لانت العجم و لشد احمد خلاف نهم در امر شوری و اختلاف آراء و روی ست تا آنکه یگانگی بر بیعت
 عثمان اتفاق کردند و ملک نظام گرفت و دعوت در زمان او مستقر گردید و فتیهای بسیار شد و بیت المال لایزال
 گشت و خلق معاشرت با حسن خلق و معاملات با بسطید کرد و جز آنکه اقارب عثمان از بنی امیه جوهر کردند و از کثافت
 ممالک نمودند و اختلافات بسیار واقع شد و بر عثمان رضی الله عنه مواخذات کردند از آنجمله آنکه حکم بن امیه را
 بمبدینہ باز آورد با آنکه رسول خدا صلعم او را از مدینہ نفی کرده بود و او را طرید رسول خدای ناسیدند و
 بر چند شفاعت خود کرد اما ابو بکر و عمر او را بمبدینہ آمدن ندادند بلکه عمر چیل کرده از یمن ہم او را خارج کرد و از آنجمله
 آنکه ابو ذر رضی الله عنه را بنا بر درشتی مزاج او بر بنده نفی کرد و دختر خود را بر بنی مروان بن الحکم داد و جنس غنائم
 او بر یقیه را که دو ملک بینا بود وی از زانی دشت و از آنجمله آنکه عبداللہ بن سعد بن ابی سرح را جاداد با آنکه رسول
 خدا صلعم خون او بدر کرده بود و عبداللہ بن عامر را امیر بصره ساخت و جز آن از احداث و امر و جنود وی متقی
 بن ابی سفیان بود و عامل شام و سعد بن ابی وقاص عامل کوفه و بعده و یلید بن عقبه و عبداللہ بن عامر را عامل
 بصره گردانید و عبداللہ بن سعد مذکور را بر سر گاشت و همه ایشان خذل و دفعی او کردند تا آنکه آمد بروی رضی الله
 عنه آنچه مقدر بود و در خانه خود مظلوم کشته شد و ازین ظلم که بروی رفته فتنه با برخاست که هنوز تشکیک نیافته
 خلاف دهم در زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه است بعد از آنکه بروی اتفاق کردند و عقد بیعت او نمودند
 و اول این اختلاف خروج طلحه و زبیر است بسوی مکه بعده محل عائشہ رضی الله عنها بسوی بصره و نصب قتال با
 علی و این را حرب جمل گویند و حق آنست که طلحه و زبیر رجوع و توبه کردند و وقت تذکیر امر و زبیر را این جریمه وقت
 الضراف بختش و وی در نارست لقوه صلعم بشتر قتال ابن صفیہ با لزار و طلحه را مروان بن الحکم و وقت اعزاز

تیراندخت و وی مجروح و عیالیت مجهول بود بر آنچه کرد بازتاب گردید و رجوع آورد و خلاف میان علی و معاویه بر سر صفین و تحاقق خواب و حمل وی بر کتایم و مسافرت عمرو بن العاص با موسی اشعری و بقای خلافت تا وقت وفات شهرت است و همچنین خلاف میان وی و میان یازدهمین نهر و ان عتقا و قولاً و نصیب قتال با وی رضی الله عنه فعلاً و علماً و علماً است و برین همه حق با علی بود و علی با حق و در زمان وی خارجیان ظاهر شدند مثل اشعث بن قیس و مسعود بن نعلک تمیمی زید بن حسین طائی و غیرهم و پیچیدگیات در حق وی ظاهر گردیدند مثل عبداللہ بن سبا و معاویہ بن ابی سفيان و ابی ذر و ابی ذر و ضلالت از زمین و فریق بوده و قول آنحضرت صلعم صادق آمد و هیچک نیک نشان محبت علی و غضب و بعد وی رضی الله عنه خلافت برد و ششم منقسم گردید یکی اختلاف در امامت دوم اختلاف در اصول و اختلاف در امامت دو گونه شد یکی قول بآنکه ثبوت امامت باتفاق و اختیار است دیگر آنکه ثبوتش بنص و تعیین است پس هر که قائل بقول اول است و گفته امامت کسی راست که است یا جماعه معتبر از است بروی اتفاق کرده است مطلقاً یا بشروط آنکه پیشی باشد بر سایر یک قوم و ماضی باشد بر مذہب قوم دیگر و غیر ذلک بنی الشرائع و اهل بنیقول قائل اند با امامت معاویه و اولاد او و جلاله مره و ان و اولاد او و خویش در هر زمان بر یکی از ایشان اجتماع کردند باین شرط که خلیفه بر اعتقاد ایشان ماند و در خلافت بر سن عدل رود و در نه او را محذور کند و خارج نمایند و گاهی قتل هم کردند و هر که قائل بقول ثانی است و علی را امام کرده است بعد علی کرم الله وجهه بعضی گفته وی نفس کرده است بر پایه خود تعیین خلیفه و ایشان را کسی نپذیرد و بعد از این خلیفه بعضی قائل بجدیم موت او شده گفتند وی رجوع کند و زمین را بجدیم برگزید و بعضی گفتند وی برود امامت بعد از وی بآبانی با ششم پس و منتقل شد باز ایشان متفرق شدند یکی گفت امامت در عقب و باقی است نصیبه بعد و نصیبه دیگری گفت بلکه منتقل بنویسوی شده و در آن نیز اختلاف کردند یعنی گفتند امام بنان بن سہمان ہندی است و بعضی گفتند بلکه علی بن عبداللہ بن عباس است و بعضی عبداللہ بن حرب کندی را امام فہمیدند و بعضی عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب امام قرار دادند و قول معاویہ ایشان است که دین طاعت یکم دست و حبلہ احکام شرع را متداول بر شخص معین میکنند و هر که قائل افس بر محمد بن حنفیہ نشد وی قائل بفض جبرئیل حسین گردید و گفت امامت در اخوین است نہ در حسن حسین باز اختلاف کردند و آنکه امامت در اولاد حسن است یا حسین هر که بچشم قائل است وی امامت را بعد از وی برای پسر او حسن نشانی باز عبداللہ بن حسن از محمد بن عبداللہ بعد بر در شل بر آیم میگوید و این هر دو برادر و در ایام منصور خروید کردند و کشته شدند و بعضی از ایشان قائل بجمعیت امام محمد اند و هر که اجرای وصیت در اولاد حسین کرده بعد حسین قائل امامت پسرش علی الصغیر یا عقیل بن الحنفیہ گشته و گفته وی منصوص علیہ است و بعد ازین العابدین اختلاف کردند و پدیدیم با امامت پسرش زید بن علی گفتند و مذہب ایشان است که هر فاطمی خارج که عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد امام احبب لا اتباع است و رجوع امامت را در اولاد حسن جائز دارند و بعضی توقف کرده قائل رجعت شدند و بعضی مدعی کرده قائل شدند با امامت سراسر حالش چنین باشد در هر زمان و امامیہ تامل اند با امامت زید بن علی باقی بود و انفس پیروی بعد با امامت جعفر

محمد بطور وصیت از برای او بعهده اختلاف کردند که بمحمد پنج اولاد محمد و اسمعیل و عبد الله و موسی و علی منصوب علیهم
 کیست بعضی گفتند محمد است و ایشان را عاریه خوانند و بعضی گفتند اسمعیل است و انکار موت او در حیات پدرش کردند
 و ایشان را مبارکیه گویند و بعضی از ایشان متوقف شده قائل رجعت او گردیدند و بعضی سبوق امامت در اولاد موسی نصاً
 بعد از علی بن ابی طالب کردند و ایشان را اسماعیلیه نامند قوم بوهره کجرات و کون از ایشان است و بعضی گفتند عبد الله
 افضل است و قائل بر رجعت موسی بعد از موت شدند زیرا که مرد و عقب نگذاشت و بعضی گفتند موسی است بنص بروی
 زیرا که والدش فرموده سابقاً لکم الا موسی صاحب التوراة سپس مختلف شدند پس بعضی اقتضای امامت بروی
 کردند و قائل بر رجعت گردیدند و بعضی توقف در موت او نمودند و ایشان را مملوکه گویند و بعضی یقین بموت او
 نمودند و امامت را بسوی پسرش علی بن موسی رضا رساندند و ایشان را قطعیه نام است باز اختلاف کردند و هر دو بعد
 از وی پس از شاعشره امامت را از علی رضا به پسرش محمد باز به پسرش علی باز به پسرش حسن باز به پسرش محمد قائم
 منتظران عشر ائمه باین سبب متوقف نمودند و گفتند وی زنده است و مژده رجوع کند و زمین را بجدل و داد پر کند چنانکه
 بجور و ستم پر شده است و غیر ایشان امامت را به حسن عسکری رساندند بعد قائل شدند با امامت برادرش جعفر و
 بعضی توقف کردند و بعضی جاده شک پیوند در حال محمد شهبازی گفته و به خط طویل فی سوق الامامة والتوقف
 و القول بالرجعة بعد الموت و القول بالنبیة ثم بالرجعة بعد الغیبة انتهى این است جمله اختلافات در امامت و ائمه
 اختلافات در اصول پس حادث شد در آخر ایام صحابه با عت محب جنینی و غیلان و شقی و یونس اسواری و اینها قائل
 شدند بقدر و انکار کردند اضافت خیر و شر را بسوی قدر و اصل بن عطاء غزال که شاگرد حسن بصری بود بر منوال
 ایشان تبع کرد و شاگرد عمر بن عبید و رسائل قدر بران زیادت نمود و این عمر و از داعیان یزید ناقص بود
 در ایام بنی امیه بعد موالات منصور کرد و قائل با امامت او گشت منصور روزی او را مع کرد و گفت نثر
 احب للناس فلقطوا غیر عمر و و عیدیه از خوارج و مرجیه از جریه و قدریه هستند و ابتداء بدعت ایشان در
 زمان حسن بصری بود و اصل از ایشان معتزل گردید و کنار کش شد و از استاد خود حسن ر قول بمقتل
 بنی المنیرترین اعتزال نمود و نام موسی و اصحابی از ان روز معتزله مقرر شد زید بن علی شاگرد و اصل است از وی
 اخذ اصول کرده لهذا همه زیدیه در اصول معتزله هستند و هر که زید بن علی را گذاشته بنا بر آنکه وی در اصول
 خلاف مذکور است و در تبری و تولی خلاف دارد و موسوم بر افضیه شدند و ایشان اهل کوفه بودند و جماعتی
 بایشان بود بعد ه شیوخ معتزله مطالعه کتب فلاسفه کردند در ایام مامون زیرا که از یونانی مترجم عبری شد
 بود و درین وقت مناہج ایشان بمنایج کلام مختلط و مخلوط گردیده و معتزله آنرا فنی مفرد ساخته علم الکلام
 نامیدند بجهت آنکه اظهر مسائل که در آن کلام کردند و بروی قتال نمودند عین مسئله کلام است گویا تشبیه
 نوعی با سموی نمودند یا بجهت مقابله فلاسفه که ایشان فنی را از فنون علم خود منطق نامیده اند و منطق
 و کلام مترادف اند و ابو الهندیل علاء شیخ اکبر ایشان موافق فلاسفه شدند در آنکه باری تعالی عالم بعلم است و علم

در امور چند اور الزام داد و جیبانی از ان بجاوب خارج نشد اشعری از وی اعراض نموده بسوی طائفة سلف
برگشت و نصرت مذهب و شان بر قاعده کلامیه کرد پس ازینجا مذهب شیعی مذهب منفرد گردید و طریقه او را
جماعت از تحقیقین مثل قاضی ابوبکر باستانی و استاد ابواسحق اسفهرانی و استاد ابوبکر بن فورک مقرر داشتند
و میان ایشان چندان اختلاف نیت و مردی متمسک به دوازده سبعتان برآمد و او را ابو عبد الله بن الکرم میگفتند
قلیل العلم بود از هر مذهب قماش گرفته در کتابی نوشت و آنرا در بلاد اغانام غریبه و غور و سواد بلاد خراسان و آنجا
داد و ناموس و انتظام گرفت و مذهبی گردید سلطان محمود بن بکلیکین نصرت وی کرد و از طرف اهل مذهب او
بلاد بر سر اصحاب حدیث و شیعه ریخت و مذهب او اقرب مذهب بسوی مذهب خروج است و ایشان مجسمه انداختند
در محل و محل مقالات اهل علم را از لدن آدم علیه السلام تا ایام خود ذکر کرده بروی جبهه که از قبضه اش پیچ مذهب
بیرون نمی رود و زیر ذکر هر فرقه آنچه شامل جمله اصناف اوست مذہبا و اعتقادا بیان نموده و زیر هر صنف
خصوصیات و منفردات اصحابش را شرح ساخته و اقسام هفتاد و سه فرقه اسلامی را سوق کرده و از اقسام
فرق خارجه از ملت خفیه اقتصار بر اشتهار و اعرف از روی اصل و قاعده نموده و مقدم را مقدم و موخر را
موخر آورده چون ذکر آن همه علی تفصیل تالیفی مستقل میخواهد و از غرض این کتاب دور است اکتفا باشارت و حوا
بران کردیم و در این فیه ایقده را کافی است که افتراق است برین عدد و مذهب فتن اسلام و آثار قیامت است
فصل دوازدهم در بیان افتراق است و شعبه سبیل سنت و جماعت **عمن** معاویه قال
قام فینا رسول الله صلعم قال الان من کان قبلم من الی کتاب فرقة و علی ثنیتین و سبعین ملة و ان هذه الامم ستفرق
علیه ثلث و سبعین فرقة و ثنیتان سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هی الجماعه اخرج ابو داود و **عمن** ابی هریره
ان رسول الله صلعم قال تفرقت الیه و علی احدى و سبعین فرقة و ثنیتین و سبعین ملة و ان هذه الامم ستفرق
علیه ثلث و سبعین فرقة اخرج الترمذی و فی روایة لابن داود و تفرقت النصارى علی احدى و سبعین و ثنیتین
و سبعین فرقة و ذکره الحدیث و قال حسن صحیح و **عمن** ابن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلعم لیا تین علی امتی
ماقی علی بنی اسرائیل حدوا النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی اسمہ علانیة لیکون فی امتی من یصنع ذلک ان بنی
اسرائیل تفرقت علی ثنیتین و سبعین ملة و ستفرق امتی علی ثلث و سبعین ملة کلها فی النار الا واحدة قالوا من هی
یا رسول الله قال من کان علی ما انا علیه و اصحابی اخرج الترمذی و قال غریب و اخرج ابن ماجه مثل ذلک عن عوف بن کلاب
و انس ابی سائده بن الاثیر فی الجزء الثالث فی حرف الفاء گویم درین حدیث اشکال است بدو وجه یکی آنکه
در وی حکم کرده بهلاک اکثر و ناری بودن شان و این منافی احادیثی است که در مروج بودن این است و
اکثر الامم بودن او و در حقیقت وارد شده از آنجکه حدیث انس است امتی امر مومنه مغفور لهما کتاب علیها
و دیگر احادیث داله بر سعادت رحمت که کتب سنت بدان مشحون اند و بعضی جواب این اشکال چنین گفته که مراد
بامت درین حدیث امت دعوت است نه امت اجابت و همین امت دعوت که رسول خدا صلعم ایشان را بسو

ایمان بخدا را اقرار و وحدانیت او بخواند و مفسر حق باین فرق است و امت اجابت عبارت از تفرقه ناجیه است ایمان
 بجا را بر الهی مسلم دارد و احوال هیچ اشکال نیست تا حق و این جواب خوب است اگر چه بود پندار مستجاب نمی بود اول
 آنکه لفظ امت هر کجا که در کلام آنحضرت مسلم آمده بود بدان امت اجابت است غالباً مثل حدیث امتی امتی مرجمه و
 حدیث امتی بنده امتی مرجمه پس علیها عذاب فی الآخرة حدیث اذا وضع السیف فی امتی و حدیث لیکون من امتی
 من استیجوا من غیر ذلک محال است پس امت در کلام وی صلعم به جای طلاق آمده محمول نیست و مکرر است حاجت
 ازان و معهود بلفظها اگر چه خلاف آن هم نادر آمده باشد مابروی محمول نمیشود و دوم آنکه سین مستفاد دلالت میکند
 بر امت مستقبل سوم آنکه لفظ لیا تین علی امتی اجابت است از مایکون و مایسجد و اگر از اخبار سابقه مشرکین در
 مستقبل گوئیم هیچ فایده نیست زیرا که آنها به حال مالک اند مجتمع شوند یا مفسد گردند چهارم آنکه ایشان را مقارن
 طائفه پیوسته و انصاری کرده و مفسد حق ازین هم دور فرموده چون طائفه اجابت است قال تعالی و ما توفیق الذین و تو
 الکتاب لایس بعد ما جاتهم البینه و قال تعالی و ما اختلف فی الاال الذین و قوله من بعد ما جاتهم البینه و قال تعالی
 و ما اختلف الذین او تو الکتاب لایس بعد ما جاتهم العلم و قال تعالی و انکونوا کالذین تقدوا و اقتضوا من بعد ما جاتهم
 پنجم آنکه ترمزی از ابی و اقلیشی آورده که چون بیرون آمد رسول خدا صلعم برای غزوه چنین گوید شدت برد خشتی از آن
 مشه کین که بران سخته خود می اویند و آنرا ذات النواطی میگفتند گفتند ای رسول خدا بجز دان و مقرر کن بر
 ما ذات النواطی بنا که ایشانراست فرمود سبحان الله و گفت الذی انفسی بیده و تکریم سخن من قبلیکم و این خطاب قطعه
 برای بعضی امت اجابت است پس جواب این اشکال باین وجه باشد اول آنکه جائز است که این فرق محکوم علیها
 بالملک قلیل العدد و مجموع و از تفرقه ناجیه اکثر شود پس اکثریت ملایم تمام نیست و اشکال غیره ابر و توان
 گفت که این خلاف ظاهر است چه ظاهر اکثریت عدم فرق ملایم است زیرا که اکثریت در حدیث برای بیان کثرت ماکین
 نیست بلکه بغير من بیان اتساع طرق ضلال و حمت او و وجهت طریق حق است و انبیاء و است قواء و الاقباع و الاشب
 ففترق کم عن سبیل الله متفسیه گفته اند جمع کرد و اینجا منی عن الاتباع را برای بیان تشعب طرق ضلال و کثرت و حمت
 او و سبیل مدعی و حق را مقرر آورده بنا بر وحدت و عدم تعدد او و دوم آنکه حکم ملایم برین فرق و بعد از اینها و
 نار با اعتبار ظاهر اعمال و تفریط او است و یا فرمود چنانکه مالک اند با اعتبار ظاهر اعمال خود و حکم علیه اند با اعتبار
 و بعد از این منافی مرحوم بودن آنها با اعتبار و تکریمیت جائز است که حق تعالی رحمی بحال ایشان
 فرمود و طالحان را بشفاعت صالحان از نار براند و تفرقه ناجیه هم اگر چه محتاج رحمت الهی است لیکن با اعتبار ظاهر
 اعمالش حکم نجات نمیتوان کرد و بنا بر ایشان مامور است و آنها را از بیعت سوم آنکه این حکم مشروط است بعدم عقاب
 ایشان در دنیا چنانکه مدلول حدیث امتی بنده امتی مرجمه نیست پس لها عذاب فی الآخرة و اما عقاب جهانی الدنیا العفن و
 الزلازل و القتل و البلیا است و اخرجه الطبرانی فی الکبیر و البیہقی فی شعب الایمان آن ابی موسی پس حدیث از
 عقید باشد باین حدیث فی قوله مالکته مادامیه معاقب نشده است و در دنیا و لیکن چون در دنیا معاقب شود تا آنکه

به چهارم آنکه اشکال در حدیث افتراق از گردانیدن قضیه حاکم بهلاک دائم ناشی شده یعنی افتراق در است
 و هلاک نالکله از وی دائم مستمر است از سن حکم وی صلعم باین جمله و کلام تا قیام ساعت و اینجا اکثریت نالکلیج اقلیت
 تا چون تحقیق شده و اشکال تمام گردیده و محقق است که این قضیه جنیه است یعنی ثبوت افتراق است و هلاک نالکله از
 ثابت است و حینی از احیان و زنی از ازمان و ولالت دارند بر آن چند وجوه یکی مستغرق که دال بر استقبال است
 چه ضرایع و محلی بسیر آورده و دیگر لیاثین علی امتی اجاز با مستقبل است سوم قوله ما نا علیه و اصحابی زیر که اصحاب
 او از سمائی است اند بلا خلاف و برایشان حکم کرده بلکه است واحد هستند و ناجی اند و هر که براه ایشان است
 وی هم ناجی است پس اگر قضیه مذکوره را دائم از حین حکم گوئیم لازم آید که این فرقه در اصحابی صلعم هم باشد
 و نام چرا حال آنکه حدیث تفسیر بخلاف وی نموده و چون حکم با افتراق و هلاک در حینی از احیان زنی از ازمان مقرر شد
 اکثریت نالکلیج اقلیت نالکلیج لازم نیامد و نه با جواب بحمد الله و الذی قبله لاخبار علیه اگر گویند جائز است که زنی
 افتراق اطول از زمینی اتفاق باشد پس اهل وی اکثر خواهند شد گوئیم احادیث سعت و اکثریت و اقلیت از
 است و حجت و دلالت میکند بر آنکه نالکلیج اقل اند بنا بر قلت حین ایشان که مقرر است بر آن قلت ایشان نسبت
 از منته مطالبه خلاف او و کلام رسول خدا صلعم را تا قضا از پیش و پس نمی آید پس لابد شد از جمع میان آنچه
 موسوم تناقض است و جمع باین وجه و تا بل اتمام شده و صیغه بسوی او تنجین گشته و بعدیت که این حین
 زمان آخر دهر باشد که در احادیث بفناء و فشو باطل فقا حق در آن زمان خبر داده اند و فرموده که قابض بر
 دین در آن هنگام مثل قابض بر انگار باشد و صبح کند در آن زمین و بزمین و شام کند کافران را از غیبت دین
 پس این همه احادیث و آورده در آن که کتب سنت بدان مشحون است و تفصیلش در ابواب آینده مرقوم قرار
 و است بر آنکه آخر دهر زمان کثرت نالکلیج تفرق و تدابر باشد و محتمل که افتراق بعد از قرن شش بهر لها باخیر
 شود و در هر قرن بعد این فردن فرق نالکله باشند چنانکه از فصل گذشته ظاهر است و اکثر ایشان در آخر
 زمان باشند و نه با جواب مستغنی عن الاشکال و وجه دیگر اشکال درین حدیث و تعیین فرقه ناجیه است و مرد
 در آن کلام کرده اند و هر فرقه زعم کرده که فرقه ناجیه است و بعضی بر آن اقامت بر مان نموده که او من اند
 بیت عنکبوت است و بعضی اشتغال بعد از فرق مخالفه فرقه خود نموده و اقوال فرق دیگر را که مخالفت کنند
 خود داشت نقل نموده حکم کرده اند که آنها نالکله اند زیرا که برین اقوال اعتماد داشته اند و فرقه ناجی است
 زیرا که از آن اقوال خالص است و اگر تفتیش بکار آرند ظاهر شود که مقالات این فرقه اشنع از مقالات منسوق
 مخالفه است و لیکن چشم از دریافت عیب نفس خود کلیل می باشد کما قیل و کل یدعی و صلا لیلی ؛
 و لیلی لا تقدریم بذکاء و آسن برائی ناظر در حدیث است که گفتا تفسیر نبوی برای این فرقه کند زیرا که معلم شرایع
 مادی الی کل خیر کفایت موت او درین باب شده و فرقه ناجیه را معین نموده و گفته اند هر کس باین علی ما نا علیه
 و اصحابی و هر که ادنی همت در دین دارد وی بجهل مدعیان حق را که بران رسول خدا صلعم و اصحابی بود در نیک

یک می شناسد چه اقوال و افعال ایشان تا آنکه کیفیت اکل و شرب و نوم و بیدار و غسل و خزان آب و
 مانند منقول شده گوید ایشان را برای تعیین مشابه کرده ایم سه در راه عشق مرحله قرب بعد نیست و می نیست
 و دعای فرستت و بعد این معرفت بر که راحی تعالی انصاف از نفس خود دوری کرده و از اولوالباب گردان
 بروی حال نفس خود هرگز تحقیق نمی تواند ماند و خواهد بود انست که وی متبع ماکان علیه صلوات و اصحاب است یا غیر متبع
 و همچنین حال غیر خود از هر طائفه که متبع است یا مبتدع نهان نخواهد ماند و هر که مدعی اتباع سنت نبویه و متعبد بادست
 تصدیق و تکذیب عوای او را افعال و اقوال وی کافی است چه بر آنچه بران نمی صلح بود بران را در هر مکان
 و زمان ظاهر است و ممکن نیست که مبتدع متبع شود و بر تقدیر تقدیر این جواب آنکه از من ترقی به آنکه خزان
 است هیچ بعد نیست در آنکه فرقه ناجیه غبار مشارا لیهم در احادیث اندیش حدیث بدو الاسلام غریبا و مسیحا و غریبا گاه
 فطوبی لغریبا قبیل و من هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس فی روایة الذین یغرون بدینهم من
 الفتن فی روایة الذین یصلحون ما فسد الناس من سنتی و فی حدیث ابن عمر و قلنا من الغریبا یا رسول الله قال
 قوم صالحون قلیل فی الناس کثیر من یصلحون کثیر من یصلحون و یصلحون باطنی و یصلحون باطنی و یصلحون باطنی و یصلحون باطنی
 الحق لا یضرب من خالفه و خذله حتی یاتی امر الله و هم المرادون باخرجه الطبرانی و غیره عن ابی امامة عن النبی
 صلعم انه قال ان کل شیء اقبل او بار و ان لهذا الدین اقبالا و ابارا و ان من ادبار الدین ما کنتم علیه من الهی
 و الجحالة و ما یبغی الله به و ان من اقبل الدین ان یفقه القبيلة باسما حتی لا یوجد فیها الا الفاسق و الفاسق
 فیها مقهوران ذلیلان ان تکلموا قهرا و تمعدا و صطیدا و ان من ادبار الدین ان القبيلة باسما حتی لا یكون فیها
 الا الفقیه و الفقیهان و هما مقهوران ذلیلان ان تکلموا فاما بالعرف و یحیا عن المنکر و تمعدا و صطیدا فها مقهوران
 ذلیلان لا ینب ان علی ذلک انما لا انصار پس این احادیث و آنچه در معانی اوست در وصف آخر زمان اهل او
 دلالت دارند بر آنکه آخر دور زمان کثرت الکین و قلت ناجین است و اوصاف غریبا که در احادیث وارد شده
 دلالت دارند بر آنکه فرقه ناجیه در آن زمان ایشان اند و گمان نباید کرد که این فرقه مشارا لیهم باشد مثل
 اشعریه و ماتریدییه مثلا بلکه ایشان تراخ قبائل اند چنانکه در حدیث آمده و متبعین رسول خدا هستند مسلم اتباع قول
 و فعل از هر فرقه که باشند و بعضی گفته اند که فرقه ناجیه صالحین هر فرقه اند و بعضی گفته اند اهل بیت نبوی و تابعان
 هستند ولیکن این اقوال مبنی بر آنست که قضیه مذکوره دائم باشد اما برین تقدیر و افعالشکل نیست از این همه
 توفیق است میان احادیث وارده درین باب و مبنی است بر صحت قول جمعی صلعم که همه انکسار مکرکب فرقه فیک
 نیست که نیمه در سنت ثابت شده کاسمعه و لکن سید محمد بن ابراهیم وزیر در بعضی رسائل خود از این خبر
 دریم نقل کرده ان الزیاده بقوله کلها بلکه الاخره موضوعه و انما استیثبت المدحوف انها لفرقة قبایل
 به همین فرقه لازمه است نهانی نقل الثقات و من راد علی نقل الثقات فی التحدیث الشیخو کان عندنا
 معلما زاد غیبه بیچ و ان کان الراوی ثقة غیر ان مخالفة الثقات فیما شارعه فی حدیث یقولون الظن علی ان

و هم فیما زاده و ادب در فی الحدیث کلام بعض الرواة و حسب من کلام رسول الله صلعم فی جعلون الحدیث بهذا و ان
 لم یکن مقدور حافی به علی ان اصل الحدیث الذی حکمو بصحته لیس مما اتفقوا علی صحته و قد تجنبه البخاری و مسلم مع شهرته
 لعدم اجتماع شرایطها فیها انتهى کلامه گویم این تقریر اشکال جواب زید محمد بن اسمعیل امیری صاحب سبل السلام
 است که در سوره ۲۳ تحریر کرده ولیکن مخفی نیست که دعوی ابن حزم آنست که زیادت مذکور موضوعست و دلیل
 بران ذکر کرده دال بر مدعیست غایتش بر تقدیر تسلیم نیست که بوجه مخالفت روایات ثقات شاذ باشد فرستادن
 ثبوت الوضوح شیخ رفیع الدین بلوی رح در جواب سوال از حدیث افتراق تقریری کرده اند که در اینجا با لفظ سوا
 نوشته میشود و آن آنست که آنحضرت صلعم فرموده کلمه فی النار الا واحدة مراد از بودن جمیع فرقه ها در نار اگر
 خلوص و ناست فبما اختلف للنص الا حدیث الصحیحة القطعیة زیرا که هیچ فرقه از فرق اسلامی نیست که همیشه در نار ماند
 و اگر مراد خلوص نیست بلکه چند مدت در نار بماند پس مسلم است لیکن برین تقدیر لازم می آید که از فرقه ناجیه کسی در نار
 نباشد حال آنکه احادیث صحیحه دلالت دارند بر آنکه فساق مؤمنین را چند مدت دخول نار خواهد شد جواب این شبهه
 قدیمیست و علما پنج شش جواب از آن نوشته اند که در شرح عقائد ملاحلال و حواشی آن مذکور اند و منتخب جوب
 مذکور سه جواب است اول که ابرج و اقوی است جواب محقق دوانی است با اختیار شوق ثانی حاصلش آنکه مراد خود
 استیکون دخول من حیث الاعتقاد و فرقه ناجیه را اصلا دخول نار از جهت اعتقاد نخواهد شد اگر چه از جهت تفصیلات
 عمل در نار و آیند و برین جواب پرا کرده اند که اخبار من حیث الاعتقاد در لفظ حدیث کلمایا کلمه فی النار بودن
 قرینه است و این چنین اخبار جائز نیست و این ایراد مدفع است بآنکه در اینجا چهار قرینه برین تخصیص موجود است **اول**
 آنکه مستغرق استی علی ثلث و سبعین ملة فرموده اند و افتراق در عمل درین عدد و نسخ نیست خواه تنها گرفته شود خواه
 مع الاعتقاد و این بدیهیست چه ریش تراشان و حریر پوشان و تارکان نماز و تارکان روزه و تارکان حج
 و متکبر کبیره مثل زنا و لو املت و شرب خمر و قمار و سارقان و دروغان و غیر هم من اصناف العصاة فرق جدا گانه
 پس نیست مراد مگر افتراق است من حیث الاعتقاد پس موجب دخول نار همان اعتقاد فاسد خواهد بود و **دو** هم آنکه
 انتشار الا واحدة دلالت میکند بر آنکه انتشار نجات این فرقه امریست مشترک در سائر آحاد این فرقه و مشترک در سائر
 آحاد این فرقه نمیتواند شد مگر اعتقاد لا اختلاف احاد کل فرقه فی الاعمال سهو هم آنکه تعریف فرقه ناجیه باین عبارت
 که الذین هم علی ما انا علیهم و اصحابی دلالت میکند بر آنکه چیزی واحد بعینه مشترک است میان این فرقه و رسول و
 جمیع اصحاب و صلعم و چه مشترک غیر از اعتقاد نیست بالبداهه چه با هم آنکه در صدر این حدیث در روایات صحیحه
 این عبارت آمده که افتרכת الیهود و علی احدى و سبعین فرقه و افتרכת النصارى علی ثنتين و سبعین فرقه و ظاهر است
 که مراد در اینجا افتراق بحسب عقائد است پس درین است نیز مراد همان افتراق بود و منشاء دخول نار افتراق مذکور
 است پس انتشار دخول نار درین است نیز همان عقائد باشد که در آنها افتراق واقع شده **جواب** هم که مختار امام
 حجة الاسلام غزالی است و محققین محدثین آنرا پسند نموده اند آنست که مراد از فرقه ناجیه کسانی هستند که آنها را دخول

نار مطلق نیست لکن حیث الاعتقاد و الامر حیث العمل یعنی بی سبق عذاب در پشت در آیند خواه از مسجبت آنها
 عفو الهی واقع شود یا بر احوال قیامت و شد اند قبر در حق آنها گفتا کرده آید یا شفاعت پیغمبر در حق آنها را فرستاد
 تاثیر قوی نماید و این فرقه نخواهد بود مگر خواص اهل سنت که در عقیده و عمل راه بدعت نه میروند اگر چه مصدر بعضی
 تفصیلات فرعی گشته باشند و تفسیر این فتیه بالذین هم علی ما نا علیه اصحابی برین تقدیر بسیار چنانست زیرا که
 در عهد رسول خدا صلعم و صحابه کرام هم در عقیده و هم در عمل بدعتی نبود و است اگر چهار بعضی افراد در طاعت قصور
 از تکلیف مجوز بوقوع آمده و غزالی روح و برین جواب تقیید را ند کرده اند و گفته که مراد بفرقه ناجیه کسانی هستند که
 بی حساب بی شفاعت در بهشت خواهند رفت لیکن در تصویرت دائرة نجات بسیار تنگ می شود و الذین هم علی ما نا علیه
 و اصحابی نیز ازین معنی متنافری دارند زیرا که جمیع صحابه را بغیر حساب شفاعت داخل بهشت فهمیدن خلاف دلائل
 قطعیست لهذا مشایخ محققین این جواب را که در اصل از غزالی است اصلاح نموده بتقریریکه سابق مذکور شده قرار داده اند
 خلافا بر علیه انشاء الله تعالی جواب سوم آنکه کلماتی النار کل واحد من افراد کل فرقه فی النار است و مفهوم متن
 عبارت ایجاب کلی شده و استثنا اینکه در الا واحد و واقع است مفید رفع این ایجاب کلی اند و رفع ایجاب کلی بصدد
 جزئی نیز صادق میتواند شد چنانچه ظاهر است پس معنی الا واحد آنست که هر فرد ازین فرقه داخل النار نخواهد شد
 گو بعضی اسباب تقصیر عال داخل در نار میشوند و بعضی اشکال زائل شود و وجه امتیاز در میان فرقه ناجیه و
 فرقه غیر ناجیه همین قدر باشد که فرقه غیر ناجیه کلمه داخل نار اند و این فرقه ناجیه کلمه در دروغ نخواهد رفت لیکن
 امتیاز این فتیه از فرق دیگر اعمال نموده اند و داشته که با فی الجمیع پس نیست آن موجب مگر صحت عقائد پس
 و انتهای این جواب جمیع جواب اول ضرور خواهد افتاد و بهترین آنچه به جواب دیگر است که در کتب حواشی سطوح
 نیست و موافق استعمال قدیم عرب است و در احادیث شاید استعاش نیز موجود خلاصه اش آنکه کلماتی النار عبارت
 بطلان است میگویند فلان چیز فی النار است یعنی باطل است چنانچه در حدیث صحیح وارد شده البذا فی النار یعنی
 زبان درازی باطل است و قال الله تعالی ان الذین یاکفون اموال دینا می ظلمنا یا کفون فی بطونهم نار ای کلام
 باطل حراما لظهور ان الایتمام لیس نار حقیقه و لایمکن حمل علی المجاز باعتبار الاول لان الا کل فی البطلان یا دی علی
 ان المجاز لیس بمراد پس معنی کلام چنین باشد که کل الفرق علی الباطل و لو بسبب عقیده او عقیدتین او عمل او عملین
 بفرقه الناجیه لا بطلان فی عقیدتها و لانی عملها اما ان تخص الفرقة الناجیه من الایدیه فی اعتقاد و عملها اصلا کما هو
 تنقیح الجواب لثانی او یخص البطلان بالاعتقادات فقط فی جمیع الایجاب الاول و لهذا در رسد کلام اشاره نمود
 که جواب اول همان است از حج و اقوی انتهى کلامه روح بلفظه **فتیه** چون تقریر شد که فرقه ناجیه عبارت از کفر
 است که مصداق ما نا علیه و اصحابی است و مصداقش کسی است که در عقیده و عمل بدعتی نیست بلکه عمل عقیده
 او موافق سنت است پس فرقه ناجیه منحصر در روی انتقاد در فرق اهل سنت و جماعت و گروه اهل سنت عبارت
 از محدثین و ظاهریه و مقلده مجتهدین اربعه زیرا که اصول عقائد و فروع و اسباب ایشان غالباً موافق سنت است و اقوال

صحابه است و معرفت احکام الهی را در افعال مکلفین از وجوب و خطرو مذاب و کراهت فقهاء نموده اند و این فقه متعلق است
 از کتاب غریز و سنت مطهره که شارع بر معرفت آن بض کرده و سلف احکام دین را ازین ادله استخراج میکردند و مختلف
 بودند میان خود و دین استخراج و این اختلاف ضروری الوقوع است زیرا که غالباً له بصوصلند و این بصوصلت
 عرب است و در اقتضای الفاظ آن برای معانی کثیره اختلاف معروف است همچنین سنت نیز در ثبوت مختلفه نظر
 است و احکام آن در اکثر احوال متعارض و ازینجا احتیاج شد بسوی ترجیح و آن نیز مختلف است پس ادله از غیر نص
 مختلفه میباشد و ازینجا خلاف واقع شد میان سلف ائمه بعد ایشان و جمله صحابه کرام اهل فتنه بودند بلکه
 فتوی مختص بود بکاملین قرآن و عارفین ناسخ و منسوخ و متشابه و محکم و سائر لالات او و تلقی آن از رسول خدا صلعم یا از
 صحابه عالی مقدار کرده بودند و ایشانرا قرائی نامیدند یعنی قاریان کتاب چه عرب است امیه بود پس هر که از
 ایشان قرآن را خوانده و بدان مخصوص گشته او را باین نام میخواندند بنا بر غایت او در آن روز و در صدر اول
 کار و بار دین هم برین طریق مامد سپس چون امصار اسلام بسیار شدند و امیت از عرب بسبب محاربت کتاب سنت دور
 و استنباط متکرم فقه کامل گشت و این محاربت بجای خود صنعت و علم گردید بجای قرار نام ایشان فقهاء و علمائند
 و فقه منقسم گردید بدو طریق یکی طریقه اهل رای و قیاس و نیم اهل لعراق و دیگر طریقه اهل حدیث و نیم اهل الحجاز
 و علم حدیث در اهل عراق قلیل بود و ایشان بشکثا کردند از قیاس ماهر شدند و اهل ایشان را اهل رای خواندند
 و مقدم جماعت ایشان که استقرار مذہب در وی و اصحابی شده ابو حنیفه رح است و امام اهل حجاز مالک بن انس
 است و بعدش شافعی باز گروهی از علما انکار قیاس کردند و اهل ابقیاس باطل نمود و نیم انظاریه و جمله مدارک را منصرف
 کردند در نص و اجماع و قیاس حلی و علت منصوصه را بسوی نص باز گردانیدند و گفتند که نص بر علت نص بر حکم است
 در جمیع محال می و امام مذہب ایشان داود بن علی و پیشتر صحابی بن هر دو اند و این هر سه مذہب مذہب جمہور است
 که در میان امت شهرت داشت و ابرج مذہب میان اینها مذہب اهل حجاز است پستتر مذہب اهل طوالم پستتر مذہب
 اهل رای و اختلاف ایشان در اصول اقل قلیل بلکه لا اختلاف است و در فروع هم در مسائل متعدد و بیش نیست
 و محبان اهل بیت ابتداء مذہب پیاده کرده بفقہ خاص منفر و شدند و بنا بر مذہب ایشان بر تناول بعضی صحابه بقدر
 و عصمت ائمه و رفع خلاف از اقوال او شان است و این همه اصول و اسبیه است و همچنین شاذ شدند خوارج بمثل این سبب
 و جهل و احتفال بحدیث ایشان نکردند بل جانب کار و قدح را وسعت دادند و لهذا مذہب ایشان غیر معروف گشت
 ایشان غیر مروی است و اثری از آن نیز در موطا ایشان نیست فتی که دولت شیعیه در مغرب مشرق و درین عالم
 بود در آن بلاد کتب ایشان وجود داشت و همچنین حال خوارج است و هر یکی را ازین دو گروه کتب تالیفات و
 آثار غریبه در فقه است بحد مذہب اهل ظاهر و در روس ائمه مندرس شدند تا آنکه جز در کتب جمله باقی نیست و محمد
 بن حزم در اندلس بآن علو رتبه در علم و جلالت شان در معلوم و مزین در حفظ حدیث در مذہب اهل ظاهر
 درآمد و ماهر باهر گردید و در بعضی سبایل خلاف امام خود داود کرد و بسیاری را از ائمه مسلمین متعرض شد تا آنکه

عاصه بروی انکار کردند و کتب را با غفال و ترک تلقی نمودند و باقی نماند مگر مذہب اہل حدیث از حجاز و مذہب اہل عراق و امام عراقیان ابو حنیفہ نعمان بن ثابت است ملاوت او در سنہ ہجری ۹۰ بود و وفات در سنہ اتفاق افتاد و مقام او در فقہ لا یمنی است اہل جلدہ او خصوصاً مالک شافعی بدان شہادت داده اند و امام حجازیان مالک بن انس اصبحی است امام دار ایجرہ و ولادت او در سنہ ۹۰ بود و وفات در سنہ ۱۷۹ و وی مختص است بزیادت مدرک آخر برای احکام بسوی مدرک معتبرہ نزد غیر او و آن عمل اہل مدینہ است زیرا کہ وی دید کہ ایشان ہر چہ را غیب انداز فعل و ترک در آن متابع من قبلم بودہ اند بضرورت و ندیدہ اقتدار و نشان و بکذا الی لجلیل البشارین بفعل البیہ صلیم الاخذ بکتاب عندہ و این معنی نزد او یکی از اصول دلائل شرعیہ گشتہ و بسیاری از اہل علم گمان کردند کہ این امر یکی از مسایل اجماع است پس انکار آن نمودند و گفتند کہ دلیل اجماع مختص اہل مدینہ از سن سواہم نیست بلکہ شامل جلدہ است و اجماع کہ عبارت از اتفاق است بر امر دینی از روی اجتہاد مالک م عمل اہل مدینہ یا بمعنی مجتہد شافعی است بلکہ اعتبار بحدیث اتباع جلیل باشد چہ جلیل گیر کردہ تا آنکہ منتهی شود بشارع صلیم و ضرورت اقتدار سلف در عین آن امر شامل سنت است چنانکہ در ابواب جماع از آن بحث کردہ اند اینقدر است کہ اتفاق اہل جماع از نظر و اجتہاد و در ادب است اتفاق ایشان در نظر یا ترک مستند بسوی مشاہدہ من قبلم است و بعد مالک بن انس محمد بن ادریس مطلبی شافعی است وی رحلت کرد بسوی عراق بعد مالک اصحاب امام ابو حنیفہ ملاقات نمودہ اخذ نمود و طریقہ اہل حجاز را با طریقہ اہل عراق بیامیخت و مختص بمذہب خلاف کرد مالک ادر بسیاری از مذہب و بعد این ہر دو احمد بن حنبل آمد و وی از محمد بن عیینہ بود اصحاب باوجود و فور بصاعت علم حدیث بر اصحاب ابو حنیفہ قرار کردند و مختص بمذہب گیر شدند بعدہ در جمیع اصناف تقلید بایستاد و مقلدان مقلدین ہر چہ داشتند و باب خلاف را مسدود ساختند و باطہار عجز و اعواز خود از بلوغ ترتیب یافتہ مردم بسوی تقلید کردند و از تقلید دیگران بسبب تشبہ بطلحات و خوف اسناد بسوی غیر اہل و عدم وثوق برای دین او و بنا بر تلاعب منع کردند و لم یبق الا نقل انداہم و عمل کل مقلد بمذہب من قلدہ منہم بعد تصحیح الاصول و اتصال سند بالروایت لا محصول لیوم للفقہ غیر نفاذ شک نیست کہ درین تقلید غیر منصوص ضبط نیست و جمع شتاست و لهذا در غیر منصوص بسیاری از اہل علم فرا جائز داشتند و قول بوجوب اہل ابطال باطلاات است و قول بوجوب تقلید شخصی و التزام بمذہبی معین بدتر از انت سمح و نقل مساعدت وی نمیکند و کیف کہ حدیث این تقلید بعد قرون مشہو لها بالخیرت و الحال کہ کتب سنت و دوا دین اسلام مدون گشتہ و صحیح از ضعیف جدا گردیدہ و ناسخ از منسوخ باز شناختہ شد و خلاف اکثر آراء و تفریجات فقہیہ بجرمن برسانید و معاجم و جوامع و صحاح و سنن حدیثہ ظاہر گشتہ جمود بر تقلید پیچ معنی ندارد و تلاعب درین ہر جا محظور است و در فقہ باشد یا در حدیث اما امروز عامہ ناسل اہل اسلام بر تقلید این سنۃ اربعہ کرام صائم اند و مقلدان احمد بن حنبل قلیل اند بنا بر بعد مذہب او از اجتہاد و اصالت او در معاصدت روایت و اکثر ایشان در شام و عراق بغداد و نواحی وی پودہ اند و ہم اکثر الناس حفظ السنۃ و روایت الحدیث و مقلدان ابو حنیفہ اہل عراق و سنۃ سنیہ عیینہ و ماوراء النہر و جملہ بلاد عجم

هستند زیرا که مذہب و شخص بود بعراق و دارالسلام و تلامذہ او اصحاب خلفا بنی العباس بودند و تالیفات و مناسبات
 ایشان با شافعیہ بسیار شده شامی در حاشیہ در مختار گفته است ہار مذہب و ورعانہ ہلاد اسلام است بکند بسیار
 از اقالیم و بلاد جز مذہب و شناختہ نمیشود مثل ہلاد روم و ہند و سند و ماوراء النہر و سمرقند گویند چہار ہار ہار ہار
 مذہب و نقل کردہ اند و لذہ ہر یکی را اصحاب خواہند بود و ہلم چرا و بعضی ہشت صد نفر گفته اند و نام و نسب شان
 ضبط نمود و اگر چہ مذہب و ملت عباہیہ مذہب جد شان بود لیکن اکثر قضات و مشایخ اسلام دولت مذکورہ حنفیہ
 بودند چنانکہ بر سر کتب تاریخ ظاہر است و مدت ملک ایشان تقریباً ہشتاد سال است و چہنیم ملوک سلجوقیہ و بعد ایشان
 خوارزمیہ و قضات ممالک ایشان غالباً جمہ حنفیہ بودہ اند و اما ملوک زمانہ ماسلاطین آل عثمان پس از تاریخ ہند
 امر و رقصا و سایر مناصب جز بحنفیہ نمیدہند بحدہ گفته در ظلام شایع ادعا و تخصیص در جمیع اماکن نیست تا آنکہ وارد شود
 بران اختصاص قضای مصر مذہب شافعی تازہ من ظاہر ہر برس ہذا قدری انتہی لمخصاص مذہب حنفی در مغرب قلیل است قاضی
 ابن العربی و ابوالولید باجی در حلت خود با آنرا ہر بار مغرباً واردند و مقلدان شافعی در مصر بیشتر از ہلاد دیگر اند
 و مذہب و در عراق و خراسان و ماوراء النہر ہم مثل شافعیہ و حنفیہ را در فتوی و تدریس مقاسمہ کردند در جمیع امصار
 و مجالس مناظرات میان ایشان عظیم گشت و کتب خلافت با انواع استدالات ایشان شتوخ گردید بعدہ این ہمہ
 بدروس مشرق و اقطار وی مندرس شد و چون شافعی در مصر بر بنی عبدالحکم نزول فرمود جماعتی از وی اخذ کرد
 و بزبان ظہور دولت رافضیہ فقہ اہل سنت از مصر منقرض شد و فقہ شیعہ متداول گردید تا آنکہ دولت عبیدیہ بر
 صلاح الدین یوسف بن ایوب متلاشی شد و فقہ شافعی و اصحاب و از اہل عراق و شام باز آمد و بازارش گرم
 گردید و بجلہ ایشان نووی و عزالدین بن عبدالسلام و ابن الرفعہ بمصر و تقی الدین و دقیق الحید و تقی الدین سبکی و
 سراج الدین بلقینی اکبر الشافعیہ بمصر اکر العلماء از اہل عصر معاصرین خلدون شتہ شدند و مذہب مالک مختص
 باہل مغرب اندلس اگرچہ در غیر ایشان نیز یافتہ میشود و اما اہل این بلاد تقلید غیر مالک کمتر میکنند زیرا کہ غالب حلت
 ایشان بسبوی حجاز بود و ہفتی سفر مدینہ منورہ و این بلد طیبہ دران ایام دارالعلم بود و از اینجا بعراق آمد
 عراق در راہ ایشان نمود لہذا اقتضای ہر اخذ از علما مدینہ نمودند و امام ایشان دران روز مالک شیعہ
 و تلامذہ او بودند پس اہل مغرب اندلس رجوع بوی آورده تقلید او کردند و نیز بر ایشان ہدایت غلبہ داشت
 و معانات حضرات کہ اہل عراق راست نمیکردند و از اینجا امیل بودند بسبوی اہل حجاز بمناسبت ہدایت و لہذا
 مذہب مالکی ہمیشہ نزد ایشان غرض طری بود و تنقیح و تہذیب حضرات آنرا فرو نگرفتہ چنانکہ در مذہب مالک صورت
 بہتہ است بالجملہ جمیع اہل مغرب مقلد مالک اند و تلمیذ او بمصر و عراق متفرق شدند چنانچہ در عراق قاضی اسماعیل
 و طبقہ او مثل ابن خویر سندا و ابن اللہان و قاضی ابوبکر الاہری و قاضی ابوالکسین بن القصار و قاضی عبدالوہاب
 و غیر ہم بودند و در مصر ابن قاسم و شہباز ابن عبدالحکم و حرث بن سکیب و طبقہ ایشان بود و عبدالمالک بن حبیب
 از اندلس حلت کردہ از ابن القاسم این مذہب افر گرفت و باندلس رسانید و کتاب الضمہ نگاشت و بعدہ

کتاب بسیار مدون شد و بخار فزینب الکی در اقصیان ناخر گردید تا انقرض دولت قطیف و قیروان و بحال تمام کتب این تہذیب
 کتاب تہذیب است و جمعی از شیوخ بشرح آن پرداخته و سابق ایشان درین مجلس ابن عبدالسلام است **فصل سی و ششم**
 در بیان دولت اسلامیہ آنچه متصل بہ بیان شیخ تقی الدین احمد بن علی معروف بمقریزی در کتاب المعاد غلط والاغباء
 فی بیان الخطوط والاثر نوشته کہ چون و تعالی محمد صلعم را بسوی کافہ ناس از عرب عجم نبی کردہ فرستاد ہمہ اہل شرک
 و عابد غیر اللہ بودند مگر بقایا از اہل کتاب انجہ باقریش رفت تا آنکہ از مکہ مدینہ ہجرت فرمود و صحابہ با وجود ضلک
 عیش و قلت قوت گرد آمدند و جمع می بودند و بعضی حرفہ در اسواق میکردند و بعضی قیام بخل میدنمودند و ادنی فراغ کہ حاصل
 میشد بخدمت آنحضرت صلعم حاضر می شدند و چون آنحضرت صلعم از کلام مسئلہ پرسیدہ میشد یا امر پیغمبری میفرمود و
 یا کاری میکرد ہر کہ از صحابہ حاضر وقت می بود و آنرا یاد میکرد و ہر کہ غائب می بود از وی فوت میشد یعنی مینی کہ
 عمر بن خطاب عمل بآنک کہ مردی از اعراب در دریت جنین مخفی مانده و فتوی میدادند در زمین نبی صلعم از
 صحابہ ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و ابی بن کعبہ معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و حذیفہ
 بن الیمان و زید بن ثابت و ابو درود و ابو موسی اشعری و سلمان فارسی و چون آنحضرت صلعم بر حجت حق پیوست
 و ابو بکر خلیفہ شد و صحابہ متفرق گردیدند بعضی برای قتال سیلہ برآمدند و بعضی برای قتال اہل شام و بعضی
 برای قتال اہل عراق و چند نفر ہمراہ ابو بکر در مدینہ ماندند چون کلام قضیہ پیش می آمد ابو بکر دران حکم بکتاب خدا
 و سنت رسول او میکرد و اگر درین ہر دو نمی یافت از حاضرین صحابہ می پرسید اگر نزدشان می یافت بدان حاجی میکرد
 الا اجتہاد و حکم میدنمود و چون ابو بکر آنجہانی شد و ولایت امر مت بعمر بن خطاب رسید و مصر با فتح شد صحابہ بیشتر
 متفرق شدند و با قطار مفتوحہ رفتند و خلافت در مدینہ ہم در دیگر بلاد نزول میکرد و نذر دفع قضایا حکم میکردند
 با نچہ نزد حاضرین صحابہ از آثار رسول خدا صلعم می بودند و حاضر شدند فی را انجہ حاضر نشد بصری را و حاضر نشد بصری را انجہ
 حکمی از آنحضرت صلعم نزد صحابی دیگر موجود می بود و حاضر شدند فی را انجہ حاضر نشد بصری را و حاضر نشد بصری را انجہ
 حاضر نشد شامی را و حاضر نشد شامی را انجہ حاضر نشد بصری را و حاضر نشد بصری را انجہ حاضر نشد کوفی را و حاضر نشد کوفی
 را انجہ حاضر نشد مدنی را و این ہمہ موجود است در آثار و در انجہ معلوم است از مغیب بعض صحابہ از مجلس نبوی صلعم در بعض
 اوقات و حضور غیر او دران بزم و مغیب ضرر اس و حضور غائب پس ہر یکی داری ما حضور فائت ما غاب بود و غرض کہ صحابہ
 ہمہ برین ہیج گذشتند و بعد ایشان تابعین آمدند و از ایشان مدتی و ہر طبقہ از تابعین در بلاد بود و ہر یکی تفقہ کرد
 بہ صحابی کہ در بلدہ او بود و تجاوز نمی کرد از قنای او مگر قلیل و بسیر در انجہ او را از صحابی دیگر حاضر بلد دیگر رسید
 مثل آنکہ اتباع اہل مدینہ در فتوی اکثر بآن عمر است و اتباع اہل کوفہ بآن مسعود و اتباع اہل مکہ بآن عباس اتباع
 اہل مصر بجمہور بن العاص و تبع تابعین فقہا امصار آمدند مثل ابو حنیفہ و سفیان بن ابی لیلی در کوفہ و ابن جریج بمکہ
 و مالک ابن انس بمدینہ و عثمان بنی و سوار در بصرہ و اوزاعی بکثام و لیث بن سعد بمصر و ایشان بر عہدین طایق
 رفتند و ہر واحد از تابعین بلد خود را خد کرد و بر روایت یاد داشت اجتہاد و انجہ منصوص رفت با آنکہ در آن باب

حکمی نزد غیر او موجود بود گویم در حدیث صحیحین غیر ما آمده خبر الناس فی روایت خبر استی قرنی ای اهل عصری یعنی الصحاح
 و متهم من البعثة مائة و عشرون سنة او در نهال و فوقها بقلیل علی اختلاف فی وفاة اخر الصحابة موتا الی الطغیلة ان غیر
 من فاته صلعم کان مائة و تسعين ثم الذین یلینهم ای القرن الذین بعدهم و هم التابعون مدتهم نحو سبعة عشر مائة
 سنة ان غیر من مائة ثم الذین یلینهم و هم اتباع التابعین نحو من خمسين الی عدد و عشرين مائین فمدة القرن
 تختلف باختلاف اعمار کل زمان و هذا یدل علی ان اول هذه الامة افضل من بعدها و الی هذا و حسب معظم العلماء و ان من
 صحبه صلعم و راه و لومرة من عمره افضل من کل من یاتی بعده ان فضیلة الصحبة لا یعد لها عمل هذا مذہب الجهمی و مذہب یوسف
 بن عبد البر الی انه قد یكون من ین یاتی بعد الصحابة افضل ممن کان فی جملة الصحابة کما یأه مرة و ان قوله علیه السلام خیر الناس
 قرنی لیس علی عمومہ بدلیل بل یجمع القرن من الافاضل المفضل و قد جمع قرنه صلعم جماعة من المناقبین المنظرین للایمان
 و اهل الکبائر الذین اقام علیهم علی بعضهم الحد و قد روی ابو امامة الباہلی انه صلعم قال طوبی لمن آتی و آمن بی و
 طوبی سبع مرات لمن یزنی و آمن بی و فی مسند ابی داود الطیالسی عن عمر بن الخطاب قال صلعم فضل الخلق ایمانا قوم فی اصلا
 الرجال یؤمنون بی و لم یرونی فہم افضل الخلق ایمانا فہذه الاحادیث تقتضی مع تواتر طرقها حسنہا القدوسیة من اول هذه
 الامة و آخرها فی فضل العمل لال اہل بدر و الحیدریة و من تدبر هذا الباب ان لہ الصواب انتهى زرقانی لکفنة المتبادر انه قال
 هذا اللفظ لانه کما روی و اسناد حدیث الطیالسی عن عمر بن الخطاب عن حمید فلا یجوز فی تحقیق بن عبد البر انا حکم
 علی المجموع او باعتبار شہادہ الذی رواہ احمد الدارمی و الطبرانی عن ابی عبیدة البجری یارسول الله احد خیرنا سلما
 سکت جادنا محکم قال قوم یکونون من بعدکم یؤمنون بی و لم یرونی و اسناد حسن و صحیحہ الحاکم و اتفق ما علیہ الجهمی
 فضیلة الصحبة لا یعد لها عمل لشہادہ رسول الله صلعم و لومرة و ذلك لایكون لمن بعد الصحابة و لو بلغوا ما بلغوا و الدلا
 علی فضیلة الصحابة علی غیرہم کثیرة منطہرة لا یطیل بذكرها انتهى بعدہ مقرنی لکفنة و حال اہل اسلام ان اہل مصر و غیرہ
 در احکام شریعت بروحہ مذکور میگذاشت تا آنکہ ترحل بسوی افاق و داخل ناس ثلاثی جہدگیر و انتداب قوام برائی جمع شد
 بنوی و تقیید و بسیار شد و اول کسی کہ تدوین علم کرد محمد بن شہاب ہری ست و اول کسیکہ تصنیف تبویب نمود
 سجد بن عروبة و یحیی بن صبیح ست در بصرہ و عمر بن راشد در یمن ابن جریج بمکہ بعدہ سفیان ثوری بکوفہ و حماد بن سلمہ
 بصرہ و ولید بن سلمہ در شام و جریر بن عبد الحمید در بلخ زنی و عبد الله بن مبارک بمر و خراسان و شیم بن ابشیر بوسط
 و شفر و شد ابو بکر بن ابی شیبہ در کوفہ بکثیة ابواب جود تصنیف حسن تالیف و درین ہنگام احادیث رسول خدا صلعم
 از بلاد و جہدہ برسید نزد کسیکہ پیش ازین نبود و برہر کہ او را این احادیث رسید حجت قائم گردید و احادیث مبینیہ صححت
 یکی از تاویلات متداولہ از احادیث مجموع شد و صحیح از تقسیم باز شناخته آمد و اجتہاد سودی بسوی خلاف کلام رسول
 خدا صلعم ترک عمل و مزلف گشت و از کسیکہ خلاف سنن بالغہ کرد عذر ساقط شد بنا بر رسیدن احادیث نبویہ با
 و قیام حجت بر او و برین طریق بودند صحابه و بسیاری از تابعین بہ حلت میکردند و طلب حدیث و احادیام کثیرہ
 چنانچہ ناظر در کتب حدیث و عارف سیر صحابه و تابعین بدان شناساست ہر گاہ مارون رشید قائم بخلافت شد

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم را که یکی از صحاب ابو حنیفه است بعد سینه سعید بن مایه متولی قضا ساخت و مقلد نشد آنرا
 در بلاد عراق و خراسان و شام و مصر مگر هر که قاضی ابو یوسف بوی اشارت و اعتنا نمود و پیچید هر گاه در اندلس حکم
 مرتضی بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بعد پدر قائم شد و مفتی بنظر گردید و در
 ثانی بن مایه مختص بن یحیی بن یحیی بن کنیه اندلسی گشت و وی حج گزارده و موطار از مالک شنیده الا چند باب از
 ابن و رب ابن قاسم و غیره علم کثیر گرفته باندلس عود نموده بووریاست و حرمت یافت که مثل آن دیگری نیافته و عفو
 فتوی بسوی او شده و سلطان و عامه بر دروازه او منتهی میشدند و در سائر اعمال اندلس هیچکس قاضی نمیشد مگر
 با اشارت و اعتنا و او پس بگنان برای مالک شدند بعد از آنکه برای او زاعی بودند و مذنب مالک را قبل یحیی در
 اندلس یا دین عبد الرحمن که او را بسطوره خوانند در آورده و بعد وی یحیی اول کسی است که این مذنب آورده و در
 افریقیه سنج آثار غالب بود و آنکه ابو محمد عبد الله بن فروج فارسی باندنباب ابو حنیفه قدم آورد و باسد بن فرات حنفی
 قاضی افریقیه شد و چون سخنون بن سعید تنوخی متولی قضا را آنجا گردید مذنب مالک انشرف فرمود و قضا در اصحاب سخنون
 متداول گردید تا آنکه بنو هاشم که هم مالکیه بودند متوارث قضای آنجا شدند مثل توارث ضیاع و مسخر بن دلیس جمیع
 اهل افریقیه را بیک مذنب مالک ترک ماعدا ای از مذنب برداشت تا آنکه جمیع اهل افریقیه و اهل اندلس جویع مذنب
 مالک کردند تا امر وزیر بنا بر رغبت رسلایطین حرج بر طلب نیاز که قضا و افتاد جمیع آن بن سائر قری مقرر نمیشد
 مگر برای هر که موسوم بفقہ بر مذنب مالک باشد و عامه در احکام و فتاوی مضطر شدند و این مذنب آنجا فاشی شد
 و همبیکه آن قطار را فرار گرفت چنانکه مذنب ابو حنیفه در بلاد مشرق فاشی شده بود و چون ابو حامد اسفهرنی در ایام خلیفه
 قادر باشد احمد ابو العباس چون منکب و دولت شد با خود اختلاف ابو العباس محمد بن محمد با زری شافعی از ابو محمد گفت
 حنفی قاضی بغداد مقرر کرد و این امر منظور شد بغير ضای الکفانی و ابو حامد بسططان محمد بن سلکین اهل خراسان بوا
 که خلیفه قضا را از سقیه بشتا فحیه منتقل فرموده است و این خبر در خراسان منتشر شد و اهل بغداد و گروه گردیدند
 بعده ابو العلاما عبد بن محمد قاضی غیسابور رئیس خلیفه بخراسان قدم آورد و حنفیه نزد او آمدند و میان ایشان
 و اصحاب ابو حامد فتنه برخاست و تا سلطان مرتفع شد خلیفه قادر باشد اشرف و قضاة را فرام نموده گفت که اسطر
 ایهام نصیح و شفقت و امانت بر امیر المومنین بر اصول خل و خیانت نموده است و چون حالش ظاهر شد و ضنا و حکم
 با زری واضح گردید او را مغرول ساخته اعا و امر بر دستور قدیم کرده آمد و حنفیه را بغایت و کرامت و
 حرمت و اعزاز سابق نبواخت و فرمان داد که با ابو حامد ملاقات و سلام و کلام و قضا حق اسلام نکنند و ابو حامد
 الکفانی را خلعت بخشید و ابو حامد از دار الخلافت منقطع شد و بسحوط علیه و منحرف عنه گشت و این خبر ببلاد شام
 و مصر رسید و ذلک فی سینه ثلاث و تسعین و ثلثمائة و اول کسی که علم مالک بمصر آورد عبد الرحیم بن خالد فقیه است
 در اسکندریه سینه ثلاث و تسعین و ثلثمائة و وفات کرده بعده نشردی از عبد الرحمن بن قاسم شده و شش هزار مذنب
 مالکی اکثر از مذنب حنفی گردیده بسبب فرامی مالک مصر و مذنب ابو حنیفه را خود کسی بمصر نمیشناخت تا آنکه

شافعی در سینه ثمان و تسبیح مائه بمهر قدوم آورد و جماعه از اعیان آنجا در صحبت او اخذ علم کردند و مولفات او را
 نوشتند و عمل بمذاهب و نمودند و همیشه مذاهبی در مصر قوت میگرفت و ذکر او انتشاری پذیرفت و اهل بلد بمذ
 مالک مذاهب و عمل میکردند و قاضی نجم ایشان یا از حنفیه مقرر میشد تا آنکه در سینه صد و پنجاه و هشت قاضی بمصر
 از بلاد افریقیه و مذاهب شیعیه فاشی گردید و قضا و قضا بموجب آن معمول شد و هیچ مذاهبی جز تشیع در آنجا باقی نماند
 و ابتدا تشیع در اسلام از خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه از عبداللہ بن سبا یہودی است معروف باین السوا
 و اول کسی که بارائی خوارج در مصر آمد جرج بن حارث مدحی یا ابوالورود جرج بن عمرو است تا آنکه ملک ناصر یوسف بن ایوب
 در سینه اربع و ستین و خمس مائه باصلاح دولت پرداخت و رسوم و مذاهب شیعیه و فتن ایشان را از دیار مصر بمکه
 بپنداخت و مدارس شافعیه و مالکیه بناساخت و مردم بمذاهب مالک شافعی نظا هر کردند و مذاهب شیعیه و اسماعیلیه
 و امامیه از ارض مصر محقق و مفقود گردید و شد آنچه بمجین سلطان نورالدین محمود بن عماد الدین گلی که حنفی متعصب بود در بلاد
 شام مذاهب بوحنفیه را پراکنده کرد و بسبب آن در مصر هم حنفیه بسیار شدند و اما عقائد پس سلطان صلاح الدین بر
 عقیده شیخ ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری بود و این را در اوقاف خود بدیار مصر شرط کرد تا آنکه مستمر شد حال برین
 عقیده بدیار مصر و شام و ارض حجاز و یمن و بلاد مغرب نیز بر وجوبی که هر که مخالفت او کرد گردن او زده شد و تا امروز
 همین حال است و در عهد دولت ایوبیه بمصر ذکر می از مذاهب بوحنفیه و احمد بن حنبل و بعد در آخر دولت استتباب
 این هر دو مذاهب شده و ملک ظاهر بمصر پس بندقداری در عهد سلطنت خود بمصر و قاهره چهار قاضی بر چهار مذاهب
 مقرر کرد و فاسم ذلک من سبته خمس و ستین و ثمانه حتی لم یبق فی مجموع اصحاب الاسلام مذاهب یعرف من مذاهب اهل
 الاسلام سومی نده مذاهب لاریجیه و عقیده الاشعری و عملت لاهلها المدارس الخوانک الزوايا و الربط فی سائر
 محاکم الاسلام غودی من مذاهب بغیر ما و انکر علیہ و لم یول قاض ولا قبلت شهادة احد و لا قدم للاخطابة
 و الامت و التدریس احد ما لم یکن مقفلا احد نده مذاهب و اثنی فقه ما نده لامصافی طول نده المدة بوجوب اتباع نده المذاهب
 و تخیریم ما بعدا و العمل علی نده الی الیوم و کان امر الله قدرا مقدورا انتهى **وقف** مشککین در اصول دینات و قسم
 یکی که مخالف ملت اسلام است دیگر آنکه مقربا و است پس مخالفین ده طائفه اند و هر یک و اصحاب عناصر و تنویر یعنی مجوس
 و ایشان اقرار دارند بنبوت ابراهیم علیه السلام و هشت گروه اند چهارم طبا نجه پنجم صابیه و ایشان مقادیر نبوت ابراهیم
 و چند گروه اند ششم پیرو و فتن نصاری شتم اهل هند و برابره از ایشان انکار دارند از نبوت و چند گروه مختلف
 العقائد الاعمال هستند نهم نادقه و هم طوائف منهم القرامطة و هم فلاسفه اصحاب فلسفت و علم ایشان منحصرت در چهار فرع طبیعی مدنی
 ریاضی و الهی و مجموع آن منصرف است بسوی علم ما و علم کیف و علم کم بعد از سطو منطق و وضع کرده و اطلاق اسم
 فلاسفه بر جماعتی از ایند مثل طیبیین بر ابهمه هم می میشود قسم دوم فرق اهل اسلام اند که رسول خدا صلعم بحديث
 ستفرق امتی ثلاثا و سبعین فرقة ثمان و سبعون مالک و واحدة ناجیه قصد ایشان کرده و نده اسحیث اخرجه
 ابو داود و الترمذی و ابن ماجه من حدیث ابی هریره بلقظ قال قال رسول الله صلعم افترقت الیهوس علی احدی

وسبعين مئتين وسبعين فرقة وتفرقت النصارى على احدى وسبعين واثنتين وسبعين فرقة وتفرقت حتى على ثلاث وسبعين
فرقة قال البيهقي صحيح واخره اسحاق بن ابراهيم بن محمد بن يحيى بن خوه فاخره في المستدرک من طريق الفضل بن موسى بن محمد
بن عمرو عن ابي سلمة عن ابي هريرة وقال هذا حديث كبير في الاصول وقدره عن محمد بن ابي وقاصم عن عبد الله بن عمر
عوف بن مالك عن رسول الله صلى الله عليه وآله وقد احتج مسلم بن محمد بن عمرو عن ابي سلمة واقفا جميعا على الاحتجاج بالفضل بن يحيى
وهو ثقة وباجمله فرق مسلم بن يحيى بن خوه اندكى اهل سنت وجماعت واهل حديث وحنيفة وشافعية ومالكية وحنبلية وطارقة
بجمله ايشان اندك دوم مرجع سوم معتزله چهارم شيعة پنجم خوارج وهر فرقة از ايشان مفرق است بر فرق كنيزه و اكثر افرق
اهل سنت در فتيا ونبذ ليسيه ورا عقائد است واز بيق فرق اربع بعضه با اهل سنت خلاف بعيد دارند و بعضى خلاف
قريب چنانكه از نظر وكتب و نشان ظاهر ميشود و كتاب تل و نكل شهرستاني كامل بيان عقائد جملة فرق اسلاميه و خبر
آن را اهل علم است و مقرري در خط هم بيان فرق اسلاميه كرده و فروع و شعبات ايشان بر وجه تفصيل و بسط آورده
ايراد آن همه خارج از اين محل است **فصل چهارم** در بيان عقائد اهل اسلام از ابتدا و ملت اسلاميه تا
انتشار مذاهب مشرعه - قال المقرري في السخط اعلم ان الله تعالى لما بعث في العرب محمد صلعم رسولا الى الناس جميعا
وصف لهم به سبجانه بما وصف به نفسه الكريمية في كتابه العزيز الذي نزل به على قلبه صلعم الروح الامين بما اوحى اليه به
تعالى فلم يسال صلعم احد من العرب به سبجهم و بدويهم عن معنى شئ من ذلك كما كانوا يسالونه صلعم عن امر الصلوة والزكاة
والضيام والحج وغير ذلك بل سبجانه امروني وكما سالوه صلعم عن احوال القياضة والجنّة والنار اذ لو ساله انسان منهم عن شئ
من الصفات الالهية لنقل كل نقلت الاحاديث الواردة عنه صلعم في احكام الاحلال والاحرام وفي الترغيب والترهيب احوال
القياضة والملاحم واقتنح سخو ذلك مما تضمنته كتب الحديث معاجمها ومسانيد ما وجوامعها ومن امعن النظر في دواوين الحديث
النبوي ووقف على الآثار السلفية علم انه لم يرو قطس طريق صحيح ولا سقيم عن احد من الصحابة رضي الله عنهم على اختلاف طبقاتهم
وكثرة عددهم انه سأل رسول الله صلعم عن معنى شئ مما وصفه الرب سبحانه به نفسه الكريمية في القرآن الكريم وعلى لسان نبيه
محمد صلعم بل كلهم فهموا معنى ذلك سكتوا عن الكلام في الصفات نعم ولا فرق احد منهم بين كونه صفة ذات او فعل وانما اشته
له تعالى صفات ازلية من العلم والقدرة والحياء والارادة والسمع والبصر والكلال والاكرام والسجود والالهام
والغزو والظمنة وساقوا الكلام سوفا واحدا وهكذا اثبتوا رضي الله عنهم باطلاقه الله سبحانه على نفسه الكريمية من الوجوه والثناء
وسخو ذلك مع نفى مماثلة المخلوقين فاثبتوا رضي الله عنهم بلا تشبيه فترهبوا من غير تعطيل ولم يتبرحوا مع ذلك احد منهم
الى تاويل شئ من هذا وراوا باجمعهم اجراء الصفات كما دروت ولم يكن عند احد منهم ما يستدل به على وحدانية الله تعالى
وعلى ثبات نبوة محمد صلعم سوى كتاب الله ولا عرف احد منهم شيئا من الطرق الكلامية ولا مسائل الفلسفة فقتى عصر
الصحابة رضي الله عنهم على هذا الى ان حدث في زمنهم القول بالقدرة وان لا و انقضى ان الله تعالى لم يقف
على خلقه شيئا مما هم عليه وكان اول من قال بالقدرة في الاسلام مجاهد بن خالد الجعفي وكان يجالس الحسن بن
الحسين البصري فتكلم بالقدرة بالبصرة وسلك اهل البصرة مسلكه لارادوا عمرو بن عبيد بن مخلد واخذ مجده فلما راى عن حل

من الاساورة يقال له ابو يونس سنسويه ويعرف بالاسواري فلما عظمت الفتنة به عذبه بالحجاج وصلبه بامر عبد الملك بن مروان
ستة ثمانين ولما بلغ عبد الله بن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما مقالة مجدي في القدر تبر من القدرية واقصدى بمجدي في عذبه
هذه جماعة واخذ السلف رحمهم الله في ذم القدرية وحذر منهم كما هو معروف في كتب الحديث وكان عطاء بن يسار قاصبا
يرى القدر وكان ياتي بمو ومجدي الجعني الى الحسن البصري فيقولان له ان هؤلاء فيفككون الدماء ويقولون ما تجري على الناس
على قدر الله فقال كذب عدا الله فطعن عليه بهذا وشبهه وحدث ايضا في زمن الصحابة نذير الخوارج وصهره بالكفير
بالذنب الخروج على الامام وبقالة فظاهرهم عبد الله بن عباس فلم يرجعوا الى الحق وقابلهم على بن ابي طالب قتل منهم جماعة كما
سخر في كتب الاخبار و دخل في دعوة الخوارج خلق كثير ومن جماعته من ائمة الاسلام بانهم يذهبون الى نذيرهم وعندهم
غير واحد من رواة الحديث كما هو معروف عند آله وحدث ايضا في زمن الصحابة نذير التشيع لعل بن ابي طالب الخو فيه
فلما بلغ ذلك نكره وحرق بالنار جماعة ممن غلافه والنشد لاريت الامام منكره انجبت نارى ودعوت قهبرا
وقام في زمن عبد الله بن وهب بن سبأ المعروف بابن السواد السبائي واحداث القول بوحية رسول الله صلى الله عليه وسلم على
بالامامة من بعده فهو وصى رسول الله صلى الله عليه وسلم وخليفته على امته من بعده بالنص احداث القول برجعة على بعد موته
الى الدنيا وبرجعة رسول الله صلى الله عليه وسلم ايضا وزعم ان عليا لم يقتل انه حي وان فيه انجرا الالهى وانه هو الذى يحيى في اسباب
وان الرعد صوته والبرق سوطه وانه لا بد ان ينزل الى الارض فيلما عدلا كما استجور او من بن سبأ هذا
اصناف الخلافة من الرافضة وابن سبأ هذا هو الذى اثار فتنة امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له
عدة اتباع في عامته الامصار واصحاب كثير من في معظم الاقطار فكثر لذلك الشيعة وصاروا ضد الخوارج وما زال
امرهم يقوى وعدد هم كثير ثم حدث بعد عصر الصحابة نذير جهم بن صفوان ببلاد المشرق فخطبت الفتنة به فانه نفى
ان يكون الله تعالى صفة واور على اهل الاسلام شكوا كاثرت في الملة الاسلامية اثارا فتيحة تولد عنها بلاد كبيرة وكان
قبيل لامة من سنى الهجرة فكثر اتباعه على اقواله التى قول الى تعطيل فاكر اهل الاسلام بدعته ونما لواعلى انكارا
وتضليل لها وحذر وامن الحبيبة وعادهم في الله وذموا من طبعوا ليعم وكثروا في الرد عليهم ما هو معروف عند آله
وفي اثار ذلك حدث نذير لا غير من الحسن بن الحسين البصري رحمه الله تعالى بعد المائتين من سنى الهجرة و صنفوا
فيه مسائل في العدل والتوحيد واشتات افعال العباد وان الله تعالى لا يخلق الشر وانه و ابان الله يرمى في
الآخرة وانكروا عذاب القبر على البدن واعلنوا بان القرآن مخلوق محدث الى غير ذلك من مساكنهم فنبعهم خلافتهم
في بيعهم واكثر من التضييف في نصرة نذيرهم بالطرق الجدلية فنهى امته الاسلام عن نذيرهم وذموا علم الكلام و
هجروا من يتخلله ولم ينزل امر المعتزلة لقوى واتباعهم كثر ونذيرهم ينتشر في الارض ثم حدث نذير التجب ليعم فكثر
الاغترال فظهر محمد بن كرام بن عراق بن حنابلة ابو عبد الله السجستاني زعيم الطائفة الكرامية بعد المائتين من سنى الهجرة
واثبت الصفات حتى انتهى فيها الى التجسيم والتشبيه و حج وقدم الشام ومات بزعزعة في صفر سنة ست وخمسين
وما تين فدفن بالمقدس وكان هناك من اصحابه زيادة على عشرين الفا على التعبد والتعشق سوى من كان منهم

ببلاد المشرق وبهم لا يحصلون كثير منهم وكان ما لم يوافق الشافعية والحنفية وكانت بين الكرامية بالمشرق وبين المعتزلة
سناطرات ومناكرات وفتن كثيرة متعددة ازمانها نذر وأمر الشيعة فيقتلون الناس حتى أحدث ندرس القرامطة في
البحرين والاشعث المحدث بقمر طمس أهل قصر قامة وقصر جليلة تقارب خطوه وكان ابتداء قمر طمس في سنة اربع
وستين مائتين كان ظهوره بسواد الكوفة فاشتبه ندرسه بالعراق وقام من القرامطة ببلاد الشام صاحب كمال والمدثر
والطوق وقام بالبحرين منهم ابو سعيد الجنابي من أهل جنابة وعظمت دولته ودولة بنيته بعده حتى وقعوا بعساكر بغداد
واغافوا خلفاء بني العباس ففرضوا الاموال التي تحمل اليهم في كل سنة على أهل بغداد وخراسان والشام ومصر واليمن
وغزو بغداد والشام ومصر والحجاز وانتشرت دعائهم باقطار الارض فدخل جماعات من الناس في دعوتهم وما لبثوا الى
توابعهم الذي سموه علم الباطن وهو تاول شرائع الاسلام وصرفها عن طواهرها الى امور زعموا من عند انفسهم فتاويل آيات
القرآن ودعواهم فيها تاولا ولا بعيدا تخلوا القول ببدعها ابتدعوها ما بهاوتهم فضلوها واصفوها عالما كثيرا انذارا وقد كان لما سار
عبد الله بن مازون الرشيد سابع خلفاء بني العباس ببغداد لما شغف بالعلوم القديمة بعث الى بلاد الروم من غير
له كتب للفلاسفة واما به في اعوام بضع عشرة سنة ومائتين من سني الهجرة فانتشرت مذاهب الفلاسفة في الناس و
اشتهرت كتبهم بجماعة الاسرار وقبلت المعتزلة والقرامطة والجهينة وغيرهم عليها واكثر من النظر فيها والتصفح لها فافهم
على الاسلام واهل من علوم الفلاسفة ما لا يوصف من البلاء والمحنة في الدين وعظم بالفلاسفة ضلال اهل البيع وبرا
كفرهم الى كفرهم فلما قامت دولة بني بويه ببغداد سنة اربع وثلاثين وثلثمائة واستمر الى سنة سبع وثلاثين ارجعوا
واظهروا مذهب التشيع قويت بهم الشيعة وكتبوا على ابواب المساجد في سنة احدى وخمسين وثلثمائة لعن الله معاوية
ولعن من اعضد طمته ومن منع الحسن بن علي بن عذبه ومن نفى ابا ذر الغفاري ومن اخرج العباس بن الشورى فلما
كان الليل حلك بعض الناس فاشاء الوزير المهلب ان يكتب باذن معز الدولة لعن الله الظالمين لاهل البيت ولا يذكر
احد في اللعن غير معاوية ففعل ذلك فكثر ببغداد الفتن بين الشيعة والسنية وجهر الشيعة في الاذان يحيى على خير
الحمل في الكرخ وفتنا مذهب الاعتزال بالعراق وخراسان وماوراء النهر وذهب ليه جماعة من مشاهير الفقهاء و
قوى مع ذلك من اخلفاء الفاطميين بافرقية وبلاد مغرب وجر واندلس لاسمعية وشوا دعائهم بارض مصر فاستجاب
لهم خلق كثير من اهلها ثم ملكوا سنة ثمان وخمسين وثلثمائة وبعثوا بعساكرهم الى الشام فانتشرت مذاهب الرفض في قات
بلاد المغرب ومصر والشام وديار بكر والكوفة والبصرة وبغداد وجميع العراق وبلاد خراسان وماوراء النهر مع
بلاد الحجاز واليمن والبحرين وكانت بينهم وبين اهل السنة من الفتن والحروب والمقاتل ما لا يمكن حصره لكثرة واشتهرت
مذاهب الفرق من القدرية والجهينة والمعتزلة والكرامية والخواارج والرافض والقرامطة والباطنية حتى ملأت الارض
وامنهم الامن نظمت الفلاسفة وسلك من طرقها ما وقع عليه اختياره فلم يبق مصر من الامصار ولا قطر من الاقطار
الا وفيه طوائف كثيرة ممن ذكرنا وكان ابو الحسن علي بن اسمعيل الاشعري قد اخذ عن ابي علي محمد بن عبد الوهاب
الجبالي ولازمه عدة اعوام ثم بدله فترك مذهب الاعتزال وسلك طريق ابي محمد عبد الله بن محمد بن سعيد بن

بكتاب منسج على قوائمه في الصفات والقدر وقال بالفاعل لتأثر وترك القول بالشمس والتقريب لعقائهم ما قيل في مسائل الصلاة
 والأصلح وأثبت أن العقل لا يوجب المعارف قبل الشرع وأن العلوم وإن حصلت بالعقل فلا تجب ولا يوجب البحث عنها
 إلا بسمع وأن الله تعالى لا يحب عليين وأن النبوات من إسحازات العقليّة الواجبات السمعية إلى غير ذلك من مسائله
 التي هي موضوع أصول الدين و**حقيقة مذهب الاشعري** رحمه الله أنه سلك طريقا بين النفي الذي هو مذهب
 الاعتزال وبين الإثبات الذي هو مذهب أهل التجسيم مناظر على قولنا وأخرج لمذهبه فقال ليه جماعة ودعوا على رأيهم فقالوا
 أبو بكر محمد بن الطيب لبقا لما لا يملك وأبو بكر محمد بن الحسن فخرج ركن الشيخ أبو إسحق إبراهيم بن محمد بن جبران الأسفري في الشيخ
 أبو إسحق إبراهيم بن علي بن يوسف الشيرازي والشيخ أبو حامد محمد بن أحمد الغزالي وأبو الفتح محمد بن عبد الكريم بن أحمد الشافعي
 ولأمام فخر الدين محمد بن عمر بن حسين الرازي وغيرهم ممن يطول ذكرهم ونضروا مذهبه مناظروا عليه وجادوا فيه استدلالا في
 مصنفات لا تحصى وتكثروا فاشتهر مذهب أبي الحسن الأشعري في العراق من نحو سنة ثمانين ثلثائة وانتقل منه إلى الشام فلما
 ملك السلطان الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن أيوب يار مصر كان هو قاضيه صدر الدين عبد الملك بن عيسى بن
 درباس لما رآه في هذا المذهب نشأ عليه منذ كان في خدمة السلطان الملك العادل نور الدين محمد بن زنكي بدمشق و
 وحفظ صلاح الدين في صباه عقيدة أهلها قطب الدين أبو المعالي مسعود بن محمد بن مسعود النيسابوري وصاحبها
 صفارا ولاده فلذلك عقدوا انخاضا وشدها والبنان على مذهب الأشعري وحملوا في أيام دولتهم كافة الناس على
 التزامه فتأدى الحال على ذلك جميع أيام الملوك من بني أيوب ثم في أيام سوابهم الملوك من الأتراك والتفق مع ذلك
 توجه إلى عبد الله محمد بن تومرت أحد رجالات المغرب إلى العراق وأخذ عن أبي حامد الغزالي مذهب الأشعري فلما
 عاد إلى بلاد المغرب قام في المصادمة بفتحهم وعلمهم وضع لهم عقيدة لتفقهها عنه عاتتهم ثم مات فخلده بعد موته عبد
 بن علي القيسي وتلقب أمير المؤمنين غلب على ممالك المغرب بمعا ولاده من بعده مدة سنين وتسموا بالموحدين فلذلك
 صارت دولة الموحدين ببلاد المغرب تستبج وما من جالف عقيدة ابن تومرت أو هو عندهم الإمام المعلوم المهدي المحصن
 فلم ارتو السبب لك من مداخل لا يحصيها إلا الله خالقها سبحانه وتعالى كما هو معروف في كتب التاريخ فكان هذا هو
 السبب في اشتها مذهب الأشعري وانتشاره في أمصار الإسلام بحيث نشئ غيره من المذاهب جيل حتى لم يبق اليوم مذهب
 بخلافه إلا أن يكون مذهب الحنابلة أتباع الإمام أبي عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل رضي الله عنه فانهم كانوا على ما كان عليه
 السلف لا يرون تأويل ما ورد من الصفات إلى أن كان بعد السبعائة من هجرة اشتهر بدمشق وأعمالها القاضي
 أبو العباس أحمد بن عبد الحليم بن عبد السلام بن تيمية الحراني فتصدى للانتصار لمذهب السلف وبالغ في الرد على مذهب
 الأشاعرة وصدع بالكثير عليهم وعلى الرافضة وعلى الصوفية فافترق الناس فيه فرقتان فريق يقتدي به ويعول على
 أقواله ويجعل برانه ويرى أنه شيخ الإسلام وأهل حفاظ الملة الإسلامية وفريق سبده ويضلله ويترى عليه بأثبات الصفات
 وينقد عليه مسائل منها ما فيه سلف منها ما زعموا أنه خرق فيه الإجماع ولم يكن له فيه سلف وكانت له ولهم خطوب كثيرة
 وحساب حسابهم على الله الذي لا يخفى عليه شيء في الأرض ولا في السموات ولله في وقته ما عده أتباعه بالشأن قليل مبر

پدر امین الاشعره و الماتریدیه اتباع ابی منصور محمد بن محمد بن محمد الماتریدی و هم طائفة الفقهاء الحنفیه مقلدو الامام
 ابی حنیفه النعمان بن ثابت و صاحبیه ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم الحنفی و محمد بن الحسن الشیبانی رضی الله عنهم که کلام
 فی العقائد با مشهور فی موضع و هو اذا متبع یبلغ بضعة عشرة مسألة کان سببها فی اول الامر بیان و تفاو و قبح کل منهم
 فی عقیده الآخر علی ان الامر الی آخره الی اغضار و لهذا سحر فیهذا اعزک الله بیان ما كانت علیه عقائد الائمة من ابتداء
 الامر الی وقتنا هذا قد فصلت فیها جملة اهل الاخبار و اجملت ما فصلوا فدونک طلب العلم تناول ما قد بدلت فیہ جدیدی
 و اطلت بسببه سهری و کدی فی تصفیح و داوین الاسلام و کتاب الاخبار فقد وصل الیک صفوا و نلت عفو بلا تکلف مشتقة و
 لا بدل مجهول لکن الشیخین علی من یثاب من عباده **قف** گویم چنانکه بیان اشاعره و ماتریدیه اختلاف در عقائد زیاده
 برده و دوازده مسأله نیست همچنان اختلاف میان ایشان چنانکه زیاده بر سه چهار مسئله نیست تا آنکه بعضی از اهل علم
 میان هر سه اختلاف تطبیق داده اند و بر نزاع لفظی فرو داده و لهذا سحر و شک نیست که موافقت با سلف است
 و ائمه ایشان اقوام طرق و اسلم سبل حسن مسالک اوفق و وجه است خصوصاً تقریر مسائل صفات بر وجهی که از تعطیل
 و تمثیل بری باشد و از اثبات جهیمه نفی مختل و امثال ایشان دور بود و چنانکه شیخ الاسلام ابن تیمیہ و حافظ منکم
 محمد بن ابوبکر قیم اتباع ایشان کرده اند و آنرا از حسن خاشاک عقول کاسده کلامیان و آثار فاسده فلسفیان
 زلفت و روب نموده اند در ملت اسلامیة بقا ما الله تعالی الی آخر الدبر و کثر سواد ما و رفع عما دنا از دیگری محکوم
 نیست عقائد ماتریدیه در بغیة الرائد شرح عقائد یسفه نوشته شده و عقائد اهل حدیث و حنابلة در احتوا علی مسئلة الاستنباط
 و قطف الثمر فی بیان عقائد اهل الاثر و مجموع هر دو عقائد در اشتقاد لا یمح بر وجه بسیط مرقوم گردیده و عقائد اشعری
 در اینجا بسمت تحریری یا بد از موازنه هر سه عقائد اختلاف قوم نیکتر واضح خواهد شد و دریافت خواهد گردید که میان
 فرق اهل سنت و جماعت در اصول عقائد بجمده تعالی اتفاق است و اختلاف قلیل در بعض مسائل راجع بتوفیق
 و تطبیق بوده نه تبذیر و تضلیل م آن هم سببی بر تدقیق است نه بر تفریق و تشبیه با اختلاف لفظی و نزاع قولی است
 اتباع ظاهر کتاب سنت رافع جمله خلاف و شقاق و باعث بر اتحاد و وفاق است تا کرا توفیق تنسک اصلین بر فیت
 سازند میان سعادت و ائمه و حسن فهم برگزینند و ابو الحسن اشعری به نه واسطه از اولاد ابی موسی اشعری صحابی
 رضی الله عنه است و لادش در سنه ست و شین و ائمتین قیل سلیمین بوده و در بغداد سته بضع و ثلاثین و ثلثمائة
 و قیل اربع و عشرين و ثلثمائة و فاته کرده رحمه الله تعالی سماعت دارد و از زکریا ساجی و ابو خلیفه جمعی و سهل بن نوح
 و محمد بن یعقوب مقری و عبد الرحمن بن خلف مصری و ابی و انین جماعه در تفسیر خود بسیار روایت میکنند شاگرد
 زوج مادر خود ابو علی محمد حبیبی معتزلی بود و چند سال در اعتزال متقدمی رای او ماند تا آنکه از ائمه معتزله گردید بعد
 از قول بخلق قرآن و غیره آرا معتزله رجوع فرمود و در جمعی بجامع بصره بر کرسی برآمد و با علی صوت مذاکره کرد هر که را
 شناخته وی شناخته و هر که نشناخته باشد پس او را می شناسیم که من فلان ابن فلانم قائل بودم بخلق تسنن بعد
 رویت خدا بچشم و با کلمه فاعل فعال شمرم و من این اقوال اکنون تاب مقلع معتقد و بر معتزله و مبین فضایح

و معانی ایشان هتم و ازینوقت در رد برین طائفه شروع میکنم بعد سلوک طریقه ابو محمد عبداللہ بن محمد بن سعید لفظ
کرد و بنیاد بر قواعد و بنیاد چنانچه پنج کتاب تصنیف کرد منها کتاب المبع کتاب الموتر و کتاب یضاح البرهان کتاب
التبیین علی اصول الدین و کتاب لشرح و التفصیل فی الرد علی اهل الافاق التفصیل کتاب لابانہ و کتاب تفسیر القرآن
گویند این تفسیر در ہفتاد مجلد است و نفقہ وی از زمین وقف بود کہ بلال بن ابی بردہ آنرا بر عقب و شش وقف نمود
تا آنکہ در یکسال ہفده درم او را حاصل شد و در مزاج و عاہد و مزاج بسیار داشت مسعود بن شیبہ در کتاب التعلیم
گفتہ کان حنفی المذہب منزلی الکلام لانہ کان ربیبی علی ابجائی و ہو الذی رباہ و علمہ الکلام خطیب گفتہ در ایام
جمعہات در حلقہ ابو اسحق مروزی فقیہ در جامع منصور فی شصت و ابوبکر صیرفی گفتہ معتزلہ سربای خود برداشتہ بود
تا آنکہ حق تعالی اشعری را ظاہر گردانید فخر ہم فی اقناع السامع و حلقہ عقیدہ او چنانکہ مقرر می ذکر کردہ این است
ان اللہ تعالی عالم بعلم قادر بقدرۃ حی بحیاء مرید بارادۃ متکلم بکلام سمیع بصیر بصیر و ان صفاتہ ازلیۃ قائمہ
تعالی لا یقال ہی ہو ولا ہی غیرہ و لا لا ہی ہو ولا غیرہ و علمہ و احد متعلق بجمیع المعلومات و قدرۃ و احدۃ متعلق
بجمیع البصع وجودہ و ارادۃ و احدۃ متعلق بجمیع ما یقبل الاختصاص کلامہ و احد ہو امر و نہی و خبر و استخبار و
و عدو و عید و ہندہ الوجوہ راجعۃ الی اعتبارات فی کلامہ لا الی نفس الکلام فی الالفاظ المنزلة علی لسان
اللائکہ الی الانبیاء و لالات علی الکلام الازلی فالمدلول ہو القرآن المقرور قدیم ازلی والدلالۃ ہی العبارۃ
ہی القرآۃ مخلوقہ محدثہ قال و فرق بین القرآۃ و المقرور و التلاوۃ و التلوک کما فرق بین الذکر و المذکور قال و
الکلام معنی قائم بالنفس العبارۃ و الۃ علی ما فی النفس انما تسمی عبارتہ کلاما مجازا قال و اراد اللہ تعالی الی جمیع
الکائنات خیرا و شررا و تفہما و ضرا و مال فی کلامہ الی جواز تکلیف بالایطاق لقولہ ان الاستطاعۃ مع الفعل ہو
مکلف بالفعل قبلہ و ہو غیر مستطیع قبلہ علی ندیمہ قال جمیع افعال العباد مخلوقۃ مبدعۃ من اللہ تعالی مکتبۃ
للعبد الکسبۃ عن الفعل القائم بحمل قدرۃ العبد قال و اسحاق ہو اللہ تعالی حقیقۃ لا یشترکہ فی الخلق غیرہ
فاخص صفۃ ہو القدرۃ و الاختراع و ہذا التفسیر سیمہ الباری قال و کل موجود یصح ان یری و اللہ تعالی موجود
فیصح ان یری و قد صح السمع بان المؤمنین یرونہ فی الدار الاخری فی الکتاب السنۃ و لا یجوز ان یری فی مکان
و لا صورۃ مقابلۃ و انصال شلغ فان ذلک کل محال و ما ہیۃ الرویۃ لہ فیہا رایان احدہما انہ علم مخصوص متعلق
بالوجود و دون العدم و الثانی انہ ادراک و اراد العلم و اثبت السمع و البصر فین انزلتین ہما ادراکان و اراد العلم
و اثبت الیدین و الوجہ صفات خبریۃ و رد السمع بہا فوجب الاعتراف بہ و خالف المعتزلۃ فی الموعود و الوعد
السمع و العقل من کل وجہ قال لایمان ہو التصدیق بالقلب القول باللسان و العمل بالارکان فروع الایمان
فمن صدق بالقلب ہی اقرب لوجدان اللہ تعالی و اعترف بالارسل تصدیقا لہم فیما جاوا بہ فہو موسی و صاحب
الکبیرۃ و اخرج من الدنیاس غیر توبۃ حکمہ الی اللہ اما ان یغفر لہ برحمۃ او لیشفع لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلیہ
و سلم یا غفر لہ ثم یعد لہ ثم یدخلہ الجنۃ برحمۃ و لا یخلد فی النار موسی قال و لا قول انہ یجب علی اللہ سبحانہ قبول توبۃ تکلم

العقل لانه هو الموجب للجب عليه شئ اصلا بل قد ورد اسمع لقبول توبة التائبين اجابة وعدة المضطرين وهو
 المالك خلقه ليعمل بايشاء ويحكم ما يريد فلو ادخل الخلاق باجمعهم النار لم يكن جورا ولو ادخلهم الجنة لم يكن جفا ولا
 يتصور منه ظلم ولا ينسب اليه جور لانه المالك المطلق والواجبات كلها سمعته فلا يوجب العقل شيئا البته ولا يقضي
 تحسنا ولا يقبحا فمعرفة الله تعالى وشكر النعم واثابة الطالع وعقاب العاصي كل ذلك بحسب السمع دون العقل لا يوجب
 على المذنب لا صلاح ولا اصلح ولا لطف بل الثواب الصلاح واللطف والنعم كلها تفصل من الله تعالى ولا يرجع اليه
 تعالى نفع ولا ضرر فلا يتبع بشكر شاكر ولا يضر بكفر كافر بل يتعالى ويتقدس عن ذلك بعث الرسل جازلا واجبا ولا
 مستحيل فاذا بعث الله تعالى الرسول وايده بالعجزة الحارقة للعادة وتحدى ودعا الناس محب لاصفا واليه و
 الاستماع منه والامتثال لاوامره والانتباه عن نواهيه وكرامات الاولياء حق والايان باجاء في القرآن والسنة
 من الاجار عن الامور الغائبة عما مثل اللوح والقلم والعرش والكبرى والجنة والنار حق وصدق وكذلك الاخبار
 عن الامور التي ستقع في الآخرة مثل سوال القبر والثواب العقاب فيه والجنحة والمعاد والميزان والصراف القسام
 فليس في الجنة وفريق في السعير كل ذلك حق وصدق بحسب الايمان والاعتراف به والامامة تثبت بالاتفاق والاثبات
 دون البعض التعيين على واحد معين الائمة مترتبون في افضل ترتيبهم في الامامة قال لا اقول في عايشة وطلحة و
 الزبير رضي الله عنهم الا انهم رجوعا عن الخطا وادق ان طلحة والزبير من العشرة المبشرين بالجنة واقول في معاوية
 عمرو بن العاص بنما بغيا على الامام الحق علي بن ابي طالب رضي الله عنهم فقاتلهم مقاتلة ابل البغي واقول ان اهل النبوة
 الشراة هم المارقون عن الدين وان عليا رضي الله عنه كان على الحق في جميع احواله والحق معه حيث دار مقريري كقصة
 ابن سبت جمله اصول عقيدة او كه جايه اهل مصار اسلامية الآن بران هستند وهر كه جبر بخلاف اين عقيدة كرده
 خوش رنجته شد وانشا عره واصفايتهم نامند زيرا كه اثبات صفات قدومه الهى ميكنند بجه مفرق شدند وذا الفاظ
 وارده در كتاب سنت همچو استوار و نزول اصبع ويد و قدم و صورت و جنب و حمى بر دو فرقه فرقه تاويل اين همه بر
 وجوه محتملة اللفظ ميكنند وفرقه تعرض تاويل نكرده و نه بسوى تشبيه رفته و ايشان را اشعر به اسميه خوانند و سلا
 را دين امر پنج قول بهر سببه كي اعتقاد مفهوم مثل اواز لغت دوم سكوت ازان مطلقا سوم سكوت ازان بعد
 نفى ارادة ظاهر چهارم حمل آن بر مجاز پنجم حمل آن بر اشتراك هر فريق را ادله و حجاج سنت كه كتب اصول دين متضمن است
 ولايزالون مختلفين الامر بحكم ربك لذلك خلقهم والديكم بينهم يوم القياة فيما كانوا فيه يختلفون **قف** علم ان الله
 سبحانه طلب من خلق معرفته بقوله تعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون قال ابن عباس وغيره يعرفون مخلوق
 تعالى الخلق وتعرف اليهم بالسنة الشرائع المنزلة فعرفوا من عرف سجادة منهم على ما عرفهم فيما تعرف به اليهم وقد كان الناس
 قبل نزول الشرائع بسجدة الرسل عليهم السلام عليهم الله تعالى انما هو لطريق التزديد عن سمات السجود وعن التز
 وعن الافتقار ويصفونه بالافتقار المطلق وهذا التنزيه هو المشهور عقلا ولا يتعداه عقل اصلا فلما انزل اليه بشريته
 على رسوله محمد صلعم واكمل دينه كان سبيل العارف بالله ان يحسب في معرفته بالله بين معرفتين احدهما المعرفة التي

الادلة العقلية والاخرى المعروفة التي جارت بها الاخبارات الالهية وان يرد علم ذلك الى الله تعالى ويؤمن به
وكل جانب به الشريعة على الوجه الذي اراده الله تعالى من غير تاويل بفكره ولا حكم فيه باريه وذلك ان الشرائع
انما انزلها الله تعالى لعدم استقلال البشرية بادرار حقائق الاشياء على ما هي عليه علم الله وان لها ذلك
وقد تقيدت بها عند ما من اطلاق ما هنا كذا في وجهها علما بمراده من الاوضاع الشرعية وسجها الاطلاع على حكمه في ذلك
كان من فضله تعالى فلا يضيف العارف هذه المنته الى فكره فان تزيهه لربه تعالى بفكره يجب ان يكون مطابقا لما انزله
سبحانه على لسان رسول صلعم من الكتاب السنة والا فهو تعالى منزوع عن تزيهه بقول البشرية فانها بما مقيدة باطلا
فتنجز بها كذا مقيد بحكمها واثارا الا اذا خلت عن الهوى فانها حينئذ يكشف الله لها العطار من
ويهديها الى الحق فتقره الله تعالى عن التزيهات العرفية بالافكار العاوية وقد اجتمع المسلمون قاطبة على جواز روي
الاحاديث الواردة في الصفات ونقلها وتبليغها من غير خلاف بينهم في ذلك ثم اجمع اهل الحق منهم على ان هذه الاحاديث
مصرف عن احتمال مشابهة الخلق لقول الله تعالى ليس كشيء وهو السميع البصير لقول الله تعالى قل هو الله احد
الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وهذه السورة يقال لها سورة الاخلاص قد عظم رسول الله صلعم شأنها و
امتته في تلاوتها حتى جعلها تعدل ثلث القرآن من اجل انها شاهدة بتزيه الله تعالى وعدم اشبه المثل له سبحانه سميت
سورة الاخلاص لاشتغالها على اخلاص التوحيد لله عن ان يشوبه ميل الى تشبيهه بالخلق واما الكاف التي في قوله ليس كشيء
شي فانها زائدة وقد تقرر ان الكاف المثل في كلام العرب تبيان للتشبيه فجمعها الله تعالى ثم نفى بها عن ذلك فثبتت
اجماع المسلمين على جواز رواية هذه الاحاديث ونقلها مع اجماعهم على انها مصروفة عن التشبيه لم سبق في تعظيم الله تعالى
بذكرها الا في التعطيل لكون اعداء المسلمين سموهم سبحانه اسماء نفوا فيها صفاته العظيمة فقال قوم من الكفار هو طبيعة
قال آخرون منهم هو علة الى غير ذلك من الاحاديث في اسمائه سبحانه فقال رسول الله صلعم هذه الاحاديث المشتقة على
ذكر صفات الله العلية ونقلها عنه صحابة البررة ثم نقلها عنهم ائمة المسلمين حتى انتهت لدينا وكل منهم يرويها بصفته من غير
تاويل لشي منها مع علمنا انهم كانوا يعتقدون ان الله سبحانه وتعالى ليس كشيء وهو السميع البصير ففهمنا من ذلك
ان الله تعالى اراد بما نطق به رسول صلعم من هذه الاحاديث وتناولها عنه الصحابة رضي الله عنهم وبلغوا بالامانة ان
يغض بها في حلق الكافرين ان يكون فكرنا كذا في قلب كل ضال معطل مبتدع يقفوا اثر المبتدعة من اهل الطباع
عباد لعل فلذلك صف الله تعالى نفسه الكريمة بها في كتابه ووصفه رسول الله صلعم ايضا بما صح عنه وثبت فدل على
ان المؤمن اذا اعتقد ان الله ليس كشيء وهو السميع البصير وانه احد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد كان ذكره
لهذه الاحاديث تمكين للاشبات وشجاني حلق المعطلة وقد قال الشافعي رحم الله اشبات امكن نقله اسخطاني ولم يبلغنا عن
احد من الصحابة والتابعين متابعتهم انهم اولوا هذه الاحاديث والذي يمنع من تاويلها اجلال الله تعالى عن ان تضرب
له الامثال وانه اذا نزل القرآن بصفة من صفات الله تعالى كقوله سبحانه يد الله فوق ايديهم قال نفس تلاوة
هذه ايعهم منها السامع المعنى المراد به وكذا قوله تعالى بل يراه مبسوطة ان عند حكايته تعالى عن اليهود ونسبتهم لايه

انجل فقال ان كل يداه مسوطتان يفتق كيف يشاء قال نفس تلاوة هذا بنية للمعنى المقصود وايضا فان تاويل هذه الا
 حداث يحتاج ان يضرب الله تعالى فيها المثل نحو قولهم في قوله تعالى الرحمن على العرش استوى الاستواء الاستيلاء بقوله
 استوى الامير على البلد فلهذه تشبيه البارى تعالى بهش حرازل لاثبات نزوه اجلال الله عن ان يشبهوه بالاوصاف الحقيقية
 ولا مجازا وعلما مع ذلك ان النطق يشتمل على كلمات متداولة بين الخالق وخلقهم وتوحوا ان يقولوا مشتركة لان الله تعالى
 لا يشترك ذلك لم يتاويل السلف شيئا من احاديث الصفات مع علما قطعنا انها عندهم مصروفة عما يسبق اليه
 فلهذا انجمال من مشابها الصفات المخلوقين وتايل تجد الله تعالى لما ذكر المخلوقات المتولدة من الذكر والانثى
 في قوله سبحانه خلق لكم من انفسكم ازواجا من الانعام ازواجيندركم فيه علم سبحانه ما يخطر بقلوب خلق فقال عز
 من قال ليس كمثل شي وهو السميع البصير انتهى كلام المقرئ في الخطط حاصل كلام انك طريق سلف است واثمة ايشان
 از صاحب تاييعين متبعين تابعين ائمة مجتهدين اجراء صفات باريتعالى برطو اهرش موافق ورو وكتاب عزيز وخصوصا
 حديث شريف بلا تاويل وتعطيل وتكليف وتشبيه وتمثيل است باعقاد تزييه او تعالى از صفات مخلوقين ومثبات
 ايشان ونفى صفات الهية غلو در ان مذهب معتزله است وايشان بستم فرقه هستند مقرئى گفته وقلما يوجد
 معتزلى الا وهما رافضى الا قليل منهم انفراد بطامة ومعتزله راشعويه وكيسانية وناكيتيه واحمدية وجميعة وتبرية وواسطية
 وواروية هم نامند وهر واحد از فرق بستم گانه نسبت بمقبوع خود نامى عليه است وتشبيه صفات بارى بصفات
 مخلوق مذهب شبهه است وايشان غلو ميكند در اثبات صفات بر ضد معتزله وبعث فرقه هستند از انجملة اعتقاد معتزله
 اتباع مغيرة بن سعيد عجلي است كه ان كل مكان لا يخلو عنه مكان ودر بعض اقوال وعقائد مهتبان رافضى بنى هستند
 وكمكان مجملند على اختلاف الاقوال فى ما بينهم ميگويند ان على العرش والعرش محاسن وجميعة نفى ميكند صفات
 ورويت اوسجانه را در آخرت وقال انى بخلق قرآن مقرئى گفته و هم فرقه عظيمة و عداوهم فى المعطلة المجردة
 گويم كسب شيخ الاسلام ابن تيمية وحافظ ابن قيم رحمهما الله مشون است بر د اعتقادات ايشان خصوصا قصيدة نونية
 كه خيل لغزو پر مرقع واقع شده و تفاصيل عقائد اين فرق بنديل احوال شان در خط مرقوم است و مذهب بل بستم
 و جماعت كه فرقه ناجيه مصداق حديث لا يزال طائفة من ائمتي على الحق ظاهرين الى ان ياتي امر الله است اثبات
 بلا تمثيل و اخلاق بلا تعطيل ونفى تشبيه وتخييم بلا تكليف و تاويل است وهو الحق الذى يستحق ان يصار اليه و
 لا يعول الا عليه والله التوفيق قلت شاه ربيع الدين دبلوى روح در جواب بعض اسئلة نوشته اند كه علماى
 اهل سنت و جماعت رحمهم الله در اصول ثلثة و بين اختلافى ندارند مگر در بعض متفرعات تشبيه باختلاف لفظ كه فرياد
 اينها واقع است و باين اختلاف سه فرقه شده اند اشعرية و ماترئيد و حنابلة و اصل اين است كه علماى اهل سنت
 حق تعالى دو چيز عطا فرموده يكى ذهن بسا كه بسبب ان بغور سخن مى رسند و بنجد برا الفاظ معنى شوند و دوم الفاظ
 و قلت حسد كه بسبب ان كلام هر قائل را بر محل نيك حمل مينمايند و حتى المقدور تكفير و تضليل نمى كنند مثلا ماترئيد
 قائل شده ان بعض صفت نامنه كه آنرا كوين گويند و آن صفت را قديمى الحارند و اشعرية صفت كوين را اعتبار

را در نفس چند که تعلقات قدرت و اراده این صفت حادث میشود و چنانچه تعلقات سایر صفات حادث اند از
 هم حادث است پس کلام ماتریدیه را که قائل بقدم آن صفت اند حمل میکنند بر قدم مبدی آن که قدرت و اراده اند
 و تفصیل و تکفیه نمی نمایند و همچنین است حال خلاف دیگر که فیما بین این هر سه گروه واقع است مثلاً اشاعره و ماتریدیه
 میگویند که کلام غیر مخلوق است و مراد از آن کلام نفسی می دارند نه الفاظ زیرا که حدوث الفاظ که کیفیات اصوات
 غیر قاره اند بدیهی است و انکار بدیهی نتوان کرد و حنا بله میگویند که الفاظ هر چند کیفیات اصوات غیر قاره اند اما احکام
 القرائینها در وجود لفظی است و اینجا الفاظ را وجودی دیگر است بمنزله سامعین آن جو بطریق تجرید و امثال قرائن
 و راز دارد و مثلاً گلستان شیخ سعدی را بهمان وجه و توان گفت که از مدت شش صد و سی سال موجود است
 یعنی همین الفاظ است مراد از آن را عروصل تا آخر و لا در تخیله شیخ سعدی لباس موجود پوشیده باز در تخیله سامعان
 دیگر و هم جلالی یومینا پس چون کلام لفظی الهی را در علم الهی مانند کلام نفسی قدیم گوئیم هیچ انکار بدیهی لازم نمی آید
 بلکه عموم بعض کلام الله غیر مخلوق را از ظاهر صرف کردن بر کلام نفسی محمول اشتقاق بعد از فهم است اشعریه و ماتریدیه
 دانستند که سخن حنا بله راه بدیهی دارد و الا نشاء تکفیه و تفصیل نباید نمود و اشعریه میگویند که حسن وقوع در افعال بمعنی
 ایجاب ثبوت عقاباتی افعال نیست و الا نشاء در شرع جائز نمیشد لان بالذات لا یختلف الا بخلق ماتریدیه میگویند که افعال
 را قبل از وجود شرع حکمی نیست از وجود حرمت چنانچه معتزله میگویند اما در نفس عمل چیزی هست که مقتضی وجود است
 مثل نماز که مشتمل بر ساجات معبود است و چیزیست که مقتضی حرمت است مثل نه ناکه موجب خلایط است و از
 شایع حکیم است حکم او جزائی نیست آنچه قابل وجوب است از او اجتناب و آنچه قابل حرمت است از او اجتناب
 حرمت بعضی افعال بمقول ناقصه مادرک نمیشود باین جهت اشعریه انکار حسن متبع ذاتی افعال نموده اند
 تا عموم بمقول ناقصه خود درین میدان بر خطر جولان نکنند و از جاده ایمان بیرون نروند و الا به اشارت رسید تا علم
 بر این مباح که م الله وجهیست قال لو کان الدین بالرای لکان باطل الحنفی اولاً بالمسیح من ظاهره پس اشعریه قائل
 تکفیه و تفصیل نیستند و همچنین همه و مشککین صفات حق تعالی را از اند بر ذات می شمارند و میگویند که اثبات قدما مستقل
 یعنی ذات متعدد کفر است و اثبات قدم یک ذات و تبعیت آن ذات قدم صفات اصلاً کفر نیست و علماء را در این
 از اثبات قدما متعدد و لو بصفت متعدد احتراز کرده صفات را لایعین و لا غیر دانسته اند زیرا که اگر عین گوئیم
 نفی آنها لازم می آید و بدیهیست معتزله و فلاسفه میشود و اگر زائد گوئیم یعنی غیر پس طعن و تشنیع مخالفان با ثبات قدما
 متعدد متوجه میشود باین جهت نفی عینیت و غیرت کردند و همه و مشککین فهمیدند که مراد ایشان نفی غیرت
 است چنانکه ما میگوئیم نه انکار آن صفات و لکن نفی غیرت حقیقیه چیزی از چیزی نیست فقط ظاهر است و همچنین علماء ماتریدیه
 میگویند که السید قد شقی و الشقی قد سید و اشعریه میگویند که السید من سعدی لفظی است و الشقی من شقی لفظی
 لفظی است و هر دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده از تکفیه و تفصیل زبان را بنده ساخته اند زیرا که باین قه انجام را
 نظر کرده و هر قه دیگر و سطر را نیز اعتبار نمود و تبدیل شقاوت و سعادت قائل شده و همچنین است حال اختلاف

در ایمان واقع است که ایمان به تصدیق فقط و الاقرار کاشف عن التصدیق و هو التصدیق والاقرار والعمل
 بمقتضى العمل من کلماته جمیعاً حیثین از شافعی مالکیه و حنابلة قائل بان خیر شده اند و حنفیه قائل باول و لهذا این فرق
 جزم نمیکند بایمان خود و میگویند که ناموس ان الله تعالی و حنفیه میگویند ناموس حقاً زیرا که در کمال ایمان که عمل
 است شبهه است که هست یا نیست و در نفس ایمان که تصدیق است هیچ شبهه نیست و علی هذا القیاس و آنچه اشاعره میگویند
 که در فرق با اختلافی نیست در اصول دین و حال مایه و حال اشعریه که فیما بین خود با اختلاف دارند همچنین است پس
 جای نگرانی نباشد و مع هذا فیما بین اثنا عشریه نیز در بعضی اصول اختلاف است و منه القول بالنهر و الرجعة حتی انکسر بعضهم
 و قول بحدث بسیاری از کلام الله که جمیعاً اثنا عشریه بدان قائل اند و در کتاب عقائد ابن ابویه را انکار میگویند
 بسیار است و شدت نفی آن نموده و مثل قول بحجت قیاس که هبه اند اثنا عشری بان قائل است و دیگران انکار
 آن میکنند و همین جهت او را ثلث عشری لقب داده اند و با هم به سبب این اختلافات تفرقه و تفصیل نمیکند و چون
 ابویه را کمال تعظیم پیش می آیند و ملقب بصوفی نموده اند و ما هو جو بکه فیه جو ابنا اثنتی کلامه گویم مقرر می شود خط
 گفته علم ان السبب خروج اکثر الطوائف عن ديانة الاسلام ان الفرس كانت من سعة الملك علوا ليد علی جميع الامم و جلالة
 الخط في انفسها بحيث انهم كانوا يسمون انفسهم الاحرار والاسياد وكانوا يعدون ساير الناس عبدا لهم فلما اتخنوا
 بزوال الدولة عنهم على ايدي العرب كانت العرب عند الفرس قل الامم خطا تعاطيهم الامر و تصانف ليد لهم المصينة
 كسيد الاسلام بالمخاربة في اوقات شتى و في كل ذلك يظهر الله تعالى الحق و كان من قائمهم شفاء و انشيس و المقفح و
 بايك غيرهم و قبل هؤلاء رام ذلك عمار المصنف اشوا و ابو مسلم السروج فراطان كيد و سعة الجيلة انجع فاطمهم قوم منهم الاسلام
 و استمالوا اهل التشيع باظهار حجة اهل بيت رسول الله صلعم و استنشق عظم عليه بن ابي طالب رضی الله عنه ثم سلکوا بهم سبک
 شسته حتی اخرجوهم عن طريق الهدى فقوم او غلوهم الى القول بان رجلا نظير عيسى المهدى عنده حقيقة الدين اذ لا نجو
 ان يؤخذ الدين عن كفار و ذهبوا اصحاب رسول الله صلعم الى الكفر و قوم خرجوا الى القول باعداد النبوة لقوم سموم به
 و قوم سلکوا بهم الى القول بالحلول و سقوط الشرايع و آخرون تلاعبوا بهم فاجبوا عليهم خمسين صلوته في كل يوم و ليلة و آخر
 قالوا بل هي سبعة عشر صلوته في كل صلوته خمس عشرة ركعة و هو قول عبد الله بن عمر بن الخطاب الكندي قبل ان يصير
 خارجيا صغريا و قد ظهر عبد الله بن سبا الحميري اليهودي الاسلام ليكيد اهل فكان هو اصل ناراة الناس على عثمان بن
 عفان احرق على رضی الله عنه منهم طوائف اعلنوا بالبيعة و من نهره الاصول حدثت الاسما عليه و القرامطة و الحق
 الذي لا ريب فيه ان دين الله تعالى ظاهر لا باطن فيه جوهر لا ستر تحته و هو كله لازم كل احد لا مساححة فيه و لم يكتف رسول
 الله صلعم شيئا من الشريعة و لا كلمة و لا اطلع اخلاص الناس به من زوجة او ولد عم عليه شيئا من الشريعة كتمه عن الاحمر
 و الاسود و رعاة الغنم و الابل و الاكلان عنده صلعم سر و لا رز و لا باطن غير ما دعا الناس كلهم اليه و لو كتم شيئا
 لا يبلغ كما مر من قال فها فهو كافر باجماع الامة و اصل كل بدعة في الدين البعد عن كلام السلف و الاخراف عن
 اعتقاد الصدر الاول حتى بلغ القدرى في القدر فجعل الجدة خالفا لخاله و بالغ الحميري في نقاباته فسلب عنه الفعل

والاختيار وبالغ المعطل في التزنية فسلب عن الله تعالى صفات الكمال ونفوت الكمال وبالغ المشبهة في مقامه
فجعل كواحد من البشر وبالغ المرجى في سلب العقاب وبالغ المعزى في التخليد في الخلد وبالغ الناصبي في دفع على ضي
الله عنه عن الامانة وبالغت الغلاة حتى جعلوه الهاء وبالغ السنن في تقديم الى بكر ضي الله عنه وبالغ الرافضي في
تأخير حتى كفره وميدان لظن واسع وحكم الوهم غالب فتعارضت الظنون وكثرت الادام وبالغ كل فريق في الشتر
والعناد والبغى والفساد الى اقصى غاية وابعدها وتباعضوا وتلاعنوا واستحلوا الاموال واستباحوا الدمار
واستفروا بالدول واستعانوا بالملوك فلم يكن احدهم اذا بالغ في امر نازع الاخر في القرب منه فان الظن لا يبعد
عن الظن كثيرا ولا يمتنع في المنازعة الى الطرف الاخر من طرفي التقابل فلهذا ابوا الا التدابر والتقاطع ولا يزلون في
الامر حم ربك **فصل** بانزولهم در بيان بعض خصايع امت مرحومه محمدية صلعم و اين خصايع اگر چه بسيار و
بيشمارست ليكن آنچه از ان مناسبين مقام باشد چنينست بكني آنكه اين است را خيرا هم و ورثه انبياء عليهم السلام گردانند
و در نصب حكام از كتاب سنت و در غير خصوصيات اجتماع روزي او فرموده تا آنكه عيسى عليه السلام نزد نزول
حكم بشهرت او فرمايد و از آنجمله آنكه قرن صحابه و تابعين اتباع را بعد از اخير القرون گردانيد و از آنجمله آنكه در
زمان دنيا اين است آخرست و در حشر و حساب و قضا و دخول جنت قبل امم سابق و صحيحان از ابو هريره آمده
كه فرمود رسول خدا صلعم نحن الاخرون السابقون يوم القيامة بيدهم اولئك الكتاب من قبلنا و في روايه لمسلم
الاخرون من اهل الدنيا و السابقون يوم القيامة المقصود بهم قبل خلافت و از آنجمله آنكه ذكر اين است در كتب انبيا
سابقين مده موسى عليه السلام از روكرد كه اين است از ان و مي باشد و اوصاف او را ياد كرد و جواب مده كه اين
احمد باشد و في الباب حديث طويل عن ابى هريره عن ابى النعيم الاصفهاني عن ابن عباس عن ابى طغر بك عن
النس من فوعا عن ابى النعيم في الحكيه و در ان آمده كه انا جيل ايشان در صدد را ايشان باشد و مال غنيمت بخونند
و بر قصد حسنه بدون عمل يك حسنه و بر عمل ده حسنه يابند و سيئه بدون عمل نوشته نشود و بر عمل يك سيئه قرار
داده آيد و دجال را بكشد و از او بپوشند تا نيم ساق و طهارت اطراف كنند و در روز صائم و در ليل قائم باشند
و آمين بعبود و نا اين از مسكر اندر عايت ميكنند شمس قمر را براي اوقات نماز ذكر ميكنند در مساجد و مضامح
و نماز ميگذارند استاده و نشسته بر ركوع و سجود و صفوف كتاب ايشان خاتم كتب نبوي ايشان خاتم رسل دين
ايشان ناسخ جمله اديان است تهليل ميكنند نزد و غضب شيعه ميكنند نزد و تنازع و فوج ميكنند قربان را براي خدا راز
گفته هر كه عجزات او اظهرست ثواب امت او اقلست بسكي گفته مگر اين است كه با وجود اظهرست عجزات رسول ثواب
امت او اكثر از سائر امت و از آنجمله آنكه غنائم حلالست ايشان را و براي امم سابقه حلال نبود و تمام روي
زمين مسجد ايشانست و هيچ كس آن را نوزد عدم وجود دارد و صحيح است كه اصل منصوص در اين است نيست مكبه
غره و تخيل و تخمين مجموع صلوات خمس باين كيفيت مخصوص است در حورست و از آنجمله بسمله است باين لفظ عربي و
ترتيب كذاي شهاب الدين جلي نخوي در تفسير خود گفته هي حاصه حضرت بهنده الامنه انتهي و از آنجمله تا اين و مسلام

در کونج قبل سجده است و از آنجمله صفوف صلوة است مثل صفوف ملائکه و امم سابقه نماز منفرد میگذارد و از آنجمله روز جمعه
 است که امم سابقه را بدان راه ندادند و برای این است نگاه داشتند و در وی ساعت اجابت است و در تعیین آن
 زیاده برسی قول در لوا مع الانوار ذکر کرده و در فتح الباری چهل و دو قول آورده و از آنجمله نظر کردن و نگاه
 ست این است از اول لیل رمضان بر حمت و غفران ماه رمضان خصوصیات کثیره دارد که همه داخل خصائص این
 است اگر چه در تخصیص میام رمضان باین است اختلاف است و از آنجمله استرجاع است نزد مصیبت باین عبارت
 خاصه و رفع حرج و اغلال امم سابقه ازین است و رفع مواخذه بر خطا و نسیان و استغرا و جبریت نفس از آنجمله آنکه
 این شریعت اکل جمیع شرایع متقدمه است چنانکه بر سایر تورات و انجیل و زبور و صحف مخفی نیست و از آنجمله عدم اجتماع
 ایشان است بر ضلالت و دین با حثیت ناست با الفاظ و طرق و اسانید کثیره و این علامت قوت است پس نازل
 نشود حدیث مروی درین باب از مرتبه حسن بعضی گفته اند ما در بابت درین حدیث علامت است اند و از آنجمله آنکه اجماع
 ایشان محبت است نزد کسیکه قائل است بآن و اختلاف ایشان رحمت است اختلاف من قبلهم عذاب بود و از کثرت
 طرق معلوم میشود که حدیث اختلاف استی رحمتی فی الجمله اصلی دارد و از آنجمله آنکه شهادت دو گس عدل از
 ایشان برای شفعه بخیر موجب جنت است و از آنجمله آنکه قل امم اند در عمل اکثر ایشان در اجز و اقصر و عمر و معجز
 علم اول و آخر امم دارند و از آنجمله آنکه ایشان را اسناد داده اند یعنی حکایت طریق تن سند موصول بسوی تن مطلقا
 گفته و به خصوصه فاضله من خصائص نبره الامه و سنة بالغة من السنن المؤکدة استی زرقانی گفته لم یوتها احد
 الامم قبلهم انتهى و ابن المبارک گفته الاسناد من الدین لولا الاسناد لقال من شارب الماء وقال الثوری الاسناد
 سلاح المؤمن و عبد اللہ بن طاهر گفته روایتی حدیث بلا اسناد من عمل الرسی و قبل فی قوله تعالی و انما من علم سنا
 الحدیث و بقیه گفته حماد بن زید را مذاکره احادیث کردم گفت ما ابو دناوکان لها اجتهت یخصه اسنادا در مواهب
 گفته و نه الامه الشریفة تنفی حدیث عن الثقة المعروف فی زمانه بالصدق و الامانه حتی تنهاهی اخبارهم ثم یجوز
 اشدا لبحث حتی یبر فوالا حفظ فالاحفظ و الاضبط فالاضبط و الاطول جاست لمن فوته من کان اقصر جاست ثم یمکن
 الحدیث من عشرین جهاد اکثر حتی یهد بوه من الخلط و الزلل و یضبطوا حروفه و یعدده عدای فمذا من فضل الله علی
 نبره الامه انتهى ابو حاتم رازی گفته لم یکن فی امته من لا علم من خلق الله آدم اسنا یحفظون آثار الرسل الا فی نبره
 الامه انتهى زرقانی گفته و فیہ شرف اصحاب حدیث و رد علی من کره کتابتین السلف انتهى گویم این منصب خاص
 بابل حدیث است اهل فقد از ان بمراحل دو راقده اند و از آنجمله آنکه ایشان را علم انساج اعراب اده اند و در حد
 ابوهریره آمده تعلموا من اسناکم بالصلون به ارحا کم فان صلة الرحم حجة فی الابل مشرة فی المال نساة فی الاثر
 اخرجه احمد و الترمذی و اسناکم صحیحاً از زرقانی گفته و کل منها حمايتنا من فیہ المتقنا فسون و ابو بکر محمد بن احمد بن
 منصور حافظ بغدادی گفته این است مخصوص است بسببه چیز که امم سابقه را ندادند اسناد و انساج اعراب
 انتهى و هم مروی علی بن ابیانی ایضا و از آنجمله آنکه ایشان را تصنیف کتب از ان داشته اند ابن العربی مالکی در

عارضة الا حادی فی شرح جامع الترمذی گفته کم یکن قطبی امته من الامم من انتهی الی حدیثه الامته من النصف فی النصف
 والتحقق ولا جارا فی ما را من التفریع والتدقیق وتصنیف الکتب تدوین العلوم وحفظ سنته منهم صلعم انتهی و غیر آن
 در شرح محصول گفته ومن جملة اصدان الواحد من امته یحصل له فی العمر القصیر من العلوم والفهم ما یمکن یحصل لاحد
 من الامم السابقة فی العمر الطویل لهذا تنبأ المجتهدین من هذه الامته من العلوم والاستنباطات والمعارف ما تقصر عنه
 اعمارهم انتهی و اقوال اهل علم دین باب بسیار است از انجمله آنکه همیشه گوئی از ایشان غالب باشد بر حق تا آنکه امر
 خدا بیاید یعنی آیات عظام که متعاقبان ساعت باشد واقع شود فی مسلم عرج جابر بن سمره رفعه لن یمرح هذا الذین
 فاما تعاقل علیه عصاة من المسلمین حتی تقوم الساعة و در حدیث شیخین است مرفوعا لا تزال طائفة من امتی ظاهرين
 علی الحق حتی یاتی امر السدوسم علی ذلک بخاری و صحیح گفته الطائفة اهل العلم و النور و من در تزیین گفته جملة العلماء
 او چه و رسم علی اهل العلم و قد و عالم النبی صلعم بقوله نظر الله امره سمع مقالتي فو انا فاذنا كما سمعها و جعاهم غدا و لا
 فی حدیث یحکم هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالیین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و غیر اخبار
 منه صلعم بصیانة العلم و حفظه و عدالة ناقلیه و انه تعالی یوفق له فی کل عصر عدولا یحملونه و ینفون عنه و منهم من اعلام
 نبوته و لا یضر معه کون بعض الضعفاء لیرفعون شیعنا من العلم لان اسدیت انما هو اخبار بان العدول یحملونه لا
 ان غیرهم لا یعرف منه شیئا و نیز نووی گفته و یجوز ان یکون الطائفة جماعة متعذرة من انواع الامته باین
 شجاع و بصیر با کرب فقیه و مفسر و محدث و قائم بالامر بالمعروف و النہی عن المنکر و زاهد و عابد و لا یلزم اجتماعهم
 ببلد واحد بل یجوز اجتماعهم فی قطر واحد و تفرقهم فی الاقطار و ان یکونوا فی بعض دون بعض و یجوز اخلاص
 الارض کلها من بعضهم و لا فالا الی ان لا یبقی الا فرقة واحدة و سید و احد فاذا انقضوا جارا امر الله تعالی بقیام
 الساعة انتهی گویم اگر چه حمل طائفة بر جمیع این طوائف که نووی ذکر کرده جائز است با عمل آن مطابق ظاهر لفظ حدیث بر این حد
 و قائلین بالمرزوق و الصق و اوفی و اطبق است و در رقانی دین مقام گفته و فیہ معجزة بینه فان علی السیة
 لم یزلوا ظاهرين فی کل عصر الی الان من حین ظهرت البدع علی اختلاف صنوفها من خوارج و مغرزة و ورا
 و غیرهم لم یقیم لاحد منهم دولة و لم تستمر لهم شوکة بل کما و قد و انما الحرب طغانا المذنبون الکتاب السنة و نهبت
 المتصوفة ان الاشارة الیهم لانهم لم یسوا الاتباع بالاحوال و اغناهم الاتباع عن الابتداع انتهی گویم لفظ ظاهر
 ابا و در از محل حدیث بر صوفیه کما لا یخفی فالاولی با ذکرناه و از انجمله آنکه این است در قبور باذنوب را یبد و
 بیرون آید از قبور بلاذنوب این گناه باستغفار مومنین از ایشان و در شیرو و اگر استغفار کفایت نکند
 حساب قبر و عقاب و بسندگی کند و جمیع ذنوب و ال پذیرند حقیقة یا حکما زیرا که اوله قطعیة دلالت دارند
 بر دخول گروهی از عصاة این امت در نار اگر چه احساس لم ان کما باشد و از انجمله آنکه این امت بعد
 انبیا اول از زمین بر آید بعد اعم دیگر بر خیزند و ممتاز باشند از جمیع امم با تشریح و غر و تحجیل و نامها
 اعمال بدست راست یا بند و نور ایشان پیش ایشان دو و سعی ایشان برای خود و برای دیگر

بجار آید و پدر و پسر یکدیگر را شفاعت کنند و از عذاب برآیند و ده چیز است که بعد مرگ در شتر کجایند و سیوطی آنرا نظم
 کرده است اذ مات ابن آدم یسبح بحمده و علیه من فی السماوات و الارض و غیره عشره علوم نبویه و دعا بخل و و غیره الخصل مصادقات تجری
 و رانده مصحف و رباط ثغر و حفر البیراد اجزاء نه و بیت للغریب بناه یا و ی و الیه و بناه محل نجره و تعلیم القرآن کریم و
 فحدا من احادیث بحره و آند انجمله انکله این است پیش از همه ام در جنت در آید و هفتاد هزار کس از ایشان بی حساب است
 جنت شوند طبرانی در اوسط از حدیث عمر بن خطاب مرفوعاً آورده حرمت الجنة علی الانبیاء حتی و علیها و حرمت علی
 الامم حتی یظلموا حتی و آیین حدیث اخذ کرده اند که عاصیان این است را تخفیف کننده پیش از عاصیان ام و دیگر از
 ناریرون آند حافظ ابن قیم گفته فیه الامه السبق الامم خرو جاس الارض و اسبقهم الی اعلی سکان فی الموقف و الی علی
 العرش و الی فصل القضاء و الی الجواز علی الصراط و الی دخول الجنة انتهى و بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که
 فرمود رسول خدا صلعم یدخل الجنة من استی زمره هم سبعون الف تقی و جوهم اضارة الفریلة البدر احادیث و درین
 احادیث است یکی مرششار الغرام گفته ظاهر قوله سبعون الف انهم لایزیدون علی ذلک انهم کلهم بالصفه المذكورة و
 برح غیره ان المراد اکثره باختلاف الاخبار فی المقدار فروسی مائة الف و مع کل الف سبعون الف و مع کل واحد سبعون
 الف و لیس فی حدیث نفی دخول احد علی الصفه المذكورة غیر مولا کالانبیاء و الشهداء و الصدیقین و الصالحین استی
 و ابن عبد السلام جزم کرده که این خصوصیت برای غیر نبی ثابت نشده و سبکی گفته لم یرد فی شیء نفی و الاثبات
 فی الامم السالفة و استظهر ابو طالب عقیل بن عطیة ان فیه من یهکذ لک انتهى در قاتی گفته و فیه ان الاستظهار لا دخل
 له هنا اذ هم من الاشیاء التي لا تكون الا بحسن النقل و روى الحاكم و البیهقی عن جابر مرفوعاً من روایت حسنة علی سبیله
 فذلک الذی یدخل الجنة بغیر حساب من استوت حسنة فذلک الذی یحاسب حسابا یسیر و من ادب لنفسه فیه لک
 یشفع فیه بعد ان یجذب روى الترمذی مرفوعاً ان الله یدخل الجنة من امتی یوم القیامة سبعین الفاً و مع کل الف
 سبعین الفاً و عند الطبرانی و البیهقی فی البعث عن النبی صلی الله علیه و آله ان ربی و عدنی ان یدخل من امتی الجنة سبعین الفاً
 لا حساب علیهم و انی سألت ربی المزید فاعطانی مع کل واحد من السبعین الفاً سبعین الفاً و ادنی روایت البزار من
 حدیث انس هم الذین لا یتودون و لا یشترقون و لا یتطیرون و علی ربهم یتوکلون و وصف السبعین الفاً بذلک ایضاً
 فی الصحیح جعلنا الله سبحانه و تعالی منهم بمنه و کرمه و باجملة فقد اختصت هذه الاممة بما لم یعطه غیرها من الامم ثم تکرر للبیهانی
 علیه الصلوة و السلام و زیادة فی شرفه و بالسنن التوفیق **فصل شانزدهم در بیان بشت مجددین بر سر رانده**
 عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یبعث لهذه الاممة علی رأس کل مائة سنة من یجد و لها و ینها اخرجه ابو داود
 و قد اتفق المحقق علی تصحیح هذا الحدیث منهم احکام فی المستدرک و البیهقی فی الدنیل و من انض علی صحته من المتأخرین فی حفظ
 ابن حجر یعنی میفرستد خدا یتعالی برای این امت بر سر هر صد سال کسیکه تازه میکند برای امت دین او را در حجاز
 الا برا گفته مراد بر سر هر صد سال اول صد سال است از هجرت بنو یوسف مسلم و مراد تجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت
 و امر بمقتضای این هر دو است که مفسر رس شده و گفته اند که مجدد و لازم است که مردی مشهور و معلوم معروف باشد

مشارالیه در دین باشند و یکصد سال بگذرد و وی زنده باشد و معلوم نمیشود این محدث بکبریا غلبه نطن معاصرین وی
 از اهل علم و بقرائن احوال و انتفاع بعلم او و ولادت است که عالم باشد بعلوم دینی و ظاهر و باطن و ناصریست و قاصد بحث
 بود و علم او عام شود اهل زمان او را و تجدید بر سر هر صد سال بنا بر احترام علمایست درین مدت غالباً و بنا بر اندر
 سنن ظهور بدیع پس احتیاج میشود و بسوی تجدید دین میفرستند و بر وی انگیزد و خدای تعالی از خلف عوض سلف
 واحد یا متعدد در انتهای گویم کلام درین حدیث است و چه است کی آنکه مراد براس مائت حدیث دوم آنکه مراد تجدید
 دین چه باشد سوم آنکه از اول مائت تا این مائت سیزدهم کدام کدام تجدید بر سر کدام کدام مائت بوده پس مراد
 بسیر صد نزد بعض اهل علم آنست که در شروع مائت در سالهای طاق مثل سال یکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم یافته شود
 چنانکه در باره و جلال بعین آمده که خروج وی بر سر مائت خواهد بود و غیب علیه السلام نازل شده او را خواهد گشت
 و اولیت مائت تا نیست و پخیال از آغاز بر مائت محتمل است بلکه تا نصف مائت و بعضی گفته اند که مراد براس مائت حدیث
 مائت نیست بلکه مقصود بحث مجدد در هر مائت است خواه در اول مبعوث شود یا در وسط یا در آخر مائت و فیدراس آنجا
 است غرض آنست که هیچ مائت از وجود کدام مجدد دین خالی نباشد و وجود مجدد دین در هر مائت از اوایل او وسط
 و اوخر آن مورد تصحیح این احتمال است و از اینجا معلوم میشود که واحد بودن این مجدد در هر مائت هم ضرورت نیست بلکه
 میتواند که جماعتی مجدد باشند در یک عصر چه لفظ تجدید شریعت است یا آنکه هر چه از احکام دین و اتباع کتاب سنت
 و بر عین مدت صد سال که نه و بوسیله شده و بجای آن احداث و ابتداع رواج گرفته این مجدد بیان
 آن مستحبات حسن اتباع میکند و با بطلان باطل و احقاق حق می پردازد و این بیان عام ترست از آنکه بزبان
 باشد یا بصنیف کتب یا بلسان و سیف پس هر عالم دیندار خدا پرست و هر امیر عادل حق دوست که احیاء
 سنن و امانت بدیع فرماید و مردم را بسوی عمل کتاب عزیز و سنت مطهره کشد و از تمسک محذورات و تعالی سکنه
 و بدعات باز دارد و او تعالی بر دست او دلها کرده رازنده کند و گفته بهائی که را شنوا و چشمهای کور را بینا
 سازد و طریق مرصیه سلف صلحاء و ائمه هدی را رواج و رونق بخشد و بی مجدد دین نبوی و جمعی سنت مصطفوی
 برایت که شخصی واحد در مائت واحد یا این اوصاف متصف باشد یا اشخاص چند باین وصف باشند و همین است
 تجدید که وجه دوم از وجهی حدیث است و شک نیست که نزد گذشتن یک صد سال رنگ عالم و اهل عالم
 دیگرگون میشود و اختلاف عظیم در کارخانه ملک ملت روی میدهد و مردم از شر بخت و بخت سنت غافل و
 با مور جدید مائل میگردد و مراسم دین قویم نزد ایشان کال کلم مبین شیانند که را میشود پس و اوقات که حتی
 تعالی کسی را فرستد که ایشان را یا دومی طریقه شریعت نبوی و شیوه مرصیه سلفیه کند و بر شر و فتن و محذورات
 زمن بیاکانند و این کس بلسان شرع مجدد نام دارد و مرضی و محبوب است و آنرا جمعی از اهل علم این
 حدیث را در کتاب اعتصام بسنت آورده اند و تجدید دین را یکی از فضائل نفس ناطقه انسانی و حسن اعمال یا
 شمرده و جمعی که ملاحظه تغییر زمان و زمانیان بعد ماضی یک مائت و احتیاج وجود مصلح این تغیر کردند این حدیث را در

کتاب لغت ایراد نموده اند مثل صاحب شکوة که در کتاب لا اعتصام واسنة آورده و مثل ابو داود که کتاب
اللاحم آنرا داخل نموده سیوطی در رساله تنقیه بمن بر حجة الله علیه راس کل مسانعة نوشته نظیر این حدیث است آنچه
وارد شده ان کل مائة سنة یکون عندها امر ابن ابی حاتم در تفسیر خود گفته عن عبد الله بن عمر بن العاص قال كانت
منذ كانت الدنيا راس مائة سنة الاکان عند راس المائة امر اخرجه ابن عساکر فی تاریخه مطولا و در وی ذکر خروج
دجال نزول عیسی کرده و آنچه ازین اثر فهمیده ام آنست که لابد است از سوره صد سال از محنت شدید پس مقارن
میکنند خدا تعالی آنرا بمحنة عظیمه و آن کسی است که میفرستد خدا تعالی او را برای تجدید دین و احیاء شرع بمین راه
رحمت بر عباد و جبر و فتن حاصل ازین محنت و فساد و اذغال بود او دین حدیث را در کتاب للاحم مشیر باین معنی
ست که چون فتنه واقع میشود او تعالی جبر آن مجبوز دین میفرماید چنانکه در حدیث آمده ان الله عند کل بدعة کثیر
الاسلام و لیاسن و لیاسن یدب عن عباده و لهذا چون در آخر مبین محنت و فتن عظیمه باشد که خروج دجال است
مقابل او نزول عیسی علیه السلام باشد که اعظم از هر آئینده در مبین متقدم است چه منته بر قدر محنت و ضرورت
این سخت صلح مقابل آن محنت باشد و لابد است که این محنت عام باشد بصوم مطلق در ارض یا بنوعی از عموم و
بمجموع لابد است در هر مبعوث بر سر مائة که نفع او عام باشد مطلقا در ارض یا در وی نوعی از عموم بود انتهی پس
مائة اولی حاج بن یوسف بود و ظلم و فساد و اذغال عام و تمام گردیده ناگزیر حق تعالی تجدید دین بعمر بن عبد العزیز
فرمود و لهذا اسمعول بن مهران گفته ان الله کان یتجهدا الناس بنی بعد بنی فان الله تعا بعد الناس بعمر بن عبد العزیز
اخرجه ابو نعیم فی الحلیة و زهری گفته لما کان راس المائة تکن الله علی هذه الامة بعمر بن عبد العزیز اخرجنا احکام فی
المستدرک عن عنبس عن یونس عن الزهری قال احفظ و هذا لشعرا بان الحدیث کان مشهورا فی ذلک العصر
تقویة لسنده مع انه قوی لشکة رجاله انتهی و ابو بکر بن ابراهیم بن احمد بن حنبل آورده که وی این حدیث را
کرد مرفوعا و گفت کان عمر بن عبد العزیز علیه راس المائة و ارجوان چون الشافعی علی راس المائة الاخری و
اخرج البیهقی بسنده عنه نحوه و اخرج ابو اسمعیل الهروی بسنده عنه یقول یروی فی الحدیث عن النبی مسلم ان
النبی علی ال مائة علی راس کل مائة سنة برجل من اهل بیتی لمین لهم امر دینهم انتهی و عمر بن عبد العزیز و شافعی
هر دو قرشی اند اول اموی و ثانی مطلبی و سفیان بن عیینة گفته بلغنی انه یخرج من العلماء من یقوی الله به الدین
و ان یحیی بن آدم عنده منهم و نزد مائة دوم فتنه مامون بود وی قول بخلق قرآن اظهار کرده و دیگر مبعوث
را نایاب ساخته و علماء عصر خود را و اقطاع ارض استخوان عام نموده و هر که اجابت این اعتقاد فاسد نموده او را صلی
و قید و حبس و قتل نموده و این یکی از اعظم فتن درین است بود و پنج خلیفه پیش از وی بسوی کدام بدعت
و عوت خلق نکرده حق تعالی برای کسر این فتنه و جبر این محنت شافعی رضی الله عنه را برگذاشت و زمین را بعلوم و مطلق
ساخت و وی اول کسی است که قوی و او قتل قائل بخلق قرآن و تکفیر او و نیز احمد بن حنبل است و ثبات او درین
فتنه کاری کرده که معروف است تا آنکه اگر وی نبی بود نزد سبیل است مفسود میشت و اعتزال تمام عالم را فراموش میگردید

مناوی در تفسیر شرح جامع صغیر در حق وی گفته ناصر السنه الصابر علی المحنة الذی قال فیہ امام الحرمین غسل فی حبس استنة
 من غبار البدعة و کشف الغمة عن عقيدة الامة انتهى و ترومائه ثالث فقه قرامطه بود در بلاد کثيرة تا آنکه بمکه
 معظمه درآمد حاجیان را در مسجد حرام بقتل فریختند در چاه زمزم انداختند و حجر اسود را بدبوس زد و کو
 کرده شکستند و بر کنده بلاد خود و دشمن بر دند و زیاده بر بست سال ترویشان ماند بعد از ایشان بستی نداشتند
 دینار خرید کرده بمکه باز آورده بجای او نهادند و مجدین این مائت ابن شریح و ابوالحسن اشعری و امثال ایشان
 هستند و ترومائه چهارم حاکم بامر الله بود وی هر چه ضا و خرابی ماکر ظاهر است بلکه در شر بدتر و بیشتر از حجاج
 بود مردم را حکم کرد که هر گاه نام او در خطبه ذکر کنند سجده نمایند و پیش از وی احدی امر مسجد نزد ذکر نام خود
 نکرده و افاضیل و مفاعیل حاکم مذکور شده بود و معلوم است و نیز نزد راس این مائت در سنه سبع و اربعه در کن
 یمان کعبه و جد ابره مطهر و مرتقد منور نبوی صلعم و قبه کبیر که بر صخره بیت المقدس بود و فتنه ساقط شد و این
 از عجایب غرائب اتفاقات شمرند و منجد مجدین این مائت قاضی ابوبکر با قلال مالکی شیخ ابوالاحمد صفرانی اندو
 ترومائه پنجم سنیلا فرنج بود بر بسیاری از بلاد شامینه تا آنکه در بیت المقدس درآمد زیاده بر هفتاد هزار
 کس را قتل کردند و مردم آنجا از شام بسوی عراق گریختند و استغاثه فرمایان کردند و بیت المقدس بدست
 ایشان نود و یکروز ماند تا آنکه حق تعالی او را بر دست سلطان صلاح الدین بن ایوب خلاص کرد و از محمد
 این مائت ابوحامد غزالی و امثال ایشان از اکابر اهل علم هستند و ترومائه ششم خروج شار و عموم ضا و ایشان
 بود تا آنکه اهل علم حکم بکفر ایشان کردند و اختلاف نمودند در آنکه بلاد معموله ایشان که بران استیلا یافته اند
 از بلاد اسلام است یا نه بعضی گفتند این بلاد که امروز در دست ایشان است بی شک بلاد اسلام است
 بنا بر عدم انصال آنها بدار الحوب ایشان در آن بلاد احکام کفر را ظاهر است خسته اند بلکه هر بلده که بران اهل
 مسلمان از طرف ایشان است در وی اقامت جمعه و اعیاد و اخذ خراج و تقلید قصاة و تزویج بتامی جائز
 است زیرا که مسلمانی بران مستولی است و طاعت کفره یا بطور موا و عدا یا محاربه است و بلادی که ولات
 آنها کفار اند در وی نیز اقامت جمعه و عیدین جائز اما قاضی تهرانی مسلمین باشد و مقرر است که بمقام علت حکم
 باقی است و این بلاد قبل از استیلا شار و یار اسلام بود و بعد استیلا ایشان اعلان اذان و جمیع وجاعات
 و حکم بمقتضای شرع و فتوی بموجب آن شائع و ذائع است بآنکه کس کم بود آن بلاد حرب بی وجه است و
 اعلان بیح خمر و اخذ ضرب ملکوس بر ستم شار و یار همچو اعلان بنی قریظه در مدینه به تهود و طلب حکم از طاغوت در مقام
 رسول خدا صلعم است و مع هذا مدینه دار الاسلام بود بلاریب و هر که از ایشان گوید که سن مسلم هشتم و شصت
 یکم توجید و بد حکم باسلام وی میتوان کرد و در مجدین این مائت و مسلمین با بعد اختلاف است که کدام یک هستند
 و ترومائه هفتم غلا و فتنه عظیم در دیار مصر و شام بود تا آنکه خرو و بغال و سگ انا نخور رشش کردند و تار بر بلاد
 شامیه و افعات نمودند و مجد دین این مائت شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام ابن تمیمه حرانی و حاکم

ابو بکر محمد بن القیوم بخوزی است و تجدید این هر دو بزرگوار کاری کرد که مثل آن از سلف و خلف معجز نیست گفت و فائز
 اسلام و تواریخ و سایر احوال ایشان ششون است و تراجم ایشان را تحاف النبله نوشته ایم فلیرجع الیه تردیاه ششم فتنه
 قرنگ بود و قصه فتنه او در کتاب عجائب المقدور فی احوال تیموتایف عرب مشافه مفصل مذکور است و مجد این نامه حافظان حجر عسقلانی
 است نظیری در زمانه ماقبل مابعدی معلوم نیست ترجمه او در تحاف النبله مذکور است و کتاب و بلوغ المرام بتی از آیات
 الهی است سیوطی گفته و اما این نامه یعنی نامه نهم پس از آن است امر واقع شد و هر یکی از آن در خورشمارت آخر آن استید فرج است
 بر چند بلاد از تنبیره اندلس بغرناطه و غیره دیگر خروج خارجی بلاد مذکور است و وی برنظرت رنگ عبا و بلاد و ارباب و ادو و
 بر خیال فاست کرد تا آنکه او را حق تعالی در سینه سبع و تسعین ملاک ساخت و چون خواهد که دیران کند عالمی به بند ملک پر خیمه
 ظالمی و سوم عموم جهل است که تمام عالم را فرا گرفته و علماء در جمیع اقطار از ازل هر فن منقرض گردیده و مثل آن برانقدم از اول
 ملت الی الان معجز نیست زیرا که در عصر و احداث علماء و ائمه در فنون بحدی مجتمع میشوند که احصای ایشان بوجه شرت
 نمیتواند شد تا آنکه در هر طبقه اقلال عدد و تناقص از طبقه اولی شد و اول طبقات طبقه صحابه بود و ایشان یک کت
 چهارده هزار نفس بودند و همه مجتهدین و ائمه دین و علماء مسلمین و صلحا و مؤمنین بعده طبقه تابعین است و ایشان هم مقار
 عد صحابه بودند و هم مجتهدین بعده امر در وسط ملت بتناقص گراید و معدود عصر و احداث علماء و ائمه الوف رجال بودند
 منهم من هو بصفة الاجتهاد و نحو آن و اکثر بحیث ان المصنفین فی الاصول حکوا خلافا لیه یوزقون المجتهدین فی عصر بحیث یقتضی
 عن عدالت و التواتر فنهیم من ذلک قال انه یستحیل الوقوع و منهم من جوز انی ثلثه و قال لا یجوز ان یکون فی العصر الواحد
 مجتهد واحد و لا یجوز خلوه العصر من مجتهد فاستبعد بولایه صیرورة الامر الی هذا الحد و لقد کان علی راس المائت السامنه
 ائمه بهذا الوصف ثم ازداد التناقص الی راس المائت الثمانه فکان علیها فی اقطار الارض اکثر من ثمانه ائمه الان المجتهدین
 منهم قلیل من کان علی راس المائت الملقین و ولده العراقی و ولده ابن الملقن البرهان الانباس و البرهان بن جماعة و
 الحزن جماعة و الزرکشی و الراعی و ابن العاد و اکمال الدیمی و المجد الشیرازی و الجمال بن طهیر و الزیری و الحجاب
 و الزین الفارسی و المجد البرماوی و الهمدانی و ابن عرفة و ابن مزروق و ابن فلدون و ابن الدماینی و النعمانی و
 البرهان الشافعی و الحافظ ابو الحسن البیہقی و خلافت فاجار راس بنده المائت و فی نظر من اقطار الارض شیبه احد من
 بولایه بقرابه و لا یداینه و هم اجمیل طبق الارض بحیث اذا سمع اهل من یدکر الاجتهاد الذی یو فرض من فروع الشریع
 استعظمه و عدد و ذلک من المکتوبات الشنیعه و لا یفرقون بین المجتهد المطلق المستقل و بین المجتهد المطلق المنتسب
 بل لا یسمعون ذلک و منهم فضلا عن ان یفهموه بقلوبهم یدانسان من یدعی الشیخه منهم فضلا عن و نه فی ایت اول ملک
 الذین لم یخیروا قلة المجتهدین فی عصره و نقصهم من عدد التواتر یقولون من قیوم غیظون الی هذا الزمان زمان ان
 سمع فیہ احد من اهل حدیثا صحیحا قالوا غریب و علما منقولوا قالوا غریب العجب کل العجب ان رویت حدیث نذالقی رید الذکر
 الفت فیہ هذا المولف باستناده المنکر لکونه ماطرق قط سمعه و اخذ لشیخ کل شیعه و لقد کان هذا الحدیث فیما تقدم من
 الزمان یعرفه الخاص العام و یداول علی السنة السو قه و العام ثم ان بولایه المنکرین روى لهم القصص الاحادیث

المختلفة على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلى جبريل عليه السلام فيعتقدونها بالقبول فيعتقدونها صحيحة عن الله وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم
الحق واحقوا الباطل عطلوا الاحكام حلوا العاطل ان كل كراي امروا ان هذا الزمان هو الذي ورد فيه الحديث ياتي
على الناس ما ان القابض منهم على منه كالقابض على البحر ولهذا يصلح ان يعدن على رأسه المائة انتهى المقصود منه وسيط
راخين باب روزه امست دران گفته ۵ لقد اتى في خبر مشتهر رواه كل حافظ معتبر بانه في راس كل مائة

بعث ربنا هذه الامة	مينا علينا عالم بحمد و	دين الهدي لانه مجتهد	فكان عند الامة الاول عمر
خليفة العالم باجمع وقر	والشافعي كان عند الثانية	لانه من العلوم السارية	وابن تيمية ثالث الامة
والاشعري عنده من امة	والباقلاني رابع اوسهل و	الاسفراخي خلف قدحكوا	والخاسن الفخر الامام الرابع
والرافعي مثله يوزي	والسابع الازقي الى المراتي	ابن دقيق العيد باتفاق	والثامن الحبر ابو البقي
او حافظ الانام زين الدين	وعديس المبلق الصوفية	لو وجدت مائة وفيه	والشروط في ذلك ان تضمن الامة
وهو على حياته بين الفنة	يشار بالعلم الى مقامه	وينصر السنة في كلامه	وان يكون في حديث قدس
من ان بيت المصطفى قد قو	وكونه فرد ابو المشهور	قد نطق بالحديث والجمهور	وبنده تاسعة المنين مستد
ات ولا يخالف بالسادس	وقد جرت ابي المحبة	فيها فضل الله ليس بحمد	واخر المنين فيها ياتيه
عيسى نبى الله والايات	يحمد والدين الهدي الامة	وفي الصلوة وبعضها قد	مقر النشر عنا ويحكم
بكمنا او في السماء يعلم	ولبعده لم يبق من محمد	ويرفع القرآن مثل ما بد	ونكث الاشارة والاذا

من رفته الى قيام الساعة انتهى واين وجه سوم است از وجه حديث باب يعقوب بن شيبان في تاريخ بسند خود

از عبد الله بن شاذب ورده كه گفت كان يقال يولد في كل مائة سنة رجل تام العقل كالنوايرون ان اياس
بن معاوية منهم واخره ابن عساكر في تاريخه ايضا واخرج الحاكم وصححه عن يزيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يرسل
بعثها على راس مائة سنة تقبض روح كل مؤمن في نيا معلوم شده كه بر سر هر صد سال تغيير در ايمان اهل زمان واقع
ميشود و براي رفع اين تغيير محمد دين بر سر صد سال مي آيد و كار خود کرده ميرود و باز چون در صد سال ديگر تغيير
روميد و محمد ديگر ميرسد و بهم جراتي اخرا الدهر و موند است روايت ابن باكويشيرازي در كتاب اخبار العارفين
بسند خود از خواله النون مهربى كه يكون في هذه الامة في كل مائة سنة فترة تموت الحكماء العلماء ثم يبعث الله على
عدد الانبياء حكماء فيريدون الخلق الى الله وهم بمنابذة الانبياء لابل الزمان انتهى گويم طيبى در حاشيه كشاف زير قوله
فقال وخلق الروح من امره على من يشاء من عباده گفته اين آيه افاده استمرار روحى از لدن آدم عليه السلام تا انتها
زمن رسول خدا صلعم ميكند و انقضائش تا قيام ساعت است باقامت قائم بدعوت انتهى و حديث باب وى از ابو هريرة
نزد ابو داود و در ابران حجت آورده و سيوطي گفته مراد براس هر مائة ابتداء تاريخ مدت اين ملت است و آنحضرت مصلعم
خطبه خواند و هر چه تا قيام ساعه شدنى است بدان اخبار كرد و ميدانست كه صحابه بعد وى استخراج تاريخ كنند از بهر
ولهذا ورا از ابتداء اين مائة نيز رسيدند و وارده شده كه چون عثمان مصحف نوشت ابو هريرة گفت آنحضرت را شنيد

میفرمود ان شاء الله تعالی قوم یا قون من بعدی یؤمنون بی ولم یرونی و یعملون بما فی الوراق المعلق ابوهریره گویند که
این که در ورق است تا آنکه مصاحف را دیدم عثمان بن روایت بسی مسرور شد و ابوهریره را بست هزار درم و در جازه داد و
گفت ان شاء الله تعالی حفظ علینا حدیث نبینا صلعم و از اینجا معلوم شد که آنحضرت صلعم بوی الفی میدادست که عثمان در خلافت خود
مصاحف خواهد پراخت عمر بن خطاب خلافت خود تاریخ هجرت مقرر خواهد کرد و صحابه احادیث منوطه معلوم الوقوع روایت کردند
تا آنکه ذکر کرده اند که اصل تاریخ در زین نبوی بوده است و عمر بن خطاب صرف موضع آن استبداد نموده انتهی تجد مذکور مجید و کثیر
التالیف بودن خود و شهرت آن توالیف در بلاد عجم و عرب رسیدن خود بر تنبیه اجتهاد مطلق برین صدق نموده و در حجاز
الابرار گفته علامه ناصری فرموده شک نیست در آنکه فتنه مائه تا سیمین فتنه سلیم خان و حروب و بابرادران و کشتن ایشان
با اولاد دست باز حراج با صاحب ف و کسر و قتل و اخذ بلاد و باز اجتماع و بعسکر مصر و قتل سلطان و اکابر امراء آنجا و کرد
با انالی مصر آنچه کرد و در مائه عشر فتن کثیره متوالیه غیر منقطع الی الان بود تا آنکه الی اسلام بیاورد و قتل بعضی بعضی را
معامله نگار کردند و در حدیث حجه الوداع آمده لا ترجعن بعدی کفار ایضاً بعنکم رقاب بعضی انتهی در مائه هادی عشر در
استیسم بنده فتنه اکبر پادشاه دلی بود و ذکرش خواهد آمد و در شرح فتن و ترویج رسوم کفر و فساد و فتن و فتنه
فتنه قرامطه باطنیه بود و مجد این مائه شیخ احمد سرسندی فاروقی است و حدیث وجود در ابوحدیث شهبو فرو آورده
نصفون را از بدعات صوفیه پاک کرد و جهانگیر پادشاه را سجده نیت نکرد و در قلعه گوالیار محبوس گردید و در مائه ثانی
فتنه بقیه اولاد اکبر از سلطین علی و طوالت الملوک هند و زوال سلطنت حصول صنعت اتفاق افتاد و مجد این مائه و
مجتهدان این عصر در هند شاه ولی الله محدث دهلوی و درین سید محمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر البیانی و محمد بن عبدالوهاب
سلیمان بن علی النجدی و شیخ محمد حیات المدنی و امثال ایشان اند و در اول مائه ثالث عشر غلبه فرنج بر اکثر مدین و اطراف
حکمت هندوستان و خانه بر باد و اسلام و مسلمانان شد و علماء دین مقبوض شدند و چهل شیوع تام گرفت تا آنکه دود
کس بلکه نه از نفس بیگم مجتهد هم نتوان یافت لیفعل الله بایشان و حکیم بایرید و نوبت تا باینجا رسید که اگر امر و زکی دعوی
اجتهاد کند یا داعیه تجد دین نماید از هر سو محب و مد طعن و تشنیع مری شود و مدعیان مشیخ فضايلت تکفیر و تجہیل و
و تبذیر وی بر خیزند و او را در حضور بد و زندگی بسر دین دشوار افتد و محقوت هر گانه و بیگانه شود و مژده و مرد و
هر دانشمند گردد و لغو و بالند بن جمیع ماکر همه الله و مجد این مائه محمد بن علی شوکانی درین شاه عبدالغزیز دهلوی و انجم
ایشان در هند اند و هم شیخ اسمعیل بن عبدالغنی بن علی الله دهلوی که به تبحر سید احمد بریلوی توحید را از شرک و سنت
را از بدعت ممتاز ساخت هم نربان و بیان هم صلیف و سنان بر کرم تجدید تالیف با وجود انحطاط الی الان موجود است
و بر سر مائه چهار و هم که ده سال کامل آنرا باقی است اگر ظهور مهدی علیه السلام و نزول عیسی صوت گرفت پس ایشان
مجد و مجتهد باشند و رنه هر که از زمره علماء هند و جزانند و دین سنت مرا اکثر ابواب شریع شریف کرده و تالیف و در حیات
دی با قظار ارض رسیده و از رد و قبول معاصرین در ترویج سنن صحیح تصنیف کتب رسائل در تفسیر حدیث پاک
نداشته است وی مجد دین باشد **قف** تتبع دواوین اسلام و کتب تاریخ و اقوال علماء محققین مشعرت تا آنکه هر مجد

چندی می باشد جمیع قلیل را که از مجوزین زیرین مذکور نام برده شده ایشان بر تبه اجتهاد رسیده بودند هر چند
 اظهر این عوی از ایشان منقول شده باشد یا نه و قول بحکم اجتهاد اگر چه در بعض مسائل باشد بعد از آنکه ارجح
 انقضای عصر ایشان مخالف تحقیق علماء اصول فضلا منقول و از ابطال باطلات است و کار و بار اجتهاد چند آنکه در زمان
 پیشین بنا بر عدم جمع و تدوین تمام سنن احکام و شواهدی داشت امروزها فقد آسان است زیرا که مولفات علوم دینی
 از تفسیر حدیث و فقه جامع جمیع مشهور فروع آمده و دقیقه از دقائق فرو گذشت نشده و مواد اجتهاد و بروجده تم
 و او فراهم گردیده پس کار آن بی وجه باشد خصوصا از اهل و آوری هم مردم این خزان خلی قاصدا کرده و از سخن
 و تفویض کتابت بر اهل بعد از آنکه یکی را از صد نفر و اندکی را از بسیاری پسند که تمام است خود در ادراک مقاصد
 قرآن و حدیث و نظر در کتب بنیه مصروف ساخته است و تدوین سنن در ابواب شرعی پرداخته او را بنظر تعجب می نگرد
 انکار تجدید و اجتهاد و تحقیقات او میکنند و لیسین با اول قاروره کسرت فی الاسلام و مجذالی که نام شان برده ام
 تجدید در ایشان مخصر نیست بلکه صحاب صحیح سته و عصایه محدثین کبار همه در عصو خود تجدید دین با حیا سنن امانت
 بدیع فرموده اند و ذکر خیر ایشان در کتب طبقات محفوظ است و تراجم جمعی از ایشان در کتب حطه و تحف النبلاء
 مضبوط اگر چه بعضی از اهل علم را در تعیین و تشخیص بعض ایشان اختلاف باشد شاه ولی الله حدیث و تفهیمات تفسیر
 ست برجید بودن بخاری و مسلم و ترمذی نسائی و ابو داؤد و اشمال ایشان شیخ عبدالرؤف منادی در تفسیر شرح جامع صغیر
 گفته ان الله تعالی بعث لهنه الامته ای یقیض لهما علی راس کل مائه سنه من الهجرة او غیر ما سنن ای رجلا او اکثر
 بجد و ابدانها ای همین سنه من البدعة و یدل لهما قال ابن کثیر و قد اوعی کل قوم فی امامهم ان المراد و الظاهر
 محمد علی الحاکم کل طائفة و ک البیضا فی المعرفة عن ابی هريرة باسناد صحیح انتهى و نیز سیوطی کتاب خود جامع صغیر را بمطو
 برین حدیث مفتوح ساخته و گفته الحمد لله الذی بعث ای ارسل علی راس ای اول و علی کل مائه سنه من المول النبوی او
 البعثة و الهجرة کن ای چندی واحد و متعدد و بجد و لهنه الامته ای الجماعه المحمیه و المراد امته الاجابة بقرینه اضافه
 الدین الیهیم فی قوله امر دینها ای ما ندرس من احکام شریعتها و اقام ای نصب سخر فی کل عصر ای زمن من کچو ط هذه الملة
 ای یتعاهد هذه الطریقه الاسلامیه و یدل فی الاحتیاط لحفظها بقصد ارکانها ای با علا و اعلامها و احکام احکامها و رفع
 منارها و تائید سننها ای تقویتها و تبیینها للناس ای توضیحها لهم انتهى کلام مع کلام المنادی الشارح غریبی شرح جامع صغیر
 زیر حدیث مذکور نیز باینکه آن گفته و زیاده کرده قال الحلقه معنی التجدید احیاء ما ندرس من العمل بالکتاب السنه و الامر
 بمقتضاها و اعلم ان المجذ انما هو بجله الطن القرائن احواله و الاستفعا بعد انتهی و ابن اثیر جزیری در شرح جامع الاصول
 گفته اختلاف فیه و کل فرقة حملوه علی امامهم الاولی اکمل علی العموم و لا یخص بالفقهاء فان انتفاعهم باولی الامر المجتهد
 و القراء و الوعاط و الزناد ایضا کثیر و المراد من القفص المائمه و هو حی عالم مشهور انتهى گویم ما فقهید حیات معلوم نیست
 که چیست سابق و سیاق حدیث بران دلالت ندارد و در زبده شرح شفا گفته اسحیث اشاره الی جماعه من الاکابر
 علی راس کل مائه ففی راس الاول عمر بن عبدالعزیز و من الفقهاء و المحدثین و غیرهم ما لا یحصی و فی الثانیة الماسون الشافعی

از واحد و متعدد و لفظ مجرد شامل علماء و مرآت اما در اول اکثر و در ثانی کمتر و معرفت تجدید بقوانین احوال بل علم و
ارباب دولت حکومت است و عموم نفع خلق بعلم و حکم دی و تعدد اهل تجدید و نظر واحد و رقم قطار متعدد و حکم مجاز و
سجده و صنایع تجدید مختلف است باختلاف طبائع و از منتهای جامع با حیات ملت اسلامیة و سنن امانت و برع و خلاف
اوست و قید حیات مجرد تا معنی مانده که نزد بعضی معتبر است افادۀ اتفاقی بودن قید را سنن میکند زیرا که اگر کسی
حقیقه مراد گیرد حیات او بعد معنی مانده مستبعد باشد چه اعمار این امت غالباً باین سنن و معین است پس راجح همین است
که مراد بر سنن کل مانده طول زمان یک مانده است که درین عرض مدت از وجود مجرد ناگزیر است خواه در اول مانده باشد یا در وسط
یا در آخر و درین تقدیر درین زمان که سال نو بعد و از ده صد هجری است و مانده ثالث عشر در گذشتن است اگر بعضی
فقدار است و غرابت را باین وجه است بنوازند گنجایشش از وزیر که تدوین سنت در ابوابین از عقائد و احکام
اصول فقه و تفسیر جز آن چنانکه درین مولفات به و بر تقدیر و تفتیح صورت گرفته پیش ازین از احدی از علماء هند معلوم
نیست الله بخیر من یشر او الله ذو الفضل العظیم و لکن المعاصرة اصل المناظره **فصل هفتم در بیان**
وجود حق درین است و حکم آن ابو موسی اشعری گفته فرمود رسول خدا ص السلام این امت من امت مرحوم است نیست
بروی عذاب فرزند عذابش در دنیا فتن جز لا زال قتل است آخر چه بود او و یعنی حوادث روزگار و تقلب و اوار
درین است بجای عذاب ام سابقه باشد و وقوع آن موجب کفاره ذنوب رفع در هات گردد و جدال قتال که
میان ایشان بود وقوع می آید اگر از دست کفار و اصحابش است خود موجب جز خلیل و شهادت جمیل است و اگر از
دست اهل اسلام است پس اگر باشد شبهه و تاویل بوده است بر دو جانب سلامت اند و اگر در یک جانب ظلم صریح و جو
بواح است مظلوم با جو ظالم مازور است و ثوبان گفته فرمود رسول خدا ص السلام نزد یک اندام یعنی طوائف کفر و ضلالت
که جمع آیند و بخوانند بعضی ایشان مر بعضی را برای مقاتله و کشته شوکت چنانکه جمع میشوند جماعت طعام خورندگان میخوانند
بعضی مر بعضی را بسوی کاسه طعام که از آن میخورند و بی مانع و بی ملاحظه گرد می آیند پس گفت یکی ای رسول
خدا این تباری ایشان بر ما بهجت کی می دارند روزی باشد فرمود بلکه شما در آن روز بسیار هستید و لیکن مثل کف
بوده اید که بر روی سیل می آید یا مثل خشک و برگ رختان اید که همزج کف بالای سیل می رود یعنی شما
در آنوقت قوتی و شجاعتی نباشد و البته میگردد خدای تعالی از سپینه های دشمنان شما هبیت و بزرگی و ترس شما
می نازد و در دل های شما ضعف و سستی گفت قائل بسبب ضعف چیست فرمود و سستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ
آخر چه بود او و البسیقه فی دلائل النبوة یعنی چون دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کار زار نتوانید کرد
و با دشمنان جلالت نتوانید نمود پس درین حدیث هم اخبار را از وقوع جدال و قتال درین امت است و هم بیان
ضعف اسلام در آن هنگام و این حدیث با واقعۀ بعدا و مناسبتی دارد زیرا که در آن معرکه خلقی بسیار قریب بودند
لکن دست بلا کو هلاک شد و غالب آنها مسلمانان بودند اما از جنگ تقاعد کرده و صلح گزیدند آخر حوب دنیا و ناخوش
داشتن مرگ ایشان را و الله مرگ سرخ چشاند و پیر بادی ایشان خانه ویرانی اسلام شد و بشد لا من قبل من بعد

باشند مردم را بدین احوال و وضع استاده هر که جواب بدایت فرامی اندازند او را بسوی دوزخ گفتم و وصف کن
 اینها را برای ما فرمود از پوست ما هستند سخن میکنند زبان ما نیست در دل ایشان خیر گفتم چه فرمائی مرا اگر در یاد
 آنوقت مرا فرمود لازم گیر جماعه مسلمانان و امام ایشان را گفتم اگر نه باشد جماعه و امام فرمود یکسوی شما از همه فرق
 اگر چه این یکسوی بلازم گرفتن بیخ درختی باشد تا آنکه در یاد ترا موت و تو برین حال باشی انتهی درین وایت هم
 خبر از فتنه دادند و هم حکم فتنه بیان کردند که وقت فتنه کناره باید گرفت و شریک فتنه نباید شد و مراد بخوانند گان
 همه سوراند که ظاهر ایشان آراسته است بجلیه علم و تقوی و باطن ایشان خراب است از ایمان هری چنانچه در زوا
 مسلم آمده که خواهند بود و بعد از من آمده که راهی روند براه من و روش نمیکیند بر روش من باشند در آن وقت
 مردمانیکه دلهای ایشان لهای دیوان است در تن آدمی یعنی در صورت انسان و در سیرت شیطان -
 انیکه نه بنی خلاف آدم اند نه هستند آدم غلاف آدم اند گفتم حذیفه پس چه کار کنم ای رسول خدا اگر در باجمالت
 را فرمود و بشنوی و طاعت کنی امیر را اگر چه زده شود و پشت تو گرفته شود مال تو و گفتم ابوهریره فرمود بخضرت
 صلعم نزد یک است که پیدا کرد و فتنه که قاعد در آن بهتر است از قائم و قائم بهتر است از ماضی و ماضی بهتر است از سعی
 که پسند آن فتن را و خواهش کند آنرا و نزدیک شود بدان می نکرد آنرا و میجوید آنرا پس هر که بیاید جای پناه باید
 که پناه گیر و بدان تا نجات یا بد از شر آن متفق علی و مروایتی از مسلم باین لفظ است که پیدا میشود فتنه که نام در آن
 بهتر از بد است و بد از بد است و قائم بهتر از سعی هر که یا بد بجای پناه گیر و بدان در وایتی دیگر نزد وی از این
 زیاد کرده که چون واقع شود فتنه ناپسند که اگر استرآن باشند که می چراند آنها را در وادها لاحق شود بدان هر که را
 گوسفند باشد لاحق گردد و بدان و هر که از این باشد وی ملحق شود برین خود مدعی گفتم ای رسول خدا صلعم اگر کسی را
 ازین چیز ناپسند نباشد وی چه کار کند فرمود بگیر و شمشیر خود بکوبد بر تنی او سنگی بازشتابی کند و بدر رود
 اگر میتوانست تابانی کردن مردی گفتم چه فرمائی اگر اگر که و حیر کرده شوم تا آنکه برده شود مرا بسوی یکی ازین و وصف
 قتال و برنمرد مردی بشمشیر خود یا بیاید تیری و بکشد مرا فرمود بر میگردد و آنمزد که گشت ترا بگناه خود و گناه تو
 بایندیت و بخوان احتجاج کرده است کسیکه قاتل است تا آنکه قتال جائز نیست در فتنه هیچ حال بلکه واجب است یکسوی شدن
 و بجانب هیچیک ازین و فریق نیفتادن این است نه میل بیکره صحابی را وی این حدیث و غیره از صحابه این عمر
 گفته که ابتداء قتال بخند اما اگر کسی با وی بجنگد و رفع آن لازم است و جهو صحابه تابعین بر آنند که نصرت و احاطت
 محق و قتال با باغی واجب است تا رجوع کند بحق و گفتم ابوهریره فرمود رسول خدا صلعم بخاسو گندنی رود دنیا
 تا آنکه می بر آید بر مردم روزی که درمی یابد قاتل که در چه چیز کشت و نه مقتول که چرا کشته شد گفته شد چگونه باشد
 این حال نشد و بسبب فتنه و اختلاط بد و ن تمیز قاتل و مقتول هر دو در دوزخ اند قاتل از آنکه خون ناحق بخت
 و مقتول از آنکه وی میخواست که قاتل را بکشد و عازم بود بر آن آدمی بجزم معصیت ما خود است و این حکم بر تقدیر
 جهل و عدم امتیاز است اگر بجهت اشتباه خطا و اجتهاد و تخری صواب است گو در واقع صواب نبود این چنین

لله
 شود در فتنه مال
 تو حاصل آنکه فرج
 علی و فتنه بود
 بگو برین و فتنه
 و اگر که فتنه
 آن مو گفتم
 اما باغی از اهل
 باقی است و فتنه
 فتنه
 فتنه و زبیر
 موجب قوع و فتنه
 در سیدان
 است و فتنه
 فتنه
 از میان فتنه
 فتنه

در روایت است از عبداللہ بن عمرو بن العاص کہ فرمود آنحضرت صلعم مراجعہ حال باشند بترا و تکیہ باقی داشته شوی در
 مردم بی خیر کہ مانن سوسج باشند محظوظ شدہ و فاسد گشتہ است عہد و انانیت ایشان مختلف شدہ اند میان خود با و
 در افتادند در یکدیگر و کشتند این چنین در آورد آنحضرت نزدیکین حرف انگشتان خود در یکدیگر برای تمثیل در افتاد
 نزاع و خلاف با ہم گفت ابن عمرو چہ میفرمائی مرا فرمود لازم کی عمل بخیز یکہ میثناسی کہ درین است و دیگر در آنچه نیست
 و لازم گیر خاصہ نفس خود را و در و در خود را از عوام مردم از خرجه التزندی و صحیحہ درینا رفته است در ترک مرصوف
 ہی منکر و این نزد غلبہ اشترار و امارت فتنہ و مناد و عدم معاونت اختیار رواست و لہذا ابن عمرو کہ راوی این حدیث است
 در وقت فتنہ باید کرد کہ وزیر معاونہ بن ابی سفیان بود بانہائی بساخت نگاہ اہل بیت نبوی را بطہ موت محکم داشت
 روزی امام حسین علیہ السلام را دیدہ بگذشت و بصحبت شریف وی سبادت نکرد کسی گفتش چہ از حسین رفتی
 گفت شرمندہ ایشانم کہ از ایشانم و با ایشان نمیخوانم بود مقداد بن اسود از آنحضرت صلعم روایت کردہ کہ فرمود سید
 کسے است کہ میسور کردہ شد از فتنہ ما و کسی است کہ مبتلا شد و صبر کرد و پرنیز نمود و خرجه ابو داؤد و ابو داؤد و ابو جاس
 رضی اللہ عنہ روایت کردہ کہ گفت فرمود رسول خدا صلعم دلیل است عرب از شری کہ نزدیک سید است رنگار شد کسی کہ
 باز داشت است خود را و گفت ابو سعید خدری رسول خدا صلعم نزدیک است کہ باشد بہترین آل مسلمان گو سفند
 کہ پیروی میکند بانہادہ ہای کوفہ و ہجای قتادہ بن ران را میگریزد بدین خود از فتنہ ما و خرجه البخاری و مالک و
 ابو داؤد و النسائی و گفت ابو امیہ شعبانی کہ گفت ای اباعلیہ چہ میسگونی تو درین آیت یا ایہا الذین امنوا علیکم
 گفت سوگند بخدا پرسیدم ازین آیت خبیر اسوال کردم ازین آیت رسول خدا را صلعم پس گفت اتقا کہ کنید بمعروف
 و باز این از منکر تا آنکہ چون ببینید شما بخل را اطاعت کردہ شدہ و ہوی را پیروی نمودہ شدہ و نیار کہ اختیار
 کردہ شدہ است و اعجاب ہر صاحبی بہ رای خود پس برست لازم گرفتن نفس خود و بگذار و در و در از خود
 عوام را پس برستیکہ و رای شما ایام ہاست کہ صبر دران بچو حقن برا خگر است عامل را دران زمانہ مثل اجر نیجا مر
 است کہ عمل میکند بانند عمل ہای شما و خرجه ابو داؤد و الترمذی و گفت ثوبان فرمود آنحضرت صلعم جز نیست
 کہ می ترسم بر امت خود انکہ مضلین را و چون نہادہ شود سیف در امت من بداشتہ نشود تا روز قیامت رواہ
 ابو داؤد و ابن ماجہ و گفت عتبہ بن غزو ان کہ فرمود آنحضرت صلعم بدرستیکہ و رای شما ایام صبر است متمسک دران
 روز بمثل آنچه شما بر ایند فراور ہست اجر نیجا کہ اس شمارواہ الطہرانی و روایت کرد ابو موسی کہ گفت رسول خدا
 صلعم بدرستیکہ و بروی قیامت فتنہ ہاست بچو پارہ ہای شب تاریک صبح میکند مرد دران مومن ہشام میکند
 کافر و شام میکند کافر و صبح میکند مومن نشینندہ دران بہتر است از استادہ و رونندہ دران بہتر است از نوہ
 بشکنید کاہنہای خود را و پارہ کنید و آثار خود را و بنزد تیجہای خود را بسنگ پس اگر در آید بریکہ از شما پس
 کہ باشد بچو بہتر و سپر آدم خرجه ابو داؤد و الترمذی و مراد بخیر این آدم مایل است کہ کشت او را برادر او قایل و
 از آنچه گفت حق تعالی در بارہ ایشان این آیت است لمن بسطت الی یک الثقلین ما انما بسطتیدی لا قفلک لی انما

الله تعالى ان يمدني بر باقی آنکه کنون من صیانتی از انظار این گفتی و رضی الله عنه فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک است که برسد
 مراد از زمان طای شدید نجات منی یا بدو از آن که شکی نیست این را از این چه کرد و آن زمان دل خوشی این کشت آنکه سبقت کرد برای و سابقه تا
 و در یک شتابت این را پس تصدیق کرد از راه او ابو نصر سجری و ابو نعیم و گفت ابو ذر رضی الله عنه فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 یا ابا ذر چه حال باشد ترا چون باشی در حاله یعنی مردم بی خبر که مانند سبوسه جو بودند و در آورده آنحضرت آنکشان
 خود را در یکدیگر یعنی برای تصویر امر گفت ابو ذر پس چه میفرمائی مرا ای رسول خدا فرمود صبر کن سه بار گفت این کلمه
 را و فرمود تخلق کنی مردم را با اخلاق ایشان و خلاف کنی آنها را در اعمال طای شان و او احکام و البقیه فی الزمان
 و گفت ابو الورد که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک میشویم فتنه را چون گرم شود و تعرض نکنید او را چون عاری
 شود و بر نید اهل فتنه را چون پیش آیند و روایت است از خالد بن عرفطه که فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ای خالد فر
 ست که باشد بعد من احداث و فتنه و فرقت و اختلاف پس چون باشد اینها پس اگر توانی که باشی بنده خدا گشته
 نه کشنده پس مکن راه احمد و ابن ابی شیبه و نعیم بن حماد و الطبرانی و البغوی و الباءوردی و ابن قانع و ابو نعیم
 احکام و روایت است از ابی امامه که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک است که باشند در آخر زمان شرطه باد و کند و غضب
 خدا و شام کنند در محط خدا پس و در او را از نیکه باشی از بطن ایشان گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم بدرستی که شما در زمانه هستید که هر که ترک کند از شما عشره چیز یک امر کرده شده است بدان هلاک شود و پسر
 بیاید زمانه که هر عمل کند از آنها بعشره آنچه مامور است بدان نجات یا بدو راه الترمذی و ترویت از عبد الله
 بن مسعود که میگفت وی رضی الله عنه در هر عشیه روز پنجشنبه مرا صاحبی در آن که قریب است که بیاید بر مردم زمانه
 که میرانیده شود در وی نماز و بلند کرده شود و بنیاد و بنا بسیار شود در آن سوگند و لعنت کردن و قاش شود
 رشوت و زنا و فروخته شود آخرت بدنی پس چون بهیمنی این را پس نجات طلب کن نجات گفتند و چگونه نجات
 شود گفت باش فرشی از فرش های خانه خود و باز در زبان و دست خود در راه ابن ابی الدینا یعنی در هیچ حال
 بنحانه خود و هیچ بر نانی خانه افتاده باید ماند و از زبان هیچ نیاید گفت و بدست با ایشان شریک نباید شد
 این است طریق نجات و شک نیست که این زمانه ما مصداق اتم این روایت است و الله الموفق و گفت زبیر بن
 عدی شکایت کردیم نزد انس حجاج را گفت صبر کنید بدرستی که منی آید بر شما هیچ زمانی مگر زمانیکه بعد اوست بدر
 است از آن تا آنکه ملاقات کنید رب خود را شنیده ام این را از بنی شما صلی الله علیه و آله و سلم روایه البخاری و الترمذی
 این است بعضی روایات که دلالت میکند بر وجود فتنه های هر قسم درین امت و ظاهر میشود از آن حکم فتنه هم
 که در فتنه یکسوی بهتر است از ابتلا و لهذا در حدیث معقل بن یسار رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده
 که عبادت در زمان هرج همچو سحرت است یکسوی من روایه مسلم و الترمذی و ابن ماجه مراد به هرج و مرج اختلاف
 و فتن است که ذاتی تمیز الوصول یعنی ثواب تعبد و یکسوی از فتنه در نیوقت برابر ثواب سحرت است از دا
 کفر بر اسلام گویا اینکس از نالمت فتنه و اختلاف که حکم دارد کفر و اوست بر آمده مشتغل بعبادت که حکم دارد

اسلام دارد در آمد و در دایره نورانیت داخل شد و حکم مهاجرت پیدا کرد و تجدد الف نانی رخ زیر این حدیث
 افاده کرده اند معلوم شماست که سپاهیان در وقت استیلاء و فساد اگر اندک جرئت می نمایند اعتبار بسیار پیدا
 میکنند و در وقت تشکیل فتنه اگر نیز ارتداد می نمایند بی اعتبارند و پشت کار کردن و قبول افتادن بهین
 وقت فتنه است اصحاب کهنه یک هجرت که در وقت استیلاء فتنه از ایشان بوجود آمده بود در حربه علیار رسید
 شما خود محمد یانید و داخل خیرالام وقت خود را ببله و لعبت دست ندهید و بجز و مویزد رنگ طفلان گول نگرید
 انتهی و مویذ اینست حدیث ابن عباس رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله کذب است من
 فساد است من پس از است اجرو صد شهید از حربه البیهقی و حدیث ابو هریره رضی الله عنه متمسک بسنت من ترک یک
 فساد است من و از است اجرو صد شهید رواه الطبرانی فی الاوسط و ترمذی از ابو هریره روایت کرده که گفت فرمود
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فتنه باشد امیر شما بدان شما و نوکران شما بخیلان و باشد کار و بار شما مفوض
 بر رایی زنان شما پس شکم زمین بهتر است برای شما از پشت وی یعنی در هیچ وقت مردن بهتر از زمین است و در حدیث
 ضعیف بروایت سهل بن ابی حمزه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود چون بپیرم من ابو بکر و عثمان پس اگر
 توانی که بمیری پس بمیر مرا ابو نعیم فی الحلیه یعنی موت درین وقت بهتر از حیات است و لهذا چون از بزرگی پرسیدند
 که مومن بموت بهتر است یا حیات گفت در زمان پیغمبر مسلم حیات بهتر بود و در وقت امامت که در وی از فتنه
 نجات است دل برین منزل فانی چنینی و رخت بر بند که از آن باشد **فصل سیم** در انواع فتن و اکن
 چند قسم است یکی فتنه مرد و در نفس است که دل سخت گردد پس حلاوت طاعت و لذت مناجاة نیابد چنانکه انسان
 سه شعبه است یکی دل که مبداء جملة احوال است همچو غضب و جرات و محبت و خوف و قبض و بسط و نوم عقل که مبداء
 علوی است که منتهی میشود بسوی آن حواس پنجگانه احکام بدیهیه از تجربه و حدس و نحوها و احکام نظریه از برهان و خطا
 و نحوها ستوم طبع که مبداء اقتضای نفس است مرچیرا که چاره نیست از آن یا از جنس آن در بقا و نبی و همچو داعیه
 در شهوت طعام و شراب نوم و جماع و نحوها پس چون بر دل خصال بهیمیه غلبه کند قبض و بسط او همچو قبض و بسط
 بهائم باشد که حاصل میشود از طبیعت و نوم و این دل انهمی باشد و چون وسوسه شیاطین را در نوم و لقیظه
 قبول کند سوسی شود بشیطان الانس هرگاه که غالب شود بر وی خصال ملکیه آنرا قلب انسانی ناسند پس خوف
 و محبت وی و آنچه ماناست بدان مائل باشد بسوی اعتقاد حقه که حاصل کرده است آنها را چون این صفات و
 قوت گیرد و نور وی عظیم گردد و روحی باشد که بسط بلا قبض و الفقه بلا اطلاق بود و احوال او انفس باشد و خواص
 ملکیه همچو شمیمه وی بودند و همچو امور مکتسبه بسوی چنین هرگاه که خصال بهیمیه بر عقل غالب شود و کثرت و احادیث
 نفس بود و میل کند بسوی بعضی دواعی طبیعی پس نفس از حدیث جماع کند اگر در وی شقیق است و اندیشه
 انواع طعام نماید اگر در وی جوعی است و نحو ذلک چون وحی شیطان پذیرد میل کند بسوی فک نظرات
 فاضله و شک و معتقدات حقه و هیهات معده که نفوس سلیمه از آن نفرت کنند و هرگاه که خصال ملکیه بر وی

غلبه نمایند عقل باشد که از فعل دست تقدیر چیزی که واجب است تقدیر آن از علوم و تقاضیه یا احسانیه بدین
 باشد یا نظریه و چون نور و صفای او قوی گردد و سری باشد که از فعل دست قبول علوم فائده از غیب
 از روی رویا و فراست و کشف و هفت و نحو ذلک هر گاه که این سه میل کند بسوی مجردات بریه از زمان
 و مکان سرخفی باشد و چون سرخ شود و طبع بسوی حصال بهیبه نفس باره بالسور بود و اگر مترد دست میان
 بهیبه یکدیگر و بطور سجال نوبت نفس و لایحه بود و چون تقید شد بشرع و باغی نشد برو و نه بگشت مگر در چیزی که موافق شرع است این
 مطنه باشد این است آنچه نزد من است از معرفت لطافت انسان الله علم دوم فتنه مرد و رال است ان فسادند بر منزلت بسوی
 اشاره در قول آنحضرت صلعم که ائمه پسندت و رال قول پیغمبر یکی از آنها و میگوید نگذاشتم او را تا آنکه جدی گنایم میان او و
 او پس و یک سکنند و را شیطان بخود و میگوید بسیار خوب هستم تو سوم فتنه است که موج میزند همچو دریا و آن فساد
 تدبیر مدینه است و طبع مردم در خلافت بدون حق و آن قول می است صلعم که بدینکه شیطان تا امید شد از یکدیگر
 او را غار گذارندگان در جزیره عرب لکن در تحریش میان ایشان چهارم فتنه است و آن مردن حواریان است
 اصحاب نبی صلعم و استناد امر بسوی غیر اهل می پس تحقق کنند رهبان اخبار ایشان تهاون نمایند ملوک و جهل
 ایشان از نکلند و معروف نمی کنند از منکر پس گردد در زمان زمان جا پلست ان قول می است صلعم که نیست هیچی که بر
 او را خدایتعالی در دست وی پیش از من بگذراند و او را از همت وی حواریان اصحاب که میگرفتند دست او را و اقامت
 میکردند آنرا پست خلیفه میشوند بعد از آنها خلوفی که میگویند آنچه نمیکند می کنند آنچه امر کرده نمیشوند بدان پس
 جهاد کنند با او شان بدست خود وی مومن است هر که جهاد کند بدل خودی مومن است و هر که جهاد کند بزبان خود و
 مومن است و نیست و رای این را ایمان برابر دانه خردل رواه مسلم پنجم فتنه مستطیره است که آن تغییر مردم باشد از انسا
 و مقتضای آن پس تغییر از کی و از بد ایشان بسوی تسلاخ از مقتضیات طبع باشند بسوی صلاح و تشبه بجدات و
 و تخن بسوی او و جوی از وجوه و نحو ذلک تغییر عاصه ایشان بسوی بهمت خالص بود و باشند مردم میان فریقین
 بسوی ایشان نه بسوی او نشان ششم فتنه و قانع جویت است که میترسانند به ملاک تم بچو طوفانات عظیمه از و پاپ
 و خفت آتش منتشره در اقطار و نحو ذلک آنحضرت صلعم اکثر فتنج ابیان کرده چنانکه آینده معلوم شود و فرمود
 پیروی کنید شما سنت نامی کسی که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع تا آنکه اگر در آمده اند آنها بسواخ سو سمار
 پیروی کنید شما آنها را و فرمود بر و ندینکان اول پس اول باقی ماند بسوس بچو بسوس گندم پروا کنند با ایشان خدا
 تعالی پروا کردی و در حجة الله البالغ بعد این بیان گفته گویم آنحضرت صلعم را معلوم شده که چون دور گردد از
 از پیغمبر و منقرض شوند حواریان از صحاب می و متوسد شود کار بسوی غیر اهل دی لایست که جاری شوند رسو
 حسب داعی نفسانیه و شیطانیه و عام شوند بکنان را الا من شاء الله تعالی و فرمود آنحضرت که این امر شروع شد
 از روی نبوت و رحمت پستری باشد خلافت و رحمت پستری ملک عضو من پستری شود جبریت و عتود فساد
 در زمین حلال گیرند هر و فرج و محو را و رزق داده شوند بران و مدد کرده شوند تا آنکه ملاقی شوند بجد

گویم منقعه شد نبوت بو فوات آنحضرت صلعم و منقعه شد خلافتی که نیست سیدت در آن ثقیل عثمان رضی الله عنه و مطلق
خلافت بشهادت علی علیه السلام و خلق امام حسن رضی الله عنه و ملک عضد بن مشاجرات صحابه است بعد قتل صحابه
از دست بنی امیه و مظلوم ایشان تا آنکه مستقر شد امر معاویه و جبریت و عتو خلافت بنی عباس است زیرا که ایشان خلافت
را بر رسوم کسری و قیصر جمید کردند و گذشت حدیث حذیفه در فصل سابق در بیان عرض فتن بر دلهای بود و نکتہ
سفید سیاه آنکه گویم منبت میشوند هوا جس نفسانیه و شیطانیه در دلهای و اعمال فاسده اکثر آن میکنند و نمی باشد
در نبوت و دعوت خشیته بنوی حق پس انکار نمی کنند این هوا جس اعمال را اگر کسی که مجول کرده شده است در ول
وی نیست مضاده مرفتن را و ناسوا را عالم میشود و شامل میگردد و دیگر در بیان او را فرمود آنحضرت صلعم الانما
نزلت فی حذر قلوب الناس ثم علوا من القرآن ثم علوا من السنة و حدث صلعم عن عنهما فقال یا نام الرجل النومة فقیفر
الانما من قلبه فیظلل اثره مثل الجبل کجور جرجه فقط غراه منتها گویم چون حق تعالی ظهور ملت اسلام خواست اختیا
کرد قوی را و تمرین کرد ایت را برای انقیاد و اذعان جمع بهمت بر موافقت حکم خدا و این احکام مفصله در کتاب و
سنت تفصیل آن اذعان اجمالی است پستیر و ن میرود امانت از سینه های مردم بر غفلت و سهل اندک اندک پدید
میشود آدمی که عقل و اطراف است و حال آنکه نیست در دل می بقدر دانه خردل چیزی از امانت نه نسبت دین خدا و نه
نسبت معاملات مردم و گفت حدیفه رضی الله عنه گفتم ای رسول خدا آیا باشد بعد این خیر شر چنانکه بود پیش از آن
فرمود آری گفتم پس چیست عصمت فرمود سیف گفتم آیا است بعد سیف فتنه فرمود آری باشد امارت بر اقدار و باشد
بدنه بر دوش گفتم آنچه باشد فرمود پیدا شوند دعاة ضلال پس اگر باشد خدا را در زمین خلیفه که بر ندر پست تو و دیگر دما
تو پس طاعت کن او را و نه بمیر و حال آنکه تو گویند فریخ درختی گویم آن فتنه که موسی سیف عصمت باشد از تند
عرب است در ایام ابو بکر صدیق رضی الله عنه و اماره بر اقدار مشاجراتی است که واقع شد در ایام عثمان رضی الله عنه
و بدنه بر دوش صلیبی است که واقع شد میان امام حسن علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه و دعاة ضلال
بیزید است در شام و مختار در عراق و نحو ذلک تا آنکه مستقر شد امر بر عبد الملک بن قیس فتنه اخلاص و چون ذکر کرد آنرا
رسول خدا صلعم گفتم شد و عصیت فتنه اخلاص فرمود آن هر بدست و حزب گویم اشبه و الله اعلم انکست که
این فتنه قتال اهل شام باشد با عبد الدین زبیر بعد حرب گر چنان اواز مدینه هشتم فتنه ستر فرمود و خن این فتنه اثر
زبیر بر دو پای مردی باشد از اهل بیت من نعم میکنند که وی از من است و نیست از من جزین نیست که اولیای
من متقیان اند پستیر صلح کنند مردم بر مردی که هیچ درک است بر ضلع گویم اشبه انکست الله اعلم که این فتنه غلبه
مختار و افراط او باشد در قتل و نهب و دوی او عالمیکردن اهل بیت را پس قول آنحضرت صلعم زعم میکنند که وی
از من است معنی او این است که از حزب اهل بیت و ناصیرین ایشان است پستیر صلح کردند بر مردان و اولاد او و خروج
ابو مسلم خراسانی است بر بنی عباس نعم میکرد که وی ساعی است در خلافت اهل بیت پستیر صلح کردند بر صفاح بهم فتنه و پناه
است که نگذار هیچکس را ازین است مگر آنکه مطهر زند او را الطهر ز دهنی پس چون بگویند که منقعه شد متعادی گرد و گویم

استبدانت والله اعلم که این فتنه تغلب چنگیز باشد بر مسلمانان و غارت نمودن ایشان بلاد اسلام را و بیان
 کرده است آنحضرت صلوات الله علیه از آن راجع است بسوی انواع این فتن مذکوره و شیوع کثرت آن
 زیرا که تلف از قرون است و می آید نقصان مگر از جای که می آید هلاک شرح آن در از است در رساله حشریه گفته که
 از آنجناب علامت قیامت بسیار مروی هستند و آن دو قسم اند علامت صغری و علامت کبری علامت صغری
 از زمان آنجناب ظهور حضرت مهدی علیه السلام و علامت کبری از ظهور ایشان تا نفع صغری و ابتدای قیامت از
 نفع صورت انتهی گویم بیان این هر دو علامت خواهد آمد و حشر در لسان تشریحت مقول بر دو معنی است حشر مردم
 بسوی شام و این قبل از قیامت واقع شدنی است و حشیکه کمتر گردند مردم بر روی زمین محشور شوند بعضی ایشان
 بتقریبات و بعضی ایشان بآتش که ایشان را براند و هم حشر که آن بخت بعد موت است و الله اعلم در حجة الله الباقی
 گفته فتن عظیمه که خبر داده است بآن نبی صلوات الله علیه چهارست اول فتنه ملک عضوض که ستا بارات صحابه است بعد قتل عثمان
 رضی الله عنه تا آنکه مستقر شد خلافت معاویه و این فتنه است بر دوش که شناخته میشود امر او و انکار کرده میشود
 یعنی معروف و منکر هر دو و از وزیر که معاویه رضی الله عنه بر سیرت ملوک بود و نه بر سیرت خلفاء که پیش از وی بودند
 دوم فتنه احلاس فتنه دعاة بسوی ابواب جهنم و این صادق است باختلاف مردم و خروج ایشان بطلب خلافت
 بعد موت معاویه تا آنکه مستقر شد خلافت بر عبدالملک ستم فتنه ستر و جبریت و عقود و این صادق است بخروج بنی
 العباس بنی امیه تا آنکه مستقر شد خلافت عباسیه ایشان تمهید کردند از ابراهیم و اکاسره و اخذ کردند بجهت حقوق
 چهارم فتنه تلطم همه مردم که چون گویند بگذشت دراز گرد تا آنکه برگردند مردم بسوی خیرگاه و این صادق است
 بخروج اترک چنگیزیه و ابطال ایشان خلافت بنی عباس و قریب آنحضرت مسلم می گردد آسیای اسلام سی و پنج
 یاسی و شش سال پس از هلاک شوند پس راه ایشان به اوسانی است که هلاک شدند و اگر قائم ماند برای ایشان
 دین ایشان پس هفتاد سال است پس معنی گردیدن آسیای اسلام قیام امر اسلام است باقیامت حدود و جهاد در
 امت م آن صادق است از ابتدای وقت جهاد و اوایل هجرت تا مقتل سیدنا عثمان رضی الله عنه و نیست شک
 در سی و پنج سال و اخوات وی زیرا که حق تعالی با آنحضرت جملاً وحی کرده و قول وی صلوات الله علیه اگر هلاک شوند از این
 صعوبت امر و صیورت اوست بر حالتی که اگر ناظر به درازان نظر کند شک کند در هلاک است و بطلان امور
 ایشان و قول آنحضرت هفتاد سال معنی آن تهویل امر است و آنکه باشند از زیر لطف باطن م آنکه نباشد بعد
 ازین اسفاست امر الله اعلم و فرمود آنحضرت مسلم مقاتله کنند با شما قومی که چاکشیم یعنی ترک برانین شما آنها
 سه بار احدیث معنی وی آنست که عرب با دشان مجاهده کنند و غالب آیند و این سبب حقد و ضغائن گردد
 تا آنکه انجام کار عرب بملا دشان نزدیک شوند و باز برین هم اقتصار ننمایند تا آنکه در آیند بلاد عرب و همین
 مراد بقول آنحضرت مسلم حتی تلحقوهم بجزیره العرب لیکن در سیاحت اول پس نجات یابند عرب بگریختن از قتال
 او نشان باین طریق که بگریزند از روی دشان و این صادق است بقتال چنگیزیه چه هلاک شدند آن عباسیه که در

بعد از بودند و نجات یافتند آن عباسیه که بگریختند بسوی مصر و آن در سیاحت دوم پس نجات یافتند بعضی ببلک
 شون و بعضی بایر شام و بایر شام را و ببلک ساختن او را عباسیه بنا و آن در سیاحت سوم پس مسلمان شدند
 و این صادق است بخلیه عثمانیه بر جمیع علم الله اعلم **قف** اول کسی که غالب شد از عثمانیه عثمان خان نام پادشاه
 بود که در سنه هفت صد و شش و شش هجری فوت کرد بعد از آنکه بیست و هفت سال حکمرانی کرده بود عمرش شصت و سه سال
 شد و بعد از وی بجای وی پسرش ارخان نام بر سرند حکومت نشست می و پنج سال سلطنت کرده بعد هفتاد و پنج
 سال در سنه هفت صد و شصت و یک گذشت بعد وفات او پسرش سلطان مراد بر تخت حکومت نشست و چهل و
 پنج سال پادشاهی کرده بعد شصت و سه سال در معرکه قتال با قزاقان نصرانی در سنه هفتصد و نود و یک کشته شد و
 بجای می پسرش سلطان بایزید بر تخت سلطنت جلوه کرد جنگ با امیر تیمور گورکان شه بدست درین معرکه اسیر
 لشکر تیمور شد و بمرض خناق و صلیق النفس در سنه هشت صد و پنج هجری در گذشت امیر تیمور پسرش که ملک و مرام مسخر
 کرده بوی باز سپرد و لیکن او بمرد و بعد وفات می پسرش تا یازده سال خانه جنگی با کردان آخر پسرش محمد نام بجای
 رسید چهارزات جنگی و توپخانه و سپاه بحری در آل عثمان ایجاد کرده همین محمد خان است در سنه هشت صد و بیست
 و چهار بمرض اسهال در گذشت و اول کسیکه از آل عثمان برای شریف مک و دیگر فقرا انجاسالانه مقرر کرد این پادشاه
 بود بعد پسرش سلطان مراد ثانی بجای پدر رسد سلطنت راست ولادت او در سنه هشت صد و شش هجری است
 و وفات در سنه هشتصد و پنجاه و پنج بعد انتقال می پسرش ابوالمعالی سلطان محمد خان ثانی پادشاه شد و ولادت
 در سنه چهارصد و بیست و نه عیسوی است مدت سلطنت او سی و یک سال است در سنه هشتصد و هشتاد و شش هجری
 انتقال نمود و بعد وفاتش پسرش سلطان بایزید ثانی برادر کوچک خود جمشید نام جنگها کرده فتحیاب شد و سلطنت
 رسید و بعد شصت و هفت سال بعد سلطنت می و دو سال در سنه نهصد و پنجاه و پنجه هجری بمرض نفوس فوت شد پس
 پسر وی سلطان سلیم خان بر تخت شاهی جلوس کرد و ولادت وی در سنه نهصد و هشتاد و دو بود و بقصبت
 اهل سنت داشت شاه اسمعیل صفوی بر و خروج کرده بود و جنگها کرده شکست خورد و ایران بقبضه اقدار سلیم
 آمد و وی نه سال هشت ماه سلطنت کرده بعد پنجاه و چهار سال با جل طبع خود در سنه نهصد و بیست و شش هجری
 در گذشت و پسرش سلطان سلیمان خان بجای وی پادشاه شد در وقت وی دولت عثمانیه ترقیها گرفت و سیر
 محاربه بذات خود کرد مدت حکومت وی چهل و بیست و یک سال است در سنه نهصد و هشتاد و چهار یا پنج هجری بمرض
 وجع مفاصل در گذشت شرفاوی گفته کان سلطانا سعید الم بل مصر بنی عثمان شده وصلت سرایاه الی اقصی المشرق
 و المغرب کانت ایامه غزایان و مازال قائما بنصر الدین و تائید الشریعه و بجایش پسر وی سلطان سلیم خان ثانی
 رسد و ولادت وی در سنه نهصد و بیست و نه هجری است و دو سال جلوس و برادر زنگ شاهی نهصد و هشتاد
 و چهار یا پنج است و سال وفات سنه نهصد و هشتاد و دو یا سه هجری بمرض می بعد پنجاه سال بعد حکومت هشت
 و یکماه و چهارده روز بمه رمضان در گذشت و کان ایسی ستمه انجماد و جد فی فتح البلاد منها بخیره قبرس کان

اول من افتت بما اسیر المؤمنین معاویه ثم بعده الملك الاشرف برسبای ثم صاروا لیکردن یقطعون الطريق فی البحر
 علی السلسل فی سبب سلطان محمد الملقب بابا السعوی فافناه بانهم ناقضون للعهد فخر الیهیم وظفره الشهدیم قاله الشرفاوی فی
 تحفة الناظرین بعده یسرش سلطان مراد خان ثالث سلطنت پدر گرفت و بست و دو سال حکمرانی نمود انتقام
 او در سنه یک هزار و ست یا چهار سحر نیست پالصد سزای در حرم سرای او بود بعد وفات او پسرش محمد خان ثالث
 تا کم شد سی و هفت سال زندگانی کرد و نه سال دو ماه حکمرانی نمود که بجان فرین سپرد و فاش ششم رجب سنه
 یک هزار و دو و از ده هجری است جامع از بهر اعمارت جدید کرد و مشهده حسین آباد ساخت بعد از وی سلطان احمد
 اول در عمر سیزده سالگی بجای می نشست و دو و از ده یا چهارده سال چهار ماه سلطنت کرده بعد از سی و پنج سالگی در سنه
 یک هزار و بست و شش هجری در گذشت به خیرات و عمارات با بحرین الشیرین و غیره جامع احمدی واقع است قبول بنا کرد
 اوست مال بسیار بر صرف کرده و شیوع تاکوی قلیان در وقت او شده بعد از وی حسب صیت او برادرش
 مصطفی خان بر تخت نشست زیرا که پسرش عثمان سیزده ساله بود و لیکن چون میرا حوصله سلطنت نبود لهذا امر را لقا
 کرده مصطفی را قید نمودند و لم یخلع قبله احمد بن سلاطین آل عثمان بجای می عثمان خان برادر زاده او را تخت نشین
 کردند و در مدتی سابق بود امر با کرام عم خود مصطفی مخلوع فرمود و خود برای جهاد کفار برآمد و تا هفت ماه غارت ندهد بعد
 سنه برگشت و غرمج نمود سپس چون دیدند که وی فوج جدید نگذاشتن و استیصال کردن میخواستند او را کشته
 باز مصطفی را بر تخت نشاندند این بار هم از وی هیچ نیامد ناچار باز او را از تخت برداشته مقید کردند و این بار هم در
 یک هزار و ست هجری شد مدت سلطنت او چهار سال و چهار ماه و ده روز است و بجای او سلطان مراد چهارم بن
 سلطان احمد اول را پادشاه کردند و پادشاه این عیال نام جنگها کرده بغداد را از دست می انزع نمود درین محرم که
 پنجاه هزار ایرانی بکار آمد و یک هزار کس نرند مقید شدند و می حکم قتل برادر خود ابراهیم داده بود مادرش و برادرها
 ساخته گفت که وی ببرد بعد خود هم در سنه یک هزار و چهل نه هجری شازدهم شوال در گذشت عمرش بست و پنج
 سنال بود و ایام حکومتش هفده سال و یازده ماه و پنج روز بعد از وی اعیان سلطنت برادر محنتی او را که سلطان
 ابراهیم باشد از محبتش آورده بر تخت جلوه دادند تا پنج جلوس و استخف بالکسرت وی بست ساله بود و از امور
 ریاست عجز با هر فرزنان و کنیزکان بسری برد کار سلطنت بیامدی ارکان دولت ستمی بود و آخر او را در عمر
 بست و نه سال بعد سلطنت نه سال بست هشتم رجب سنه یک هزار و پنجاه و شصت خلع کردند و روز سوم بگشتند و
 بجای او پسرش سلطان محمد خان رابع را که کودکی نه ساله بود پادشاه خود خواندند کار سلطنت مفوض برادر
 مادر او بود اما ارکان سلطنت حکومت زن ناپسندیده او را خلع کردند و وی چهل و یک سال حکمرانی کرد و این
 در سنه یک هزار و نه و نه و نه روداده بعد سلیمان خان ثانی متولی سلطنت کرد دید و لادتش در سنه یک هزار و پنجاه
 و دو هجری است وی سه سال و نه ماه سلطنت کرده بر من استقفا در سنه یک هزار و یکصد و دو هجری در گذشت
 بعد انتقال وی برادرش سلطان احمد خان ثانی مسند حکومت آراست وی نیز مستقیقه شده بعد حکومت

ستم سال و هشت ماه در سنه یک هزار و یکصد و شش هجری بمرد و شرفا وی گفته شد که در سنه ۱۰۰۰ لم یطلع النبیل بمصر ولم یجری
 کعاده فارقت الاسعار و اشتد الکرکب علی الناس من الخلاء و خصوصاً الفقراء حتی اكلوا المیشه ثم کثر الموت من الطاعون
 حتی صار الناس الشیعون للجنائز یسقط منهم اکثر فیقولون و هم سائرون فکانت لا تخلو طریق من طرق مصر من موت
 المطروحين فیها لا یعرف لهم اهل لا سکون و فی الله بعض الاغنیاء لجمال الاموات الذین فی الطرقات و الحارات و
 یسلونهم مع خدمهم الی المصل السلطان فیجمعونهم حتی یصیر و اما تین فی آخر النهار فیغسلونهم و یکفونهم و یضعون کل
 ثلاثه اواربعه فی نعش واحد و یرسلونهم الی المقبره انتهى بقره بجای سی سلطان مصطفی خان ثانی پسر سلطان محمد خان
 رابع بر تخت حکومت نشست و هشت سال یک ماه حکمرانی کرده در سنه یک هزار و یکصد و پانزده هجری بانصاری صلح نمود
 و از لشکر یان خود که برین صلح ناراض بودند تر سیده کار سلطنت به برادر خود احمد خان ثالث بن سلطان محمد خان
 واکد هشت و خود گوشت گرفت وی بانصاری جنگیده غالب او را در استقبال مسجدی عظیم است در وقت وی چهارم
 ثانی بر تخت ایران نشست و در شاه سپه سالار وی بود بر تبریز آمده سپاه روم را شکست داد و در سنه ثلاث و عشرين
 و مائه الف بمصر فتنه عظیمه در زن او واقع شد و امرا بیشمار بقتل رسیدند و اموال بغارت رفت و ذراری اسیر
 شدند و احمد خان بمبت و هشت سال حکمرانی کرده بود که در سنه یک هزار و یکصد و سی و سه هجری سپاه او را مغرول
 کرده سلطان محمد را بجای نشاندند او بعد بحاربات بسیار چاره جز صلح نمودن با نادر شاه و دادن ملک ایران
 آنچه در زمان سلطان محمد خان چهارم بود ندید و لاوت او در سنه یک هزار و یکصد و هشت هجری بود او را مسجدیست مشهور
 بمحمودیه و فاش در سنه یک هزار و یکصد و شصت و هفت هجری اتفاق افتاد هنگامی که محمد بن عبدالوهاب نجدی و امیر
 سعود در عرب حرمین شریفین در سنه مئده صد و چهار و شش عیسوی در وقت وی بوده بمکه عان اتباع او را و تائب
 گویند نسبت بعبدالوهاب آنکه صحیح در نسبت وی محمدیه است منسوب بمحمد و تائبیه و خاندان ایشان بیت علم حنا بله
 مذہب ایشان اتباع کتاب سنت صحیح بود لا غیر جمله هندوستان و جزائر اکثر آن بسیار بر مذہب ایشان نسبت
 و بی معروقه لا اصل لها و احوال ایشان کتاب تحاف النبلاء و در رساله خطه جدا گانه نوشته ایم آنجا باید جست بعد
 وفات سلطان محمد بجای سی سلطان عثمان خان ثالث پسر مصطفی خان ثانی برادر محمد اول برادر بزرگ سلطنت
 متکلم شد و این واقعه در سنه یازده صد و شصت و هفت اتفاق افتاد و لاوت وی در سنه یازده صد و و وار
 هجری بوده بعد سلطنت ستم سال و اتمام بناء جامع عثمانی که محمد اول بنهاد بود در سنه یازده صد و مئده هجری
 بمحار حمت الی بیاسو و او را عمارات عظیمه دیگر نیز است و سلطنت سلطان مصطفی خان ثالث رسید به محل عظیم
 فی اسلام بول تولی سنه الف و مائه و احدى و سبعین و یرایاروس جنگبار و داده تا آنکه پنجم و بقعه سنه یک هزار و
 یکصد و هشتاد و هفت هجری باجل طبیعی بمرد و بجایش برادر وی سلطان عبدالحمید پسر سلطان احمد ثالث
 سر بر آرائی سلطنت گشت و لاوت وی در سنه یازده صد و سه و هفت هجری بوده بعد حکومت شانزده
 سال بعد شصت و چهار سال در سنه دوازده صد و سه هجری آنجهانی شد او را در استقبال مدرسه مسجد

بعد از سلیم خان ثالث پسر مصطفی خان ثالث در سال مذکور بجای وی نشست ولادت او در سنه یازده صد و هشتاد و پنج هجریست در سن او قنده فرانس بمصر شد و تا هفت ماه هفت قتل مذامیر پیش نهاد با تهنه نام بود شرح این فساد در
 تحقیق الکنایه شریف شرفا دی و ترجمه تفصیل مذکورست گفته کان مدته تصریح فی مصر ثلاث سنین و شهر او کان خرم و هم همه
 السلطان اسلم خان انتهی لیکن آخر او را مغرول کرده مصطفی خان رابع پسر سلطان عبدالجید خان را تخت نشین کرد و زند
 وی سلطان اسلم خان را بخت و میوه است که سلطان محمود را هم بکشد لیکن بمشوره لشکران خودش مقید شد و بجای
 وی سلطان محمود خان ثانی مقید پسر سلطان عبدالجید مذکور پادشاه گردانیده شد و ولادت محمود مذکور در سنه
 یازده صد و نود و نه هجریست و جلوس در سنه دوازده و صوبت و سه هجری و وفات او در پنج و سنه یک هزار و
 دو صد پنجاه و پنج هجری می بود و دو سال حکمرانی کرد بعد وفات وی پسرش سلطان عبدالجید خان بجای پدر حاکم
 شد و ولادت وی ۲۳ اپریل سنه ۱۸۲۲ است و جلوس و دوم جولای سنه ۱۸۳۹ این مرد در اجرای احکام شرع فی البجده
 مدته می رود داشته و بمصالحات نصاری بیع جواری و دساری و عبید منع کرده بود اما در تعمیر مسجد نبوی صلعم و خطیر
 صرف کرده باز در هم دیو سنه دوازده صد و هفتاد و هفت هجری با جل طبیعی در گذشت بعد فوت شدن وی برادرش
 سلطان عبدالعزیز خان بمشوره اعیان دولت بسال مذکور بر تخت سلطنت جلوس کرد و ولادتش نهم جولای سنه ۱۸۵۳
 است و وی هنوز حکمران مرز بوم سلطنت روم است اصمغ الدیاله و حسر جاله و مالک این است ترجمه سلاطین عثمانیه که
 حکام حرمین شریفین و دیگر بلاد عرب روم و شام و عراق بوده اند بقدر رسامه مقیم و تقاصیل محاربات و واقعات
 ایشان در تواریخ مبسوطه باید جست و یکن نزدیک کتابی در تاریخ احوال ایشان موسوم بمصباح الساری و ترجمه
 القاری تالیف ابراهیم افندی طبیب عسکری و فی نظری مذرب متعین بلده بیروت مطبوع مصر سنه دوازده صد و
 هفتاد و دو هجری بنظر گذشت بعضی ماجریات مرقومه اینجا از انجاست با بجملة ابتدای سلطنت آل عثمان از سنه شش
 و نود و نه هجری است و تا مرز باقی است گویند نسب ایشان بعضی بن سحوق پیغمبر علیه السلام میرسد اول سلیمان نام
 مردی که جد عثمان خان بود در سنه ششصد و یازده هجری در صحرائی ارمینیه اقتداری بهم رسانید و چون چنگیز خان
 بر دوازده سنه ششصد و هشت و یک هجری با علاء الدین سلجوقی شاه قونییه موافق شده بسپه سالاری رسید بعد
 عثمان خان پسر اطفال خان پسر سلیمان خان کار نامی نمایان کرد و بعد فوت سلجوقی بمشوره اهل بلد و اهل عسکر
 خلعت اوستاند و دختر او را بقدر خود آورد و ولد اعظم - **باب دوم** در بیان متصرفان قیامت بوجود و اثر
 صغری در زمانه گذشته و زمانه حال بآید دانست مدتی که برای قیام ساعت نهاده اند اکثری از ان گذشته
 و آنچه مانده است کمتر و سال هجرت درین عصر بالف و دو صد و نود و دو سال رسیده و تغیری عظیم در کارخانه اسلام
 اطوار عالم و اوضاع عینی آدم شرفا و غربا و بینا و شمالا راه یافته چنانکه پاره ازان از باب اول این کتاب دریافت
 و باقی از ابواب آینده معلوم گردد و مشک نیست که شوکت اسلام و وصولت مسلمین تا آخر الف هجرت نسبت با زمان
 در بلاد عرب هم در مدین عجم بیشتر بود و اما درین تاریخ پس در دست که سلطنت مسلمانان از افکار هند بر او پیر نمود

رفتم و مفاسد عظیمه در محبت بلاد اسلامیه روداده و همچنین بدگیر اقطار ارض از غرب شرق ضعف تمام در اجزاء قوت
 اسلام خزیده و اگر چه در باره از زمین استنبول حکومت اسلام نشان میدهند لیکن این فرمان را انی نبرضوا بطل اسلام
 باجرای حد و شرع ایمان است بلکه بر طریقه قوانین ملوک کاسره و جباریه و همچنین وجوه اوضاع صوت و سیرت مردم
 آنجا با آنکه برای نام مسلمانان در مخالف شتاز ملت و متضاد آداب ملت است پس در حقیقت آخرت این است از بدایت
 الف ثانی از هجرت شروع گردیده و بیدار دلان را بیدار عجزت و انابت الی الله گردیده چشم در راه و گوش بر آواز
 آمدن قیامت کبری و ساعت عظمی بوده اند و دل با تم زده اسلام را بهزاران حسرت و انوس فرسوده و کیف که حق
 تعالی پیش ازین بیکهزار و دو صد و نود سال بر زبان رسول خود حکایت فرمود که اقرب للناس حسابیم و هم فی غفلة
 معرضون و قال تعالی اقرب الساعه و انشعق القمر و فرمود و ما یدریک لعل الساعه تكون قریبا و فرمود قبل یظنون الا
 الساعه ان تا بهم بغتة فقد جارا اثر اطهارا و احادیث نبویه درین باب خود بیش از حضرت ابوسعید خدری گفته است
 میان ما آنحضرت صلی الله علیه و آله روزی بعد عصر پس نگذاشت هیچ چیز که بودنی است تا روز قیامت مگر ذکر کرد آنرا در آن مقام خود
 تا آنکه چون آن قباب بر بوس نخل اطراف حیطان افتاد فرمود آگاه باشید که باقی مانده است از دنیا نسبت با آنچه
 گذشته است از عمر وی مگر آنقدر که باقی ازین روز شصت گاه باشد که این است آخرین هفتاد و امم است و
 اکرم آنها بر خدا عز و جل اخرجه البخوی و روی نحوه الترمذی و ابن ماجه و الداری من حدیث بهزین حکیم شیخ احمد
 سهرندی به شکیلی صغیفانی در مکتوب و لیست دوم از مجلد ثانی نوشتند که مدت بقا در دنیا بسیار قلیل است و این
 قلیل هم اکثر تلف شده و اقل مانده است و همچنین جمیع از اهل معرفت باخبار و تواریخ قدیم و حدیث گفته اند و کلام
 خدا و رسول از نقل اقوال شان سخنی است و اگر فرض کنند که اندک از بسیار گذشته است تا هم حکم بقرب قیامت
 است و درست است زیرا که مسافت ازین نقطه تا سقیته کمتر است از مسافت از مبدا تا غایتها و عرب گوید ما بعد ما یوقا
 و ما اقرب هیوات و حق تعالی فرماید انهم یرونه بعدا و نراه قریبا و در واقع آنچه مانده است اقل قلیل است و آنچه گذشته
 بسیار و کثیر است و معلوم هر فرد بشر است که خلق دنیا برای بقا نیست و در اقامت نبوده بلکه منزلی از منازل آخرت
 تا ازینجا زادی برای آنجا بردارند و بر اعراض بر خدای عز و جل و تقای او تمسک کنند باین معنی اشارت است در قوله
 سبحانه و تعالی لا تلهمهم تجارة و لا بیع عنی که الله بزرگی گفته است دنیا را بازی دادیم نان اینجا خودیم و کار را اینجا کردیم
 دست بکار دل بیار این معنی دارد و اینجا گفته اند الدنیا مزرعة الآخرة و این اقل قلیل نیز انکوائیدان بالفراغ کرده
 و آفتاب بر لب گم گردیده پس بر هر مسلمان فرض است که قرب ختمام و القصال ساعت قیام را نصب العین خود گرداند
 باشاعت اشراط ساعت و اذاعت آثار قیامت و روایت احادیث و اخبار وارده درین باب گوشه و جنبه
 غفلت از گوشه خفتگان بر آرد و بخاص عام مرتبه بعد آخری تبلیغ این پیغام کند باشد که اندکی از بسیار و سیکه
 از هزار بهوشیار گردد و بعضی قلوب لیدنت گرانند و از بعضی ذنوب نهی شوند و بخوف و خشیت و آینه و از غفلت
 تغافل بیدار شده مهلت را قبل و مهلت غنیمت شمارند و حسابی از ماکان و مایکون بردارند چه امر ساعت است

و امر رسول و خیلی فرموده اند آن نهایت و در او قلیل و سفر طویل است و حق تعالی در آن روز بیان اولین و آخرین حکم کند
 و در آن روز موسی بر کافری قاضی شود و میان مخلصین منافقین تمیز فرماید و صالحین را از فاسقین جدا گرداند که قال تعالی
 ذلک یوم جموع لک الناس ذلک یوم مشهور و قال تعالی و استأطعمهم ایها الحجرون قال منفرغ لکم بهما الشکلات قال الساعه
 و امر و در فرع غیر سیمی خوف از سیمی بیشتر باشد و لهذا آمدن قیامت را یکسختی مخصوص وقت زمان نشان نداده اند و عجیبی او را
 ناکه آن نهاد و خود علم آن مستأثر شده چنانکه کتابی نیست و سنت مطهره با صرح و وجه بر آن ال اند و آنکه در اشاعه گفته
 آنکه حضرت صلعم بدان علم بخشیده باشند و از اخبار از آن نبی فرموده برای تهویل نشان و تعظیم امر وی است تمام نشان و
 اگر باشد از غیر و س و غیره کبر باشد از مساوی او البته پس آیات و احادیث نافی این احتمال است زیرا که قرآن
 کریم ناطق است که جز خدا هیچکس علم بوقت آن ندارد و قال تعالی یا غافل عما یعملون لایحییها لوقتها الا هو و قال ان الله غفور
 علم الساعه و قال ان الساعه آتیة کاداً خفیها و جابر گفته فرمود رسول خدا صلعم پیش از رحلت خود و یکماه می پرسید مرا
 از وقت قیامت قیامت چیست علم یقین من وقت آن مگر نزد خدا و غرض از آنکه در جواب جبریل علیه السلام و حدیث
 تهویل نموده و السؤل عنها با علم من السائل پیش ازین چه صراحت خواهد بود و مجرد احتمال در مقام استدلال مستثنی
 و از اینجا معلوم شد که قول سیوطی و هر که موافق است بعدم محاورت این است بعد از آنکه از پانصد سال مجرد خلق و تمجید
 به تشخیص و تعیین بلا خطه وجود و اشراط صغری کلا و جمله و تمایلیش تا غطی از کثرت و وقوع شر و وقوع مظالم است آن علما
 و آورده و احادیث یقیناً و الا علم قیامت علی التحجین خارج از حوصله دریافت خلق است و حق تعالی بمفرش متفر و جزوی
 است آنرا ندانسته و نمیداند و نخواهد دانست انبیاء و اولیا و ملائکه و اصفیاء و تمامی علما و دانشمندان علم بر این ندارند و علمای
 قیامت را اهل علم میدانند زیرا که آنحضرت صلعم در بیان اشراط چه صغری و چه کبری اکتشاف نموده و بوقوع شر و وقوع
 و هرج و مرج خبر داده تا اهل عصر تطبیق آن بخواتم قرن خود کرده تصدیق قیامت نمایند و اهل و دانش آن بلیات را
 موافق بیان شایع دریافتند و وقوع در آن پر خذر باشند و بر آتیه از نهیات آثار بما موقوف آمده گردند و از اینجا
 این امارات منقسم شده اند به قسم قسمی است که آمد و گذشت و ظاهر شد و رفت و آن امارات بعید است که درین باب
 بذیل فصول چند بیانش بیاید و دردی مواظب آخرین بقصص اولین است و دوم آنست که نمایان گشته و منقضه نگردد
 بلکه همواره روز افزونست و دراز دیا و نکال گوناگون تا آنکه چون بجای خود برسد که حقه رنگ عالم دیگرگون
 شود و سوم آنکه امارات قریبه بکبره اند و ساعت متعاقب دست و قیامت در پی او و دیده می آید چنانکه مسلک جوهر
 بگشاید و دانه ناپری یکدیگر بریندر و از اشاعه این همه اقسام را در ابواب مستقلة ذکر کرده و این ترتیب و غیر سبوق
 و اقرب بفضط و افق برای عوام است و وارد است که قیامت سه گونه است یکی موت بمنبت میست قیامت صغری
 است چنانکه در حدیث آمده من مات فقد قامت قیامت و دوم گذشتن یک طبقه مردم که در اعمار مقارب یکدیگر باشند
 قیامت وسطی است عایشه گفت مردی چند از اعراب پیش آنحضرت صلعم آمدند و او را از قیامت پرسیدند
 آنحضرت صلعم بسوی خود در ترین ایشان دید و فرمود اگر این زنده ماندند باید از او پرسید تا آنکه قائم شود قیامت

سه جاری و هم سوم هلال سدن جموع عالم بهایها قیامت کبری است و عقده در پنجایان اقرب است
 کبری است بطریق شرط صغری زیر که قیامت صغری و وسطی را هر یکی می شناسد قال تعالی یا ایها الناس اتقوا
 ربکم ان لکم الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل برضعة عما رصعت و تقض کل ذمت حمل حملها و تری الناس سکار
 و ما هم بسکاری لکن عذاب الله شدید آتیم بآئکه درین باب چند فصل است **فصل اول** شرائط جمع شرط است بجز
 ششین معجزه شرط علامت و نشان چیزی را میگویند و شرائط ساعت عبارت از آن است که پیش از ظهور مهدی
 علیه السلام واقع شوند و قیامت و وقت قیامت را ساعت از آن گویند که آمدن وی بهمست و همدین ساعت که
 هست جز او منتظر و محتمل است **اول و اقدم** ۱ شرائط ساعت وجود با وجود آنحضرت است صلعم چنانکه در حدیث
 انس رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم بر آنلیخته شده ام من با قیامت همچو این دو انگشت که سبابة وسطی باشد
 اخرج البخاری و مسلم قتاده رضی الله عنه که یک از روایان این حدیث است گفته مراد حضرت است که همان مقدار که وسطی کمتر
 از سبابة است بحث من پیش از قیامت نیز همان مقدار است که من اندکی پیشتر آمده ام و قیامت از پس سیده می آید گویند
 این است حدیث سنن ترمذی و در ترمذی که فرمود آنحضرت صلعم مبعوث شده ام من رج نفس ساعت یعنی در ابتدا
 کار قیامت و اول علامات آن چه نفس تحمیل بندای چیز را گویند چنانکه طلوع و ظهور فجر را نفس صبح گویند فرمود
 این پیش کردم من ساعت را چنانکه پیشه کرد وسطی سبابة را و اشارت کرد بدو انگشت مذکور و از اینجا مستفاد میشود
 که این بیان آنحضرت است نه بیان قتاده پس در حکم مرفوع باشد و بعضی گویند مراد انفصال دعوت آنحضرت است بقیامت
 که دینی و ملتی دیگر در میان آن متخلل نیست چنانکه در میان این دو انگشت اصبعی دیگر نیست و درین ناظر است آنچه کرمان
 شارح بخاری گفته که چون آنحضرت این حرف گفت هر دو انگشت برابر شد باز بحالت اصلی طبعی که تقدم و تاخراوت
 عود کرد و انس رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلعم که حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفتنا و هلاک و قرب آن
 قیامت همچو جامه ایست که پاره کرده شد اول تا آخر آن و باقی مانده معلق بیک شسته که در آخر اوست نزدیک است
 که گسسته شود این رشته رواه البیهقی فی شعب الایمان یعنی دنیا تمامی فانی گردد و این نیز ناظر است در آخرت این الف
 الوف عمر دنیا قال علی علیه السلام ۱۰۰ الف دنیا فانی ۱۰۰ الف الدنیا ثبوت ۱۰۰ الف الدنیا کبیت ۱۰۰ الف الدنیا کبوت ۱۰۰ الف
 رفیع الدین بلوی در رساله حشریه نوشته اند که اول علامت قیامت وجود برکت آمدن حضرت خاتم النبیین و وفات
 آنجناب است صلی الله علیه و آله و صحابه و مسلم زیرا که بوجود آنجناب کینوع کمال که اشرف کالات است یعنی نبوت و رسالت
 از عالم منقطع شده و بوفات ایشان علم وحی و خبر آسمانی موقوف گشت و برای ایشان حکم جهاد که خالی کردن زمین
 زمین از مفسدان است نازل گشت و این همه شعبه های قیامت کبری است البته در اشاعه در ذکر امارات بعیده
 گفته که از آنجمله است موت نبی صلعم و آن از بزرگترین مصیبت است در دین و از اینجا است که آنحضرت صلعم فرمود
 چون مصاب شود یک از شما بمصیبت پس باید که یاد کند مصیبت خود را بمن که آن اعظم مصائب است رواه ابو سعید
 عن عطاء بن ابی رباح و گفت عائشه رضی الله عنها که فرمود آنحضرت صلعم هر که مصاب شود از شما بمصیبت پس باید که عزا

کند مصیبت خود را بر این مصیبت خودش که رسیده است اورا پس بدرستی که مصاب بشود و هیچی از امت من بعد از
 من نباشد مصیبت من و اه الطبرانی فی الاوسط و روایت است از ام سلمه رضی الله عنها که وی ذکر کرد وفات آنحضرت
 را و گفت چه مصیبت است آن که رسید ما را بعد از آن هیچ مصیبتی نماند که سبک شد چون ذکر کردیم مصیبت خود را بر این
 آنحضرت صلعم رواه البیهقی و گفت عوف بن مالک رفع کرد آنرا که فرمود آنحضرت صلعم شمار کن شش چیز را پیش از ساعت
 موت من فتح بیت المقدس بحیث و روایت کرد طبرانی از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم ای
 شش خصلت است که شونده است در میان شما قبض نمی شما ای دیت و تعلیم از خلیفه رضی الله عنه در حدیث طویل آورده
 که فرمود آنحضرت پیہات پیہات سوگند کسی که بر این شش مرا بحث برآید و دید آنرا ای خلیفه شش خصلت اول آن
 موت من است گفتم نا ای وانا الیہ راجعون بحیث و این اول شش است بابت خلافت است چنانکه گفتند از امامیری باشد و از شما
 امیری و در صحیح است که یفشانیم دست نامی خود را از خاک قبر رسول خدا صلعم تا آنکه انکار کردیم دلہای خود را انتہی -
 ابن حجر از گفته بود مردی از اہل مدینہ چون می رسید او را مصیبت می آمد او را برادرش مصلح می میگردد و میگفت آ
 بنده خدا ترس خدا را زیرا که در رسول خدا است پیروی نیک قال اللهم اصبر کل مصیبت و تجلده و اعلم بان ال
 غیر تجلده و اصبر کما صبر الکرام فانہا نوبت بالیوم تکشف فی غدہ و اذا اصبحت مصیبتی تنشی بہام فاجبر صابک بالنبی محمد
 و قال آخر تذکرت لافرق الذہبینا فغزیت نفسی بالنبی محمد و قلت لہا ان المنايا سبیلنا فمن لم یست فی یومہ
 فی غدہ بخاری روایت کرده کہ چون مدفون شد آنحضرت صلعم آمد فاطمہ علیہا السلام و گفت چگونه خوش شد نفسہا شما
 کہ خاک نداشتید بر رسول خدا صلعم و در روایتی دیگر آمده کہ چون فارغ شدند از دفن آنحضرت صلعم بیرون آمد فاطمہ علیہا السلام
 و گفت ای ابا الحسن من کردید رسول خدا را گفت آری فرمود چگونه خوش گشت دلہای شما کہ خاک انداختید بر آنحضرت
 آیا نبونی رحمۃ گفت آری و لیکن نیست رد برای ام خدیجہ بنت جحش فاطمہ رضی الله عنہا و ندیدہ کرد بر آنحضرت و گفت ای ابا
 و رسول الله و انی الرحمة اکنون می نیاید آمدن جبرئیل منقطع شود بار خدا یا ملحق کن جان او و سیر گردان
 بنظر بسوی روی او و محروم گردان مرا از جردی و شفاعت وی روز قیامت و در روایتی است کہ خاک قبر مبارک را
 گرفت و بو کرد و این بیات بخواند ما ذل علی من شتم تربۃ احمد ان لا یشم مدی الزمان علوا لیاہ صبت علی مصاب
 لوانہا صبت علی الایام صرن لیا لیاہ و ذکر کرده است ابو العباس قصار در شرح قصیدہ برده کہ چون محقق شد نزدیک
 عمر رضی الله عنہ موت آنحضرت صلعم بقول ابی بکر صدیق رضی الله عنہ گریست و گفت پدر و مادر من فدای تو باد ای
 رسول خدا البتہ ناکہ کرد جنج در فراق تو کہ بران خطبہ می خواندی تا آنکہ بہادی دست خود بران پس نساکن شد
 پس بہت تو سزاوار تر است بنا کہ گردن بر تو چون مفارقت کردی ایشانرا پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدا
 بر آئینہ رسید فضیلت تو نزد خدا بحدی کہ گردانید طاعت ترا طاعت خود پس گفت من طبع الرسول فقد اطاع لہ
 پدر و مادر من فدایت باد ای رسول خدا بر آئینہ ہرزگی تو تو خدا تا آنجا کہ بر این گشت ترا آخرین انبیا و ذکر کرد ترا
 در اول ایشان و گفت لقد اخذنا من النبیین ميثا قہم و منک من لوج بابی انت و ای رسول الله رسید فضیلت تو

سرد جدا با ما بجار و روز حیان دوست دارند که اطاعت تو میکردند و حال آنکه آنها در طبقه های دوزخ معذب اند میگویند
یا لیتنا العنا الله واطعنا الرسول باجماله انتقال آنحضرت ازین دار فناء دار بقا اول علامت قیامت و اعظم مصائب
در حق است و تحقیق مرثیه کردند آنحضرت را ابو بکر صدیق و عایشه صدیقه و عمر آنحضرت صدیقه ابوسفیان بن ابی اکیله
بن عبد المطلب حسان بن ثابت رضی الله عنهم و غیر ایشان ابوسفیان گفته است ارقبت حتی لا یزول و دلیل آنکه
المصیبه فیه طول و اسعدنی البکار و ذاک فیما و اصیب المسلمون بقلیل و لقد عظمت مصیبتنا و جلت و عشیته قیل
قیض الرسول و وضحت ارضنا مما جواما و تکاد بنا جوانها تمیل و تقدنا الوجی و التزلزل قیثا و یروح به و یعد و یزول
و ذاک احق ما سالت علیه و نفوس الناس کانت تسیل و بی کان یجلبو الشک عننا و بما یوحی الیه و ما یقول و ویند
فلا شئ ضللا و علینا و الرسول لنا دلیل و افاطم ان جرعت فذاک عذر و ان لم تجزعی ذاک السبیل و فقیر یک
سید کل قهر و فیه سید الناس الرسول گفت حسان کنت اسود لنا طیکر معنی علیک الناطره من شانه
بعدک فلیت و فلیک کنت احاذر و تفصیل مرثی و دیگر وقایع ولادت و وفات و مرض و غسل و تکفین و نماز و
غیره بر آنحضرت صلعم را محل دیگرست و در مبسوطات مذکور و قدری صالح از ان در رساله ثابت بالسنه فی ایام السنه
سطور این ابیات هم از اشعار است و الله الموفق **فصل دوم** و از جمله امارات بعیده است قتل امیر المؤمنین عثمان
بن عفان رضی الله عنه و آنحضرت صلعم در چند حدیث از ان خبر داده ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلعم نمی ترسم بر امت خود
مگر امر او ملک گیرا کننده را و چون نهاد و بنور شمشیر راست من برداشته نشود و تا روز قیامت آخره الترنیدی و
البدو او و این اشارت است بقتل عثمان که اول فتنه اسلام است و همیشه ماند در ملک اسلام و بنوعی باقی است
و بماند تا قیامت و عوف بن مالک شجعی گفته فرمود رسول خدا صلعم شمار کن شش چیز را پیش از قیامت یکی موت من
و دیگر فتح بیت المقدس سوم کثرت موت و و با چهارم کثرت مال تا آنکه یکم در اصداد شرفی دهند و وی تا فویش باشد
پنجم فتنه که باقی نماند هیچ فتنه از عرب مگر که در آید در ان ششم صلح میان شما و بنی اصف و ایشان غدر کنند و با بقنا
نشان برای جنگ شما بیایند زیر پریشان و از دهر هرگز نباشند آخره بنی النخاری گویم و فات آنحضرت صلعم معلوم
و فتح بیت المقدس بعد عمر بن خطاب شده و و باد ملک شام افتاده تا آنکه در سه روز بقنا و هرگز کس لغمه در ان
احل شدند و کثرت مال نزد عثمان و عمر بن عبد العزیز بوده و هم در عهد محمدی منتظر شود و مراد بقتل عثمان فتنه قتل
عثمان رضی الله عنه است صلح و حرب و قوم قریبیت شود عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه گفته که کشت آنحضرت صلعم روز فتح مکه بود و او
قریش بطریق صبر باز فرمود که شش فتنه بود هیچ قریشی بعد ازین روز بطور صبر مگر و یک کشت عثمان بن ابی سید و او را پس اگر کنید
کشته شود هیچ کشته شدن ان در واه البزار و الطبرانی و مرویست از ابو هریره رضی الله عنه که وی گفت در حالیکه عثمان محصور بود
رسول خدا را سیقت میبست که باشد فتنه اختلاف گفتیم چه میفمائی ما را ای رسول خدا فرمود بر شماست لزوم ایضا و اشارت کرد
سبوی عثمان و او انکام صحیح و بیسته و گفت عایشه که بخواند آنحضرت عثمان را و سرگوشی کردن گرفت با وی گونه عثمان مخیر
پس و یک شد یوم الدار گفتیم یا قتال کنیم گفت عثمان نه بدرستی که آنحضرت صلعم عهد کرده است سبوی من با ری

پس علی بن ابی طالب را که صحابه و اهل بیت است از عبد الله بن حواله که فرمود از حضرت سلیم
بجاء میگویند بر سر منبر میخیزد و مردم از اهل جنت پس هجوم آورده و وی میخیزد و بر دوشه
رواه الحاکم صححه و گفت کعب بن مرة رضی الله عنه شنیدم از حضرت اصرم ذکر کرد و گفته را و نزدیک گردانید آنرا
پس گذشت مردی متقی در جامه فرمود یکس آنروز بر بدایت باشد پس خاستم بسوی وی پس نگاه وی عثمان است
رضی الله عنه و مردی است از عایشه که گفت من در رسول خدا صلعم عثمان را که بدستی که خدا پادشاه است
قبضی یعنی ترا خلافت دهنده است پس اگر اراده کنند ترا منافقان بر خلع آن پس خلع کن آنرا و گفت انس رضی الله عنه
فرمود رسول خدا صلعم ای عثمان بدستی که نزدیک است که والی شوی تو خلافت را بعد از من قریب است که اراده کنند
ترا منافقان بر خلع وی پس گذار و خلع کن خلافت را و روزه دار آنروز و افطار کن نزد من روایه ابن عدی و ابن
ومریت از حذیفه رضی الله عنه که گفت اول فتنه قتل عثمان است آخر فتنه خروج داه و زیاده که در این عساکر در
روایت خود گویند بجهت که جان من بدست اوست نیست هیچ مردی که در دل او مثقال دانه از قتل عثمان است
مگر پیوسته و شود و حال را اگر دریابد او را اگر ندر یابد ایمان آورد بوسی در قبر خود نهد باشد من ابن سید که از کبار تابعین
است گفته چون آن فتنه شد فتنه نخستین که پیش از آن فتنه در اسلام نبود یعنی قتل عثمان باقی نماند در آن حدی از صحابه
باز واقع شد فتنه دوم یعنی وقعه حیره و باقی نماند در آن هیچیک از صحابه بیه باز واقع شد فتنه سوم و مرتفع نشد و در
فترت و قوت باشد از خبره البخاری و در جمیع البحار گفته این فتنه حجاج بن یوسف است در حرب عبد الله بن الزبیر در سینه
بقتل و چهار و بعضی گفته اند خروج ابن حمزه خارجی است بزنامه مروان بن الحکم و قیل فتنه از ارقه است و راجع است
اول فتنه قتل عثمان دوم فتنه وقعه حیره است و این عمر گفته فرمود رسول خدا صلعم چون راه رود اوست من خیر آن
بنگه و خدمت کنند ایشانرا ملوک فارس روم تسلط گردانند خدا بد آن است را بر خیار ایشان خیریه الترمذی و متفق
و این خبر بعد از خروج روم و فرس واقع شد و مراد تسلط شرار بر خیار تسلط قتله عثمان است بروی رضی الله عنه و غلبه
بنی امیه بر بنی هاشم سبب قتل رضی الله عنه باختصار این است که بعضی امور را بروی انتقاد کردند
از آنجمله این است که وی محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه را و الی مصر ساخت و چون محمد روانه شد در بعضی طریق غلام
عثمان را همراه دید که متوجه مصر است پس او را گرفتار کرده آوردند و خبر رسیدند وی هیچ خبر نداد و ناچار گفتند وی
نمودند با وی کتابی دیدند که بسوی مل مصر نوشته شده بود و در آن او را امر کرده بود بقتل محمد مذکور پس محمد بصره
برگشت و چهار هزار را با شصت و نیم و غیره با نزد وی فراموشند ابن عدی رئیس ایشان بود و چون از عثمان رضی الله
عنه پرسیدند لاطمی خود از حال کتاب غلام مذکور طاهر کرد گفتند این کار مروان است و خط او را نیز شناسانند و
عثمان را گفتند که مروان را با حواله کن وی ندا گفتند پس در مغرول کن اینهم نکرد بسبب حدیثی که سابق مذکور شد و
در هنگام هجوم ایشان بر مدینه عثمان رضی الله عنه برای نماز بیرون می آمد و ایشان تا یکجا در پیش وی نماز میکردند
چون در جمعا آخر بیرون آمد آنقدر سنگریزه با بروی زدند که از منبر بیفتاد و با ایشان نماز کردن نتوانست پس آنروز

ابو امامه سهل بن حنیف امامت نماز کرد و پس وی را نیز منع کردند و گاهی ابن عدی و گاهی کنانه بن بشر با مردم نماز میکرد
 و این حال تا ده روز ماند و بگوید طلحه که نماز میکرد با ایشان و اکثر امامت نماز علی علیه السلام می نمود و نماز عید هم وی رضی الله
 عنه با ایشان بگذارد بعد محاصره کردند عثمان را رضی الله عنه ده روز یا چهل روز و جمیع میان این هر دو قول باین طریق
 است که تا سه روز برای نماز بیرون می آمد و ده روز بروی در حصار تشدید کردند و از بیرون آمدن برای نماز مانع
 گشتند پس انصاریان بر دروازه او آمده گفتند ای امیر المومنین اگر خواهی انصار خدا باشیم و با عثمان فرمود مرا
 بیج حاجت نیت بدرستی که آنحضرت صلعم با من عهد کرده است و من بران صابر ام پسر علی علیه السلام با جماعتی از بنی
 هاشم بار آمده نصرت در رسید عثمان گفت هر که مرا عمدی بدهد او باشد از قتال باز ماند پس علی مرتضی دستار خود در
 خانه بیدار داشت گفت ذلک لیعلم انی لم اخنه باخبر ان الله لا یهدی کیداً لک یا منین هم چنین چون عبدالله بن سلام نزد وی آمد
 پرسید چرا آمدی گفت برای نصرت تو فرمود بیرون رود مردم را از من دور کن بیرون خانه بودند تو بهترینست مرا
 از درون بودند عبدالله بن سلام از نزد وی بیرون آمد و گفت ایها الناس ائمن من جزا بلیت فلان بود رسول الله
 صلعم نام عبدالله بن مسعود و درین چند آیت کتابش نازل شده شهید شامی بن بنی اسرائیل علی مثله فامین است که تم و قلعی
 بالله شهید امینی و یکم من عنده علم الکتاب رستی که خدا تعالی را بیخی سنت در میان کرده شده از شما و فرشتگان همسایه
 شما بوده اند درین شهر شما که در وی بنی شما فرو داده پس رسید از خدا در حق این مرد که بکشید او را پس سوگند بخدا
 که اگر بکشید شما او را بر این همسایه های خود را که فرشتگان اند و هر آینه بیرون آید تیغ خدا که در نیامست از شما پس مغرور
 نشو و تا روز قیامت گفتند این یهودی را بکشید و عثمان را نیز بکشید از هر وجهی که می توانی و با جمله نوبت بان رسید که
 اب شیرین از وی رضی الله عنه منع کردند علی علیه السلام او را دید ایحال حسن حبیب بن عبد الله بن جعفر علیه السلام را
 با جوانان بنی هاشم با سه شش نفر مستاند بلوایان حال شدند ایشان بر آنها حمله آوردند تا آنکه امام حسن با حسین علیهما
 السلام زخمی شدند و خون بر روی مبارک ایشان روان شد اما آب را تا عثمان رسانیدند بعد چون ایحال
 دیدند دروازه را گذاشته از پس پشت خانه فکبند و در درون خانه غلامان بسیار از ان عثمان بودند و خواستند
 که بلوایان را منع کنند عثمان فرمود هر که سیف خود بمیان کند از دست و ایشان را از مدافعه منع کرد و بنحله کشت
 در خانه درآمدند یک محمد بن ابی بکر بود پس عثمان رضی الله عنه او را بعضی مناقب اسلام خود یاد داد و گفت سو
 میدهم ترا بخدا که آیا نمیدانی چنان و چنین از حال من محمد بن ابی بکر سخنی نمیگفت آری میدادم پستتر گفت اگر میدیدی
 ابو بکر این جای ترا از من هر آینه بدی نمود او را پس بیرون رفت محمد و درآمد جماعتی دیگر و شهید کرد او را رضی
 الله عنه و این واقعه در اواسط ایام تشریق روداد در حالیکه مصحف پیش وی نهاده بود در سنه سی و پنج از هجرت
 در عمر شصت و هشت و کم و زیاده ازین نیز گفته اند و در شب زقیل خود آنحضرت صلعم را بنحله بید که میفرمایند ای عثمان
 افطار کن نزد ما پس صبح روزه دار برخواست و کشته شد و وی صائم بود این منبع در سند خود از طریق عثمان
 بن بشیر از ناعله بنت القرافه زن عثمان رضی الله عنه روایت کرده که گفت چون محصور شد عثمان روزه داشت

وقت افطار آب شیرین طلب کرد منع کردند پس بخواب رفت چون وقت سحر شد گفت آنحضرت صلا نم کرد برین
 ازین سقفت با وی دلوی از آب بود و گفت نبوش ای عثمان پس نوشیدیم تا آنکه سیراب شدیم پیوسته گفت باید که کن باز
 نوشیدیم تا آنکه پر شدیم و مردیست از مهاجرین حبیب که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی انزد عبد الله بن سلام وی
 بود و گفت بردار سر خود را برین این کوته را بدرستی که آنحضرت صلا نم اشراف کرد ازین سوراخ مشب و گفت ای عثمان چاه
 کردند ترا گفتم آری پس فرود بخت دلوی از آب نوشیدیم از آن می یابم بزرگان بر جگر خود پیستر فرمود اگر خواهی ما گفتم خدا را پس
 نصرت دهد ترا بر ایشان اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلا نم پس کشته شد همان روز
 آخر چه احکارت بن ابی اسامه فی مسنده جلال الدین سیوطی در تنویر و ابن باطاس در منیل الشهات از عبد الله بن سلام
 آورده که گفت اندم عثمان را وی محصور بود پس گفت مرجای برادر دیدم رسول خدا را صلا نم درین خانه که میفرماید یا نجاشی
 کردند ترا گفتم آری فرمود کشته کردند ترا گفتم آری پس آید بخت دلوی که در وی آب بود و نوشیدیم از آن چند
 سیراب شدیم تا آنکه می یابم سردی آن در میان هر دو پستان و میان هر دو دوش خود و فرمود اگر خواهی
 منصور شوی بر ایشان اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم انیکه افطار کنم نزد وی پس کشته شد عثمان
 رضی الله عنه همان روز و گفت عدی بن حاتم رضی الله عنه شنیدم آوازی روزی که کشته شد عثمان فرموده بادای این
 عفان بروح در میان بشارت بادای ابن عفان بر بغضبان شاد شوامی ابن عفان بغفران رضوان پس التفات
 کردم و پیچیدم را ندیدم رده ابو نعیم گفت زین حبیش دفن کردیم عثمان را هنگام شب پس فرو گرفت ما را سودای
 از پس پشت ما پس ترسیدیم تا آنکه نزدیکیم دیدم که برگردیم پس ندانم که دسادی نیست ترس بر شما ثابت باشد یا نه
 ایتم تا حاضر شویم او را با شما پس بود که میگفت و اندک که این ملائکه بودند آخر چه الطبرانی و ابو نعیم و هم ابو نعیم از عرو
 روایت کرده که مکث کرد عثمان در حبس کوب که نام موضعی است بمدهینه سه روز و دفن نمیکردند او را تا آنکه
 آواز داد تا دفن کنید و نماز نگزارید بروی که خدا یتعالی نماز کرد بروی و آنکه خروج کردند بروی عبد الرحمن
 بن عدس بلوی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که باهل مصر آمدند و خلقی از او باش مردم بروی فریاد
 کردند و عبد الرحمن مذکور و اصحاب و بعد یکسایان ازین واقعه بحبل لبنان کشته شدند و در حدیث آمده که آنحضرت
 فرمود صلا نم بیرون آیند مردم که بیرون روند از دین چنانکه بیرون میروند و تیر از ریمه کشته شوند در جبل لبنان
 رده ابو نعیم و ابو نعیم و آورده السیوطی فی الخصائص الکبری و هم ابو نعیم از عثمان بن مره عن امه روایت کرده
 که گفت مادر وی شنیدم جن را که نوحه میکردند بر عثمان بالای مسجی رسول خدا صلا نم تا سه شب پس آنچه گفتند
 شب منگیزه زدن وی این است ازیرسون بالصخره الصلاب و ثم جاذ اکره یعنون صفر کا لشهاب بن
 فی السخی و الحابس نکال الرقاب و بود علی علیه السلام هنگام قتل وی در زمینی که مراد را بود و چون خبر قتل وی را
 شنید از شدت سماعش و بهشت کرد و از آنجا آمده امام حسن علیه السلام را طمانچه زد و در سینه حسین علیه السلام پیست
 ... عبد الرحمن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود ایا کشته شود عثمان و شما زنده باشید پس اعتذار کردند

اینها بعد از علم خود و وصیت رسیده که عثمان رضی الله عنه از سوراتی نظر کرد و علی علیه السلام را گفت ای ابوجحش
اینکه می بینم که پیش از سوار شدن گفتند که ای ابوعبدالله پس سوگند بخدا غائب نشدم از رسول خدا صلعم و بیک
بودیم ما بر کوه احد پس بخندش آمد کوه و ما بروی بیستیم پس گفت آنحضرت ثابت باش ای احمد بدستی که نیست برو تو
نکستی یا صدیق یا شهید سوگند بخدا که تو شسته شوی و من هم شسته شوم یا تو یعنی بعد تو و کشته شود و طلحه و زبیر
صحیح شده که وی طلب شهادت کرد جماعتی را از صحابه که از ایشان اند علی و طلحه و زبیر بر نیکه وی خرید جنت را
از آنحضرت صلعم چند بار پس گواهی دادند ایشانرا از حق گفتند گمان بروی و گفتند که اینها راست گفته اند و لیکن تو
تغییر کردی عثمان گفت وای بر شما چگونه تغیر کنید کسی که حال می این باشد پست و ذکر کرد اینها در حق غیروی نیز چنین
خواستند گفت و همچنان شد که وی گفته بود زیرا که گفتند آنها در حق علی علیه السلام و فقیه خارج شدند بروی خوارج
استشهاد کرد وی علیه السلام صحابه را در خصوصیات خود و گواهی دادند از برای می پس گفتند آری ایشان راست
و لیکن تو تغیر کردی در اصحابه گفته حصه فی داره و اجتماع جماعه بجهت منتهی فکان بینهم فکان علی ان تسوء و علیه
سبح الی و در فدا خوا علیه فقهوه فظلم ذلک علی اهل البیت من الصیبه و غیر هم و انفتح باب القفنه فکان کان با بعد المستعان
انتهی در جذب القبولی دیار المحبوب و ذکر قبر وی رضی الله عنه نوشته که ابن شیبیه نقل میکند که چون خواستند
که عثمان بن عفان را در حجره آنحضرت صلی الله علیه و سلم دفن کنند او از عاشره نیز در میان حیات خود میفرستاد
گرفته بود مصریان ازین سخن آبا آوردند و نگذاشتند که او را در اینجا دفن کنند بلکه از غار گران بروی و دفن
کردن نیز مانع آمدند ام حبیب بنت ابی سفیان که از اجماعات المؤمنین بود و بر درسی آموخته بود و گفت والله بگذاردید مرا
که این مرد را دفن کنم و الا بیرون ایم و کشتن ستر رسول الله صلعم بکنم بعد از آن از منع دفن او باز آمدند و در شبها گاه
آنروز که او را قتل کرده بودند جبرین مطعم و حکیم بن حزام و عبدالصمد بن الزبیر و بعضی دیگر از صحابه آمدند و او را از
انجا که افتاده بود برداشتند بقیع بردند و از دفن در اینجا نیز بماند از ایشان مانع آمدند تا در حش کوکب که بستانی
بود در شرقی بقیع و تعلق بابان بن عثمان داشت بردند و جبرین مطعم و جاعده دیگر با وی نماز گذاردند و درین صبح
قبری حفر کردند و او را در وی نهادند و درای برابر بالای آن افکندند و دفن او را بان پوشیدند و برگشتند
این حش کوکب موضعی بود و خارج بقیع که مردم از دفن موتی در وی گراست میداشتند او را و اند که روز عثمان
رضی الله عنه در اینجا ستاده بود و میگفت باشد که مردی صالح هلاک گردد و اینجا مدفون شود بد آنجست مانوس
مردم شود و اول کسی که در آن زمین مدفون گشت عثمان بود رضی الله عنه بعد از وی مروان در و فقیه از جانب
عالم مدینه شها نموضع را داخل بقیع گردانید و سنگی را که رسول الله صلعم بر سر قبر عثمان بن مظعون علامت گذاشته بود
تا مردم بر حوالی آن مقبره سازند و فرموده بود لاجلک للتقین با ما برداشت و بر قبر عثمان بن عفان نهاد و امر کرد
تا مردم را گرد مقبره وی دفن کنند انتهی درین وقت این قبر در بقیع واقع است و بالای آن گنبدی ساخته اند اما در
دفعه محمد بن عبدالوهاب چون چنان بقیع را با خاک برابر کردند و صحت تعیین موضع قبر هیچیک از اهل بقیع باقی نماند

و تخمین است اگر چه اجساد و سوت خارج از ارض لقیح نیست لیکن اندک بشار و حکم بایر فی فصل سوم و از آنجمله است آنچه
 حمل علی و طلحه رضی الله عنهما گفته اند فرمود آنحضرت صلعم زبیر را یاد دست میداری علی را آگاه باش که سرانجام است که خروج
 بڑی و مقاتله کنی با وی و تو او را ظالمی از خود جدا کنی و در وایت است از عایشه که گفت و را رسول خدا صلعم چگونه باشد که
 از شما ای زنان از فتنه آواز کنند و را سگان حواری واه احمد و احکام و فرمود آنحضرت صلعم زنان خود را کدام یک از شماست
 صاحب شتر بسیار موی ببرد یا خروج کند تا آنکه آواز کنند و را سگان حواری کشته نشوند از جانب است و چنانچه کشکان
 و نجات باید بعد از آنکه نزدیک و یعنی بهلاک خواجه بن ابی شیبه و ابنه را بسند رجاله التفات عن ابن عباس و احکام محدثین
 فقیهین بن ابی حازم کمال الدین میری در جیوة ایحوان گفته که گفت ابن حبه عیبت از ابی لخری که چگونه انکار کرد این
 حدیث را در کتاب الحواصم و القواصم و ذکر کرد که یافته نمیشود آنرا اصل حال آنکه این حدیث اشتهار از خلق صبح است و گفت
 ابی افع که فرمود آنحضرت صلعم علیه را قریب است که باشد میان تو و عایشه امری گفت علی پس بنیان کار با شما و را
 رسول خدا صلعم فرمود نه و لکن اگر چنین باشد باز گردان او را بسو ما من او رواه احمد و الطبرانی و روایت کرد نعیم بن حماد
 در متن بسند صحیح از طاوس که فرمود رسول خدا صلعم زنان خود را کدام یک از شما آواز کنند چنانچه چنین پس خندید عایشه بطور
 تعجب و مو و بنیانشی تو ای نمیزد و روایت است از ام سلمه رضی الله عنهما که ذکر کرد آنحضرت صلعم خروج بعضی اموات از
 را پس خندید عایشه پس فرمود آنحضرت بنی امی حمیرا بنیاشی تو بپستر التفات کرد بسوی علی و گفت اگر و الی شوی
 چیزی را از امر وی پس نمی کن با وی رواه احکام و صحیح و البیهقه و گفت حذیفه رضی الله عنه اگر حدیث کم شمارا که بعضی
 اموات المؤمنین بخرا کنند شمارا در لشکری و بر نند شمارا بنسب است گوئید مرا گفتند سبحان الله کدام کس تضییق
 کند این را گفت حذیفه آه شمارا حمیرا در لشکری میراند در لگو و رخا را رواه احکام و صحیح و البیهقه و گفت خبر داو با بن حذیفه
 و مر پیش از بسیر عایشه رضی الله عنهما اما بسبب قحطی پس حافظ بن حجر روح در شرح الباری شرح صحیح بخا
 گفته که جمیع کرده است عمر بن شیبه در کتاب اخبار البصره قصه جمیل را مطول و مفصل و ماین جانفیس می میکنیم و آنچه
 بسند صحیح یا حسن آورده بران قصص بنمایم است و حاصل این مختصر بر وجه اختصار در اینجا این است که چون قتل عثمان
 رضی الله عنه را روز فرو شد علی بن ابی طالب علیه السلام با سفیان ثقفی در و ن سبی آمد دید که جماعتی بر طایفه فراسم
 آمده است ابو جهم بن حذیفه بیرون آمد گفت ای علی آیا نمی بینی علی بیج گفت و بنجانه خود و آمد شتر پیش می آوردند
 بخو و پتر گفت کشته شود پس عمر بن غلبه کرده شود بر ملک و این گفته بیرون آمد مردم او را و باز از مدینه پیش
 آمدند و گفتند که بخت دست خود و بیعت کنیم ترا فرمود تا آنکه مشوره کنند مردم بعضی از ایشان گفتند که اگر مردمان
 بعد قتل عثمان با مصار خود برگردند و بعد بختی قائم نشود از اختلاف و فساد است این نگر و پس اشتد دست و
 بگرفت و بیعت کردند و رفت وی کرم الله وجهه بسوی بیت المال و کشاد آنرا مردمان چون این خبر شنیدند طلحه
 را بگذاشتند و او را و غیر او را با وی برابر نگرفتند بعد که را بسوی طلحه و زبیر فرست آن هر دو نیز بیعت
 کردند و باز از بیعت و خدا لان عثمان نادم شده طالب قتل قتله عثمان شدند حضرت امیر بیج جواب نداد و زیر که قاتل

معلوم نبود و انتظار می که اولیای عثمان بسوی خود میفرمود طلحه و زبیر اذن غمره خواستند از ایشان عهد گرفته و دستور
 داد این هر دو با عایشه رضی الله عنهما متفق بپرده طالب بن عثمان شدند یعنی بن امیه که عامل عثمان بود بر صغار و مرد
 متحول عظیم ایشان بود نزد عثمان برای حج قدم آورد و این هر دو را اعانت کرد و چهار صد هزار و هفتاد مرد را از قسطن
 سواری داد و برای عایشه شترهای خرید کرد و بهشتاد دینار که آنرا عسکر میگفتند و بود علی علیه السلام که میگفت
 هیچ میداند که کدام کس مبتلا شد با طوع مردم و در مردم عایشه و با عقل و ادب مردم طلحه و یا شد مردم زبیر و یا شتر ناک
 یعنی بن امیه پس متوجه شدند بسوی بصره و فرود آمدند بر بعضی آبهای بنی عامر و آواز کردند اینجا سگان پس گفت
 عایشه کدام آب است این گفتند جواب بفتح جهار سکون و او و بعد و او خمره پسترو حده بر وزن کو کب قاسوس گفته
 موصی است در بصره و و تیری گفته نه نیست نزدیک بصره گفت عایشه گمان نمیکنم خود را مگر جمع کتده زبیر گفت شتر
 رو تا مسلمانان ترا بینند و حق تعالی اصلاح ذات البین کند گفت گمان نمیکنم خود را مگر برگردنده شنیدم رسول خدا صلعم
 میگفت کجیف با حد اکثری از آنها کلامی است واه احمد و ابو بعل و الزرار و الحاکم و البیقه و ابونعیم عن قیس پس قدم آوردند در
 بصره و تعجب کردند مردم و پرسیدند ایشانرا از سبب مسیر ایشان گفتند که ما بیرون آمدهیم خشناک برای عثمان و
 توبه کنان از آنچه کرده اند از خذلانی و ابن الاخف را که عامل علی علیه السلام بود بر بصره گرفتار کردند و ازین
 جانب حضرت امیر علیه السلام باستماع این خبر از مدینه منوره بانه صد سوار بیعت آمد و بنی قیاس منزل کرد و شنید که
 اهل بصره با طلحه و زبیر فراهم شده اند این معنی بر اصحابی که می آمدند و چه گران آمد فرمود سوگو گند بگویی که نیست خدا
 جز او بر آئینه ما غالب شویم بر اهل بصره و بکشم طلحه و زبیر را و فرستاد بسیر خود امام حسن عمار را بسوی اهل کوفه بطلب و پس
 این هر دو در سجده آمده بر منبر برآمدند امام حسن بالای منبر رفت و عمار در اسفل می ایستاد و سخن کرد و گفت که
 امیر المؤمنین با از شما فرستاده است بطلب و زبیر که مادر ما یعنی عایشه بسوی بصره رفته و ما میگویم که می زود خیر
 شماست در دنیا و آخرت و لیکن خدا تعالی ما را مبتلا کرده تا بدانند که اطاعت او میکنند یا اطاعت عایشه و گفتند
 که امیر المؤمنین بگوید که من یاد میدهم نام خدا را بمرودی که خدا را حق دانسته که بر آید و داند پس اگر معلوم باشیم
 من کند و اگر ظالم باشیم از من عجز گیر و والله که طلحه و زبیر اول کسانی اند که با من بیعت کردند پس تر بشکستند من
 نکریدیم مال را و نه تبدیل کردم حکم را پس بیرون آمدند بسوی می کرم الله وجهه و از ده هزار مرد و چون رسیدند
 بر خاست قیس بن سعد بن عباد و ابن الکوی و گفتند خبر ده را امیر خود که آیا این وصیت است که کرد ترا رسول خدا
 صلعم یا رانی است که تو خود دیده گفت آما و الله چون من اول کسی که تصدیق کرد رسول خدا را صلعم باشم اول
 کسی که دروغ بگویم بروی علیه الصلوٰه و السلام و الله که نیست عهدی از آنحضرت بسوی من و لکن نزد آنحضرت
 ناگاه و نه کشته شد بلکه کشت کرد در مرض خود و چند روز و شب مودن می آمد و او را خبر میزد میکرد پس میفرمود
 امر کنید ابا بکر را که نماز بگذارد با مردم و گذشت مرا آنحضرت و می میدید مرتبه مرا و نبودم غائب اگر عهد میکرد
 چیزی بمن قائم میشدم بدان تا آنکه زنی از زنان صلعم معارضه کرد با وی درین باب گفت که ابا بکر مردی نرم

داد عمر بن جرهموز در پی او رفت و بکشت و آورد سیف زیر را نزد علی پس گرفت آنرا و دید و گفت سوگند بخدا که بسیار
 کربت ماست که بکشتا و آنرا صاحب بن سیف از وجه رسول الله صلعم و اذن خویش از وی این جرهموز پس میر کرد در
 اذن دادن او پس گفت وی که من قاتل زیرم فرمود بکشی تو این صفیه را و فرخی بگری جای خود را از آتش و فرخی و حواری
 رسول خداست علیه الصلوٰه والسلام شنیدم آنحضرت را میفرمود قاتل این صفیه در دوزخ است و آمد عمر بن طلحه نزد علی پس
 گفت علی مرحبا با این اخوی من نگر فتم مال شمارا و لکن ترسیدم بروی سفار را برو مال خود بگیر من امیدوارم که من و
 طلحه و زبیر از ان کسان باشیم که حق تعالی در حق ایشان فرموده و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سر رتقا و
 بعده ابن عباس امیر مدینه کرده خود و شش بکوفه برگشت عروه گفته عایشه را گفتم کدام کس دوست بود و نزد رسول خدا
 صلعم گفت علی بن ابی طالب گفتم چیست سبب وج تو بروی گفت چرا برنی گرفت پدر تو مادر ترا گفتم این خود تقدیر خداست
 گفت اینهم تقدیر خداست و ذکر کرده عایشه را یکبار روز جمعی گفت مردم روز جمعی میگویند گفتند آری گفت من و
 داشتم که منی شستم چنانکه بنشست غیر من که این حبست بسوی من از نیکو می زانیدم از رسول خدا صلعم که کس نه
 ایشان مانند عبد الرحمن بن احوارث بن هشام می بودند و گفت ابو بکر شنیدم آنحضرت را میفرمود خروج کند قومی که
 شونده که رستگار نشود و قائم ایشان زنی باشد قائم در جنت است رواه الزهراء و البیضا و مروی است از ابو انیس
 که پرسیده شد علی کرم الله وجهه از اهل جبل که آیا مشرک ندانیدها گفت ایشان خود از مشرک گرفته اند گفته شد من
 اند گفت ذکر نمی کنند منافقان خدا را اگر اندکی گفته شد پس کیانند اینها فرمود اخواننا بغوا علینا برادران ما اند
 که بخی کردند بر ما و چه خوش است آنچه مسیب بن رافع گفته که خلف بن حوشب میگفت بودند که مستحب می داشتند مثل
 باین ابیات نزدیک فتن **س** اسحاب ل ما تكون فقیته شعی برینتها لکل جهول و حتی اذا اشتعلت و شب ضرها
 و لث عجوزا غیظا حلیل و شطارا ینکرونها و تغیرت و مکر و نه شتم و تقبیل **فصل چهارم** و از آنجمله است
 صفین ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم قائم نمیشود قیامت تا آنکه جنگ کنند و گروه عظیم که دعوی آن هر دو
 است اخرجه الشیخان گفته اند مراد باین دو گروه اتباع علی بر تفضلی معاویه امیر شام اند و گفت عطا بن سائب حدیث
 کرد مرا غیر واحد که قاضی از قاضیان شام نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر المؤمنین دیدم که گویا اقتاب ما هتتاب
 با هم جنگ میکنند و ستارگان با هر دو نصف نصف بوده اند فرمود پس بگو که یکم یکی ازین دو دوستی گفت با ما هر
 پس گفت عمر و جعلنا للیل النهار ایتین **م** و جعلنا آیه النهار مبصرة برو که گاهی برای ما کاری نکنی گفت عطا
 رسید مرا که وی کشته شد همراه معاویه روز صفین **س** و بی بالاختصار این است که چون عثمان کشته
 و بیعت با حضرت امیر کردند کسی را نزد معاویه فرستاد تا در آید و آنچه دیگر مسلمانان در آمدند یعنی بیعت کنند و از غل خود
 معزول گرد و بود معاویه عامل عمر و عثمان بر شام و امید میداشت که علی علیه السلام او را بر غل می بجال دارد و اما
 حسن ابن عباس و غیر ایشان هم اشارت با بقا او بر شام کرده بودند تا آنکه از وی بیعت گرفته آید مجده هر چه خواهد روی
 حکم فرماید لیکن حضرت امیر فرمود بیعت اگر میدادیم که مدیعت در دین خدا را گنجایش را و میگردم اما خدای تعالی

راضی نیست بجهنم اهل قرآن پس سید این خبر معاویه پس سوگند خورد که والی نشود وی برای علی هیچ کاری نگوید
 و بنی العاصی هم مصدق را نیز عزل کرد پس عمر و معاویه هر دو اتفاق بر خروج کردند طبرستان از شداد بن اوس و ایت کرد
 که فرمود رسول خدا صلعم چون بمید معاویه و عمر بن عاص را فراموش نفرین کنید میان این هر دو بود و چون نشستند
 این هر دو را بر فراش می نشست میان هر دو با جمله چون علی مرتضی از وقعه جمل فارغ گشت بمکوفه مراجعت فرمود جبر
 عبد الله بن ابی سرح و معاویه فرستاد و او را بسوی بیعت خود بخواند وی امتناع آورد ابوسلم خولانی او را گفت تو با
 علی در خلافت تنازع میکنی مگر تو برابر وی هستی گفت نه من میدانم که او افضل است ولیکن شما نمیدانید که عثمان مظلوم کشته
 و من پسر عم او و وکیل او هستم خون او را اطالم پس نزد علی رفتم مگویند که قاتلان عثمان را بما بدید اهل شام قبول کردند و معاویه
 ابوسلم را بطلب بن عثمان فرستاد حضرت امیر گفت اول بیعت کن چنانکه مردم کردند باز می که کند نزد ما و این باب
 معاویه از شام و حضرت امیر علیه السلام از کوفه لشکر آراستند و در صفین مقابل شدید رود ادا تا آنکه شام گشتگان
 نیز آراستند چون اصحاب معاویه مشاهده عجز کردند و معاویه را گفت نزد علی مصحف بفرست و او را بسوی کتاب الله
 بخوان که وی این قبول خواهد کرد و همچنان کردند علی علیه السلام فرمود آری ما حق ایم با حاجت کتابت اقراران که بعد
 از این خواج شده اند گفتند ای امیر المومنین انتظار میدی ایث نرا یا نزدیم ما برایشان بسیوف خود تا آنکه حکم کند
 خدا یتعالی میان ما پس گفت سهل بن حنیف ای مردمان منتم دارید رای خود را که کار بر حکیم است پس عمر مرتضی
 ابوسوی را حکم کرد بعد از آن که ابن عباس را حکم کردند و خواسته بود و اهل کوفه از آن منع کرده بودند و معاویه عمرو
 العاص را حکم کرد و هر دو حکم بر خلع هر دو صاحب و اتفاق کردند عمرو و مروی هوشیار دانا بود ابوسوی را مقدم کرد
 و خلع علی کرد عمرو بر خاست و گفت ابوسوی علی را خلع کرد و من معاویه را نصب میکنم مردم مختلف شدند و ابوسوی
 عمرو را دشنام دادن گرفت و گفت بد عهدی کردی علی علیه السلام بمکوفه و معاویه بسوی شام برگشت باز
 علی علیه السلام بار دیگر برای قتال اهل شام ساختگی کرد اما امر خواج او را شافل شد بعد در سنه سی و نه باز
 ساختگی جنگ کرد اما این مرتبه هم بسبب فراق آرای اهل عراق نوبت به میان رسید باز در سنه چهل و دین امر شد
 و بر مقدمه لشکر قیس بن سعد بن عباد را بر گاشت این مرتبه چهل هزار کس بودی بر موت بیعت کردند پس حضرت
 امیر علیه السلام کشته شد و آنچه تقدیر الهی بود بر وی کار آمد عمرو بن رویم گفته اعرابی نزد رسول صلعم آمد و گفت
 کشتی کن ما بن معاویه بر خاست و گفت من با تو کشتی گیرم آنحضرت فرمود مغلوب نشوی گاوی پس پیغام اعرابی و چون
 روز صفین شد علی کرم الله وجهه فرمود اگر این حدیث یاد میکردم با معاویه قتال نمیکردم رواه ابن عساکر و مروی
 از زید بن ارقم که پرسیده شد علی علیه السلام از کشتگان صفین فرمود کشتگان بن کشتگان آنها در پشت اند
 و برگرد و امر بسوی معاویه و روایت است از مسیب بن نجیه که گرفت علی دست مرا و روز صفین است و کشتگان
 اصحاب معاویه و گفت رحمت کند شما را خدا یتعالی باز ما را کشته بسوی کشتگان اصحاب خود و ترجم کرد بر شما
 مانند ترجم بر اصحاب معاویه گفتند ای امیر المومنین خون ما یث نرا حلال کردی پس بر ایشان ترجم میکنی

گفت حق تعالی کشتن ما ایشان را کفاره ذنوب ایشان کرد و مروی است از علی علیه السلام که فرمود هر که اراده وجه شد
 که از ما و از ایشان نجات یافت و چیه خوب است آنچه این عساکر روایت کرده که مردی نزد ابوزرعه رازی آمد و گفت
 من دشمن منیدارم معاویه گفت چرا گفت زیرا که وی با علی مقاتله کرد بعین حق ابوزرعه گفت رب معاویه بی جرم است و خصم
 خصم کریم پس دخول نویسان هر دو وصیت **فصل پنجم** از انجمله است و قعه نهران و خف بن سلیم گفته اندیم نزد ابویوب
 گفتیم ای ابایوب قتل کردی بسبب خود یا رسول خدا صلعم مشرکان استراعی قتال میکنی مسلمانان گفت آنحضرت صلعم
 حکم کرده است ما را بقتال سرفرقه ناکشیدن قاسطین و مارقین تحقیق مقاتله کردم ناکشیدن قاسطین و اکنون ان شاء الله تعالی
 با مارقین بجنگم رواه ابن جریر و در روایتی صادق است از وی رضی الله عنه که عهد کرده است بسوی ما رسول خدا صلعم که
 قتال کنیم با علی علیه السلام ناکشیدن و پس مقاتله کنیم یعنی اهل جبل او عهد کرد ما را که قتال کنیم با وی قاسطین و پس این است
 روی ما بسوی ایشان یعنی معاویه و اصحاب و عهد کرد بماند بجنگیم با وی مارقین و پس یدم او را نرا هنوز و مرویست از
 علی رضی الله عنه که وی وصیت کرد وقتی نزد او را بن ملجم که بدرستی که آنحضرت صلعم خبر داد مرا با آنچه شد نیست از اختلاف بعد
 وی و امر کرد مرا بقتال ناکشیدن و مارقین قاسطین خبر داد مرا با آنچه رسید مرا و خبر داد مرا بآنکه مالک گردد معاویه و پسرو نیز بد
 پشتر گردد ملک بسوی بنی مروان و وارث شوند آنرا و این امر گردنده است بسوی بنی امیه باز بسوی بنی عباس نمود مرا و بنی
 که کشته شود آنجا امام حسین علیه السلام و مرویست از ابی سعید مروی که بیرون آید از نسل این مرد قومی که تلاوت میکنند
 کتاب استجاء و نکلند از گلویشان بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه بکشد اهل اسلام را و بگذارند
 اهل و ثمان را اگر در ایام آنها را بکشم کشتن عا و نمود و مرویست از ابی ذر رضی الله عنه مانند آن و زیاده کرد که آنها
 بدترین خلق و خلیفه اند و مرویست از علی مانند آن و زیاده کرد پس کشید آنها را که در کشتن نشان اجرت هر کسی را
 که بکشد نزدیک خدا و زقیامت و از اسم و نیست بخوان و زیاده کرد خوشحالی با و کسی را که بکشد آنها را و بکشد
 آنها را و میخواند بسوی کتاب و میفیند از آن در چیزی هر که مقاتله کند او نشان اولی باشد بخدا و از ایشان سیاهی
 نشان تراشیدن موی سر باشد و از علی نیز بخوان و مرویست و زیاده کرد اگر بداند لشکری که میرسد آنها را چه حکم شده است
 برای آنها بر زبان پیغمبرشان هر آنکه توکل کند از عمل نشان می نیست که در آنها مرویست و مرویست که این است
 در روی ذراع بر سر عصفه وی چیزی مثل سر پستان است و بروی چند موی سفید و رویت است از ابی سعید رضی الله
 عنه بیرون رود فرقه مارقه نزدیک فرقت از مسلمانان پس بکشد آنها را اولی تر هر دو طافه حق و این دلیل است
 رانکه اصحاب معاویه از اسلام خارج نشدند بلکه فاسق هم نشدند زیرا که آنها مجتهد بودند و در اجتهاد خود خطا کردند
 امیر المؤمنین علی اصحابی اولی بودند بحق زیرا که وی رضی الله عنه ایشان را کشت و در روایت ابن عمر صحرا
 نده که بکشد آنها را علی بن ابی طالب گفت کاتب حروف عفا الله عنه این چنین گفته اند اکثر فقهاء و اهل علم لیکن
 این تحقیق از محدثین غیر هم گفته اند که جنگ معاویه با حضرت امیر علیه السلام خالی از رحمت و عصمت نبود و وی
 عنی الله عنه با عی حاطی است بلا شکی اگر چه خارج از اسلام نباشد و الله اعلم و حق جان علی بود کرم الله وجهه

و با جمله احادیث درباره خارجیان بسیار است و لایحکا و تحصر و شب و قه ایشان با اختصار نیست که
 چون آنها حکم مقرر کردند قرائت گفتند که علی و معاویه هر دو کافر شدند نفوذ بائنه پس امیر المومنین علی را گذاشته بجز و را
 فرود آمدند و اینها ده هزار و چند کس و بن عباس رضی الله عنه نزد ایشان کسی را فرستاد و گفت بگردید بسوی خلیفه
 خود چه نقض میکنید ببری در شمت یا در قضا گفتندی ترسیم که در قضا گفتند مگر دانید صلاحت تمام مخافت فتنه قائل است
 بعضی رجوع بطاعت کردند و بعضی دیگر گفتند که ما بر ناحیه خودستیم اگر قضیه تحکیم را آنها قبول خواهند کرد قتال خواهیم کرد
 برای آنچه قتال کردیم با اهل شام صفیدین اگر نقض خواهند کرد آنرا قتال خواهیم کرد و او را بادی پس از آن شدند تا آنکه فرقه از او
 مردمان را کشت اصحابی گفتند که ما از علی رضی الله عنه نه برین امر جدا شده ایم چون بی خبر بجای رسید وی ساختگی
 بسوی شام میکرد فرمود آیا بسوی دشمنان خود میروید یا بسوی کسانی که خلیفه شما در دیار شما بوده اند و میگردد گفتند
 بلکه رجوع میکنیم بسوی آنها فرمود کشتایش کنید بر آنها پس سوگند بخدا که شته نشوند از شما و کس نجات نیابد از
 و همچنین شد فرمود بجوید مردی را که صفت می چنین چنان است دو بار جستند و نیافتند نوبت سوم بر صفتی که رسول خدا
 صلعم فرموده بود یافتند مردی گفت حمد خدا را که او شان را هلاک ساخت و ما را راحت داد و حضرت امیر فرمود
 این چنین نیست سوگند کسی که جان من در دست اوست بدرستی که از ایشان کسانی هستند که در صلابت جلال اند حاصل
 اند آنها را زمان هنوز و هر آنکه آخرین آنها در دزدان خراب باشند و روایت کرد عبد الله بن عمر از آن حضرت صلعم که هر یک
 آیند مردم از مشرق میخوانند قرآن را و نتوان میکنند تراقی ایشان را هر گاه که منقطع شود قرنی پیدا شود قرنی دیگر تا آنکه
 آخرین آنها بر آیند با سیح و جال و مروی است از ابن عمر که کسی که کشت او را حروید پس می شهید است و مروی است
 از حسن که هر گاه قتل کرد علی علیه السلام حروید را گفتند کیستند اینها می امیر المومنین یا کفار اند ایشان فرمود
 از کفر گریخته اند گفته شد منافقین اند فرمود منافقان که نمیکند خدا را اگر قلیل و اینها خدا را بسیار ذکر میکنند
 گفته شد پس اینها کیستند فرمود قومی اند که رسید بایشان فتنه پس کور و گشتند در اشاعه گفته و از بقایائی
 ایشان اند قرامطه و از ایشان اند باطنیه و اسمعیلیه و فتنه ایشان مشهور است هلاک کردند عباد و و تباہ کردند بلاد را
 اشارت بفتنه ایشان بیاید از تهی در اصا به گفته و فی مسند احمد بسند جید عن علی بن ابی طالب رسول الله من تو مر بعدک
 قال ان تو مروا ابابکر تجده و امینا زاهدانی الدنیا راغبانی الآخرة و ان تو مروا عمر تجده و قویا امینا لا یخاف فی الله
 لومة لائم و ان تو مروا علی و لا اراکم فاعلمین تجده و نادیا مهدیا یا خدیکم الطریق المستقیم و کان قتل علی فی لیلة السبع
 غشیر من شهر رمضان سنة اربعین من الهجرة و مدة خلافة حسن بنی الاثنی عشر شهر لانه بویل بعد قتل عثمان فی ذی الحجة
 سنة خمس و ثلاثین و کانت وقعة الجمل فی سنة ست و ثلاثین و وقعة صفین فی سنة سبع و ثلاثین و وقعة النهروان
 مع الخوارج فی سنة ثمان و ثلاثین ثم اقام سنین یحرض علی قتال البغاة فلم تهتیا ذلک لی ان مات انتی و تم در صفا
 در مجلد دوم در ذکر معاویه گفته و لد قبل البغثة بخمس سنین و قبل ثلاث عشرة و الاول اشهر و علی الواقدی اند
 اسلم بعد اسیبیه و کتم اسلامه حتی اظهره عام الفتح و کان طویلا اربعین صحب النبی صلعم و کتب له و و له عمر الشام بعد اخیه زید

ابی سفیان و اقره عثمان ثم استمر فلم يبيع علياً ثم عاربوا استقلاله بالشام ثم اصاب اليها مصر ثم شملها بالخراسان ثم استقل لها صالح الحسن و اجتمع عليه الناس فسمى ذلك لعام عام الجماعة وكان عماراً انظر الى معاوية قال هذا كسرى العز
 مات معاوية في حبس سنة ستين على الصحيح انتهى مخصاً بعده وراشاً عنه گفته که حق در جميع فتن اقمه بيان صحابه با علی کرم
 وجهه بود و همیشه مصیب بود و غیر وی مخطی لقوله صلعم علی مع القرآن مع القرآن معه و قول وی صلعم علی با حق است هر جا
 که باشد و قول وی ای علی مقاتله کنی بر تاویل قرآن چنانکه مقاتله کردم من بر نیزیل وی و فرمود زیر را قتال کنی تو با علی تو
 ظالم باشی او را فرمود و مجیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد راست تر از انرا هر دو و فرمود بکشد او را فدا غایبه
 و عمار همراه علی بود در صفید و کشته شد از دست اصحاب معلوم گفت حدیقه قریب است که باشد کشت خون میان مسلمانان
 پرسیده شد پس همراه کلام یک باشیم گفت ببین آن گروه را که دعوت میکنند بسوی امر علی و باشند با وی زیر که
 آن گروه بر حق است و غیر ذلک من الاحادیث و در نصوص میگوئیم که طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم مجتهد بودند قطعاً
 و یقیناً زیرا که ایشان طمع نکردند در خلافت و نه جاهل بودند از فضل علی علیه السلام و علم و قدرت و سابقیت وی بلکه
 حامل ایشان برین حرب طلب خون عثمان بود و اجتهاد ایشان مودی بآن شده که قتل قتل وی بر امام واجب است
 و آن طرف امیر المومنین علی کرم الله وجهه انتظار می برد که ورثه عثمان بسبب می محاکمه کنند و بر قاتلان اقامت بدین نمایند
 تا انتقام از آنها گرفته آید و طلحه و زبیر از اهل بدر اند و آنحضرت صلعم مرعوب خطاب در قصه حاطب بن ابی بلتعنه گفته که چه
 میدانی تو شاید الله تعالی مطلع شد بر اهل بدر و گفت بکنید هر چه خواهید که تحقیق بخشیدم شمارا و گفت غلام حاطب
 را چون شکوه براهی نزد آنحضرت و گفت کای رسول خدا در آید حاطب آتش و زخ فرمود در مرغ کفکی داخل
 نشود در نارچه وی حاضر شده است بدر و حدیبیه را و نیز طلحه و زبیر از عشره مبشره بالمجته اند و بشارت آن حضرت صلعم
 حق است بآنکه ایشان رجوع کردند از خروج و توبه نمودند زیرا که زبیر وقت ذکر کردن حضرت امیر حدیث را بوی ترک
 قتال کرده از هر دو لشکر بیرون رفت و طلحه و قتیقه گذشت بروی مردی از اصحاب علی و پسیداز وی که کیستی و
 او گفت از اصحاب علی ام گفت دراز کن دست خود را که بیعت کنم ترا از طرف علی علیه السلام و چون علی این حرف
 بشنید گفت راست گفت رسول خدا که ابا میکند خدا مگر آنکه داخل شود طلحه جنت را آگاه باشید که بیعت من در گردن
 اوست که تقدم و گفت امیدوارم که من و طلحه و زبیر از آنها باشیم که در حق ایشان گفته اند و تر عنان ما فی صدورهم
 من عل خوانا علی سر شقا بلین و اگر ام کرد پس طلحه را و جمل مال طلحه بوی باز داد و اما عایشه صدیقہ رضی الله عنها
 پس بی با نومی آنحضرت صلعم در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده و وی نیز از میان راه رجوع کرد
 میجوست و قتیقه او از سگان موضع حواب شنیده بود و حدیث آنحضرت را یاد آورده مگر عایشه انش نگذاشتند
 و گفتند شاید بسبب حق تعالی در دو گروه مسلمانان صلعم بخشید پس آمدن وی بقصد صلعم بود و نه فساد و جزین نیست
 که کشتگان عثمان آتش حرب بفرود خند و نجات خود در همین دیدن حال آنکه عایشه ام المومنین حبیبه رسول بین
 صلعم است پس این همه با ما جور اند اما علی علیه السلام را دو اجر است یکی اجر اجتهاد دوم اجر اصابت و غیر او را فقط

یک جراتها دست پس اینجاست معاویه رضی الله عنه پس فی اگر چه باغی غیر داخل مسیحت است بلکه طالب ملک بود
و طلب هم عثمان او سید بلکه حیل اطاعت اهل شام ساخته بود و باغی وی بقتل عثمان یا سر از دست لشکر یا شش طاهر
شده و او را خبر کردند که آنحضرت مسلم غار را گفته بود که ترا گروه باغی خواهد کشت چون بعد نزول امام حسن علیه السلام
از خلافت متولی حکومت شد بهیچکس را عوض خون عثمان نکشت نه طلب هم کرد و نه او را سابقه و هجرت بود علی الاصح
زیرا که از مسلمة الفتح است و عمر رضی الله عنه فرموده که این مرد اهل بدرو و هاجرین اولین است مادامیکه باقی است از
ایشان یکی هم و نیست باقی طایف و نه برای مسلمة الفتح نصیبی در وی لیکن بعد معاویه صمد رسول خدا و کاتب حق
و او را صحبت است و آنحضرت مسلم فرموده چون ذکر کرده شوند اصحاب من پسین بازمانید و فرمود بتبرید خدا را در حق
اصحاب من بگیرید ایشانرا نه بعد از من احدیش پس لایق اسماک است از ذکر وی مگر بخیر یا آنکه آنحضرت هم خبر داد
که وی متولی شود و فرمود ای معاویه چون والی شوی پس کنوی کن و عا داد او را و گفت بار خدا یا بگردان او را نادی
مهدی و هدایت کن مگر ما را بسبب بی اخراج الترمذی من حدیث عبدالرحمن بن عیة و کان من الصحابة و گفت امیر المومنین
علی رضی الله عنه مکرده ندارد بیدار مارت معاویه را و الله اگر گم کنید شما را ربه بنید سر را که فرمودی آیند از دوشه همامانند غطف
ابن سعد ابن عساکر از مسلمة بن محمد آورده که گفت سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول لعادۃ الهم علم الکتاب مکن له فی البلاد و قد
الحداب اخرج الترمذی من حدیث عمیر بن سعید قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول لعادۃ الهم اجعله نادیا بعد یا اهدیه و اخرج الدیلمی عن
الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تدب الایام و الالیالی حتی یمیک معاویه و اخرج
الآجری فی کتاب الشریعة عن عبد الملك بن عمیر قال قال معاویه ما زلت فی طبع من الخلاف منذ سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
یتحول یا معاویه ان ملکک فاحسن قد صح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال ول جیش من امتی یغزون البحر
قد اوتوا و کان ول من غزانی البحر معاویه بنی زمر عثمان بن عفان کان ام حرام فی حبش و مات بعد ما خرجت من البحر
و قد استفاض ان النبی صلی الله علیه و آله شکبه و هو لا یستکب الا عدلا امینا و قد روی الآجری من طرق متعددة ان ذلک کان
بشارة من جبرئیل و قال معاویه است بخلیفة و لکنی اول ما وکلا لاسلام و یخربون المملوک بعدی و کان عند شعرات
رسول الله صلی الله علیه و آله فامسى عند وفاته ان یجعل فی مناخره و الله اعلم و اما حرویه پس نسبت حاجت بسببى اغتدار
از ایشان بعد از آنکه فرموده باشد آنحضرت مسلم که بیرون روند از دین همچو بیرون رفتن تیر از رمیه و نحوه
من الاحادیث و آما یزید و پسیران حکم را پیش ملعون اند بر زبان نبی مسلم و لهذا گفت احمد بن حنبل چون سوال
کرد او را پسیرش عبداللہ از لعن یزید چگونه لعنت نکتم من کیسه را که لعنت کرد خدا و تعالی در کتاب خود عبداللہ
گفت من کتاب خدا خواندم در وی لعن یزید نیا فتم فرمود حق تعالی میفرماید قبل یستیم ان تولیم ان نقصد و اقی الا
و تقطعوا را حکم اولیک الذین لعنهم الله فاصممهم اعمی ابصارهم و کلام فساد و قطعیت سخت تر است از آنچه یزید کرد
ای پسیر من آری عمر بن عبدالعزیز از انکه را شنیدم خلفا همدین است و واجب است استئذان و ای از نبی
امیه چنانکه استئذان کرد او را نبی مسلم و فرمود مگر ما لعین از ایشان و کثرت از آنها بخلاف بقیه بنی امیه کامرا

و همچنین کسانی که بعد از ایشان بودند از بنی عباس غیر جمیع اکثر و عامه شان ظلمه بودند و بهترین ایشان متوکل بود مگر ناصبی بود تا آنکه قبرا ما حسن علیه السلام را بدم کرد و موضع آنرا مزرعه گردانید و جزای آنرا امور رفسب آری و چندی از ایشان مرد زاهد بود و اقامت میکرد و بعمر بن عبدالعزیز در سیرت وی و لیکن مدت وی دراز نشد بعد یکسال او را کشتند و اما آنچه در آن را فضیلتان توسیع کرده اند از سبب شتم سلف صالح تا آنکه صحابه کرام حتی شیخین برانهم نگذاشتند پس آن خروجیست از طریق عقل و نقل و ضلال سیرت و اتحاد در دین و تجمیل جمیع مسلمین حتی علی امیر المؤمنین فی ایشان خیر آمده اخراجت للناس اندک گواهی قرآن و شهادت الله علی الامام اندر و حشر و میزان اهل بدر اند و اهل احد و بیعة الرضوان اختیار کرد ایشانرا خدا تعالی برای صحبت پیغمبر خود از میان جملة کوان بنمود و راوشان شائبه نفسانیت نه میل بسوی باطل عدوان و صیغ شده است از علی کرم الله وجهه و رضی عنه و علیه السلام که گفت ابو بکر بهتر است از موسی آل فرعون که وی میان خود را پنهان میداشت و ابو بکر اظهار دین خود میداد و مدافعت میکرد از تحقیر و میگفت انقلوب جلان یقول ربی الله و پسید محمد بن حنفیه از حضرت وی علیه السلام که کیست بهترین مردم فرمود ابو بکر گفت پسر کدام گفت عمر گفت پسر تویی ای پدر گفت جزین نیست که پدرت مرا از مسلمانان است و احادیث و آمده از علی کرم الله وجهه و دیگر ابرار اهل بیت در فضائل شیخین عثمان رضی الله عنه و زیاد برود و صد حدیث خواهد بود خدایم کند مردی را که قدر خود و حق ایشان بشناخت و اصحاب رسول خدا را بدو رسول دوست گرفت و همراه مالکان هلاک نکرد و بعد از آنکه قف از آیاتی که در سوره شوری است اشارتی به صحیح خلفا را شدین و اهل شوری و ذم من بعدهم و اهل بغی مفهوم میشود و آن آیات بعد قوله تعالی است و ما عند الله خیر و البقی پس کریمه للذین آمنوا و علی بهم یتوکلون اشارت بحضرت ابو بکر صدیق عتیق است زیرا که ثبوت ایمان او بشهادت نبوت در حدیث آمده اگر وزن کرده شود ایمان ابو بکر با ایمان اهل ارض هر آینه غالب آید ایمان ابو بکر و اما توکل او پس شهادت قول صلعم در آیند بیست را از امت من سفتاد شهر از بغیر ساج ابو بکر از ایشان است گفته شد کیستند آنها ای رسول خدا فرمود تا آنکه رقیه می کنند دیگر را و نه رقیه میکنند برای خود و نه فراغ میدهند و نه داغ میکنند و توکل میکنند بر رنج و کریمه و الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا المم و اذا ما غضبوا سمیع فزون اشارت بعمر بن خطاب رضی الله عنه و اجتناب و از کبائر ثبوت شهادت قول صلعم نرفختی هیچ را پس مگر آنکه رفت شیطان را ای غیر راه تو و مغفرت وی عین غضب بحديث عیینة بن جهم است که چون می بر عمر درآمد گفت ای ابن خطاب نمیدهی ما را جزل و نمیکنی در اعدل عمر بن خطاب آمده نوشته است که در بیفتد حبر بن قیس گفت ای امیر المؤمنین خدا تعالی میفرماید غذا العفو و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین و کس جاهل است پس تجاوز نکرد و عمر ازین آیه نبرد و شنیدن این آیه و بود بسیار استاده نده نزد کتاب خدا و کریمه و الذین اقاموا الصلوة و اذینهم شوری بنیم و حمار ز قنایم یتفقون اشارت باصحاب شوری است و عثمان و علی از ایشان اند و کریمه و الذین اذا اصحابهم البغی هم یتصرون اشارت بعلی بن ابی طالب است و با تقصیر او بر ائمه

چو کرمیة و بزار سیة سیمة مثلها اشارت بعفو و کرم اوست و از اینجا است که روز جبل منادی او ندا کرد و تاعاقبتکم
 و ضربت حج و حج و اخذ اموال ایشان بکنند و کریم من عفی و صلح فاجره علی الله اشارت بنزل حسن بن علی از تعبد و عفو
 و عفو او برای اسباب معاویه و اهل شام و اصلاح نمودن اهل اسلام و نگاه داشتن و ماریت ان سست کرمیة
 انه لا یحب الظالمین اشارت کسی است که ظلم نمود بر ایشان قتل نمود و یعنی کرد و بچو قاتل عمرو قتل عثمان و قاتل علی
 و خارج بروی شل حروریة و غیره و قوله تعالی و لمن اتهم بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من بعد علی اشارت بحکمین بن علی است
 و قیام وی بریزید و قاتل وی برحق تا آنکه با یکی اهل بیت خود شربت شهادت چشید و قوله تعالی انما السبیل علی الذین
 یظلمون الناس و یمیون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم اشارت بیزید و بنی امیه است که بعد از وی بودند
 و الله اعلم و همچنین در کرمیة محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته اند و الذین مع ابوبکر صدیق است و اشارت علی الکفار عمر بن خطاب
 و رحاب بن عثمان بن عفان و تراجم رکع اسجد علی بن ابی طالب یتخون فضلاء من الله و رضوانا عشرة مبشره بجنة
 و سیما هم فی وجوههم من اثر السجود و بقیة اصحاب از مهاجرین انصار قاله الحسن عکرمه گفته کمثل نزع محمد خرج شطارة ابوبکر
 فازره عمر فاستخط عثمان فاستوی علی سوتة علی بن ابی طالب یحب لزراع المؤمنون لیغیظهم الکفار قول عمر لابی بکر
 بعد ما سلم لا یبعد الله سرابعد الیوم و این اشارت از لطائف تفریل است نه از ابواب تفسیر و اهل علم اتفاق کرده اند بر
 جمیع صحابه عدول اندر تعدیل خدا و رسول حافظ ابن حجر در کتاب لاصحابه آورده اتفاق اهل ائمة علی ان جمیع
 عدول لم یخالف فی ذلک لاشد ذمن المبتدع و قد ذکر الخطیب فی الکفایة فضلا نفیسا فی ذلک فقال عدالة النصیحة
 ثابتة معلومة بتعدیل المدلیم و اخباره عن طهارتهم و اختیاره لهم فمن ذلک قوله تعالی کنتم خیر امته اخرجت للناس قول
 و کذلک جعلناکم امته وسطا و قوله تعالی عن المؤمنین و یبا ینونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و قوله و السالمون
 الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان منی المد عنهم و رضوانه و قوله تعالی یا ایها النبی حسبک
 و من اتبعک من المؤمنین و قوله للفقر المهاجرین الذین اخرجوا من ديارهم و اموالهم یتخون فضلاء من الله و رضوانا و
 ینصرون المد و رسوله اولئک هم الصادقون الی قوله انک وف رحیم فی آیات کثیره بطول ذکرها و احادیث شریفة
 یکثر تعدادها و جمیع ذلک بیقین القطع بتعدیلهم و لا یحتاج احد منهم مع تعدیل المد لهم الی تعدیل احد من المخلوق علی انه
 لو لم یرد من المد و رسوله فیهم شیء مما ذکرنا لا وجبت الاحمال التي كانوا علیها من الهجرة و السجود و الفطرة الاسلام و
 بذل السج و الاموال و قتل الآباء و الاولاد و المناصحة فی الدین و قوة الايمان و الیقین القطع علی تعدیلهم و لا اعتقاد
 لزناهم و انهم افضل من جمیع الخالقین بعدیم و المحالین الذین سجدون من بعدیم نه از سبب کافة العباد و من
 یعتقد قوله ثم روی بسنده الی ابی زرعة الرازی قال اذا زیت الرجل ینقص احد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاعلم
 انه زنیق و ذلک ان الرسول حق و ما جارية حق و انما ادی الینا ذلک کلام الصحابة و هم لا یریدون ان یخرجوا شهودا
 لیبطلوا الکتاب السبعة و البحر جمیعهم اولی و هم زنادقة استه و الاحادیث الواردة فی تفصیل النصیحة کثیره من ادیان
 علی المقصود ما رواه الترمذی و ابن حبان فی صحیحهم من حدیث عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله

الله في الصحابي لاتحدوهم غرضنا من اجدهم فمجيهم ومن ان بعضهم في بعضهم من اذاهم فقد اذاني ومن اذاني
 فقد اذاني الله من اذني الله في شكا ان ياخذوه وقال ابو محمد بن حزم الصحابة كلهم من اهل السنة قطعا قال الله تعالى
 لا يستوي منكم من اتقى الله وقال وانك اعظم درجة من الذين انفقوا ما يحبوا الله ورسوله الا الذين سبقت
 لهم منا الحسن او لكسب عنها بعدون فثبت ان الجميع من اهل السنة وان لا يدخل جنهم النار لانهم انما يطلبون بالآية السابقة فان
 قيل التقييد بالانفاق والقتال يخرج من لم يتصف بذلك كذلك التقييد بالاحسان في الآية السابقة وهي قوله والسابقون
 الاولون يخرج من لم يتصف بذلك هي من اصرح ما ورد في المقصود ولهذا قال المازري في شرح البرهان سنا لغيرنا
 الصحابة عدول كل من اهل الصلوة او زاره لاما واجتمع به لغرض من انصرف عن كثرة انما الغنى بالذين لازمة عزوه ونقصه
 واتبعوا النور الذي اتزل معه ولكم هم المفلحون الجواب عن ذلك ان التقييدات المذكورة خرجت مخرج الغالب الا فالمراد
 من النصف بالانفاق والقتال بالفعل والقوة واما كلام المازري فلم يؤفق عليه بل اعترضه جماعة من الفضلاء قال
 العلماي هو قول غريب يخرج كثيرا من المشهورين بالصحة والرواية عن الحكم بالعدالة والقول بالتعظيم هو الذي صرح به
 الجمهور وهو المعتبر والله اعلم وقد كان لعظم الصحابة ولو كان اجتماعهم بصلوة قليلا مقفرا عند انخفاض الراشدين وغيرهم
 وفي ذلك بين شاهد على انهم كانوا يعتقدون ان شان الصحة لا يعدل شيئا كاشفت في الطبيعيين من قوله صلوة والذي نفسه بيده
 لو افق احدكم ملا احد ذنبا ما ادرك مداحهم ولا يصفه وتواتر عنه صلوة خير الناس ثم الذين يابونهم وعنه اتم خير ما ذكر
 على السد وغيره من غير ما قال قال رسول الله صلوا ان الله اخذنا صحابي على التكاليف في يومي الاثنين والاربعاء واه الزمان بسند
 رجاله موثقون قال سفيان في قوله تعالى وسلام على عباده الذين اصطفى هم اصحابنا محمد صلوة والخبار فيها كثيرة جدا
 فلنقتصر على هذا القدر فقيه انتهى **فصل ششم** از انجاست نزول امير المؤمنين حسن بن علي بر راي
 معاوية بن سفيان وايت كرد كه امير حسن بن علي بعد رجوع او بمدينه وگفتم اي ملاك مومنان پهل تجايت كردن
 بانه گفت شنيدم رسول خدا را صلوة مي فرمود يعني رود ايام وليالي تا آنكه مجتمع شود و كار اين است بر مردی واسع السرم
 ضخيم البلحم كه بخورد و سير نشود و آن معاوية بن سفيان استم كه امر الي و اتبع شدني ست در نهايه گفته سرم بخور
 و برست و منم بخور عظيم مراد مرد شد بدست كه مالك تمام ارض گردد و استبر و روايت كرد و علي از حسن بن علي كه
 گفت شنيدم علي را مي فرمود شنيدم آنحضرت را ميگفت يعني رود ايام وليالي تا آنكه ملكش و معاوية در اشاعه گفته و
 اين بر حقيقت است زيرا كه آنحضرت معاوية را دعاء كرده كه سبه كنند خدا شكتم او را و روايت كرده اند مسلم و بقي المفضل
 از ابن عباس كه فرمود آنحضرت صلوة كه بخوان معاوية را گفتم و مي بخورد پس گفتم در كرت سوم سبه نكرند خدا
 شكتم او را پس نشد شكتم او گاهي آورده السيوطي في الاختصاص و بود سليمان بن عبد الملك زبني اميه كه ميخورد و
 سبه نميشد و ميخورد كه مراد از اين حديث دي باشد و الله اعلم و مردی ست از عمار بن ياسر كه گفت چون شنيد
 شام را كه فرايم شد كار و بار و بر اين صفيان پس لاحق شوي بكم و گفت غايث فرمود آنحضرت صلوة معاوية را
 كه خداي تعالي و الي كند ترا بر امير اين است پس اين چه بيگني توام چنين گفت آيا دهنده ست خدا را در مرا فرمود

از روی همت است که بارگفت این کلمه را از خراج ابن عباس و الطبرانی و از ابی هریره روایت است که
 آنحضرت فرمود ای معاویه اگر دالی شوی امر را پس ترس از خدا و عدل کن معاویه گفت پس همیشه گمان میکرد
 که من مبتلا شونده ام بجان بجهت قول آنحضرت تا آنکه مبتلا شدم و سبب آنست که چون حضرت امیر
 علیه السلام از قتل خوارج برگشت تهنیت شام کرد درین اثنا بهند ششم شهر رمضان در حالیکه برای نماز صبح برآمده
 از دست اشقی آخرین عبدالرحمن بن ملجم لعین بغیرت سبقت مسموم که برجهت مبارک ده تا دماغ شریف مرقضوی رسید
 شب جمعه سینه چهل از سورت شهید شد و بیعت خلافت با امام حسن کردند ایشان بالشکر سچو کوه تا باراده شام
 جانب معاویه روان شدند و از انطرف معاویه بقصد کوفه برآمد و عبداللہ بن عامر و عبدالرحمن بن سمره را
 نزد حسن علیه السلام بطلب صلح فرستاد حسن علیه السلام گفت من خون مسلمانان را نگاه دارم و از خلافت در
 و لیکن ما بنوعی طلبیم مجبور شده ایم بر کرم و توسع بر اتباع خود تا آنکه عادت ما شدیم که قیام قدر بر قلت این است
 یعنی لشکر شامی و عراقی بعضی ایشان بعضی اکشته پس کفایت نکند مگر بصلح و عدم انتقام بن عامر و ابن سمره
 گفتند که معاویه شمارا چنان چنین بدید و از شما طلب سوال کند حسن فرمود کدام یک این کار را از طرف
 من سرانجام دهد ایشان گفتند که بکنیم پس معاویه بسوی حسن علیه السلام نوشت که بخواجه آنچه خواهی و شرط
 کن که من فاکم با تو و کاغذی سفید مهر کرده بفرستاد و نوشت که آنچه خواهی در وی بنویس امام حسن علیه السلام
 چیزی نداشت ط کرد و از آنجمله اینست که بیت المال کوفه و داراب خرد و خلافت بعد معاویه برای او و برادرانش
 و در روایتی اینست که خلافت با اختیار مسلمانان باشد هر که را خواهند و الی گردانند و معاویه و از آنجمله اینست
 که متعرض نشود بحال اهل عراق و انتقام نگیرد از ایشان امام حسن این شرط کرده از خلافت فرو داد و معاویه
 معاویه گفت چیزی بگو حسن برخاست و بعد حمد و ثنای الهی گفت ای مردمان خدا این تعالی هدایت کرد شمارا با
 ما و نگذاشت خونهای شما با خرم معاویه تراغ کرد با من در امریکه من سزاوارترم بدان امر از وی و من گذارم
 آن امر را بر ای نگاه داشت خون مسلمانان طلب چیزیکه نزد خدا تعالی ست پس گواهی داد جماعتی از صحابه
 که آنها شنیدند رسول خدا را صلعم میفرمود امام حسن که این پسر من سید است و سرانجام است که صلح دهد خدا
 بسبب من در میان دو گروه بزرگ از مسلمانان که باشند میان آن هر دو مقتله عظیمه فی البخاری عن ابی بکر
 رایت النبی صلعم علی المنبر و الحسن بن علی مع یقول ان ابی بنی اسید و لعل الله یصلح به بین فتنین من المسلمین و رو
 احمد بخوجه و قال فلما ولی لم یرق فی خلافة محمده من دم و موسوم شد این سال بسال جماعت بسبب اجتماع مردم
 و رفع قتال از میان آنها عاثر گفته چون علی علیه السلام از صفین برگشت دانست که وی هرگز مالک ملک
 شدنی نیست پس گفت چیزی را که نمیکفت آنرا وحی است که در آنما شنی که حدیث نمیکرد بان گفت در آنچه گفت که
 ای مردم مکرده ندانید امارت معاویه را و الله اگر کم نسید شما و را ببینید سر را که گذارشته میشود از کوا اهل
 حفظ و قضا و انجمن است ملک بنی امیه نیز بدین معاویه و من بعد مشتعل بر فتنه بنی عیسی و سحر و جادو

شنب منظم عمران بن حسین گفته که دشمن ترین مردم بسوی رسول خدا صلعم بنوا میوه و ثقیف و بنو حنیفه اند و سرودی است
 از ابی ذر رضی الله عنه مرفوعا که چون برسند بنوا میوه چهل کس را بگیرد ای عباد خدا القفل را در روایتی چون برسند
 پسران ابی العاص ستمی کس را بگیرد وین خدا و قفل را بخ و روایت است از موهیب که وی بود نزد معاویه پیش آمد
 بروی مروان و گفت روان کن حاجت مرا ای امیر المؤمنین بخدا سوگند که مؤت من بزرگ است من پدر ده کس ام
 و عم ده کس برادر ده کس چون مروان برفت معاویه باین عباس رضی الله عنه که با وی بر سر ریشسته بود گفت
 ای ابن عباس نمیدانی تو که آنحضرت فرموده است که چون برسند پسران عکرم ستمی مرد را بگیرد مال خدا را در میان
 خود دولت نابدندگان خدا را خول و کتاب را داخل و چون برسند چهار صد و نود و نه مرد را باشد ملاک آنها
 شتاب از نخستین بر این عباس گفت اللهم نعم و یاد کرد مروان حاجت خود را و مشرستاد عبد الملک البسوی
 معاویه پیش گفتگو کرد در این باب چون برگشت عبد الملک گفت معاویه ای ابن عباس نمیدانی که آنحضرت ذکر
 کرد انیکس را و فرمود که پیر چهار جبار برست گفت اللهم نعم رواه البیهقی و مرویست از علی مرتضی کرم الله وجهه که گفت
 هر هست را آفتی هست و آفت این امت بنوا میوه اند ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم ملاک هست من بردست کوگان
 فریشست آخره البخاری مراد بنی امیه اند و جمع البحار گفته ابو هریره ایست از انام و نشان ایشان می شناخت لیکن
 بخوف معصده طاهر میکرد و مراد بنیدین معاویه و دیگر نو سالان بنی امیه و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد
 و امثال ایشان اند و گفته عمران بن جابر حنفی و یو دکی از و خدا شنیدم رسول خدا صلعم میگفت ویل است مرغی
 راسته بار فرمود این کلمه را و گفت محمد بن کعب بن قلی لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم را و کسی که از امید وی
 مگر صالحان را از ایشان آنها قلیل اند و مرویست از عمرو بن مرة الجعفی که اذن خواست حکم بن العاص بر
 آنحضرت پس شناخت او را و فرمود اذن دهید او را راست یا پسر را لعنت خدا بروی و بر آنکه بر پیر
 از صلب می مگر مومن از آنها و آنها کم اند و در شاعره گفته این استثنای اشاره است بسوی عمر بن عبد الغزیز و امثال
 وی از آنها که بزرگ باشند در دنیا و وضع در آخره صاحب مکر و حدیث اند سخط می شوند در دنیا و نیست بر
 آنها حصه در آخرت و روایت است از زبیر بن اوفیم که بود حاکم بن العاص می نشست نزد آنحضرت و نقل میکرد
 کلام او را بسوی تریش پس لعنت کرد او را و کسی که بیرون آید از پشت وی تا روز قیامت و گفت عبد الله
 بن النضر بر منبر سوگند بر بیت الاحرام و بلد حرام که حکم بن ابی العاص و ولد وی ملعون اند بر زبان محمد صلعم
 و هم از وی مرویست که در حالت طهارت گفت سوگند بر باین بنا که لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم و ولد او را
 و گفت ای محمد بن ابی بکر من می بینم که در میان من و مروان و شام میگردند این هر دو و حوسل از میدانست حسین
 پس گفت در این ایام طهارت اند پس چشم آمد حسن فرمود میگوئی ابل بیت سوگند بخدا که لعنت کرده است
 ترا خدا بر زبان بی زور و تو در صلب بی زور و در لعنتی لعنت کرد و پدر ترا بر زبان بی زور و تو در صلب و
 پسندید که گفتند این هر دو را سوگند بر رسول صلعم بدیدم بخواب که پسران حکم هست میکنند بر منبر من همچو حسین بوزن

گفت پس دیده نشد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه وفات کرد و رواه ابو یعلی و الحاکم و البیہقی و اخرجه ابن جریر
 فی تفسیره عن سهل مثله و زاد فائز الشافعی ذلک ما جعلنا الرویة التي اریناک لاقننہ للناس سیوطی در تاریخ الخلفاء
 گفته اسناد ضعیف لکن نہ شواہدین حدیث عبداللہ بن عمرو یعلی بن مرہ و احسین بن علی و غیرہم و قد اوردها بطرقها
 فی کتاب التفسیر المسند و اشترت الیہا فی کتاب سبب النزول لمتنہ و گفت ابن السیوطی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنی امیہ را بر منہ خود
 پس نمود و را این امر پس می کرد بسوی وی خدای تعالی کہ این دنیا است کہ داده شد نہ انہا انرا پس خشک شد
 چشم وی رواہ البیہقی و مروی است از حسن بن علی رضی اللہ عنہما کہ دید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کہ بنی امیہ خطیہ میخوانند
 وی یک یک پس نمود آنحضرت را این امر پس فرود آمد انا اعطیناک لکوث و نازل شد انا انزلناہ فی لیلۃ القدر
 و ما دراک باللیلۃ القدر للیلۃ القدر خیر من الف شہر یعنی لیلۃ القدر بہتر است از ان ہزار ماہ کہ مالک شوند آنرا بنو امیہ
 قاسم بن الفضل گفته شمار کردیم در شہر ملک بنی امیہ را پس ہزار ماہ بر آمد نہ زیادہ نہ کم رواہ الترمذی و الحاکم و البیہقی و
 لیکن سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته قال الترمذی ہذا حدیث غریب لا یخرجه الا حسن حدیث القاسم و سہو لقیہ و لکن شیخ جلیل
 و اخرجه ابن جریر فی تفسیرہ قال کا فظ ابو الحجاج و ہو حدیث منکر و کذا قال ابن کثیر لمتنہ و شیخ رفیع الدین دہلوی
 نوشته اند کہ در حدیث ترمذی و ابن جریر و حاکم از امام حسن مدہ الف شہر میگویند بنو امیہ قاسم بن فضل عدانی
 گفته فاذا ہی الف شہر لا تزید و لا تنقص پس سلطنت بنو امیہ از ابتدا ی خلافت معاویہ بن ابی سفیان باید گرفت
 اما مدت خلافت عبداللہ بن الزبیر را کہ بعد از یزید تا تسلط عبدالملک امتداد یافت از میان اسقاط باید نمود باز حساب
 درست خواہد شد در جامع الاصول درین حدیث میگوید قد جاہ فی متن الحدیث ان عدۃ ولایۃ بنی امیہ کانت علی
 راس ثلاثین سنۃ من فوات النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ہو فی آخر سنۃ اربعین من الحجۃ و کان القصار دولتم علی ید ابی مسلم
 اسخراسانی فی سنۃ ثلثین و ثلثین ما یہ فیکون ذلک ثلثین و تسعین سنۃ لیسقط منہا مدۃ خلافت عبداللہ بن الزبیر
 و ہی ثمانین و ثمانیۃ شہر یعنی ثلث و ثمانون سنۃ و از بقۃ شہر وہی الف شہر انتہی بلقطۃ انتہی و روایت
 ست از زہری و عطاء خراسانی کہ گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم را گویا می بینم بسوی پسراں او کہ بالامی روند بر منبر
 و فرود می آیند رواہ الفاکہانی و گفت جبیر بن مطعم بودیم ما با بنی صلی الله علیه و آله و سلم پس گذشت حکم بن ابی العاص آنحضرت فرمود
 دہل ست ہست مرا از انچہ در صلب نکس است و گفت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روان شود و خون
 از منی مردی جبار از جبار بنی امیہ بر منبر پس روان شد خون از منی عمرو بن سعید بن العاص بر منبری صلی الله علیه و آله و سلم
 تا آنکہ گذشت از درج منبر و مروی است از ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ فرستم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آمد حسن علیہ السلام
 آنحضرت حسد نمود و نزدیک شو پس نزدیک کرد آنرا تا آنجا کہ ہر دو گوشش می را لقمہ کرد پس درین اثناء کہ آنحضرت
 با وی سرگوشی میکرد برداشت سر خود را بچو فرغ ناگہان کوفت حکم دروازہ را بسیف خود عیلے را فرمود برو و
 بیار او را چنانکہ آوردہ میشود گو سفند بسوی حال ہی علی گوش وی گرفت بیاورد و بروی آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم استادہ کرد و آنحضرت سہ بار او را لعنت کرد و گفت در گوشہ بنشان تا آنکہ رفت بسوی او قوی از ہما تخر

والضارب باز بخواند و او را لعنت کرد و باز سه روز نزدیک است که اینکس خلافت کند کتاخدا استفت نبی او را و بیرون آمد
از صلب فتن که برسد و در آن با سنان مروی چند از قوم گفتند که این قتل و اول سنت از آنکه از وی چنین آید میسر بود
آیست و بعضی از شما آنروز شیخه وی باشند بعد از آنحضرت صلعم او را بسوی طائف برانند و تاحیات آنحضرت بجا
بماند و ابو بکر و عمر و هم او را و نکردند اما عثمان در خلافت خود او را رد کرد و این نیز یکی از ان امور است که بر عثمان اتفاق
کردند و باعث قتل عثمان شدند و منکر دولت ایشان مقتضی مفاسد کثیره و مظالم لایق و لا تخصی شد و از آنچه واقع
شد در زمین پید قتل حسن بن علی است علیهما السلام و سببی است که یزید بن معاویه صد هزار درهم
بجعد کند و بوجه حسن علیه السلام فرستاد و گفت که وی را زهریده من تر از بنی خود بگیرم وی زهر داد حسن تا چهل
روز بیمار ماند و حسین علیه السلام برادر وی هر چند جهد کرد که وی از حال زهر و پهنده بیابا کند لیکن حسن را کرد و
گفت خدا یتحالی شد است از وی نفقت می یابم جگر خود را که پاره پاره شد و من می شناسم که از کجا باین پاره پاره
شدم یعنی اشاره فرمود که این از طرف یزید است پس سخن من که بر دست تکلم نمی درین باب بحرانی باز گفت گویند
مییدم ترا که نریزی در امر من خونی قال لوقدمی تا بحین شمع واربعین قال المینی مات سنة خمسین و قبل احد
و خمسین قال البقیمة سنة اربع و اربعین قال ابن منذر سنة تسع و اربعین و قبل خمسین و قبل ثمان و خمسين و دفن
بالقیح و يقال انه مات مسموما که انی الاصابه و از کلام اوست علیه السلام مر حسین را دور در خود را از سفها کوفه
بیرون آرند ترا و الله می بینم که جمیع کند خدا یتحالی در میان مانبوت و خلافت را و طلب کرده بودم از عایشه رضی الله
عنها که مدفون بشوم با رسول خدا صلعم و وی قبول کرده است پس چون بمیرم بخواه از وی و گمان نمیکنم قوم را
یعنی بنی امیه را مگر آنکه منع کنند ترا پس اگر منع کنند پس مراجعت کن بایشان و دفن کن مرا نزد ماد من فاطمه
بقیع و مرد رحمة الله تعالی بعد چهل روز و اکثر برانند که وفات وی در سنة خمسین است بعد و فاش حسین علیه السلام
از عایشه پرسید گفت آری مروان و دیگر بنی امیه مانع آمدند و وی در آن وقت امیر مدینه بود از طرف معاویه
حسین علیه السلام با همراہیان خود سلاح پوشید و گفتند مقاتله کنیم ابو هریره گفت منع نمیکنند او را مگر ظالم باشند
که وی ابن رسول الله است صلعم بعد ابو هریره بحسین علیه السلام گفت مباحث اول کسیکه ترک کرد وصیت برادر خود
را و وصیت کرده است ترا بعدم قتل پس تا آنجا گفت او را که باز گردانید از قتل و دفن کردند او را
علیه السلام در بقیع نزد ماد وی و فرستاد جعد کسی را نزد یزید بطلب وعده که با وی کرده بود یزید افکار کرد
و بنی خود نگرفت **فصل ششم** و از آنجمله قتل حسین بن علی علیهما السلام حاکم ابن حجر در صابه گفته و قد صنف
جماعة من القدر فی مقتل الحسین فیها العت و السمعین و الصبح و السقیم فی هذه القصة التي سقطها عنی و قد صنف
عن ابراهیم النخعی انه کان یقول لو کنت فیمن قاتل حسین ثم دخلت الجنة لاستحیت ان انظر الی وجه رسول الله
صلعم انتی گویم صح تو الیف دین با رب ساله سر الشهابین تالیف شاه عبدالعزیز محدث دہلوی است معاوی
رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود صلعم بگیر ای معاوی و شمار کن پس هرگاه رسیدم بنیخ را یعنی از خلفا گفتند

برکت ندید خدا در نیریزی که ده شد بسوی بن حسین بن علی در آن مکتب است او را و خبر داده شد از قاتل او سوگند
 کسی که جان من در دست او است کشته نشود در میان قومی که منع نکنند او را بلکه مخالفت نکنند خدا تعالی در میان سینه
 شان و لهای شان مسلط کند بر آنها شتر آنها را و بگرواند آنها را و فرستد به در آساعه گفته اینم که کسایت که بیعت
 کردند او را و بر آوردند شتر باز سپردند او را بدشمن منع نکردند او را در بیخ ست بر آفران آل محمد خلیفه مستخلف که
 باشند خلف مرا و خلف خلف را بگیرای معاذ گفت پس چون رسیدم ده را فرمود ولید نام فرعون است نام شریع اسلام
 برگرد و بخون می مروی از اهل بیت من احدی در آساعه گفته قول می چون رسیدم ده را محتمل است ده کس امع خلفا
 را شنیدند و در نیوقت مراد بولید بن عبد الملک شد زیرا که چهار خلیفه اند و پنجم معاویه و ششم یزید و هفتم پسرش معا
 و هشتم ابن الزبیر و نهم عبد الملک هم ولید پسر وی و اگر مراد ده کس بعد یزید باشد نسیح ولید بن یزید
 بن عبد الملک باشد زیرا که وی بعد ولید متولی شده و سلیمان برادر دوست و عمر بن عبد العزیز و یزید و هشتم مرو
 پسر عبد الملک چون این هر دو را با آن پنج دیگر ضم کنند میشوند دهم و ولید بن یزید است و موند نیست قول ثانی وی
 که برگرد و بخون می مروی از اهل بیت من زیرا که وی را بن عم وی یزید بن الولید قتل کرده و همچنین قول می کشید
 خدا سیف را پس نیست اعناد برای او زیرا که او شان اختلاف کردند و بعضی ایشان بعضی را کشتند تا آنکه
 بنی العباس بر ایشان غالب شدند و از نیجاست که زهری گفته که اگر و الی شد ولید بن یزید پس مراد بولید همانست
 و الا پس مراد بولید ولید بن عبد الملک است و از چند طریق که بعضی آنرا حاکم تصحیح کرده آمده است که جبرئیل علیه السلام
 و در روایتی ملک قطر نزد آنحضرت مسلم آمد و خبر کرد که حسین مقتول است و خاک آن زمین که آنجا کشته شود نمود
 پس داد آنحضرت آن خاک را با هم سلمه و فرمود که این خاک روز قتل وی خون گردد و همچنین شد و بو کرد آنحضرت آنرا
 و گفت بوی کرب بلاست و سبب می نیست که چون امام حسن انتقال کرد معاویه از اهل شام بیعت برای یزید
 گرفت و هیچ رفت و خواست که از اهل حجاز هم برای وی بیعت ستانند و ما جرین و انصار امتناع کردند و گفتند که اگر ترا
 در وی رغبتی هست پس آن ته است ورنه آنرا بر مسلمانان باز گردانی و چون معاویه رضی الله عنه بمرد و در شام بیعت
 یزید کرد و ندید بر جامل خود که در مدینه بود نوشت که از حسین بیعت بگیر حسین علیه السلام از مدینه بکه گنجت بنا بر خون
 بر جان خود پس کوفیان بوی نامه نوشتند که نزد بابا با تو بیعت کنیم این عباس منع کرد و گفت غدر ایشان و
 قتل ایشان با پدر و خدایان ایشان با برادر خود نمی دانی و امر کرد که با اهل خود نرود و حسین سلام شنید این عباس کریم
 کرد و گفت و احسیناه و ابن عمر نیز او را همچنین گفت حسین را کرد ابن عباس میان بر دو چشم او بوست داد و گفت
 استود علیکم السلام و چنین ابن الزبیر نیز منع کرد بلکه باقی نماند در مکه پیچید مگر آنکه غلبین شد از شتر وی و چون
 این خبر به برادر وی محمد بن حنفیه رسید انقدر بگریست که طسقی از آب دیده پر کرد و عرض که حسین علیه السلام
 مسلم بن عقیل را پیش از خود بکوفه فرستاد و و از ده هزار یا زیاده از اهل کوفه با وی بیعت کردند یزید بن زیاد مسلم
 را تهدید بر قتل کرد و آخر گرفتار شک ده بختند بیعت کنندگان متفرق شدند و از پنجاه حسین علیه السلام روانه شد

و از حال مسلم خبر داشت در راه فرزدق شاعر ملاق شد از وی حال آنجا پرسید گفت و لهای مردم با شماست و
 و تیغهای شان با بنی امیهست و قضایا نازل میشود از آسمان و چون نزدیک بقا رسید مردم از حقیقت حال گوا
 کردند و امر بر جوع نمودند برادران مسلم بن عقیل گفتند و الله که ما رجوع نکنیم تا آنکه عو من برادر خود گیریم یا کشته شویم حسین
 علیه السلام فرمود نیست خیر در حیات بعد شما و روانه پیشتر شد در اثنای آن سواران ابن زیاد و پیش از آمدن امام میل بکربلا
 کرد و ابن زیاد دست هزار مقاتل اطیار کرد و چون بخار رسید از حسین علیه السلام طلبی دل بر حکم ابن زیاد و بیعت
 بیزید کرد فرمود و بگذارد مرا بروم نزد یزید این زیاد جز نزول بر حکم خود هیچ نپذیرفت حسین گفت و الله هرگز
 بر حکم وی نزول نکنم پس نوبت بمقتله رسید اکثر مقاتلان می علیه السلام کسافی بودند که بوی خطوط نوشته بودند
 و بیعت نموده صاحب شاع گفته لعنت خدا بر قاتلین می یکبار و بر خا ذلین می صد بار که اهل بیت رسول خدا صلعم
 را فدای جهانهای خود کردند قاتلهم الله تعالی ما اغدرهم و اخذ لهم و از نجاست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
 بایشان گفته اگر میتوانستم میفرود ختم شمارای اهل شام همچو فرود ختن دریم بدینارده را دشمنایی از دشمنان با حمله حسین
 علیه السلام با این جسم غفیر و جمع کثیر محاربه کرد و با وی از اهل بیت او جمله شهادت نمودند و در میدان جنگ خیلی
 ثابت قدمی نمودند و اگر مخالفان میان او و آب حائل نمیشدند هرگز بروی قدرت نمی یافتند تا آنکه پناه کس از کسان
 وی علیه السلام شربت شهادت خوردند و آوازی شنیده شد که کسی بگوید آیات کسی دافع از حرم رسول الله صلعم
 بیزید بن اسحاق بشنید این آواز بامید شفاعت جد وی علیه السلام از لشکر مخالف بیرون آمد و در جری وی
 چندان کارزار کرد که شهید شد بعد چون حمله صحابی علیه السلام فنا شدند و تنها بذات خود بماند حمله مرد
 بر حمله عم خود حمزه و حمله پدر خود علی سلام الله علیه جمیع کرد و بسیاری را از شجاعان آن نهار بر زمین انداخت
 آنها نیز بروی هجوم آوردند و میان او و حریم وی حائل شدند آنوقت امام علیه السلام آواز داد که باز دارید یغما
 خود را از زنان و اطفال چنانچه باز ماندند پستتر مقتله کرده ماند بایشان تا آنکه بزرخمهایش غرابال کردند چه سی و یک
 طعنه برداشت و سی و چهار زخم بخورد و مغز یک تشنگی بروی غلبه کرد از پشت زمین بر زمین افتاد
 ز زمین بورطه خونت فاده می بینم سوار دوشش رسول خدا سلام علیه و ز تشنگی بدانات زبان نمی گردیده زبان
 قدرت کلک خدا سلام علیه و برای ناوک شمشیر کرد سینه سپر توان باز وی بشیر خدا سلام علیه و مقیم جنت ماوی می
 راه خدا و غریب که نه و کرک بلا سلام علیه و سر مبارکش را روز جمعه دهم محرم سال شصت و یک از هجرت از تن پاکش
 قاتل لعین می علیه السلام چون پستتر رسید این یادنها و این بیات بر خواند و او قمر کابی فضا و ذهبها
 این قنات ملکها جمعا قنات خیر الناس ما و اباه و خیرهم اذ منسوبن اشباه و می حکم بقتل وی کرد و گفت اگر او را این
 چنین میداشتند حقش صاحب شاع گفته ظاهر انبیت که او را بجهت مدح بکشتند بجهت آنکه چرا او را بکشتند و
 دلالت میکنند برین نهادن او بر شریف را و طست و زدن دندانهای مبارک را بشاخی و در آوردن او در
 بینی و تخی نمودن از حسن ثغرها و آنرضی الله عنه چون این حرکت دید بگریست و گفت اشبه بود بر رسول خدا صلعم

و گفت زید بن ارقم برادر شایخ خود را و الله دیرست که دیدم رسول خدا را صلعم بوسه میداد میان هر دو لب
و گریه کرد این زیاد لعین بیاضفت بمقتل ترسانید زید گفت آیا حدیث ننگم تر با آنچه در غیظا رنده تر باشد ترا ازین
هم دیدم رسول خدا صلعم زید حسن ابرز انوی راست خود و حسین ابرز انوی چپ و و نهاد دست مبارک خود
بر سر هر دو و گفت بار خدایا می سپرم بتو این هر دو را و بصلح مومنین پس چگونه ست و دیت آنحضرت نزد تو ای
ابن زیاد البته و تحقیق انتقام گرفت حق تعالی از آن لعین ترمذی بسند صحیح روایت کرده که چون ابن زیاد کشته
سرا و موضع سر حسین علیه السلام نهاده شد و ماری بزرگ آمد و مردم متفرق شدند آن مار میان همه سراگردید
نزد سمران زیاد آمد و از دهن می اندرون رفته از بینی وی برآمد و از بینی خزیده از دهنش بیرون آمد و دست با
بچین کرد و با جمل این زیاد و مردود و بعد قتل سید الشهدا داخل ارا مار که کوفه گردید و سر مبارک را بر سپری نهاد
و ساختگی کرده سرهای اصحاب را با بندیان آل حسین پالانهای شتر در رسن تابسته و زنان را بر سینه روی و سر
کرده نزد زید لعنه الله تعالی لحنابیل فرستاد هر پسیان سر مبارک چون در منزل اول فرسود و آمدند شراب از کاسه
سر مبارک نوشیدند گرفتند دست از دیواری برآمد و ستری از خون بنوشت از رجوانه قنلت حسینا
شفاعت جده یوم احساب ممکنان سرا گذارشته بگریختند بعد عود نموده بگریختند و چون نزد زید رسیدند
حزیم را بر درج جامع مقیم کنانید آنجا که بندیان و قیدیان میمانند و بخیله آنچه روز قتل وی علیه السلام ظاهر شد
اینست که آسمان چرخ گریست و آوند یا پیر از خون گردید و آفتاب خسوف آمد و ستاره تابشگستند تاریکی چندان شد
که مردم گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و کواکب بعضی بعضی را زدند و هیچ سنگی بر دوشته نشد مگر در زیر
طون بویخ دیده آمد و گیاه و کس خون گردید و دنیا ناسته روز تیره و تاریک ماند و کشته شدند از برادران
و پسران برادرش حسن بن علی و از اولاد جعفر و ثقیل سلام الله علیهم اجمعین یوزده مرد حسن بصری گفته نبود بر روی
زمین مرایشان را در آن روز شبیهی این ابیات بر خواندند و این یکی بعبیه و عویل و اندلی ان مذتال
الرسول شتعه منهم لصلب علی قد ابیدوا و شتعه للعقیل و لنعم ما قیل شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد
مانا که ز خون ریزی فاطمه دم زد و تالغ شود خواب سحر ریش ششم شوراید اشکی برخ اهل حرم زد و چو نشت
دستش ترند آبله که قهر و گل ز آتش سوزان بسط فرسوزد و عا شاکه چنین خیمه توان سوخت مگر دهر بر کند
ازین وادی در دشت عدم زد و گوی پی این خبر سید افسان بود و آن هنگام که کافر بنهت جمل امم زد و زین جو
که دو دین شمشیر توان یافت که اندر ره دین شاه چه مروانه قدم زد و بی کاتب تقدیر که در زمره احب
چون نام حسین بن علی رفت مسلم زد و زین حیف که بر آل رسول عربی رفت و آمد اجل و دست امان ستم زد
این روز جهان سوز که است که غالب شد صبح بدان شور که آفاق بهم زد **فصل پنجم** و از آنجمله
ست و قعه حره و آنرا و قسم زید و گوی موضع است در سواد مدینه مطهره بر مسافت یک میل و این و قعه از شتم
شناخ و تبیح قبایح است که در زمان زید بن سعادیه بعد از قتل حسین بن علی علیها السلام و قوع یافته هر چهار مجلس

قبل و سفک فساد و تنگ حرمت این خیر الیاد باشد درین قضیه بود اندوز است از ابوهریره رضی الله عنه
 که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرمود که چنانچه در مدینه بود و او را حلقه می گویم حالقه شعر
 است یعنی تراشیده موئی و لکن حلقه دین است پس بیرون نروید از مدینه اگر چه بقدر یک برید باشد از خیر عمر بن خطاب
 و نیز وی روایت کرده که دلیل است عرب از شری که نزدیک شده بر سر شصت سال گرد امان غنیمت صدمه تاوان
 و شهادت بمعرفت حکم بهار واه احاکم و بود ابوهریره که میگفت بار خدایاندر یابدم اسال شصتم و نه اماره
 صبیان اشاره میکرد و بسوی قول می صلحم ملاک است من بر دستهای غلامان است یعنی کودکان از قریش برآ
 در همین سال نیز دیده متولی شده و اقدی در کتاب حره از ابوهریره بن بشر آورده که حضرت در سفری از اسفار بیرون
 آمده بود چون بجزیره رسید بایستاد و انا الله وانا الیه راجعون خواند صحابه دانستند که مگر در عواقب امور
 این سفر امری که نه موافق مدعا بود معلوم آنحضرت گردید عمر بن الخطاب پرسید یا رسول الله چه دیدی که استرعا
 نمودی من موافقا امریکه تعلق باین سفر شاد داشته باشد خود نیست گفتند چیست فرمود گشته شون درین سنگستان
 آنها که خیانت من باشد بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه بدین موضع میرسد بدست مبارک خود اشارت
 میکرد و میفرمود گشته شون درین حره خیانت من از این عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب جبار روایت
 کرده اند که در تورا آمده است که در سنگستان شرقی مدینه مقتولان باشد که پویشهای ایشان روز قیامت در رو
 مثل ماه شب چهاردهم باشد و در حدیث متفق علیه آمده که ملاک است من بر دست قبیل از قریش بود و گفتند پس چه
 فرمانی یا رسول الله ما را در آن زمان فرمود غرلت و گوشه گرفتن از خلق و قروی است از ابوهریره که همواره آن
 دین قائم است بقسط تا آنکه باشد اول کسی که رخنه کند از راهی از بنی امیه و از بنی العالیه آمده که بودیم با بشام همراه
 ابی ذر رضی الله عنه پس گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت اول نزدیکه میفرمید سنت مرا مودی از بنی امیه
 باشد زید بن ابی سفیان برادر محابیه گفت انکس منم گفت نه ابوذر غفاری گفته بود رفیع بودم رسول خدا را صلعم بر
 حمار و گذشتم از خانه های مدینه فرمود چه حال باشد ترا ای ابوذر و قتیله باشد در مدینه که سنگی سخت بر خیزی از
 جامه خواب نتوانی رسید تا سجد خود در شقت اندازد ترا اگر سنگی گفتم خدا و رسول و انانرا ند فرمود یا رسول الله
 چه حال باشد ترا و قتیله واقع شود در مدینه تا آنکه بهای گوشه من یک بنده رسد گفتم الله و رسول انانرا ند فرمود
 صبر کن تا شکلف خود را بران دار باز فرمود چه حال باشد ترا و قتیله باشد در مدینه قتل و در گردن خویشا حجاز الزینیه
 را گفتم خدا و رسول انانرا ند فرمود ای آئی تو نزد کس که از ان او هسته گفتم سلاح گیرم و حمار به من فرمود ترا بیا
 انقوم شوی رفتند گفتم پس چکار کنم فرمود اگر مینمی که کس ترا میکشد جامه بروی خود بینگن و تسلیم می شود
 آنگاه خودش و گناه تو بر گرد و از خیر بود او و گفتند این اشارت است بوقعه حره که در زمان نیز دیده پدید
 واقع شده و گوشه زربان تحمل گفت و شنید آن ندارد و ابوذر رضی الله عنه این واقعه را ند یا فتنه زبانه
 فاش در سنه سی و دو از هجرت شده و وقوع این حادثه در سنه شصت و سه بوده و بروی صلعم در حق

این ماجرا گویا بی تعیین وقت کشف کردند و مراد بیک مدینه عام الرما دست کا قیل و دیرین حدیث حکم فتنه هم بیان
فرمود که مقتول بودن در آن بهتر از آنست که قاتل کسی باشی و سبب این وقعه کشت که هرگاه متخاصم
خواست که از اکابر اهل حجاز همچو ابن عمرو بن عباس و عبدالرحمن بن ابی بکر بیعت برای نیرید بگیرد و ایشان قبول نکردند
معاویه صد نفر در دم نزد ابن عمر رسانید و مروی را پویشیده بفرستاد آن مرد باین عمر گفت که کدام چیز ترا از بیعت
ومی مانع است ابن عمر گفت مگر این بل از برای چنین مرسانیده است اکنون من نزد م از آن باشی بیعت نکنم و وقت
هرگز و همچنین عبدالرحمن بن ابی بکر هم جواب سخت داد و خوان عبداللہ بن الزبیر هم گفت معاویه گمان کرد که اینها بخلا
یزید را صحنی نیستند و بیعت او نخواهند کرد چون وقت احتضار رسید یزید را گفت که من بلاد را برای تو پامال
کردم و مردم را بر بیعت تو اوردم و منی ترسم بر تو پیچیک را مگر اهل حجاز پس اگر امری از ایشان بینی مسلم بن عقبه را بر
اینجا بفرست که من بار او را از مؤده او بخرم و وی دیده ام چون معاویه در گذشت و امام حسین شهادت یافت
ابن الزبیر اظهار خلافت کرد و دیگران هم خلع بیعت کردند آن سجوزی از ابوالحسن مابنی که یکی از ثقات روایت است
نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل منق و فساد یزید بر بنبر آمده خلع بیعت نمودند عبداللہ بن عمرو بن جفص
مخزومی عامه خود را از سر برآورده گفت اگر چه یزید مرا صلوات انعام فرمود و در جائزه من میفرزد و لیکن منی دشمن خدا
دائم السکرت من و از بیعت خود بر او و من همچنانکه دستار خود را از سر خود بر آوردم دیگری برخاست و خلیف
خود را از پای خود بر آورد و بر همین پنج خلع بیعت نیرید نمودند تا آنکه مجلس انعام و نعال پر شد بعد از آن عبداللہ
بن مطیع را بر قریش عبداللہ بن حنظل را بر انصار و الی ساخته هر کز بنی امیه بود و همه را در مردان محاصره نمود
و مردان و جماعه که با وی بودند وی استعانت و استغاثت نیرید آورده از وی طلب لشکری نمودند وی مسلم
عقبه را بر قتال اهل مدینه برانگیخت و وی پیر عمر بود با وصف ضعف حال در مقام جرات و تجلده آمده همت بر قتال اهل
این بلده شریفه برگاشت منادی بکام نیرید ندا داد و هر که قدم در سیر حجاز نهد اسباب سفر و اسلحه جنگ از سکا
خاصه دیوان برگرد و بالای آن صد دینار بطریق انعام در جماعتهم در ساعت بدست وی دهند و از ده هزار
کس باین طریق براه قتل فساد روانه ساخت و مسلم بن عقبه را وصیت کرد که اگر ویرا حادثه بوقوع آید حصین
بن نمیر سکونی را خلیفه خود گیرد و گفت اینها را که من ترا بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت
و قبول درآمدند بگذار و الا بالیشان مقاتله کن بعد از آنکه بر ایشان غالبی ناست سه روز حرم مدینه را با حاکم
کن هر چه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان ساز و بعد از سه روز دست تظاول از ایشان
برگیرد و با علی بن حسین رضی اللہ عنہما تعرض مکن و بی اتفاق داخل این جماعه نیست بعد از وصول خبر این لشکر بابل
مدینه ایشان نیز تهبور و استعداد مدافعه اهل فساد بر ناستند و با جماعه بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما
عهد کنید که بمکر و فساد بر نخیزید و جاسوسی و کشف اسرار ما نکنید و مظاهر اعدا ما و امداد ایشان ننمایید و
گرنه فی الحال تمامه شمارا تحت تیغ سیاست و هلاک میکشیم آنها برای دفع وقت و اضطراب عهد با ایشان بسته

اتفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را خفیه نزد مسلم بن عقبه فرستاد
 تا از ناحیه حرم درآمده ستره روز مهم کارزار را موقوف دارد بعد از ستره روز روی مشاوری بابل مدینه آورد و
 گفت تدبیر چیست چه میکنید گفتند غیر از حاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این قتل و فساد کرده شود مروان گفت
 آثار قتل خوب نیست طاعت کنید و بایزید بیعت نمایند مصلحت اینست اهل مدینه را این سخن پسندیدند و قرار بر حاربه
 دادند عبد الله بن غسیل سوار شد و در صف قتال درآمده و او شجاعت مردانگی داد مسلم بن عقبه را بجلت ضعف
 و مرض بر سریری نشاند و در میان دو صف داشته بودند و می تحریر می و ترغیب لشکریان میداد و عبد الله بن مطیع
 نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجه شهادت رسید مسلم بن عقبه سر او را نزد یزید فرستاد و قهر و غلبه نافرو لشکر
 یزیدیان گشته وی بموجب حکمی که یزید کرده بود تا ستره روز با حاکم حرم مدینه و نهال و بستان و قتل نفوس و منقنعات
 کرد قرطبی گفته وقوع این واقعه در حره و اتم بود که بر سافت کیمیل از مسجد سرور انبیا است و یکمزار و هفتصد تن
 از بقایای مهاجرین و انصار و علمای تابعین اختیار را بقتل رسانیدند و از عوام ناسخ را می و نسای و اطفال و نهال
 کسرا کشند و هفتصد تن از حاملان مشران حمید و نو و هفت از اقدام قتلش را در زیر تیغ تم و آوردند و
 زنار اسباح ساختند تا آنکه آورده اند که هزار زن بعد از این واقعه اولاد نداشتند و اسباب را در مسجد عقبه مسلم
 جولان دادند و در روضه که جایست میان قبر منبر منصف و در حدیث شریف آنرا روضه از ریاض جنت گفته اند
 اسپان بول و روشت کردند و مردم را بر بیعت یزید جبر و اگر اهرام نمودند بر عهد بنی امیه که خوار و فرو شدند یا آزاد کنند
 یا اطاعت خواهد یا عصیت چون یزید بن عبد الله بن عمر رضی الله عنه ذکر بیعت بر حکم قرآن بر زبان آورد
 در حال گردش زدند عبد الله بن جنظله میگفت والله از بیعت یزید بیرون نیامدم و بروی خروج نکردم تا
 برسیدم که سنگ از آسمان بارید و رانشاعه گفته حاربه مسلم بن عقبه در سینه شتافت و سته بود و انتی داین مسلم بن
 عقبه را مسرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت با جمعه وی در قتل اهل این بلده شریفه
 داد اسراف و فساد و او به بجانب مکه معظمه رو نهاد زیرا که یزید او را وصیت کرده بود که بعد فراغ از امر اهل مدینه بمکه
 روی و باین زیر در آویزی لیکن بسبب مرضی که داشت در شام راه بر بستر پلاک افتاد و بر حصین بن نمیر کشیدی را
 خلیفه خود گرفت و بجا حصره ابن الزبیر و می مخفی و احتراق وی وصیت نموده رخت اقامت باران بوار کشید حصین
 نمیر را چون خبر موت یزید رسید بگریخت و از وی وقوع این جهام صورت انصرام نیافت که اقال الطبرانی این جور
 بسند متصل خود تا سعید بن المسیب آورده که وی گفت در ایالی حره پیچکی در مسجد پیغمبر صلیم غیر من بنی بود اهل شام
 که در مسجد آمدند میگفتند که این پیرک دیوانه در اینجا چه میکند پیچ وقت نماز می درآمد که من آواز اذان و اقامت از حجه نهال
 نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و پیچکی در مسجد با من نبود ابو سعید خدری را دیدند که موافق
 ریش او همه بریده است پرسیدند که این چه صورت است گفت از آثار طغیان شام است که در وقت حجه بنی سعیده
 در خانه من درآمدند و هر چه از متاع بیت با شد همه را پاک بردند جماعه دیگر رسید چون پیچ در خانه می گفتند آتش قتل

در نهاد ایشان افتاد گفتند شیخ را بجنبانید هر کجی از ایشان موی از ریش من برکت و بای جال که می بینید مرا
 رسانیدند و بر همین قیاس شناس و قبایح این قضیه نامرضیه خارج از حد عقل امکان تصور است و آنچه عاقبت
 کار این نظامان تا عاقبت اندیش شد دلالتی واضح دارد بر خذلان و مخران دنیا و آخرت ایشان در آنجا گفته
 که حصین بن نمیر بعد فوت مسلم بن عقبه بمکه رفت و شصت و چهار روز محاصره کرد و قتال شدیدی و بیست و پنج نفر
 و مردی پاره آتشی در سرنیزه کرده به او پراشید از آن بریت الله سوخته شد درین اثنا یعنی نزد یلید رسید میان و قعه
 حره و موت می فاصله سه ماه یا کمتر باشد اهل مکه مدینه بر شما میان جرات کردند تا آنکه آنها ذلیل شدند و پیچیدگی
 از آنها تهاجمی شد مگر آنکه گام سپید گرفته سرنگوش میکردند و آخر بنوا امیه بشا میان گفتند که ما را هم همراه خود بشام
 برید آنها همچنین کردند و لشکر یزید داخل شام شد و در حجاز بیعت با بن الزبیر کردند و آنجا جمله اهل فاق بیعت بمقتا
 بن یزید بن معاویه نمودند این معاویه مردی صالح بود بایستاد و گفت یا ایها الناس جد من معاویه نزاع کرد و درین
 ماه آن امر دعوای کرد و در خون مسلمانان تا آنکه غالب شد بران باز بر د خدا داند که انجام وی چه شد و پدرم یزید
 هم درین امر با اهل آن نزاع کرد و او را در رسول خدا صلعم و اهل حرمین شریفین را بکشت و بر بیت مجانبی نصرت داد و
 بر د خدا داند که انجام وی چه شود و اکنون شما را متقلد این امر گردید هرگز نزد من بگناه این امر و بر وید شما
 بنیعم وی و نذر تیم در چیزی از خونهای مسلمانان و اموال ایشان بگفت و لازم خانه خود گشت تا آنکه بعد از چهل
 روز بر د و گفته اند بعد شش ماه و وی آخر کسی است که متولی شد از پسران ابی سفیان در شام گفته قتل حسین علیه السلام
 و قعه حره و سخی کعبه بخیف از آن شافع است که در زمین یزید واقع شده این حجر در شرح همزیه گفته نیست عجیب است
 یزید از قبایح فسق و اخلاص بتقوی بجای رسیده بود که صد و این قبایح از وی بسیار نیست بلکه امام احمد بن
 حنبل رحمه الله تعالی قائل بکفر وی شده و ناسپیک به و دعا و زهد او علماء و وی نگفت بکفر وی مگر بجهت قضایای
 در کفر که واقع شد از وی و ثابت شد نزد امام و اگر چه ثابت نشد نزد غیر وی همچو غزالی روح و مبالغه کرد ابن العزلی
 المالکی و گفت نخست یزید حسین را مگر بسیف جدوی یعنی بیعت برائی یزید گردیده بود پس حسین روی باغی باشد
 زیرا که کسان بسیار اقدام بر بیعت وی کردند و اختلاف پدر او را برای می اختیار کردند و با وجود اختلاف این
 یعنی شرط نباشد و شک نیست که پدرش معاویه خلیفه حق بود و نزول امام حسن از برای وی و اجتماع مردم بروی
 و آنیقول ابن عربی مردود است زیرا که یعنی بعد استقرار احکام و انعقاد اجماع بر تحريم خروج بر امام جائز نباشد
 پیش از آن پس منوط باینها بود و اینها حسین علیه السلام مقتضی جواز یا وجوب شد بر یزید بنا بر وجوب قبایح وی که گوش
 از شنیدن آن کرد میشود و بیعت یزید نزدیک حسین غیروی علیه السلام از کسانیکه بیعت با وی نکردند منع نشده
 بود و آنانکه بیعت کردند با کراهه کردند و غایت امر یزید این است که اگر کافر نباشد جاز فاسق متقلب دست محل
 عزمت خرج بر جان بعد استقرار امور و القضاة آن اعصار است انهی کلام ابن حجر صاحب شامه گفته و نیز یزید
 جاهل فاسق بود و شرط اختلاف ابتدا علم با حکام و عدالت است و قول اهل علم که منفرل میشود امام اعظم بغسق

معاویه بن یزید

عبدالملک بن مروان اتفاق اجتماع کردند و بعد از وی بر پسرش ولید و بعد از وی سلیمان بعد
 بر بن عبدالعزیز رح بعد بر پسر دیگر وی نیز بر بعد بر پسر دیگر وی هشام و این همه اولاد عبدالملک بن مروان
 مگر عکرمه وی پسر برادرش عبدالعزیز بود و بعد چون هشام در گذشت برادرزاده اش ولید بن یزید بجای وی
 نشست و این عکرمه نیز ولید بن ولید را در گذشته خود شش حکم شد و بعد وی مروان چهارمین محمد بن مروان چون و
 هم بر و برادرش بر اسیم والی گشت و مروان بروی غلبه کرد و امرایشان تحمل شدند تا آنکه ملک بنست بنو العباس
 آمد و ایشان چنانکه باید آنها را کشتند فلما الامر من قبل من بعد و تفصیل احوال ایشان بقدر مناسبت مقام
 در باب اول گذشته است فلیرجع الیه **فصل** دهم و از آنجمله است یران شدن مدینه بعد حربه انا بوسه بریه آمد
 که گفت روزی پیش آید که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پس رسیدند کعبه که بیرون آمد و ایشان را گفت امر الله
 اخبرنا ابن ابی شیبہ در روایت کرد احمد بر حال صحیح که بر آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله بر اعدای مدینه و فرمود وی
 او را از تفرقه که بگذارند او را اهل او همچو بخت ترا بچه باشد یعنی در عین نصارت و آبادی و مرویت از شیرج بن عبید که
 وی خواند کتاب کعبه که بپوشد مدینه را امریکه بترساند آنها را تا آنکه بگذارند آنها را و حال آنکه وی خواست و شاشه کنند
 که به با بر قیافه خنتر ساندان گریه تا را هیچ چیز تا آنکه بدرند و باه و در بازار ایشان ترساند آنها را هیچ چیز از خبر جان
 شنبه و در سوط است هر آینه ترک کنند شام مدینه را بر احسن آنچه باشد تا آنکه در آید سگ یا اگر گد و بول کند بر بعض
 ستونهای مسجد و روه ابن ابی شیبہ و زیاده کرد و لفظ منبر قاصی عیاض گفته این در زمانه اول شد که وی ترک
 کرده شد بر بهترین آنچه بود و از دین و دنیا ما دین پسکشت علامت دران و اما دنیا پس عمارت و اتساع حال اهل مدینه
 و اهل اخبار ذکر کرده اند که اکثر کسان مدینه برفتند و میوه نامی او برای حیوان بماند و مدتی خالی افتاده ماند باز
 مردمان آمدند و قومهای بسیار ذکر کرده اند که آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله از شناسیدن سگان بر سواری مسجد شریف
 فرموده بود آنها بچشم خود دیدند و کوفی گفته ظاهر مختار است که این ترک مدینه متعدد باشد زیرا که در زمان
 ابن ابی شیبہ آمده که بیرون روند اهل مدینه از مدینه پست و عود کنند بسوی وی باز بیرون روند از وی پست
 عود نمایند بسوی وی و نیز مرویت از عمر فرموده که بیرون بر آیند اهل مدینه از مدینه باز عود کنند بسوی
 وی و آباد سازند او را تا آنکه پر شود و از بنا آباد گردد و باز بیرون روند از وی و عود کنند بسوی آن هرگز گفت
 و ظاهر نیست که آنچه قاصی عیاض ذکر کرده آن ترک اول است و تبشیر قعه حربه بود چنانکه در حدیث ابو هریره
 است که بیرون آرند آنها را امراء سوره و ترکی که در آخر زمان باشد باقی است انتهی لخصا صاحب شاعه گفته و مؤید
 نیست و ایت شریح که گذشت زیرا که آن ترک در آخر زمان باشد برای هجرت بسوی بیت المقدس نه برای
 فرار و ترس از چیزی آری ممکن است که گویند این در زمان سعیا فی نیز واقع شود و وی از امراء سوره و در آخر
 زمان هجرت و لیکن چون قضا و ثابت شد کار آسان گشت که میتوان گفت این خروج سه بار شدنی است و در حدیث
 ذکرش دو بار آمده بطریق ایجاز و اختصار و باجملا این ترک در زمانه نزدیک واقع شده و آن بجملا قیاس شفیق است

ولا بد است از وقوع آن بار دیگر در آخر زمان چنانکه روایت بدان مصرح است بیاید ذکر ترک ثانی یا بیوم است از آنکه
 شیخ حقیق بن عبدالحق دهلوی رحم در جذب لقلوب گفته بعضی علماء بر آنند که آنچه در بعضی اخبار معجزات آثار در و دیافته
 که زمانه نبیاید که مدینه بعد از بلوغ وی به نهایت مرتبه رونق و جمال و نصارت و عمارت رونی بخوابی نهد و مردم ترک
 آن کنند و مسکن ماوهی و جوشش و آب گردد و صدق آن چنین گفته بانه است لیکن تحقیق و مختار چنانکه امام نووی
 اشارتی بدان کرده است که این حال در آخر زمان نرود قیام ساعت باشد زیرا که بعضی علامات و امارات که درین جای
 در و دیافته درین قصه بظهور نیامده چنانچه در روایت ابن ابی شیبہ آمده که چهل سال این بلده عظیمه بران باقی و منزل
 و جوشش گردد و بعد از آن دو شبان از قبیله مزینیه بیایند و چون مدینه را باین حالت بینند بیکدیگر بطریق متعجب
 بگویند که مردم که کجا شده اند پس بینند مگر تعالی و عوافی را و وقوع این حالت در آخر زمان است و در خصوص این واقعه
 نیز اخبار و آثار با شارت و صریح آمده است انتهی چنانچه از روایت ابو هریره که گذشت معلوم میشود و قرطبی گفته
 سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی اخبار روایت واقع شده همین واقعه حرمت که در زمانه که این بلده مطهره
 در رونق و عمارت بر تیر حسن و کمال رسید و بوجوب بقایای اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالمی که در آنجا بودند
 اخبار و مشحون بود حوادث و فتن بر سبیل تواضع و تواضعی روی بدان آورد و اهل مدینه از محافت این آفت چنانچه
 رحلت ازین موضع که محل رحمت و مهربان بر کات است نموده بیرون آمدند و بنی یمن و معاویه و یسلم بن عقبه را با لشکر
 عظیم از اهل شام بقتل اهل مدینه فرستاد تا ایشانرا بجزیره مدینه در فایت شتاعت و قباحیت بقتل رسانیدند و
 سه روز بهنگ حرمت حرم بنوی مسلم نموده ادباحت اسحاد دادند ازین جهت این را و قیعه حره نام آمد انتهی
 و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در آن زمان از مردم مطلقا خالی ماند و نوک و ثمرات و نصیب جوش
 و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه ساختند و صدق آنچه خبر صادق خبر داده بود و بظهور
 آمد انتهی **قف** و بمحمد فتن که در زمانه بنی مردان واقع شد قتل ابن الزبیر رضی الله عنه و هم کعبه و تولیت حجاج
 بن یوسف ثقفی است طبرانی در خبری طویل از عروقه بن الزبیر روایت کرده که چون معاویه رخت اقامت بدر آخر
 کشید عبداللہ بن الزبیر از اطاعت و انقیاد بنیزدگرانی نمود و از عقد بیعت او ابا آورد و بسبب شتم وی
 زبان بر کشاد چون صورت بن حال به نیزید رسید سوگند یاد کرد که او را جز غل در گردن نیارد و شخصی را طلب
 وی بفرستاد یاران عبداللہ بن الزبیر با وی گفتند که اگر از فقره غل سازی و از برای برات سوگند پذیر
 و گردنت بیندازی و بالای آن جامها پیوشی هر آنکه صلح تو با وی ببطریقہ امنی سلامت اقرار باشد عبداللہ
 بن زبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راستگو نگرداند و من هرگز برای غیر حق نرم نشوم
 تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از آن عبداللہ بن زبیر بنیاد و دعوت کرد و مردم را با طاعت و
 خواندیز یسلم بن عقبه را با لشکری از اهل شام بقتل اهل مدینه برانگیخت حکم کرد که بعد از فراغ از مهم مدینه
 متوجه مکه شود و کار این زبیر با خبر رسان اما مسلم در راه مکه بمر و چنانکه گذشت و نیز حکم باین مکه کرده بود تا بفرستاد

[illegible]

بیکر و هیئت سعید بن جبیر را با س که چون خواب کردن میخواستیم پائی مرا میگردد فاعلمه و یا اولی الالبصار است
فصل یازدهم و از آنجمله است قتل زید بن علی بن حسین علیهم السلام و صلب حرق او بنار و قتل لدونی یحیی بن زید
رضی الله عنه و زید مذکور یکی است بابی بحسین مذکور یکیدیه مشوب با دوست و لادشش زبطن جاریه سندی در سنه اربع و سبعین
یا سنه ثمانین بوده و متصف بود بعلم و فضل و شجاعت و عفت حافظ ابو حاتم بن حبان بستی صاحب صحیح گفته وی جم
از صحابه رسول خدا صلعم دیده بود و علم اندر خود را امام زین العابدین و برادر اکبر امام محمد باقر علیه السلام آموخت و جم غفیره
فقهها و محدثین از وی روایت علم کرده اند و در سبب وج وی برشت ابن عبد الملک و ایات مختلفه آمده که در مروج الذهب
مسحوی و عمده الطالب و دیگر کتب اخبار تفصیل مذکور است و باجمه چون یی خروج کرد از مضیان کوفه چهل هزار با او
کردند قرار میباید خروج شب دینه بود بستی و یکم صفر سنه احدى و عشرين و مائه چون روز شد چهار صد مرد و مانه بستر
شان نصر بن خرمید بود زید از نصر پرسید که ای سحان الشیاهن قوم کجا شدند او گفت از تو پرسیدند که چگونه در حق ابوبکر
و عمر گفتی که گواهی میدهم که پدرم زین العابدین تو را کردی بدیشان گفتی یرجما الله کانا اما مین عادلین برین سبب
را کردند زید گفت صدق رسول الله صلعم هم الروافض لکن فی الدنیا و الآخرة کذا فی فضائح الروافض و چون زید علیه
القیه و الثنا بیعت کوفیان عزم خروج مصمم کرده بود و عبد الله محفل زید مدینه بوی نوشت که زینهار بقول اهل عراق فریفته
نشوی که عاقبت با تو همان کنند که با اسلاف تو کردند و همچنین امام محمد باقر علیه السلام بچوایید فرمود که رکون بکلام
اهل کوفه نتوان نمود زیرا که اهل غدرو مکرند و ثبات و وفاداری نیست علی بن ابی طالب علیه السلام در آن مقام
بشهادت رسید حسن بن علی در آنجا خروج کردید و پدرت حسین بن علی در همان سرزمین از دست همان مردم بکشت
اهل چشید و در همان بلده و اعمال آن بار و اهل بیت ما را بر منابر شتم و لعن کردند و میکند اما چون زید را پیچانه نمود
شده بود انصاح اقربا و اصحاب در وی اثر نکرد و عزم خروج را با خود جزم ساخت و کوفیان در باب خروج استعجال
داشتند یوسف بن عمر این خبر در یافته زید علیه السلام پیغام داد که ترا ازین شهر بدر باید رفت زید در توقف
خود و پنهان چند مستک شد اما یوسف نگذاشت تا زید از کوفه برآمد محمد بن عمر بن علی زید را از کوفیان تهدید نمود
و بصف و ایرام گفت پنهان مردم اند که پدر تو علی بن ابی طالب فرزندانش حسن و حسین را فر و گذاشتند تا کشته شدند
و با تو نیز همین معاملها این کرد و ترا بکشتن خواهند داد زید بچوایش این بیات بخواند **بکرت تخوفی الاحتوف کانخی**
اصحت عرج من الاحتوف بمعزل فاجتبهما ان المینة منهل و لا بدان اسقی بذاک المنهل و ان المینة لو مثل شلت و مثل
اذا تز لو البیض المنزل و مالی حیال لا ابلاک اعلی و ان امر ساموت ان لم یقتل و بالاخر عبد الله و التی زید در ماه صفر
با جمعی از موالیان شیعیان از شهر بیرون رفت و یوسف بن عمر حاکم کوفه اهل بیعت زید را در مسجد جامع و عظم
بند کرد و محدودی چند بازیریش نمادند زید گفت سبحان الله و بیرون چندین هزار کس عجمی فدیت داشتند و
انزدم کجا رفتند کسی گفت در مسجد در آورده طریق آمد و شد برایشان سد و کرده اند فرمود لاجول و لا قوه الا بالله
پیدا است که از ان جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد گنجیده باشند یوسف بن عمر جمعی کثیر بجا فقط طرق و مسالک

برگشته علی التتوالی اخراج را بمطابقه زیرگیل کردند و بپاهان قدر مردم که دشت روی بخاریه آورد و شجاعت
 که از آنجا بزرگوار میراث داشت حتی بطور رسانید که ملک بر خاک فرین کرد و در عین شدت قتال که تلو ب تل
 ابطال از رعیت مال بود این بیات تمثیل می نمود دل احیاء و عز الوفا و و کلاً از راه طعنا و بیلا و فاکان
 سرحد احد فسیری ال الموت سیرا جمیله القصه بر ذلک با هم در آویختند و زمانی چند کارزار گردید و در اثنای گیر
 در صاحب این یوسف خود را برید رسانیده بر آنجناب حمله کرد و خواست که شمشیری بزند بضر خرمیه پیش دستی نموده
 یکضرب او را از پای در آورد و زید از آن مکان میل بطرف دشت صیادان کرد چون آنجا رسید لشکری آراسته
 تمام از مردم یوسف را بفرستادند و دید حمله بر ایشان کرده و گریه را مقتول و باقی را منهدم ساخت و از آنجا عبان بجانب کاسه
 تافت آنجا نیز گروه انبوه را مسلح یافت و سربارک خود را برهنه کرده بر آنها حمله بر جمیع آنها را پراکنده ساخت
 یوسف همچنان در ظاهر شهر بالای تلی استاده بود و علی التتوالی مردم را بر زید میفرستاد و زید آنها را از جابر و
 لغو میداد که ای اهل کوفه بوعده خود وفا نمائید که وقت اعانت است و اکثران بی وفایان آوایان می شنیدند
 و از جانی جنبیدند درین اثنا یوسف گفت تا منادی کردند که هر که سر زید بیاورد و از ده هزار دینار بگیرد و
 هر که سر یکی از مردم زید بیاورد و او را نیز چنین پندین نمودم مردم بنوید زید بر قتال حریفین تر گردیدند و اصحاب بید را
 کشته و اسیر کرده نزد یوسف می بردند آنجناب بضر خرمیه گفت مردم کوفه با من همان معامله کردند که با هم
 علی بن ابی طالب علیه السلام کرده بودند و گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله بن باری تاجان دارم شمشیر
 می زرم اکنون جبهه باید گرفتار مسجد جامع ریم و باران خود را که در مسجد بند شده اند نصرت خوانم شاید که بجا
 بر آیند تا آنکه بصد جبهه رسیدند و آنها را خواندند طائفه از آنها خواست که بر آید مردم یوسف بر بام مسجد دیده
 بنگ تیرایش ترا مانع آمدند و باز از هر طرف هجوم کرده بر در مسجد حاربه شدت و صعوبت آنجا میداد و از روی ساق
 اصحاب بید بضر خرمیه و معاویه بن اسحق بن زید بن جاریه و زید بن عبد الرحمن با شصت هفت نفر دیگر و بخوا
 پاکصد و شصت نفر کشته شدند و سرهای ایشان از تن جدا ساخته پیش یوسف بردند و سایر اصحاب بید
 نیز خسته و مجروح گردیدند اما آنجناب همچنان پائی ثبات افشوده جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان تیر باران کردند تیری
 در جبهه مبارکش سید را می آن را شد نام ملوک یوسف بن عمرو و تیر از قفا در گذشت و شهید شد اما زود
 شهید نهالت که چون تیر به پیشانی رسید از اسلحه فتاد و او را بهمان حال زنده از معرکه برداشته بجان نیکو
 از شیعیه رسانیدند پس شش بجای نزد پدر آمد و گفت ای پدر بشارت باد که وارد میثوی بر رسول خدا صلعم و
 علی و فاطمه حسن و حسین علیهم السلام زید گفت بی ای پسر که من بعهده حجام آوردم و تیر از جبین مبین بر کشید
 کشیدن همان بود و رسیدن جان به بهشت برین همان جنازه محفوف بر رحمت بی اندازه اش را محقق در بستان
 دفن کردند یوسف بن عمر سراغ برده جسد شریفش را بر آورده سربارک بریده به مشق نزد هاشم فرستاد
 و جسدش را عریان در کناسه بردار کردند و در تیار بن عساکرت که همان روز غمگین بودی بر عورت زید

بنا کسی عورت اور اندر مدح فطابو انجاء مزی در تہذیب کمال از عبداللہ بن ابی بکر العنکی روایت کنند کہ او از جلیبر
 بن حارم کہ از کبار علمائی حدیث است حکایت کردہ کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در خواب دیدم تکیہ چوبی کہ زید را بران مصلوب
 ساختہ بودند کردہ و میگویی این چنین بفعل می آرند باقر زندرج حافظ ابوالقاسم بن عساکر در تاریخ خود از حدیث ابن ابی بکر
 رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ روزی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بریدین حارثہ نگاہ کرد و بگریست و گفت مظلوم از اہل بیت من
 و مقتول در راہ خدا است من ہنہام این خواہد بود و اشارہ بریدین حارثہ کرد پس گفت نزدیک شو از من ای زید بن حارثہ
 زیادہ کند خدا دوستی ترا نزد من بدرستی کہ تو ہنہام حبیب منی از اولاد من القصہ چون سر زید را ہشام رسانید نگفت
 بر دروازہ دمشق بیای و نیزند و پس از چندی بمدینہ فرستاد و کیشب یکروز نزد قبر شریف بنوی منصوب و دوازتار
 ابن خلکان معلوم میشود کہ سرش را بمقبر فرستادند و آنجا مدفون شد برین تقدیر احتمال دارد کہ دل بمدینہ آورد و بعد
 از آن بمصر رفتند و صاحب طبقات حموی و شاہی گفتہ کہ سرش را بہواز و پای در دریم و دست در صفہاں بدش برد
 او بچند و نیت اختلاف در آنکہ شہادت وی علیہ السلام در ماہ صفر و زو و شنبہ واقع شد لیکن در تعیین آن کہ
 روز از ماہ منقضی شدہ و سال چندم از ہجرت بود اختلاف کردہ اند بعضی سوم ماہ سنہ عشرین مائہ گفتہ اند و بعضی
 دوم ماہ و و اقدی و سعید بن غفیر و ابو بکر بن ابی شیبہ جمعی کثیر سنہ احدی و عشرین مائہ گفتہ اند بی تعیین تاریخ ماہ
 مدت عمر آنجناب بقول زبیر بن عمار و اکثر اہل اخبار چہل و دو سال بودہ این خبر از او چہل و ہشت سال گفتہ پیش
 یحیی بن یزید در مشیمہ پانچہ بیت گفتہ از آنجملہ یک بیت است **لکل قلیل عشر مائہ و اربعون** ، ایس از یہ بالاعتبار علی
 و جسد شریف مدت چہار سال آنچنان بردار بود تا ہشام بہ پیش مقام شافت و ولید بن یزید بن عبدالملک اسم خلا
 یافت و در زمان او یحیی بن یزید در خراسان خرج کرد چون این خبر بولید رسید یوسف بن عمر نوشت کہ گوسالہ اہل عراق
 را از دار فرو آورد و بان چوب باتش بسوزد و خاکسترش را بدریا اندازد یوسف جسد را سوختہ خاکسترش را بر
 ساحل فرات بہاد برداد و دکان ذلک فی سنہ ست و عشرین و مائہ درین مقام مسجود در روح الذہب از
 ہشام بن عدی روایت میکند کہ میگفت ہر آدمی ہمراہ عبداللہ بن علی عباسی بہت پیش قبور بنی امیہ در ایام خلا
 ابو العباس سفلح پس سیدیم بقبر ہشام و بر آوردیم جسد او را درست کہ چیزی از او ساقط نشدہ بود کثرت بنی او
 پس فرمود عبداللہ بن علی تا او را ہشتاد تا زیانہ زدن بعد از آن بسوختند و بر آوردیم سلیمان بن عبدالملک از دین
 و نیا فتم از وغیر از صلب اصلا و سرش و آنرا ہم سوختیم و ہمچنین کردیم با تیر این ہزار بنی امیہ و قبور آنہا در قنسرین
 بود آگاہ بدشتی فتم و ولید بن عبدالملک ابرا آوریم و نیا فتم از وی بجز موصل قطعہ نای سرش پس حفر کردیم
 قبر زید بن معاویہ را و نیا فتم از وی بزرگ یک ستخوان و یا فتم در لحد و خطہ سیاہ کہ گویا خاکستر کشیدہ اند در طول
 از آن پس فتم کردیم قبور بنی امیہ در جمیع بلدان و سوختیم آنچہ یا فتم مسجود بنی از ایرادین حکایت میگویی کہ این
 خبر را در مقام از برای آن ذکر کردیم کہ این امور مکافات فعل ہشام بود کہ ہاجہ شریف زید علیہ التیہ و الثنا بجا
 آورد **قفت زید علیہ التیہ و الثنا وقت انتقال بفرزادہ خود یحیی گفت تو چہاں را برداری کہ بعد از من بمحل**

بگفت بخدا که با این ظالمان قتال کنم و اگر چه بغیر از نفس خود یاری دیگر نیابم زید فرمود آنچه اندیشیده بجای آر
 ای پسرک من تحقیق که تو برخی و ایشان بر باطلند و مقتولان جانب حق در بهشت خواهند رفت و مقتولان جانب
 آنها در سقر مقرر خواهند گرفت القصه شهادت یحیی بن زید علیه السّلام و القنا بعد از شهادت پدر بزرگوارش چهار
 سال یا کسری کمتر یا ده بوقوع آمد و یحیی را طبعه بنت ابی هاشم عبداللّه بن محمد بن الحنفیه بود یحیی بعد از شهادت پدر
 بمذبح نزدل نمود چون دانست که مردم یوسف بن عمر در پی او میزدند و او را زری نمیشتاپور و از آنجا بسرخس
 و شش ماه آنجا نزد یزید تمیمی اقامت کرد آنگاه بتلخ رفت مردی حریش نام بنامه خود آورد و مدتی پنهان داشت
 تا آنکه هشتام بمسالمقام شناخت و مسند خلافت بود و پدید آمد و یحیی بن زید بن عبدالملک ملوث گردید درین وقت
 یوسف بن عمر قفق که والی عراق بود و نصر بن سیاریشی حاکم خراسان نوشت که یحیی بن زید در تلخ نزد حریش است
 و اگر گرفته بعراق فرست او از حریش یحیی را طلبید حریش گفت باشد اعظم اگر تیغ بر سر من زنند و یحیی در زیر
 پای من باشد قدم از وی برندارم و او را بتو تمام نصر فرمان بقتل حریش داد و یحیی حریش چون دید که پدرش
 کشته میشود گفت دست از وی بردار من یحیی را نزد تو می آریم نصر یحیی را محبوس ساخت و در بنجر در پایش انداخت
 عبداللّه بن معاویه بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب بن ابی هاشم عبداللّه بن معاویه بن عقیقه یحیی
 موثق فی السلاسل و کلاب عوت لا قدر الله سرانجام یحیی بصید لایحل لاکل و نصر حال گرفتاری یحیی یوسف بن عمر
 نوشت و وی بولید نگاشت و یحیی نصر فرمان فرستاد که یحیی را از انارت فتنه مخذیر کن و از قید اطلاق نما
 یحیی بعد از رفتن بسرخس رفت نصر و را آنجا ماندند و او ناچار متوجه نیشاپور شد حاکم آنجا بنصر اطلاع کرد نصر
 بعین زراره حاکم نیشاپور نوشت که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد باید که او را در باب بر آمدن تاکید
 نمائی و الا حرب کن عمر و یحیی پیغام داد که ازین ناحیه بیرون رویی گفت ما را آنقدر مهلت ده که از کوفت راه
 بیایم و ستوران ما تازه شوند عمر و ازین سخن بر آشفت و با پنج هزار کس سوار شده بر سر یحیی رفت یحیی با مردم خود که
 مجموع هشتاد کس بر وایتی یکصد و هشت کس بودند در مقابل آمد و همکنان دست به تیر کشادند تیری بعین زراره
 رسید و از اسب حیات پیاده گردانید مردش روی از معرکه یافتند و اصحاب یحیی بتعاقب هم میانیان شتافتند
 و جمعی کثیر از کشتید و مال و منال و چهار پایان نصیب دم یحیی شد یحیی بعد ازین سخت بصلاح هم میانیان بهر ات
 آمد و عدد ملازمان او درین وقت به پانصد یا هفت صد کس رسید نصر بن سیار این خبر یافته بالشکر بسیار بزرگ
 برد و صاحب شرط خود و سلم بن اخوز مازنی را با دو هزار کس در مقدمه روانه گردانید یحیی آگاهی یافته بیاد غیس
 رفت و از آنجا بمرو و طالقان قاریاب جوزجان شد و جماعتی از انالی آنجا نیز با او پیوستند سلم بن اخوز سردر
 دنبال او داشت تا در حوالی جوزجان با و رسید و از طرفین تشویع صفوف نموده دست با سینه و سیوف
 بردند و از چاشت تا پیشین جنگهای مردانه کردند چون وقت نماز ظهر شد یحیی و یارانش از سلم رخصت گرفته
 نماز ظهر ادا ساختند و بعد آن باز صف کشیده بجنگ پرداختند و از صبح تا وقت عصر از طرفین جمعی کثیر

بقتل رسیدند آنگاه مسلم مردم خود را گفت تا بکیارگی تیر باران کردند و بقیه مردم یحیی نیز کشته گشته تیری بصدر
 انتخاب نیز رسید و از این خطبه صبحگاه عهده الطالب گنجیدست روز جنگ بود و از اصحاب یحیی کسی زنده نماند
 و مسعودی گوید چندین باقی مانده بودند که بعد افتادن او فرار نمودند و هم مسعودی گفته که یحیی روز یک شهادت یافت
 این بیت بسیار میخوانند **هتین النفوس هون النفوس** یوم الکربته اوفی لنا و این واقع وقت عصر و رجمه
 بود او اهل سنه ست و عشرين مائه من الهجرة و قیل او اخر سنه خمس عشرين و مائه و عمر یحیی علیه التحیه و الثناء در آن وقت
 پیرایه سال بود با جمله سور بن محمد با مسلم بن احوز سر یحیی را برید و بدختی دیگر مالک سلب و گردید آنگاه جسد
 مبارکش را در جوز جان بردار کردند و در کس گیر از اعیان متابعتش که کی ابراهیم و دیگر بود افضل بن مفضل
 نمودند مسلم سر یحیی را بر چوبی کرده بمرو نزد نصیر بن سیار فرستاد و نصیر کوفه نزد یوسف بن عمر دیوسف پیش لید و گفت
 که این سر را بمیدینه بفرست و کتا و درش بطنبت بی نامم انداختند و درش نگاهی بان کرد و گفت و مشروه غنی طویله و البتة یقال فیها
 عده الطالب گنجید چون عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن عباس مروان حمار را کشت سوار را بمیدینه فرستاد و در کتا داد
 یحیی گذاشتند و گفت این در عوض است لقصه جسد یحیی با هر دو رفیقش تا خروج ابو مسلم چنان برزد و بود چون ابو مسلم
 برخاستان غائبانها را فرود آورده و بر آنها نماز گذارده و دفن کرد و چون دست یافت مسلم بن احوز را بقتل رسانید
 و سور بن محمد را و آن شقی را که سلب یحیی گرفته بود هر دو را بدست آورده دست پانهای آنها را برید و هر دو را جدا
 کشید و امر کرد تا هفت روز در تمام فراسان برای یحیی ماتم داشتند و در آن سال هر سپهری که در فراسان متولد
 نام یحیی گذاشتند این بود شرح آنچه در زمان تسلط بنی امیه بر عترت مصطفویه واقع شد باختصار و ایجاز و این
 قبیل فتنه ما و بدعتها و در زمان تسلط از انجاء بسیار بوقوع آمده سر همه بدعتها لعن کبری دین ملت است که تا هفت
 و چند سال در جمعات و اعیاد بعمل می آمد و عمر بن عبدالعزیز بر فتح این بدعت موفق گردید و نیزید بن عبدالملک
 بعد از عمر بن عبدالعزیز مالک مالک شد این اندیشه را بخاطر راه نداد و هشام بن عبدالملک که بعد از نیزید مکرر را راده
 اعاده آن داشت پیش گرفت تا بدعتها که از حکام بنی امیه حکایت میکنند استحقاق آن بطویل می انجامد بعضی از آنها
 که در نماز عیدین اذان اقامت میگفتند و بادی این امر معاویه بود دیگر آنکه نماز عیدین را بعد از خطبه میخواندند و سبب
 آن این بود که چون خطبه مشتمل بر لعن اخیار و اطهار بود و مردم بعد از نماز متفرق میشدند و انتظار استماع خطبه نمیکشیدند
 لهذا تقدیم خطبه تاخیر نماز قرار دادند دیگر آنکه معاویه و مروان خطبه را ششم میخواندند و دیگر آنکه در خطبه جمعات آنقدر تطویل
 میکردند که بعضی اوقات وقت ظهر منقضی میشد و نماز در وقت عصر خوانده میشد و روایتی آنکه احدی خطبه را شش و احدی
 را استاد میخواندند و پنجمی در ایام ولید و نیزید پسران عبدالملک بوقوع آمده و روایت است که گاهی در خطبه پنجم
 تطویل افق میشد که خواننده خطبه را شش و خطبه را کلا مبر و مستحان در بانی منبر با کل و شرب می پرداختند و دیگر آنکه اگر در جمعی
 میشد وضع جزیره از و نمیکردند و میگفتند که فرار از عن ایچیه مسلمان شده است و بدستور سابق از و جزیره میگرفتند و دیگر
 آنکه ولید بن نیزید هرگاه از مستی بهوش می آمد نماز میخواند و وقت نماز مانده باشد یا نه و تعقیب بجهت قبله هم نداشت و اگر

من اقبل الناس مات غما و فاز بالذلة الحسوة و روزی مصحف را کشتو این بیت برآمد و خواب کل جبار عنید گفت مرا
 می نرسانی این که روزی که در دست داشت بدان قرآن را زدن و پاره کردن گرفت تا آنکه دریده شد بعد
 این آیات بخواند **۵** اتو عدل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذ الا قیت ربک یوم حشره قتل یارب قتی الولید
 روزی اوان شد نزدش جبار یو و که با وی شراب میخورد بر آواز اذان برخاست و او را وطنی کرد و سوگند خورد که خبر
 آن جبار یو دیگری این وقت با مردم نماز نگذار پس آن جبار یو چنان بدست بر خاست و لباس آن ناپاک بر خود پوشید
 و تبدیل صورت نموده با مردم نماز کرد و همچنین با امهات اولاد پدر خود وطنی میکرد و انتهی و اکثر این شتایح معشای را
 در طبقات محمود شاهی مذکور است از آنجمله در آن نقل کرده که میگفت من بچنیات خالق ارض و سما عرصه جهان را
 نظم و نسق میدهم و محمد رسول خداست و نایب از رسول علی است در روضه الصفا گفته این دو بیت نسبت با آنحضرت صلعم
 گفته بود **۶** تلعب باخلافة ناشی - بلاحق اتاه و لا کتاب - قتل لئلا یمنعی طعانی - و قل لئلا یمنعی شرابی - و در آن
 چند روز که این آیات گفت کشته شد انتهی القصه فسانه های این ناپاکان بسیار و دراز است اینقدر که مذکور شد
 برای اعتبار و تنبه اهل دل کافی است و سبیل اهل سلام همان است که در اشاعه گفته که بطریق سلامت و وسیع سکوت
 از ایشان اشتغال بعیوب نفس خویش و ذکر خدا زیرا که اشتغال با ایشان باب عظیم است از ابواب شیطان لقد
 احسن من قال **۷** لعمرك ان فی ذنبی لشغلا بنفسی عن ثوب بنی اسیمه علی بن حسانم شاهی و الیه علم ذلک لا الیه
 و لیس بضائری ما قد موه و اما الله یغفر ماله یتیه از مسور بن حمزه مروی است که گفت من بود و عمر بن اسحاق
 الله عنه لعبد الرحمن بن عوف آیان بود و در آنچه خوانده میشد قائلو انی الله آخر مرة کما قلتم اول مرة گفت این قتال کی
 باشد منم و چون بنو امیه مرا باشند و منو محزون و زار را رواه الخطیب گذشت ذکر بعضی ایشان بر لسان بنی امیه
فصل ۸ و از دهم و از آنجمله است دولت بنی العباس سیوطی در تاریخ اخلفا فصلی مسند کرده در احادیث مشهور و مجله
 بنی عباس گفته عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم للعباس فکم النبوة و المملكة اخرجه البزار و در سندش محمد بن عامر بن ضعیف
 است و قد اخرجه ابو نعیم فی دلائل النبوة و ابن عدی فی الکامل و ابن عساکر من طرق عن ابی فدیک ترمذی از ابن عباس
 آورده که فرمود آنحضرت صلعم اللهم احفظه فی ولده و زاده در زین العبدی فی آخره و اجعل اخلافة باقیة فی عقبه سیوطی
 گفته خدا ایضا و الذی قبله صلعم ما و رد فی کتاب الباری عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم ایت بنی مروان یتعاورون علی
 منبری فسانن ذلک ایت بنی العباس یتعاورون علی منبری فصرنی ذلک اخرجه الطبرانی و عن ابی هريرة قال خرج
 رسول الله صلعم فلقاه العباس فقال لا ابشرک یا ابا الفضل قال لی یا رسول الله قال ان الله افتح لی هذا الامر و
 بذریک یختمه اخرجه ابو نعیم فی الحاکم و اسناد ضعیف و قد ورد من حدیث علی باسناد ضعیف من هذا اخرجه ابن
 عساکر ان رسول الله صلعم قال للعباس ان الله فتح هذا الامر لی و یختمه بولدک و ورد ایضا من حدیث ابن عباس
 اخرجه الخطیب فی التاریخ و لفظه کلیم یفتح هذا الامر و کلیم یختم و ورد ایضا من حدیث عمار بن یاسر اخرجه الخطیب عن عامر
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم کلون امرأ امتی یجزئکم البدرین اخرجه ابو نعیم

در وقایع سنه ست و ثلاثین مائین نوشته که امر کرد متوکل به پدرم قمر حسین پدرم ماحول او از دور و امر کرد و بعل خزارع
در اینجا منع کرد و فرار از زیارتش و کشیکاری کنانید آنجا و باقی ماند آنجا بکرت اتامی صحرای بود متوکل معروف منصب پس
مقام شدند مردم ازین حرکت وی و نوشتند اهل بغداد ششم و دوشام وی بر پیوار ما و مسجد ما و بچوکر و ندا و را شعراء و ان
آنچه گفته شد و این باب این ابیات است **تالندان کانت امیة قلات** قتل بن بخت بنیهام مظلوماه فلفقد الله بنوا
بمشله و ندا عمری قبره همدوماه اسفوا علی ان لایکونوا اشار کوا به فی قتلہ فقتلوه رمیاه و این حکایت در اکثر کتب تاریخ مذکور
ست و سید حسن بن شندرقم صاحب هر الریاض اگر چه این حکایت را ذکر کرده اما اشاره با سخرف متوکل از اهل بیت نبوی
و بعد از این بر سه بیت را آورده و به علی البسامی که از مشاهیر شعراء است نسبت کرده و از کتب فارسی فن تاریخ در طبقات
محمود شاهی و روضه الصفا و حبیب السیر و تاریخ الفنی و تاریخ صبیح صادق نیز این حکایت مذکور است و ازین قبیل حکایات
بسیار از ان شقاوت شکار که مشعر بشدت بغض اوست با اهل بیت اطهار در کتب اخبار منقول است از آن جمله قتل بن
السیکک می است در تاریخ الخلفاء گفته در سنه اربع و اربعین مائین متوکل یعقوب بن السیکک که امام عربیت بود قتل
کرد سبب آنکه وی را بر تعلیم اولاد خود و گاشته بود روزی بسوی پسران خود مخمر و مویید نظر کرد و ابن السیکک را
گفت این مرد و ترا دوستانند یا حسن حسین می گفت قتل من لا علی رضی الله عنه بهتر است ازین مرد و برین حرف اترک را امر
کرد تا شکم او را مالیدند و گفته اند که زبانش بر کشیدند پیش دجده دیت وی نزد پسرش بفرستاد و بود متوکل نااضی
اتهی و این حکایت باندک اختلافی در الفاظ و تاریخ ابن خلکان و تاریخ یافعی و تاریخ مصطفی رومی افندی مسطور است
در آنجا بعد از این حکایت گفته اگر این حکایت صحیح شود پس این غایت نصب باشد و شاید که صحیح نیست انتهى گویم از
آنچه گذشت از حواله تواریخ کثیره دریافت شد که این حکایت صحیح است و الله اعلم و نیز در آنجا گفته که اول کسی که رجوع کرد
از اعتزال زعباسیه و نصرت کرد و سنت را متوکل ست و وی دید آنحضرت معلّم را و جواب لائی توده و حول آنحضرت
خطی کثیر است و آنحضرت ندا میکند با علی صوت که آگاه باشید که محمد بن ادریس شافعی در شما علمی نفیس گذاشته پیروی آن
بکنید و هدایت یابید پس متوکل انتقال بخبر شافعی کرد و دو و از ده هزار از بیت المال برای نشر حدیث متعین نمود
عباسیه همیشه در تناقض بودند تا آنکه مجرد اسم خلافت در ایشان باقی ماند و غالب شد آل سلجوق بر عظم لاد ایشان
و آخر ایشان در عراق مستعصم بود که تارا و را قتل کردند بعد بقیه ایشان بمصر رسیدند اما زمان ایشان مشحون بود
بجلمای هر فن و علم از تفسیر حدیث و نحو و لغت و قراءه و فقه و کلام و تاریخ و غیر ذلک تا آنکه زمان رشید موسوم بود
بجروس و هر انتهی سیوطی در حسن المحاضر گفته کان لا نقر اصن الاخلافة ببغداد و باجری علی المسلمین تنبک لبلاد مقدسات
بنیه علیها العلماء منها ان فی یوم الثلث من عشر ربیع الآخر سنه اربع و اربعین ستانته بهت ربیع حاصفه شدیده بمکه
فاقت ستارة الکعبة المشرفة فاسکنت الريح الا و الکعبة عریانة قد زال عنها شعا السواد و کنت احدی و عشرين
یوم الیس علیها کسوة قال الحافظ عماد الدین بن کثیر و کان هذا قال علی زوال دولة بنی العباس من منذ را با سبیق عهد
ندرسن کانت التار لعنه الله تعالی و منها ان قال بن کثیر سنه سیع و اربعین طغی المار بعلی و انما الملعن شینا کثیرا

من الجبال الدورا شهيرة وتعددت اقامتها بحجة مبعوث كك في هذه السنة هجرت الفرج على وميا ط فاستحوذوا
 عليها وقتلوا خلقا من المسلمين في سنة خمسين قح حريق بجلب حزن بسيدة ستامة دار فيقال ان الفرج لعنه الله القوه فيها قصد
 وفي سنة اثنين وخمسين قال ابن الجوزي في مرآة الزمان ردت الاخبار من مكة ثم فيها انباء بان را ظهرت في ارض عدن في بعض
 جبالها بحيث انه يطير شررا الى البحر في الليل ويصعد منها دخان عظيم في انشا الدمار قرب الناس اقلعوا عما كانوا عليه من المظالم
 والنساء وشروعوا في افعال الخير والصدقات في سنة اربع وخمسين ردت جملة زيادة جهولة فغرق خلق كثير من اهل بغداد وما
 خلق تحت الهم وركب الناس الكرك استغاثوا باللذوعاينوا التلف ودخل الامراء من سوار البلاد وانهدت دار الوزير
 وثلاثمائة وثلاثون دارا وانهدم مخزن الخليفة وهلك شئ كثير من خزانه السلاح قال ابن السبكي في الطبقات الكبرى وكان
 ذلك من جملة الاسواق التي هي مقدية لوجه النار وفي هذه السنة في يوم الاثنين مستقبل جمادى الآخرة وقع بالمدنية الشريعة صو
 يشبه صوت الرعد البعيد تارة فبارة واقام على نده السحابة يومين فلما كان ليلة الاربعاء انقلب الصوت زلزلة عظيمة جفت منها الا
 والحيطان واضطرب المنبر الشريف واستمرت زلزلة ساعة بعد ساعة الى يوم الجمعة فامس الشبه فخرج من النجوة فار عظيمة
 وسالت اودية منها سيل الار وسانت الجبال نارا وسارت نحو طريق السحاج العراقي فوقفت واخذت تاكل الارض كلها
 ولها كل يوم صوت عظيم من آخر الليل الى الصخرة واستغاث الناس منهم صلحوا واطعوا عن المعاصي واستمرت النار فوق اشهر
 وخسف القرية الاثنين من نصف الشهر وكسفت الشمس في غدوه وبقيت اياما متغيرة اللون ضعيفة النور واشتد فزع
 الناس صعدوا على البلد الى الامير يعظونه فطرح الكسوف على الناس ما كان تحت يده من مواسم ومبيد الدين على بن عمر قضيه
 في نده النار ولها **هـ** الاسلامي على خير مرسل ومن فضله كاسيل بنحط من على النخ قال ابو شامة وفي ليلة الجمعة مستقبل
 رمضان من هذه السنة احترق المسجد الشريف النبوي ابتداء حريقه من زاوية الغربية من الشمال وكان غل احد القوم
 الى خزانه ثم وضعه نار فحقت في الآلات واتصلت بالسقف سرعه ثم هبت في السقف فاجلت النار عن قطعها فما كان
 الا ساعة حتى احترقت سقف المسجد جميع وقعت بعض اساطينه وذاب صاحبها واحترق سقف الحجرة النبوية الشريفية
 احترق المنبر الذي كان النبي صلى الله عليه وسلم يجلس عليه قال ابو شامة وعدا وقع من تلك النار خارجة وحريق المسبحين الايات وكانها كما
 مستندة بما يعقبها في السنة الآتية من الكائنات انتهى قلت وله في ذلك شعور قاصي قطب الدين الكلي السخفي در كتاب **هـ** علام
 باعلام البيت الحرام معروف بتاريخ قطبه وترجمه خلفاء عباسيه نوشته که چون عادت التجار ليت بالفراض دول
 واختصاص عزت وقها بخداي لايزال ولم يزل دولت آل عباس من مال گرايد وحوالان احوال ونواب جال ايش
 را متغير گردانيد و دو حمال ديگران نشو نما گرفت و هر زمانه را دولت و رجال اند **هـ** ما بين عنفضة عين و ابتداء
 تغير الدهر من حال الى حال و هر شى را سبب از اسباب است و عليكم به ان مدار انقلاب است پس سبب ضعف خلفاي
 عباس استيلا حاليك و امراء ايشان براي ان است و تقوى بعض نمودن ايشان جميع امور محكمات خود را با ايشان و
 تنقيب ايشان آنها را با القاب سلاطين تا انكه خود ايشان اسما بلا مسميات و صور مولاينيه که در ان محو و اثبات منصوص
 باشد گرديدند و اعظم سبب و ال دولت مستعصم نيست که مودد الدين محمد بن محمد بن عبد الملك الحلقى وزير وى شيعه بود

و بر مستعصم استیلا تمام داشت پس می بایست که کتابت کرد و در ملک بغداد اطلاع می نمود و او را بر صورت بغداد و
صحنه خلیفه آگاهانید و از طرف بلاد اسلام قاریل داشت بالشکری چاره که جز خدا هیچکس را آن نتواند دانست بیاید
خونها و قتل نام بقتل عام مباح گردانید و بلاد اسلام با مشاة و رکبان حج بلان میکرد و اهل آنجا را مستاصل بقتل می نمود و
مستعصم هنوز در غفلت بود زیرا که ابن علی از وی ساء اخبار میباید تا آنکه ملاک بغداد خاص توجیه نمود و فرمان طلب
خلیفه کرد آنوقت خلیفه از خواب گوش بپوش آمد و ناوم شد حیث لم یفعله الذم و چنانکه توانست مردم جمع کرده بقتال
برآمد و از اهل بغداد و عبیده خدام خاص جمله چهل هزار مقاتل فراهم گردید و لیکن همه ایشان ناز پرورده و تحت نوره بودند
و سرد و گرم کارزار نیازموده آسوده درین مهل و ساکنین شرط بغداد در ظل شجره مار مجین فواکه و شراب و اجتماع احباب اصحاب
غافل از مبادت حرب عاقل از مدافعت طعن ضرب عساکر مغل بیشتر از و کرد و مقاتل بود و میخواستند چون قروه و مشکل میشد
باشکال مرده قطع میکردند مسافات طولیه در ساعات قلیله خون میکردند در احوال مختلف میشدند بجبال و صبر میکردند بر
وجوه و میگذشتند غصص و جموع و متالم نمیشدند بالم حرو و بر سهیل و عرو و بر بحر طعام ایشان کف شیر بود و شراب ایشان
ظرف بیر تا آنکه نزدیک بود که یکی از ایشان گوش سپ خود بر دو و همچنان خام وقت گرسنگی بخورد و بر همین قوت صبر میکردند تا ایام
عدیده و اکثفا میکردند ایشان و فرس ایشان بخشیش ارض مدت مدیده تا آنکه در پنجمین شب عاشر محرم ۳۵۶ هجری مصف
واقع شد و قتال از اقبال فخر تا ابدار بنهار شد و یافت اهل بغداد و بگریختند اما این گریختن سودی بایشان نکرد و مسلمانان
را در سه روز زیاده بر سه صد هزار و هفتاد و یک کشتند و زنان و اطفال را اسیر کردند و خزان اموال را غارت نمودند و
نقود بیست ملاک و آمد و امر با حراق باقی کرد و کتب مدارس بغداد را در بحر فرستادند و خندان آنکه ملی از ان بهم رسید
مردم سوار و پیاده بران میگذاشتند و رنگ آب بسبب سیاهی و خون مردم متغیر گردید و مستعصم با اولاد و جماعت
خود نزد ملاک و اسیر آمد ملاک و اینهارا تا استقصای جمله اموال و خزان و ذخائر و دفائن زندگانه بعد حکم بگردن زنی جمله
افاق رب اتباع و متعلق خلیفه کرد و خلیفه را در جوابی کرده بمالش استخوانها پایی مردم فاساخت و این واقعه روز
چهارشنبه چهارم صفر ۳۵۶ هجری واقع شد و خلافت نبی عباس که جمله سی و هفت تن بود و فقه طبع گردید و سبیل طی حرم
الحی فرقه گفته و لما اخذت القدر بغداد و قتل الخلیفه و جری ماجری اقامت الدینا بلا خلیفه ثلاث سنین و نصف سنه
و ذلک من یوم الاربعاء رابع عشر صفر سنه و خمیس یوم قتل الخلیفه المستعصم الی اثنا سنه تسع و ستایه اتهمی
بنحو که ساینکه از سیوف ملاک و خان نجات یافت احمد ملقب بمنصور بن ظاهر بن مستنصر بن مقتدی است که در مصر بر ملک ظاهر بن
بیرش خود آورد و سلطان میرس برای ملاقات وی با قاضی تاج الدین و وزیر و علما و اعیان و شهبه و موزنین برآمد
و اکرام وی کرد و نسب و را در موکب عظیم ثابت گردانیده اعانت بجیش نمود و کان اول من بایع شیخ الاسلام
عز الدین بن سلام ثم السلطان الملك الظاهر ثم القاضی تاج الدین ثم الامراء والدولة و رکب دست الخلق قه بمصر الامراء
بن میده و الناس حوله و شق القاهرة و کان یوم امشبه و اخطب علی المنابر و ضرب سمه علی السکة و کتبت بجمعه الی الافاق
بعده منصرفه و بعد از گشت و بر فرات رسید و سوم و یقعه مقامه نمود نائب ملاک و را بر گردانید و لم یدر اقل ام هر

و از دست وی جز قلیلی نجات نیافتند جمیع مدت خلافتش شش ماه بود بعد از ایشان ابو العباس محمد لقب بجاکم با امر
 بن اشدر بن ستر شد بن ستر بن مقتدر بمصر آمد ملک ظاهر با وی نیز با کرام پیش آمده و اثبات نسب وی از قاصبان شرع
 نموده بجیت خلافت کرد و بروی نقد جاری نمود وی در مصر سکونت گزید اما پیچ حکم و امر نداشت همین نام خلافت بر وی
 اطلاق می یافت و همین حال او را دو بعد از وی بود که هر کرا و الی ساختن میخواستند نزد سلطان می آمدند و سلطان با
 میگفت که من ترا و الی گردانیدم پس با وی بجیت میکردند همچنین بی با القاب خلفاء واحد بعد و احد موسوم بودند و
 سلاطین قایم بالایشان برک میبختند و گاهی از ایشان تفویض سلطنت بر بان میخواستند اینها بتقلید آباء خود عهد
 سلطنت ایشان می کردند حال آنکه هیچ از خلافت نداشتند معنی صورت بلکه خلفاء بغداد که از امراء خود مخلص بودند
 صورت خلفاء داشتند و اینها را اسم خلیفه مجرد از معنی از هر وجه بود و لیکن سیدوطی در تاریخ الخلفاء ایشان را هم در خلفاء
 عبس سیرین نموده و احوال ایشان بالا جمال نگاشته و در حسن الحاضره تفصیل حالات ایشان و وقایع بجیت
 خزان پر درخته و آخر ایشان المتوکل علی الله ابو العزیز بن یعقوبی که در سنه هشتصد هشتاد و چهار هجری
 روز دوشنبه سبت و ششم حرم با وی بحضرت سلطان اشرف قانیامی و دیگر قضایا و اعیان در قلعه مصر بجیت
 کردند و وی از قلعه سوار شده بمنزل خود آمد و خلافت او تا و فالتش استمرار چون در سنه نهصد و پنج هجری دو و آنجا
 شجبان هم در مصر بگذشت خلافت صدوی عباسیه در مصر نیز منقطع گردید و این متوکل مردی فاضل ادیب شاعر
 بود از کلام و ست **۵** لم یبق لی حسن میجی و لاسن و ولا کریم الیه مشکلی الحزن و اما غاصار قوم غیری حسب
 ما کنت اوثران یمنیدی زمن و درین ابیات قول طغرائی را از لایمیه العجم تضمین کرده **۵** ما کنت اوثران
 یمنیدی زمینی حتی اری دولة الا و غاد و السفلی و سیدوطی در حسن الحاضره گفته و هو الان عین بنی العباس و شاتم
 لم یزل مثالیه محبوبا فی صدور الناس له اشتغال علی والدی و غیره من المشایخ و اجازله با استدعاء جماعة من
 المسندین انتهى قال ابن فضل الله فی المسالك ان قاعدة الخلافة اول ما کانت الدینیه ثم فیه الله مدته الی بکر و
 عمر و عثمان فلما انتهت الخلافة الی علی انتقل من المدينه الی الکوفة واتخذها قاعدة خلافة و ربما استوطن البصرة و جازا به
 الحسن الکوفة قاعدة خلافة علی ما کان علیه ابو قلاد و سعادیة انتقلت قاعدة الخلافة الی دمشق و استقرت قاعدة الخلافة
 الی بنی امیه و ان کان هشام قد سکن الرصافة و عمر بن عبد العزيز خبارة فانهم یکنون قاعدة خلافة لانها سکنا بها غیر طغرائی
 له دمشق بل بنی القاعدة و المعتمد بانها مستقر خلافة و لم یزل کذلک الی آخر الدولة الامویة فلما ملک السفلی سکن الانبا
 فلما و الی المنصور بنی الهاشمیة و سکنا ثم بغداد فصارت قاعدة الخلافة له و لبینة الی الحقیق بنی سرمنی ای فانتقلت قاعد
 الخلافة الیه ثم بنی ابنه الواثق الی جانبها البهار و نیت فانتقلت قاعدة الخلافة الیه ثم عادت قاعدة الخلافة الی بغداد
 فی زمن المعتمد الی المستعصم الذی قتلته التتار فانتقلت قاعدة الخلافة الی مصر قال فانظر کیف تنقلت قواعد الخلافة
 من بلد الی بلد متقل الزمان و قد کانت بخارا قاعدة السلطنة زمن بنی اسان ثم صارت غزنة مکان محمود بن سبکتگین
 و بنیه ثم همدان زبان الدولة السلجوقیة ثم خوارزم مکان الملوک السجوزیة ثم دمشق زبان الملک العادل نور الدین

محمود بن یحیی ثم سفل بن السلطان صلاح الدین یوسف بن یوسف الی الیوم و اذا اعتبرت احوال البلاد و تجد السعایة قد نظرت نهرة ثم ملک خیری کما قال
 الشاعر و اذا نظرت مال البقاع رايتها تشقی کما تشقی الرجال تستعد انتی لنعم باقیل به نازوی بیت ساید بالی عاقد و یست دولت
 نیز و کجا افتد گویم یحیی بن علی ملک هند که قاعد طاعت و بیجا منتقل ماندگاه در آگره مستقر شد و گاه در دبل و یحیی بن علی طوالت ملک
 هند است که در هر قطری از اقطار هند ریاست کردند شرفا و غربا و میینا و شمالا مثل بنگاله و مرشد آباد و جونپور و او دودجیا و
 و احمد آباد و غانندیس مانوه و کجی بهوپال و جز آن زبلدان کثیره و امر و اقطار بلاد هندیه در تحت تصرف اهل اسلام قلیل است
 و در ایدی کفار هندو بیشتر و سلطنت این اقلیم بقدر تقدیر علیم بدست نصاری است سیوطی گفته اجز الله تعالی عاده ان
 العامة اذا زل و فساد و ما و انهنک و حرمان الله و لم یقم علیهم احد و و ارسل الله علیهم آیه فی اثر آیه فان لم یخرج ذلک فیم تامم بعدا
 من عجزه و سلط علیهم من لا ینستطیعون له و فاعا انتهی **فصل سیزدهم** و از انجمله ست فتنه فاطمیه استیلای ایشان بر بحر
 و مصر تا قریب سه صد سال و اظهار فضل و نصرت نمودن ایشان مذمت طایفه را و اتحاد کردن درین بود استیلای ایشان
 بر جزیره مضطاط در سه صد و هشتاد و شش اشراع مهر از ایشان بدست ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب بن سید ابیج و
 و اربعهائیه بوده در تاریخ قطبی گفته فاطمیه را عبید یون میگویند چهارده خلیفه در ایشان شدند اول ایشان عبید الله بن عبد
 بود و اختلاف کرده اند مورخین در نسب ایشان خود را با فاطمه زهرا رضی الله عنها میگویند لیکن بسیاری از مورخان
 انکار نسب ایشان کرده اند و در آن طعن نموده و گفته که آنها از اولاد حسین بن محمد بن محمد بن القدر اند و قداح مجوسی بود
 خلیفه دوم از ایشان منصوب بود و سوم قائم چهارم مختار و وی از ملک مغرب مصر آمده و مصر را از دست اخیسین بن بستاند قاهر
 غریبه بنا کرده اوست وی و اولاد وی از عبیدین در مصر ستم نمادند تا آنکه آخر ایشان که خلیفه چهاردهم بود و عاصد است و طایفه
 کرد و روز عاشورا را ششم هجری و این بعد استیلای ملک صلاح الدین بن ایوب بود بر ملکات ایشان خوانده شدن خطبه
 منابر مصر بر ای صدر الدین الله و منقرض شد درین وقت دولت عبیدین و دراز شد مدت خلافت ناصر تا آنکه زنده کرد
 رسوم خلافت را و پر شدند و لها از مهمیت او و بود وی صاحب فکر صائب بود و ایام او عز و زمان بود و کثیره الاحسان
 بابل حریم شریفین کعبه شریفه را پیش از وی دیباچ سفید از زم بامون تا آخر ایام ناصر می پوشانیدند وی کعبه را در
 سیاه پوشانید که تا این زمانه مستمر جاقی است و فاش در سلج رمضان ششم هجری شد انتهی در شاع گفته از فتنه با
 فاطمیه یکجاست که حاکم لامر الله که یکجه از ایشان بود و خانه بنا کرد و دوان فرس گسترانید و فقها و محدثین را در آن
 نشانید بعد سپس سه سال آنخاند را برایشان بدم کرده جمله فقها و محدثین را بکشت و یحیی بن طاهر بن حاکم دو هزار
 و شش صد و شصت جاریه را که مؤمن زبور بود و دهری فراهم کرد و در بانی آنمکان را تحت زده مسدود و
 ساخت بقعه پس از شش ماه برایشان آتش افروخته همگان را باز یوز و جاها پاک بسوخت سیوطی
 گفته فکان شهابا سحبت الله لم یل مصر بعد فرعون شرمه و ابن جمله در شکر دان گفته که حاکم علای پیشمارا کشته و بسبب شوم
 صحابه حکم داده و امر کرده است در وازه یای مساجد و شوارع بنویسند و بعد مدتی آنرا تجمیع کرده و قماره را هم نمود
 مسجد ساخت و بعد چندی آنرا شکسته باز قماره کرد و مدرسه با بنیانها و دروی علماء و شیخ را جمع نموده بکشت

در مکانی را برایشان انداخت و از اکل بلوغیه و جرجی فرمود و علتش این گفت که معاویه میل مبلوغیه عایشه
 میل بحر حیدر داشت همچنین از بیع رطبه ای کرد و بعد مقداری کثیر از آن جمع نموده همه را آتش زد چنانچه مقدار خرج برین احوال
 بهایند بسیار رسید همچنین بی که در آن فروختن انگور و پنجه از سیوی شهید در دریا بر بخت و یهود و نصاری را بر دخول
 در اسلام اکراه کرد و بر ویران ساختن بعهده ایشان را حکم کرد که بدین ناخی خود برگردند پس در یک هفته شش هزار
 کس میزدند و کنیسه بی ایشان را ویران ساخت باز آنرا بسا نمود و دعوی ربوبیت کرد و بجای بسجده چنین
 نوشت بسم احاکم الرحمن الرحیم و بسیاری از جهال مزدومی فراهم شدند ایشان را بمال استعمال کرد و اینها را بنام
 خدا میخواندند و یا واحد و یا احد یا حتی یا محبت میگفتند و بعضی از باطنیه برای وی کتابی تصنیف نمودند و در آن
 نوشتند که روح آدم ابوالبشر اول انتقال بحسب علی علیه السلام کرد و بیشتر در وی و این کتاب بجامع قاهره خوانده شد
 و در جهال شام منتشر گردید بعد از تحبث در وادی تیم و ناحیه باتیان مشهور آمد و مردم آنجا را باد و دشت اموال
 استعمال نموده برای ایشان عز و زنا حلال گردانید و بسوء اعتقاد رجوع خود دعوت کرد و خلق کثیر گمراه شدند در وادی
 تیم تا امروز هم و بیات بسیار اعتقاد رجوع حاکم دارند و دانند که وی عود کرده زمین را بر بندوبست کند از تهی و خلوص
 و حسن المحاضره گفته رام ان بدی الالهیه که او عا فرعون فامر الرعیه اذا ذکره الخطیب المنبر ان یقوموا علی اقدارهم
 صفواتا عظاما مذکوره و احترام لاسمه فکان یفعل ذلک فی سائر ممالک حتی فی الحرس الشریفین کان اهل مصر علی الخصوص
 اذ اقاموا اخر و اسجدوا حتی انه یسجد بسجدهم من فی الاسواق من الرعاع و غیرهم و کان جبارا عنیدا و شیطانا مریا کثیر
 التکون فی اقواله و افعاله یدرم کناسین مصر ثم عاد و اذ و خرب قمامه ثم عاد و اذ و لم یعهد فی مله الاسلام بنا کنیسته فی بلد
 الاسلام قبله و لا بعده و قد نقل السبکی لاجماع علی ان کنیسته اذ اهدت و لویجیه و جبر لایجوز اعدتها و کان یحیل
 بنفسه و رنی الاسواق علی حماره و کان لایرکب الا حمارا من جده قد عیش فی معیشتهم و عبد الله اسود معه یقال له سحر
 ان یفعل به الفاحشه العظمی و له رجونات کثیره لا تنضب قلت کان فی عصرنا من یقال ان در المطول اعتقاد قد قریب
 من اعتقاد احاکم بذا و کان یرد من ان یتولی المملکه فلو قدر الله له بذلک لفعل نعموا فاعله احاکم و قد اطلق علی ما فی ضمیره
 و طلب منی ان اكون معه هذا الاعتقاد فی الباطن لی ان یؤذل الی السلطه فیقوم فی الخلق بالسیف حتی یواقوه
 علی اعتقاد و فضفت بذلک و زعموا و اذلت التنفرع الی الله تعالی فی هلاک و ان لایولیه علی المسلمین و استغثت بالنبی
 صلیم و اسأل فیما بال احوال حتی قتل الله قلندا محمد علیه ذلک ثم کان من امر احاکم ان تعدی شره الی اخته متهمها
 بالفاحشه و یسمیها اعظم الکلام فمملت علی قتله فکرب لیلته الی جبل المقطم فظفر فی النجوم فأتاه عبدان قتلناه و حملاه الی
 اخته لیل فدفنته فی داره و ذلک سنه احدى عشره و اربعه انتهی من هذا و راسا ع گفته باجملا این طالان مدتی در
 مصر حکمرانی کردند تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست سلاطین اکراد ایوبیه هلاک ساخت و بعد از ایوب فرستاد و لا
 ایشان نزدیکی و صد سال ماند از سنه اربع و ستین و اربعه تا سنه ثمان و اربعین و ستمائه آخر ایشان ملک
 معظم فرشته بود اتباع او از تراکیبی را از جهان کشته و خود متولی گردیدند و لایت ایشان نیز ازین سال تا

سنة ثمان و سبعين و سبعمائة كشيد بعده چراكسه برايشان غالب مدند تا سنة اثنین و عشرين و تسعمائة انتهي و فی حسن
 المحاضرة و ولی بعده العاصد و هو آخر العبدین و مات فی یوم عاشوراسنة سبعم و ستین و زالت و ولتهم علی یدى
 السلطان صلاح الدین قلی بن کثیر و من الغریب ان العاصد فی اللغة القاطع و منه الحدیث لا بعصد شجرة فبالعاصد قطعت
 دولة بنی عبید گویم درایام ملک ناصر فرج بن ظاهر برقوق چرکسی که بادشاه دوم بود از چراكسه در سرسلطان بنگال
 که اقضای ممالک هندوستان است غیاث الدین اعظم شاه بن اسکندر شاه صدقه کثیر و زرخطیر بدست خادم خود یاقوت
 عنانی بحرین شیرفین بفرست و او را امر کرد که از طرف وی مدرسه و رباطی در بکده تعمیر سازد و برای مصارف وی
 اوقات مقرر نمود و این پادشاه وزیر وی خان جهان بود یاقوت مذکور در مکه ترمذی ملا ناسید حسن بن عجلان شریف
 بادایامی مذکور رسید شریف ثلث صدقه موافق معمول خود گرفت باقی را بر فقها و فقرا بحرین شیرفین قسمت نمود و اجازت
 داد که انچه سلطان از بنا مدرسه بر باط فرمود است بکن یاقوت آزاد تعمیر ساخت از طرف سلطان دوازده هزار شقال نر خالص
 برای صرف ان مقرر شد و در عهد ملک ظاهر سیف الدین ابو سعید حقیق علای ظاهری که دهمست از ملوک چراكسه در سیم
 چو ششم هجری قاصد سلطان عجم شاه رخ مرزا با کسوت کعبه شریفه و صدقه اهل مکه در مکه رسید اندرون کعبه را این کسوت
 پوشانیدند و وزیر عید قربان صدقه را بر اهل حرم تفریق نمود و در ششم هجری کعبه از کسوت مرسله شاه رخ مرزا جرد
 کرده کسوتی دیگر پوشانیدند و الله اعلم باجملة چون حکومت چراكسه مقتضی انقضای شد چنانکه عادة الشاهان جاریست
 سلاطین عثمانیه برایشان غالب شدند که تا امروز سلطنت ایشان در مصر و روم و بحرین شیرفین جز آن ستم و باقی است صلح
 باللهم و حسن لهم سیوطی در حسن المحاضرة در ذکر حوادث گفته و فی سنة اثنین و اربعه کتب محضر بغدادی فی نسب خلفاء مصر
 الذین یزعمون انهم فاطمیون و لیسوا كذلك کتب فیہ جماعه من العلماء و القضاة و الفقهاء و الاشراف و الاثام و المعین
 و الصالحین بنید و اجمیع ان الناجم بمصر و هو منصوب بن نزار المتلقب بحاکم حکم الله علیه بالبور و الدمار و الخزی و الکمال
 و الاستیصال بن معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید الاسعد المدفانه لما صار الی المغرب متبعا لعمید الله و تلقب
 بالمهدی و من تقدم من سلفه من الارجاس الارجاس علیه علیهم لعمنة الله و لغنة الاعمین عیار خوارج لانسب لهم فی ولد علی بن
 ابی طالب لا یخلقون منه بسبب انه منزه عن باطلهم و ان الذی ادعوه من الاتساب لیبطل و زور انهم لا یصلون ان
 احد من اهل بیوت السلاطین توقف عن طلاق القول فی هؤلاء الخوارج انهم اعداء و قد کان هذا لکنار لباطلهم شایعا
 فی البحرین فی اول امرهم بالمغرب متبعا لانتشار ائمنه من ان یدش علی حد کذبهم و یدسبهم الی تصدیقهم و ان هذا الناجم بمصر
 هو سلف کفار فساق فجار لمحدون زنادقة معطلون و لا سلام جاحدون و لمنهیل الشوثیة و الجوسیة معتقدون و قد
 عطلوا الحد و دوا حلوا الفروج و اهلوا الخمر و سفکوا الدمار و سبوا الانبیاء و اهلوا السلف و ادعوا الربوبیة انتبه
فصل چهارم و از انجمله است فتنه قرامطه و انابت نمودن بدین استعمال تجارم و استیلا ایشان درایام مقتدر
 بالله عباس بوده صاحب این قبیله گویا اینها طائفه اند فاسد الاعتقاد که سوادی است اعتقاد ایشان که کبریا و دارند و
 این اسلام و سنت است بمولات محمد بن اشیق و دعوای می کنند که امام برحق بعد نبی صلی الله علیه و آله است اما اول باطله فی

اصل و اکاذیب طایفه و صل و بسوی وی نسبت مینمایند و غیر خود را کافر میدانند حال آنکه خود کفره فخره بوده اند پس
اول حلیت که از ایشان ظاهر شد ابو طاهر قمر مطی است در حجر خانه بنا کرد و ناستش در آن حجره نهاد و خواست که نقل حج
بسوی این خانه کند و خون بسیار مسلمانان بر بخت تا آنکه کار بسیار دشوار آمد و حج در ایام وی منقطع شد و شوکت ایشان
افتاد و گرفت تا آنکه در آخر سال سه صد و هفده هجری چون حجاج روز ترویج بگذارد ابو طاهر نکور برایشان برآمد
بالتکری جلد و بانیل و سلاح خود درون مسجد حرام در آمده طافین و مصلین و محبین را که غیر از جامه احرام هیچ بر تن
نداشتند زیر تیغ بی درین گرفت و هم در مسجد احرام بکشت و هم در کدو شعابی تا آنکه ستمی بر انسان زمین نقتله هلاک شد
در دست ابو طاهر تیغی برهنه بود در حالت نشسته خود را با اشاره وی چپین کرد پس ل و روث انداخت و حاجیان گرد
بیت آمدند و طواف بودند تیغ بر سر آنها جاری بود تا آنکه درین مکان شریف یک هزار و سیصد تن از طائف و محرم شهید گشت
علی بن ابی یوسف درین محرم که موجود بود طواف خود را قطع نکرد و این شعر خواند **تری الحیمن صبی فی دیارهم کفنته**
الکهنف لایرون کم لثموا و تیغما بودی روان بود تا آنکه شهید شده بیفتاد چاه زمزم و دیگر بار و حجره نائی که از جبهه تا
مقتولین بر شد ابو طاهر در دوازده کعبه رسیده باب و را بر کند و گفت **انا بالله و بالله انما یخلق و یفنیهم**
و حاجیان را آواز داد ای خزان میگوشید که من و خله کان منا اکنون امان کجاست و کردیم آنچه کردیم مردی نگام سپ
او گرفت و گفت معنی آیه شریفه این است که تو فهمیده بلکه معنی وی است که من و خله کافره یعنی هر که و روی در آید
او را امان دهد ابو طاهر گردن خود از طرف وی پیچید و التفات نکرد و حیلان شرعی محفوظ ماند و خواست که میز را بیا
بر کند و میز را بر زو سب بود یک قمر مطی بالا بر آمده قلع آن میکرد که سهمی از طرف جبل ابو قیس بر گردن وی بخورد
فی الحال مرده بیفتاد ابو طاهر بجای وی دیگر یه فرستاد و تیغی از علی با سفل سر نگرفتند و پس سوم بر رسید و بالای
وی نبر آمد ابو طاهر بر غم گفت خود از طرف گذاشته بطرفی دیگر رفت و گفت بگذارد او را تا آنکه بیاید صاحبی
یعنی مهدی چه گمان داشت که خروج مهدی در میان اوست و منجمه تا آنکه مقتول شدند امیر مکه ابن حارث جماعتی که تیار
علماء و صلحا و صوفیه و حجاج از اهل خراسان و مغاربند و زنان و فراری ایشان اسیر و اموال ایشان غارت گردید
و ابو طاهر خزانه کعبه و زیور آنرا همه بگرفت و درین سال پیکلی حج نکرد و در عرفه ناستاد مگر قدری بسیر که بانفس و
ارواح خود سماحت کردند و بدون امام و قوف آنجا که حج خود تمام نموند و خود را بموت سپردند و وی خواسته بود
که حجی را که در آن نقش قدم ابراهیم علیا السلام است بگیرد و اما سده کعبه آنرا در بعضی شهاب مکه معظمه نهان ساخته اند
بدست وی نیامد اما جراسو در از جای وی بر کنده برد و این واقعه بعد عصر روز دوشنبه چهارم ذیحجه ازین سال
واقع شد و بنزدت خود میگفت **فلو کان نهد البیت لشد ربنا لصب علینا النار من فوقا صبا لانا حججا**
جالبه و محله لم تقب شرقا ولا غربا و انا نرکنا بین زمزم و الصفا و جنانرا لایتمی سوی ربه را با و همچنین قبه زمزم و باب کعبه
را بر کند و یازده روز یا شش روز در مکه اقامت کرده بسوی یحز برفت و جراسو در با خود برد و خواست که
تحویل حج بسوی حزار که ناستش در آن حجره گذاشته بود بکند جراسو را در اسطوانه سابعه متصل صحن جامع از جانب غربی

مسجد بیا و بخت و در مکه جای حجر اسود خالی ماند مردم آنجا دست نهاده تبرکات میگردند و این فاجر حکم کرد تا خطبه بنام
عبدالله المهدی اول خلفا عبید بن جراح طبعین بخوانند چون این خبر عبید الله رسید بنویسند فوشت اعجب لعجب سال
خود را از نوادریست آنچرا نکاشمش بر بدنش الا این کرده و انتهاک حرمت بیت الله الحرام که از ازل در جاهلیت اسلام
محترم بوده نموده و در آن خونهای مسلمانان ریخته و جراح و محقرین را کشته و بر خانه خدا جرات کرده و حجب اسود را از جای
وی برکنده و حال آنکه وی بمین خدمت در ارضی که مصافح میکنند بدان باندگان خود و آنرا بخانه خود برده و امید
داری که باین حرکت شکر تو بگذاریم فلعلک بشدت تم تعجب نشد و السلام علی من سلم المسلمون من لسانه ویده و قدیم
فی یوم ما یخبر فی عده چون این مکتوب بلی طاهر قرطبی رسید از خوانده از اطاعت می بخوف گردید حمدی نزد قرطبه ماند
مردم را بسوی می بطح تحویل چ میکشیدند و میخواندند و با سیکر و خدایتعالی از آن که چ آنجا کنند و چون از تحویل حج مایوس
شدند اسوال کثیر عمن می گرفته حجر اسود باز گردانیدند و گفته اند که هیچ نگرفتند بلکه گفتند که ما آنرا با مر خدا گرفتیم و رو کنیم مگر
با مر خدا بعهده شبیر بن حسین قرطبی روز بخرو ز سه شنبه هم محرم شمس چری مع حجر اسود وارد مکه گردید مدت استراحت حجر اسود در
قرطبه بست دو سال است چهار روز که تنی کلام القبطه نیست مجلی از حال قرطبه و تفاهیل احوال ایشان در تواریخ مصر مشتمل
و تاریخ عبدالرحمن بن غله و بن غیر همانند کورست **فصل پانزدهم** و از آنجمله است قتال ترک و فتنه ایشان و بینات آن
در صحاح سته جزئی است مرویست که قائم نشود قیامت تا آنکه قتال کشند شما قومی را گویا که روی بای ایشان سپرد
مطرقه است یعنی وجوه و عیضه و جنات نایت به چو ترس مطرقه دارند قاله النبووی و در روایتی رنجاری را است قائم
نشود قیامت تا آنکه پیکار کنید شما خوز و کرمان را که قومی از اعاجم است سرخ روی و در لفظی پهناروی کو چک بنی خوز
گویا که وجوه ایشان سپرد بای مطرقه است برپا نشود قیامت تا آنکه مقابل کشند قومی را که فعال ایشان موهباست و این
بر ظاهر خود است بهیچ گفته قومی از خوارج از ناحیه ری بر آمدند با پوششهای ایشان از سوی بود و مقابل کرده شدند
ذکره السیوطی فی الحفظ النقص الکبری در شاع گفته احتمال دارد که مراد آن باشد که فعال ایشان از حبلو سوی و از غیر
مذبح باشد و احتمال دارد که مراد و فو ر شاعر ایشان باشد تا آنکه با مال اقدام ایشان میگردد و تنی این احتمال اخیر
از ظاهر لفظ حدیث بغایت بعید می نماید و چون این خبر را واقع دانند و بر طائفه از خوارج حمل کنند آورش در ذکر کتاب
چرا که آنکه درینها هم این صورت یافته شده باشد و مصداق نام همین کسان باشند و الله اعلم و خوز بخا و از ای هم
جبل معروف است از بلاد امو از عراق عجم تا آنکه گفته اند که صنیع از ایشان است و کرمان موضعی معروف است در عجم
سجای گفته بلده معروف است از بلاد عجم میان خراسان و بحر هند استی در نهایت گفته و مرویست خوز بر ارمهله و دیون
ارض فارس و صوبه الدار قطنه و قال و روی خوز و کرمان و گفته در اصناف برای مهمله آید و در عطف برای مهمله
و وارد شده که ترک کنید ترک را مادامیکه ترک کنند شما را زیرا که اول کسیکه سلب کند از امت من ملک آنها را بنوا
قسطو را ندانند حدیث و در روایتی آمده که آنها اصحاب باس شدند و غنائم قلیل اند و فو می گفته این همه احادیث
معهده رسول خداست مسلم که حال ترک جمیع صفات آنها که آنحضرت ذکر کرده بود شناخته شد و مسلمانان

چند رتبه را آنها مقالمه کردند اینست سخاوی و در قضا که گفته و بعد از آن مرآت که مسلمانان در آن با ترک جنگیدند یکی دولت
 بنی اسیرست و بود مقالمه میان ایشان مسلمانان مسدود تا آنکه مفتوح شد این باب ششینا بعد شش و بیار شد و شروضا
 از آنها بنا بر آنچه در آنهاست از شدت و باس تا آنکه اکثر لشکریان مستعصم همین ترک بودند بعد غالب شدند اتراک
 بر ملک کشتند پسرش متوکل و دو گیلاد و او را یکی بعد دیگری تا آنکه مخلوط شد حکمت و دلم و ظاهر شدند ملوک سابقین
 از اتراک مالک شدند بلا عجز را بعد غالب شدند برین حالک آل سبکتگین بعد آل سلجوق و دراز شد حکمت ایشان عرا
 و شام و روم و بود بقایای ایشان در شام که آن آل نگلی است اتباع ایشان آن عاندان ایوب است و ایشان هم
 اتراک بسیار فراریم کردند تا آنکه اتراک در دیار مصریه و شامیه مجازیه غالب شدند و خروج کرد بر آل سلجوق و در دینم از پسر
 غزو ویران ساخت بلاد و او کشت و خون کرد و عباد را بعد طامه کبری آمد یعنی تار در سینه شش صد خروج کردند
 و چنگیز خان برآمد و دنیا از آتش قنده برافروخت خصوصا مشرق تمامه تا آنکه پنج شهر می ماند مگر آنکه شرا ایشان را در جنب
 و آمد بعد ویرانی بغداد و روی داد و کشته شد خلیفه مستعصم بر دست ایشان و روی آخر خلفا عباسیه است در بغداد
 سخته شیرازی رتبه او گفته و فارسی و عربی چند از آن گذشت و در عربی هم بروی رثا نموده این ابیات از انجاست

حبست یعنی المدامع لا تجری	فما طغى الامار استطال على سكرى	نسیم صبا بغداد بعد خرابها	تمنیت لو كانت تمر على قبرى
لان هلاك النفس عند اول النهى	احب لهم عيش من قبض الصد	زجر طليبا شش بنضى مداويا	الیک فاشکواى من من سیر
لو مت اصطبارا حیرت من مفارقا	و داغراقى لا یعالج بالصبر	نشا لکنى عمارى یوم حمرهم	و ذلک مالم یس یخل فی البحر
ادیرت کون الموت حتى کانه	روس لا ساری ترجمان السکر	فقد شکلت ام القرى و لکجت	مدامع فی المیزاب شکلتی البحر
على جدر المستنصره تدب	على العلماء الراغبین فوی البحر	نوابی بر لیتی مت قبلها	ولم ارعدوان السفینه علی البحر
و قفت لجباوان ارقب دجله	نکس ویم قاتل سیل الی البحر	ولا تسألنی کیف قلبک کانو	جرا حه صدر لا تبیل السبر
انکر فی اعلی المنابر خطبه	و مستعصم باشد لم یک فی ذکر	ضفاد حول الماء تلعب فرحه	اصبر علی نهاد یوش فی القعر
ترجمت الغریان حول رسوما	فاصبحت العتقار لازمه الوکر	هنیا لهم کاس المینة مترعا	و ما فیة عندا من عظم الاجر
فلا تحسین باشد مخلف وعده	بان لهم دار الکرامه و البشر	المخ من امرا مخلقة رتبه	لم انظر واکان عاقبه الامر
لعمرك لو عانت لیله ففرهم	کان الغداری فی الدجی شرب	کان صبلح الاسر یوم قیامه	علی هم شحت لتساق الی البحر
و مستصرخ یا لمره فافضوا	و من یصرخ العصفور ینصر	یسوتون سوق المعرفی کبدا	غرا تر قوم لم یعودن بالاجر
جلین بها یاسافات وجوهها	کو عیب لم یبرزن من حاکم الخد	و عترة قتلوا رافی کل منزل	تصیح باولاد البراک من البحر
نقوم و نکتب فی المعاجز و الکوی	و بن تخفی ششی لنوا غم فی الو	و قفت لجباوان بعد سرتها	کان جمعی با فی سنی بدرم البحر
مجا بر شکی بالدموع کریمه	و ان یخلف عین الغمام من القطر	کان شیاطین القیور تعلقت	فما علی بغداد عین من القطر
نغور بجفوا من ناقتنه	تنبج من قطر الی الی القطر	الام تصار لعیف الزمان جور	تکافنا بالانطیق من الامر
رعی الله انما ناتیق لعمدهم	قال اسی زید لقد جارس عمرو	او کان ملا لسان عند خطو	یزول الغنی طوبی لملکة الغفر

الانما الايام ترجح في العطا	والم تحس الالباح كسوتها تعري	وراك يا سحر وخرنج فاك	وانت مطا ط لا تفيق لا تدر
وسائر ملك يقتضيه زواله	سوى ملكوت القائم المصغر	رجعت الهدى ان كنت ظل ملكا	وان لم تكن العصر انك في خسر
عفى الله عنا ماضى من جریمته	وسن عیدنا باجمیل من البستر	الى غیر ذلک ہی طویلتاج الدین سبکی طلیقا گفته بنوده است از	

روزی که پدید آمد و خدا تعالی دنیا را بهیچ فتنه بزرگتر از فتنه شان زیاده که ایشان ایران کردند ساجد را و سوغتن و صاحب کتب
و کشتند مردم را و اسیر کردند زنان را و دریدند شکمهای مستورات را و برآوردند اولاد را از بطون آنها و کشتند -
انتهی گویم تو چنین یعنی چنگیز خان از کفارتاری بود در سنه پانصد و چهل و نه متولد شده و در سنه ششصد و دویست و سی و هشت
برآورده و در سنه ششصد و پانزده بر ملک چین حمله را ستیلا گرفته سپس ایران آمد و محمد خوارزم شاه را در سنه
ششصد و بیست و هشت متاعیل نموده تمامی ملک غزنه و خوارزم و بخارا و سمرقند و جزآن را بدست آورد و در ایران باطلها
ندرج و پرداخت بست و دو سال سلطنت کرده بعد بمقتدا و پنج سال و در یکشنبه پانزدهم رمضان سنه ششصد و شصت
و چهار در گذشت گویند این قوم مقید بهیچ و بیعت ملت نبود و در حلال و حرام فرقی نمیکرد و گوشت جمیع و وحش از سباع
و طیور میخورد و ملاکوفان از اولاد او است زیرا که پسر تولی خان بن چنگیز خان است و می در سنه ششصد و پنجاه و هجری پدید
ایران رسیده و در سنه پنجاه و هجری بغداد را آتش زد و مستعصر را با پای نصیرالدین طوسی در جلال کرده بمشعل آتش
در هم شکسته بعد گردن کشتن آفاق مثل سلطان روم و تاتارک فارس حاکم کرمان بدرالدین علی موصل و دیگر ملوک
اتحاد و بحدت او شتابانند و می سیزده سال حکمرانی کرده در سنه ششصد و شصت و سه هجری در مراغه که
مقر سلطنت او بود نوزدهم ربیع الآخر در گذشت و ستم و عهده او از آنکه نه خونین شد که هر ساعت و اجل نزد شفاعت
آید و دست ستم گیر و گویند از آن دو که چنگیز خان بر صحرائشینان مستولی و لوای ممکن با اهل خطا بر فراشت تا محلی که
بهم نهضت نمود و از سرحد دشت قباقر تا در بند خیر و آن و مساکین و مردم قباقر وانی آن لکه کوپ ساگر طوفان آشام
شد و در هر ناحیه ایران و توران قطع نظار و ولایات بی نهایت خطا و ترکستان طوفان او بهر سید و طوفان نوح
آب از سر میگذاشت در طوفان چنگیز خان طلا و جواهر خون بگردون میسید و چگونه شرح تواند او آن قیامت
کز آن فرخ ملک الموت خواستی زنها را بر گویم تالشگر چنگیزی در پارس رسید و اکتای خان در سنه بر سر ریوستان
جلوس نموده و در سنه منکوقان ملاکوفان برادر خود را پارس فرستاد و در سنه خوارزم شاه بحدت ملاکوفان
رسید و در سنه نصیرالدین طوسی و موندالدین ریاضی و فخرالدین مراغی و محمدالدین اخلاطی و نجم الدین قزوینی
قائمی در مراغه رصد کوکب آغاز کردند و بغداد فتح شد و در سنه عزیمت شام پیش آمد و در سنه ملاکوفان حمله تاتار
در غیره را بر سرینج پسر خود تقسیم نموده وفات یافت و درین سال کوکب و ذنبی بشکل اسطوانه ظاهر شده بود و بعد وفات
باقان بجایش نشست و بعد از او در سنه محمد خان و در سنه ارغون خان و در سنه کیتی تو خان و در سنه باید خان
در سنه قازان خان مسلمان شده بر تخت نشست مجلس او با شیخ الاسلام احمد بن تیمیه معروف است و در آنجا
نبیلا مذکور و در سنه قران نحسین و قطو و با اقتاد و در سنه مصر فتح شد و در سنه رصد مراغه انجام یافت و

و وضع تاریخ شان را و وضع قانون جمیع ممالک در سینه احد خان مطابق ۹۹۲ خراجی و سینه هجری اجماع آمد هرگاه سلطان
 غازی این لقب سلطان محمود از اولاد چنگیز خان پادشاه ایران بن اسلام اختیار نمود هزاران هزار از اهل اتباع جغتو
 او نیز مسلمانان شدند و بیست سال و نه ماه حکومت کرده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه هفت صد و سه درگذشت
 بجای وی برادرش که یاقوت ملقب محمد خدا بنده در سینه هجری پادشاه ایران گشت و بعد حکومت سیزده سال در ۹۹۵
 آنجا بنشیند و ابو سعید خان بهادر در سینه سر برآرد و دیدن غنای چهارده نفر از ایشان در ایران نشین وانی کرد و عادل
 ایشان چنگیز خان است و در سینه هفت صد و سی و شش دولت ایشان منقرض گردید و زمین ایران طوائف الملوک شد
 و بر بابل جلایریان بر عراق طغانیان بر خراسان سر دیار و بر شیراز انجلیان بر کرمان مظفریان و بر فارس بنجوان
 مستولی شدند و در سینه امینیه بر ایران حیره دست شدند تا آنکه در ۹۹۵ سلطان ابو سعید آخرین ایشان پادشاه
 شد و لامرین قبل و من بعد کمال اسمعیل در قصیده خود ایامی بدان کرده گفته که کندی تنبیت یکدیگر کنون بحیات و
 بقیه که زنان همانند از حیوان برای بندگی حضرتش در گماره و در سر گرفت طبعیت تو الدان و پدید میشوند آثارش
 و نسل وجوده از آن سبب که بر فرد صواعق بطلان و از بر رگی کیفیت آن واقع در یافتند گفت اندوختند و برند
 و دیگری گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد ثلثی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیشود از آنجا در
 نیسا پور و وازده شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد
 کشته بودند و گمان میکرد که تا تاثیر بر و بپایان است که چرخ روی زمین را هم بکند ترین و در بسکه رخت فلک خون
 شاهان بر خاک و همین در دوزخ زمین سوسن گل و نسرين و در شهر خوارزم هر قالی بست و چهار سر بر صده گاه آورد
 و قتلان از صده هزار نفر افزون بودند عقل درین دایره سرست ماند عافیت از صبر بی دست ماند و بعد
 انقراض دولت چنگیزی در زمین ایران باز طوائف الملوک گردید و از سینه نه صد و هشتم آغاز دولت صفوی شد
 و در سینه یک هزار و یکصد و سی و هفت محمود غلیه غالب آمد و در سینه یک هزار و یکصد و شصت نادر شاه بر تخت نشست و اتحاد
 گفته بقایای ایشان همیشه خروج میکردند تا آنکه آخر ایشان تیمور اعرج است که دیار شامیه را گرفته و ستمها کرده و در مشق
 رایش زده چنان سوخته که غایت علی و شهاب گردید و در روم و هند درآمد و مدت وی دراز گشته تا آنکه ببرد و پسر
 در بلاد متفرق گشتند و انتهی و ظهر جمیع ذلک صدق قول صلی الله علیه و آله من سلطتی ملکه بانو قنطورا گویم و سینه
 تیمور گورکان ملقب به صاحبان بالنسب چنگیز خان در تو مناخان که بعد چهارم چنگیز و نهم تیمور است متفق میشوند و
 تو مناخان پادشاه ترکستان بود و ولادت تیمور شب شنبه است و هفتم شعبان سنه هفت صد و سی و شش هجری
 موافق نهم اپریل سنه یک هزار و سته صد و سی و شش عیسوی در بلده کش از بلاد ایران بوده لفظ مولد تیمور تاریخ است
 و ترکستان که ترکستان مسخر کرده باصفهان بغداد قتل عام کرد و فارس را در تصرف آورد و بروم شتافت تا رنج
 فتح روم ازین کریمه بر آورده اند غلبت الروم فی اونی الارض باین طریق که ادنی ارض حرف خدا و چون اعداد مطلقه
 آن بگیرند سینه هشتصد و پنجاه هجری میشود در عین سال روم را از دست پادشاه وی انتزاع کرد و تمامی بلاد آنها

میکنند با ترکان و ایشانند شهید شیخ عبدالحق در اشعة اللمعات گفته این قصه اشارت است بر آمدن تبار و
 آتش فتنه و قتال در دادن ایشان در بلاد اسلام و اشتغال این آتش و استعلا رشل و می در اندک مدت و مختصر
 وی عالم را و این قصه است که زبان تقریر و تحریر از کشف آن کوتاه است گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل
 این واقعه باین کیفیت بود قریب نیامده چه اگر واقع می بود منقول میشد و در حدیث نام بصره مذکور است و علماء گفته اند مراد
 بغداد است باین دلیل که در جلد اول در بغداد است نه در بصره و ترکان در بغداد آمدند نه در بصره و لیکن فکر بصره برای آنست
 که بصره نسبت بغداد که در زبان آنحضرت صلعم باین بهیت نبود شهر می قدیم است و قری و موضع که بغداد در آن معمور
 منسوب بصره بود و هم نزد بغداد قریب است که نام قدیمش بصره است و اسحاق نسبت بوی باب بصره گویند انتهی و مراد
 بگروه اول کسانی هستند که اعراس کردند از قتال و بزراعت ساختند یا اهل و عیال با کرده در بیابان و بلاد غریبه رفتند
 تا ازین شهر نجات یابند و باین همه مخلصی نیافتند و هلاک شدند و گروه دوم مستعصم اعیان و اکابر و علماء بغداد اند که
 بطلب ایمن جان بیرون آمدند و کشته شدند و گروه سوم کسانی هستند که با ترکان مقابل آمدند و جان خود را حفظ
 دین آبروی خود را باختند بکذا قالوا و لیکن در حق گروه دوم لفظ کافر شدند وارد است در مصورت در مصداق نظر
 و جامی در شواهد النبوة ذکر کرده که راکمات علی بن ابیطالب و رده که در یکی از خطبه نامی خود اشارت بواقعه بغداد کرده
 و گفته گویایم بنیم یکی از بنی العباس را که ویرامیکند همچنانکه شتر قربانی را بقربان گاه میکشند استطاعت آن ندارد
 که آنرا از خود دفع کند و ای بر و ای بروی چه خوار شده است در میان آن بسبب آنکه امروز پروردگار خود را گذاشته
 است و رو بپنیا کرده بجهه همدان خطبه گفته اگر خواهم شما را خیر دهم بنامها و کینت ما و حلیه ما و مواضع قتل ایشان انتی
 در اشاعه گفته خطیب علی رضی الله عنه آورده که باشد شهری در میان فرات و دجله و باشد در آن ملک بنی عباس
 آن روز است در وی جنگی ترساننده شود و اسیر شوند و آن زنان و ذبیح کرده شوند مردان چنانکه فوج کرده میشود
 گو سفند و اسنادش شدید الضعف است سیوطی در جامع کبیر گفته این حرب بعد موت خطیب پادیه برد و صد سال
 واقع شد و این مقوی حدیث است و ابن مسعود گفته گویا من با ترکانم و حال آنکه آمدند شما را بر اسبهای گوش بریده
 بستند آنها را بشط فرات و در حدیث دیگر آمده لاحق شوند اهل شام بمنابت شیخ گویا که من نظر میکنم بسوی آنها
 و حال آنکه بسته اند اسبهای خود را بسواری مسی و بخاوی در قنعه آورده که حاکم صاحب مستدرک از محمد بن یحیی
 از ابو بکر صولی روایت نموده که اول کسیکه از شعراء عرب مدح ترک نموده علی بن عباس و می است میگوید
 اذ ابتوا فاشد من حدیده تحال عیون تانیة تحارب و ان برزوا فانیان تلطی علی الاعدا و نظیرها استعاره انتهی کلام
 الاشاعه گویم درین وقعه هشت لک کس بقره تیغ بیدریغ ستم تار شدند و مدعای وزیر خلیفه مستعصم که حصول
 سلطنت بشیعه علوی بود حاصل نشد و سرش در دل پیمبر او پیچان ماند سلاطین اسلامیة ملک بیهنیز از اسل
 همین تا تاربان ظلمه کفره فخره بوده اند قف اول کسیکه از اولاد تیمور پیا دشاهی ایران و قدری هندوستان رسید
 مرزا شاهرخ بن امیر تیمور است ولادت وی در سمرقند در اربع الاخر ۸۹۴ هجری بوده هفتاد و یکسال عمر یافت

از آنجمله هفت سال در بروی پدر پادشاهی خراسان کرد و چهل و سه سال بعد از پدر پادشاهی خراسان و در کابل و نواران و
ایران و دیار هند و ترک مکرانی نموده در شصت و پنج سالگی درگذشت بعد از وی ظهیر الدین محمد بابر شاه و دلد سلطان عمر
شیخ مرزا بن سلطان بوسعید مرزا بن سلطان محمد مرزا بن میرزا امیران شاه بن امیر تیمور اول بعد از ده سالگی در اندک
بهله فرغانه پادشاه شد و یازده سال با سلاطین چغتای و اوزبک در مارا و الهه جنگها کرده آخر راه فرار بر فرار پیچیده
در خشان کابل قتاد و هر دو را متصرفیت و ولادت می ششم محرم شصت و پنج هجری از بطن تلقین نگار خانم دختر بویسن خان پادشاه
مغلیستان است تا این زمان اولاد صاحبقران را مرزا می گفتند بابر شاه در شصت و پنج هجری حکم کرد که مارا بعد از این پادشاه گویند
و با سلطان ابراهیم لودی پادشاه دهل جنگیده در شصت و پنج هجری غالب آمد و وی را بکشت سلطنت هند وستان بعد
از یکصد و سی سال قمری از فتح جدا علای و امیر تیمور باز نصیب شد درین مدت نه پادشاه افغانه در هند سلطنت کردند
الفصیه بابر شاه بعد از این فتح داخل دهل شد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و فرمان بر وای ممالک هند وستان گردید چندان
خرائن و دقایق و میرا می رسد که عقل از شمارش عاجز است وفات می ششم جمادی الثانی شصت و پنج هجری است
بعد از وی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن بابر شاه مذکور بر بست و چهار سالگی بجای پدر نشست و ولادتش در شصت و پنج
ست شیر شاه افغان در بلده قنوج که وطن کاتب حروف است عفا الله عنه با وی محاربه کرده شکستش داد و او را قلعیم هند را
متصرف شد همایون بقران محرم گریخت و بعد چند سال پیش طهاسب شاه صفوی پادشاه ایران شتافت می با کرام
انعام تمام پیش آمده شاه مراد لیسر خود را باد و از ده هزار سوار همراه ایشان برای کمک کرد و پس باین جمعیت متوجه هند
و کابل شده در شصت و پنج هجری آنرا انتزاع نمود و از آنجا توجه به هند وستان فرمود درین مدت پانزده سال پنج پادشاه
افغانان یعنی فرید خان عرف شیر شاه و پسرش جلال خان عرف سلیم شاه و سلطان محمد برادرزاده شیر شاه و سلطان
ابراهیم و سکندر شاه بر تخت دهل جلوه کردند همایون این مرتبه دلی سزایست هند وستان را بقبضه خود آورد و در دلی
نزول کرد و سکه و خطبه بنام وی شد تا آنکه در شصت و پنج هجری وفات فرمود بعد از وی پسرش ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر شاه
بن همایون پادشاه بعمر سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بر تخت سلطنت جلوس کرد و ولادت وی در شصت و پنج
هجری است و در سیزده سالگی چهارده بعد حکومت پنجاه و دو سال درگذشت این پادشاه مردی ملی مزاج بدین بود
فتنه نامی غریب از دست وی در دین روداده شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی که پیش از نام و خطیبی بود در آن
خود نوشتند انداکبر شاه بن همایون در ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و شصت و هشت بر سر بر سلطنت نشست نقش سلطنت
تیموریه را و در هند نشاند و مملکت بنگاله و سند و اکثر ممالک کن نصیر ششمین در حیطه تصرف آورد و کن تبلیس بعض
اخوان الشیاطین از دین محمد برگشت و آئینی تازه انتزاع نمود و دین الهی نام گذاشت تا آنکه مقرر شد که عقلا در همه
ادیان موجود و ارباب ریاضت و کشف کرامات در جمیع طوائف انام پیدا و حق همه جدا در پس انحصار آن در یک
دین ملت که نو پیدا شده و هزار سال بر نگذشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری ترجیح بلا مرجع از کجا با آنکه
از اخلاق نزد جمیع اهل عقل مذموم و ستمینه و بر همه که بخلوت و جلوت بصحت می رسیدند دلائل عقلیه و شواهد نقلیه

بر صدق دین خویش بطلان غیر گذرانیده بمثابه رسوخ در اعتقاد بخشیدند که نظریات را حکم به بیات میدادند که
 بتشکیک مشکک اهل نشود و حشر و نشر و دیگر شرعیات و نقلیات که تا خدا آن مشکوة نبوت است همه را بگوشه نهادند
 گاهی بپر که تو هم نام بر من یاد در خلوت برده اسامی هندی از برای موجودات اشیا بزبان خاص اختراع میخواستند و
 گاهی دیوی بر من را نزد یک بجوایگاه برده از وی طریق بمیان صنام تو پیش و آفتاب تعظیم کو اکتب احترام اساطین کفره
 از برهنه و مهادید و بوشن و کوشن رام و همانانی که بودند ایشان از بی نوع انسان موهوم است بنمودن تحقیق اعتبار رسوخ
 و عادات آنها شنیده با تعجب گرانیدند و در مرتب سنجیده رسوخ قدم حاصل شد دخول کفار را در آن محقق امار و امداد
 راسته نامشخص گردانیده تا ویلات بعیده در مضموع اخبار نبوی آوردند و انان کامل اعبادت از خلیفه الزمان
 داشته تعبیر از ان بذات اقدس فرموده اکثر عین احب بعضی عکس فهمانیدند و سجده برای وی بنویز نمودند و آنرا از پیش
 نامیدند و انایان ملک فریج که ایشان را پادشاهی گویند انجیل آورده و دلائل بر ثالث ملانته گذرانید و حقیقت نصرت
 اثبات کرده ملت عیسوی را ترجیح دادند و انرا از پادشاه مراد را فرمودند تا سبقت چند تنی از ان بجواند ابو الفضل فیضی تعریف
 و حال ملعون را و اوصاف آنرا در باب حضرت خیر الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم علی رغم الکذا یرید لدجالین فرود آوردند و بر ملعون
 خاطر نشان ساخت که چون آفتاب منظر تمام است و بخت غل و زراعت و میوه و سبزه از ان تاثیر دست و روشتن عالم و
 حیات عالمیان وابسته با و پس البقی برای عبادت و تعظیم او باشد حکما و فضلا بتقویت مقهور و دلائل آوردند چنانچه
 و عارض آفتاب که هند و ان تعلیم داده بودند بطریق و روش مشرب و وقت طلوع آفتاب خواندن گرفتند و کشتن گاو
 و خوردن گوشت آن حرام ساختند آتش پرستی از گورات آمد و دین زردشت را حق نمود فرمودند آتش را با بهام شیخ
 ابو الفضل بگذارید و بهوم که عبارت از آتش پرستی است بموافقت خشران را حبه هند خود را همیشه درون حرم معمول بود
 و در ایام نوروز سال بست و پنجم از جلوس سجده آتش علانیه کردند و مقرران نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازما
 ساختند و زعمیه تشنه کشید از دست برآهسته تبر کا بردست بستند و غرض که بر رغم اسلام هر طایفه که ارباب دیان و دیگر
 کردند آنرا انقضای طع شمرند بخلاف این ملت که همه احکام آن نامعقول و حادث و مانع آن فقرایان جمله مفسد قضا
 الطریق و اهل اسلام طعون قرار یافتند بریدون ان لطفوا و انوار شد و انوار هم و انوار هم نور و لو که الکافرون و بتدیج
 کار و بار بجای کشید که هیچ احتیاج بدلیل البطلان آن هم نماند ابو الفضل پرسیدم که میل شما ازین مذاهب مشهوره
 یکدام بیشتر باشد گفت میخوانم روزی چند در وادی اتحاد سیری کنم گفته اگر قید کاح از میان می بردارند بیست خنده
 کرد و گذشت در اندک فرصت یکان یکان را بقوت مصارعت خود و معاونت پدر و مظاہرت پادشاه بر زمین فل و
 بهوان انداخت چون مقاصد و مطالب بگریزین آمد فقیه خود را بگوشه غلت کشیدم از اعظم المطلوب قبل المساعده آید فرأ
 خواندم تا از نظر اقدام و آن همه استنای بیگانه گلی کشید و احدی نیکو بدین خوشحالم دل درنگ پو نشد نکوشد که نشد
 جز در قوف و نشد نکوشد که نشد گفتیم که نرنجیم از نکوشد کرات و دیدی که نکوشد نکوشد که نشد و از دور گاه گاهی در
 صف فعال کور نش میگردم و نظارگی بودم صحبت گذارستم ز تماشا بنیان شدم و بعد از روان شدن مخدوم

الملك شيخ عبد الغنى بمكة خلق بها خلق قرآن وتوغل در استعمال کوی و تشکیک ربوبت و امات امتحان کردند و قرار دادند
 که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفه الله علانیه بگویند فتنه نامی است تاریخ این ماجرا یافته شد در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة است
 طفل ضعیف را از والدین جدا کرده و بزرگتر نشانی داده در محلی خالی داشته از انگنگ حمل نامیدند تا به بینند که بمقتضای این
 حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها یکدام دین ملحق میشوند و اتهام رفت که اینها هیچ آواز نشنوند بعد از سه
 چهار سال چون از آن محل بر آوردند همه گنگ بر آمدند و چه تشبیه است آمد دیگر فواجش ملک محروسه که در پای تخت
 جمع شده از حد حصه و عرافزون بودند از شهر بیرون آبادان ساختند و تراشیدند ریش و نو آخن ناقوس نصای
 و تماشای صورت ثالث و سائر لهو و لعب طیفه شد و کفر شایع شد تاریخ یافتند تا کار بعد از دو اوزه سال بجا
 رسید که اکثر مخالفان چون مرزا جانی حاکم نند و دیگر اهل ارتداد خط خود نوشتند و او را باین برهنه منکذ فلان بطلان باشم
 بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی تقلیدی که از پدران دیده و شنیده بودم ابر و تبر انمودم و در دین
 الهی که بر تنهای در آمدم و مراتب چهار گانه اخلاص که ترک جان و مال و ناموس دین باشد قبول کردم این خطوط که لعنت
 نامه پیش نیست بجهت شرع جدید سپردند و باعث اعتماد و تربیت ایشان شد تکاد السموات تیغظرن منه و تشق الارض
 و تحرا الجبال بها و بر غم اسلام خنجر و کلک این بخش بودن باز مانده درون محل و زیر قصر نگاه داشته هر صباح نظر بر آن عباد
 میسر دهند و بنده و آن که حلولی اند خاطرات ساختند که خوک یکی از ده نظم است که حق سبحان در آن حلول کرده
 تعالی شاه غایقو لون علوا کبیرا دیگر فرصیت غسل جنابت مطلق ساقط شد و همچنین دختر عم و خال و قرابت قریبه را نکاح
 نکنند که میل کم میشود و طلا و ابریشم پوشی خود عین فریفته گشت نماز روزه و حج خود پیش از آن ساقط شده بود و عز
 خواندن و دانستن عیبه فقه و تفسیر و حدیث و خواننده آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب حساب شعور تاریخی
 و افسانه راجع و مفروض و حروف خاصه زبان عرب مثل تا و حا و عین و ضاد و طا و غیر آن را از تلفظ ساقط ساختند و
 عبد الله را ابدان شد و احدی را اهدی و امثال آن اگر میگفتند خوش میداشتند برین قیاس در هر کنی از ارکان
 دین و در هر عقیده از عقائد اسلام چه اصول چه فروع نبوة و کلام و رویت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات
 گوناگون تمسخر و استهزاء آورده اگر کسی معارض جواب میداد همه منع بود و معلوم است که استدلال با مانع چه گونه
 پس میتوانند مخصوصا و فتنیک توجه نافذ لامری قاهری بکباب مقابل باشد و در مباحثه مساوات شرط است
 آنکس که بقرآن خبر و نری و این است جوابش که جوابش ندی و خانانها بر این مباحثه بر باد رفت و حاشا که این شبهات
 باشد بلکه مکابره دین و دشنام برای خوشامد شکوک متروک را از هر جای پدید آورده تحفه می آوردند تفاسیل امثال این
 امور را روزگار دوزی باید عم زلف و زلف را شرح داد و در شیشه باید دراز و ماهتابی و الغرض شیعیان
 غالب سنیان مغلوب اختیار همه جا خالف و اثر را برین بودند هر روز حکمی تازه و قدحی جدید و شبهه نو بر روی کار
 می آمد و اثبات خود در لغی دیگران دیدند و ازین نکته که هر نافی منفی میباشد ذایل نیابران مقبولان مردود و مردودان
 مقبول نزدیکان دور و دوران نزد یک سبجان من تیرصف فی ملکه کیف ایش و بزبان عوام کالانعام جزو روانه

چیزی نبود عوغای عظیم بر خاست ملا شیری در آنوقت قطعه گفنه مشتمل بر ده بیت این از انجمله است **س** یا بزرگوار
 هر زمان کشور بر انداز آفتی فتنه در کوی حوادث کتخا خواهد شدن و یا بر آید قرصن خواهی تیغ در ارباب شرک و با سر
 از دمه گردن او خواهد شدن و فیلسوف کذب خواهد گریبان پاره شده خرقه پوشش بدر تقوی رود او خواهد شدن
 شورش مغربست که در خاطر او جا می آید که خلافت مبرهنه جدا خواهد شدن و خنده می آید مرزین بیت خوش کز طرنگه
 نقل نرم نعم و روزگار او خواهد شدن شاه ما سال دعوی نبوت میکند سال دیگر خدا خواهد خدا خواهد شدن
 در مجلس نوروزی اکثر از علما و صلحا بلکه قاضی و مفتی را نیز در وادی قبح نوشی آوردند **س** عشقت خبر عالم پیوسته
 آورد و اهل صلاح را بفتح نوشی آورد و یا در توای نگار چه چون حکمت است که هر چه خوانده ایم فراموشی آورد
 و جهت آن خصوصاً فیض میگفتند که این پیاله را بکوری فقها میخوریم دیگر چون میدان با هم ملاقات نمایند یکدیگر را بگویند
 دیگری جل جلاله گوید و این بمنزله سلام و جواب سلام باشد و دیگر سر مرده را بجانب مشرق و پای آن بجانب مغرب
 دفن کنند و خواب فتن خود را نیز بهین بنیت قرار دادند چون تفصیل آن جزئیات و خصوصیات و انتظام آن و وقایع
 بترتیب سنوات در سبک تحریر کشید از قبیل محالات بود و باینقدر اکتفا نموده شد و پناه بلطیف ایزد تعالی که در هر حال
 حافظ و معین بنده است نموده دلیری بر نوشتن این تضایک از وادی حزم و احتیاط بغایت درست کردم خدای عز
 و جلال است و کفی بالله شهادت که مقصود از این نوشتن غیر از درودین و دلسوزی بر ملت مرحوم اسلام که عتقاوار
 روی بقاف غربت نهاده و سایه بال خود از خاک نشینان حاضی گیتی باز گرفته چیزی دیگر نبود و نیست از لغت
 و حقد و حسد و تعصب بپناه میجویم انتهی ایست اندکی از بسیار که شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی رحمت و استغ
 در و قلاع سنوات این پادشاه خبیث در تاریخ خود که موسوم بمنتخب التواریخ است ایراد کرده بنده از جا بجا التماس نمود
 اینجا آوردم تا بداند که دین دین چین فتنه های عظیم از دست بد دینان جلوه ظهور گرفته و اخبار مخبر صادق که بظهور
 و جلالین کنیز دین ملت خبر داده بپایه صدر رسیده و باشد التوفیق **قف** بعد وفات اکبر اکبر ابوالمظفر نورالدین محمد
 جهانگیر پادشاه که ولادتش در هجری ۷۵۳ و هفت سالگی بوده بجای پدر بر تخت سلطنت نشست و بیرونی طالع
 چهار و انگ پند و شان را در حیطه تصرف آورد از قندهار و اقصای سند تا دریای عمان و از کابل تا سرنگاله و
 گجرات و دکن همه زیر گنبد وی بود و در وقت وی نیز سجد برای وی میکردند محمد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرسبز
 قدس سره او را سجد نکرد و سه سال در ارد و در قلعه گوالیار مقید ماند و وفات وی بر من شنیدم در سنه یک هزار و چهل
 و هفت هجری است عمرش پنجاه و نه سال و یازده روز بود در لاهور در باغ نور جهان بیگم گلبیامی راوی مد فون
 شده بدایت آنکه از یک موسوم بانر بل ایست اند یا کمپنی بصورت تجارت در هندوستان از عهد اوست در سنه ۸۰۰
 اساس کار تجارت را مستحکم تر نمودند بعد از وی ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان صاحبقران ثانی پادشاه
 غازی خلف سوم جهانگیر که در هجری ۷۵۳ و هفت سال و دو ماه و هشت روز و روز دوشنبه هجری ۸۰۰ و ثانی پادشاه
 حکومت آراست و ولادتش در سنه یک هزار و هجری است عالمگیر در سنه یک هزار و شصت و هشت هجری او را محبوب خست

نودش سلطان گردید و قاتل شاه جهان در ۱۶۸۱ هجری قمری سی و یک سال بر تخت نشست و احکام دین نسبت به پسر بسیار
 بهتر بود رسم سجده در بار برانداخت و مسجد جامع دلی که در حسن تعمیر و زیارتش بنا کرده در وقت در ۱۶۸۲ هجری قمری و دیگر
 از تجار فرنگ بندر سیلی که قریب بالیسر واقع است رسیدند و در انگلستان چارلس پادشاه بود و در ۱۶۸۲ هجری قمری عهد حکومت شاه
 شجاع خلف دوم شاه جهان در مقامات هوکلی و بالیسر طرح تجارت انداختند و چون بعد از وی پسرش ابوالمظفر محمد بن
 محمد و رنگ ریگ ملک پادشاه بن شاه جهان بجز چهل یک سال و دو ماه و ده روز بر سر سلطنت نشست نواب سیر حمله
 صوبه و ارشد در ۱۶۸۳ هجری قمری بعد چارلس بن کارخانه تجارت بنگاله را نسبت به مدراس زیاده کردند تا آنکه در ۱۶۸۴ هجری قمری حکم کورث
 آف فیرکس هر دو تجارت بنگاله و مدراس جدا گردید و با حمله ولادت عالمگیر از بطن بانو بیگم ملقب بختاوار محل بنت
 نواب صفی جاہ برادر نور جهان بیگم بوده چون می درگذشت مسند سلطنت بوجود قطب الدین شاه عالم بهادر شاه خلفا
 دوم عالمگیر موسوم بمحمد معظم در سنه یازده صد و نوزده هجری زیگفت ولادت وی از بطن نوابانی در بر پانپور بوده
 پنج سال نوزده روز سلطنت کرده در ۱۶۸۵ هجری قمری بمقتضای سال پنجاه نوزده یوم درگذشت بعده معز الدین جهان نادر
 شاه بن شاه عالم بهادر شاه در ۱۶۸۶ هجری قمری در لاهور بر تخت سلطنت جلوه کرد و بدلی آمد و ولادت وی از بطن نظام بانو
 ست ده ماه سیزده روز سلطنت کرد و عمرش پنجاه و سه سال کسری بود و چون وی بمرد معین الدین محمد فرخ سیر شد
 عظیم الشان بن شاه عالم بهادر شاه در اکبر آباد جلوس نمود و ولادتش در ۱۶۸۹ هجری قمری بوده طوی او با دختر راجه جیستیک
 را بهوری بطریق تمام بوقوع آمده در زمان او حکم جمیس ثانی شاه انگلستان بنام فرنگیان تجارت برای فرزندش ایشان خان
 صوبه و ارشاد دلی در رسید و فوج نصاری با و و صد ضربت پناه بجز از انگلند بفرستاد و الی ارشاد که دشمن مغول
 بود با خود مشتاق کردند بعد التیاء و التی ۱۶۸۴ هجری قمری ۱۴ اگست مرتب بمحاکمات گرانیده و در ۱۶۹۹ هجری قمری حکام کورث بنگاله را رایت
 جدا گانه قرار دادند و در جهان نزدیک در کلکته طرح بنا قلعه بنام فورث و لیم قلندند و در ۱۶۸۳ هجری قمری احکام نواب مرشد قلی خان
 را منافی مصالح تجارت دیده مستر ملکش خواجہ سیر سید ارمنی را بر سر سفارت بصفه فرخ سیر پادشاه دلی فرستاد
 استدعای چهار امر کرد ندیکه ساخته شدن روپیه و اشرفی کمپنی بدرا ضرب مرشد آباد دوم عدم تلاش مال و متاع
 دارندہ پروانه راداری دستخیزه انصار انگریزان کلکته سوم تابع بودن بدون فخر و زیگم ایشان چهارم عدم مزاحمت
 خریدن سی و هشت قریب بکوالی کلکته فرخ سیر این همه را مستدعا قبول کرد و سفیران بانیل برام برگردیدند بعده اعیان
 دولت در ۱۶۸۶ هجری قمری فرخ سیر را معدوم البکر کرده اول محبس فرستادند سپس بچشتند شش سال و چهار ماه و کسری
 سلطنت کرده بجز سی و پنج سال و چند ماه بگذشت و رفیع الشان پادشاه عالم بهادر شاه را بجای وی نشاندند و
 بعد از وی پسرش شمس الدین محمد ابو البرکات رفیع الدرجات را در ۱۶۸۸ هجری قمری بر تخت شاهی جلوه دادند و بعده بزرگ
 کلاش رفیع الدوله محمد شاهی جهان ثانی را در سال مذکور بجای وی نشاندند و سی و سه ماه و چند روز حکمرانی کرده
 بمقتضی اسباب در گذشت آنحضرت در مدت هفت ماه از سال مذکور رسیده کس پادشاه شدند فرخ سیر و رفیع الدرجات
 و رفیع الدوله بعده ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه پادشاه و لدنختہ اختہ جهان شاه بن شاه عالم بهادر را بعده قات

از بیخ الدوله که از کربا و سلطان گرفتند و در شاه بادشاه ایران در وقت وی آمده هندوستان را تسخیر کردند و در آنجا
 و احمد شاه ابدالی هفت بار در هند آمد از آنجا که یار آمدن او با نادر شاه بود و بار دیگر هم در زمانه محمد شاه آمد و شکست
 بخشت بعد محمد شاه بعد حکومت سی سال بعد چهل و شش سال در ۱۱۶۱ هجری در گذشت و بجای وی پسرش محمد
 محمد ابوالفضل محمد شاه بهادر که از بطن نواب و دوم بانی بود در ۱۱۶۱ هجری بعد پنجاه سال پادشاه شد و در ۱۱۶۴
 هجری او را نبیل در چشم کشید و بجای خود سلطنت سی و هفت سال چندی بود و سی و یک سال در محبس زندان
 کرده در ۱۱۷۱ هجری آنجهان شاه احمد شاه ابدالی با رسوم و چهارم در هندوستان برانده او آمد و از الدین محمد عالمگیر ثانی بر سر
 جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر را از محبس آورد و به شصت و هفت سالگی بر تخت نشاندند آمدن احمد شاه ابدالی با پانجم
 در زمانه او بوده مادرش انور پاشا بود درین از منته میان نصاری و نواب ساج الدوله صوبه دار بنگاله و بهار و ادو لیس در
 ۱۱۷۱ هجری جنگ عظیم شد و آخر کار منته گردیده و بگری عظیم آباد شد و گرفتار آمده بقتل رسید و میر محمد جعفر خان حکم کنیل کلپو
 رئیس شد و در ۱۱۷۱ هجری بعد محاربه عظیم آباد بدخل نصاری آمد و عالمگیر ثانی پنج سال هفت ماه و بیست و شش روز
 سلطنت کرده بعد هفتاد و چهار سال در گذشت بعد ابوالفضل جلال الدین محمد علی گوهر شاه عالم پادشاه و دلاغر الدین عالمگیر
 ثانی که از بطن بیست محل عرف لال کنوریان در ۱۱۷۱ هجری متولد شده بود در ۱۱۷۱ هجری در حوالی عظیم آباد به پند و بر تخت
 نشانی جلوس نموده خود را پادشاه عالم لقب کرد و شجاع الدوله صوبه دار او در خلعت وزارت بخشید و بخون جات و
 ده سال در ابداد بسر برده در ۱۱۷۱ هجری بدلی آمد و احمد شاه ابدالی با ستم در هندوستان بوقت وی بوده در ۱۱۷۱
 انگلیزان با شجاع الدوله در کبیر معرکه قتال کردند و استند و فتح یافتند پادشاه و نواب هر دو شکست خوردند و ستم و دیوانه
 صوبه بنگاله بنام کمپنی نوشته شده و آنوقت دولت نصاری درین ولایت ترقی روز افزون گرفت و این معرکه در ۱۱۷۱
 هجری واقع شد صوبه الداد که داخل بیست و چهار لک بود و پید داشت و صوبه کوه جهان آباد نیز هجده لک و هشتاد و یک
 هشت لک و پید هجده لک و پید هجده لک و پید هجده لک و پید هجده لک و پید هجده لک و پید هجده لک و پید هجده لک
 و غازی پور پانزده لک و پید بصرف نواب کورماند سپهر ۱۱۷۱ هجری پید هجده لک و پید بابت خرج کمپنی از نواب گرفته
 صلح نامه بدستخط و همریان آمد و شجاع الدوله خلعت پادشاهی پوشیده برگشت و در ۱۱۷۱ هجری صوبه جات بنگاله و بهار
 و ادو ریانه طرف شاه عالم پادشاه تفویض انگلیزان گردید و برای مصارف پادشاه بیست و چهار لک و پید سالانه مقرر
 شد و در ۱۱۷۱ هجری کوه و ادو ریانه از طرف پادشاه بدخل فرستاده و علاقه پانزده چری هم ضمید آن گشت و بعد از آن
 زمان برای حکومت هندوستان ضوابط قوانین مقرر گردید و عدالت مقرر شد و درین اثناء غلام قادر خان سپهنا بطخان
 افغان چشم پادشاه از نوک خنجر برآورده دست ستم بر او آتیویه دراز کرده و آنچه مال زبردست توانست آورد گرفت
 و بخون مرده طرف غوث گده شتافت بعد روانگی و مرسته آمده پادشاه را بدستور قدیم بر تخت دلی نشاندند و
 از ستم و ستم و خطبه بنام وی خوانند این سکه تا ۱۱۷۱ هجری در تمام ملک هندوستان با وجود عمل انگلیزی جاری بود
 و مرسته بعد تخت نشین کردن پادشاه تعاقب غلام قادر خان نمودند و در ۱۱۷۱ هجری او را بدست آورده به ستمی لایق

رسانیدند اول بر دو چشم او بر آورند و بعد گوش و بینی بریدند بعد دست و پایش از هم جدا ساخته بدلی فرستادند
 اما در شمار راه در گذشت شاه عالم بجز هفتاد و نه سال نه ماه و هجده روز در سلطنت ۱۲۰ هجری بعد سلطنت جلیل و نه سال انجیم عالم
 بان عالم شتافت ملقب بفر دوس منزل شد و بجای وی پسرش ابو النصر معین الدین محمد اکبر پادشاه ملقب بکبرتانی تخت
 و ملی جلوه کرد و بدو ولادت وی در سلطنت ۱۲۱ هجری از بطن مبارک محل بوده وقت جلوس چهل و هشت سال عمر داشت و
 در سلطنت ۱۲۲ هجری نیکان بهار را از ثواب زبیر و در سلطنت ۱۲۳ هجری جنور را از نظام الملک گرفتند و باین سوسلطان دلی بسوی محاربات نمودند
 تا آنکه وی صلح کرد و آخر کار در کربانی کشته شد و محاکمات کث و سبوت و غیره اقبضه ایشان در آمد و در سلطنت ۱۲۴ هجری بدیل گشتند و
 اعظم کوزه و کور که پور از والی ملک بستانیدند و در همین سال فرخ آباد را داخل ملک معموله خود ساختند و چند عمارت
 سیندی و سهو لکه تصرف در آمد و بنامه دسبر سلطنت ۱۲۵ هجری اگر دلی تسلط حاصل شد و او را زیسته بهار هم گرفتند و از سلطنت ۱۲۶ هجری
 کمپنی درین محاکمات ری گردید و با هجده چون اکبر شاه در گذشت پسرش ابو المظفر سراج الدین محمد بهادر شاه پادشاه در
 دلی بجای پدر نشست و لا دشتش از بطن لال بان در سلطنت ۱۲۷ هجری بود و جلوس وی بجای پدر در سلطنت ۱۲۸ هجری ست یک ملک
 و رویه ماهواری برای مصارف او از سر کار کمپنی مقرر بود و لفظ چراغ دلی تایخ جلوس دست کاتب حروف او را
 در دلی مکرر دیده در سلطنت ۱۲۹ هجری بجرم بغاوت دستگیر کمپنی بوده بجزیره رنگون فرستاده شد و بعد چند سال بجا
 در گذشت از بدر گشتن او سلطنت نیوری که از وقت محمد شاه پادشاه برای نام بود منقرض گردید اکنون هیچ نام و نشان
 هم نماند ان الارض لیسر پور بهاس لیشا مجموع مدت حکمرانی آل تیمور در هندوستان از عهد بابر شاه سه صد و چهل و یک
 سال قریبست و شانزده نفر از این شایر تخت سلطنت جلوس کردند و در سلطنت ۱۳۰ هجری میان نصاری و دولت نپال محاربه شد و
 انجام کار مصالحه گردید و بسیاری از ملک بفرنج سپردند بعد قوم پندهاره با اتفاق پیشوا و راجه ناگپور و سهو لکه سر فرست
 برداشتند و شکست خورده ملک شامل معموله فرنگ گردید و در سلطنت ۱۳۱ هجری با نظر محمد خان الی بهوپال و امیر خان والی نو
 و غیره مصالحه شد و عهد نامه ها تحریر یافت و در سلطنت ۱۳۲ هجری محاربه بر ملک واقع شد و رنگون بدخل انگریزی آمد و اینان محاربه
 شده ملک شام سپردند و در سلطنت ۱۳۳ هجری بعد جدال قتال قلعه بورت پور بدست نصاری آمد و در سلطنت ۱۳۴ هجری کار دولت فرنگ و لغت
 و آمد و شد جهازات دغانی درین محاکمات ری گردید و رویه کمپنی درین ملک ۱۳۵ هجری رواج گرفت و در سلطنت ۱۳۶ هجری محاربه ملک
 پنجاب پیش آمد و این ملک قوم سکته منزع شده شامل معموله ایشان گشت و در سلطنت ۱۳۷ هجری قلعه لاهور و شهر لکنا
 بدخل انگریزی آمد و در سلطنت ۱۳۸ هجری بدخل گورینت راند و راه می ۱۳۹ هجری ساخته غد فوج انگلیز فتحیه داد و بعد در نشستن آتش ابر فتنه
 ۱۴۰ هجری با ساجد خلعت نهادن از چار انزل ایستاد و کمپنی بعلای خاص لکنا گشت منتقل شد و در سلطنت ۱۴۱ هجری لاهور و میوه لیسر گشت و بستر نهادند
 اکنون این خلعت هند اقبضه تصرف نصاری است و از ماجریات ایشان هیچ خلک چند چیز است یکی انتظام داک دوم درستی
 طرق شوارع بعید طویل بر وجه کمال سوم صفای کوی و برون و بزر وای بلا و چهارم انتظام محکم پولس ایمنی خو جباری پنجم اجراء کار
 که از انوش خوانند ششم اجراء کار خانه های دارا القریه آرد و هفتم پنجه و جامه بانی و غیره و از ارباب بسیار و بیشتر هر کار و با
 هفتم ایجاد در اکب خان که مسافت بعیده دراز منته قیل طری میکند ششم اجراء تار برقی در بر و بحر بصنعت متعالیه نهم روشنی

گیس و هم ایجاد انواع اقشبه و استعبر برای آرایش مکان و مکین تمام محبت انبیا و مهور و با ایجاد و اصلاح امور معاشیه
 و هم رسانیدن دولت و حکومت تمام عالم ست پس بسج تا امروز از استدار آمدن ایشان در پیرایه تجارت بملاک هند و صوبه
 ریستاد و سه سال شمس میشود وقت حکمرانی را بچاه و دو سال هجری و الله اعلم **قف** اما فرق میان خلافت و سلطنت
 در چیست الشریع پس سید علی ذی حسن الحاضر آورده عن سلمان بن عبد الله الخطاب قال له الملك نام خلیفه
 فقلت له سلمان ان انت حبیبت من ارض المسلمین در بها او اقبل او اکثر ثم وضعت سیه غیر حق فانت
 ملک غیر خلیفه فاستعبر عمر عن سفیان بن ابی العوجاء قال قال عمر بن الخطاب الله اوری الخلیفه انام ملک فان كنت ما کما
 فیه انام عظیم قال قال یا امیر المؤمنین ان ینها فراقا قال ما هو قال الخلیفه لا یأخذ الا حقاً ولا یضیع الا فی حق و انت بحمد
 کذا کذا الملك یعصف الناس فیاخذ من یدها ویعطی یدها فسکت عمر و یوما ابن سعد فی الطبقات قال بن فضل الله فی
 المسالك کر علی بن سعید ان الاصطلاح ان لا یطلق نبره التسمیه الا علی من یتکون فی ولایته بلوک فیکون ملک الملوک
 فیکون مثل مصر او مثل الشام او مثل افریقیه او مثل الاندلس و یكون عسکره عشه الآف فارس و نحو ما فان زاد بلاد او عظم
 فی الجیش کان اعظم فی السلطه و جاز ان یطلق علیه السلطان الا عظم فان خطب فی مثل مصر و الشام و الجزیره و مثل فارس
 و عراق و ارم و فارس و مثل افریقیه و المغرب و الاندلس کان بمنه سلطاناً علی الملک السیوفیه **فصل شانزدهم** و از آنجا که
 حریق مسجد شریف نبوی که در ایام سلطنت سلطان قاتیبانی واقع شده و از امور باطله بوده و اشارت بدان در سابق فیه
 و تفصیلش اینست که در نیک شب از شرب و مشرب سیزدهم شهر رمضان ششم هجری رئیس المومنین شیخ شمس الدین محمد
 بن خطیب ماذنه شریفیه بیهانیه برآمد و ندکی کردن گرفت آسمان ابر باد داشت و ستارها متوازی بود ناگاه آوازی مایل
 از رعد سموع شد و صاعقه افتاد که چون آتش بر بانه میزد بعضی از دلال ماذنه از صدمه و می شکافته شد و موفرن بر دو بانه
 ماذنه بر سقف مسجد شریف افتاد و در وسط آتش فرو گرفت در مای آسمان کشاد شد و مسجد شریف سوختن گرفت امید بدین
 سید قطل بن برجالی و شیخ حرم و قضاة و سائر مردم حاضر شدند و اهل نجدت و قوت بالای سطح حرم رسیده با آنها
 نارخو استند آتش بیشتر و بیشتر میگردد و طرف شمال و مغرب فرو گرفت و مردم از اطفال آن عاجز آمدند و بگریختند و
 آتش چندان مستولی گشت که زیاده از ده تن در آن خاکستر شدند و سائر سقف مسجد شریف را احاطه کرد و هر چه
 مسجد بود از مصالحی خزان کتب و رجات و غیره همه را پاک بسوخت این کتاب ما خلیل نفیس این مصحف باسین عظیم بود مسجد
 از این حریق چون بجای بزرگ از نار شد که شرار آتش چون قعر هر طرف می افتاد تا آنکه آتش مذکور مستوعب جمیع مسجد قبه
 علیا که فیه قبه نبی صلعم بود گردید و رصاص می گذارند روان شد اما اثر شستن حجره شریف نبویه علی ساکنها انفسل
 الصلوة و السلام فرسید زیرا که قبه پایین از این حریق سلامت ماند و با وجود آنکه پاره های قبه بالا تر قیده بروی افق
 و هر پاره گویا کوهی بود از آتش تا آنکه چهاره اساطین هم سوخته بر زمین افتاد اما اثر شستن درون حجره فرسید بایستد
 و بستان طوائف و منبر شریف و صندوق که در وسط مسجد شریف بود و مقصوده که گرد حجره شریف است همه بسوخت اما
 اساطین ملا صحنه حجره شریفه خانه های که گرد مسجد شریف بود و در سالم ماندند درین حریق اشکال طوبی و جین و پیشانی

گرد آتش می گزیدند و یا که آتش را از خانه های پیران نبی مسلم با وجود وقوع بعضی شرار روی در آنها دور می کنند و نگاه میدارند
 بعد از تمام این کارها مسجد را از خاکستر سوخته پاک کردند و از مقدم مسجد تا موخرش برای نماز جدا کردند و امیر مدینه با قضا
 و عامه مسلمانان مدینه تا آنکه با زمان و کوه دکان نیز آنجا نماز کردند و تقرب بخدا نمودند و در آن سال قاصد بصره با درخت
 و بر سلطان عرض فرمودند قاضی از شنیدن این احوال کلمه هول کرد و توجه بر عازت مسجد شریف گاشت و دانست که این
 هم یکی از نعمت های خداست که او را اهل این شرف عظیم که تعمیر مسجد بنوی علیه فضل الصلوة و التسليم باشد گردانید پس
 سلطان کورست صد کس از ارباب صنایع با بسیاری از حمیر و جمال و بغال سائر منوعات آنها را یک لک بنابر
 بفرستاد تا آنکه قبه شریفه و مواذن و غیره را از سر نو بنیاد نهادند و بطرحی نفیس تعمیرش کردند و اخذند بر وجهی که تا امروز
 همان صورت عمارت موجود است نیز حکم کرد که رباطی و مدرسه و ماذنه حول مسجد شریف احداث نمایند چنانچه مدرسه
 عظیم و رباطی مشرف بر مسجد شریف از طرف باب السلام و باب حمه بنیاد کردند سید مهدی مدنی گفته وقت ملاقات
 قاضی بای سلطان این دو بیت تلخیص فرمودند **کانت مسأله الرکبان تخبرني عن احمد بن سعيد الطيب المخبر حتى**
التقينا خلا والله سمعت اذني بالطيب قدر رأي بصرى **فصل هفتم** و از آنجمله است قضیه نقب حجره شریفه که
 فی الحقیقه داخل محراب بنیاد سید کائنات علیه فضل الصلوات و التحیات است و از جمله عجايب حادثات و غرائب
 امور و اوقات است و در سنه سبع و خمسين هجریه واقع شده در جذب القلوب گفته سلطان نور الدین شهید محمد
 زنگی که جمال الدین زیر او بود سرور انبیا را یک شب بار در خواب دید که اشارت بدو شخص که آنجا استاده اند میکند
 و میفرماید زود دریا بمر از شر این دو شخص و از آن بفرست دریافت که امری غریب فطیخ در مدینه مطهره حدوث
 یافته است که بدان باید رسید سلطان مذکور بعد از آن ساعت در آخر شب بر روال حلقه خفیه با بست نفر از خواص مجلس
 سوار شده مصحوب موال کثیره متوجه مدینه با سینه در شاتر زده روز از شام بمدینه قدم آورده در مقام استحضار
 آن دو ملعون آمد و مقدره تصدق و انعام و اکرام را حیل و وسیله حضور خواص موعوم ساخت تا هر که از اهل بلد حاضر
 اند مالی عظیم حاصل او شد و در میان همه یکی را اندید که بهیئت نامطبیوع آن دو نفر که در خواب و شاتر دیده بود باشد
 فرمود بعد از ایشان کسی دیگر باشد از اهل شهر که حاضر نیامده باشند گفتند هیچکس نباشد که نیامده باشد و شرف
 مغربی که بصفت عفت و صلاح آراسته و بیعت صلوة و انعام پیراسته اند و بیعت شغولی اوقات هرگز در مردم تنها
 حکم کرد تا ایشان را حاضر آوردند بهمان بیعتی که سرور انبیا صلعم نموده بود و یافت پس بید منزل شاکجاست گفتند
 در رباطی که قریب حجره شریفه است و آن مکان الآن در قبل غربی حجره است خراب فتناده و شبکی از وی در دیوار
 مسجد گذاشته اند سلطان مذکور ایشان را همین جا گذاشته روی بمنزلی که نشان داده بودند آورد و در قرآن و
 در طاق نهاده و کتب دیگر در مواضع و رقاق و مالی در ناحیه بیت نهاده که صرف فقرای مدینه میکردند و حمیری در
 محل خوابگاه ایشان افتاده سلطان شهید حمیر را برداشت سردابه دید که بصوب حجره بنوی صلعم حفر نموده
 و چاهی دیگر در یکنا حفر آن کنده تا خاکها را در وی بیندازند و بروایتی دیگر دو انبان پوست داشته اند که بخاک

پرسیدند و در میان شب نواحی قیام کرده می ماندند بعد از تهجد و بلیغ و تغذیهات شدیده کشف حال نمود
 که ایشان و نفرانی اند که نصاری مشائرا در لباس حجاج مغاربه با اموال جزئیله بمدینه فرستادند تا حیدر و وصول بدان
 حجره شریفه نموده با جسد مبارک حضرت سید کائنات گستاخی نمایند در شبیکه این نقب اقرب قبر شریف میرسانند
 ابرو باران بسیار و رعد و برق و زلزله عظیم پیدا میشود و در صبح آن سلطان شهید میرسد باستماع این کلام
 سلطان را حالتی عظیم دست داد و گریه بسیار کرد و هم در تحت شباک حجره شریفه هر دو آن بی سعادت را کردن زد
 و در آخر و ز بسوخت و در حریم حرم حجره خندقی حفر کرد که تا آب ساینده بر صحنه نایب گرد تا مجال وصول بموضع
 قبر شریف متعذر باشد قصه دیگر این اخبار در تاریخ بغداد آورده که بعضی از زناد قبر بعضی از امرای عبیدیه که حکام مصر
 بودند ولایت حرمین شریفین را در شرف ناخت تصرف ایشان بود و احوال این اشیاء بر و اتفاق تاریخ روشن است اشارت
 کردند که اگر جسد مبارک پیغمبر بکوه عرسه الله عنها بمصر نقل کرده شود موجب منقبت عظیم میسکنند این دیار را حاصل
 گردد و کافه خلق از سائر افاق و قطار بقصد زیارت قاصدین دیار شوند حاکم مصر بنا بر این خیال مجال عمارتی عظیم و
 حطیره عالی بنا کرده یکجای معتقدان را که او را ابو الفتوح میگفتند به میاشتی قبور شریفه بمدینه مطهره فرستاد و امانی و امان
 این بلده مبارک چون پیش از آمدن وی کیفیت حال معلوم کرده بودند هم دواول مجلس که او را دیدند یکی از قرائت آن
 کریمه و آن گفتوایان هم بن بعد عهدیم و طعنوا فی دینکم فقالوا لکنه الکفر اسم لا ایمان لهم لعلهم یمنهون الا تقالون تو ما کنشوا
 ایما هم و هم و باخراج الرسول تا انکنتم موسنین بطنه هر چه تمامتر بر خوانند بیجانی و حرکتی در مردم پیدا آمد خواستند که ابو الفتوح
 را بعد از آن مجلس بکشتند ولیکن چون نام تمام این بلاد در دست تصرف و اختیار این اشرار بود و در سرعت و تسجیل آن
 تانی و تامل مصلحت وقت افتاد ابو الفتوح را نیز خونی و ضیق صدر پیدا شد و گفت والله اگر سر من زین هم رود را
 حرم اندام دست تعمر بموضع قبر شریف در از کنم و همدین شب بادی عظیم فرستادند که کره ارض از صدره الله عالی
 بحالی میرفت و شتر با یالان و اسب بزرین مثل گوی میگردید ابو الفتوح مذکور را نیز از شتابنده این حال عبرت و خونی
 دست داد که ملاحظه حاکم که در دل داشت قدم از ساحت سینا او بیرون نهاد آخر کار او نیز بصدق همت خود
 بسلاست بگذشت و از غراب غراب قصه حنف بعضی ملاحظه دست که محب طبری در ریاض نضرة آورده که قوی از
 رنجه حنبل پیش امیر مدینه آمدند و اموال جزئیله و هدایای عزیزه آوردند تا دری در حجره شریفه بکشانند و ابو یکصدیق
 و عمر فاروق را رضی الله عنهما بیرون بردند امیر مدینه بجلت سورند هر یک محبت دنیا اجابت نمود ایشان را بدان اند
 و او بواب حرم شریف گفت که چون این جماعه بیایند در حرام بر آنها کشته دهی و هر علیکه در آنجا کنند مانع نیان
 بواب مذکور میگویی که چون نماز عشا گذاروند و در بار استند چهل کس با مساحی و مکاتل و شموع و آلات بدم
 حفر انده بر در بایه سلام بایستادند و در بر و ندین حکم امیر در برابر ایشان کشاده دادم و بگوشت رفته نشست
 و گریه میکردم که تا چه قیامتی قائم خواهد شد سبحان الله هنوز محاذی منبر شریف نرسیده بودند که تمام ایشان را
 با هر چه از اسباب آلات همراه داشتند نزد عودی که قرین یاد عثمانی است زمین فرو برد و ایر چشم در راه انتظار

ن
 قوی از نضرة

داشت که موجب این ایهال و تاخیر چه باشد مرا طلبید و گفت حال قوم چیست من آنچه مشاهده کرده بودم همه با ائمه میگویم
 که چنین چنان واقع شد ائمه گفت دیوانه شده آنزبیین که چه میگوئی گفت ائمه خود بیاید و ببیند که هنوز از حشف بعضی
 ملابس که برایشان بود باقی است و طبری نسبت این حکایت به ثقات میکند که بعد از و دیانت مشهور اند و بعضی
 مورخان مدینه نیز ذکر کرده اند چنانچه در تاریخ سمعی مذکور است و الله اعلم **فصل بیستم** از جمله غرائب
 که درین باری عظمت شکار و قوی پدید گرفته و حضرت سید ابرار صلعم بدان اخبار نموده ظهور نار حجاز بود که دلالت او بر عظمت
 نشان این بقعه کرامت نشان اظهر من الشمس و مانا که حکمت روجود آن نار تخویف و اندازا شرار روزگار بود
 بوقوع حوادث و وجود و قانع که در آن ایام ظهور آمد و حکمت در تخصیص این بلده شریفه آنکه چون این بقعه محل رحمت
 مقام شفاعت است ظهور او در اینجا در باب تخویف و انداز و عبرت اعتبار داخل باشد و بعد از ظهور این حکمت محصول
 این مقصود زلال رحمت خاصه این حضرت عالی مرتبت کار خود کرد و آتش غضب الهی را فرو نهد و طریبی گوید که از
 ابتدا سلسله جمادی الاول سنه اربع و خمیس و ستمائة در مدینه تا غایت ثالث جمادی الآخره زلزل عظیمه بوجود آمد که مانند
 رعد آواز کرد و جمیع بیوت و جدا از آن تزلزل و تحریک درآمد در یک شب چهار روزه بار بار پیاده بار عود نمود و در شک
 شهر مذکور بعد از نماز عشاء آتش از جانب حجاز نمایان شد مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با برج و تزاریف و گویا
 جماعه از آدمیان هستند که او را میکشند بهر کوی که میرسد چون خاکستر بیا و فنا میدهند چون از زمین بگذرند میبرد و چون
 رعد فریاد میکند چون دریا جوش میزند گویا که از میان او جو بهائی سرخ و کبود می بر آید و بقریب نیمه منوره میرسد
 و با وجود آن نسیمی بار دازان سوزنده می آمد و تطلانی که از ازل آن حضرت میگوید که ضو آن نار کائنات و اطراف آن بود
 و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب گرفته و مردم شبها در روشنائی آن کار
 میکردند و نور آفتاب ماه و در آن ایام از کار افتاده بود و انحناس پذیرفته و بعضی در مدینه مظهر نورانین ناردیده و
 در تیما و بصری مشاهده نموده و مقصود آنکه خبر حادق خبر داده بود که آتش از جانب حجاز بر آید که بنور وی گردنها
 شتران در بصری نمایان میشود گشته گویم بخاری و حاکم در مستدرک از ابوسعیریه آورده که لا تقوم الساعة حتی تخرج
 نار من ارض الحجاز قضی اعناق الابل بصری و ابن ابی شیبه احمد و حاکم و صحیح از ابو ذر روایت کرده قال قال رسول
 الله صلعم لیست شعری متی تخرج نار من جبل راق قضی لها اعناق الابل لیخت بصری کهنوا النهار و طبرانی بسند خود
 از عاصم بن عدی بصری روایت کرده که گفت سالنا رسول الله صلعم حدیثان ما قدم اسی اول ما قدم المدینه قال این حدیث
 و سیل قلنا لا ندری فمر به رجل من بنی سلیم فقلت من این حدیث قال من حبیب بن علی فدعوت بنعلی فاسخرت الی رسول الله صلعم
 فقلت یا رسول الله سالنا عن حبیب بن سلیم فقلت لا علم لنا به و انه منی بلال رجل فزع من ان من اهل فساله رسول الله صلعم فقال
 این اهلک فقال بحسب سئل قال خرج اهلک فانه میر شکان تخرج منها نار قضی اعناق الابل بصری و روی بود ابو بلال
 و احمد بن روایت را بن بشر السیسی عن ابیه قال احفظ الیهی و رجال حدیثی و رجال الصبیح غیر را فیه و هو ثقه یوشک تخرج
 نار من حبیب بن سلیم بصری لطلی الابل تسیر النهار و تقیم اللیل السحری و در مستدرک و دوس است از عمر لا تقوم الساعة حتی

سیل و اوسن او ویه الحجاز بالنار لغیبی اعناق الابل بهر کور الدین سید علی سمهودی در تاریخ مدینه گفته این نار در مدینه
 ظاهر شد و شهرت او بحد توان رسید پیش از وی زلزل موطن کثرت شد و اهل مدینه از آن سخت ترسیدند و التماس بر
 خدا صلح کردند و ابتدا زلزله در مدینه غره جمادی الاخری و آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمیس سنه ثانیه بود پس دو سال قبل
 قتل مستحکم خراب بغداد باشد لیکن بک بود و در شنبه اشتداد گرفت و سخت نمایان گردید چون شب چهارشنبه سوم
 ماه یا چهارم او در ثلث اخیر از وی شد زلزله عظیم آمد و تا بقیه شب ابل یوم الجمع مستقر ماند و وی اعظم بمجرود داشت زمین
 موجزن گردید و دیوارها حرکت کردند و تا آنکه در یک و زردون شب سحریه حرکت نمود چنانکه وز جمعه ساکن گردید و بنگام
 نیمه روز این نار ظاهر شد و از محل ظهور او دخانی متراکم برخاست که سواد افق را پوشید و چون غلات متراکم گشت
 و شبها در شعل نهار ساطع شد و در تقریب طرف حره نمودار گردید و بر صفت بلد عظیم که سور محیط داشت باشد و بران شب
 و برج با و منابر بود دیده شد و مردمان دیده شدند که او را میکشند بر هیچ کوه نمیکشند مگر که آنرا پاره پاره میکرد و میگذاشت
 و از مجموع او مثل نهر حم و از رقی بیرون می آمد سنگ از پیش خود بر می داشت و تا محط کرب عراقی منتهی میگشت و از آن
 یک دم فرام گردید که همچو جبل عظیم شده و تمامی این نار تا قریب نیمه منوره گردید و انتهی مورخان آورده اند که طلوع می نمود
 چهار فرسنگ و در عرض بقدر چهار میل و عمق یک نیم قامت آدمی و جریان و شل سیول و موج او مانند دیا و آنچه از
 اجزاء در تاج گداخته بود سدی عظیم و وادی بود و آمده تا دتهای مدینه بالغ سلوک عرب مشی و و اب شده
 بود این شعله چنانکه باخته شده که در اکثر احوال از آنجا بعضی مفسدان عرب مدته تشویش گونه بابل مدینه می رسانید
 حدود این سد بالغ در آید آن شد باجمعه عجا رب غرابین آتش عظمتش از اوجیل بیان اقلام و مرتبه بسط
 کلام خارج است جمال مطری که از مورخان مدینه مت می آرد که این آتشل حجار را میخورد و در اشجار از وی اثری نبود
 و میگوید شنیدم از بعضی عقای امیر غزالدین منیف که صاحب ین بود میگفت امیر مذکور را با شخصی دیگر باستخبار
 احوال این نار فرمود ماهر و دسوار قریب آن رفتیم هیچ حرارتی از آن محسوس نشد با آنکه جبال قلل فرو می برد و من تیری
 از ترکش گرفت و دست بجانب آتش دراز کردم پرهای تیر همه بسوخت و چوب و بسلامت ماند آنجا مطری میگوید
 در خاطر من از استماع این حالت معنی دیگر میرسد که گویا ناخوردن او اشجار را از آثار تحریم نبوی است که در شان حرم
 و وجوب طاعت او و جمیع مخلوقات در عایت او بی وی بر کافه کائنات فرموده است صلح و لیکن قسطلانی میگوید که
 از بس شدت حرارت آن نار بچکسرا اجمال قریب و نبود و تا دتیر انداز امواج حرارت و افواج بهیبت او میرسد و تیر
 میگوید که از شخصی که در نقل اخبار و ثوق اعتماد را شنید شنیدم که در وادی سنگی عظیم بود که نصف آن داخل حرا
 بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرود برده بود و چون نصف داخل رسید منطفی گشت و درین روایتی که جمال
 مطری آورده است و کلام قسطلانی بظاهر سنه فانی نیست سید سمهودی علیه الرحمة میگوید کلام قسطلانی اقرب است
 بقبول زیرا که وی از اهل آن عصر است و احوال آنرا بمشاهده معلوم کرده و اعتنا بجمع اخبار او نموده و کتابی علمی
 در اخبار این نار تصنیف کرده و صد و را بنیالت که درین سنگ معاینه نمود و از ابلغ معجزات حضرت سید کائنات است

که بعد از زمان حضور آنحضرت صلعم بظهور رسید شیخ در جذب اقلوب بعد از این عبارت گفته مقرر منظور گوید عفا الله عنه
 که چون در حقیقت موجود این آتش از آیات کامله الهی و معجزات حضرت رسالت پناهی است اگر در اوقات مختلفه منبت
 باشخاص متعدد آثار و احوال آن مختلف مدچندان غریب باشد زیرا که این اختلاف احوال نیز اثر نیست از کمال قدرت
 خداوندی و اجلال اعجاز محمدی بعضی را این چنین گرم نموده باشد و دیگر را آنچنان سرد و اندک علی کشته تقدیر با اتفاق
 هر دو کلام در عدم تاثیر و رابطه متعلق است بحرمت حرم بشیر نذیر علیه صلوات الله علیه بحسب مبدءی گفته بعضی را این
 نگفتند که من این نار را صادر و بر روی این رخ روز دیدم و شنیدم که از کوه و جبال بصری هم دیده شد و قاضی سنان
 گفته طلعت الی الامیرای امیر المومنین و کان عز الدین بن صفی و قلت لرحمنا العذاب ارجع الی الله فاعق کل
 حالیکه ورد علی الناس مظالمهم و ابطال الکس ثم سبط الامیر الی النبی صلعم و بات فی المسجد لیلته السبت و مع جمیع الاله
 حتی النساء و الصغار حتی الی الخیل با تو اتیضعون و یکون و احاطوا بالبحر الشریفه کاشفین و هم مقرین بمرئوسهم
 مستخرجین فیهم فصرف الله عنهم تلك النار العظيمة ذات الشمال فصار من مخرجها و سارت بحر عظیم من نار و اخذت فی
 وادی جبلین قبل الدینیه لیث بدو نهان و در هم گاهها عند هم و استمرت مدته ثلثه اشهر قال المطری و كانت تدرب البحر و
 لا تحرق الشجر انتهى و عبارت شیخ عبدالحق دیرین مقام این است که آورده اند که قاضی و امیر مدینه با جمیع انالی و سکان
 او جمع شده روی تبرع و ابتهاج نهادند و از برای تاسیس اساس استعمار در دره مطالم و اقرار حقوق کوشیده و
 اعتناق محالیک نموده و ادعای تصدیق و احسان دادند و در شب جمعه و شنبه جمیع الی مدینه حتی النساء و الصغار و در حرم
 شریف بیتوته کردند و در حجه شریف سرای بر بنه حق تفضیل و ابتهاج بجا آوردند حق سبحانه و تعالی بپیروان
 حبیبی و صلعم روحی آتش بجانب شمال گردانیده الی این بلده عظیمه را امیدوار کرد که خود ساخت و سیوان امواج
 آتش که اکناف اطراف او دیر را بخت اشتعال استیجاب گرفته بود هم بران جانب روی آورد و مدت بقای این
 آتش بقول مورخان سه ماه بود و قسطلانی در کتاب خودی از در که ابتدای او اند روز جمعه سادس شهر جمادی الاخره
 تا غایت روز یکشنبه است و هفتم رجب که مجموع آن مدته پنجاه و دو روز باشد بود و درین دو سخن نیز مخالفتی است
 ولیکن آورده اند که تا چند گاه چنان بود که گاهی این آتش بلند میشد و گاهی فرو می نشست پس تواند که قسطلانی
 زمانه غلبه و استیلائی او را تعیین نموده باشد و مورخان الطفا و القطار کلی او را بیان کرده اند که اصل آتش از
 بر روی زمین باقی نبود و بالکلیه نازل شده و نیز قسطلانی گفته اند که النار لم تنزل مارة علی سبیلها حتی انقضت
 و وادی الشطارة و هی شتی با و الایا و تذب بالاقا من الشجر الاخضر و الحصى من قوه الحرق و ان طرفها الشرقی
 بین الجبال فحالت و منها فوقفت و ان طرفها الغربی و هو الذی علی الحرم القبل بحسب یقال که و غیره علی قرب
 من شرقی جبل احد و مصنف فی الشطارة التي فی طرفه وادی حمزه ثم استمرت حتی استقرت تجاه حرم النبی صلعم فطفئت
 قال و اخبرني من اعتمدانه فاین حجرا ضخما من اجار الحرق کان بعضه خارجا عن حد الحرم فخلقت بما خرج منه فلما و صلت
 الی ما دخل منه فی الحرم طفت و حضرت قال هذا اولی باعنا و من کلام المطری انها كانت تحرق الحجر و من الشجر و ان جلا

رسول الله صلعم روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم علی علیه السلام را ای اباجسن قو و شیعه تو در جنت اند و بدست تو
 گمان میکنند که آنها دوست میدارند ترا و خوار میدارند اسلام را پیتر رفض و لفظ میکنند از پیرون می روند از اسلام
 چنانکه پیرون می رود و تیر از میمرایش از است القاب گفته میشود اینها را را فتنه پس اگر در یابی اینها را کارزار کن با
 که ایشان مشرک اند و آخر بعد من طریق ابی الحجاج عن ابی جعفر الباقر عن فاطمة الصغری عن فاطمة الکبری عن ابی عبد الله
 بعد از قطعی گفتند این حدیث را نیز در مایه طرق بسیار است نوشته ایم آنرا در سند فاطمة رضی الله عنها باستقصا تمام پیتر
 از امام سید رضی الله عنها بخوان اخراج کرده و در آخر وی اینقدر زیاده نموده گفتند ای رسول خدا صلعم چیست علامت
 فرمود و حاضر نمیشوند صحابه را و جماعت او طعن میکنند در سلف اول و روایت کرد از اطرابی و ابوالخیم در حدیث و
 خطیبی اومی و ابن جوزی و در سندش محمد بن حماده است و وی ثقة عالی در شیخین از وی روایت کرده اند
 و روایت کرد از ابن ابی حاتم و ابن شایمین ابن بشران حاکم در کوفی و فیض بن سلیمان طرابلسی در فضائل صحابه
 و لا اله الا الله در سنت از علی کرم الله وجهه که فرمود آنحضرت صلعم تو و شیعه تو در جنت اند و نزدیک است که بیاید قومی که
 مرایش از است لقب گفته میشود ایشان را را فتنه پس چون به حدیث ایشان را رسید که آنها مشرک اند و زیاده کردند این
 و ابن شایمین در روایت خود که گفت علی گفت ای رسول خدا چیست علامت ایشان فرمود مدح کنند ترا با آنچه نیست در تو
 و طعن کنند بر اصحاب من و دشنام دهند ترا و در روایت ابن بشران و حاکم نیست که احتمال کنند حسد را
 نینخواستن قرآن را و تجاوز نمیکند از کلموی آنها و در روایت خیمه و لا اله الا الله چنین است گفت علی نزدیک است که باشد
 بعد از ما قومی که احتمال کنند مروت را را باشند بر ما خروج کننده و نشان این امر است که دشنام دهند و بیکدیگر
 عمر را و در لفظی از لا اله الا الله است که آنها را لقب است نام نهاده میشوند را فتنه شاخته میشوند این نام احتمال کنند
 شیعه را و نیستند از شیعه ما و نشان این است که دشنام دهند و بیکدیگر و عمر را و روایت کرد احمد و ابویعلی و طبرانی از ابن
 عباس رضی الله عنه ما فرموده که باشد در آخر زمان قومی که نام نهاده شوند را فتنه رفض کنند اسلام را پس چون بشنید
 شما آنها را بکشید که آنها مشرک اند و لفظ طبرانی با سند حسن از ابن عباس رضی الله عنه است که بودم نزد آنحضرت صلعم
 و نزد آنحضرت علی بود پس گفت آنحضرت صلعم نزدیک است که باشد در امت من قومی که احتمال کنند حسد را نسبت را
 آنها را لقب باشد نامیده شوند را فتنه بکشید آنها را که آنها مشرک اند و نیز از طریق اهل بیت از علی رضی الله عنه فرمود
 بچند طریق اخراج کرده که ظاهر شود در امت من در آخر زمان قومی که نامیده شود را فتنه رفض کنند اسلام را و روایت
 کرد حبیش و ابن ابی حاتم و اصحابی از وی کرم الله وجهه که فرمود و هلاک شود در اهل بیت و دو فریق یکی محب طبرانی
 دوم ناست مفری و در لفظی دوم مرد محب مفرط که مدح کند مرا با آنچه نیست در من دوم مبغض مفرط که حال شود و
 کینه من بریکه بیتان کنند بر من و رواه احمد فی سنده بیلا لفظ و در روایتی چنین است دوست دارم و مرا قومی
 تا آنکه در آرد آنها را حب من در آتش و دوزخ و دشمن دارم و مرا قومی تا آنکه در آرد او را دشمنی من در آتش و دوزخ و در
 روایتی نیست که بار خدا یا لعنت کن بر مبغض هر محب غالی مرا و در لفظی کشته شود در آخر زمان هر آنکه باشد

برای علی حسن بن حسن و این قتی باشد که افرات کنند چنانچه افرات کردند و صفاری در عیسی بن مریم پس پیشی کنند بر پیش
 و اطاعت نمایند و او را برای طلب نیاید و فرمود که م الله وجهه مفرق شود این امت بر هفتاد و سه فرقه بدترین اینها کسی
 است که احتمال کند ملک او جدا شود از کار او خراج دهد بن سوخته و صحیح شده که از اشراف ساعت است اگر لعنت کند آخر
 است اول این است او را شاعره بعد از او این روایات گفته و از گفته های این گروه نیست که ایشان کشتند علامه را در اکثر
 بلاد و پیش کردند گورهای ایشان و امانت نمودند با بسیاری از مشاهیر ائمه تا آنکه مستولی شدند بر بغداد و شیراز و غیره
 در سبب تیراکی که بود شیراز و دارالعلوم و اسننه و اکنون معدن رخص گردیده و ایشان حصر کرده اند عبادت و دین را در
 رشتن و فتنه کردن با مخالفان صالح و ائمه و طلب علم پس گفتند چنانچه که از اهل سنت حاکم چندین و چهره گردانید و دشنام دادند و ایشان
 و دشنام بدیدند که طاعت باشند مذرب معلوم و اهل مذرب معلوم و دعوی ایشان آنست که ما شیعه علی کرم
 وجهه ایم و احتمال میکنند جلال بیت را حال آنکه نیستند ازین حرب چیز چه علامت محبت است و محجوب است و ادنی خطا
 وی کرم الله وجهه زهرست در دنیا و عدم شوق عصای اسلام از موسی بن علی بن جعفر بن علی علیه السلام که فاضل صالح
 بود عن ابیه عن جده مرویست که گفت جزین نیست که شیعه با کسانی اند که طاعت کردند خدا را و عمل نمودند مثل عمل ما و او
 شده است بسیار عادت در مدح شیعه و دخول آنها در جنت همراه وی علیه السلام چنانچه بعضی از ان گذرشته و بعضی
 از ان نیست که روایت کرد امام علی بن موسی الرضا عن ابی جعفر علی علیه السلام که فرمود او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو شیعه تو
 وارد شوند بر من بر حسن سیراب شاداب سفید وی و دشمنان شما بیایند بر من بر حق تشنه و سیاه رو و او را بر
 فی الکبیر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد حافظ جمال الدین بن رندی از ابن عباس رضی الله عنه که چون فرمود و الله قول تعالی ان الله
 امتوا و علموا الصالحات اولئک هم خیر البریه فرمود حضرت علی علیه السلام تو شیعه تو بیایند روز قیامت در حالیکه رضی الله عنه
 و بیایند دشمنان تو دشمنان سیاه رو علی گفت دشمنان من کدام اند فرمود کسی که ترا کشتند از تو و لعنت کنند ترا هر
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حال دشمنان وی رضی الله عنه بیان کرده و ازینجا معلوم شده که هر که بر وی لاعن و تبری نیست
 وی از شیعه اوست نه از عدو او و همچنین می کرم الله وجهه نیز صفات و علامات شیعه خود را بر وجهی بیان کرده که بر هیچ
 مدعی طایفه نیستی مانند چنانچه دینوری و ابن عساکر روایت کرده اند که نظر کرد علی بسوی قومی که بر دروازه وی بودند
 پس گفت ای قزاقها چه کسل ند گفت شیعه تو اند فرمود چیست ترا که نمی بینم در ایشان سیاه شدی گفت سیاه شدی نیست
 فرمود خالی شکم از گرسنگی خنک لب تشنگی نا توان چشم از گریه و بصوت سیده است از وی کرم الله وجهه میقول او که
 جمع میشود حبس و بعضی ابی بکر و عمر در دل مومن و در روایت کرد صاحب مطالب علی از نوف بجالی که بیرون آمد امیر
 المؤمنین علی روزی بسوی مسجد و در و درو آمدند او را جند بن بعیر و ربع بن عیثم و برادر زاده او همام بن عباد
 بن عیثم و بودند اینها از اصحاب انس متعبدین پس رسید علی ایشان بسوی انفری و دستبازی کردند آنها در راستا و ان
 و سلام کردند بروی جواب سلام داد و فرمود که ایست این قوم گفتند مردمان ما از شیعه تو ای امیر المؤمنین پس گفت
 در حق ایشان چیزی فرمود ای کسان چیست مرا که نمی بینم در شما سیاه شدی خود و حلیه اجبای خود قوم از جبا خواستند

چندین ربيع که همراه بود نگفتند صليت بجا نشسته شاهی امیر المومنین حضرت امیر سکوت کرد تمام که مردی عابد چه بود
 گفت می پرستم ترا بسوگند کسیکه اگر ام کرد شملای بیت را و خاص کرد که خبر دید را بصفت شیشه خود فرمود شاهی هم را خبر
 خواهم داد و نهاده دست خود بر دوش تمام و فرمود شیشه ما عارفان خدا و عالمان با امر ائمه اهل فضائل باطن بعبود
 اندا کول ایشان قوت است و ملبوس ایشان اقتصاد و مشی ایشان تواضع خاشع اند برای خدا بطاعت خود و خاشع
 اندا و اعبادت وی گذشتند پست کرده البصار خود را از آنچه حرام گردانید خدا تعالی برای ایشان نگاه دارنده اند
 گوشه های خود را بر علم برای دین خود فرود اند جانهای ایشان و ربلا هیچ کسیکه فرود اند از ایشان در رخا راضی
 اند از خدا بقضا اگر نمی بود آن مدت تا که نوشته است خدا تعالی قرار نمیکرد و روح ایشان در اجساد ایشان بر آن یک
 چشم زدن در شوق لقاء خدا و ثواب خوف از ایلیم عقاب عظیم گشت خالق در نفوس ایشان و صغیر گشت آنچه بفرمان
 ست و چشمه های ایشان ایشان و جنت چنان اند که گویا دینداران را پس برار انگ وی تکلیف ده اند و با تشنه و
 چنان اند که گویا دینداران را و در روی بجزاب اند که هر روزی چند پس عاقبت شد ایشان را راحت در آن وقت
 ایشان را دنیا و نحو استند ایشان او را و طلب که دایان را دینا پس ثلث جزو یون گردان ایشان او را اما پس
 برابر و رنده اند قدرهای خود را تلاوت کننده اند اجزاء قرآن را بتربیل و عظم میکنند نفوس خود را با مثال قرآن و
 شفا میجویند برای درد خود و بد و افرقان گاهی روان میشود اشکهای شان بر رحنای شان تجوید میکنند حجاب
 و پناه میجویند بوی فکاک گردنهای خود و نیست شبهای شان و آمار و نشان پس حکما علماء برره اتقیا اند ترشید
 را خوف و بیم برای ایشان پس گمان میکنی ایشان را بیمار و نیستند این چنین بلکه در آمیخت بایشان غفلت است شدت سلطان
 رب ایشان تا آنکه پرید و لهای شان و مدبوش گشت عقلهای ایشان و چون بهوش می آیند ازین حالت مبادرت
 میکنند بسوی خدا با عمل نیکه راضی نمیشوند برای وی قلیل را و بسیار میخواهند برای وی جزیل را پس ایشان
 که شهم میکنند نفوس خود را می ترسند از عملهای خود و نمی بینی که ملاز ایشان قوت در دین و حزم در دین ایمان و یقین
 حرم علم و فهم و رفقه و علم و حلم و کنس در قصد و قصد در غنا و تحمل در فاقه و صبر در شدت و خشوع در عبادت و حرمت بچو
 و اعطاء در حق و رفق در کسب طلب حلال و نشاط در هدی و اعتصام در شهوت نمی فریبند او را آنچه ندانست آزاد می
 شمار آنچه کرده است آنرا بطی میکنند نفس خود را در عمل و حال آنکه آن از صالح عمل است بر و عمل با دعا میکنند و شغل او
 ذکر است و شام میکنند و هم و شکر است شب بسر میکنند در عذر از خواب غفلت صبح میکنند در فرحت از آنچه رسیده بوی
 از فضل و رحمت برای رغبت در باقی و زیادت در فانی نزدیک کرده است علم را به عمل و حلم را به علم و اتم است نشاط و دور
 است کسل و کانی او نزدیک است اهل و قلیل است زلل او متوقع است اهل خود را خاشع است دل وی رب خود را قاش
 است نفس می حمزست و دین خود را فرو خورنده است غیظ و خشم خویش را در امن است از وی هساید او آسان
 کار او محروم است که او روشن است مبر او بسیار است که او نمیکند هیچ یکی بر او ترک نمیکند هیچ یکی ایشان نشیند او و دستداران
 و از ماند و با اند پس فریاد کرد و جام و بهوش افتاد و چون او را جفا نبیند ندانند که دنیا را گذارسته و با عزت نشسته

اینست که او ندانند و نماز گذارد و بر وی امیر المؤمنین کسانیکه با وی بودند هیچ صاحب شاعری بعد از این روایت گفته نشده
 وی این کسان اند که آنرا گفته اند و از دین شان گمراه شدند یا کم کردن ریشم تعمیر قدره به تنبک و
 مکیدن وی و سب کردن و خنجر بگشاینها و طعن نمودن بر صحابه و بر صدر اول مشک کردن با کافری غیر معول
 و دشنام دادن بام المؤمنین عایشه صدیقه که بر اوست وی از فاشته در ده و چند آیت از قرآن پاک فرو داده
 و چه خوش گفته است امام زین العابدین علی بن حسین سجاده رضی الله عنه بجماعتی که بد گفتند صحابه را نزد وی آیا هستید
 شما از مهاجرین اولین آنرا که بیرون کرده شدند از دیار و اموال خود و در حالیکه میخواستند فضل و در عنوان حد را را
 گفتند نه فرمود پس آیا هستید شما از ان کسان که جاد و داند و ایمان را پیش از خود و دوست میدارند کسان
 را که هجرت کردند بسوی شما گفتند نه فرمود اکنون گواهی دهم من پیش خدا و زقیامت که بدرستی که نیستید شما
 از کسان که آمدند بعد از ایشان میگویند ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان الا انهم لم یکنوا منکم
 نسأل الله العفو والعافیه فی الدارین و نعوذ به من الخذلان و المکر و الاستدراج و من یضلل الله فانه ضال و من یضل الله فانه ضال
 انتهی کلام الاشاعره گویم لفظ شیعه در روایات مذکوره بمقابله لفظ افضنه واقع شده و از اینجا معلوم میگردد که شیعه دیگر
 اند و افضنه دیگر و همین است صحیح زیرا که شیعه در صدر اول لقب مره اهل سنت و جماعت بود چون طائفه رافضه
 این لفظ را برای رفع طعن از خود و انتحال کردند و رفض را تشیع نامیدند اهل سنت لفظ شیعه را ترک کرده خود را اهل
 سنت و جماعت خواندند از تحفه اشاعره استیناس این معنی میتوان کرد و شیعیان این زمانه هم افضنه اند که جعفر صادق
 علیه الصلوٰه والسلام از نام ایشان آنها را خبر فرموده و این یکی از معجزات نبوت است چه حدوث لفظ رافضه در زمان
 زید بن علی بوده و سالها سال پیش از آن خبر فرموده کما سیاقی **قف** در وجه تلقیب افضنه بر افضنه و رافض گفتند
 که طائفه پیش از خروج زید بن علی بن حسین علیه السلام پیش امام جعفر صادق رفته از بیعت زید اظهار نمودند آنچه
 فرمود زید از بهترین قوم ماست با او بیعت کنید چون در مسئله سحری اصحاب خود را در باب خروج تاکید فرمود و یوسف
 بن عمر حاکم کوفه این خبر دریافته بختجوی زید مشغول شد و در خلال این احوال جمعی از معارف و اعیان کوفه که بازید
 بیعت نموده بودند نزد آنجناب فتنه در باب تبر از ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سخن گفتند زید از این سخن امانده بران
 هر دو بزرگ شنا گفت و آن جماعه رفض زید کردند یعنی ترک او گرفتند و جمعی قلیل بر بیعت او ثابت ماند از ان رو
 لفظ زیدی برین مردم و رافضی بران جماعه اطلاق یافت و این حکایت که مشتمل بر سبب تلقیب شیعه غیر زیدی
 بر افضی در مؤلفات جمهور محدثین و مورخین از اهل سنت و زیدیه و معتزله و غیرهم باجمال و تفصیل مسطور است
 و قدر مشترک از ان سبب حد تو اتر رسیده احمد بن یحیی بن مرقی الحسینی العلوی ملقب بمهدی لدین الله که امام
 زیدیه بود بولایت یمن و بفضائل و افره و کمالات شکاره القاصد داشت کتابی تالیف کرده ضمیم الحکم کثیر الفوائد
 مشتمل بر بیان مذاهب اسلام اصول و افروعا و آثار البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الامصار نام کرده و باز شرح
 نموده ان کتاب در چند مجلد کبیر شرحی و اسف و آنرا موسوم ساخته بغایات الافکار و نهایات الانظار و ان شرح در

اشعاب شیعه میگوید زید بن علی علیه السلام جهت آنکه قال اند با ما است او و متفق اند بر تفصیل علی بر سایر
 صحابه رضی الله عنهم و اولویت او با ما است و مقصود میداند نامت را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در خیریت هر دو
 و میگویند استحقاق امامت بفضل طلبت نه بر رشت و اعتقاد و در اندیشه و جوخه و جبرام را جائز می گویند اما ما اینها را نمیدانیم
 میشوند برافضه از جهت آنکه رفض کردند زید بن علی را و این حکایت را بر هیچ دیگر مفصل تر آورده در آخر وی میگوید
 پس آن طایفه گفتند که اگر از ابو بکر و عمر تیرا کنی ما رفیق تو ایم و الا رفض تو کردیم زید در جواب گفت الله که هر حدیث کرد
 ما پدر من از رسول خدا صلوات الله علیه خواند بود و قومی که دعوی محبت ما خواندند کرد و ما نه با حقنی خواند بود که بان
 شناخته شوند پس اگر ملاقات نمایم شما با آنها بکشید ایشانرا که تحقیق آنها مشترک اند بر وید از من که شما را فضا پس
 از انروز این اسم بر آنجا جریان یافت و نیز وی بعد از ایراد این حکایت گفته روایت کرده است سید یحیی بن حسن
 بن یارون جینی در کتاب عامه که چون علم و فضل و کمال زید شهرت یافت و شناختند او را بتقدیم بر اهل عصر اجتماع
 نمودند طوائف ناس با اختلاف آراء بر متابعت و مبايعت و پس نبود زیدی بران حریص تر از معتزلی و بنو معتز
 بسوی آن سریع تر از مرجی و نه مرجی از خارجی و بود بیعت او مشتمل بر فرق امت با اختلاف آراء و عقاید آنها و مختلف
 نمود از بیعت او و گزین طایفه قلیل التوفیق انتهی و صاحب کتاب عبدة الطالب فی نسب آل طالب که او نیز از علمای زیدی
 است گوید چون زید خروج کرد اصحاب و از وی پرسیدند که چه میگوئی در حق ابو بکر و عمر گفت چیزی نمی گویم در حق آنها
 بجز غیر گفتند نیستی تو صاحب رفت امام یعنی محمد باقر و از وی متفرق شدند زید بعد شاهده این حال گفت رفض کردند
 ما را امر و پس آن طایفه نامیده شدند را فضا انتهی کلامه و حافظ ابو سعید سمعانی که از جمله حفاظ حدیث امام است در
 کتاب لانساب شرح نسبت زیدی گوید این نسبت بسوی زید بن علی بن حسین است علیهم السلام و جماعه زیدیه با مشو
 اند اما نسبها و نامیده شدند و رفض باین اسم در زمان او زیرا که او رضی الله عنه اعتقاد داشت با ما است ابی بکر
 و عمر رضی الله عنهما و چون غلات شیعه این سخن از او شنیدند رفض کردند قول او و ترک او گرفتند و نامیده شدند
 را فضا انتهی کلامه و حافظ ابو اسحاق مزنی که او نیز از کبار علماء حدیث است در تهذیب کمال در ترجمه زید بن علی از آن
 بن داود حرانی روایت میکند که گفت شنیدم عیسی بن یونس را که گفت در جواب جماعتی که او را از را فضا و زیدیه
 سوال کردند اما را فضا پس اول تر رفض ایشان آن بود که آمدند نزد زید بن علی در هنگامیکه خروج کرد و گفتند بوی
 تیرا کنی از ابو بکر و عمر تا ما با تو باشیم زید گفت بلکه دوست میداریم آن هر دو را و تیرا میکنیم از کسی که تیرا کند از آن هر دو
 پس گفتند ما رفض تو نمیکنیم پس نامیده شدند را فضا و اما زیدیه پس گفتند دوست میداریم با ابو بکر و عمر را و تیرا
 از کسی که تیرا کند از آنها پس خروج کردند بازید و نامیده شدند بر زیدیه و نیز صاحب تهذیب کمال از سدی آورده
 که از زید بن علی روایت کرده که گفت الرافضة حربی و حرب ابی سنی المدینة و الآخرة مرقت الرافضة کما مرقت الخوارج
 عن علی و امام یافعی در تاریخ خود در حوادث سنه احدى و عشرين و مائة گوید چون خروج کرد زیدیه و طوائف بسطامیه
 نزد او آمدند و گفتند تیرا کنی از ابو بکر و عمر تا ما با تو بیعت کنیم زید گفت بلکه تیرا میکنم از کسی که تیرا کند از آنها آن طایفه گفتند

در مصورت مارض تو میگویم پس از آن وقت نامیده شدند برافضه انتهی کلامه و شیخ محمد الدین غیر و زابادی در کتاب
 قاموس اللغة گوید رافضه فرقه ایست از شیعه که بیعت کردند با زید بن علی پس از آن گفتند ترا کن از شیعیان زید با کرد گفت
 آن مرد وزیر همدین بودند پس از ظالمه ترک و گرفتند و رافضه او کردند و نسبت بدیشان را رافضی ست انتهی کلامه
 و همچنین شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقة در وجه تلقیب ایشان ذکر کرده و صاحب کتاب فضائح الروافض که از علمای
 اوایل مائه سده است این حکایت را آورده و در آخر آن گفته از تو پرسیدند چه گویی در حق ابوبکر و عمر تو گفتی گویا
 سیدم که پدرم زین العابدین تو لا کردی بدیشان و گفتی پرچمها را که انما این عادیین برین سبب را که کردند
 گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله هم الروافض و هم خزی فی الدنیا و الاخرة انتهی کلامه و همچنین حکیم محمد خوندی در کتاب
 روضة الصفا که اشهر کتب این فرقه درین دیار است این حکایت را بتفصیل آورده و در آخر وی میگوید زید بایشان
 خطاب کرد که یا قوم رافضتمونی و بنابرین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت انتهی کلامه و همچنین است این حکایت
 در تاریخ حافظ ابو طه و طحاوی تاریخ صیغ صاق و دیگر تواریخ مشهوره الا که صاحب طبقات با شیخین عثمان صنی الله عنه را نیز
 نام برده و لیکن می منفر دست با شیخین و کسی عثمان را درین حکایت ذکر نکرده نیست لمحض روایات جمعی در وجه تلقیب
 شیعه غیر زیدیه برافضی اما امید این روایات را با وجود شهرت و استفاضه قبول ندارند و میگویند این لقب ابی مروان
 بر شیعه گذاشته اند و با اعتقاد خود مذمت پیدا شده با دیگر نهایات و دراز کار خرد که درین باب دیده اند و این را
 بر صیغ فرد و آورده و اهل سنت و جماعت که شیعه خاص زید بن علی و دیگر اهل بیت کرام علیهم السلام بوده اند از آن
 جوامع داده که در محل خود مذکور است و که در زمان فرج وی علیه السلام اکثر عثمانی تابعین میل بانحناست اشتند و انتظار
 غلبه او کشیده علم غنمش می افراختند از آنجه بود امام اعظم ابو حنیفه کوفی که بوجوب نصرت او فتوی میداد و بمال اعیان
 او و اصحاب و سیکر و جرابی پراز فقره غیر مضروب جهت وی فرستاد و پیغام داد که این زر را در تخمین لشکر صرف نمائی و
 یکی از بزرگان اهل بیت در حق وی فرمود میرحم الله اباحنیفه فانه کان یبعین اصحاب یزید بن علی علیه السلام و یقوی قلوبهم
 و تخشع من در کثرت در تقصیل به و لایزال عهدهی الظالمین میگوید و کان ابو حنیفه یفتی سرابو بوجوب نصرة زید بن علی
 و محل المال الیه و اخروج معه علی اللص المتقلب المتشم بالامام و الخلیفه انتهی کلامه و ازین جهت است که صاحب مل و محل
 و بعضی دیگر از علما ابو حنیفه را از زیدیه شمرده اند و با کجمله وجود رافضی درین امت مطابق خبر مخبر صادق واقع شده و
 از فتن عظیم دین اسلام است چنانکه برواقان اخبار غیر تحقیق است و صفات شیعه علی علیه السلام و بشارت دخول آنها
 در جنت که در احادیث آمده و بعضی از آن گذشته امروز بلکه از قدیم زمان مصداق آن غیر از اهل سنت و جماعت دیگری
 نیست این رافضی که امروز خود را شیعه می نامند نه سبب ایشان خلاف نه سبب اهل سنت و اهل بیت علیهم السلام است
 در محل و محل گفته الشیعه هم الذین شایعوا علیا علیه السلام علی الخصوص قالوا با ما منه خلافة نصا و وصیة اما جلیا
 او فلیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج من اولاده و ان خرجت فبظلم یحون من غیره و بتقیة من عنده و بحکمهم القول
 بوجوب التبعین و التخصیص بثبوت عصمة الامامة و جوباعن الکبار و الصغار و القول بالتولی و التبری قولوا و فعلا و عقدا

الانی حال الثقیة و یخالفهم بعض الزیدیه فی ذلك لهم فی تعدیه الامامة کلام و خلاف کثیر و عند کل تعدیه و توقف متعلقه و قد
و خطبته انتهی لمخصا و الله اعلم و بالله التوفیق **فصل ستم** و از آنجاست خروج و جالین کذابین که هر یکی از آنها دعوی کند
که وی رسول خداست ثوابان گفته فرمود آنحضرت مسلم جزین نیست که میترسم بر امت خود امانان گمراه کنندگان را و
و چون نهاده شود تیغ در امت من مرفوع نشود از آنها تا روز قیامت قائم نمیشود قیامت تا آنکه ملحق شوند قبایل از امت
من بجزیرگان و تا آنکه پرسند قبایل از امت من تان را و بد رستیک باشند در امت من سی نفر کذاب یکی از آنها دعوی کند
که وی نبی است و حال آنکه من قائم پیغمبر انم نیست نبی بعد از من هیچ عیثه طائفه از امت من بر حق باشد مگر نیکند ایشان را کسیکه
مخالفت کند بایشان تا آنکه بیاید امر خدا و آنها بر همین حال باشند از خزینه سلم و ابوداؤد و الترمذی و محمد ابن حبان هر قاف
و از خزینه رزین بهیلا لفظ گویم مصداق وضع سیف در امت مقتل خلیفه سوم عثمان بن عفان است رضی الله عنه و تحو
قبایل بمشترکان در طائفه رافضیه ظاهر است اعتقاد و عملا و بت پرستی در گور پرستان موجود است و بودن طائفه از امت
بر حق تا قیامت در اهل حدیث یافته میشود و لهذا علی بن مدینی گفته است اهل حدیث و در روایتی از بخاریست برپا نمیشود ساعت
تا آنکه مقاتله کنند و گروه عظیم که دعوی آن هر دو یکی باشند و تا آنکه برانگیخته شوند و جالان قریب استی کسی هم ایشان نمیکند
که آنها رسول خدا اند و واحد و ابویعلی راست از حدیث عبداللہ بن عمر که پیش از قیامت سی دجال کذاب ندوی حدیث پیچ
عند احمد نحوه و فی حدیث ابن مسعود عند الطبرانی نحوه و در حدیث سمره است برپا نمیشود قیامت تا آنکه برآیند سے کذاب
ایشان و جال عریج باشد از خزینه احمد الطبرانی و اصله عند الترمذی و صحیح و در حدیث ابن الزبیر است پیش قیامت سی کذاب
از ایشان است اسود عیسه صاحب و صاحب یسع یعنی مسیله و در حدیث ابن عمر است سی کذاب زیادہ گفته حدیث نشان ایشان
گفت بیارند شمارا سنتی که نیستید شمارا آن و متغیر گردانند سنت شمارا پس چون ببینید نشان ایشان را برپا نمیزید از آنها و در
روایتی از عبداللہ بن عمر نزد طبرانی است برپا نمیشود ساعت تا آنکه بیرون آیند سقا و کذاب نحوه عند ابی یعلی من حدیث
اسحاق حافظ ابن حجر گفته سند این هر دو حدیث ضعیف است و اگر ثابت شود محمول باشد بر سالفه نه بر تجدید و اما متحدیه
پس خراج کرد احمد از حدیث بسند جید که باشند در امت من کذابان و جالان بسبت و هفت نفر از آنها چار زن باشند
و من قائم النبیین ام نیست نبی بعد از من گفت این دلالت دارد بر آنکه روایت ثلاثین بجزم بر طریق حیر کس است و موعداست
روایت بخاری که عنقریب گذشته بلفظ قریب ثلاثین و تحیل که مراد بر روایت ثلاثین نحوه یا مدعیان نبوت باشند و تا آنکه
زیاده برین عدد بود چنانکه در روایتی او اکثر آمده و روایت سبعین مراد بان کذابان باشند فقط لکن دعوت کنند
بسبوی ضلال مانند غلاة رافضیه و باطنیه و حلولیه و سائر فرق دعاة و غیره که بالظهور معلوم است که دعوت ایشان
بمخلاف ما جاربہ النبص مسلم است گفت حافظ و موعداست حدیث علی نزد احمد که فرمود علی عبداللہ بن الکواکبه که تو
از ایشان فی حال آنکه ابن الکوی ادعا نبوت نکرد و بلکه غالی بود و ررض گویم و موعداست نیز آنچه در حدیث ابن عمر است
و گذشت که حدیث نشان ایشان فرمود بیارند شمارا سنتی که نیستید شمارا آن حدیث و باجملا از ایشان است اسود
بعضا و مسیله کذاب صاحب یسع چنانکه خبر داد بدان آنحضرت مسلم و گذشت در حدیث ابن الزبیر و قصه ایشان

چنانکه بقای در لاسه منیره ذکر کرده اینست که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله از حجة الوداع برگشت مریض شد و عافیت یافت
 یازمریض شد مغرب مرض موت پس در مرض اول اخبار بیماری آنحضرت جا بجا پدید آمد هر دو کذاب آنچه کردند از خود
 کردند و بعمل آوردند از شر آنچه آوردند و این خبر آنحضرت هم در حالت مرض رسید بعد از آنکه لشکر اسلام را بعث کرده
 پس بیرون آمد آنحضرت سر مبارک خود را بجا سه بسته و فرمود من یدم در هر دو دست خود و دست بر بنی از طلا و مکروه
 دانستم آنرا و میدیم بر آن ناپس پدیدند و تاویل کردم آن هر دو را بدو کذاب که من بیان آن هر دو مستم صاحب بین و
 صاحب نامه اند و نفسی در مدح مرتد گردید و متعبد به ما میدانست بان محاب ما بیند و او را در شیطان بود که بجا
 اسرار مردم خبرش میکرد ندکی را از آنها حقیق و دیگری را شفیق گفته میشد و وی زبانی شیرین داشت در بین برنا و صیغها
 غالب است اسرار آنحضرت از آنجا بگریختند و او را ذوالحجاء میگفتند زیرا که همیشه برقع پوشش دستار بندی ماند و گفته اند
 ذوالحجاء بجای مملکت زیرا که خری معلوم داشت چون او را گفته میشد که رنج در سجده کن سجده میکرد و چون او را میگفتند
 که نشین می نشین اهل بخوان چون خبر کسی شنیدند کسی را فرستاده او را به بلاد خود طلبیدند وی نزدشان آمد
 و آنها پیروی او اختیار کردند و از اسلام برگردیدند و مرتد شدند بعد وی از آنها ششصد کس را همراه خود گرفته
 بسوی صفارین شد و غالب است و در آبادی بالشرک فرو و آمد کذا فی الاشاعة در جذب القلوب لی دیار المحبوب و قلیح
 ستمه حاوی عشر ذکر کرده که درین سال روز دوشنبه سبت و ششم صفر سنه ۱۱۸۰ هجری قمری را با حبش عظیم بابل انبی که پد
 وی زید بن حارثه در آنجا کشته شده بود بعث فرمود روز چهارشنبه در در سرتاپ مرا آنحضرت را گرفت روز پنجشنبه بول
 بدست مبارک خود عقد کرد روز شنبه دهم ربیع الاول درون خانه درآمد روز یکشنبه مرض اشتداد گرفت و خیر ظهور
 و خروج سیله کذاب اسود علیه لعنة الله علیهما آوردند آنحضرت از وقت کشته شدن اسود بوی الهی خبر داد و آنچنان
 بود که در صفای می خروج کرد و شهر بن مادی را کشته و زن او را بکشت عم فیروز ابن اخت نجاشی بود و در عقد خود در
 بود این خبر و زجیل کرد و قهر او را نقب کرده درون درآمد و او را بکشت و در وقت جان دادن او از می بلند از وی
 برآمد مثل آواز گاو پاسبانان که گرسرای وی بودند گفتند که این چه آواز است زن می که در قتل وی سماعی بود و با
 گفت که حال خود با شنید که این آواز می است که پیغمبر شما نازل شده است و این اسود ملعون نام او عیله بن کعب بود
 ویرا ذوالحجاء نیز گویند وی کاهن بود و بمردم عجایب غرائب مینمود و اول خروج وی بعد از حجة الوداع بود و ما
 میسید که کذاب قاتل وی وحشی بود که حمزه بن عبد المطلب کشته بود و می میگفت منم کشته بهترین مردم و
 او بدترین مردم و این سیله ملعون که بر لسن بود در دغابی حنیفه در حضرت رسالت پناه صلعم قدم آورده در رفقه
 اسلام در آمده و چون پیما را رجوع نموده مرتد گشته و ادعای تشریک آنحضرت صلی الله علیه و آله در نبوة کرده و تحلیل خمر
 و زنا و اسقاط فریضه نماز نموده جماعه از اهل فسق و فساد متابع او گشته و وی سبجهای نامطبوع در معارضه قرآن
 مجید اختراع نموده که مضحکه و قلاهی عالم باشد چنانچه در معارضه و العادیات گفته است و الزارعات زرع را اسخا صدا
 حصدا و الطاحات طحنا و اسخا بزار خبرا و التار دات ثردا و یگز یا ضفدع بنت صفد عین الی کتم تقین لا اله الا الله

مکدرین لاشا برین تمنجین باسک فی المار و ذنبک فی الطین گفتند الفیل الفیل له خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا
 الجلیل و گویند از ان ملعون بعضی خوارق عادات نیز بظهور می آمد و لیکن همه برخلاف مدعی او اگر یکی را بدرازی عمر
 و عا سیکردنی الحال می مرد و اگر بر دشمنانی چشم و عا سیکرد در حال کور میگشت یکبار می مکتوبی بحضرت سید المرسلین صلعم
 نوشت باین عبارت من سید رسول الله محمد اما بعد فان الارض لنا بصف و تقریش نصف و لکن قریش یعتدون
 آنحضرت صلعم در جواب می نوشت من حجة رسول الله محمد اما بعد فان الارض لیس فیها من عباد الله
 و العاقبة للمتقين انتهى کلامه در انجا که گفته آنحضرت صلعم بسوی ابناء و باره اسود کتابت فرمود و ایشان ثابت بودند
 بر اسلام پس فیروز دلمی او را بطول غیل بمواطاة مرزبانان زوجه و کشت و او را بر یک کج قفسه کرده بود و وی از عظام فار
 بود و صباغ آن شبک اسود کشته شد از ان گفتند و ندانند نشهد ان الاسود کذاب اصحاب آنحضرت مراجعت فرمود
 و اصحاب می متفرق گردیدند و بسیار از انها کشته شدند و آنحضرت صلعم خبر مرگ وی یکروز و شب پانز روز بیشتر داد و
 بعده روز از انتقال آنحضرت صلعم کتابت آمد مدت فساد وی چهار ماه بود و اما سید پس خال را بر ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه با وی غزا کرد و خلق کثیر از اصحاب می قتل رسانید و بقیة السیف را بر بخیل و سلاح مصالحه کرد و از
 صحابه هم بسیار قرار قرآن شهید شدند و باین جهت حضرت ابو بکر جمیع قرآن در صحف پرداخت و همچنین منجمه
 آنهاست ابن صبا و اگر گوئیم که وی دجال کبیر نیست چنانکه ظاهر حدیث حساسه است که آنرا تمیم داری دیده و همین را حفظ
 ابن حجر رحمه الله تعالی در مستخرج الباری ترجیح داده و تحقیق آن خواهد آمد و تیسرون آمد در زمن ابو بکر طلحه بن خولید
 اسدی در بنی اسد که ناحیه بیت از خیبر و غطفان مدوی کردند و دعوی کرد نبوت را پیستر تو به نمود و برگردید بسوی
 اسلام که اقال فی فتح الباری لکن نزد ابن عساکر از چند طریق چنین است که بیرون آمد وی در عهد بنی مسلم و آنحضرت
 ضاربین از و را بر وی فرستاد و انها طلحه را ترسانیدند بعه خبر موت آنحضرت صلعم رسید مردم بسوی طلحه رفتند
 و خبرش بر پیر برین تقدیر خروج وی در زمان ابو بکر باشد بنا بر استقارات مروی و نیز دعوی کرد نبوت را بجاج بنت
 سوبید بن یزید و در فرسان تغلب تمام قبیلہ تمیم بر نفرت می بختند و در انهار و سار مردم نیز بودند بچو اخف
 بن تمیم حارث بن بدر و نظرائشان و درین باب عطاء بن حاب گفت **ص** اصحت نیتنا انی فطیف بها و
 انبیا الناس فکرنا به الغرض وی در ایشان قتل بسیار کرده قصد میامه نمود چون سید بن خبر دریافت تنگ دل
 شده متحضر گشت لشکرهای سجاج محاصره وی نمود سید از وجوه قوم خود درین باب استنثاره کرد و رای حکمان
 در تسلیم امرویی شد گفت در کار خود نظری میکنم بعه کسے را نزد سجاج فرستاد و گفت اما بعد پس فرود آمد
 وی در بر من می چسباده اس نکنیم آنرا که بر ما نازل شده و هر که غالب ید صاحب در او پیروی دیگری بکنند وی قبول کرد
 پس قبایل چرمی نزد و دعوی نمودند و گفت سید بسیار کنیز از برای وی خوشه برانزیرا که زن
 چون بو میکند خوشه را یاد می آرد جماع را چون سجاج لقبه آمد و او را از آنچه بروی فرود آمده بود پرسید
 گفت الم تر انی ربک کیف فعل بالسجلی اخرج منها نسمة تشع من بین ضعاف وحشی و امانت و احمی و الی الله المنتی

گفت دیگر چه گفت الم تر ان الله خلقنا افواجا وجعل النساء لنا واولادنا فخرج منهن اذا شئنا اخراجا
سجاج بخندید پس سید این ابیات را تلاوت کرد و در ۵۰ الا قومی الی المجمع و فقده بی کمال المصنوع فان شئت فرشتا که
و ان شئت علی اربع و ان شئت ثلثه و ان شئت بی اجمع گفت بل به اجمع گفت که کمال مرآت جماع کرد و او را چون
برخواست گفت مثل من این چنین جماع کرده نشود که در آن عیب است بر قوم من لیکن من نبوت را بتو می سپارم تو
خواستگاری من بسوی اولیا رس کنی بجهت همچنین کرد و سید او را بزرگی گرفت چون از مهرش سوال کردند گفت
نهادم از شما نماز عصر را بر ستای گفتم بنویسم تا الان در رمل نماز عصر میخوانند و میگویند مهر کربیه از ماست آنرا نمیکنیم
و درین باب شعری گفته اند ۵۰ ان سجا حالقت کذا با و بنیة خلقت لکتابا و جعلت کعبتها قرا نا و اوقب فیها ایقبا با
بجهت سجاج در زن معاویه بسوی اسلام برگشت سلاسل نیکو شد و بیرون آمد مختار ثقفی در زن بن نبیره و عبد
بن و ان عووی آن بود که بوی وحی می آید و در مکانست خود مینوشت من مختار رسول الله و حکایات و وقایع و
فتن او بسیار است و در تواریخ مبسوطه مذکور شد بهر حکایتی که گفت فرمود رسول خدا صلعم بخذیر میکنم من شما را
از هر سه حال گفته شد ای رسول خدا خبر دادی ما را از دجال عور و از اکذب کذابین پس کیست آن سوم فرمودست
از قومی که اول او شان بشورست و آخر او شان بشور برایشان ست لعنت و انبه در فتنه که گفته میشود او را حارث
و دی دجال کلس است میخورد بندگان خدا را بآل محمد و حالاکه وی دورترین مردم است از سنت وی رواه ابن خزیمه و
احکام و الطبرانی و مردیست از اسما که بیرون آید از ثقیف سکه کس کذاب زیال و بمیر رواه ابو نعیم بن حماد و در تواتر
ست بیرون آید از ثقیف کذاب بمیر گفته اند مراد کذاب فخر بن عبید ثقفی است و مراد بمیر حجاج بن یوسف و بیرون آمد
متنبه شاعر مشهور پسر توبه کرد و بیرون آمد جماعتی در زن بنی العباس از ایشان است بهیو که در ایام معتد بالله
خروج کرده و وی قائم فتنه رنج بود لعنت الله علیه عراق را نباه نموده و ال رسول را خوار گردانیده و اشاره
باحوال وی در آخرین باب بخندید دعوی وی آن بود که وی را بسوی خلق فرستادند لیکن سالت را رد کرد
و وی مطلع است بر مغیبات و بیرون آمد در خلافت مکتفی بالله یحیی که رویه قرطی و بعد از وی برادرش حسین در
روی خود خالی ظاهر کرد و گمان نمود که این آیه است پست بر این عم دی عیسی بن مره ویه گمان کرد که مراد در سوره قرا
از مدثر وی است و غلام مطوق خود را ملقب بنور کرده بر ملک شام غالب و بسیار تهاجی و خرابی کرد و مردم
و رحن وی بر منابر بدعا کردند تا آنکه کشته شد لعنه الله تعالی و بیرون آمد در زمانه مقتدر ابو طاهر قرطی که حجاز
از کعبه برکنده برد و بنزدی از حال وی گذشت و بیرون آمد در خلافت راضی بالله محمد بن علی الشلمغانی معروف
با بن ابی البراق و از وی چنان شیوع یافته که مدعی الوهیت است و زنده میکند مرده را پس با جماعتی از اصحاب
خود مقتول و مصلوب گردید و ظاهر شد در خلافت مطیع بالله قومی از تناسخیه و در ایشان جوانی بود که گمان میکرد
که روح علی علیه السلام در وی انتقال کرده و زن وی انتقال روح فاطمه زهرا علیها السلام در خود گمان مینمود
و دیگری دعوی کرده که و سه حیرتیل است چون او را زد و کوب کردند پناه با تنما بسوی اهل بیت برد و سحر کرد

حکم کرد که رایش کنند و ظاهر شد در خلافت مستظهر در سینه تشیع و تشیعین را بیعت فردی بنواهی نهادند و دعوی کرد
نبوت را و خلقی تابع او شده پس و را گرفتار کرده بکشتند و جماعتی دیگر در مغرب غیبه و فرج کرد از مردان و زنان
و در ایشان مردی بود که نامیده میشد بحرف لا و میگفت آنکه در حدیث آمده لابی بعدی اخبار است از وی یعنی
لا در حدیث محض نفی نیست بلکه مراد صاحب این اسم است پس لا مبتدا است و بنی خبر است یعنی سبی باین اسم نبی
بعد از من و آن نبی وی بوده است و از ایشان است غازی ساحر که در ماله ظاهر شده و بسبب می ابو جعفر
بن زبیر بسوی غرناطه رفته بعد رسول غازی از طرف امیر آنجا در غرناطه رسید ابو جعفر مذکور در قتل وی سی
کرده او را بقتل رسانید و از ایشان است زنی مدعی نبوت و چون او را گفتند که در حدیث آمده نیست نبی بعد از
گفت در حدیث نبی گفته اند نبی و در بیت المقدس پیروی دعوی کرد که وی مسیح بن مریم علیهما السلام است
مردی فصیح زبان خوش بیان بود پیرو و نصاری بر وی جمع شدند و او را پیچیده تا نمود چون این ماجرا بگوش حاکم
آنجا خورد و خواست که گرفتارش کند وی راه گریز گرفت و با سلام بول آمد احمد پاشا وزیر سلطان محمد خان رابع او را
گرفتار کرد چون نجات ندید مسلمان شد مردی دیگر دعوی مهدی بودن کرد و بقتل رسید و در هندوستان در
الف بحسب اکبر پادشاه ظاهر شد و دعوی نبوت بلکه خدای کرد و علماء و شیخ دیندار و زبولن شدند و دینی احداث
کرده نامش دین الهی گذاشت و فتنه عظیم و غوغای فحشیم برخواست و معیبتی بزرگ و فتنه بزرگ از دست وی در
دین محسوس و امت محسوسه و داد شده از حال وی در ذکر سلاطین تیموریه گذشت ابو الفضل فیضه شایطین می بود
که در آنرا بسوی مذمت می دعوت میکردند و علم اتحاد و زندقه می افراشتند و از آنجا به دین از جلیس مذمت
خراب کرد ابو الفضل شاه اکبر را به در آستانه گفته و از ایشان کسی است که دعوی صوابیت کرده و گفته که آنحضرت صلی الله
ویده ام مانند محمد مشهور در تن هندی و شک نیست که هر چه بدان حضرت صلی الله علیه و آله صادق و دین واقع است
گویم حافظ ابن حجر در احصای ذکر مرتن هندی کرده و گفته که ظهور او بر سر قرن سادس بود و دعوی صحبت کرد و چندی
از وی روایت نموده اند لیکن ذکر او در تفهیم در کتب صحابه و غیر ایشان یافته نشد اما ذہبی و تجرید ذکر وی کرده و گفته
زن آهنگ شیخ ظاهر بعد استقامت بالشرق و ادعی الصبیح فسمع منه اجماع و لا وجود له بل اختلق اسمه بعد الکذب این الفاظ ذکر
تجربا کا ذکر ابو موسی سر نابل الهندی بل نه البلیل للعین قد راوی النبی صلی الله علیه و آله و سلم منته دهم در میزان ذکرش نموده
و گفته زن آهنگ و مادر او را در تن شیخ و جال بلاریب طهر بعد استقامت فادعی الصبیح و الصحابة لا یکنه لول و نه اجری علی
و رسوله و قد اختلف فی امره جزو و قد قیل ان مات سنة اثنین و ثلاثین و ستمائة و مرع کونه کذا بافتد کذا ابو علیه جمله کثیره
من اسم الکذب الحمال قلت و زعم الاربعی انه سمع منه بعد ذلک فی سنة ثمان و ثمانین ثم قال الذہبی و انظر ان ندره الاختلاف من وضع
نذر اجماع موسی بن علی و منهم من اختلق ذکر مرتن و بعضی لم یخلق و لمن صحوا و جوده و ظهوره بعد استقامت
خبر ما شیطان تبندی فی صورة البشر فادعی الصبیح و طول العمد المفضوط و اقر فی ندره الطامات و الا شیخ ضال لنفسه
بیتانی چنین بگوید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نه الا خبر بعض السلفاء الکاتبین فی ندره من ندره عنهما فضلا

عن سيد البشر كنزال عوام الصوفية يرون الواهيات واسناد فيه هذا الكاشغري والطيبى موسى بن محلى ذرقت سلسلة
 له سلسلة الذهب ثم قال الذهبي ولعمري ما يصدق لصحبة رثن الامن يومن بوجود محمد بن الحسن في السرداب ثم جرد
 الدنيا اويون بر حجة على وهو لا يابون ثم فهم علاج وقد اتفق اهل الحديث على ان آخرين اى النبي صلعم موتا ابو الطفيل
 عامر بن والمزة وثبت في الصحيح ان النبي صلعم قال قبل موته بشهر او نحوه ارايكم ليتكم منه فان على راس ثية سنة منها
 لا يبقى على وجه الارض من يوم عليها احد فالقطع المقال فماذا بعد اسحق الا الضلال انتهى ما ذكره الذهبي ملحوظا
 الحافظ ابن حجر قد تكلم المصالح الصفدى في تذكرته في تقوية وجود رثن وانكر على من ينكر وجوده وعول في ذلك على
 التجهيز العقلي وليس النزاع فيه وانما النزاع في تجويز ذلك من قبل الشرع بعد حديث الماتة في الصحيحين تعقب القاضي
 برهان الدين بن جماعة في حاشية كتبه على تذكره الصفدى فقال قول شيخنا الذهبي هو الحق وتجويز الصفدى الوقوع
 لا يستلزم الوقوع اذ ليس كل جائز واقع انتهى ولا اجتمعت لشيخنا محمد الدين الشيرازي شيخ اللغة بز سيد من المؤمنين
 اذ ذاك قاضى القضية ببلا والمين اية ينكر على الذهبي انكاره وجود رثن وذكر لى انه رحل ضيعته لادخل بلاد الهند
 ووجد فيها من لا يهوى كثرة يفتلون عن آباءهم واسلافهم عن آباءهم واسلافهم فقتلهم فقتلهم فقتلهم فقتلهم فقتلهم
 بوجوده بل ترد وهو معذور والذي يظهر انه كان طال عمره فادعى ما ادعى وتمادى على ذلك حتى استهزئوا به
 صادقا لا شتهر في المائة الثانية او الثالثة او الرابعة او الخامسة لكنه لم ينقل عنه شئ الا في او اخر السادسة ثم في
 اوائل السابعة قبل وفاته واختلف في سنة وفاته كما تقدم والله اعلم انتهى كلام الحافظ ملحوظا كوكيم ثبوت وجوده
 موجب ثبوت دعوى اذ غيبته وحج افنت روايات خرافات او روايات صحابه برهان ساطع كذب وممت ظاهر انست
 كبروى سمح كافر بندهى بود طول عمر خود را وجه اسباب زرق خود ساخته باين دعوى دروغ پرده خسته وليس يك من الصحبة
 انى ورد ولا صدق والشماعم در سير المتأخرين گفته با رثن پور نصير تيرى كنييت ابو الرضا در زمان جاهليت در تيرنده
 بنادى سحرارشد وپيغمبر را دريافت و جهان نورد و پيغمبر باز گرديد بسيارى گذارده پذيرفته و برخى از دوازدهمى گفته اى
 اورا باور نكردند در سال هفتم هجرى در تيرنده فروشد و هما نجاساسو و شيخ اين حجر عسقلاني و محمد الدين خيرى آبادى و
 شيخ علاء الدوله سمنانى و خواجه محمد پارسا و بسيارى نيكون پذيرنده دستايش گرايتم نهى كوكيم نسبت قبول و حديث
 رثن بحافظ ابن حجر غلط محض است كما يلوح مما سبق و محمد الدين قائل وجود اوست نه صحابيت او سخن صوفيه در همچو مقام
 در خور پذيرايى نيست شيخ علامه عبدالرحيم بن ابوبكر مشتق معروف ببحر برى رح را كتمانيت مسمى به كتاب المختار في كشف
 الاسرار مشتمل بر سنى فضل و هر فصل محتوى بر چند باب وى بكشف اسرار عيان نبوت كاذبه و شيعت و اهل عظيم و سنان
 و بهر دو بنى ساسان اصحاب شى كيميا گران و عطارين و اصحاب مطالبيه و مخين اطباء و قائلين و و اضراس صبلان
 خيل و بنى آخ و لاعين بنار ممنوع از حرق و ارباب شعبه و اعمال جوهرية و صيارف و اهل صنائع و لغو و شوا
 و مردان جزآن پرده خسته و مكر و حيل ايش را مبدى ساخته و متجذبه عيان نبوت اسحق اخرس را ذكر كرده و گفته كه وى در
 اصفهان در آخر خلافت سفلح ظاهر شده دعوى نبوت كرد و خلقى كثير تابع او شدند و بر بصير و عمان و غيره بلاد و مغرب

گردید و امر او متعل شد تا آنکه گشته شد هنوز در عمان بقیه اتباع او موجود اند و قاضی بن یحیی سبأ طی در خلافت معز
 در بنده تلبیس می نمود شد و سلوک مسلک خبیث بن مزیم علیهما السلام کرد و احیاء اموات و ابزار بر صحرای خرم داعی
 بشعبه و مجره خود گردانید و از اولیا بعضی شنی بر آنست نمود و بعضی طیاران در هوا گردید و بنا به بر نیز نجات بود و در
 مردی را می ادعای نبوت کرد و مسلک موسوی اختیار کرده عصائی ظاهر ساخت که در نظر مردم آرد و می شد و نظار گیان
 مسجود میشدند و در عهد مامون عبداللہ بن میمون بن مسلم بن عقیل دعوی نبوت کرد و مامون او را حبس نمود تا آنکه بمردود
 از سواد کوفه بود و بعضی بطریق نیز نجات علم غیبی می کرد و در بغداد در شمس حسین بن منصور علاج ظاهر شد در
 علم سیمیا و دستگاه داشت و عجائب مینمود تا آنکه علی بن عیسی و وزیر او را هزار تازیانه زد و او را نکود و عضو عضو او را جدا کرد
 و می اشعار محبت میخواند و میگفت **ع** و حرمة الود الذی لم یکن لطیح فی انفسه الہم و ما لانی عند نزول البلا
 جہد ولا سنہ الضرفه ولا قتل عضو ولا مفصل والا فیه لکم ذکر بعض صوفیہ گفته اند حسین بن مکرور را دیدم که قرارت
 قاری شنید و برقص درآمد تا آنکه پای او از زمین بر تعلق شد و همچنان معلق می قصید و میگفت **ع** من اطلعه علی
 سرفاج به لا انا منہ علی الاسرار ما عاشاء و عاقبہ علی ما کان من زلل و الزم وہ مکان الالسن ابحاث او قال فی
 المختار و کان ندراس اصحاب علم السیمیا الذین یختلون باسما و یخیر و یدفعون بہا المضار فہم یعدون من الصالحین لانہم
 یخفون الاشیاء فی غیر اوانہا فی اوقات لم یکن ان توجہ فیہا و لہم عمل الاخفاء عن اعین الناس لہی ابو الفدا در
 مختصر گفته کان الحسین بن منصور الکحلج المصوفی لظہر النیر و النصف و الکلمات و یکدیگر الی الہو و یحید و محلوہ
 و اہم علیہا مکتوب قل ہو اللہ احد و سیمیا در اہم القدر و یخیر الناس با کلمہ و صنعہ فی بیوتہم و یتکلم فی خفا ہر ہم فتن
 بہ خلق کثیر و اعتقدوا فیداکھول و اختلف الناس فیہ کاختلفہم فی المسیح من قال انہ دخل فیہ خبر الہی و من قال انہ ولی
 و لظہر منہ کرامات و من قال انہ مشعبد و متکلم و سحر و کذاب لکان ذن المقدر فی قتله فطرب لہف سوط ثم قتل و احرق
 بالنار و نصب اسب بخدا و انتہی بخیاں میگردد کہ شیخ الاسلام ابن تیمیہ رم نیز او را از اصحاب سحر و شعبہ شمرده و گویہ
 نادان از مشایخ او را در اولیاء داشته اند و بہرست مناقب در کتب خود پر در افتہ و اللہ اعلم بحالہ و ما لہ باجماع انجہ
 صلح اخبار بوجود و جالین گذارین امت فرمودہ بود و واقع شد و عدد دست و ہفت تمام شدہ یا تمام شود
 درین زمانہ بعد بر طانیہ بعد از گشتہ اجمری سید احمد خان نام مردی کشمیری الاصل دہلی الموطن کہ پیشتر صدقہ
 بعدہ صد الصدور بود و احوال بخطابا پس آئی شہرت دارد و موجود است یخیرہ گردیدہ از وجود ملائکہ و شیاطین و
 جنات انکار دارد و استرقاق را در اسلام منکرست و بجلت و بلخ انصاری و اختیار شعائر و شعار و آثار ایشان
 و باطل و منار و مطاع و مناکح و جزآن قائل و بخت او درین اویاب با علماء اسلام در پیش مولوی امداد علی خان
 درین معاملہ با طرف شدہ و تحقیق مسائل اسلامیہ میدہند و ایراد او را با دلہ ساطعہ از ہم می پاشند آدمی
 کل فرعون موسی فصل ہست یکم و از انجملہ است مستح بیت المقدس از عوف بن مالک مرفوعہ آمدہ کہ
 بشمار پیش از ساعت شش چیز را موت من و مستح بیت المقدس انجہ در شاعر گفته مستح می دو بار بودہ یکی

در زمین کرد ایوبیم بر دست سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب ملک ناصری از اعظم فتوح اسلام بود و چون
 وی بر بعضی از اولاد وی بیت المقدس را باز بنصاری سپردند سپهر حیدری ملک ناصری از آنرا نظر نیان ستر
 گرفت بعضی از شعر درین باب گفته اند **المسجد الاقصی** به عاده + سادت نصارت مثلا سائر + اذا غدا بالکفر
 مستوطنا + ان یبعث الله لنا صرا + فناصر طهره اولاه + وناصر طهره آخره + واز انجمله است فتح مدین عدی بن حاتم
 گفته فرمود آنحضرت صلعم برپا نمیشود ساعت تا آنکه مفتوح شود قهرابین که در مدین است و قائم نمیشود قیامت تا
 آنکه بروی طعینه از حجاز بسوی عراق در حالیکه مامون ست فیتیر سپهر شی را عدی گفت این همه را دیدیم و وقوع این
 هر دو خبر در زمانه عمر شد و آنرا انجمله است **هلاک عرب یعنی نوال ملک یثان طلح بن مالک** گفته از اقربا ساعت است
هلاک عرب واه الترمذی و تحقیق زائل شد ملک یث و نوال ملک زبیری عباس و گذشت و از انجمله است کثرت مال فیض او
 شیخین ابی هریره روایت کرده اند که برپا نمیشود ساعت تا آنکه بسیار شود مال در میان شما و روان گردد و تا آنکه فکر
 کند صاحب مال کسی را که قبول کند صدقه او و تا آنکه عرض کند مال را بر یکی و بگوید آنکس که بروی عرض کرده نیست مرا حقا
 در آن صاحب شاعره گوید و این در زمانه عثمان بن عفان رضی الله عنه واقع شده و بسیار شد فتوح تا آنکه تمت کردند و
 فرس و روم را و واقع شد در زمان عمر بن عبدالعزیز که هر عرض میکرد مال خود را برای صدقه و نمی یافت کسی را که قبول کند
 آنرا و واقع شود و در آخر زمان بعهد عیسی علیه السلام و ذکر آن خواهد آمد و از انجمله است نوال جبال از اماکن خود طبرانی از
 سمه رضی الله عنه روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه زائل شوند کوه ها از جامای خویش سبطی در تاریخ انجمله
 در سنه دو صد و چهل و دو و پیمبری در خلافت متوکل نقل کرده که روان شد کوهی که بروی کشکاری نابود تا آنکه آمد در
 زرافت دیگران و در سنه سه صد و خلافت مقتدر کوهی در دینور زمین فرو رفت و از زیر وی آبی بسیار برآمد که
 دیهات را غرق کرد و از انجمله وقوع حنظل سه بار از ام سلمه آمده که باشد بعد از من حنظل بمشرق و حنظل بمغرب
 حنظل در جزیره عرب گفته شد حنظل شود زمین و در وی نیکی کاران باشند فرمود آری و قتیقه بسیار کنند اهل آن
 خبث را رواه الطبرانی و از حدیث بن اسید رضی الله عنه آمده که برآمد بر رسول خدا صلعم ما ذکر میکردیم ساعت را
 پس گفت برپا نمیشود قیامت تا آنکه ببینید پیش از وی ده شان و ذکر فرمود **انجمله آن سه حنظل یکی در مشرق و یکی**
در مغرب و یکی در جزیره عرب رواه السنه الا البخاری در اشاعه گفته این سه حنظل واقع شده چه در خلافت سلیمان
 بن عبد الملک بن هبیره بوی نوشت که در بخارا وقت صبح آوازی عظیم از آسمان صوتی همچو صد قاصف شنیده شد که
 از آن حامله با اسقاط حمل کردند چون نظر کردند در آسمان شگافی عظیم بود و از آن فرجه اشخاص بزرگ جسم فرو دادند
 که سرهای شان در آسمان بود و پاهای بر زمین و گوینده میگفت ای اهل ارض عبرت گیرید و ای اهل آسمان این صفوی
 فرشته است که نافرمانی کرد خدا را پس معذب شد چون روز روشن شد مردم در آن موضع آمدند و دیدند که حنظل
 عظیم بوده است که آنرا قرائت از وی دخان سیاه می برآید قاضی بخارا این واقعه را از چهل کس سبایه ثبوت
 رسانیده کذا فی السکران صاحب شاعره گوید درین قصه نظر است بقوله **لعلی لا یحصلون الله امرهم و یفعلون**

گشت و خلق کثیر را هلاک گردانید تا آنکه معلومی در بلده حماة از کتب برخاست چون عود کرد و دید که مکتب کو دکان افتاده
و همه بامردند و هیچیک نماند که از وی حال پرسخودی پرسید زیرا که پدر آن نهانیز در آن هلاک شدند و در شیراز همکمان
هلاک شدند و جز زنی و خادمی و یکس باقی نماند و منشق شد قلمه در حرات ظاهر شد در وی بیوت و عمارت و نوادیس
در خانه از آن بیوت بقی نمایان شد که در آب ستاده بود و ویران شد و هلاک گردید صیدا و بیروت و طرابلس و عکا و
صواری و جمیع قلاع فرنج و شکافته شدند دریا تا قرص و بنداخت مرکب را بر ساحل و متعددی شد تا ناحیه شرق و مغرب
آن خلق کثیر صاحباه الزمان گفته درین سال هزار هزار و صد هزار انسان هلاک شدند و کذا فی السکره ان و در سنه
ششصد و شصت و دوازده که در مهر زلزله عظیم واقع شد در سنه چهارصد و سه و سه در سیه زلزله عظیم
فرسنگ و هلاک کرد خلایق بسیار را و در سنه نهصد و بیست و دو در زلزله بایکان چنان زلزله بزرگ شد که عالمی از صدمه
آن بباد فنا رفت و در سنه یک هزار و پانصد و نه عیسو چهار و پنجم ماه اپریل و متظنطینیه چنان زلزله روی نمود که یک
و هفتاد خانه و یکصد و نه مسجد و یک پاره از قصر سلطان ببقا و مدت می تا چهل پنج روز کشید و همچنین در سنه
یک هزار و شصت و سه بحری در استنبول زلزله عظیم آمد و تا چهل روز استاد و از جان و مال نقصان بسیار کرد و در سنه
یک هزار و هفتاد و هفت در روم و نواحی آن زلازل متواتر واقع شد که از صدمه آن چند شهر ویران گشت چند کوه
منشق گردید بعد طاعون واقع شد و برب افتاد که دوا بی طیور از آن هلاک شدند فیعل الله بایست این است بعضی
زللازل عظام و رجفات که در کتب تواریخ ذکر شده اند و اما زلازل صغار پس بیرون از شمار اند و همیشه در اقطار
واقع درین نزدیکی هم بنواح مصر و سند و اخبارات مطبوعه خبر زلازل مسموع شد ضبط آن همه بقید تواریخ و سنوات
در ازی میخواند و فیما ذکر آنکه فایله من اعتر و آنرا آنجه نسخ و قذف از آن عمر رضی الله عنهم مرفوعا و میست که باشد در امت
من حنف و مسخ و قذف رواه احمد و مسلم و اسحاق و از ابن مسعود رضی الله عنه آمده که پیش از قیامت مسخ و حشف و قذف
ست رواه ابن ماجه و از ابی امامه آمده شب کنند اقوام از امت من بر اکل و لهو و لعب ز صبح کنند و حالیکه بوزنه و جو
رواه الطبرانی و از عایشه است رضی الله عنها که باشد در آخر این امت حشف و مسخ و قذف گفته شد ای رسول خدا صلعم
ایا هلاک شویم و در اصابا الحان اند فرمود آری چون بسیار شوند قذف رواه الترمذی و مروی است از عبدالرحمن بن صحرار
عن ابیه که پانزده ساعت تا آنکه حشف کرده شوند قبائل و گفته شود که ام باقی ماند از بنی فلان رواه احمد و البخاری
و ابن قانع و الطبرانی و اسحاق و غیر هم و از ابن عمر است که باشد در این امت حشف و مسخ و قذف رواه الطبرانی و ابن ماجه
اما حشف پس گذشت و اما مسخ پس اقع شد در اشخاص چند چه بصحت رسیده از غیر واحد که در زمین فاطمیه و مصر کسانی چند
جمع میشدند و در مدینه روز عاشورا در قبه عباس سب میکردند شیخین صی را پس آمد مردی و گفت کیست که بخوراند
مرا در محبت نبوی که شیخی از آنجا آمده بیرون آمد و گفت بیا همراه من و بردار و را بخانه و بهرید زبان او را و نهاد بر دست وی
و گفت این در محبت الی که است آنرا و بسجده آنحضرت صلعم آمد و بر آنحضرت و شیخین سلام کرد و برگشت زبان می در دست
وی است پس نشست غلغین نزدیکی و از مسجد و غلبه کرد و بروی خواب دید آنحضرت را در منام و همراه وی است

ابوبکر آنحضرت با بوبکر گفت زبان اینکس در محبت تو بریده اند و با نش بر اگر دال ابوبکر رضی الله عنه زبان او را از دست
می گرفتند مجلس نهاد چون از خواب بیدار شد زبان را چنانکه بود بلکه حسن زبان در دهان یافت پس سبلا خود برگشت
بیکس ازین ماجرا خبر نکرد و چون سال آینده آمد باز بمید آمد و روز عاشورا بقیع رفت و چیزی بجهت ابوبکر صدیق بجا
جوانی از قبه برآمد و گفت با من بیای پس اولان خانه برد که آنجا زبان او بریده بود و ندو با وی با کرام پیش آمد آن مرد گفت
مرا ازین خانه بسیار تعجب می آید که در سال گذشته در وی مصیبتی و خواری دیدم و امسال چنین اگرام دیدم جوان پرسید
قصه چیست می بیا جرا خبر کرد جوان بر دست و پای وی میفتاد و گفت آن پدر من بود و حق تعالی او را مسخ کرده بود
ساخته است و پرده از وی برداشته مرا بنمود دیدم که بوزنه در رشتی بسته است بعد آن جوان باین مرد احسان کرد
و از نهی سخت و توبه نمود و گفت حال پدر مرا پوشیده دارد صاحب شانه گوید این قصه را سید مهنوی و ابن حجر در ذوالحج
و صواعق و مستطلان در مواهب لیل و غیر هم ذکر کرده اند و نیز در ذوالحج گفته که در حلب وی بود که شنجین را سب میکرد
چون مردم و بضرورتی قبر او را بنش کردند و دیدند که بصورت خضری شده است از قبر آورده بسوختند و بسوختن در تار
اختلاف ذکر کرده که در سنه هفت صد و هشتاد و دو هجری در خلافت متوکل که خلیفه هشتم عباسیه است کتابی از حاکم
باین مضمون که امامی نماز میگذازد و شخصی در نماز با وی عبت میکرد امام نماز خود قطع نکرد و تمام بگذارد ولیکن چون سلام
داد روی عابت روی خوک گشت و بسوی غایب بگریخت و برین ماجرا محضری نوشته شد و آنوقت پس بسوختن در تار
اختلاف در سنه دو صد و هشتاد و پنج هجری ذکر کرده که در بصره بر قریه سنگهای سیاه و سفید بارید و بوزن یکصد
پنجاه در ستم افتاد و در سنه دو صد و چهل و دو هجری قریه سوید بنگ که وزن آن ده رطل باشد سنگسار کرده شد و
در سنه چهار صد و هشتاد و هشت هجری در خلافت مقتدی بادی سیاه در بغداد وزید و در عدد و برق اشتداد گرفت
و رنگ و خاک چون باران بارید و صاحب شانه گفته خبر او را مرقی که در سنه یک هزار و شصت و چند در موسم تابستان
که آسمان صاف بود در بلاد کرد و میان پیران و کفر سنگها بارید بر این تخم مرغ و آواز حس و آواز بر مسافت یک و ز مسو
میشد و در وسط بیخ الا اول سنه هفت صد و چهل و یک هجری خطی از حاکم بمصر آمد در آن نوشته بود که درین ایام در
بارین از عمل حماه تکرگ تا بارید بر صورت حیوانات مختلفه و در آن درندگان و مارا و کژدم تا و پرنده گان و گوسفند و
زنان و مردان بودند و در واسط آنها مواضع بود و آنرا بجنه شرعی نزدیک قاضی ناحیه با شبات رسانیدند و از آنجا
نزد قاضی حماه ثابت کردند که ذانی السکران و آنرا بخله ست با و سرخ و دیگر امور عظیمه و شدید مروت است از علی بن ابی
طالب ابوبکر بریه رضی الله عنهم که فرمود آنحضرت صلعم چون گرفته شود غنی دولت تا و امانت غنیمت و زکاة تا و ان و
اتوخته شود علم برای غیر دین خدا و اطاعت کند مردن خود را و نا فرمانی کند او را و نزدیک کند بار او و در
سازد پدر او را ظاهر شود و آواز در مسجد و سر و ارشود و قبیله را فاسق ایشان و باشند ز عیم قوم از دل ایشان و اگر
کرده شود مرد از ترس شرمی و گرفته شوند زنان سراینده و ساز تا و نوشیده شود شراب و لعنت کند آخر این است
اول است را پس منتظر باشید نزدیک این حال با وی سرخ و زلزله و صفت و مسخ و قذف را راء الترمذی و گفت

عبدالله بن خواله فرمود آنحضرت صلعم چون بهینی خلافت را که فرود آمد بارض مقدسه پس تحقیق نزدیک شد زلزل
و بلای و امود عظام و ساعت آنروز نزدیک ترست از دست من بقدر رواه ابو داود و اسحاق گفته اگر مراد
باین خلافت ملک بنی امیه است پس واقع شد از امود عظام آنچه بعضی آن معتقدند که خواهم کرد و اگر مراد خلافت مهدی
آخر الزمان است پس مراد آیات قرینه بساعت اندوخته و بار ظهور شمس از مغرب غیر ملک و اما باد پس رفته و دود و سی
دو در خلافت متوکل در عراق بادی سخت گرم که مثلش محسوس نیست مزید وزیع کوفه و بصره و بغداد را بسوخت و
مسافران را بکشت و تا پنجاه روز باقی ماند و بعد از آن متصل شد وزیع و مویشی آنجا بسوخت بعده بموصل و سنجار رسید
مردم را از معاش شان در بازارها و از مشی در راه مانع گردید و خلق عظیم را هلاک ساخت و در سنه دویست و شصت و شش
ماه سوال در خلافت معتقد تمام روی زمین سیاه و تاریک گشت از صبح تا وقت عصر و بادی سیاه و زید و تاملت شب
بایستاد و عقب می زلزله عظیم پیدا آمد که عامه بدیدیل را برید و در سنه دویست و شصت و شش و سی و هجری بادی زرد و در بصره
بعده سبز گردید پس سیاه شد و ششم بار فرو گرفت و در خلافت مقتدی بادی در بغداد آمد و در بغداد و بقیه
گرفت تا آنکه گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و در خلافت مستظهر بادی سیاه در مصر و زید و عالم بجدی تاریکی گرفت
که آدمی را دست خود و نظری آمد و ریگ بر مردم افتاد و بگمان یقین برگ کرد و بعد اندکی اندکی منجمی شدن گرفت
عود بزمی نمود و در سنه پانصد و بیست و چهار ابروی بر بلده موصل نمایان گشت و از وی آتش بارید و بر سر چهار
آنها پاک بسوخت و در عراق کژدهای پران ظاهر شدند و خلق کثیر را بکشتند که این بی جمله در سنه پانصد و نود
شش بادی سیاه تاریک بکلی محظوظ آمد و شامل تمام دنیا گردید و از آن ریگ سرخ بر مردم بارید و پاره از ریگ
از تندی آن باد بیفتاد و در سنه هشتصد و بیست و شش در ولایت اشرف بر سبای نام در مصر بادی درخشان بود
و از آن خالی نرومال مسرخ بارید و این قبل غروب تا پنج و پس خلق خیلی سرخی پیدا کرد تا آنکه نادانان گمان میکردند
که اگر آتشی در آن افق فرو گرفته است و خانه ها از آن خاک پر شد و در امتحان بهینی ما خبر میدهند چون شفق غاب گشت افق
سیاه شد و بآتش می گرفت اما معلق بود اگر در زمین میر سیدامری سولناک میشد و مردم تندرست در سوان و بیوت
بزرگ و عا و استغفار مشغول شدند تا آنکه حق تعالی بادرار بطور ارسال باران بطف فرمود و این باد سه سال بیشتر
ازین نوزیده بود و بجدی منتظر گشت که اهرام و حیره و حجره را فرو گرفت و گمان شد که مگر هر چیز را فرو خواهد انداختند
و یک شب یک روز تا عصر تمام ماند و سبب هیبت و گرانی فرخ شد که آنجا حفاظین بحریح فی انبار الغمر فصل شصت و شش
و اما امود عظام پس از آنکه در سنه تسع و ثلثین الف نوزدهم شعبان شب چهارشنبه باران شدید بر زمین ببارید
مغطمه بارید و سیل عظیم درون مسجدی در آمده تا طراز جامه کعبه بلند گردید مقام زیر آب ماند و آن فرو افتاد و درون
خانه یکقد آدم آب ایستاد و مقدار زیادی مسجدی از خاک و خاشاک پر شد و منزله آب خرم تخیه یافت بحدیکه از کلو فرو
نیرفت و بستم شعبان روز پنجم بعد عصر خانه کعبه فرو نشست و بنای که حجاب کوه بود و افتاد از جهته شامی تمام
و از جهت شرقی صحنی الباقی از جهت غربی سه ربع میرزا و بگلر اخی رحم در میان آنجا که تا این روز گفته اند که کعبه بعد از ظهور

مسلم بن حنبل کعبه شریفه گاهی واقع نشد درین حادثه چهارم ارخان عباد موافقت خانه خدا کرد و قریب بصد کس بطوفان فنا
رفت سلطان مراد رابع سلطان احمد والی روم انار الله برانه تبعی خانه مبارک مفرمود و در سنه اربعین الف عمارت هجای
با تمام رسید و بعد ازین زیر رضی الله عنه سلطان اباحزار این سعادت عظمی فائز گردید و عمارت مسجد الحرام که الان بنحو
ست پیش ازین سلطان سلیم ثانی رفع الله قدره و در سنه ثمانین و تسعمائة بنا نهاد و جانب شرقی و شمالی مرتب ساخته بمو
اخروی شتافت و فرزندان جندش سلطان مراد ثالث اکرم الله مشواه تبعی ثانی پرداخت و در سنه اربع و ثمانین تسعمائة
با انجام رسانید حسن این عمارت عالیشان تعلق بمشاهده دارد و انتهی و در تسلیة العواد گفته و فی سنه تسعة و ثلاثین الف لیلة
الاربعاء الاحدی عشر بقیت من شعبان حصل بمكة المعظمة مطر شدید كان انواء القرب نزل فی خلال المطر برد مالح شدید
الملوحة حتی كساها بياضه و ملأ جميعها فی الطول والعرض و سالت الاموية و اخربت دورا كثيرة و دخل المسجد الحرام و علما
المقام و وصل الى طراز البيت مات فی خلق كثير و ضبط الموتی فكانوا نحو خمسمائة و امتلاء المسجد من التراب الزليل فكان قد
القائمة و تخریط مازم حتی كاد لا یسلغ مملوحة و عقب عصر یوم الخميس كان الاموالدی كاد یهد الاكتاد و یخرق الاكب توج
سقوط البيت الحتیق فان سقوطه لم یبدی الوجود بعد ظهور المصطفى فسلم فسقط جميع ما بناه الحجاج و هی البجته الشامیة جميعا
من البجته الشرقیة الى الباب ثلاثة ارباع من البجته قال الامام ابو عبد الله الطبری فی تاریخه **س** سملت عن سیل اقیه و البیت
قد سقط و متى اقی قلت لهم مجینه كان غلط قال لحل السرقی بده الواقعة البناكة ان الناس اعتمدوا على اعمدة الحديد و عروا
بما احدثوا من قوائد التشیید زاعمین ان بده لصون الكعبة عن فوارق الزمان و تحفظها عن طوارق الاحداث فلم تقبلها الخیرة
الاحدیة و انقلعت الاعمدة بقاهرة السردیة و الید اشار الشریف الشلی و قال قد وصل حسن المعمار الى مكة فی سنة عشرين
الف باعثة من الحديد صفحة بفضة مطلیة بالذهب و یرت على الكعبة المشرفة تقویتی لها على زعمهم ان ذلك یحفظها و الله
ولی حفظها لانه الاعمدة و اهل الله سبحانه السلطان مراد لبناء البيت الحرام و خصه بهذه المجد الاسنی بعد ابن الزبیر رضی الله
عنه و انقروا عن جميع الخلق بناء الكعبة الشریفیة على صورتها التي الآن فی الطول والعرض و السمك و وضع الباب بموضع ثم
احسن بناتها السابقین و بنت عمارتها سنة اربعین الف قلت و السلطان مراد الذي بنى الكعبة الشریفیة هو السلطان
مراد الرابع بن السلطان احمد من الطوكر الخمائیة و قد املی المورخون لبناء الكعبة تواریخ و بعد بده البناء جارت سیول عدیده
و نزالت امطار شدید فوقی الله سبحانه بیتیة العتیق و اخذ فی كنف حمايته ربحه الغریق منها سیل اقی لیلة الاربعاء السابع عشر
من شوال سنة خمسة و تسین الف و على عقبه الكعبة الشریفیة ذراعا و منها سیل كان مجینه یوم السبت بعد الظهر السابع من
شعبان سنة اربع و سبعین بلغ قفل الكعبة المعظمة و فیة یقول السید احمد بن شیخان الباعلی **س** و طاف حجج السیل بالبيت
لا یزأ و قبل ركنیة و مدالی الصفا - انتهى المقصود منه لمخضا - و ان انجلست و قوع قطرات پس واقع شد قط در زمر غلام
عبیدی در مصر و آنقدر گرانی شد كه مثل آن از زمین یوسف علیه السلام واقع نشده بود تا آنكه بعضی مردم بعض را خورند
و قیمت یك نان در الوقت بر پنجاه دینار رسید و نیز واقع شد قط در زمین مستنصر عبیدی در مصر تا چند سال پیاپی آنكه
بخورند بعض آنها را بعض را و رسید يك دینار و حفظه بصد دینار و آرو ب پیمانہ ایست كه چهل صاع در ان گنجی بصاد

آنحضرت صلعم فروخته شد سنگ پنج دینار و دیگر بیهشت دینار و در سنه حسن و اربعین در خلافت یثقفه عباسی بارانی در
 یمن بارید که همه خواجه نوزمین بخون مذکور تر شد و اثرش در جامه های مردم ماند و در سنه چهار صد و پنجاه و هشت کوهی
 ظاهر شد گویا دانه قرص شب تمام بشعاع عظیم و مردم در محول شدند و تا ده شب می برآمد بجهه که شدن گرفت تا
 آنکه غائب گردید و در سنه چهار صد و شصت و هجری در خلافت قائم در رمله خلقی کثیر غرق شد و در سنه چهار صد و
 و شش و خلافت قائم غرق عظیم در بغداد زد و داد و دجله بیست گز زیاده شد و اموال و انفس بسیار و دو آب شیا
 هلاک گردید گویا این چنین غرق گاهی واقع نشده بود و مردم در سفینه ها نشسته بودند و در جمعه بر پشت آب قامت کردند و
 تمام بغداد زمین هموار گردید و صد هزار خانه منهدم شد و در سنه اربع و شمان و اربعه در خلافت مقتدی افرنج جمیع
 جزیره سقید غارت شدند و در بیت مسلمانان را قید کردند و در سنه شش صد و پنجاه و دو در خلافت مستعصم در زمین
 عدن آتش ظاهر شد که شش در شب باجری رسید و از وی دخانی عظیم در روزی برآمد و در ایام متحد در سنه دو صد و
 شصت و شش انگلیان در بصره و اعمال وی درآمدند و سیوف اسلحه استعمال کرده ملک ویران ساختند و در آن
 آنجا را سیر کردند و اینها از آن خوارچ بودند که او شان را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله تعالی قتل فرموده بود و عقب
 ایشان و بای عظیم آمد و خلقی بجا ان ببرد و عقب آن زلزل و هلاک و نمود و هزار کس زیر مردم بودند و قتال
 باز انگلیان تا سنه سبعین محتمل شد و قولی گفته درین قتال هزار هزار و پانصد آدمی کشته شد و در بصره در یک روز سنه
 صد هزار کس قتل رسید و او را منبری بود در بلده و می که بروی بالایی برآمد عثمان و علی و معاویه و طلحه و زبیر
 علیه السلام را سب میکرد و نزدیک از آنها ده زن سیده علوی می بود که از آنها خدمت خود میکردند پس آنس پنج در سنه
 سبعین کشته شدند و بدو دعوی میکرد که من بسوی کافه خلق مرسل شده بودم لیکن رسالت را رد کردم و
 بر مضیبات مطلع ام و واقع شد در زمین می گرانی مفرط در حجاز و عراق و رسید یک کر از گندم در بغداد بیکصد و
 پنجاه دینار و دیگر چنان است حمل شش حمیر و بغال یا دوازده و سق و در ایام وی در نه شوق شگافی پیدا شد و آب بی تا
 کرخ رسید و هفت هزار خانه را هم گردانید و در زمانه وی ظهور قرامطه در کوفه شد و در شاع گفته ایشان نوعی از ملاحه
 اندویم الهاطنیه دعوی میکنند که نیست غسل از جنابت و جنس حلال است و صوم در یکسال و در روز است و در اذان
 این جمله ای افزایند محمد بن اسحق بن رسول الله حج و قبله بسوی بیت المقدس است و دیگر چیزها ازین قبیل و در سنه پانصد
 و نود و شصت هجری در مصر فقط بسیار افتاد چنانکه مردارها خوردند و آدمیان را غدا کردند و خوردن آدمی استهار و
 افتاد گرفت و نوبت بکشدن گورهای خوردن مردار رسید و بسیار شد موت از گرسنگی تا آنکه پایی رونده و نظر او جز
 بریت یا قریب بموت نمی افتاد و همچنین حال اهل قری شد تا آنکه مسافر برده میگذشتند و هیچکس را نمی یافت که آتش نهند
 افر و خشتها و خانه ها را کشته و خانه داران را مرده می دید و راه را مزرعه سوخت و لحم با مسفره طیور و سباع گشت و
 اولاد و احار بر ایام بسیره فروخته میشدند و این حال تا دو سال کامل بماند البته تا در ذیل گفته عادل کبیر دین
 سال از مال خود در مدت بسیره قریب ملک و بخت هزار مرد را کفن دفن نموده و گفته اند سه کشتن غراب و سنگ و

مرده باد و سرخورده شدند و از صغار و اطفال خلق بسیار غنای شکم شدند تا آنکه پدر پسر را بریان کرده بخورد و در مردم
 و اج گرفت تا آنکه برین کار انکاری بر نهاده نمیشد بجهت نوبت تا آنجا رسید که در کل یکجمله با حق انگیند و هر که
 و هر که بر دیگری قادر و مسلط میشد او را میخورد پس اعدایا ضعیف را فریاد کرده غذا می نمودند و طبعیان مضعف و شکنجه را
 آنها را بجهت دیدن بیماری می طلبیدند و فریاد کرده ناخورش می نمودند و در سر نهفتند و در پیاده دروید و بیکر و
 موصل و اربل و تارین و جزیره و سیاه قرقین و غیره غلا، عظیم پیدا شدند و بلاد بسیار ویران گردید و اولاد را بفرقتند
 و موت در مردم افتاد و بسیار شدند تا آنکه در جزیره این عمر یا تیره هزار کس از گرسنگی جان دادند و از اولاد سه هزار کودک
 فروخته شدند یک صبی بده در سمن یا دیوه می ارزید و تار آنها را خرید میکرد و اکثر اهل میاه قرقین هلاک شدند تا آنکه
 در اسواق آنجا جزشش دکان هیچ نماند و قحط در موصل بیشتر از ماروین بود و آنقدر اولاد در بیخ رفت که خانه را ناله
 خانه با خالی ماند و حیفات میتات غذا شدند و پدر پسر را بد و از ده در سمن بفرخت و گفت که در قحان وی پنجاه و دینار صرف
 کرده بودم و دختر یان و اولاد مسلمانان را تنگ می گرفتند تا آنکه زن و دختر خود را الفرائیه می ساخت و قنارت بنظر نمی کرد
 تا در وی رغبت کنند و اهل اربل تمام نبات و قنید گیها بخوردند بعد پوست در قحان را و حیفات را غذا کردند بعد موت
 آمد و باقی را فرو گرفت و خلق کثیر از قحان جان دادند و کزک البرزانی فی ذیل الفرائیه ذکر است هفتاد و سه هزار و سیصد
 قریب شهر نپرد لی زلزله شد و کناره بجزایر قیاسوس از ساحل قدیم دور تر رفت و از میان شوق کوه جدید که ارتفاع آن چهار
 صد فرسخ بود و محیطش سه میل پیدا آمد و در ششصد و هشتاد و سه ساله کانیه زلزله حادث شد و زمین شوق شده
 آب برآمد و آن شهر غرق آب گردید و در ششصد و هشتاد و سه ساله در حوالی شهر نیکیو آتشی از کوهی پیدا آمد و کوه را پاره کرد و
 از صد و نه آن قریب هزار کس بر خاک پنهان شدند و در ششصد و هشتاد و سه ساله در شهر آرتقیه از بلاد پیر و زلزله آمد و زمین
 بشکافت و سنگریزائی سوخته از آن جسته تا مسافت نود میل موجب ابی خلق گردید و آواز نائی هولناک مسموع
 شد و غیره و آنقدر تاریکی در گرفت که مردم محتاج چراغ شدند و در ششصد و هشتاد و سه ساله در جزیره میخائیل سه بار زلزله عظیم پیدا آمد
 و آن جزیره را در بحار و قیاسوس آب بکرو و در ششصد و هشتاد و سه ساله از کوه سیویوس آنقدر آب گرم بر دامن شد که قریه را غرق کرد و
 هزار کس جان دادند و در ششصد و هشتاد و سه ساله از صد و نه زلزله غرق آب شد و در ششصد و هشتاد و سه ساله در جزیره صقلیه قریب طینه زلزله آمد
 که پنجاه و نه هزار و شصت کس در آن هلاک شدند و آنها عمیق پیدا آمد و در ششصد و هشتاد و سه ساله بوقوع زلزله در جزیره جاوا و ششصد و هشتاد و سه ساله
 غرق شدند و در ششصد و هشتاد و سه ساله بجزایر قیاسوس آتشی از زمین پیدا آمد و بعض بلاد و جبال را پاک بسوخت و در ششصد و هشتاد و سه ساله
 کالو ع از بنادر ملک پیر و زلزله حادث شد که موجهای عظیم از بحار خاسته شهر را زیر خود گرفت و در ششصد و هشتاد و سه ساله شهر
 لرنون بزلزله دیران گردید و هم در ششصد و هشتاد و سه ساله از زلزله در شهر سیویوس حادث شد و فرای ناگرد و در ششصد و هشتاد و سه ساله در ضلع شمال
 از اضلاع جاده زلزله افتاد و از زمین شوق شده آتش بیرون آمد و در ششصد و هشتاد و سه ساله شهاب ثقیب در شهر سلفا غیوانستاد
 و از آن آوازی مثل رعد برآمد و در ششصد و هشتاد و سه ساله شهاب ثقیب تا یک دقیقه نمودار شد و در ششصد و هشتاد و سه ساله بدشتان تا سه شب
 و وقت شام سرنی از جانب مشرق نمودار میشد و قریب صبح از نظر غائب میگشت و در ششصد و هشتاد و سه ساله در مقام بهوایا گلزار آتشی

از جانب مغرب پرواز کرده بمشرق رفت و از وی آوازی برآمد و تا هفت گروه بر یک حالت رفته غائب شدند و درین نزدیکی
در سنه ۱۲ هجری قمری خطه در ایران یاقاد و هندوستان خبر رسید و امرا اینجا امداد گرسنگان آنجا کردند و درین سنه ۱۳ هجری قمری
مالک شرقیه هند یعنی بنگاله خطه واقع است و حکام بتدبیر رفع وی مشغول اند و هنوز که ماه محرم ۱۴ آغاز شده موجود است
و به دو هزار و پونصد کلد از ریاست هو پال هم اعانت رفت حق تعالی بر بندگان خود رحم فرماید و دیگر اقشار را از ان محفوظ
دارد اللهم انما نخوذ بک من الحیوة فانه یسأل الضعیف از اخیله است انقطاع طریق حج در فوج حجرا سود از کعبه مروی است از ابی
سحید رضی الله عنه که بر پانصد و قیامت تا آنکه حج کرده نشود بیت الله و راه احکام صحیح و الزار و ابو یعلی و ابن حبان
و از ابن عمر است که بر پانصد و قیامت تا آنکه برداشته شود در کن برواه السنجر و در اشاعه گفته این هر دو خبر واقع شد
زیرا که در سنه صد و بیست منقطع شد حج از بغداد تا بست و هفت سال بسبب قننه قرامطه و در سنه صد و سی و
چهارم نه حاجیان مصر از مکه رجوع کرده و در او می فرو دادند سیل آمد و همه ایشان را با خود برده در سجده کردند و در سنه پنجاه
و پنج بنو سلیم بر حاجیان مصر قطع طریق کردند و بست هزار شتران را با احمال و اثقال و استغنه که بران بود پیش از
مصر بود و همه بر بودند و حجاج در بوادی فرو مانده اکثریشان هلاک گردیدند و در سنه شصت و سه بنو هلال طائفه از
عرب حجاج خروج کرده خلقی کثیر را از آنها کشتند و بقیه آنها از حج محروم ماندند و درین سال سیحکی راج بیت المدیسر
نیامد سوای اهل عرب عراق و در سنه هشتاد و چهار و سه صد حجاج عراقی را اصغر عراقی در راه پیش آمد و منع کرد از
رفتن بکعبه پس عود کردند بی حج و نیز در آن سال اهل شام و اهل یمن حج نکردند صرف اهل مصر و در آن سال حج نصیب و در سنه
صد و نود و دو و منفرد شدند مصریان بحج و حج نکرد احدی از اهل بغداد و بلاد مشرق بجهت عرب همچنین در سنه
صد و نود و سه و سه و هفت تنها اهل مصر حج کردند و اهل عراق را میسر نیامد بسبب ضیاع طریق از دست
اعراب و در سنه چهار صد و هفت نیز اهل مصر منفرد شدند بحج و سیحکی نیز ایشان حج نکرد و همچنین در سنه چهار صد و هشت
و سه چهار صد و هفده سیحکی توفیق حج نیافت نه اهل مشرق و عراق و نه اهل مصر و نه غیر آن مگر گروهی از خراسان که بکر
در یار رسید حج گذاردند و فی ثلث حج اهل مصر و غیر هم و فی سنه احدى و عشرين تعطل الحج من العراق ایضا و قطع
عنه حج مصر لطریق و اخذت الروم اکثره و فی سنه ثلاث و عشرين تعطل الحج من العراق ایضا و فی سنه خمس و عشرين
الحج احد سوای اهل مصر و کذا فی سنه ست و عشرين و سنه ثمان و عشرين و فی سنه ثلاثین و اربعه تعطل الحج من الاقالیم
باسرنا فلم یحج احد من مصر و لاس الشام و لاس العراق و لاس خراسان و فی سنه احدى و ثلاثین و اربعه تعطلها نفر و
بالحج اهل مصر و کذا فی سنه ست و ثلاثین و سبع و ثلاثین و تسع و ثلاثین و ثلاث سنین بعد ما و فی سنه خمس و اربعین
ثلاث تلیمها نفر و اهل مصر بحج و فی سنه احدى و خمسين و ستین بعد ما نفر و اهل مصر بالحج و فی سنه ثمانین و اربعه و
ستین بعد ما نفر و المصریون بالحج و ذکره السیوطی فی حسن المحاضر و حافظ ابن حجر در انبار الفهر و سنه ثلثه و اربعه و خامسه
ثمانین ذکر کرده که درین سالها احدى از طریق شام حج نکرده و این بعد از آن بود که تیمور لنگ ملک شام را نه و بالاکرد
بر داد و او آفرغ حجرا سود پس در خلافت مقتدر اتفاق افتاد زیرا که وی حاجیان را همراه منصوب و ملکی بسوئی مکه معظمه

روان ساخت پس وز ثرویه ابوطاهر قمرطی دشمن خدا بر سر ایشان ریخت و حجاج را در عین شجاعت خرام بعل رسانید و گشتگان را
در چاه زمزم انداخت و سنگ سیاه را بدیوس نزد تاپا را ۱۰ زن بشکست پس ترازا برکنده با خود برد و یازده روز در کعبه ماند
و حجر نزدشان یازده از بست سال ماند مردم پنجاه هزار دینار در عوض می میدادند انکار کردند و تا آنکه در خلافت مطهر و
منستر گردید و گویند چون او را برشته بار کرده بر دند چهل شتر در زیر سنگ کوراز که مسطحه نام مقام حجر ملاک گردید و چون آن را
بازگردانیدند شتری لاغر ناتوان او را بر داشته آورد و فرید گردید محمد بن ربیع بن سلیمان گویند پس در کعبه بودم در آن سال که
قوامه آمدند مردی بالارفت تا میرا بر کنه دهن میدیدم پس صبر از دل من گشت و گفتم یارب! حکما می رنج بسیار
بردار بوده تو پس بیفتا و آمد و برو ماغ خود و بر د قمرطی بالای منبر برآمد و گفت ای انا باشد و باشد انا بخلق الخلق و خلقنا
و بعد از آن ابوطاهر قمرطی پنج رنگاری نیافت تا آنکه تن او از چپک چاره پاره شد محمد بن نافع خرا می گوید تا مال کردم حج اسف
را در حالیکه مغلوب شده بود که سیاهی صرف در سراوست و باقی همه سفیدست و طول می بقدر عظم کف باع باشد و اما بعد
بیت تمامه الفطاع حاج با کلیه پس را خرم زبان باشد و العیاذ بالله و ذکر آن در ابواب ینده خواهد آمد و از آنجمله استباحت
یکه مخفیست مروی است که هرگاه حسین علی از مکه بسوی کوفه بیرون آمد مردم او را نصیحت کردند و از بیرون آمدن منع نمود
وی گفت پدر من مرا حدیث کرده است که روزی حرمت مکه حلال گردانیده شود پس اگر گشته شوم من بیرون مکه دوست تر
مرا از آنکه گشته شوم اندرون وی حدیث گویم این استباحت چند نوبت اتفاق افتاد یکی در زمانه نیرید پلیدک سابق فی ذکره
دوم در زمان عبداللّه میکه حجاج را بر سر ابن الزبیر فرستاد و وی بقتل ابن الزبیر و بدم بیت پر دشت سوم در زمان ابوطاهر
قمرطی که سابق فی ذکره چهارم چند مرتبه دیگر واقع شد و جمعی از اشراف ابناء حسن گشته شدند و نزدیک است که باز در زمان جعفر
قبل خروج وی واقع شود و آخر میکه را مبلج گردانند و از استوین است از جسته وی کعبه ایدم کند و سنگ سنگ و را
چند کعبه تفصیل بر جای داشته خواهد آمد و از آنجمله است کوفه شدن سرای قوم بستانه و غیره از آسمان از ابن عباس رضی الله عنه
آمده بر پانصد ساعت تا آنکه کوفه شوند سرای اقوام کبوا کب از آسمان بسبب تکلل شان عمل قوم لوط را رواه الدلمی
در سنه پانصد و نود و سه کو کبی عظیم بر آسمان بشکست و آوازی تا کل از شکستن می سموع شد که خانه و جانا و جبر و شش
مردم استغاثه کردند و بدعا و استغفار با علان پرداختند و گمان کردند که این از علامات قیامت است و در سنه دویصد و چهل
و یک ستاره ما در آسمان موج زدند و نجوم پراگنده گردیدند چنانکه ملخ متناثر میشد و این حال تمام شب نماند و اینهم امری فرج
بود که مثل آن معهود نبوده و در سنه ستمصد و بیست و سه در خلافت رافعی بالله در ذیقعد هجتم با بشکست تمام شب و
کو مثل آن دیده نشد و بعد از آن بسیار شد که تاره بشکست مرویرا بکشت و در سنه ستمصد و بیست و سه در ذیقعد هجتم در ملک
زین علیا بارید و در سنه ۹۱ بمقام امالی پاره های سنگ بطور تراه بازید کلان تران بمقدار یکصد و بیست و سه
بارش سنگ بمقدار ۵۹ رطل شد و این واقعه در کوه وزیرا اتفاق افتاد و در کوفه کن در سنه باران سرخ مثل خون بارید
و همچنین باران در بلاد فوج در سنه اتفاق افتاد و در مقام ابرین در سنه باران سرخ لعاب بارید و در سنه در مقام مقدس
سنگ بوزن ۴۲ رطل افتاد و در سنه در قیس نوبی پاره های آتش یعنی انکار بارید و تا چهار روز کشید و در سنه ۱۳۱ تا پانزده

ساعت در او قیافه نوس مغربی ریگ یارید و در ملک خراسان سه سنگهای کلان تابست رطل افتاد و در بسوناس محلولین هم
 بارش سنگ در سه اتفاق افتاد و در سه بمقام در و نا و در سه بمقام لی بین و در سه بغله راق خواب در سه بمقام
 عیدین و در سه بمقام سینا و در سه بمقام سزندیچ و در سه در پر نکال و در سه در زیتون و در سه بمقام دبلن ملک
 فرنج و در سه در بلده بنارس و در سه در ملک اش و در سه در شاه آباد هند و در سه میان دوا بند و در سه در
 انگلستان و در سه در مقام اله آباد سنگباران شد و این حوادث همیشه روز افزون است تا آنکه قیامت بیاید و همه چیز با خاک
 شود **فصل بیست و سوم** و از انجده ست ظهیر ستاره و بناله دار از ابن عباس رضی الله عنه آمده که فرمود رسول خدا صلی
 ای سیدان چون باشد چادشمان بطور تنزه و حج توکلان بطور تجارت و حج مساکین برائی مسالت و حج قاریان از روی یا
 و مسجد پس از یک سال ظاهر شود ستاره که او را و بناله باشد روانه این مرد و به صاحب شاعره گفته این ستاره چند بار
 ظاهر شد و آخر ظهورش در سنه یک هزار و هفتاد و پنج در ماه جمادی الاولی بود و تا یکماه یا زیاده است و در پیشش سیرج ترازی
 قمری و انتی گویم سیوطی در حسن المحاضر آورده که قال صاحب المرأة ان اهل النجوم میگردانند که کواکب لذب طلع فی وقت قیل
 قایل بیل و فی وقت الطوفان و فی وقت نار ابراهیم تحلیل و عند ملک قوم عاد و ثمود و قوم صالح و عند ظهور موسی و هارک
 فرعون فی غمره بدر و عند قتل عثمان و عند قتل جماعه من الخلفاء منهم الرضی و المغیر و المهتدی و القدر قال و ادنی الا
 عند ظهور هذا الکوکب لزلزال و الا سوال قلت یدل لذلک اخرج صاحب الحاکم فی المستدرک و صحیح من طریق ابن ابی ملیک قال
 عند علی ابن عباس فقال امنت البارحة قلت لم قال قالوا طاح الکواکب و اذنب الخنثیت ان یکون الدجال قد طرق
 انتی و در گارستان آورده که در زمان متقی در سه کوی ظاهر شد که ذنب و از مشرق تا مغرب گرفت و پیچیده روز بمباد و
 از تیره روی یک گنبد بصره و بست شغال طلاس و انتی و همچنین و قانع سنه یک هزار و بیست و هشت هجری سال سیزدهم از جلوس
 جهانگیر بادشاه هینوید که نوزدهم ماه محرم پیش از طلوع صبح گهر می در کره هوا بخاری بشکل عودی نمودار شد و هر شب
 بیشتر از شب گیر مرغی میگشت چون تمام نمود صورت حربه پیدا کرد که دوسر بار یک میان گنده خمدار مانند هره پشت
 بجانب جنوب روی بسوی شمال بخان و دختر شناسان قمر قامت او را با صطرب معلوم نمودند که بست و چهار درجه
 فلکی را با اختلاف منظره سانه ست و حرکت فلک اعظم متحرک و حرکت خاصه نیز با حرکت فلک اعظم در و ظاهر میشود چنانچه اول
 در برج عقرب مرغی گشت در اندک مدت برج عقرب را گذشت یعنی ان رسید و حرکت عرضی در جهت جنوب نیز وارد و آنگاه
 فن نجوم این قسم را حربه نوشته اند بعد از شازده شک این علامت ظاهر شده بود در جهان سمت ستاره مرغی گشت که سر
 روشنی داشت و نادره گز در امش دراز می نمود و لیکن در طرف دم اصلا روشنی و درخشیدگی نبود و از آنرا این آنچه در
 وسعت آباد ملک هند بر تو ظهور انگنده و با و طاعون است که هرگز در هیچ زمانی از از منتهی ماضی نبود و نشان نمیدهند و در
 کتب معتبره اهل هند ثبت گشته پیش از ظهور این سیاره یکسال اثر و با ظاهر شد و تا هشت سال کشید و نیز در میان
 پادشاه و شاهزاده جلالت شاه جهان ابواب رش و فساد مفتوح گشت و هفت سال روزگار تترتیب مواد فتنه و
 آشوب شغال داشت چه خونها که ریخته نشد و چه جانها که حراب گشت نور جهان بگیم زو جهانگیر بادشاه در ایام ظهور این

ستاره این بیت گفته استاره نیست بدین طول سر آورده و فلک بشاطری شده که بر آورده و در نصف آخر حرم
 ۲۳۹ بزرگان محمد شاه پادشاه دلی ستاره ذوق زنب کو اکب ج و لو نمودار شده قریب از ده روز ظاهر ماند و بعد از آن
 خفگی گشت همدین سال پس کلان پادشاه انتقال نمود و این ستاره در اکتوبر ۲۳۹ م نمود اگر گشته بود و در ۲۴۰ م باز زمان
 محمد شاه بعد عید الاضحی ستاره ذوق زنب بقدر یک گز از سمت الراس نال بجنوب برج جدی نمود اگر گشته هر روز مرئی میشد که
 بطرف شمال میر و ذوق زنب یکماه ماند و بعد ایام عاشورا معدوم شد و در شب جمعه بیست چهارم ذیقعه ۲۴۰ م بحری ستاره ذوق زنب اول
 بقدر نیم گز در میان آخر برج حوت و اول حمل بین کوکب قوس الفرس جناح الفرس اول شتاب هر شده ثالث شب می ماند و قریب
 و دور و زمین قسم یکماه ماند و از میان هر دو کوکب ظاهر بطرف مغرب ندرت نال بجنوب میرفت و از شب پانزدهم ذیقعه و نیش بقدر
 یک نيزه مرئی میشد عین ستاره لمبوی مغرب ذنب و بطرف مشرق نوروشی همیشه زیاده میشد و در آخر ذیقعه معدوم شد و در سال
 یک هزار و دویست و صد و هفتاد و پنج بحری این کوکب میان شمال و مغرب نیمه ماه یا زیاده مرئی شد و طلوع وی متصل غروب قناب بود
 و دوم و درازی یک نيزه داشت لمعانش حسته نزدیک بود که یا خطی از چند کوکب کشیده اند کاتب حروف نیز
 آنرا در موضع کلیا که میری از غل به پال دیده و در زمان سلطان طغرل سلجوقی در راه رجب ۲۴۰ م کوکب سبعه سیاره در برج
 سوم میزان که برج هوایی است بر یک دقیقه قران کردند و این اول قرانیست که در شبانه هوایی شده و صاحب جمعی که
 در آن وقت بوده میگویند که این قران در سنه ثمنین شده و لفظ القیامه القیامه تاریخ آن یافتند اهل فرنگ گفته اند که این
 قران شانزدهم ستمبر ۲۴۰ م عیسوی بود یعنی که شمس در سی ام در جبهه بنبله اند و دیگر سیاره ها در برج میزان و این مطابق است با تاریخ
 بست نهم جمادی الثانی یا غره رجب ۲۴۰ م بحری تبیان ایران گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارات را از بنج بر کند
 و نیست نابود سازد بقیاس آنکه در ایام حضرت نوح علیه السلام این سیح سیاره در سرطان که برج آبی است جمع شدند و
 طوفان آمد آنکول که اجتماع در برج هوایی است باد تند وزد جهان را با خاک برابر کند لیکن با چندان هم نور میر که در انداز
 برگ کاپی جدا شود و نور چراغی را فروتند انوری شاعر درین باب بیشتر مبالغه داشت فرید کاتب در حق وی گفته است
 گفت ست انوری که وزد باد نامی سخت و دیران شود عمارت و کسار سر سری و در روز حکم او نور زیست هیچ باد و یا سر
 الریاح تو دانی نه انوری و لیکن محققان گفته اند که اگر چه باد نوزید لیکن بعد از آن سال چنگیز خان متوجه ملک توران و
 ایران شده عالمی را بباد فساد و چندین هزار مومن و مشرک را بکشت آماجست تا به تاریخ استیلا روی بعد از سی سال از
 قران ست در آن سال الله اعلم گویم صور مرئی کوکب ذات الاذتاب بوجه مختلف بوده بعضی دنباله دراز و بعضی ذوق
 ذوق بگو یا گیسوی روشن فردرشته ست و ذنب بعضی مثل خطوط شعاعی شمس و ذنب بعضی مدور و کروی الشکل بعضی را
 دنباله کوچک بعضی فرخ بعضی در جبهه بعضی در آخر بعضی در میان این اختلافات بنا بر اختلاف منظرست و الاراس بر دو
 ذنب فی نفسیه مستدیر و کروی الشکل بوده و در تواریخ مختلفه از سفوات ماضیه بکثرت تمام ظاهر گشته تا آنکه سورخان گیتی
 و نیز چنانسان عالم رویت او را بقید سال عیسوی و سال هجرت و تعداد دوره و کیفیت حرکت شرقیه و غربیه و طول
 و قصر زمانه طلوع و تعداد قطب و مدارج او را نمود و سه بار از ابتدا ۲۴۰ م عیسوی لغایت ۲۴۳ م شمار کرده اند

و همچنین معاینه او از ابتداء سکه بجزی لغایت سکه بجزی نمود و یکایک بقید شهور عربی و انگلیزی می نشان داده و اختراشاسان
 ظهور او قبل از سنین عیسوی است و دو بار بار از منتهی مختلفه از گاه آدم علیه السلام تا زمانه مسیح علیه السلام بیان کرده اند و تاثیرات
 ظهور او بر یکسخت مختلف هم هر قرن و هزاره نوشته و چون مقدار حد و ثبوت بعضی حوادث عالم این ستاره را دیده اند نسبت
 وی به ستاره مذکور کرده اند و آن حوادث را از تاثیر وی فهمیده چنانکه مذکور است بل تخمین است ورنه در شرع شریف هیچ حادثه
 را بدین کوکبی از کواکب نسبت اند و اعتقاد اهل اسلام آنست که هر چه شده و میشود و گذشته و میگذرد بقدر غرض عظیم
 است نه تاثیر که استاره عظیم کاسیاتی و بالذات توفیق قهف در روایت نعیم بن کعب که طلوع میکند ستاره از مشرق
 قبل خروج مهدی و می باشد او را دنباله روشن انتهی بنا علی هذا این طلوعات غالباً درای آن طلوع باشد که متصل بخروج
 مهدی علیه السلام اتفاق افتد محمد الف ثانی روح در مکتوب شصت هفتم از مجله ثانی بخواجه شرف الدین حسین نوشته اند
 که در خبر آمده است در علامات حضرت مهدی که در جانب مشرق ستاره طلوع کند که آنرا ذنب باشد این ستاره نیز اوست
 یا مثل آن از این ستاره ذنب را تواند بود که برای آن گویند که گفته اند سیر کوکب ثبات از مغرب بمشرق است پس وی آن
 ستاره بسیر خود بجانب مشرق است و پشت آن بجانب مشرق پس این درازی بیاض در پس پشت اوست که مناسب است
 و از مشرق که بجانب مغرب روز بلند می برآید سیر قسمی اوست که مربوط بیک عظم است و عمو نورانی که پیش از ظهور این کوکب
 ذنب را طالع شده بود و طلعتی و کدورتی در آن مفهوم نمیشد و غیر از خیر و برکت در نظر نمی در آمد اما ستاره ذنب دار باشد که
 داشت لابل النافع والضرار هو الله سبحانه و تعالی و از ستون نورانی که بجانب مشرق حادث شده مکرر استفسار نمود و بود
 بمانند که در خبر آمده است که چون پادشاه عباسی که از مقدمات ظهور حضرت مهدی موعود دست بجزاسان برسد طلوع کند
 در جانب مشرق قرن ذوالسنین در حاشیه می نویسد یعنی عمو منور که دوسر داشته باشد اول طلوع آن در وقت ملک
 قوم نوح بوده اسباحت این بیاض در جانب مشرق حادث شده بود اول بصورت عمو منور بود بعد از آن کجی پیدا کرد
 شباهت بصورت قرن که شاخ است حاصل نموده بود و نیز باین اعتبار فرموده باشند که هر دو طرف آن شاخ باریک
 گشته بود که شباهت بدندان داشته پس هر دو طرف را دوسر اعتبار نموده اند چنانچه نیزه که هر دو طرف آن باریک باشد
 آنرا دوسر اعتبار کنند اخوی شیخ محمد طاهر بدخشی از جوپور آمده است میگوید که این ستون نیز بجانب فوق دوسر داشته شبیه
 بدو دندان که در میان آنها اندک فاصل بوده در صحنه تحقیص انمیعنی نموده باشند و جمعی دیگر نیز بهین طو خبر دادند این طلوع
 و رانی آن طلوع است که در وقت قدوم حضرت مهدی حادث خواهد شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سرانته خواهد بود
 و درین وقت از مائه نسبت هشت سال گذشته است و در هیچ ستاره موت شخصی و حیات احدی و درایت لغزو
 اندکچه از کلام مجید مفهوم میشود و اغراضی که ببتاره تعلق دارد سبب چیز است فرمود و بالجمیم هستند و ستاره راه
 می یابند در سفرهای بحر و بر و فرمود و تقدزینا السماء الدنیا بمصلحتی که در میان دینار البتاره تا مزمین ساخته ایم و فرمود
 و جعلنا ما رجوا للشیاطین غرض سوم رجم شیاطین است که مربوط باینهاست تا استراق سمع نمایند تا ظاهر این هر سه
 غرض هر چه گویند به ثبوت نه پیوسته و داخل او نام و خیالات است ان الطول لا یعنی من الحق شیدا بل لقول ان بعض

الظن ثم انتهى گویم انیکه مجد و دربار ستاره فرموده مطابق قول قتاده و دیگر سلف صحابی است فی تبیین الوصول الی جامع
الاصول عن قتاده قال خلقتهم لئلا یخجلوا الله عز وجل ورجوا اللشیا طبع علامات پیوسته بهائین تا دل فیها غیر
ذکر نقد خطا خطه و اصناع نصیده شکف مالا یعینیه مالا علم له و ما عجز عن علمه الانبیاء و الملائکة و الله یجعل الشد فی نعم حیاة
احد و لا رزقه و لا موتة انما یفترون علی الله الذکر یتحللون بالنجوم اخرجه البخاری استشهدوا الی قوله مالا علم له و اخرج باقیه
زیر این بنی بعده مجد و بیج در همان مکتوبی شسته فرزند عزیز مکرری نویسم که وقت توبه و انابت است و هنگام تمهل و التماس
که زمان درو و فتنه ناست نزدیک است که در رنگ باران فیسان فتنه نابر خیزند و عالم را درگیر نبرد معلوم شما شده باشد که در
روز با کفار را اسیر می اچی مگر کوث بر سلمانان بر بلاد اسلام چه ستمها نمود و چه نمانت نارسانید غافلیم اندیشه سحی
این قسم گلهائی بدو بمقتضای آخر زمان بسیار خواهد شکفت انتهى گویم مثل قصه کفار مکر کوث و فتنه غدر هند و ستان است
که در سینه مکر ناز و دود و دهن و سفتا و مسته جوری افواج انصار از اطاعت حکام برگشت بوقع آمده و از دست حکام بسبب
این تا که مانع با انجام آنچه بمسلمان رسیده خافران این جا و نه تفصیل آن بچشم خود دید و گوش خود شنید اندو غناها را
مطالع و تواریخ این فتنه که یکی از امور عظام است و کتب متفقه در آن تالیف یافته کافی است آنچه درین فتنه از تحریق و تفریق
و تقبیل و تضییع احوال و اوطان و غارتگری و تاوان ستان و حرب ضرب و دیگر آزارها و ستمها بظلم آمده مثل آن محمودیت
جمعی مظلومان و جمعی حاربان شربت شهادت چشیدند و جمعی جان در کار حب و کت و جاهد و باختند و جمعی با نصاری
سوافقت و نصیحت اندو شدند آنچه شد پس اند این چنین مصیبت خطی ندیده است و دیدیم و استان شهب و سیمین هند
نبلی است زمین معامله پیر این عرب و از خون گریه سرخ شده است آستین هند و قد صدق الله تعالی یا قال فی کتابه لیتنبوا
فی اموالکم و انفسکم و لتسعی الین اولوا کتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا انوس کثیرا و ان نصبر و ان تقوا فان ذلک من عدم
الا مود و خدا را شکست که ما هم درین ابتلا آیدیم و جمله رحمت و متاع خانه ازان مرد و زن یحیارت نصرا نیان دادیم اما سوفیق
شدیم بصبر تر رسیدیم بر جان و مایمان خود تا آنکه حق تعالی بجات داد ازان و در طه هلاک آن نفقت را حصن بفضل خویشیت
سبدل گردانید و بدست رحمت خود بعد از آن رحمت و نفقت از حصیض نداشت با وج عزت و از حقیق فقر و فاقه بوسعت غنا
و دولت رسانید و زمام مصالح عباد مملکت بدست او داد و لا حصی شاعر عیب کاست که انیت علی نفعک ای خدا قرا
احسان شوم و این چه احسان است قربانت شوم و ختم التدی بالحنه و اوافقی صلا وة رضوانه الانسی **فصل بیستم**
و انما انجلست کثرت موت از عرف بن مالک آمده که فرمود رسول خدا صلعم بشمار شش چیز پیش از ساعت موت من بستر
فتح بیت المقدس بستر کثرت موت چنانکه در کلمه گو سفند ان می یافتند ای شاد و راه انباری و این ماجه و اسحا که فی المست
و این در زمانه عمر رضی الله در طاعون بواس بعد زمانه نشان در طاعون جارفه و اتع شده و هم در طو اعین و ذات که در
اقتار ارض رو داده سیدیشی در کتاب ماره او الوعون فی اخبار الطاعون و که که که طو انین اقع و اسلام نیست آن
حبل و تالیف خود در میان طاعون گفته اول طاعونیکه در اسلام واقع شده و بعد از آنکه در اسلام و در سینه شش
هجرت در این معروف بطاعون سیه و بستر کجاست که در این را مدینه و غنبدیم که چند کس میموند و آن تا حکایت و

که گویند یکس از مسلمانان در آن نمرده ابن عساکر در تاریخ دمشق از طریق حماد بن یزید از ایوب روایت کرده که گفت محمد بن یحیی
طاغون بخت تراز سه طاغون طاغون اردجود و طاغون عمواس و طاغون جارف و گفت مدائنی طواعین عظام که مشهور
اند در اسلام پنج هستند طاغون سیرویبه در مدائن در عهد آنحضرت صلعم پستیر طاغون عمواس پستیر طاغون جارف پستیر
طاغون فقیات پستیر طاغون شرافت پستی دوم طاغون عمواس نام موصنی است در شام و بود در خلافت عمر بن خطاب سینه
سینه یا سجد و مردوران از لشکر مسلمانان بست پنج هزار کس گفته اند سی هزار و وقوع وی دو بار شده زیر که اول
در ملک شام بماء محرم و صفرواقع شده بعد از مروج گشته باز عود کرد و خلقی کثیر فنگشت و کشت وی دراز شد تا آنکه دلها بی
مسلمانان از آن ترسید و درین سال اهل بصره را هم طاغون فرو گرفت در آن هم بیشتر کثیر و جم غفیر مرد و در مرأه الزمان
گفته چون سینه سجد شد جماعتی از مسلمانان در شام شرابخه شیدند ابو عبید بن جراح را از آن زمانه زد و عمر فرمود که
درین سال حادثی حادث گردید پس این طاغون واقع شد است ام گفته این طاغون در شام است همین شرابخه شتی بوده و منجمله
مشاهیر صحابه که درین طاغون انتقال کردند ابو عبید بن الجراح و معاذ بن جبل و شریحیل بن حسنه و فضل بن عباس بن عم رسول
صلعم و ابومالک شحری و زید بن ابی سفیان و برادر معاویه و حارث بن هشام و برادر ابو جیل و ابو جندل و سهل بن عمرو و الدی
ست و شعروا بابل و طاعون شعر با گفته اند از آن جمله است قول مر القیس حنیث کندی رب حرف مثل الهلال و بیضا
حصاة و البحر من عمواس و لقد لقوا الله غیر باغ علیهم ثم اصحاب فی غیر الدناس و نصیر و افعالهم کما علم الله و کذا فی الموت
اهل تاس و افرود و ابو حذیفه البخاری فی کتاب المبتدأ و ابن عساکر فی تاریخ و روایت کرد و سبقت بن عمر از شیوخ خود که
بیرون آمد حارث بن هشام در سقنا کسل اهل خود و بسوی مدینه شام پس از نگردیدند زانها مگر چهار کس خلد بن مهاجر و بن
باب گفته من بکن الشام بعد سر به و الشام ان لم یثا کارب و افنی بنی ریطه فرسانهم و عشرون لم یقصص لهم شارب
من بنی اعمامهم مثلهم مثل نایع العاجب و طعنا و طاعونا منایام و ذلک خط لنا الکاتب و حافظ عدا الدین بن کثیر گفته
عمواس بلدة صغيرة در میان قدس و مد اول طلوع طاغون آنجا بوده بعد از در شام منتشر گردیده لهذا منسوب
بوی شده و جمعی در دلائل النبوة در باب جاری اخبار النبی صلعم با طاعون الذی وقع بالشام فی اصحابه فی عهد عمر
رضی الله عنه از عوف بن مالک شجعی روایت کرده که گفت آدم نزد رسول خدا صلعم در غزوه تبوک وی در خیمه از چرم
بود پس فرمود ای عوف یادگیر شش خصلت را پیش از ساعت یکی موت من پستیر فتح بیت المقدس پستیر کثرت موت کی
ظا هر شرف و شهید کند خدا تعالی بدان در بیت شمار و پاک سازد دوران عمل نائی شاپستیر استقانه مال در میان شما آنکه
و اخراج کرد حاکم از عوف بن مالک که وی گفت مرحق طاغون عمواس که فرمود آنحضرت صلعم بشش شش چیز را و بود
ساعت گفت واقع شد از آن شش چیز سه چیز یعنی موت وی صلعم و فتح بیت المقدس و طاعون و باقی ماند سه
چیز گفت معاذ برای آن مدتی است باز واقع شد طاغون در کوفه سینه چهل و نه و بگر بخت از آنجا مغیره بن شعبه و چون
طاغون متفرع گردید رجوع کرد کوفه و رسید و طاغون مرد در سینه پنجاه و ذکره ابن کثیر سینه تاریخ بده واقع شد و
سینه پنجاه و سه و دوران زیاد ذکره فی مرأه الزمان و گفت ابن کثیر در سینه پنجاه و سه در زمانه که در زیاد بن

ییگی که واقع شد طاعون جارت در بصره و رفتند مردان در آن و عاجز گشتند از مردگان خود که تا کجا دفن کنند تا آنکه مردگان
 در خانه باقی در آمدند و آنها را میخوردند و این در سن هفتاد و دو ایام مصعب واقع شده و در یک یک و در هفتاد و هفتاد و هشت
 می مردند و دختری از بنی عیال باقی ماند دیگر همه اهل او مردند و می آواز گرگ شنیده این ابیات بخواند **الایها الذیبت**
المنادی بسجرة و بهم ایستاد لذی قد بر الیها بدل الی فی قدیمت منی و یقینت قوم اورثونی المباکیاء و لا ضیاری سوفی
 من بعضی و یقینت من بعد من کان قالیا و گفت ابن ابی الدنیا حدیث کرد در فضیل بن جعفر و گفت حدیث کرد ملائک بکل
 گفت حدیث کرد در امر اخبر ابن ابراهیم می که فرود آمد قبیله از عرب رسید بایشان طاعون پس همه مردند و دختری چهار از ایشان
 باقی ماند چون از مرض بافاقیه اندازید و مادر و خواهر خود پرسیدن گرفت بجوابش می گفتند که مردن پس من می خود
 بروا شد و گفت **و لولا الایمانی ما عشت فی الناس ساعة** و لکن منی ناریت جاد بنی مثلی حافظان حجر گفته که در شصت
 و شش در مصر طاعون افتاد و قیل ستمه تسع و سبعین که این بر بر غیره بعد در بصره طاعون واقع شد و این را طاعون فقیات
 گویند در ستمه سبع و ثمانین و وجه رسید نیست که درین طاعون زنان و مردان و دو شیر و می جوان مردند این ابی الدنیا
 در اعتبار گفته حدیث کرد در محمد بن علی بن خناب کلابی و گفت شنیدم حاد بن عمر بن جعفر نکر و می که گفت حدیث کرد در
 پدر نکر و می از مادر خود که گفت بیرون آمدیم گزیده از طاعون فقیات و فرود آمدیم نزدیک سناب پس آمد مردی از
 عرب با و می ده کس از سپهران وی بودند و می هم قریب فرود آمد چند روز نگذشته بود که همه سپهرانش مردند و می تنها
 بماند میان گورهای ایشان آمده می شست این ابیات میخواند و هر که آنرا می شنید بی اختیار میگریست **ساقول**
اذا ذکر العبد منهم و برایتی جاور و سناب و لکم ارسلکم بکوا جمیعا و لکم ارسلکم بکوا جمیعا و لکم ارسلکم بکوا جمیعا و لکم ارسلکم بکوا جمیعا
 و اسطر واقع شد و حجاج هم در آنجا بود و مردم گفتند در بلدی که حجاج باشد ضرورت طاعون چیست در یک شهر طاعون
 و حجاج نخواهد بود و آنرا طاعون اشرف از آن نامیدند که در آن اشرف مردم انتقال کردند و بعد در شام طاعون افتاد
 و در آن ایوب بن اسخلفه و لیجه سلیم بن عبدالملک بمرد این ابی الدنیا در اعتبار از طریق عبداللہ بن مبارک از
 این کنانه آورده که گفت خبر داد مرا از برید بن المهدی که بار کردم و دوشک شک از خراسان بسوی سیحان بن عبدالملک
 و رسیدم بر دروازه ایوب و می و لیجه بود پس در آمدم بروی دیدم که دیوارها و سقفهای خانه و می کچ کرده و منبر
 رنگ بوده اند و غلامان و کنیزکان و می بر بزرگوار و زرد و جامه سبز آراسته بر دوشک پیش می نهاد و می
 بر سر پرشته بود و مردم آنرا بغارت بودند و چون بعد از یازده روز و کردم ایوب به جمیع مردم را که با و می در آن
 بودند از طاعون مرده یافتیم و نیز این ابی الدنیا از حاتم بن عطار آورده که گفت حدیث کرد در ابوالجلا که فرستاد
 شد بسوی سلیم بن عبدالملک با من شش از آن شک بود پس رسیدم بقصر ایوب بن سلیمان و در آنجا
 که همه آنچه در بود و از جامها و اسباب با همه سفید بود و بعد بخانه دیگر آمد و آنرا با همه آنچه در بود و زرد یافتیم
 بخانه دیگر رفتم و تمام آنخانه را سرخ دیدم همچنین خانه دیگر را سبز یافتیم و همه آنچه درین خانه بود و بر آن خانه بود و
 ایوب را دیدم که بر تختی جلوه گریست کسانی که درین خانه بودند همه آن شک با من بود و بزارت بودند و بعد چون

پس از سنده روز برفا ائوب گز که در مغانه را ویران یافتیم پرسیدم این چیست گفتند طاعون بایشان رسیده است این بابی الدنیا گوید ائوب لیچمد پدر خود بود و او را تربیت لائق خلافت کرده بود تا بعد از وی خلیفه باشد که ناگاه طاعون در رسید و حیات پدرش میسر نماند و وفات وی در سنه نود و هشت بود و حافظ ابن حجر گفته واقع شد طاعون در سنه ۸۱۴ یا ۸۱۵ در خلافت عمر بن عبدالعزیز بوده این سحاذان را طاعون منذر روایت کرده که نفری چند نزد عمر بن عبدالعزیز بودند و او را میگفتند که در طعام حفاظت کند و گاه بسانان بر گارد تا کسی در شبی بموی حمله آورده نکشد و میگفتند که از طاعون بکناره گیر زیرا که خلفا پیشین چنین میکردند عمر گفت آخراوشان کجا رفتند مردم چون درین امر بروی کثرت کردند گفت با خدا یا اگر میدانی که من روزی حیز از قیامت میترسم پس خوف مرا این نمی بیند در وقتی گفت که در سنه یکصد و شصت طاعون واقع شده و محمد بن خلف معروف بویح در کتاب انحرار من الاخبار از ابی الزناد آورده که گفت عبداللہ بن حسن بود من نزد یک بن عبدالعزیز واقع شد طاعون در شام گفت کوچ کن برو که غنیمت گیرند اهل توشل جان تو و فضا که در حواج مرا و باز گردانید حافظ ابن حجر گفته و نیز واقع شد طاعون در شام در سنه یکصد و هشت و بار در سنه پانزده و کذا فی تاریخ بن کثیر و در مآثر الزمان است واقع شد در سنه شانزده طاعون شد بد در شام و عراق و عظیم دی در واسط بود ذکره ابن کثیر اینها بعد در بصره طاعون غلبا واقع شده و این نام مردیست که در آن طاعون در سنه یکصد و شصت هفت وفات کرده بعد از آن هم در بصره طاعون مسلم بن قتیبه در ماه ربیع شعبان و رمضان سنه احدی و ثلثین مائت واقع شده و در سوال خفنی پیدا کرده و در یک و ز نوبت هزار جنازه رسیده آن سعد گفته و درین طاعون بمرد اسمعی بن سوید عدوی و فرزند یعقوب سخی و ابوب سخنیانی ابن سعید سیکوید خبر داد و علی بن عبداللہ که حدیث کرد مرا سفیان و گفت شنیدم داؤد بن ابی سندر را که میگفت رسید مرا طاعون و پیوست افتاد پس آمدند و کمین من و غمر کرد یکی زبان مرا و دیگری پای مرا و گفت چه می یابی دیگری گفت شیش و یک و چیز دیگری از خطوط بسوی سجده چیزی از قرآن گفت و من در آن روز قرآن یاد نگرفته بودم پس چون میرفتم بسوی حاجت میگفتم ذکر کم خدایا آنکه بیایم حاجت خود را بپسند رست شدم و توجه بقرآن کردم و آنرا بسا مضمون را شاع گفته این همه طوعمین در دولت اموی بود بلکه بعضی از مورخان گفته اند که در زمان بنو امیه گاهی طاعون از ملک شام منقطع نمیشد تا آنکه خلفا آنها وقت کثرت از آبادی بصحرای رفتند و ازینجاست که هشام بن عبدالملک در صافه منزل خود گرفت بعد طاعون در دولت عباسیه خفنی پیدا کرد تا آنکه بعضی از امرا عباسیه در شام در خطبه بطریق مفاخرت گفتند حمد میکنیم خدا را که برداشت طاعون را از شما از روزیکه والی کرد ما را بعضی از مردم که جزیت داشتند بخواست گفتند که اللہ تعالی عاوی ترست از آنکه جمع کند شمار و طاعون را بر ما پس کشت او را ابن عساکر در تاریخ خود این حکایت کرده و نام امیر جعونه بن حارث برده و نیز از جمعی آورده که منضم اعرابی را در شام دید و گفت حمد کن ای اعرابی خدا را که برداشت از تو طاعون بسبب لایت اهل بیت اعرابی گفت حق تعالی حنف و سوار کید و لایت شام و طاعون را بر ما جمع کند بعد در سنه سی و چهار در ری و در سنه چهل و شش در بغداد و در سنه دو صد و شصت یک در بصره طاعون افتاد

که از کوه انطاخذ این حجر و المور خون تپیده و فاصله میان این هر دو طاعون هفتاد و پنج سال بود و درین مدت ولادت
 بمفاجات امام شافعی بود پس وی ضی الله عنه طاعون ندیده و در حیات وی طاعون واقع نشده از اینجا معلوم شد که
 قول می ندیدم برای و با نافع تراز بقت مراد بدان طاعون نیست زیرا که و با غیر طاعون است پست و واقع شد طاعون
 در سنه دوصد و چهل و نه هجری در عراق و در سنه دوصد و هشتاد و در ایران و برود و در آن هشتاد و سیصد و هشتاد
 ابی السلاج انتقال کردند و ذکره صاحب آة الزمان و در سنه دوصد و نود و نه در زمین فارس و در سنه سی و یک
 بغداد و در سنه صد و بیست و چهار در اصبهان و در سنه چهل و شش در عراق و مرگ مفاجات در آن بسیار بود
 تا آنکه قاضی برای حکم از خانه بیرون آمدن خواست و جامه پوشیدن گرفت که ناگهان بمرد و یک موزه در پای بود و دیگر
 در دست صاحب شاعر گوید در کتاب نشوان الحافره دیدم که تنوعی گفته موت مفاجات مردم را در هر حال واقع شده
 بعضی از ایشان در نماز میروند و بعضی در اکل و بعضی در پیش و بعضی در جامع مسجد و بعضی در حمام همچنین در جمیع احوال
 ناگهان بمردم رسیده است مگر در یک حالت که خطبه باشد زیرا که منقول نشده که خطیبی در حالت خطبه برگ ناگهان مرده
 باشد بر غیر در ترجمه بینی گفته در سنه اصد و اربعه در نسا پور چنان خطبه که در صیبه هزار پیر و جوان از حسرت نا جان دادند انتی آید
 واقع شد طاعون سنه چهارصد و شش در بصره و در سنه چهارصد و بیست و سه در بلاد هندوستان و عجم و بلاد چین تا بغداد و تحت شد و مردم
 بسیار آن را و فترتند مانند آن میروند و در سنه چهل و سه در بصره و در سنه چهل و سه در بصره و در سنه چهل و سه در بصره و در سنه چهل و سه در بصره
 است پنج در سنه تا بصره و بخره و در سنه چهارصد و سی و نه در بصره و در سنه چهارصد و سی و نه در بصره و در سنه چهارصد و سی و نه در بصره
 کس میگذارد و در پست و واقع شد در سنه چهل و هشت و بصره و شام بغداد و بصره و در سنه چهل و نه و بعد بمصر و در
 چهارصد و پنجاه و پنج و تاده ماه قیام کرد بعد بدمشق در سنه شصت و نه و از پنج ملک مردم سنه هزار و پانصد کس با
 مانند بصره در عراق واقع شد در سنه چهارصد و هشتاد و هشت و در حجاز و در سنه پانصد و دو و در سنه شصت
 و ستین و شصت و در آن چهل و یک ملک فارس و خط و غلام بترتیه رسید که جنس غذا همچو عفتا نایاب شد و گوشت بغیر از بدن
 آدمی بجائی دیگر نبود و در سنه هفت صد و چهل و نه چنان طاعون افتاد که نظیر آن در دنیا معهود نیست تمام مردمی
 زمین را شرقا و غربا فرو گرفت تا آنکه در مکه محطه هم داخل شد و در حیوانات هم افتاد و مقامه ابن الودعی درین باب
 شهبوست این ابی جمله گفته درین طاعون تقریبا نصف عالم یا اکثر بمرد و در قاهره هر روز زیاده برست هزار کس
 می مردند بعد در دمشق و قاهره در سنه هفتصد و شصت و چهار واقع شد باز در سنه اصدی و سبجین در دمشق پست
 در سنه هشتاد و یک قاهره پست در سنه نو و یک پست در سنه هشت صد و سی و نه پست در سنه نوزده و بعد
 در سنه بیست و یک بعد در سال آینه بعد در سنه هشتصد و سی و سه و آن و اسع ترین همه طاعون بود
 و واقع شد در مصر بعد طاعون سنه هفت صد و چهل و نه طاعونی نظیر آن بعد در سنه چهل و یک مصر طاعونی حقیقت
 واقع شده که در یک روز زیاده از هزار کس می مردند بعد در سنه چهل و نه در یک واقع شد و تا بیع الاول سنه
 پنجاه با ستاد بصره در سنه پنجاه و سه چنان افتاد که هر روز پنج هزار کس می مردند پست در سنه شصت و چهار در مصر

وشام وباثنا وتسعين سنة هفتاد وسته كره و در مصر و شام آمد و هم در سنه هشت هشتاد و يك بجه در روم و باثنا
 در سنه هشت هشتاد و نه و ذوقل شد و در حله شروع سال نمود و هفت و رسيد بمصر و راه ربيع الآخر سال مذکور
 و تا در سندهستان عمل بصرای شده طاعونهای بسیار واقع شده و ميشود تا آنكه چند سال نميگذرد الا در ناحیه از نوا
 و قطري از اقطار بلاد شرقيه و جنوبيه و غيرهما طاعون موجودست قليل يا كثير و در جواب استفتائی كه از طاعون و وبا بوده
 تحقيق اين هر دو لفظ لغتا و شرعا كرده ايم و حكم قرار و عدم فرار از ان بيان نموده ايم اين فتوى در آخر رساله افاده الشبهه
 طبع شده آنجا بايد و در **خاتمة الباب** بيان بعض حوادث ملت اسلاميه از اول هجرت تا زمان حال بطريق مختصر
 گفته و في سنه اربع و ثلاثين من الهجرة ظهر رجل يقال له عبد الله بن سبا كان يهوديا فظلمه الاسلام و صار الى مصر فحى الى
 طائفة من الناس كلاما اخترع من عند نفسه مضمونا انه يقول للرجل ليس ثبت ان عيسى بن مريم سجد الى نذره الدنيا فيقول
 الرجل بلى فيقول له رسول الله صلى الله عليه وسلم فضل منه فاذا ذكر ان يهود الى نذره الدنيا و هو اشرف من عيسى ثم يقول قد كان وصلى
 على ابن ابي طالب فقام النبياء و على خاتم الاوصياء ثم يقول فهو احق بالامر من عثمان بن عفان و محتذى و لانيته ما ليس له فانكره و
 عليه فافتقن به بشركته من اهل مصر و كان في ذلك مبدء تاليهم على عثمان في سنه ٣٦ وقع الطاعون بمصر و في سنه كان اوباء بها قاتلا
 الذهبي في سنه كان الطاعون بالفسطاط و مات فيه عبد العزيز بن مروان امير مصر و في سنه ٤٨ انتشرت الكواكب من اول
 الليل الى الصبح فخاف الناس ثم كره صاحب المرأة و في سنه كان بمصر زلزلة شديدة سقطت منها راس منارة الاسكندرية
 و في سنه ٥٣ ظهر في السما شي مستطيل دقيق الطرفين عريض الوسط من ناحية المغرب الى غنار الاخرة ثم ظهر خمس ليال و في
 كوكب لاكوكب ذب ثم نقص قاله في المرأة و في سنه ٥٤ زلزلت الارض و زحمت السويديا قرية بناحية مصر من السماء و وزن
 حجر من الحجارة فكان عشرة ارطال في سنه ٥٥ اتفق عبيد الاضي و عبيد الفطر لليهود و شعا بنين النصراني في يوم واحد قال ابن
 و هذا عجيب يب قال في المرأة لم يتفق في الاسلام مثل ذلك في سنه ٥٦ زلزلت مصر و سمع تنبیس من جهة و ائمة طوليديات
 منها خلق كثير و في سنه ٥٧ قال ابن جرير اتفق ان رمضان كان ليوم الاحد و كان الاحد الثاني الشعا بنين في الاحداث الفصيح
 و الاحد الرابع السور و الاحد الخامس السلاخ الشهر و في سنه ٥٩ في الحرم كسفت الشمس خسف القمر و اجتماعها في شهر راد و قاله
 في المرأة و في سنه قال ابن الجوزي طلح نجم و جمعة ثم صارت اجمعة ذواقة و فيها غار نيل مصر فلم يبق منه شئ و لم يجهد مثله
 فغلت الاسعار بسبب ذلك في ايام احمد بن طولون تناقظت النجوم فراع ذلك في سنه ٦٠ ظهر بمصر ظلمة شديدة و حمرة
 في الافق حتى جعل الرجل ينظر الى وجه صاحبه فيراه احمرا اللون جدا و كذلك يجد ان فلكه كذلك من العصر الى الليل فخرجوا
 الى الصحراء يدعون الله و يتضرعون اليه حتى كشف عنهم كاه ابن كثير و في سنه ٦١ ظهر ثلاث كواكب نيرة احدان في رمضان
 و اثنان في ذي القعدة تقيا اياما ثم قضى كاه ابن الجوزي و فيها استخرج من كنز بمصر خمسة الف دينار من غير موانع و
 في هذا الكثر ضلع انسان طوله اربعة عشر شبر و عرض شبر فبعث به الى الخليفة المقدر و ابدى من مصر تيساله ضرع
 يحلب لبنا كاه الوصول و ابن كثير و صاحب المرأة و في سنه ٦٢ انقض كوكب عظيم و قطع ثلاث قطع و سمع بعد انقضاء
 صوت رعد شديد ياكل من غير غيم و في سنه ٦٣ ظهر كوكب له ذنب طوله ذراعان و ذلك في ربيع السنبلة و فيها ابدى نائب

مصر الى خليفته المتقدرا فلما يعمل لسانه الى طرف افه حكا في المرأة وابن كثير وفي سنة ٢٢ في آخر المحرم انقض كوكب من حيا
 الجنوب الى الشمال قبل غيب الشمس فاضارت الدنيا سمع وصوت كصوت الرعد الشديد وفي سنة ٢٣ ظهر كوكب نجيب
 راسا الى المغرب ذنبا الى المشرق وكان عظيما جدا وذنبه منتشرا لبق ثلاثة عشر يوما الى ان صمحل في سنة ٢٤ زلزلات
 زلزلة صعبة هدمت البيوت ودمت ثلاث ساعات وفزع الناس الى الله بالدعاء وفي سنة ٢٥ ارجح جميع مصر من مكة فزلزلوا
 واديا فجا هم سيل فاخذهم كلهم فالتقاهم في البحر آخرهم وفي ايام كاخور الاخشيدى كثرت الزلازل بمصر فقامت ستة اشهر
 فالتفت محرم القاسم قصيدة منها ما زلزلت مصر من سور يادها لكنها قصت من عدله فرحا وفي سنة ٢٦ انقض كوكب
 في ذى الحجة فاضار الدنيا حتى بقي له شعاع كالشمس ثم سمع له صوت كالرعد وفي سنة ٢٧ سار رجل من مصر الى بغداد وله
 قرنان فقطعها وكواها وكاها ايضا ان عليه حكا صاحب امرأة وفي سنة ٢٨ انقض كوكب ضا كصوت الرعد البدر وصفي
 وبقى جرمه متوج نحو ذراعين في ذراع براني الحين تشقق بعد ساعة وفي سنة ٢٩ قال ابن بجوزي انقض كوكب من المشرق
 الى المغرب طلبه على ضوء القمر وقطع قطعا وبقى ساعة طويلة وفي سنة ٣٠ ورد البحر تشيعت الركن اليها من المسجد الحرام
 ويسقط جدار بين قبر النبي صلى الله عليه وسلم ويسقط القبة الكبيرة على صخرة بيت المقدس قال ابن كثير فكان ذلك من اثر القات
 وعجبها وفي سنة ٣١ كثرت الزلازل بمصر وفيها انقض كوكب عظيم وسمع له صوت مثل الرعد وضو مثل المشاع يقال
 السماء انفجرت عند انقضاضه حكا في المرأة وفي سنة ٣٢ احدى داربعين اربعا في ذى الحجة انقضت سحابة سوداء
 ليلا فردت على ظلمة الليل وظهر في جوانب السماء كالنار المضيئة فانزعج الناس لذلك اخذوا في الدعاء والتضرع فانشفت
 بعد ساعة وفي سنة ٣٣ قال في المرأة عم الوباء والخط مصر والشام وبغداد والدنيا انقطع ماء النيل وانفقت عربة وفيها
 ظهرت وقت آخر ثم لم يزلوا به ايضا طويلا في راي الحين نحو عشرة اذرع في نحو ذراع وثلث على ذلك حال الى شهر ثم انصهر فيها لاح في
 السماء في الليل ضوء عظيم كالبرق يلمع في موضعين جدا يبيض والاخر احمر الى ثلث الليل وكبر الناس لملوا حكا في المرأة وفي سنة ٣٤
 كسفت الشمس كسوف عظيم جميع القمر فثلاث اربع ساعات حتى بدت النجوم واوت الطيور الى اوكارها بشدة الظلمة وفي سنة ٣٥
 وقع بمصر بار شديد كان يخرج منها في كل يوم الف جنازة وفي سنة ٣٦ ظهر كوكب كبير له ذنابة عريضة نحو ثلاثة اشهر وطولها اذرع
 كثيرة وبقى الى اواخر الشهر ثم ظهر كوكب اخر عند غروب الشمس قد استدار نوره عليه كالقمر فارتاع الناس اترجوا فلما انهم الليل رمى
 نحو الجنوب اقام الى ايام وذهب في سنة ٣٧ كان ابتداء الغلاء العظيم بمصر الذي لم يسمع بمثله في الدهور من عهد يوسف الصديق
 واشتد القحط والوباء سبع سنين متوالية بحيث اكلوا الجيف والميتات وافيت الدواب سبع الكلب خمسة دنانير والبهيمة
 دنانير ولم يبق لخليفة مصر سوى ثلاثة افراس بعد العدة الكثير وتزل الوزيري وما من بغلة تغفل الغلام عنها فلحقه من الجوع
 فاخذ ثلثة نفر فذبحوا واكلوا فاخذوا فاضلوا فاصبحوا وقد اكلهم الناس لم يبق الا عظامهم وظهر على جبل يقتل الصبيان والنساء
 ويبيع لحمهم ويدفن رؤسهم واطرافهم فقتل سبعت البيضة يدنار وثلث الدرب القمح مائة دينار ثم عدم اصلا حتى نجى في المرأة
 ان ما مائة خرجت من القاهرة ومعها مد جوهر فقالت من ياخذني فتم يفت ليها احد وفي سنة ٣٨ زلزلات مصر حتى انفرت
 احدى زوايا جامع عمرو وفي سنة ٣٩ اشتد الغلاء والوباء بمصر حتى ان اهل البيت كانوا يموتون في بيوتهم وتبقى ان امرأة اكلت

رغيفاً بالف دينار باعته عروضا لها قيمته الف دينار واشترت بها جملة من حجله انما على ظهره فنهبا للناس فمنبت المرأة مع
 الناس فصيح لها غيظ احد وكان السوء ان يقولون في الازفة يصطادون النساء بالكلاب فيكون لهن من اجنات
 امرأة بزقاق القناديل فخلعها السوء بالكلاب قطعوها من عجزها قطعة وقعدوا ياكلونها وغفلوا عنها فخرجت من الدار
 واستغاثت فجاء الوالي وكبس الدار فخرج منها الوفا من القتل وفي سنة ٩٨٠ حدثت بمصر ظلمة عظيمة غشيت ابصار الناس حتى
 لم يبق احد يعرف اين يتوجه وفي سنة ٩٨١ هجرت من مصر فاستمرت ثلثة ايام فاهلك خلق كثير من الناس الدواب لانها
 قال ابن كثير وفي سنة ٩٨٢ قال ابن الاثير في الكمال كان اول يوم منها يوم لم يمت وكان يوم النير وزو ذلك ول سنة الفرس و
 اتفق انه اول سنة الروم ايضا وفيه تزلزل الشمس برج الحمل وكذلك كان القمر في برج الحمل ايضا قال وهذا شئ يعجز عن وقوع مثله
 في سنة ٩٨٣ اتى عارض في ظلمات متكاثفة وبروق خاطفة وياح عاصفة فقوي اسوتها واشتد بهولها فتدافت بها غنة
 مطلقات وارتفعت لها صواعق مصحقات فرجفت لها الجدران وصطفقت تلاقفت على بعداء واعتنفت نار السحاب
 والارض عجاج فقيل لعل هذه على هذه الظلمة لا تحسب الا ان جهنم قد سال منها وادعاه منها عاد وزاد عصف الرياح
 ان لطغات سرج النجوم ومزقت اديم السماء وحمت ما فوقه من الرقوم فكنا كما قال الله تعالى يسجدون صابغهم في اذنهم من
 الصدوق وكافنا ويردول يديم على اعينهم من البوارق لا عاصم من الخطف للابصار ولا ملجأ من الخطف للمعاقل الا شظفا
 وفخر الناس ان ارجلهم لا تطفأ ولا نفوسهم لا تطفأ ولا يستطيعون حيلة ولا يبتدون سبيلا فاعتصموا بالمساجيد
 الجامة واذعنوا للامانة باعناق خاضعة ووجوه عانية ونفوس عن الابل والمال سالبة ينظرون من طرف خفي ويتوقعون
 اي خطب جلي قد انقطعت من الحياة علقهم وعمت عن النجاة طرقتهم ووقعت الفكرة فياهم عليهم قادمون وقاسوا الى صلواتهم
 وعودوا ان لو كانوا من الذين هم عليها امنون الى ان اذن الله في الركود واسعف الها جدين بالهجو واصبح كل مسلم
 على رقيقة ويهنيه بسلاطة طريقه ويرى انه قد رجعت بعد الفخمة وافاق بجار الصيحة والصرخة وان الله قد رد له الكرة وادبته
 بعد ان كان يأخذها على الغرة وفردت الاخبار بانها كسرت المراكب البحار والاشجار في الفقار وانكفت خلقا كثير من اسفا
 ومنهم من فرغ من فراره وفي سنة ٩٨٤ قال الذهبي اشتد الغلاء وعمت الاقوات ووقع البلا وخطب لي ان انهم الامر
 الى اكل اديسين الموتى وفي سنة ٩٨٥ كان الجوع والموت المفرط بالديار المصرية وجرت امور تجاوز الوصف ودام ذلك
 نصف العام الا في فلو قال القائل مات ثلثة ارباع الالاف في البحر الذي دخل تحت قلم البحري في مدة اثنين وعشرين
 شهرا مائة الف واحد وعشرون الفا بالقاهرة وهذا تر في جنبها ملك بمصر واحواض في البيوت والطرق ولم يبق
 وكلمة تر في جنبها بالافليم قال صاحب المرأة وفيها كان يهبط النيل ولم يعب ذلك في الاسلام المرأة واحدة
 دولة الفاطميين ولم يبق منه الا شئ يسير واشتد الغلاء والوباء بمصر وكان فيها زلزلة مائة من الصعيد هدمت بانيان مصر
 فانت تحت الهدم خلق كثير وفي سنة ٩٨٦ هاجت النجوم في السماء شرا وغرا وطاريت كالجوار والمفتنر يمينا وشمالا ودام
 ذلك الى النجوم وانزعج الخلق وضجوا بالدعاء ولم يعب ذلك لان في عام البعث وفي سنة كانت زلزلة عظيمة بديار مصر فاهلك
 ابن الاثير وصاحب المرأة ثم كانت في سنة هدمت دورا كثيرة ومات نطق تحت الهدم وفي سنة كان غلا شديدا بمصر فاهلك

ابن كثير وفي سنة ٦٣٢ كان الوهاب العظيم بمصر وفي سنة ٦٣٣ كان الغلاية وقاسم الهمام شامدا وفي سنة ٦٣٤ حصلت مملوكة العبد يوم
 بعد العصر قال ابن كثير ولما اتفق غريب في سنة ٦٣٥ حصلت بمصر زلزلة عظيمة جدا وفي سنة ٦٣٦ حذر الملك الظاهر بغير اختيار
 آلات كثيرة لعمارة المسجد النبوي بعد حرقه فطيف بها بالديار المصرية فرحابها وتطعيم الشاهان ثم سار طيها الى الدار وفي
 كان بها غلاية عظيمة وفيها ولد ميت لمراسان واربعة اعيان واربعة ايدي واربعة ارجل وفي سنة ٦٣٧ وقع بها حريق عظيم وفي
 سنة ٦٣٨ حج السلطان فاحسن الى اهل الحرمين غسل الكعبة بماء الورد وبه وفيها هبت ريح شديدة بديار مصر غرت باثني
 مركب في النيل وبها فيها خلق كثير وقع مطر شديد جدا واصابت الثمار صغرة الهلكة حكاها ابن كثير وفي سنة ٦٣٩ قال قطب
 ولدت زرافة بقلعة الجبل واصفقت من بقرة قال هذا شئ لم يهده مثله وفي سادس عشر شوال سنة ٦٤٠ قال ابن كثير طيف
 بالحمل وكسوة الكعبة المشرفة بالقاهرة وكان يومها مشهودا قلت كان هذا مبدء ذلك استمر ذلك كل عام الى الآن وفي سنة ٦٤١
 يوم عرفة وقع برود كبير بمصر تلف كثيرا من الخلال ووقعت صاعقة بالاسكندرية واخرى تحت الجبل الاحمر على حجر فاحترق
 فاخذ ذلك حجر وسبك فخرج منه من الحديد اوراق بالطل المصري وفي سنة ٦٤٢ تربت جزيرة كبيرة ببحر النيل تجاه قرية بولاق
 وفي سنة ٦٤٣ وقع حريق عظيم بقلعة الجبل تلف شيئا كثيرا من الدخاير والنفائس المكتبة في سنة ٦٤٣ قال ابن المتوج كانت زلزلة
 بديار مصر وفي سنة ٦٤٤ وقع بها فخط شديد وبار مطر حتى اكمل الجيف وفي سنة ٦٤٥ ظهر كوكب ذوابة وفي سنة ٦٤٦ كانت الزلزلة العظمى
 بمصر وكان تأثيرها بالاسكندرية اعظم من غيرها وطلع البحر الى نصف البلد واخذ الجبال والرجال وغرقت المراكب سقطت ودور
 وبها تحت الروم خلق كثير قال البرزالي في تاريخه وفيها ظهرت دابة عجيبه مخلقة من بحر النيل الى ارض المنوفية وصفتها
 لونها لون السجamos ولا شعر واذناها كاذان الجمل وعيناها وفرجها مثل الناقة يغطي فرجها ذنبها المور شرير واصف
 كذنب السمك رقبته مثل غلظ المسند المحشوتين وفيها وشفتا مثل الكريال ولها اربعة انياب اثنان من فوق واثنان
 من اسفل طولها دون الشبر وعرضها سبعين في فيها ثمانية واربعون ضرسا وسنما مثل سياوق الشطرنج وطول ذنبها
 من ابطها الى الارض شبران ونصف ومن ركبها الى حافرها مثل لطن الشبان صفر محجب وودور حافر مثل السكرية باربعة
 اظفار مثل اظفار الجمل وعرض ظهرها مقدار ذراعين ونصف وطولها من فيها الى ذنبها خمسة عشر قدما وفي ابطها ثلاثة كرو
 ولحمها حمور وفي رقبته مثل السمك طعمه كحم الجمل وغلظ جلدها اربع اصابع ما تعل فيه السيخ وحمل جلدها على خمسة اجمال في
 مقدار ساعة من قبل على جبل بعد جبل واحضره الى القلعة بين يدي السلطان وحشوه وتبنا واقاموه بين يديه وفي
 ظهره سبعون الزم وقطعة زنتها مائة وخمسة وسبعون شقالا فاخفاها ايضا ثم حملها الى بعض الاوك فابع له فيها
 العا وعشرين الف درهم فابي ان يبيعها بذلك فخذها الملك منه غضبا وبعث بها السلطان فأت اليها من غدا وفي سنة ٦٤٧
 كان بالقاهرة حريق كبير متتابع خارج عن الوصف ودام اياما في ماكن في سنة ٦٤٨ كان الطاعون العام بمصر وغيره وفي سنة ٦٤٩
 سبت ريح من جهة المغرب امتدت من مصر الى الشام في يوم ليلة ووقعت بجولاق نحو ثمانية مركب اتلفت اشجار كثيرة
 وفي سنة ٦٥٠ وقع الوهاب بمصر وفي سنة ٦٥١ كان الطاعون بها ومن سنة ٦٥٢ وقع القفار في البقعة فهلك منها شئ كثير وفي سنة ٦٥٣
 وقع الوهاب بالديار المصرية وفي سنة ٦٥٤ وقعت صاعقة على القاهرة فاحترقت منها شيئا كثيرا واستمر الحريق اياما وفي سنة ٦٥٥

زلزله لطیفه فيها ابتدت قرأة البخاري في رمضان بالقلعة في سنة ٤٨٠ هـ حضر والي الاشموين الی الامير بنجك بنناعوا خمس عشر
سنة فذكر انهم لم تزل يبنوا الی هذه الغاية فاستد الفرج وظهر لها ذكر واثنيان واحتلكت فشاها وسموها محمد اول هذه القضية
نظير ذكر ابن كثير في تاريخه قال الحافظ ابن حجر ووقع في عصرنا نظير ذلك في سنة ٤٨٢ هـ وفي سنة ٤٨٣ هـ خسف الشمس القمر جميعا في شعبان
وفي سنة ٤٨٤ هـ ظهر كوكب ذواته وبقی مدة يری في اول النهار من ناحية الشمال وفي سنة ٤٨٥ هـ كان ابتداء الطاعون بالقاهرة وفيها
امطرت السماء مطرا عظيما وفيها ظهر نجم له ذواته قدر رحمن من جهة القبلة وفي سنة ٤٨٦ هـ وقع الغلاء بمصر وفي سنة ٤٨٧ هـ زلزلت مصر
القاهرة زلزلة لطيفة وفيها وقع الغلاء بمصر وفي سنة ٤٨٨ هـ زلزلت الارض زلزلة لطيفة وفي سنة ٤٨٩ هـ اصاب الحجاج في رحبه عظيم
هلك خلقا كثيرا وفيها وقع الطاعون بالقاهرة وفي سنة ٤٩٠ هـ ظهر كوكب كبير بذواته طول رحمن في سنة ٤٩١ هـ وقع الوباء في البقري حتى كاد
اقلیم مصر ان يفتن منها وفي سنة ٤٩٢ هـ شيد بالقاهرة حتى الفتح الشريف على انهم لم يسموا بمثلها وفي سنة ٤٩٣ هـ ذكر اهل المدينة انهم
في اول يوم منها زلزلة وسيلع ذلك في الناس فلم يقع شيء من ذلك في رحبه سنة ٤٩٤ هـ ظهر كوكب بالثر بالذواته ظاهرة النور جدا
فاستمر طلع واخيب نوره قوي يری مع منور القمر حتى رضى النهار فاؤله بعصم بظهر ملك شيخ الحموي في سنة ٤٩٥ هـ وقع طاعون بالديار
المصرية وكذا في سنة ٤٩٦ هـ وفي سنة ٤٩٧ هـ كان الطاعون بالقاهرة وكذا في سنة ٤٩٨ هـ وكثر الوباء بالصعيد والوجه البحري وفيها امر الملك
الخطيب اذ وصلوا الی الدار الی الی الخطبة ان يخطبوا من المنبر درجة ليكون اسم الله ورسوله في مكان على من المكان الذي يذكر
فيه السلطان فصنع ذلك الحافظ ابن حجر بالجاسع الازهر ابن النقاش بجاسع ابن طولون قال ابن حجر وكان مقصد السلطان
ذلك جبلا وفي سنة ٤٩٩ هـ امسك نصراني زنا بامرأة مسلمة فاعترف فاحكم برجمها فخرجها خارج باب الشريعة واحرق النفر في وقت
المرأة وفي سنة ٥٠٠ هـ فتا الطاعون بالديار المصرية وفي سنة ٥٠١ هـ زلزلت القاهرة زلزلة لطيفة وفي سنة ٥٠٢ هـ وقع بدمياط حريق عظيم
حتى احترق قدر ثلثها وهلك من الناس من الدواب شي كثير وفي سنة ٥٠٣ هـ كان الطاعون العظيم بالديار المصرية وكذا في سنة ٥٠٤ هـ
لحقنا قحط ابن بيان حوادث زمانه اسلام ست تاسعة هشتصد چند سال هجري وبعد ان سنة اربع مسم حوادث
وغيره زلازل ورجف وصدوق واطار شديده ورياح عاصفه وكواكب نجوم ساطعة وذو اذنان وذو ذوات وانباء توالد
حيوانات غريبة الخافضة تاين تاريخ كه سنة ٥٠٥ هـ هجري باشد ببار بوده ست در هر سز من از هفت اقليم وكنات ارض وسماء
در وقوع ست وكثرت وى از امارات قريعت كبرى ست وبعض اهل تواريخ براى از مدها حوادث عظيمه وقائع بالقرانات
كواكب امير ان تصحيح قرار داده اند لهذا وقائع عظيمه هر قرن را در پنج اربابيل اجمال تا قرن حال بيان كرده ميشود اگر چه بعض
از ان بيشتر نذكر شده باشد خصوصا حوادث اقليم هند كه مولد محمد مصطفى رست لا سيما حال قرن حاضر پس ميگويم —
قرن اعظم اول در سده جنگ مهابارت ودر دوار قتل قوم سرى كشن و غرق چين از شدت باران دوازده سال
وخرابى سلطنت جمشيد ودر ست خناك وبنار و شق در سده دو صد و ضرب سكه در شام در چهار صد و چهل و جلوس النجف خان
در تاتار در سده **قرن اعظم دوم** **اوسط اول** در ٩٦١ طوفان فوح واقع شد و از اين سده تا هفت سال در تاتار
اساك مطر شد و در هند بقبصه گيا بوده نام شخص پيدا شد و مذهبى جديد بنيا د نهاد و در شام ابراهيم عليه السلام مسجوت
شد و در ٩٦٢ تميم بنه خدا و خرابى سوزم و در ٩٦٣ ديج اسمعيل عليه السلام و جلوس فريدون در ايران بسنه روداد

قرآن اوسط و دوم در سنه واقع شد و در همین سال در مغولستان اغورخان پادشاه شد و قزلباشی او را مسلم یعنی بیت
المقدس بفرمان مسلم در سنه و خرابی التوتیا و نیوطیا از طوفان در سنه و قتل تاریران و مغول و ایغوریان بردست نوزده
در سی و هفت و قتل ابرج در قزلباش و ولادت نازون موسی علیهما السلام در نود و دو و پنج قرآن اوسط سوم
خروج بنی اسرائیل از مصر در سنه و خلافت یوشع در سنه و بعثت یونس در سی و نه و غرق و ولایت سلسی و مدینه الحکما بعض
بلاد دیگر در هفتاد و یک قرآن اوسط چهارم غرق سموتک با بعضی بنادر از طوفان بحر اسود در سنه و اتمام دولت
اولاد و حیدر بنندی در سنه و تسلط افراسیاب بر ایران در سنه و بنای بلده لولود در کشمیر بر راجه دیوش در سنه
و بعثت داود علیه السلام در سنه قرآن عظیم سوم و اوسط اول در سنه بعثت سلیمان علیه السلام در پنجاه
و یک بعثت شمعیان بنی اسرائیل در سنه و ظهور شکونی در ختاد در سنه و مسیح راجه و لنوا کشمیری
بصوت بار در هشتاد و هفت و جلوس ملیحان در ستار در صد و شصت و اوسط دوم انجام مغول بردست افراسیاب
در سنه ظهور لکس و اضع شریعت یونان در بیست و هشت بعثت اشعیا بنجد حزقیا در شصت و چهار اتمام دولت
نفسه و در نود و سه ظهور کج و و هالیون در نود و سه تمام دولت کایشتهان از و چین در سنه جلوس گرنیول و لیس سلاطین مقدس
در سنه جلوس اناس قهر در اطلی در نیمی بنای و میره کبری در چهل و شصت جلوس نخت نفر در پنجاه و هفت خرابی بیت المقدس و هفتاد و پنج اوسط سوم
و هجی نام مردی با یراق از آتش قربان چهار ماه و اتمام دولت اچکان ملطبه ده و هجین در چهار صد و نه ولادت تالی
شاکم لا و کون در ختاد در سنه بنای هیکل بامر کبوری الی بابل در سی و سه ظهور لنگ انگه خطا در هفتاد و نه
جلوس کتاسپ پادشاه ایران در نود و یک ظهور زردشت در پانصد و سی آغاز دولت و کبطیران در دوم در نود و
یک ولادت او کون فوزی در از قد در ختاد در سنه ظهور ثولون در یونان در سنه و اوسط چهارم اتمام دولت
راجهر باه والی دلی در سنه مصالحه یونانیان در سی و هفت تصرف فیلس بر اسکندر بر یونان در سی و هشت ظهور
شکر اچارج محی ندر قسیم بنود و غلبه بر ارمه بر بویه ملتان در چهل تمام دولت قبطیان مصر در پنجاه جلوس اسکندر
در هفتاد و هفت فتح بابل بردست اسکندر در نود و دو و قتل دارا در نود و سه فتح سند و اتمام دولت قوم
جادو در نود و شش و فات اسکندر و آغاز طوائف اللوک در پارس در دوم و تسلط بطالس در مصر در سنه اتمام کبطیران
روم و آغاز سنه اسکندری از سنه قرآن عظیم چهارم و اوسط اول در سنه واقع شد آغاز دولت اشکانیان
در ایران در سنه تسلط رافیکر باجیت الی چین هند و بنای صدراعظمین هان بال جدید در سنه و تسلط جلوس قهر بر ملک انیس
در سنه و تسلط اعطوس بر شام در سنه و مسیح بنی اسرائیل بصوت بوزنه در سنه ولادت یحیی علیه السلام در سنه
و اوسط دوم اتمام بطال مصر بر ملک قلوبطرا در سنه خروج راجه شالبا بن و وضع شکا در سنه حشف بر قلا نیو
و پنجاه در سنه آغاز دولت ساسانیان یعنی جلوس اردشیر بابکان در سنه و اوسط سوم ادعای مانی مصور
نبوت در سنه اتمام دولت راجه و شورازنگاله در سنه بنای استنبول در سنه جلوس راجه بهوج در سنه جلوس
بهرام گور در سنه جلوس قباد در سنه ظهور مزدک و ایجاد ندر بهجید در سنه و اوسط چهارم اتمام قیامه در دوم

و آغاز قیصره یونان در سده جلوس نوشیوان در سده جلوس یلدوزخان و آغاز دولت مغول در سده ولادت رسول خدا صلوات الله علیه جلوس خسرو پرویز در ایران در سده اتمام دولت جوگیان و جلوس اجمه تلوک چند بر تخت بلخ در سده تسلط قوم کات بر ملک اسپین در سده جلوس یزدگرد و وفات رسول خدا صلوات الله علیه وفات ابوبکر صدیق رضی الله عنه و خلافت عمر در سده آغاز تسلط اسلام در ایران در سده بنای کوفه در سده آغاز اسلام در مصر در سده و در اندلس در سده وفات عمر و خلافت عثمان رضی الله عنه در سده وفات یزدگرد در سده وفات عثمان خلافت کرم الله وجهه در سده خلافت امام حسن در سده و از همین سال دولت بنو امیه آغاز شد رفتن معاویه کج و زلزله مدینه و قبر شریف در سده و آفت زلزله در سده رفتن حجاج بن یوسف و رمی الحجاج بن یوسف بر کعبه فارت مدینه مبارکه و ظهور طاعون در مصر در سده انقطاع حکومت اولاد راجه تلوک چند و آغاز دولت هریریم عابد در سده قرآن عظیم پنجم و اوسط اول در سده هزار و هشتصد و چهل یک طوفان و هزار و چهارصد و هشتاد و شش بخت نصر و هزار و پنجاه و یک اسکندریه و مقصد و نود و هفت کربلا و مقصد و چهل و یک مسیح و شش صد و شصت و دو و شش که و یکصد و بشت هجری و یکصد و نود و گردی اتفاق و از پنجاه و قانع هند را بقید سمت و قانع عرب پارس را بقید سینه هجری و حوادث فرنگستان را بقید سینه عیسوی نوشته میشود انجام دولت هریریم در دلی در سده جلوس نوزده خان در سده هفتم قرآن عظیم عمر بن عبدالعزیز فرستاد فاطمه در سده یکصد و یک تمام نبی امیر و آغاز دولت عباسیه و آفت ماه شش بعل عطا بن مقنع در سده آغاز تسلط طولونیه بر مصر در سده جلوس در سده و جلوس مامون در سده جلوس اگر همان بر تخت جرس در سده و فتح فرس در دوم آن و در سده طایران بر تخت جرس در جو آسمان بر بغداد پیدا شده روی فلک را پوشیدند و تسلط طولونیه بر شام در سده بارش اجاره ده ده رطل بر سیه مصر و زلزله ری و جو رخا و طبرستان و قم و قاشان در سده قتل منصور در سده و بدون قرامطه حراسه در سده و بارش اجاره یک رطل بر بغداد در سده زلزله عظیم ری و نصف طاقان در سده اوسط دوم اتمام دولت کاشان بنگالاز دلی در سده یک هزار و چهل و الف اللوک فرس در سده اتمام دولت اسلام و جلوس هنری بر تختی سلطنت اسپین در سده اتمام اشیدیان شام در سده وفات حکیم فارابی در سده فتح تها نیر در دست محمود غزنوی و تحریب مندر سوم جب در سده بارش سنگ در افریقیه در سده بارش الر بقدر بیفیه در عراق و فتح کرا و دهم مسجد چهل هزار ساله بر دست محمود در سده سقوط شهاب ثاقب عظیم تاسی و یک شب بغداد در سده زلزله بلاد افریقیه و تبریز و نصف قیروان و نزول عظم و یافتن آب از مصعب آن آغاز تاریخ جلای در سده هجری و سده یزدگردی اتمام سلطنت راجگان کوهستان سوادک از دلی در سده یک هزار و یکصد و هشتاد و پنج مسند نشینی راجه پرتی راج و قرآن شش ستاره سوای زحل غرق حجاج در سده ظهور قیصره حضرت ابراهیم ایچوق اسحق در سده ظهور عقارب طایره در بغداد در سده بارش مارا حمردین شهادت سالار سعود و املا خندق حول قبر نبوی صلوات الله علیه قرآن سبعة سیاره در برج میزان و ولایت چنگیز خان در سده آغاز دانشمندیه در شام در سده بارش تکرک هفت رطل در عراق در سده آغاز اسلام در شنگاله در سده هزار و دو و سده و سده اوسط سکه هم جلوس کنس در سده و دیدن سده غلبه لاکو خان بر ایران در سده چهل و شش در خارج مدینه منوره

در سده بنای روضه مراغه در سده ظهور ذوق در سده حادثه بروج و بارش ثانی یکصد و پنجاه درم در مصر و بارش اجماع
 در احمد آباد ایران در سده آغاز دولت عثمانیه در مقدمه و بنا در سده قحط و وبا باقی ایران در سده بارش نگرگ در بغداد بصورت
 حیات و عقارب طبل و مسباع و رجال حرق مسجد نبوی صلوات الله علیه آغاز خراج نصف و مصادره بامر خلیفان در سده
 آغاز دولت بهمنیه در دکن در سده بنای دولت آباد در سده یافتن استخوان آدمی بسیار طویل و حجری از زیر زمین در سده
 آغاز قمرامینه در شام در سده انجام دولت چنگیزیه و آغاز طوائف الملوک در ایران در سده آغاز اقبال امیر تیمور در سده
 جلوس مرغرات پادشاه سویدن در سده آغاز ذوق القدریه در شام در سده تسلط سومر بر ملک نمرک و ناردی سویدن در سده
 وصول تیمور در شام در سده اتمام دولت چنگیزیه از ختاد در سده اوسط چهارم آغاز دولت سلاطین روس و جلوس
 یوان سوم در سده اتمام تیموریه و آغاز صفویه در ایران در سده وصول بابر پادشاه در سده زلزله یکا به سده
 جلوس کرشین بر تخت سلطنت نمرک در سده قتل پوس پادشاه شکری بر دست سلطان محمد عثمانی و داخل شدن آن ملک
 در استنبول در سده جلوس بهایون در سده اتمام سلطنت بهمنیه در دکن و تقسیم آن به پنج سلطان در سده غزیت بهایون
 بایران در سده جلوس اکبر افروز در سده آغاز سده فصلی از سده هجری مطابق سمت یک هزار و ششصد و سی نه تسلط سلاطین
 عثمانیه در مصر و انجام عباسیه در سده جلوس جهانگیر پادشاه در سده و باقی عام در سده ظهور عمودیه و ذوق طاعون
 در سده نزول صاعقه و یافتن این قابل سلاح از مصدبان در سده جلوس شاه جهان در سده قحط دکن و وفات ممتاز محل
 اسیری فرنگیان هوکل در سده واقعه امر سنگه در سده اتمام عمارت شاه جهان آباد در سده مسجد جامع در سده جلوس عالمگیر در سده
 آغاز خروج پیشوایان و دکن و قحط در سده تسلط مختار پادشاه روس بر ملک پولند در سده آغاز و باقی هفت ساله در سده
 مسند نشینی فرانسویان در جزیر در سده قرآن اعظم ششم و اوسط و اصغر اول در سده چهارم از سده
 و دوطوفان و سده دو هزار و چهارصد و چهل و هفت بخت نصر و دو هزار و دوازده اسکندری و هزار و هفتصد و پنجاه و هشت
 و هزار و هفتصد و سی و هزار و ششصد و سی و شش و هزار و ششصد و سی و شش و هزار و ششصد و سی و شش
 و هزار و صد و سی و هفت و واقع شد جلوس بهادر شاه در سده قتل شاه قلیشاه و فتح بهادر و آغاز دولت سیکهان در سده جلوس عظیم الشان
 جهاندار شاه در سده جلوس نیر و سده عروج مرشد در سده جلوس محمد شاه و آغاز صدیقی و دیگر و بنارس و انجام سادات باریه زلزله عظیم
 در سده قرآن اصغر دوم ظهور ذوق آغاز فساد پیشوایان در سده اتمام دولت صفویه از ایران و تسلط پیشوایان
 برت صوبه دکن در سده وصول نادر شاه در سده خف هرقلا نیوم و پنیا یار دیگر در سده جلوس لادوس بر تخت سویدن
 در سده قرآن اصغر سوم تسلط کوسل بر بنگاله و تفریح چهارم در سده اسیری علی محمد خان رئیس کنه و ولادت شاه
 عبدالعزیز دهلوی در سده وفات محمد شاه و قمرالدین خان و راجه جی سنگه و جلوس احمد شاه و وزارت منصوب علیخان
 جانشینی پشتری سنگه و قتل نادر شاه و طوائف الملوک در ایران و آمدن احمد شاه و مرابحت از لاهور در سده جلوس
 کریم خان زند بر سر پشیران در سده جلوس عالمگیر ثانی در سده قتل متها و دلی و بدر رفتن کشمیر و لاهور از سده
 آغاز دولت انگلیز و تسلط بر مرشد آباد و قتل سراج الدوله در سده و قتل عالمگیر ثانی و آمدن شاه نوبت چهارم و نه بخت

چنینکه و عماد الملک و جلوس شاه عالم و نهیمت انگریزان و رام نراین و تسلط جهانی سیندییه بر دلی در سده شانزدهم
 افتاد و حق بر سرین و مصالحه میان پیشوا و نظام الملک سده آمدن احمد شاه مرتبه پنجم و نهیمت
 عالیجاه از انگریزان و تسلط ایشان بر عظیم آباد و در سده وفات شاه ولی الله محدث و ملوئی در سده و مصالحه انگریزان با شاه
 الدوله و حیدر ناک سده و قتل چارلس با دشتاپین بر دست بونا پارلی در سده وفات شجاع الدوله
 و نول سده و اسلمه بهرت پور و جلوس آصف الدوله و ریخت سنگه و قتل مختار الدوله و تسلط نصاری تا بنابر
 در سده وفات کریم خان الی ایران و معاهده نصاری با سیندییه در سده و افتع جیت سنگه راجه بنارس در سده
 قران اصغر پنجم زلزله عظیم و بارش سنگه در سده و افتع غلام قادر در سده جلوس محمد غازی در ایران در سده جلوس
 دولت رام سیندییه در سده و خط مشهور هند در سده ظهور ذو ذنب فات آصف الدوله و جلوس پین الدوله در سده سلطنت
 بونا پارلی در فرانس در سده مرگ پاوشاه پلند در سده ظهور ذو ذنب سده هجری جلوس دکانگ درخت در سده
 قران اصغر ششم تقسیم ملک میان پین الدوله و انگریزان و ظهور ذو ذنب سده هجری تفویض ناصربگ ملک شجاع
 بنصاری و زلزله عظیم و فتح اکرن بلا و بردست انگریزان و وقوع زلزله در سده ظهور ذو ذنب بصوت کناس کلان قریب سات
 انغش سده جلوس غازالدین حیدر در سده استیصال بونا پارت در سده منته پونه و کوه سده در سده قران اصغر هفتم
 جلوس و جه دولت رام سیندییه بجای شومر در سده جلوس نصیرالدین حیدر در سده ولادت محمد مسطور در سده جلوس
 پسر دولت رام و سده جلوس محمد علی شاه و راه و ده در سده و همدین سالخ الدماجه محمد مسطور بمحار حمت الهی انتقال فرزند
 مات بختیاریج وفات ایشان است وفات اکبریا و شاه قلعه نشین علی و ولیم چهارم پادشاه لندن و سلطان محمود پادشاه روم
 و جلوس بهادر شاه و ملکه و کشوریا و سلطان عبدالجید خان در سده مرگ ریخت سنگه و جلوس کهک سنگه و منته کابل
 و قتل مار دوست انگریزان در سده مرگ کهک سنگه و نونهال سنگه و جلوس شیرنگه در سده قران اصغر ششم در سده
 یکبار و دو و صد و پنجاه و شش هجری و یکبار و هشت و صد و نه و هفت سمت آغاز شد کج اول محمد مسطور در سده ولادت
 و لد اول نورالحسین طالع عمره و زاد علمه در سده ولادت ولد ثانی علی حسن زاد عمره و علمه در سده و نکاح ثانی کا تب و ف بایز
 بهوپال در سده اتفاق افتاد و خطاب ابی برافم مسطور غرضه صفر در سده هجری حاصل شد و منظور می آن از گورمنش انگریزی
 فریاد خریطه خط موسود و رئیس عالیه آمد و تسویه تفسیر فتح البیان فی مقاصد القرآن در چهار جلد در سده و تفسیر با آغاز طبع در
 مطبع ریاست بهوپال در سده هجری گردید و همدین سال انگریزان ریاست کوه بوندی را بر استغاثه نرعیان از دست راجه
 انجمن انتراع نموده بهرفت خود آوردند و قف انگریزان که امر و حکم اقلیم هند اند ولایت قدیم ایشان انگلند است جزو
 از برطانیه شریعت آن بحرین غربی چارلس کیل جنوبی انگلس کیل شمالی اسکالند سکنه قدیم آن دیار قوم کال بر دین بت
 پرستی بودند و هفت صنم معبود با سمار مختلف داشتند تا آنکه قبل مسیح علیه السلام به پنجاه و دو سال جلوس بران ملک
 شد و در سده عکلا دیوس بران ولایت لشکر کشید و کرکاکا کوس را اسیر کرد و اگر می کولا سپه سالار بر ریاست آن ملک
 ماسور شد و تا آن زمان مردمانش بر سیرت حیوانات بودند و تا سده ریاست در اولاد و اگر می کولا بود و دین بدست
 پادشاه

رسوم انسانیة امونقند و از سنه صد و هفتم مسیح علیه السلام دین عیسوی در آن ملک آغاز شد که هنوز باقی است و در سنه
 هشتصد و الهرت تمام ولایات متسلطه خود را انگلند نام نهاد و صنعت طبع در عهد هنری دوم در سنه شش و شصت شائع شد و برین سبب
 و فرانس و دیگر کشورهای پهلند و روس و اسکاتلند و اسام و ولایات و اقوام نصاریست و ما جرایات حکومت و سلطنت
 ایشان در تواریخ مبسوطه مذکور است و کثرت در اینجا از غرض ما نیست از تحقیقات این قوم آنست که زمین دو پاره کلان است
 یکی امریکا که آنرا گیتی جدید و بر اعظم جدید خوانند این زمین خارج از ارض ربع مسکون است و قطران دوازده هزار و چهار
 و بست کرده در سنه نهصد و چهل و هفت کلیمسن نام فرنگی در اینجا رسیده مقدار طول و عرض اندازه کرده گویند و در
 و معادل بحر و برابر این دنیا است که آنرا بر اعظم قدیم خوانند و تقسیم است بر جهت جنوبی و شمالی و هر جانب و شمال
 بر بلاد و مدن بسیار ساکنان قدیم آنجا افتاب است هستند در سنه بعد جدال قتال بسیار امریکای شمالی بقبضه
 فرنج و فرانسین در آمده و ایشان بر آن متصرف شدند بقیه ممالک که آنهم بسیار است هنوز بدست سکنه قدیم آنجا است و
 امروز که سنه ۱۸۰۰ هجری و ۱۸۰۰ است از چند سال اخبار متواتره بابت شورش فرقه روس و توجه ایشان بسوی ممالک
 گویش میجو و دوتا یار قند و بخارا و غیره از مقر خود حرکت کرده رسیده اند تا منظور حق سبحانه و تعالی درین میان چیست
 باقی ماند ربع مسکون آنرا سه حصه کرده اند یکی حصه شرقی سیمی بالشیادوم حصه غربی موسوم به یورپ و فرنگستان
 سوم حصه جنوبی نام زد و بافریقیه و مجموع سکنه این هر سه حصص بحسب تخمین نو در و در نظر اند و البته مختلفه ایشان نیز
 بدو هزار نفع و منجمه ایشان نزدیک است و پنج کرد عیسوی المذهب اند و سنی و پنج کرد و اسرائیل مذہب و ده کرد و اسرائیل اسلام
 و قریب بهمین مقدار هستند و در بقیه ده کرد و مجموع اهل عالم باختلاف مذہب از اینجا مستفاد میشود که بموجب خبر مخبر صادق
 علیه الصلوٰه و السلام که نصاری در آخر زمان اکثر اهل عالم باشند و اکثر عاقلان صرف ایشان باشند این زمان آخر ازمنه
 و اقرب من قیامت است زیرا که کثرت انبیا و طول و عرض ممالک معموله ایشان بالفعل بیش از همه اقالیم و اقوام است
 و ترقی دولت و نفع ایشان روز افزون و بالجله این مارات بعیده قیامت از ان جنس است که در عالم بوجود آمده و گذشت
 و ذکر وی برای تنبیه و وقوع است نه برای تحذیر از ان زیرا که ان فوت شد و حذر از چیزی باشد که آئینده و شونده است
 آری در ضبط این قسم حوادث عبرت است برای معتبران و ایقاعات برای ناامان و آگاهی است برای غافلان و تذکر
 است برای عاقلان و تصدیق است برای خبر مخبر صادق که از اشراف صغری و کبری قیامت ترسانیده و بران اطلاع بخشیده
 صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم با ستم در ذکر امارات متوسطه و اشراف صغری که در عالم ظاهر شده و منتقضه نگردیده
 بلکه باقی است و روز افزون است تا آنکه متصل شود با شرط کبری که مقدمه آن ظهور محمدی است و آن با استقرار اخبار
 و آثار قریب بعد علامت است و شیخ عبید الدین محمود و اخلا در رساله هجده نام آنرا بر مرتبه بسط بر اضم کرده اما قیام ساعت
 و ساعت قیام پس آنرا نود و یک علامت گفته اند و تا ان نشانیها پیدا نیاید قیامت برپا نشود و مجموع این نشانیها
 در بحر الحاصل ذکر کرده و از ان معلوم میشود که جمله اشراف صغری در عالم واقع شده و میان بنی آدم در اوج دارد و
 بلا فکیر و تأیید و ترویج و کثرتی در ان هم میرسد تا آنکه مهدی برآید و سلسله امارت که بری بجهت و دینار و بی بغنائی تا

بعد از بقای عالم بعد از مهدی نسبت بر زمانه سابق بر مهدی بسیار کثرت و درین باب نیز فصلهاست **فصل اول**
 از امارات متوسطه کی غربت اسلام و تغییر احوال بنی آدم است از آنچه در زمان نبوت ایشان بود و از استقامت بر دین و
 التزام احکام شرع بعین تسک بکتاب و اتباع سنت و زهد و دنیا و عدم اعتنا بر خوار و حطام این سپیدی سر و انا
 بسوی خدا و دار آخرت و ایثار باقی بر فانی و تقطیع علم و اهل علم آن تحقیق جیل و ضلال و عروصی از خدا و این اوصاف
 منافیات این احوال در آخر زمان فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در اسلام غریبا و سیح و کابره فطوبی للغرباء اخرجه الزندی
 و مثله عند مسلم ایضا و در پنجاب است که در غربت است را که در غربت با اسلام شریک ندو تسلی است برای ایشان تا در وقت
 غربت دین قدم استقامت محکم تر برینند و از مشاهد صنف اسلام دل تنگ نگردیده جلالمعین ایمان را مضبوط تر گیرند
 و لا خوش باش کان محبوب جانرا بمسکینان و در ویتان سری است اللهم جعلنا منهم مجرد الف تانی در کتب است
 سوم از جلد ثانی نوشته اند که اسلام درین اوان غربت پیدا کرده است و مسلمانان غریب گشته اند و تا میر و ندر غربت می گردند
 بحدی که الله گوی بر زمین نخواهد ماند و تقوم الساعة علی ثلث الناس این آنوقت است که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه
 علی آله الصلوٰه و السلام گذشته و علامات قیامت بر تو انداخته و سنت بواسطه بعد عهد نبوت مستور شده و بدعت
 بعثت افشای کذب جلوه گر گشته شاه بازی باید که نصرت سنت فرماید و نه رعیت بدعت نماید انهی گویم زمانه حضرت محمد
 زمان اکبر و جهانگیر بود و زمانه این بر دو پادشاه بدترین از سنه عالم بود در نفی سنت و اتحاد بدعت بلکه اتحاد و زندقه
 چنانکه نبغی از ان در ذکر اکبر پادشاه بر زبان قلم رفته فلیرح الیه و بعد از ایشان در زمانه شاه جهان پادشاه و عالمگیر فی الجمله
 پاس اسلام داشتند اگر چه حق اسلام چنانکه باید و انمیشد و لهذا مکاتیب حضرت ایشان معلوم است از دم بدعت و انتصار سنت
 و تحذیر از قرب قیامت و حق نیست که در حدیث آمده نمی آید برمت من هیچ زمانه مگر آنچه بعد از است بدترین است از و اخر
 البخاری و در روایت کرد طبرانی در معجم کبیر از ابوالدرداء رضی الله عنه مروی که نیست هیچ سال مگر که میشود و روی میخورد یا
 میشود و شوم در طبرانی است از ابن عباس که نیست هیچ سال مگر پیدا میکنند مردم در روی بدعتی و می آیند سنه را تا آنکه
 بمیرد سنت تا زنده شود بدعتها و ترندی از انس روایت کرده که نیست هیچ سال مگر سالیکه بعد از است بدترین است از
 تا آنکه ملاقات کنید شما بارب خود و هم از انس مروی که نمی آید بر شما هیچ سالی و روزی مگر آنچه بعد از وی است بدترین است از وی
 تا آنکه ملاقاتی شود با پروردگار خود و انجرا البخاری و احمد و النسائی و در پنجم بکیت منه فلما حضرت فی غیره بکیت علیه
 کاتب حروف گوید مفهوم این روایات چیز نیست که هر ذی بصیرت آنرا چشم خود دیده و بعقل خود آزمود است و هیچکس
 نتوان یافت که او را شک در صدق این تجربه باشد روایت است از علی علیه السلام که فرمود و آخرت صلا نزدیک است
 باید بر مردم زمانه که باقی نماند از دین اسلام مگر نام و از قرآن مگر نقش مسجدی ایشان آباد باشد و لیکن بر این
 از هدایت فقیهان ایشان بدترین کسی باشند که زیرا ویم آسمان است از نزد ایشان فتنه بر آید و در ایشان
 باز گردد و اخرجه البیہقی و ابن عدی گویم مصداق تام این حدیث زمانه است که در اینم چه درینوقت در بعضی بلاد
 آبادی مساجد از نماز میان و مدارس از طلبه علم و مطابع از طبع کتب دین و تذکره مسائل و رسائل شرع بعین و کثرت

و طایفه است که هرگز این دو مقصود شرع و مطلوب شرع را بر عمل و رفتارهای زیر که غرض ایشان از این سیرت اهل این سیرت شفع بنفس خود و دیگران
 است بکنند متابع و تحویل معاش و کثرت قوت پیدا کردن نرق بهر چه باشد و بهر چه که حاصل گردد لهذا محمود بود و انداز بر کثرت آثار آن در افکار
 از خلاص اطوار آن زمان ایشان بان بست ما و لپای ایشان لپای عجم هر که لکلمات الله تعالی ایشان را راه هدایت و درین ایمان خود
 لرزان و از وضع اینها بر کران وی نه در شمار علمایست و نه در قطار فضلا بلکه سفیدی از سفید است یا ناقص لایمانیست از
 نقصار اعان الله تعالی عنهم و عن شاکلهم آنست گفته که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده که می آید بر مردم روزگاری که صابر و نایب
 بر دین خود مانند قاضی بر جرئت اخراج التزیدی یعنی در آخر زمان صیانت دین و ایمان بجهت ظهور فتنه و عصیان و غلبه
 و قتل معاونان چنان دشوار افتد که نگارشدن و عکس سوزان بر دست دشوار است و حال ما مردم صفاء دین و وقت
 کیفیت دارد و رزق الله الاستقامه مع چو بید بر سر ایمان خویش می لرزیم و نغمه قاتل الشاطی بر سر ما فندازان
 الصبر من کمال لدی و قبض علی جریقی این الروی و در هدایت الساکین تالیف خواجہ محمد بن عبدالرحمن قنوجی رحمه الله
 از این مسعود مرفوع آورده که می آید بر مردم زمانه که سلامت نمی ماند برای صاحبین دین و می گر گسیکه میگیرند
 بدین خود از قریه بقریه و از شایق بشتایق و از سوراخ بسوراخ مانند روباه که میخزد و بکنج آهنگی سفیان ثوری را که
 از کبار محدثین دین است و از عمده تابعین میزند که میگرمیت پرسیدند چه می نالی گفت زمانی بر گنایان خود و گریستم
 گنایان همیشه باشد اکنون بر غربت اسلام میگرم و هم سفیان رم گفته سوگند بخجی که جزوی خدای نیست البته حلال شد
 عزت دین زمان غالی گفته اگر عزت در زمانه سفیان حلال است پس زمانه ما واجب شد تغییر گفتم اگر در زمانه غالی
 واجب است درین زمانه خود فرض عین گشت و احمد لید که ما را خود سری باین بی سرو پایان در رنگ و دیگران با جنس قابل
 زمان نیست حق تعالی توفیق زیات بخشده مرا بیگانی از خلق با حق آشنا کرده است و بطبع من بکس کم ساختن بسیار
 میسازد ابن عمر رضی الله عنه از آنحضرت روایت کرده که محبوبین ایشان نزد خدا غبار اند گفته شد کدام اند غبار فرمود
 گریزند گان بدین خود و بر انگیزد ایشان را حق تعالی با عیسی بن مریم روز قیامت و گفت ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت
 مردی ای رسول خدا بهترین مردم کدام اند فرمود کناره گیرنده در شعبی از شعب که می پرستد خدا را و غالب بدم از
 خواهم که برین پس بکنی گریتم و بهرستم خدای را و در حدیث متفق علیه است از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله صد شتر اند
 که یافته نمیشود در آنها یک اهل انتی و راه شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن یعنی احوال بسیار اند
 و صالح نیکو کار که شایسته صحبت باشد و مودعی حقوق صحبت و متبع شریعت و مقتدی سنت که ترس از پر جستم و
 کم و دیدیم و بسیار است و نیست و نیست جز آنان درین عالم که بسیار است و نیست و بعضی از شرح حدیث گفته اند که مر
 باین حدیث مردم آخر زمان اند و قیل غیر ذلک حق نیست که مردم خیر و صالح در هر زمان کم بوده اند چنانچه و قلیل من عباد
 الشکوه و جز آن از آن خبر میدهم و در آخر زمان که محل شتر و روفتن است بسیار کم گردند تا آنکه در هر ازم یکی بهم نرسد چنان
 درین وقت و باشد التوفیق بخدای در جمیع خود و از مواصل سلمی که او را همین یک حدیث است از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده
 که فرمود میرود مردم نیکو کار و باقی می مانند بدین و تبه کاران مانند سوس جو یا خرما باک ندارد و خدای تعالی ایشان

یک داشتی آنهم یعنی از صلحی که بعد دیگری میبود و به کلام نخستین است نسبت به باقی و آنرا که میماند بدان اندک را بشمار
 راجع قدر و اعتبار نزد حق تعالی **فصل دوم** و متعلق تغییر مردم است از اینجا از ابوسعید خدری رضی الله عنه مرفوعا
 آمده که فرمود آنحضرت صلعم البته پیروی کنید شما عادت کسان را که پیش از شما بودند شب بشب و ذراع ذراع تا آنکه
 اگر در آمدند آنها در سوراخ سوسمار در آیند شما آن سوراخ را گرفته شد مگر اینها میروند و نصاری اند فرمود اگر ایشان
 پس گیت از حبه الجارمی و مسلم و شب بشب و ذراع ذراع عبارت است از متابعت کامل در همه چیز و نزدی از عبد
 بن عمر بن الحارث و ایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم لیاتین علی امتی نانی علی بنی اسرائیل حذر النحل بالنحل حتی
 انکان بهم من فی الله علانیة لیكون فی امتی من یصنع ذلک امروز صدق اتم این خبر در اسلامیان موجود و مشهود است چه
 هرگز اینی حکم الناس علی دین ملوکم در تنوع لباس ماکل مشارب ضوابط و قوانین و اوضاع و احوال و گفتگو و حلال احوال
 بالنصاری همه و شش و هفت خان بانی و همچنین ایتان ممد خولات پذیر و بعضی ریاسات مسموع شده با آنکه خود را مسلمان
 این مسلمان نیست قیامت را نشانی است ترمذی از علی مرتضی آورده که فرمود آنحضرت چه حال باشد شما را وقتی که با
 کنید در حقیقت جامه و شبانگه کنید در حقیقت جامه دیگر و نهاده شود کاسه کلانی از طعام و برداشته شود کاسه دیگر و
 پوشید خاها می خود را لباس چنانکه می پوشید کعبه را گفتند ای رسول خدا ما بهتر باشیم در آن روز از امر و زری که
 فارغ باشیم از کسب معیشت برای عبادت و کفایت کرده شویم موت اهل و عیال فرمود بلکه شما امروز بهتر اید از آنها که
 کما کنتم ایت از لغت و رفاهیت اسراف لباس طعام مسکن و امروز بهتر از آن جهت شد که مشغول اند بخدا و در آن روز مشغول بهادون
 حق باشند و در دنیا ثبات است بفضیلت فقر و حاجت بر غنا و نعمت و تغییر است از فضل بهیوی اولی و صدق
 این حدیث نیز از خلافت معاویه رضی الله عنه تا امروز موجود است و روز افزون این نیز در حقیقت از علامات قیامت
 است و گفت حدیثی از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلعم گفته میشود مرد را چه عاقل و دانا است یعنی در کار و بار معیشت
 و چه عجب بیک است و خوش رود و خوش زبان و فصیح و چه عجب چیست و چالاک است و نیست در دل و می مقدار در دنیا
 خردل از ایمان یعنی این صفات در عرف مردم داخل کمال اند و حقیقت با انعدام ایمان هیچ محض اند چه معتبر استایش
 بتقوی و ایمان است نه باین و آن و این مصفون هم در دنیا اهل دولت و درجه کمال مشاهده میشود و جمعی از علما و سواد دنیا
 طلب هم درین غفلت گرفتار اند و از حقیقت علم خود و مقصود از وی بر کنار دنیا را وجه مهمت خود ساخته اند و عقبی را پیش
 انداخته باریا و مسموع چنانکه باید و نباید ساخته اند و آبروی خود پیش اهل ایمان در باخته حفظ الله تعالی عن صنیعهم عایشه
 رضی الله عنه از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود اول چیزیکه نگاهدارد میشود یعنی تغییر دیگر دو در اسلام خمر است گفتند یا و چه
 آنکه خدا مرمت وی میان کرده فرمود و نام نمی نهند از انعام دیگر خمر و حلال میکنند آنرا در راه الدار می یعنی بتبدیل نام
 میزنند چنانکه نمید و مثلث یا مار اللحم و مار الحسل یا شراب یا صالح یا آنرا از غسل و برنج و غیره سازند و گویند خمر نام آب
 انگور خام است که مستی آرد و این آب انگور است که خمر باشد و نمیدانند که چه سکر است حرام است انگور باشد یا چیزی دیگر
 و این نوعی و فحش و تغییر است و حیل است برای وقوع در حرام و عیبت است بر نفس حکم ملک ظالم و این قبیل است آنچه کاتب

معروف عفا الله عنه در بعض بلاد اسلامی را بچو تانه بچشم خود دیده و گوشت خود شنیده که نام ربو را مبدل کرد و در کسرها
 و صنایع نامیده و در بعض بلاد شرقیه هند و قفقاز خوانند و درین پرده داد و رولوا نوری که محاربت با خدا چنانکه با
 دادند و ندانستند که هر قرصی که بکشند نفعی رسد و بدیند یا بستانند و بخورند یا بجوانند و بخورند یا بشنند جمیع ماکر همه اندان
 حدیث را اگر چه مورد خاص است اما عبرت مردم و نظم است نه مخصوص مبدل پس شال باشد جمیع اشیاء مبدل الا سمار را
 و قد قال تعالى ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم از شامت همین تبدیل و تنبیه است که اسلام و مسلمانان روز بروز
 زبون اند و طلبه کفار و مستطاع شرار و فطر مل اسلام روز افزون معند کسی بنده غفلت از گوش نمی برار و وادی خاطر را
 بدریافت این مطالب نمی گارد و حسابی از اخبار مخبر صادق که تا با تنبیه است نمی برار و هر که هست در او نام خود دست است
 و از انجام خود پیچ سر سجدین الی و خاص صنی الله عنه از آنحضرت صلعم روایت کرده که بر پانیشود قیامت تا آنکه بیرون می آیند و
 که میخورند و بیسبیل زبانهائی خود و مدح میگویند مردم او ذم میکنند ایشان را باطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت
 نامردم را در دم خود گیرند و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفس خود چنانکه بخورند و باز بانهائی خود
 نیز میکنند در چمدین میان خشک تر و تلخ و شیرین از جبهه احمد یعنی چنانکه بقرارد در خوردن رطب یا بسب تغاوتی نیست همچنین
 این گروه نیز زبان را وسیله اکل و شرب خود سازد و حق را از باطل و حلال را از حرام باز ندانند این خبر مصداق حال شعر
 است که کار ایشان مدح و ذم نمودن و عوض آن چیزی از دنیا از مردم دولت مند بودن است و نیز علماء مورد دنیا طلبی
 مصاحبت تو نگران را وسیله رزق و تأمید کلام ایشان را واسطه حصول جاه و خوشامد گوئی ایشان را باقسام تقریر پیشه
 خود ساخته اند و درین حکم داخل اند و این قسم مردم در هر زمان موجود بودند و درین زمان بسیار و بیشمار اند و فساد و نیک
 درین واقع شده و فتنه بای ریا و سمع که تمام عالم را فرو گرفته از شامت اقوال و افعال همین گروه دنیا پرده است عصمت
 تعالی عن اعمالهم اقوالهم آتیه بریه گوید آنحضرت صلعم فرمود می آید بر مردم زمانه که هر دو نمیکند مردم که از کجا گرفت مال را از
 حلال یا حرام از جبهه البخاری و پیروی در تشبیل ایمان از حسن مرسلا آورده که فرمود آنحضرت می آید بر مردم زمانه که باشند سخن
 ایشان در مسجد و در امر دنیا پس نشینند شما با ایشان که نیست خدائی تعالی را حاجتی درین قوم و واقع شد این هر دو غیر
 در الی دیر چنانکه نتوان پوشید **فصل سوم** و از آنجمله است آنکه فضائل انسانی و کالات نفوس ناطقه که در کتابها نوشته
 دنیا با خدا و آن مالامال شده و فاسمی است بی مسمی مروت نامی است مثل کیمیا و انسانیت لفظی است مانند عقان از خیر
 خبری و نذا حجت اثری و نذا راحت روحی و نذا صدق بوی و نذا صدق اختر و نذا حق باب ابرو و نذا خوف طرز مرغوب
 تفصیل داده درین مقام بناسد یکایک حری چند از آن انتخاب بیرو میگوید کارهای زمانه همه بر عکس و خلاف مقصود واقع
 است قایلان را میکشد و جلالان را می نوازد و لیکن از اسراف می کند و کریمان را میگرداند و سینه صافها را گران و گرانها را
 از آن لفظ دوستی تکلف بر زبانها و دشمنی بی تکلف در دلها آن از راه و رسم عادت در سالها صورت پذیرد و این
 در لجه صورت گیرد و آنرا یکس خریدار نیست و این را هنر مشتری پیدا است آن بفرودی از افراد آن یافته نمیشود و ازین
 شخصی از اشخاص آدمی زاد خالی نیست و در حقیقت آن نیست و این هست و کلاه همه پر غبار و ریا همه صاف و این

دشمنان دوست نما را طر فیهی است که بدون مطلب طلبت قاتل یکدیگر بختند و بی مقصد قصدیدن با هم نمایند و با وجود
 سردی و خشکی سخنی سخنی گرم و چرب تصنع بر زبان اندازی گوید بجای مشتاق بودم دیگری گوید مشرف شدم و
 در حقیقت آنرا شوق و نه این اثری بهرگاه طلبی در دل صورت بندد و غرضی منصف و گرد و برای دیدن یکدیگر قدحی نخب
 نمایند و هر یک را آشناسی بی ریا و دوست درست خوانند و تا حصول غرض در محاورات و مراسلات خود را فدای و
 عقیده کنند و بنده جمعی در ادوات کیش قلمی و نیازمند با وفا و مخلص بی ریا و نحو ذلک بالغاب گوناگون بکار بندند و در اظهار
 خلوص و اتحاد و سهالنه بحدی رسانند که فعل ایشان موافق قول ایشان بظنون گردد و قدح و مکر عادات ایشان است و
 عداوت عداوت این بدکیشان اگر از راه تغافل شری از ایشان در حق کسی واقع نشود برو حق احسان ثابت کنند
 بار منت عظیم بروی گذارند سبحان الله سگان گزنده آشنایان گزنده میسرسانند و شیر و پلنگ این همه درندگی ذاتی با همه
 رسان خود دلا بگرهها میبندند لیکن این رصفتان کثردم سیرت عجب با شورش و شراند که سباع هزار درجه برایشان شرف
 در آید و چنان گفته اند که بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی متعجبترین آتش است اتفاق سگ حق شناس از آدم سگ
 لیکن دریافت بحقیقت آدمی که نظر بر تفاوت اعمال و اقوال گاهی مجد را ای پرچانه حسن تقویم است گاهی مورد شمردن و ناه سهل
 سافین مشکلمین امور و دشوار ترین کار است غرض چشم توقع از مردم این زمانه دانش فک در دیده تحقیق انباشتن
 اگر نه از احسان در حق این ناسپاس بکار رود هم بر زبان نیارند و اگر گاهی نسبت بایشان در سلوک مراعات نقص
 راه باید بکنند آن تمام عمر چون آرزوی خود بخاطر دارند و پیش مردم شکایت برند و مکر بکنند و آنچه لازم عداوت
 بتقدیم رسانند و دیگر این عزیزان را عاداتی است که آنچنانیکی بر زبان آرند و دل ندارند و از بدی هر چه در دل آرند
 بر زبان نیارند و در روی انان و دوستان که بچشم شفقت باید دید بنظر شهوت بنگرند و پرده اهل عیوب بعد از رو بندند
 یاران و رفیقان این زمانه همه شان دورنگی توغیق و غدار و دروغگو و پنهان جو دشمنان و برهم زن مقدمات اگر
 بدون التجای اینها کاری سرانجام گیرد و بطبع صورت پذیرد مانند مگس و کان قناد فرام آیند و در اظهار سعادت
 اغراق بکار برند و چنانگیها ظاهر کنند و گله بانی دوستان در میان آرند و بیاوه گفتن احسان ثابت گردانند که کاش ما
 ازین مقدمه خبر داشتیم تا مال و جان نثار کردی حیف که بما آگاهی نشد اما اسفند که اینهم بر طبق آرزو و این کام بر وفق
 مرام صورت بست باین گفتگو تا اگر چه در ظاهر بی تکلف خود را شاد و انما ایند و نه بخت کنند لیکن در باطن از رسد و غم چون
 بر حمت خوین بگیرند و اگر کسی را بمقتضای بخت در امری از امور ترددی پیش آید مرا سیم بخواطرا راه باید و از غرض
 طریق چاره کار گرم کند و بسبب شاد و هم فاما ازین و غل و دوستان شاد و رت کار خود جوید باین خبره سران ظلم
 نهاد و ظلمت سرشتان بر اعتقاد چنان احمدان بر دانه ثابت گفت که گویا مرا عادت هزاران و برهم و دیار گردانند
 و جمله حقوق دوستی و محبت بجا آورده و بیا کسی که از ایشان یاری بخواهد و نا امید کسی که از ایشان امید می دارد
 باری ایشان بر کسی که در امری ایشان را سبب بیاورد و تاریکی و قوت تحفه داشته که همه کفر بار و آدم آدم را بخورد و چیز

پیش ازین جهت دانستن دست و حال از زبان مست پیش ازین صحبت جایز برای دفع همدگر بود حالا هر یک بنا قصد خود و درست پیش ازین در میان
یکدیگر دعاییکردند حالا دعا میکنند پیش ازین ازین صحت علم بیه کم واقع میشد لاحسنه که اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علوم برای حصول این نعمت
بخش لا برای منصف چاه پیش ازین جان مال شرا آبرو میکردند حالا آبرو برای مال میرزیند پیش ازین احسان میکردند و منت
نمیگذاشتند حالا اگر اندام میرسانند منت میگذارند پیش ازین عذر صاحب جرم می پذیرفتند لا پیش ازین گناه مواخذه نمی نمودند
پیش ازین ابل و دل محتاج خردمندان بودند حالا خردمندان محتاج نان پیش ازین ملوک و امرا رجوعی صحبت داشتند
حالا میل خاطر صحبت تقلدان و مستحقران در اندیش پیش ازین قارب عشاعرحد و معاون یکدیگر بودند حالا جوایس عیوب است
پیش ازین بر توانائی برادران ناز میکردند حالا از شر آنها احتراز میکنند پیش ازین در استنار افعال قبیح اصرار داشتند
حالا در استنهار آن فحار میدادند پیش ازین عقوبتیکه بگناه کاران لازم بود درین زمان نصیبت بگناهان است پیش ازین
همه مرتکبان بودند حالا زور در کار است خلاصه آنکه پیش ازین هر چه عیب و حالا هنرست نیکوئی از عالم بار بسته و از افعال تنوع
و اخلاق پسندیده نشانی نمانده صراط مستقیم سدد و طریق ضلالت مفتوح دانش بی وقرو مقدار داشتند محتاج
و خوار ابلهان عزیز جهان هنرمندان در بدر هر زمان چیست سببی غالب علو و صله مغلوب بی وفائی زبردست و مروت
زبردست یکی از بزرگان این فرموده اگر شعر میدادیم بر این مرتبه صحبت مروت میگفتم سخن میرزا بوری ست هم صحبت
با وجود پیوستگی مانند بر و ان که نشین برنگ چشمه با این همه قربت در حق یکدیگر ناتوان بین آشنا چون سخن آشنایان
مذاقها ناگوار است و بیگانه مانند خیال بیگانه باطنها سازگار خیر ایشان محض شرمه از ابلت بخیر خردان گستاخ بیگان
رنجور بدان محظوظ صدق و وفا در خواب مکر و فریب بیدار دروغ مؤثر راستی اشر حق منظم باطل مظفر ظالم عزیز
مظلوم دلیل حرص با فراط قناعت بتفریط نتیجه الفت کلفت حقوق مبدل بعقوق علای عمل زنا و بار یا از صلاح نا
میش نیست و از فساد انبار راست مسلمانی در کتاب مسلمانان در گور و لهائیل ممنوعات قدمها و طریق ناشی و عات
زبانها گویای غیبت گوشه ها شنوای مذمت چشمه ها بینای عیوب ستهاد و آزار قلوب حسی که از شنیدن هنریات بزرگان
باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت تکلف همه نقان دوران و در زشتی که در همه شیطان
خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش و ضیغ و شریف همه حق پوشش باطنها کلمه حق خاموش همه را
گلیم شقاوت مردوش و حلقه بندگی شیطان در گوش و همه را در جزا فراموش همه از باده مکر و ترویر بیوش
سخن مختصر همه گندم نما جو فروش هر کرا بینی شهنش پست است و زیان کار و با هر که آمیزش کنی غدار است و مردم آزار چرخ
ایمان این قوم کجاست و خانه اعتقاد خانه زنبور عوام کالا نعام جز این سته کار ندارند چون گرسنه شوند طعام سیر
خورند چون شهوت غالب گردد و قلع کنند چون در خشم شوند ضعیف را بر بخانند و استهوار از دیاد شهوت را هم مطلقا
پندارند و ندانند که خرو کجشتک در شهوت از ایشان زیاده ترو این بد سیرتان را عادت است که میان دو کس
اگر دوستی بینند اول تقصیر و حسن عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان
هر یکی سبک دیگر ظاهر کنند و میان آنها بغض و عداوت را بدرجه کمال رسانند و باه باز پهای این سگان تا کجا شرح دهم

فضیل عیاض میفرماید که آرزو مندم که بسیار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان بمعنی رفیق نشود و حسان بزرگ
 دمنست سترگ بر خود پذیرم از آن کس که بر سن گذر کند و سلام نگوید الحق بر بی خودی که از تنهایی مستغرق بوده بصحبت
 این دورنگان نگویند و خود را بگراں پر خاشخو مانوس بودنش مدام رنجور باشند و جانش از عیش و عافیت دور
 محبت این قوم بی طبع نباشد و اخلاق این جماعه بی غرض نبود و سلاطین بهمان طریق عدل و انصاف و در دراز جمله سرت
 باده نخوت و غرور عمارات و قصه این گروه قیصر نیست و کاخ و ایوان این قوم کسری و مرکب خنک اینها قارونی و
 قاقا چاقی اینها فرعون و اخلاق و طبائع این جماعه مژدی و سفره و خوان این مردم خاقانی و ندره بی بی بن فرقه شیطان
 نه اخلاق اینها محبت نه اوضاع مصطفوی و امرا و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته در نگاپویی آن باشند
 که ترم و سر کشی نبی صورت بند و تادست ظلم و جور بمال و ناموس خراج گذاران دراز کرده شود و تصرف در ممال
 معصومان و آزر و دل مظلومان کار ایشان نیست و با سیری گرفتن غریب و سیاستهای بیجا شمار ایشان حال همه برون
 سیرت و بد سیرت که حصول مطالبه و فایده و مقدم دانسته در خرابی ملک پامالی رعایا گوشتند و کار بجای
 رسانند که خندهار بچینه شود و خانهها خراب گردد و در فکر تکی کردن خزانه سرکار و پر کردن خانه خود فکر پیسته بزند و اگر
 آتش فتنه ارتقا یابد بآتش بر در اطفال آن نگوشتند و نیار ابروین ترجیح دهند و حکم شیطان را بر حکم سلطان مقدم دارند و بیایان
 فقر و متصدیان سراپا شرب و زور و فکر گرفتن رشوت مصروف و بدر و غلوی و حق پوشی مشغوف سعادت را
 هزار منزل از پیش خود برانند و شقاوت را بهزار کنند بسوی خود گشتند و باب منصبت بی توفیق و بی انصاف
 ستم شعار و چاکران شان همه کافر لغت و دراز کالجه نالایم اینها رنگاک قاخورند و کاسته سر قاشکنند و آفته نویسان
 سراپا تلخیص از حضور پادشاهان و وزیران جوایس است و پاک حقائق و کیفیات اند حق را باس باطل می پوشانند
 و کذب در صورت صدق جلوه دهد و بهند از راه شوم طبعی بصواب اراک عال در ساخته و حقوق آقا را بر طاق لایق
 گذاشته باطنها نفس الامر و بیان واقع اغراض کنند و از عجب هنر و شرف و ادب هرگز بجنور تو نویسند و این حرکت
 ناشایان باعث بر بی معاملات و ویرانی ملک اشتعال ناز و فساد و انفساد و طرق و شوارع و موجب تلنگری نتایج
 و قتل مسافران و مترودین و بر بادوی نوامیس خاص عام میگردد و کاذب جای میرسد که از ارباب ترم و طغیان هر
 سری سرداری و هر دوری و درباری میشود و درندگان را در عبور مراحل و قطع منازل کام اولین بزرگین گزشتن
 مایه نبراران قنده و استو بجا عت صد هنر خوف و خطری باشد و این انصاف دشمنان که بطبع یکدانه برق خرمین
 و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت چمن مردم اگر کسی بحصول خرسندی و استرمانی این جماعه ضاله نگوشت
 و مبلغ از رشوت بقدر حوصله فراخ این اشعب طینتان نگذارند از خبث باطن شرارت جلی بجرم ناکرده آتش ستم
 ساخته اسری را که اصلا با مکان اشتیاقی نداشته باشد نسبت بان بیچاره در نظر حکام جلوه داده از منصب خد
 معزول نمایند و بلا نای صعب و رامبتلا گردانند و در محفل خود مثل زنند که تازیانه بیا و بعیرت تازی ست قصه
 موالی همه ناقدان و امالی همه بداندیش مطلبها فوت و نامراد به پیش صحبتها تنگ و اتفاق در معرض قرار

همچو و سینه بالا مال کینه دلبها از متاع که در دست گنجینه نامه از سر و مهری در کینه جوی کید گیر گرم ناز خندا
 ترس نه از رسول شرم محبت دلی ناپیدا شناینها دیدیدید چراغ اتحاد و یگانگی بی نور از دیده دور از دل دور
 حکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاز نموده اند در داد و ستد اگر تامل بکار رود از جانبین بجز بد معا ملکی
 مشاهده نمیشود ساهورا قصد آنکه همه انداخته مدیون را در حساب و بگیر و مدیون را چنین خیال در سر که اصلش را
 باز نه دید چه جای نشود تا جز همواره در افزایش قیمت متاع خود با انواع مکان و حیل سعی و مشتری در کس و
 بازار و هزار کمر و فریب صد و داعی هر یک را از جانبین در زبان دیگری فکر سود خود دست و جذب حق دیگری مقصود
 خود اگر عارضه بیهوشی راه یابد تنی رنجور گردد و آن مرین جویای تندرستی شود هر فرقه هر گروه حاضر آمده بطریق مراد خود
 سخن گوید و گرمی دکان خود جوید طیب بقانون بکند پیش آمده منفع و سهیل بخور کند و برای منفعت خود اجزای نشود
 از عطار خود گرفتار گوید و معجزات در خانه خود طیار کند و رگزن گوید این مرض از احتراق خون عارض گشته اگر فلان کب
 کشاو نشود احتمال انواع رنج و بیمار به است و غریمت گرا سبب جن و پیری ظاهر کند و تعویذ بگوید و قول افسون گر بماند
 سحر و جادو کرده است و اظهار سحر اینک کوب نفس ابطال او ناظر است المختصر یک را بفرغ و انتفاع خود کار بست
 فکر کلوشه دل بیمار است با قاصد و حوصله تا سنگستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد و ثمر نیکی
 مفقود است آنچه باید و موجود دست انچه شاید زمانه باین کار باشد امان و روزگار باین طرز تازه رو و خندان اسحق
 فلک تا توان بین اگر غیبی را روزی بعیش آشنا میسازد و بای نبتلای اندوه میدارد و اگر امانی تهمت آلود نشادی نماید
 سال در زانو و حزن و دلال می نشاند و زمانه غدار و روزگار ناسازگار که شادی او غم اند و دست و شربت او زهر آلود
 اگر خاطر کسی بهم آسودگی نماید نگذارد که ببرد و دل از آن بر خور و بلکه پیش از آنکه باز نوی خود دفاغ نشود و نفس است کند
 او را از سخت حلاوت حیات بر تخته تنی حیات جادو بدیده مانور گریخت و سینه مانور بریان جگر تا از دست او کباب
 و خانه از سیل طغیان او خراب میهم را اگر با هم نشستند در ساعت سنگ فقره در میان اندازد و ملول طبعی را اگر
 نفس از تنم نصیب بچشد عمری خون بگراند و دنیا را بقای نیست دیدی غنچه را با یک تبسم کرد و عرش در پریشانی
 گذشت هر وضع و شریف از جو این گردون جویای داد و هر شیخ و شاب زبیداوش همدم نال و فریاد زبان
 بعضی مثل من در مندم بمقتضای کفتری طومار شکوه را از جهان و دل برخی از وسعت حوصله باوصف خاطر ناشاد و مکرر
 بر زبان از دون نوازی چرخ سفلر پرور کار بجای رسیده که اگر یکا بلای خواهد در روزی هزار کس را رنجور سازد
 و اگر هزار عاقل برای راحتی بکین سعی بکار برند احتمال ضعیف است که نمیشود و در ساعتی هزار صحیح را اسقیم توان کرد
 در مدتی اگر کلیل تندرست شود از مقدمات باید شد و اسباب محبت که بسا لها انداخته گردد و در یک لحظه بر باد رود و دعا
 که بعد سال تعمیر کنند در روزی خراب گردان توانند بوستانیکه با تمام فواید انواع گلهای تزیین دهند و یک ساعت
 میتوان از پنج برکت پنجین هر چه در آن انتفاع تنه و باشد در زمان نه شده بماند و بعد از آن دست و پا و آنچه بر عکس
 مراد بود و در جبهه گشت و در معجزات فائده کمتر در سمیات و در غیرت را ملک حکمتی زخم ببرد و در زمان دراز انعام

پذیرد و در بجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف است و در خواب آنچه بدیده شود اثر آن نزد مرتب گردد و
 جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار واصل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منت کش کردن آسان
 زنده را میتوان کشت کشته را زنده توان کرد و غرض در هر حال امید کمترست و بیم بیشتر و پاهی رجا پست و قدم خوف
 پیشترست سیر باد در هوا باد تنها کردیم و منزل یاس زهر را بگذرند یک است و قوت عاقل همه خون جگر و غذای احمق شیر
 و شکر دیانت از نیای حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدروغ می نمایند و در حقیقت قدر دران دیانت از دیانت دار هم نایاب
 است و خریدار خیانت از خائن افزون تر می باشد متراسر عالم که نگاه کنی نه کار فرمای دیده میشود نه کار گذار می بشنیدن
 می آید و اگر رسم شاد و نادر در جهان بوده اند از گردش فکری نه کار فرما را کار گذار بدست می آید و نه کار گذار را کار فرما
 میسر میشود سبب از پیچ وری نایب همیشه در پیچ و تاب نایب از بد گوهری می پیچد سسته چکر کباب سوسن و در خاطر با جگر
 جا گرفته اگر کسی مینای سر که در بغل داشته باشد کیست که بروگان شراب نکند و اگر مرد زن یکجا معاینه شوند نظن هر کسی
 غالب بفساد میشود پس صاحب گلی را اگر بپلوی پدر هم بیند از خجست باطنی این را فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر
 مرد و پسر یکی بکسوت اهل شرع بنظر در آید و اریا کار و مزدور دانند راستی بر شیشه را ساده لوح و نادان خوانند و قریب
 کردار و شیطان سیرت را پاک طینت و عاقل گویند و اگر در شخصی هزار هنر بینند و یک عیب آن هنر را چون عیب خود پوشیده
 دارند و عیب و را به مثابه هنر خود چون ببل هزار داستان هزار زبان ظاهر کنند هنر بینی را عیب خجسته اند و عیب بینی را هنر دانند
 غافل از آنکه هنر دیدن هنرست و عیب دیدن عیب محققان گفته اند عیب دم نمودن عیب خجسته دم نمودن است همیشه مکنون
 خاطر این تیره درونان گشتند که دیندگی کسی نافته شود و عین کسی بدست اقتدا بلیس و دل های مردم بحدی راه یافته که در مفا
 دنیا و لهو و لعب این هزاره سر بحدود دل متوجه شوند و اگر از راه زحمات گاهی بنماز قیام نمایند دل را بنصو بهای و
 مشغول سازند و صد هنر از دست بردارای غرور جل گذارند و در لیست که سینه بر سینه خرد میگرد و حرام بر حلال خنده
 می زند زمانه نیست که حق بر عقل برتری جوید و جهل بر علم فوقیت خواهد نمود با خنوا و عهد و شش علما باید انشی هم
 آغوشتن بر کرا بینی غم چون سایه بدنبال دست و شادی مانند جمعیت و دراز خیال او آند و ده عالم گیرست و عیش پائی
 در زنجیر بلا خوانده می آید و در طلب رانده میرود و درین هنگام مرگ محبت و برگزیده است و نشک سالی انصاف و مخطو
 ست شورش حسد و طغیان اتفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره را بی طبع ابع که بکشت بزرگ را بهای رسانیده که بکشت
 ایشان در مقام و حقوق و ناقص و کامل و عامی و عارف هرگز تفاوتی و امتیازی باقی نمانده خرد و پیر و نادان و پیر و روز
 ناکامی نشسته در حقیقت شناسان ماتم آرای مردم شناسی گشته اند لفظ فرخندگی از دفتر روزگار سترده شده و حرف
 خوشدلی از لوح زمانه محو گردیده شنیده ام دل شورم ولی نمیدانم که این غریب گفت فارسی است یا عربی یا گوشت
 اندکی از لب یار و شتی از خروار که بادنی سناسبت مقام در بیجا شبت افتاد و اگر توجه باستی بآب تغیرات عالم و اهل عالم
 و تملونات نبی او م و رو خود و کتابی ست قفل درین باب ترتیب بدیدم که عارف حال زمانه و زمانیان است و صحبت اینان
 نیک میشناسد که پیش ازین رنگ عالم و عالمیان چه بود و درین وقت طرز جهان و جهانیان چیست آئینده چه

شدن است ^۱ من ز وضع زمانه در نگریم که مباد ازین بزرگوار و محصل چهارم و از انجمله است تبدیل مفاهیم
الفاظ معلوم در احیای معلوم الدین گفته اند انتشار التباس علوم مذموم معلوم شرعی تحریف اسامی و تبدیل نقل و حمل با غرض
فاسده بسوی معانی غیر مراد سلف صالح و قرن اول است و آن پنج لفظ است فقه و علم و توحید و تذکیر و حکمت اینها
مجموع است و متصف بدان را بنیاد صلب دین بودند لیکن الان منقول شده اند بسوی معانی مذمومه و در آنها افترا میکنند
از مذمت کسیکه متصف بمعانی این الفاظ است بنابر شیوع اطلاق این اسامی بر ایشان پس لفظ اول که فقه است در روی
کرده اند تخصیص بنقل و تحویل چنانچه این لفظ الان مخصوص است بمعرفت فروع غریبه در فتاوی و توقف بر دقائق نقل و
استکثار کلام در آن و حفظ مقالات متعلقه بدان و هر که تعمق او در آن شدید و اشتغال او بدان اکثر است و از فقیه
واقعه دانند حال آنکه اطلاق اسم فقه در عصر اول بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق آفات نفوس و مفسدات اعمال است
احاطه بحقائق دنیا و شدت تطلع بسوی نفع آخرت و استیلا خوف بر قلب بود و دیدن ملک علییه قوله و علی تفقهوا فی الدین لینیذروا
قومهم از احوالهم و هر چه بدان انداز و تحریف حاصل شود فقه همانست نه این تفریعات طلاق و عتاق و لعان و مسلم و احوال
زیرا که باینها انداز و تحریف حاصل نمیشود بلکه تجرد و وام برای او مقسوس قلب نازع خشیت از دل است چنانکه از متجربین
لفقه الان مشاهد میشود قال تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها مراد در اینجا معانی ایمان است نه فتاوی و احادیث صحیح
که در مرجع فقه و فقیه آمده مراد بدان معنی اول است نه این معنی مصطلح و لهذا در حدیث ابن عباس آمده که فرمود رسول خدا
ان ناسا من امتی یستفقهون فی الدین یقرءون القرآن یقولون ناتی الامار فضیب من نیا هم و نعتز لهم بدینا و لا یولیون
ذکک کلا یجتنبون القتل و الا الشوک کذلک یجتنبون قریبهم الا محمد بن الصلیح گفته اند یعنی احتیاطا یا اخرجه ابن ماجه و فی الباب
احادیث و فقه و فهم دو اسم اند و رخت بیک معنی لیکن در استعمال عادت حکم همین فقه بوده است قدیم و حدیثا و از اینجا
معلوم شد که هر که فهم کتاب سنت دارد و فقیه همان است نه آنکه صرف فروع غریبه میداند و فتوی نویسی از آرای رجال
میکند زهری را پرسیدند که افقه اهل مدینه کیست گفت اتفاقا هم بشد و فرقد از حسن بصری چیزی پرسیده و وی جوابش داد
فرقد گفت فقه ما مخالف تو هستند حسن فرمود بگرید ترا ما در فتاوی فرقد گاهی فقهی را بچشم خود دیده فقیه کسی است که زاهد
در دنیا را غلبه آخرت بصیرت بدین خود مداوم بر عبادت رب پارسا بازدارنده نفس خود از آبر و نای مسلمانان عقیف از
اموال ایشان ناصح جماعت مومنان باشد و درین جواب این نگفت که حافظ فروع فتاوی بود و میگویم که اسم فقه متنا
فتوی نیست ولیکن این تناول بطریق عموم و استنباع بوده نه بالاصالة و ازین تخصیص تعلیم بعض ناس بر مجرد تجرد برای او
و توصل بدان بسوی طلب لایت و قضا و جاه و مال گردیده لفظ دوم که علم است اطلاقش در صدر اول بر علم باشد
تعالی و آیات و افعال و دهماته بود تا آنکه چون عمر رضی الله عنه فوت شد ابن مسعود گفت نه عشر علم بود و درین لفظ نیز
تصرف کرده اند تخصیص تا آنکه شهرت وی در کسیکه مشتغل بمناظره با خصوم و در مسائل فقهیه و کلامیه و غیره است بیشتر
از کسی است که اشتغال بفهم کتاب سنت و در دست وی دارد حتی که عالم علی الحقیقت و دخل در علم همانست که مشغول است
در کمال آن نیست و بدان اشتغال ندارد و محدود و منجز و ضحاک است که شمار او در اهل علم هم نیست لکن هر چه از دنیا

در رنگ تختی ادا میکنند این همه نکات مستحده است در عهد سلف نشانی از این پیدا نبود هر یکی قرائن را واضح بحسب
 صوت و حرف خود میخوانند در حدیث آمده کانت قرارة رسول الله صلعم فسرته حرفا و معنیست معنی ترتیل پس این معنی
 تکلفات تجوید و مولفات قرائه که بر روی کار است از آثار قیامت است و آنرا بجلست تعمق مردم در تاویلات متشابه قرآن
 و آری از عایشه آورده که آنحضرت فرمود چون میبینید شما کسانی را که پیروی میکنند متشابه قرآن را پس صلح کنید از ایشان
 و هم داری از سلیمان بن یسار آورده مردیکه او را صبیغ میگفتند در مدینه آمد و از متشابه قرآن پرسیدن گرفت عمر او را
 بخواند و عمر چنین نخل برای وی مهیا کرده نهاد چون آمد پرسید کیستی گفت منم عبدالصغیر بن یسار و او را بان شاخه آتاک
 خون آلود شد سر وی و گفت ای امیر المؤمنین پس کن که رفت آنچه می یافتم در سر خود و آنرا جرج کرد و داری از عمرو بن الاشج
 که گفت عربن الخطایب دیکست که میان مردم که مجاد میکنند شمارا بشه است قرآن پس بگیر پدایش ترا بسن زیرا که صحت
 سنن علم اند بکتب اغلب گویم معنی متشابه و حکم آن در کتاب حصول لاصول من علم الاصول و انتقاد بیان کرده ایم تفصیل
 مقام از اینجا با چیست و بعضی متکلیف که آیات صفات را داخل متشابه کرده بتاویل آن پرداخته اند این اداخل مسامحتی
 پیش نیست زیرا که حق درین مسئله مطابق لغوص کتاب سنت و اعتقاد سلف است و ائمه ایشان از صحابه و تابعین و
 مجتهدین و محدثین و فقهای معتبرین اجماعی صفات بظواهر اوست بدون تاویل و تکلیف و تعطیل با اعتقاد منزه و
 سبحانه از تشبیه و علم واقع است درین ابتلا کرده اهل کلام است هدایم الله سبحانه و تعالی و آنرا بجلست تعمق مردم
 در مسائل فقهیه تکلم بر صورت غرضه که هنوز واقع نشده است و سابق این مختصر را جا نمیداشتند و اسرار فقها در فتوی
 بغیر مسائل خوب نمیدانستند و از فتوی بسیار بهیبت میخوردند و اخبار و آثار درین باب بسیار است در اعلام معتبر
 لابن القيم روح و درازاله اخفا و غیره باید دید این همه کتب فقه و فتا و امای کلان که توده توده می بینی جمله ازین قبیل است
 و همه نتیجه آثار رجال که خالی از خطا و غلط نیست بخلاف لغوص کتاب غزیه و سنت مطهره که نور بر نور است برای جمله
 کفیل بیان حکام و اندک مختصر بر حمت من یثاء و آنرا بجلست فاش شدن سوالات مردم در الهیات تا آنکه گویند من خلق الله
 و این معنی در زمان ابوهریره متحقق شد چنانکه مسلم در حدیث الی سلمه از ابوهریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم همیشه پرسند
 ترا ای ابوهریره تا آنکه گویند این خدمت پس که آفرید خدا را ابوهریره گوید درین حال که من در مسجد بودم مردی چندان
 اعراب بلند و گفتند ای ابوهریره نیست خدا پس که آفرید او را پس گرفت سنگریزه با بخت و انداخت بر ایشان گفت
 دو روشوید راست گفت خلیل بن گویم درین زمان هم بعضی جهال تکلم با مثال این اقوال میشوند بخود بانند من و آنرا بجلست
 فاش شدن اخبار بنی اسرائیل و روایت آن از اهل کتاب از ازاله اخفا گفته و آن اول علم بیگانه است که با علوم و فقه مختلط
 شده است گویم خلط این اخبار در کتب تفاسیر قصص بسیار است و جمعی از اهل علم بر آن انتقاد نموده چنانکه در رساله
 الکسیر فی اصول التفسیر بیان کرده ایم و آنرا بجلست اختراع او را و احزاب نیت تقریبی الله عزوجل زیاده بر سنت
 ماثوره و التزام مستحبات مانند التزام واجبات و ظهور و داعی نفس در دعوت مردمان بآن و آنرا بجلست آنست که در
 سابق و عظم و فتوی موقوف بود بر داعی خلیفه بدون امر خلیفه و عظم می گفتند و فتوی نمیدادند در آخر بغیر توقف

خلیفه و عظمی و فتوی دادند و درینوقت مشاورت جماعه صالحین در فتوی موقوف ماند آید و از عوف بن مالک
 اشجعی آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لا یقتل الامیر او مامور او مختار و دارمی از عوف بن خطاب و ابی بن کعبه که گفت
 سب و آزار و آیه خبر داده نشدم که تو فتوی میدی و امینیتی و الی کن عازا ترا کسی که والی شد قاتل ترا در ازالته اختلاف فرموده
 تحقیق آنست که تا زمان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقهیه واقع نمیشد و در محل اختلاف بخلیفه رجوع میکردند و خلیفه
 بعد مشاوره امری اختیار میکرد و همان امر جمیع علیه میشد و بعد وجود فتنه هر عالمی بر اس خود فتوی میداد و درین
 زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب اهل نخل گفته که بجز وفات حضرت مسلم اختلاف پیدا نداشت
 اختلاف آن نیست که در اشنامی مشاوره اقوال متخایره گویند و باخرامی منع شود و بر همان امر جماع کنند اختلاف
 آنست که دو قول مستقل پیدا شود و هر یک از آن هر دو بسوی خود کشد و بهم وضع مخالف خواهد آید و از آنجا شیوع
 سب سلف صالح است در نزدی در تعداد علامات قیامت آورده و سب کند آخرین است اول از او ظاهر است که بعد
 مقتل حضرت عثمان رضی الله عنه اهل شام مبتلا شدند بسب حضرت مرتضی در مستدرک مذکور است که در شکر حضرت
 سب شیعین ظاهر شد و حضرت مرتضی چندین کس را بهمین گناه از لشکر اخراج کرد و بهمین سب حضرت عثمان شیوع نام پیدا
 کرد آن ماجرا حدیث جابر آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله چون لعنت کند آخرین است اول است را پس هر که بپایان
 کند حدیثی را پس گویند که بپایان کرد چیزی را که فرمود آورد خدا تعالی و کهنه اعمال سنت و جماعت که شرم الله تعالی در
 اظهار حق صریح و در طریقه سلف صالح در برابر و افضل که در سب صحابه و تابعین پیشقدم جمیع طوائف انام اند و قیقه فرود
 کرده اند و نمیکند و آنچه حق امر معروف و نهی عن المنکر است تخدیر او تقریر را بجا آورده اند و می آرند و هیچ حدیثی در هیچ باب
 حنفیه و منافعال صحابه و عمومنا و منضال خلفای اربعه خصوصاً کتمان نکرده اند و نمیکند و از آنجا است افتراق مسلمین بر فرق
 کثیره و در تحریف شان بر اضراب بسیار چنانکه در حدیث ابو هریره است نزد ابن ماجه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله متفرق شدند به
 بر بقتل و یک فرق و متفرق شود امت من بر بقتل و سه فرق و در روایتی همه در دو پنج باشتند یکی در جنت گفته
 آن کدام است فرمود جماعت یعنی اهل سنت و جماعت و عن عبد الله بن عمر بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 انی اراکم تفرقون علی ثلثین و سبعین طایفه و ستفرقون حتی علی عذبت و سبعین طایفه کلها فی النار الا ماة و احدى قالوا من هم الی بن کعب
 ما انا علیه اصحابی اخرجه الترمذی مطولاً بحقیقت درینوقت منفر در ایشان است و مقلدین ائمّه اربعه و ظاهریه و اهل حدیث
 سبیه از ایشان اند و آنکه جمعی را اهل بدعت و تابعیه میخوانند و جمعی را اهل سنت بدعیه می نامند و حقیقت چیزی نیست
 منشائی آن نافی قومی و تعصب جمعی است از فرقین و رنه حق یکی است که در همه دایرست و ان اتباع سنت صحیح و صحیح
 مستقیضه است حتی الامکان و در هر سه فرق از فرق حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه جمعی گذشته که فقه را بدون عربی کتاب
 و سنت گرفته و بهمین در هر یکی از اینها گروهی گذشته که در تقلید کذا می گویند و کرد دست زده و تعصبند و بهر یک از اینها
 کسانی اند که جامع اند میان حدیث و فقه و عمل میکنند بر احتیاط و جمیع میانند در میان مذاهب تا عمل بر وجهی واقع شود
 که نزدیک یکی از مجتهدین و مجتهدین باطل نباشد و این طریقه اگر درست بهم و بهر کسی اعطی است و از ایشان اند علماء بن

مثل محمد بن اسماعیل الامیر و محمد بن علی شوکانی و حفاظ قرن سابع مثل حافظ ابن تیمیة حنبل و حافظ ابن القیم حوزی حنبلی و علماء
در مثل شاه ولی الله محدث دہلوی و اولاد ایشان و مرزا مظہر جانجانی قاضی شافعی شافعی پائی تپی و بعض علماء بلاد متوسطہ
میان و آب مثل الدی و سیدی حسن علی و اخی من ابی امی احمد بن حسن بن علی غفر الله لہما و کاتب حروف عفا الله عنہما بعض
اصحاب احبابی و بالذات التوفیق و تفصیل این مقام را جائی دیگرست و تعصبات عوام بلکہ خواص کل الانعام را سفاک و سیار
از فرط جہل در فریقین ثبوت تکفیر یکدیگر سیدہ و در رنگ و اخضر جز بست و شتم سلف خصوصاً مجتہدین و اتباع شان
با حسن و تفصیل متبعین و اتباع شان بالیقین پیچ و خم و عبادتی باقی نماندہ شیاطین الانس و شیاطین الجن چیرہ آمدند و اہل
علم از عل اقتادند و دیندارانی را در مجادلہ و مکابرہ و مناظرہ و حق و حق و بقی بقی بی سود منحصر کاشتند این نیست مگر از
امارات قرطابل قیامت کبری کہ ہمدوش قیامت صغری است و باجمہل انجہ محض صادق از تفرق است بر ہفتاد و سہ ملت
خبر داده بود ظاہر شد این مسعودہ مستعدہ را ہم از انجہ باید پنداشت چنانکہ بقرن ماندہ آنحضرت فرق خوارج و قدریہ و غیر
و ردہ اخص پیدا شدہ بود نہ کہ اصل جملہ فرق باطلاند و از انجہ گفتہ این چہار مذہب باطل است از تولد سائر مذہب باطل
شدند ہمچون چہار خط نسبت تولد امر اصل شتی آری جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر نہ چون ندیدند حقیقت
رہ افسانہ زدند و کتاب مل و خلی شہرستانی کفیل بیان احوال و عقائد جملہ ارباب یانات و مل و اہل اہواء و مغل و مسلمان
و موارد و اواسن و شوار و ایشان است بہر وجہ استقرار و استقصار خصوصاً فرق حادثہ در ملت اسلام و مذاہب متفقہ
شان و حدوث این ہمہ فرق و مذاہب اہل فتن و امارات قیامت است **فصل پنجم** و از انجہ است ریاست جمعی کہ استحقاق
ریاست ندارند یا مفصول اند نسبت مستحقین خلافت در حدیث حدیث رضی اللہ عنہ آمدہ برت دنیا کم شرار کم و اخرج احمد و
الترمذی و الضیاع عن حدیثہ و ابن مردودہ عن علی مرفوعاً قال لا تقوم الساعۃ حتی یکون سعد الناس بال دنیا لکبح بن کعب در
اشاعہ گفتہ لکبح بمعنی عبد و الحق و لکبح بمعنی روستا ناسن نام و محققان و عمید باشند و برین وقت مصداق این
در اہل ریاست و دولت و حکومت ظاہرست خصوصاً بطریقہ و سارہند و بخاری و غیرہ از حدیث ابن ہریرہ آوردند
کہ درین حال کہ آنحضرت صلم حدیث میکرد قوم را در مجلس آمد اعرابی و پرسید کہ قیامت کسے باشد فرمود چون خدا
کردہ شود امانت پس از نظر کن قیامت را گفت اضاعت وی چگونه باشد فرمود چون سپردہ شود کار بنا اہل منتظر
شوساعت را و اخرج کرد بغوی از حدیث عبد اللہ بن دینار از ابن عمر کہ فرمود آنحضرت صلم وقتی کہ روامت من
و خدمت کنند اورا ابنا ملوک فارس و روم سلطان سازد و خدای تعالی شرار ایشان را بدخوار ایشان و این معنی از
زمانہ حضرت عثمان متحقق شد و تاقیاست باقیست زیرا کہ شرط خلافت کہ در شرع معتبرست اکثر آن در حکام وقت موجود
نیست پس خلافت ایشان بر منہلج شریعت نباشد بلکہ داخل ملک و عضو بود و وقت و از انجہ گفتہ کہ شرط خلافت
گفتہ اصل درین مسئلہ است کہ معنی خلافت متضمن است احیاء علوم دین و اقامت ارکان اسلام را و امر معروف و نہی منکر
و قیام بامر جمہ و وقتضا و اقامت حدود و راپس ہر چہ شرط ہر یکی از این امور باشد شرط خلافت است پس از جملہ شرطوط
خلافت آنست کہ مسلمان باشد زیرا کہ ریاست مسلمین بر اخی منور و نگہ مسلمانان کما قال تعالی و لنجعل الله للکافر فی الامور

سبیل و چهره است که این معنی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر شود و الحیا ذی الله واجب شود و خروج
 بروی پس نصیب فراوان اولی است بآنکه درست نباشد و آزار بخند است که عاقل و بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و صبی
 مجنون اند از تصرفات جزئیة قال الله تعالی و لا تولوا السیفاء اسواکم چون بر مال خود تا قدر نباشند بر اموال مرتقا
 مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارائی مطلوب از استخلاف این جماعه سرانجام نمیشود از آنجمله است که ذکر باشد
 نه امراته زیرا که در حدیث بخاری آمده ما افلح قوم ولوا امرهم امره چون سبوح مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله رسید که اهل فارس دختر
 کسری را بسا و دشاوی برداشته اند فرمود رستگار نشد تو میک و الی امر بادشاوی خود را سختند زنی را زیرا که امره تا قصر
 العقل الدین است و در جنگ پیکار پیکار و قابل حضور محافل مجالس پس از وی کارائی مطلوب نبر آید و آزار بخند است که
 حرب باشد زیرا که عبد قابل شهادت در خصومات نیست بنظر مردم حقیر و مهان است و واجب است بروی مشغول بودن
 بخدمت مولائی خود و آزار بخند است که مشکم و سمیع و بصیر باشد زیرا که لازم است بر خلیفه حکم کردن بروی که در عقد
 واقع نشود و معرفت مدعی و مدعا علیه و مقروض و مقرض و شاهد و شهود علیه و استماع کلام این جماعه حاصل شود و واجب است
 بروی تولیت قضاة امصار و نصب عامل و امر کردن مرجعین را با آنچه در جهاد پیش آید و اینهمه بدون سلامت اعدا
 متحقق نشود و مقدمه واجب است و آزار بخند است که شجاع باشد و صاحب نبای در حرب مسلم و عقد و مد و فرض متقا
 و تعین امر و اعمال و صاحب کفایه و آزار بخند است که عدل باشد یعنی مجتنب از کبار غیر مصر بر صغار و صاحب حمت باشد
 نه هرزه گر و خلیع العذار زیرا که در شاهد و قاضی و راوی حدیث هرگاه انیمحافی شرط است پس در ریاست عامه که زمام
 خلق بدست او افتد اولی است بآنکه شرط باشد قال تعالی من ترصون من الشهداء و مرضی بودن مفسر است بعدالت
 مروت و آزار بخند است که مجتهد باشد زیرا که خلافت متضمن است قضا و احیاء علوم دین و امر معروف و نهی منکر را و این هر سه بینه
 مجتهد صوت نگیر و آزار بخند است که قریشی باشد باعتبار نسب با خود زیرا که حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه صرف
 کرد المضار را از خلافت باین حدیث که الائمة من قریش و ابوهریره و جابر روایت میکنند الناس تبع لقریش فی
 هذا الشأن و ابن عمر روایت میکنند لایزال هذا الامر فی قریش باقی منهم نشان و معاویه بن ابی سفیان روایت میکنند
 ان هذا الامر فی قریش لایعاد بهم حد الا کبشه الله علیه و وجهه با اقامه الدین و اختلاف کرده اند در اشتراط کتابت با بجمه چون
 این شرط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود اگر او را خلیفه سازند و غیر مستجمع این شرط را اگر خلیفه سازند عیان
 خلافت او عاصی گردند لیکن اگر تسلط یا بد حکم او فیما یوافی الشرع نافذ باشد برای ضرورت که بر دشمنان و از مسند خلافت
 اختلاف است پیدا کند و هر چه مرجع پدید آرد انتهی طمعا و از اینجا معلوم شد که خلافت امروز در عالم خلافت خلافت شرعی
 است چه بچپک ازین شرط را در عقدان رعایت نمیکند بلکه بجای هر شرط صدان یافته میشود زیرا که حکام اکثر اقالیم که
 در ان طوائف اهل اسلام موجود اند کفار اند از اهل کتاب جزایان و جانی اطفال اند بکام وراثت نه استحقاق و جانی
 زنان اند چنانکه درین مبله که ما داریم در حال کتابت این رساله و جانی سفها اند و جانی نامردان و جانی غیر قریش
 و آن اکثر است بلکه از رویکه خلافت عباسیه منقرض نشد خلافت قریش برقت بر قطری آل عثمان الی شدند و

و بر طریقی که میسر و این سه و ترک و افتخار غیر و اند بجهت سلطنت تیموریه هم برقت و در رضای آمداری در ملک و مهنوز
عثمانیه حکمران اند و سلطنت ایشان هم بطریق حیر و قهر و تسلط است نه بر منهای شریعت اما اطاعت ایشان فیما یوافق بشر
لازم است و خروج ممنوع تا کفر بواج نکند و در ازاله استخفاف در بیان طرق العقاد خلافت گفته که چهار طریق است اول بیعت اهل
حل و عقد از علماء و قضاة و اماره و وجوه ناس که حصه ایشان بتیشعو و اتفاق اهل حل و عقد جمیع بلاد شرط نیست زیرا که آن
ممنوع است و بیعت یکدیگر کس فائده ندارد خلافت صدیق بطریق بیعت بوده و دوم استخلاف خلیفه است مستحب شرط را و قوم
لازم است که همان شخص را خلیفه سازند و خلافت حضرت فاروق بهین طریق بود و سوم شوری است در میان جمعی از
مستحبین شرط و العقاد خلافت ذی النورین بهین طریق بود چهارم استیلا است چون خلیفه بمیر شخصی منتصدی خلافت
بغیر بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد و با یتلاف قلوب بقهر و نصیب خلیفه شود لازم گردد و بر مردمان اتباع نظر
او در آنچه موافق شرع باشد این دو نوع است یکی آنکه مستولی مستحب شرط باشد و صرف منازعین کند بصلح و تدبیر از غیر جنگا
مهری و این قسم جائز است و رخصت و العقاد خلافت معاویه بعد حضرت مرتضی و بعد صلح امام حسن بهین نوع بود و دیگر آنکه
مستحب شرط نباشد و صرف منازعین کند بقتال و آن جائز نیست فاعل آن عاصی است لیکن واجب است قبول احکام او چون
موافق شرع باشد و اگر عال او اخذ زکوة کند از ارباب اموال ساقط شود و چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد و همه او جهاد
میثوان کرد و این العقاد بنا بر ضرورت است زیرا که در عزل او فناء نفوس مسلمین و ظهور هرج و مرج شدید لازم آید و یقین معلوم
نیست که این شدائد مفضی شود بصلاح یا نه بختی که دیگری بدرتر از اول غالب شود پس ارتکاب فتن که قبح اثباتش است چرا
باید کرد و برای مصلحتی که موهوم است و محتمل العقاد خلافت عبدالملک بن مروان و اول خلفای بنی عباس بهین نوع بودند و
محقق گویم خلافت اکثر ملوک اسلام از اول زمان تا زمان حال از همین قسم بود و خروج برای ایشان از همین مصلحت نبوده و در ازاله
استخفا گفته خروج بر خلیفه سه نوع تواند بود یکی آنکه خلیفه کافر شود یا نکار ضروریات دین و العیاذ بالله در نیصورت و واجب است
خروج بر او و قتال یا دمی و این قتال عظم انواع جهاد است تا اسلام متلاشی نگردد و کفر غالب نشود و دیگر آنکه خروج کند بر
هنپ اموال قتل نفوس و تحلیل فروغ بغیر تاویل شرعی سیف را حکم سازد و قانون شرع را و حکم این جماعه حکم قطاع الطریق است
دفع کردن ایشان از هم متفرق ساختن جماعه ایشان را و واجب است سوم آنکه خروج کند به نیت اقامت دین و تقریر کند
خلیفه و احکام او شبیه افسران تاویل اگر باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد و مانند تاویل اهل ردت و مانعین زکوة در
زمان ابو بکر صدیق رضی الله عنه و معنی قطعیت بطلان تاویل آنست که مخالف کتاب یا سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس حلی
واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه است نه قطعی آن قوم بغاوت باشند و حکم بعضیان باغی کنیم اگر از خلیفه جور صریح صادر شود
یا حکم برخلاف شرع نماید و در آن مسند بر بانی از جانب شرع پیش ما موجود است جائز است قیام بدفع ظلم از خود و ترک
فرمان برداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای اندامی او غصه باشند و اگر در آن مسئله بر بانی از جانب شرع نیست
صبر نمایند تا قاتی را که بر سر وی میگردد و از آفات سماویه شمر و دوست از قتال باز دارد و نیز و ازاله آنکه که سپردن
کارهای مسلمین بکفار اصلاً درست نیست حضرت عمر ازین امر بفرموده اند از خرج السهر و بروی فی العوارف

عن وثیق الزومی قال كنت مملوكا لعمر فكان يقول لي اسلم فانك ان اسلمت استعنت بك على امانة المسلمين فانه لا ينبغي ان استعین
 علی امانتهم من لم یسمنهم قال فابیت فقال عمر لا اكره فی الدین علما حضرت الوفاة اعتقنی فقال اذ سبب حیث شئت
فصل ششم در انجاست افتادن فتور عظیم بر اركان اسلام مثل تا خیر صلوات از سوا قیامت آن من فرقت خلفاء برای
 بذات خود درازاله اسفنا گفته معلوم است از تاریخ که اقامت حج بعد حضرت عثمان پیچ خلیفه بذات خود فرموده است بلکه نابئی را
 مقرر میکرد و حضرت رضی هم بذات خود اقامت حج نمود بلکه در بعض سنین نائب هم نتوانست فرستاد که اسهوند کورنی
 المستدرك معاویه بن ابی سفیان ابان بن عثمان را امیر الحج ساخته بود در ایام خلافت خود و حال آنکه خلفاء سابق اقامت حج
 بنفس خود میکردند الا بعد از اقامت حج ضمیمه خلافت بود بلکه از خواص خلیفه چنانکه بر تخت نشستن قیاس بر سر نهادن یا در
 کوشک پادشاهان پیشین اقامت نمودن در اکاسره و قیاس و علامت پادشاهی بود انتهی و امر و نه پیچ پادشاه متوفی
 باقامت آن بذات خود نمیشد آری بعضی سلاطین تیموریه و عثمانیه از هندوستان و روم از طرف خود امر الحج فرستاده
 اکنون در آن هم فتور راه یافته و از انجاست اختیار نشد و در عبادات و راضی بر خص شرعی نشدن ذکر البغوی عن
 قال ادرکت من اصحاب البنی صلعم اکثر من سبعین فرایت قوا اسهوند سیره و لا اقل تشدید من هم قال ابراهیم اذ ابغضت
 الاسلام امران فخذنا سیرهما و قال الشعب اذا اختلفت علیک فی امرین فخذ ایسرافان ایسرافا و سیرهما من الحسن اللب سبجانه یقول
 میرزا الشیخ المیسر و لا یرید یکلم العسر و درازاله اسفنا گفته ازین آثار مفهوم میشود که تلفظ رخص از زند اسهل ربعه بعد از آنکه
 نص قرآن و حدیث صحیح مشهور و اجماع سلف و قیاس حلی از آن باز نداشتند باشد حسن است خلافا للفقهاء المتأخرین
 نسبه بعضهم الى الفسق انتهی و نیز درازاله اسفنا گفته که تغییر و ضناع با وضاع دیگر چند قسم است و هر قسمی را حکمی علی
 بعضی از آن قبیل است که اختیار بشه را در آن راه نیست مثل قحط و زلازل و کثرت آب و قلت رجال و کثرت شجر
 خبیث النفس قلت اختیار معتد الا خلاق ذوی الحکم و حکم این قسم است که تکلیف بر طاقت دایم است و مواخذه
 منوط با اختیار درین تغییرات ماخوذ نیستند لیکن حضور اشخاص بنی آدم از وصول کمال مطلوب تحقق است اگر چه با
 نباشد و بعضی از آن قبیل است که با اختیار آدمی واقع میشود و این قسم باقسام چند منقسم است یکی آنکه از کتاب گفته میشود
 مثل شرب خمر و کثرت زنا یا ترک نمایند مفروضات را مثل سلوة و شکانیت که این محل مواخذه است و دیگر آنکه التزام کنند چیزی
 را مانند التزام سن مؤکده یا صورتی و هیتی خاص از امور لازم گیرند و آن را بنواجد عرض نمایند و این قسم را بدعت حسن گویند
 مثل اختراع احزاب او را در دین قسم ترتیب ثواب متحقق میشود و اعتقاد تا که آن باطل و مدار ثواب حال قدر است که سعادت
 از شرع شده و آن بهیئت و صورت مباح است متعلق بدع و ذم نمیتواند شد و محتمل که بعضی مفاسد بران التزام مترتب شود
 و در قرن ثانی آن همه را سنت انگارند و تکلیف شریعت حقه لازم آید اما این شخص شعور بران مفاسد ندارد و خطا گوشت
 هست ستم آنکه لازم گیرد هر فریق مباحی را که شعار خویش ساخته است و هم چنین در هر زمانی رسمی فاسد شود
 و وضعی رایج گردد و آنهمه بایستی بر ابحاث نمود دست لوم و مدح بران عادت نیست الا با عرضی که تعصب میان آید
 و ترجیح وضعی بر وضعی دیگر متحقق گردد و یا قرن ثانی آنرا سنت دانند و در وسط تولید افتند باز قیاس است با قبلی

لکاهی بنص کتاب نشاءا حاشیة مشهوره یا قیاس علی یا اجماع است مرحوم درین صورت شش جمل آن اصول معذور
 و استدلال بشبهه و ایندیا تقلید عالمی در خلاف آن غیر مسموع و عند الله ان مخالف را مفازند و گاهی قباحات این اشیا
 بخیر و احدی صحیح بغیر معارض ثابت شود در نصوت تا وقتیکه انحراف نرسیده و پوره از روی کار مرتفع نگشته بسبب
 جهل خود معذور است چون پره بر خاست و بزرگی متجلی شد جای گفت و شنود نماند و گاهی تسبیح آن دله ظنیة متنازعہ
 متعارضه ثابت گردد در اینجا اختلاف سلف که انجمن بدان مصیبان او المصیب احد و الاخر محظی معذور جاری است چون
 این مقدمات معلوم شد باید که در بحث تغییر و ضلع رسوم و در اختلاف امت که درین ایام پیدا شده بیک عصا همه را سون
 کنی و در یک تیر نازل گردانی استنبه و تم در ازالة انخفاست که در ایام دولت بنی عباس از اهل اصول و فروع حکم الاسلام
 گشت حنفی و شافعی و مالکی بضمایف پرداختند و در اصول معتزله و شیعه و جمیه از هم ممتاز گشتند و در عین عصر علوم
 یونانیان بخت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسین معرب ساختند و هر یک بمذهب خود و خرسند گردید تا آنکه
 دولت شام هیچکس و در حنفی و شافعی نمیگفت بلکه ادله را بر وفق مذاهبا صحاب خود تاویل میکرد و در دولت عراق
 هر کس برای خود و نامی معین نمود انصا صحاب و دنیا بد بر ادله کتاب سنت حکم نکند اختلافی که از مقتضای تاویل کتاب
 و سنت لازم می آید احوال محکم الاسلام گشت هر چند دولت بنی عباس و ولع اوسط و آخر مختلف بود اما همه بر تاسیس
 مذاهبا تقریح آنی تخریج بران گذشت این حالت به نسبت حالتین اولین مانند و جنس تحت جنس علی تصور باید کرد
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله اعتبار عال امر مشترک فرموده اخرج ابو داود و من حدیث سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و آله
 امتی عند ربها ان یوزنم نصف یوم قبل سحرم نصف یوم قبل سحرمه سنه تفصیل این یعنی آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و
 عراق همه در قریش بود و از ملک عرب طراف و نواحی احکام جاری میشدند و به حسب الصورة امت درین حدیث بمعنی
 قوم و قبیلست ازین تاریخ باز دولت قریش منقرض شد و دولت عرب برهم خورد و در وساء محافل و ملوک عالم عجیان شدند
 چون دولت عرب منقضی شد و مردم در بلاد مختلفه افتادند هر یکی انچه از مذاهبا یاد گرفته بود همان را اصل ساختند و آنچه
 مستنبط سابقا بود احوال سنت مستقر شد علم ایشان تخریج بر تخریج و تعقیب بر تعقیب و دولت ایشان مانند دولت حوس
 الا انکله نماز یکبار و نه و متکلم بکلمه شهادت میشدند و مردم در دمان عین تغیر پیدا شدیم نمیدانیم خدای تعالی بعد ازین چه
 خواسته است انتمی قف در ازالة انخفاست عن خلافة اخلفا گفته گان پیرو زبان شریعه کس شریعه بوده اند و عنایت
 الهی در تهذیب نفوس بیکار افتاد بلکه اینجا اسرار عجیب است در هر زمانه طائفه را همسط انوار و برکات ساخته اند اخرج مسلم
 جماعة لا تزال طائفة من امتی قائمة بامر الله لا یضرم من خذلهم او خالفهم حتی یاتی امر الله و هم طاهر و علی الناس و اخرج
 ابن ماجه عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله الاسلام بد غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغریب و اخرج ابن ماجه عن ابن
 بن کاکل عن رسول الله صلی الله علیه و آله الاسلام بد غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغریب و اخرج ابن ماجه عن عبد الله قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله الاسلام بد غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغریب قال قیل و من الغریب قال النزع من القبائل و اخرج
 ابن ماجه عن عمر بن الخطاب انه خرج یوما الى مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله فوجد معاذ بن جبل قال فاعاد عند قبر النبی صلی الله علیه و آله

ما یکیک قال یکینی شتی سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان سیرة لریا شرک وان من عادی الله و لیا فقد بارز الله بالمحاربة
 ان الله یحب لابرار الاتقیاء الاخفیار الذین اذا غابوا لم یفتقدوا وان حضروا لم یدعوا ولم یعرفوا قلوبهم مصابیح الهدی یخرجون
 من کل غیر مظلمة هر چند درین زمانه بین مردم کم یاب ندایا بوجهی از وجوه بهتر انداز اشخاص بسیاری از زمان سابق اخرج الت
 و ابن ماجه و غیره عن ابی ثعلبة الخشنی فی حدیث طویل آخره فان و را که ایام الصبر من صبرهین کان کس تبص علی الجمل لعال
 غیره من جرحین جلا یملون مثل عمه قالوا یا رسول الله اجرحین من هم قال اجرحین منکم باز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این غریبان را که در هر طبقه
 اقل قلیل میباشد تقسیم فرمودند بر پنج طبقه و در هر طبقه خاصیت نهاده و فی این کلام بخت دقیق است اخرج ابن ماجه عن
 انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال اتی علی خمس طبقات فاربعون سنة اهل بر و تقوی ثم الذین یلوهم الی عشر
 و ایه سنة اهل تراحم و توصل ثم الذین یلوهم الی ستین مائة اهل تدابر و تقاطع ثم الهرج المخرج النجا و فی روایتی عنه قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتی علی خمس طبقات کل طبقة اربعون عاما فاما طبقة و طبقة اصحابی فاهل علم و ایمان و اما طبقة الثانیة
 ما بین الاربعةین الی الثانیین فاهل بر و تقوی ثم ذکر نحوه تفصیل این اجمال آنکه در زمان جمعی بر سنت سنیہ قائم خواهند بود
 و ان قلوبا بازانین قائمین علی الحق بر یک صفت نیستند در هر طبقه و هر قرب دیگر خواهد بود و صورت قیام بر سنت
 دیگر طبقه اهل چهل سال است از هجرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم تا وفات مقتضی علیه السلام و وجه قرب درین طبقه ایمان و علم است
 قوی تصدیق شریع و اعتنا تمام بحفظ مسموعات از جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنرا غنیمت کبری دانستن و از همه گسستن و نجا
 او متوجه شدن و در طبقه ثانیه و وجه قرب عمل بشرائع اسلامیه بود و فرائض آن و نوافل آن اجتناب از محرمات و مکرویات و دل
 ایشان از همه گسسته باین اعمال متوجه شدن ازین اعمال فوری برخاست و بر دل ایشان مستولی گشت بران نور بود و دند و هم
 آن نور گزشتند و هم اهل البر و التقوی و در طبقه ثالثه اعمال خیر بر سبیل عادت و ریاضات شتند و هر کس نماز و هر کس روزه و هر کس
 اعمال تلبس گشت و فرق و میان محقق و مطلق باعتبار صورت اعمال نمائند هر که بر حسن اخلاق و لیل و صفای دل مفلح بود
 نور این اعمال نور و تمیز و نمو و هر که چنین نبود و صرف اعمال و را باین ترتیب ساینده زیرا که اعمال ایشان از نیت قوی
 برخاست نور آن اعمال بقلب آن جماعه عائد نشد و هر که باین صفت بود و نفع قبول اعمال را نتوانست از خود دور کردن بخل
 طبقه پیشین که مساهلت و در نیت عادت آن قوم نبود و ریاضات اعمال رسم ایشان نه و هم اهل التوصل و التراحم و در طبقه
 رابعة و ضاع فاسده و نیات کاسده ظاهر تر شد نور اعمال بدو نگوشت گیری و خلوت نشینی و القطار از قبایل و عشائر
 و از صحبت خلق و در شدن میسر گشت هر که درین طبقه نوری حاصل کرد بغیر اعتزال و ترک صحبت بانام و شش نداد و هم
 اهل التدابر و التقاطع و در طبقه خامسه دوره برگشت و نظر الهی بر ملکات نفس افتاد که با اعمال و اذکار کسوی میگردد
 و در جدر لطیفه عقل و نفس قلبی بی محکم میکنند و هم اهل المقامات و الاحوال و همچنین در هر طبقه و صفی که مدار نظر الهی همان
 می باشد و حده و کلام فی هذا الطول انتهى لخصا گویم از حدیث ابن ماجه که در بیان این طبقات گذشت معلوم میشود
 که غایت این طبقات تا یکصد و شصت سال از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برین تقدیر مامردم که بعد از آن متطاو ل ازین
 طبقات پیدا شده ایم خارج باشیم از حکم آن طبقات و داخل باشیم در حکم جمله اخیر حدیث مذکور که ثم الهج المخرج و

خلاص ما این هجرت بحکم خاتمه حدیث النجا النجا در فتح اعمال طبقات مذکوره باشد خصوصاً طبقه اول و ثانیه و برین تقدیر حکم طبقات مردم متناخره حکم طبقات حسنیه مذکوره باشد بعد وجود اتحاد اعمال هر طبقه متناخره با هر طبقه مستقدم امکان خیر یا خیر و امکان شراف و اندام و باجمعه طبقه ماستر جمله طبقات است که باقی است بعد و شش است و بافتن و شرور و حوا و آفات دنیوی و دنیوی و روز افزون هم آغوشش آری سعادت آن بنده که درین وقت جاوه صراط مستقیم پیاپی و خود را ازین در طریقه هلاک بساطل نجات بزد و مالتوفیقی الا بالله علیه توکل و الیه انیمت کجیف که آنحضرت صلعم برای زمان شرور احکام و مسکن علیه تشریح فرموده اند و در احادیث بسیار آمده که چون زمان گذر کند او گذر باشد باید که شما چنین جهان بکنید و آنرا بجمعه است که چون غیر مستحق خلافت سلطه شود اطاعت او کنید و در آنچه موافق شرع باشد و بروی خروج نکنید مگر کفر صریح از روی ظن شود چنانکه در زمان اکبر بادشاه در هندوستان اتفاق افتاده بود و اینچنین متواتر بالمطبیعت و آنرا بجمعه است اگر حجت برای شخصی منعقد شد و تسلط او مستقر گشت اگر دیگر یه بروی خروج نماید و قتال کند او را میباید کشت یا فضل باشد از کس یا سادی یا مفضول از آن بجمعه است که چون از امر از زمان فتن بعدی در اخذ زکوة واقع شود چنانکه فی الحال وجود و ظهور تدبیر در الوقت از ضرار او شان و صیرور بر سرست و آنرا بجمعه است که تخیل برای عبادت در زمان اول ممنوع بود در زمان محبوس و مطلوب است و آنرا بجمعه است که هر که بیعت بر حجت کرده است او را تعزیر بدات درین زمان جائز است چنانچه در زمان از سلیمان الاکوچ آورده که چون می بر جاز در آمد گفت ای ابن الاکوچ مرتد شدی و بدو گشتی یعنی بعد از هجرت نباده رفتی گفت نه و لکن آنحضرت اذن داد و ملا در بند و آنرا بجمعه است که امر معروف و نهی منکر از ادبیات اسلام است در زمان فتنه ساقط شده همچنین رضای قول خلیفه در زمان سابق حجتی بود و در ایام فتنه آن سخن منقطع شد و آنرا بجمعه است تصافح اجور آنکه درین زمان تمسک بشنیدن است آنرا بجمعه است اینکه مرگ انسان ایام بهتر باشد از حیات و اظهار کلمه حق نزدیک سلطان عاجز افضل باشد از جهاد و غیر ذلک برای هر یک ازین معانی نصوص صحیحیه مستفیضه است که درازانه آنجا ذکر کرده فلیرجع الیه فصل مفتاح و پنجه امارات متوسطه است آنکه باشند در آخر زمان عباد جهال و قاریان فاسق رواه ابو نعیم و احکام عن انس فرمود بر پائین شود ساعت تا آنکه مباحات کنند مردم در ساجد رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و ابن حبان عن انس و از شرط ساعت است فحش و تفحش و قطیعت رحم و خیانت کردن امین امانت کردن حائز رواه الطبرانی عن انس آنرا بجمعه است انتفاخ اهل و اینکه دیگر شود و طلال قبل بفتحتین یعنی وقت طلوع چنان نماید که گویا ماه دو شب است رواه الطبرانی عن ابن مسعود و انس آنرا بجمعه است کثرت باران و قلت نبات و کثرت قراء یعنی غیاد و قلت فقهاء و کثرت امر از امتار رواه الطبرانی عن عبد الرحمن بن عمر و الانصاری و آنرا بجمعه است که بروند صالحان اول فاول باقی مانند سبوس همچو سبوس جو یا تمر اخرجه احمد و البخاری عن مرداس الاسلمی و آنرا بجمعه است که برپا نشود قیامت تا آنکه باشد زبرد روایت و برع تصنیع اخرجه ابو نعیم فی حجه عیسی بن ابی هریره و آنرا بجمعه است که باشد فرزند غیظ و باران قیض و بسیار شوند بدان در الطبرانی عن ابن مسعود یعنی پس سبب خشم پدر و مادر باشد و کاری بکنند که ایشان از آن بیخیزد آیند از فرمان او و نباشند مطیع و والدین را و باران در تابستان بار و پیش از شبی نروند و این قریب است با آنچه گذشت از کثرت باران و قلت نبات و آنرا

که در ونگور مشکو باشد در استگور ونگور واه الطبرانی عن ابن مسعود و آرا بجملة است که این گرفتند شوق خائف و خائف گرفتند
شوق این پیوند کنند باطبا یعنی ابا عبد و اجانب قطع کنند از حرام راره واه الطبرانی عن ابن مسعود و آرا بجملة است که این گرفتند
شوق در قبیل رمانا فغان نهاد و هر بازار را فغان آنها راره واه الطبرانی عن ابن مسعود و آرا بجملة است که این گرفتند شوق خائف و خائف گرفتند
از نقد راره واه الطبرانی عن ابن مسعود و نقد گو سفندان کوچک را گویند و آرا بجملة است که آرا بسته شود محراب و ویران
گردد و لهار واه الطبرانی عن ابن مسعود و آرا بجملة است که آرا بسته شود مردان و زنان و زنان و آرا بجملة است که این گرفتند شوق خائف و خائف گرفتند
کنایت است از کثرت لواطت در رجال و کثرت حاق در زنان آن فی الحال و وجه کمال موجود است و آرا بجملة است که این گرفتند شوق خائف و خائف گرفتند
آرا بسته شود و تعلیق منابر یا مناره راره واه الطبرانی و آرا بجملة است که آرا بسته شود و ویرانه های دنیا و ویران گردد
آبادیه های دنیا راره واه الطبرانی عن ابن مسعود و عطا عن محمد و عطیة السعدی یعنی شهر آبادان خراب گردد و بجای دیگر
آبادان شود و چنانکه نقل کرده شد مصر بسوی قاهره و کوفه بسوی نجف و آرا بجملة است که ظاهر شود ساز با و نوشتند
شود باده راره واه الطبرانی عن ابن مسعود و آرا بجملة است که کثرت شرط و جهازان و غار از لایان و کثرت او لاد ز راره واه الطبرانی
عن ابن مسعود و شرط بضم مجه و فتح جمله بمجه اعوان سلطان است سخاوی گفته حال شرط اعوان طلسم اند و اطلال
غالب بر امتیح جماعت و الی و نحو آن می آید و گاهی وسعت و بند و بطلان حکام اطلاق کنند و هر چه نیست نیست
و اقتاد در مردمان و نو کردند عیوب ایشان و لکن مراد او است و گفته اند لکن عیب دن است در روی و هر چه نیست نیست
و آرا بجملة است تسلیم خاصه و فشو تجارت تا آنکه برگار و زن شوهر خود را بر تجارت و قطع از حرام و فشو قلم و ظهور شهادت
زور و کتمان شهادت حق راره واه احمد و البخاری و احکام و صحیح عن ابن مسعود و فشو قلم کنایه از کثرت گفته و قلند هلاکت
یعنی آرا بسته شد با موختن خط یا میسرند یکجا کنایه الاشاعة و آرا بجملة است که حلال گردانند این است شراب راهبه
یعنی باده نوشند و نمیدانند و نمیدانند در معنی همان نعمت زیرا که هر سکر مانع است و حلال گردانند بار بار بیع یعنی
تحلیل کنند و بار در صوت بیع ظاهر نمایند و تحت را بهدیه یعنی رشوت خورند و حرام صرف گیرند و آرا بجملة است که این گرفتند شوق خائف و خائف گرفتند
تجارت کنند بر کوفه یعنی مال بزد و دران خود در مزد بدهند و آرا در زکوة مجرا گیرند یا بالعکس آرا بجملة است که چون نیازی
شوند زنان و مردان بمردان پس بشارت ده ایش از آبادی سرخ که بیرون آید از طرف مشرق و سرخ شوند
اجنب و خسف شوند بعضی ذلک بما عصبوا و کانوا یجتدون واه الدیلمی عن ابن مسعود و آرا بجملة است که گرفته شود مال غنیمت را دو
رواه الترمذی عن ابی هریره یعنی تو نگران و صاحبان مناصب مخصوص باموال فنی شوند و کسانیکه مستحق وی اند ممنوع باشند
در بنای گفته الدولة بالضم هو ابتدا و ال من المال فیکون لقوم وون قوم و قال فی الفائق الدولة یعنی الدال و فتح ما میل
الانسان ای بدول من الحظ و آرا بجملة است که گرفته شود امانت را غنیمت و زکوة را تاوان و علم آموخته شود برای غیر دین
خدا راره واه الترمذی عن ابن مسعود یعنی موتش امانت و ودائع مردم را بضم کند و آرا بجملة است که گرفته شود مال غنیمت است که درست
وی افتاده و مردم زکوة را تاوان بشمارند یعنی برای شان شاق گردد و اگر دین وی چنانکه تاوان گران میشود و علم را
برای مقاصد دنیوی و دنیاوی و حصول مطالب دینی یا موزند برای دین خدا و دریافت احکام و قصد عمل بران

مطلوبه فضا در است
معانی است
چنانچه در متن
است و در کتب
بالصحت و وف
است و در کتب
مطلوبه فضا در است

از آنجمله است که اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزد یک سزاوار خود را و دورا کنند پدر خود را و بلند
 شود آواز ناد و مسجد بار و اه الترمذی غنه یعنی یاران خود را اگر ارام کند و مادر و پدر را ایذا رساند و در مسجد گفتگو ای دنیا کنند
 گو یا مسجد نیست خانه و آنجناب ایشان است که در آن از هر وادی سخن می رود و آنرا آنجمله است که سر دار شود و قبیله را فاسق و باشد
 زعیم قوم از دل شان اگر ارام کرده نشود مرد بخت شروی رواه الترمذی غنه و زعیم کسی را گویند که متکفل کار و بار قوم باشد
 و بدان قیام کند و زل یعنی روی ست مدعا آنکه فاسق قوم کبیر و سر دار ایشان باشد و آنرا آنجمله است که ظاهر شوند زنان بی شوهر
 و سازنا و نوشیده شود و خمر و لعنت کند آخرین است اول است را از خبر جبر الترمذی غنه در اشاعه گفته ظاهر شد لعن کردن آن
 این است اول است در رافضیه قبحهم الله تعالی تهی گویم و ظاهر شد این بلیه در بعضی فرق است نیز مثل اهل تقلید و اهل
 اتباع که بر سبک و بر یکی از این فریق دیگر را و اکابر و سلف و را که تعلید و اتباع وی میکنند و نیست این اول بلیه
 که شکست در اسلام حفظنا الله سبحانه و تعالی عن سوء القول و العمل آنرا آنجمله است که چون نزدیک شود زمان بسیار شود
 پوشیدن طلا و بسیار شود تجارت و بسیار شود مال و تعظیم کرده شود صاحب سبیل خود و بسیار شود دعا و
 سلطان یعنی شتر و باشد امارت و گاوکان و کثرت زنان و جوهر پادشاه و کمی حکمال و میزان رواه الطبرانی و احاکم عن ابی
 در اشاعه گفته کمی کردن در کمال و وزن و ذراع از کبار است قال تعالی و لعل لمطففین الذین اذا کتالوا علی الناس یعنی در خرین
 زیاد ستانند و در فروختن کم دهند و آنرا آنجمله است که تمثیل شود شیطان بصورت مرد و بیاید نزد قوم و بگوید بایشان سخن
 دروغ پس متفرق شود قوم و مردی گوید شنیدم مردی که می شناسم روی او و نمیدانم نام او که چنین میگفت رواه مسلم فی
 مقدمه صحیح عن ابن مسعود و آنرا آنجمله است که در دریا یا شیا طیل اند در زندان کرده شد بته است آنها را سلیمان علیه السلام
 نزدیک است که بیرون آیند و بخواهند بر مردم قرآن را رواه مسلم عن ابن عمر و آنرا آنجمله است که چون نزدیک شود زمان و بیرون
 مرد و بچه سنگ را بهتر باشد او را از اینکه بر و در پسر خود را و توقیر کرده نشود کبیر ایشان و رحم کرده نشود صغیر ایشان و
 بسیار شود اولاد و زنا تا آنکه زنا کند مرد با زن بر شاه راه بپوشند چرم گوسفند بر دلهای گرگان افضل ایشان و در آن زمان
 در این باشد از خبر جبر الطبرانی و احاکم عن ابی ذر در اشاعه گفته مراد بپوشیدن پوست گوسفندان آنرا آنست که نرم کنند
 گفتگو خوب نمایند کار را بطور زیاده نمایند و بایشان دلهای ایشان مانند گرگان باشد در درندگی و در بر او چو گوسفند
 در قفا چو گرگ مردم در به و آنرا آنجمله است که باشد فاحشه در کبار شما و ملک صغار شما و علم در زوال شما و دهنست در خیا
 شمار و اه احمد و ابن ماجه عن انس و آنرا آنجمله است که چون متغارب شود زمان تنقید کند موت خیانت مرا چنانکه می چید
 یکی از شیار طایفه از طبقین بچنان موت نیکو از عالم بر دانه و خیر المرام همزی عن ابی هریره و آنرا آنجمله است که تطاول کنند
 مردم در بنیان و در روی چون به بینی پیاده پایان بر بندگان چنانکه گوسفندان را که درازی میکنند در بنیان و بر
 اگر آن باشد یا ساعت را رواه الشیخان عن عمر در اشاعه گفته و این وقتی شود که بسیار گردد دلهای ایشان و بخت
 گردد و جاهت ایشان و نباشد ایشان از ادب نه بخت جز بنا بر آنکه در الوقت مشغول نباشند بعبادت و نه بعلم و نه
 بعبادت تهی گویم نیست الوقت که غالب اهل عالم مشغول اند در بنیان و ملاطفت و دمال و تجرد اند از علوم و عبادات

بر نیامد بعد ازین خداوند پیغمبر را خبر شد و آنرا بخنداشت که چون سپرده شود کار بنا اهل پس منتظر باشید ساعت
 زوایه البخاری عن ابی هریره رضی الله عنه و الله در القائل **ه** ایا دهر اعملت فینا اذا کا + و ولینا بعد وجه قفا کا +
 قلت الشیر علینا و ساء و اهلست سفلتنا مستوکا فی دهر ان کنت عادیتنا + فما صنعت بنا مکفانا + و انما نجد
 تراضی اهل مساجد که نیابند امام که نماز بگذارند و بایشان راه احمد و ابو داود عن سلامه بنت الحارث و انما نجد
 اینکه نرو و دنیا تا آنکه بگذرد مرد و قبر و بطلد بران و بگوید کاش من بودم بجای صاحبین قبر و نیست بومی دین
 نگر بار واه مسلم و ابن ماجه عن ابی هریره **ه** الاموت بیاع فاشتریه + فهذا العیش لا خیر فیہ + و انما نجد کلمه برانشو
 قیامت تا آنکه قتال کنید شما امام خود را و مجاهد که کشید با سیاف خود و وارث شوند و نیار شمارا بدان شما در آنجا
 گفته بسیار واقع شد این و واقع شود لایزال از طرف ملوک و او شان اگر چه امام نیستند لیکن بای ناز طرف شان پس
 کشن آنها بمنزله انبیا است انتهى و آنرا بخندست که حسته شود علم نزدیک صاغر واه الطبرانی عن ابی امیه الجعفی در اشاعه گفته
 صغری نیست که اگر از اولاد مهاجرین و انصار بلکه از قریش مشتغل شوند بطلب نیا و جاه و باقی مانند صاغر از موا
 فاخلط مردم و بیاموزند اینها علم پس بچیند از ایشان قنای در واقعات انتهى گویم و مشاهد میشود این معنی در روایت
 اخبار و آثار کتب حدیث بر وجهی که هیچ شک و شبهه باقی نمی ماند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ان کریم عند الله اتقا کم
 بزرگی را شنیدیم میگفت کبری موت الکبر یعنی بزرگ گردانید مرا مردن بزرگان که چون آنها نمائند مردم بار که هیچ
 بزرگ گرفتند مجلس چوبخت تماشا بهار سیده در نرم چون نمائند کسی جا بهار سیده و آنرا بخنداشت که برانشو
 قیامت تا آنکه بخشد مرد و برادر خود را خربه الحاکم فی تاریخ عن ابی موسی و انما نجد انست که مالک شود کسی که نیست لائق مالک
 شدن و بلند شود و پست گردد و بلند واه لغیم بن حماد عن کثیر بن مرة مرسل و آنرا بخندست آنکه بسیار شوند خطیبان منبر شما
 و مائل شوند علماء شما بسوی و البیان شما و حلال کنند برای شان حرام را و حرام کنند حلال را و فتوی دهند و شما را مفت
 خواش شان واه الدلمی عن علی کرم الله وجهه و آنرا بخندست اینکه علم نموند علمای شما تا جلب کنند بدان فایز و در اینها
 و بگوید قرآن را تجارت رواه الدلمی عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته یعنی بخوانا من قرآن با جرت و نخواهند برای خدا
 گویم حفاظ رمضان که قرآن در تراویح با جرت بخوانند مصداق این خبر اند و آنرا بخند آنکه همیشه باشد امت بر شریعت نیک
 ما دامیکه ظاهر نشود در ایشان سه خصصت یکی آنکه قبض کرده نشود از ایشان علم و دیگر آنکه بسیار نشود در ایشان و لذت
 سوم آنکه ظاهر نشود در ایشان ستارون گفتند که ام اند ستارون فرمود نشو و نمایست که باشد در آخر زمان باشد
 تحت ایشان میان خود ما و فقیه ملاقی شوند بایکدیگر تلاعن خربه احمد و الطبرانی و الحاکم عن معاذ بن انس در اشاعه
 گفته و این بسیارست در فلاخن و بقالین و سفله که ابتدا میکنند یک بستم صاحب خود و نزدیک تلاقی قبل سلام بلکه سبک
 هر یک ازین هر دو و نمی شناسند سلام را فاما الله و انا لیه راجعون انتهى گویم این در وقت صاحب شاعه بود و در وقت
 شما نمیکنند اهل دربار که از اولاد شرفدارند وقت ملاقات بیکدیگر و می شناسند سلام را رسم سفله و عار میکنند آنرا
 و ایجاد کرده اند بجای آن لفظ کور نشتر و آوات مجاورت نهادند و در روایت که در آنجا است

بر دیار معروف و مشهور است فانی بیدارم تا آنکه در آنرا بخت آنکه بر پانصد شود ساعت تا آنکه قصد کند مژ بسوی بطنیه
 و بزنی گیر و آنرا بر معیشت و ترک کند دختر عم خود را و نظر کند بسوی وی رواه الطبرانی عن ابی امامه در اشاعه
 گفته یعنی تزوج کند زن که اصل کمینه را بنابر تو نگری او و بگذارد و دختر عم را که اصل است بسبب فقر و انتهی گویم و دفع
 شد این خبر از مدت بسیار و واقع شود لایزال تا آنکه بر پاشود قیامت و این یکی از اعظم فتن است درین و در انتظام منزل
 و سیاست خانه و بریمی قبائل و عشاائر کما لا یخفی علی الخیر و آنرا بخت است که قطع کرده شود و ارحام و گرفته شود مال غیر
 حق و ریخته شود خونها و شکایت کند قریب از قریب عود نکند بروی بچسب و طواف کند سائل و نهاده نشود چیزی
 در دست وی رواه ابن ابی شیبته عن عبد الله بن فضل شتم و از امارات ساعت است که بر پاشود قیامت تا آنکه
 گردانیده شود کتاب خدا و عار و باشد اسلام غریب تا آنکه ظاهر شود عداوت در میان مردم و تا آنکه قبض کرده شود علم
 و برگردد زمانه و کم شود عمر و کم شوند پسران یعنی اولاد و ثمرات و این شوند اهل تهمت و همت شوند امین و تصدیق
 کرده شود کاذب و تکذیب کرده شود صادق و بسیار شود هرج یعنی قتل تا آنکه ساخته شوند عرف یعنی کوشکها
 و محلها و دراز کرده شوند تا آنکه غلغله شوند زنان صاحب ولاد یعنی به سبب عقوق آنها و شاد شوند زنان عقیقه
 نازانیده و بسیار شود یعنی وحییت و بخل و هلاک شوند مردم بسیار شود و دروغ و کم شود درخت و تا آنکه مختلف شوند
 کارها در میان مردم و پیروی کرده شود پیروی و حکم کرده شود بگمان و بسیار شود باران و کمتر شود بار و کم شود
 علم کم شدنی و زیاده شود جهل زیاده شدنی و باشد سبب خشم و بسیار شوند زنان بسیار شدنی و تا آنکه جهر
 کنند یعنی آوایستند خطبار بکذب پس گردانند حق را بر اعیان شراعت من پس هر که تصدیق کند ایشان را
 و راضی گردد بدین نشتم بسوی بهشت رواه ابن ابی الدنیا و الطبرانی و ابو نصر سجری و ابن عساکر عن ابی موسی و سنده
 و از آنجمله آنکه بر پاشود ساعت تا آنکه بیرون آید قومی که بخورد بر پاهای خود چنانکه میخور و گاو بر بان خود رواه احمد و
 ابن حبان و غیره مع سعد بن ابی وقاص در اشاعه گفته یعنی مدح میکنند مردم را و ظاهر میکنند محبت ایشان را از روی
 اتفاق و مبالغه میکنند در مدح ایشان و میستایند جاهای خود را و این را وسیله اخذ مال از آنها میکنند و آنرا بخت
 آنکه بر پانصد شود ساعت تا آنکه تساقف کنند مردم همچو بهائم در راه رواه الطبرانی عن ابی عمر و آنرا بخت آنکه بر پانصد شود ساعت
 تا آنکه یافته شود زن روزانه که جماع کرده میشود در میان راه انکار نکند از آنچه میکند پس باشد افضل ایشان و زنان روز
 کسب که بگوید که کاش وی اندکی از راه بخاره می برد و در پس این کس در او شان همچو ابو بکر و عمر است در میان شما
 رواه الحاکم عن ابی هریره و آنرا بخت آنکه بر پاشود ساعت تا آنکه منکر شوند و لها و مختلف شود و اقاویل و خلاف شوند
 ان از پدر و مادر در دین رواه الدلمی عن خدیفه و از آنجمله آنکه بر پاشود ساعت تا آنکه غیرت برند بر غلام چنانکه
 غیرت میبرد بر زن رواه الدلمی عن ابی هریره و آنرا بخت آنکه بر پاشود قیامت تا آنکه عزیز گردد در آن سحر چیز
 در هم از حلال علم مستفاد و برادری در راه خدا و غر و جل و رواه الدلمی عن خدیفه یعنی کیاب شود و یافته نشود در
 وقت این چیزها و آنرا بخت آنکه کفر بود چون پیشی صدق را که پوشیده شد و گران گشت و مرد و رفته شد

بر چهار و دو بران شد آباد و آباد گشت خراب بینی مرد را که بازی میکند با ناست خود و در روایتی بدین خود چنانکه آید
 میکند شتر بشیر پس بدینست که تو وساعت مانند این هر دو بسته و آزانجمله ست حیف انهمه و تصدیق بخوم و نکذ قیاس
 رواه البراز عن علی کرم الله وجهه مرفوعا و سنده حسن و آزانجمله خبر و مذموم تا آنکه بگویند که قرآن مخلوق است و حال آنکه
 مخلوق است و نه مخلوق و لکن کلام خداست از وی ظاهر شده و بسوی وی عود کند رواه الالاکانی و الاصبهانی عن علی
 کرم الله وجهه و این خبر در زمانه امام احمد بن حنبل واقع شده و فتنه عظیم برپا شد و جمعی از اهل سنت مقتول و بعضی
 مجبوس و چون گردیدند و آزانجمله است که چون فراهم آیند بست کس یا زیاده یا کم و نباشد در ایشان کسیکه ترسید
 شود او را در راه خدا پس تحقیق که حاضر شد امر یعنی قیامت رواه البیهقی و ابن عساکر عن عبد الله بن بشیر الصحابی و
 آزانجمله است که بگذر و مرد و در سجده و گذارد و دو رکعت رواه ابن ابی داود و عن ابن مسعود و آزانجمله است که باشد درین انت
 نزدیک افترا ب ساعت چیز یا آزانجمله است جماع کردن مرد و زن یا کنیز خود را در دبر وی و این را الله و رسول وی حرام
 گردانیده و بران خدا و رسول وی دشمن میدارد و تصدیق این خبر بوجود و فرقه را فضا یافته شد و آزانجمله است نکاح
 مرد و مرد را و این را نیز خدا و رسول وی حرام کرده اند و بران دشمن بگینند و آزانجمله است نکاح زن بزن این از آن
 چیز است که حرام کرد آنرا خدا و رسول و دشمن میدارد و ابوی خدا و رسول نیست ایشان را نماز یعنی مقبول و ادیکه بران
 حال اند تا آنکه توبه کنند بسوی خدا توبه نصوح رواه الدارقطنی و البیهقی و ابن البخار عن ابی الصحابی و صدق این خبر
 بعل ایرانیان و در کان بظهور آمده و آزانجمله است که بیاید بر مرد و زن یا که باشد در وی مشهوره گرفتن از کنیز کان و
 سلطان و حکومت زنان و امارت نادانان رواه ابن المنادی عن علی علیه السلام و آزانجمله است قائم نشود ساعت
 تا آنکه باشد سلام بر معرفت و تا آنکه گرفته شود مساجد را طرق پس سجده کرده نشود در آن برای خدا و تا آنکه بران
 کوک پیر بطور برید در میان و وافق و تا آنکه برسد سوداگر ما بین اقیق و دنیا بد سود رواه الطبرانی عن ابن مسعود
 در اشاعه گفته این کمایت است از عدم رغبت در نماز و عدم توقیر صغیر مرکب را و عدم برکت در تجارت بنا بر غلبه کذب
 و غش در تجارت و آزانجمله است که قائم نشود ساعت تا آنکه برگردد شرار شام بسوی عراق و خیار عراق بسوی شام
 رواه ابن ابی شیبه عن ماته و آزانجمله است بگیا بد بر مرد و زن یا که سالم نماند برای صاحب دین وی مگر کسیکه بگریزد
 از شایق بشایق یا از سوراخ بسوراخ همچو روباه که میگردد و با سچ نامی خود و این در آخر زمان باشد و قتی که حاصل
 نشود معیشت مگر بمعصیت خدا و چون باشد حال این چنین حلال شود عزلت و باشد در آخر زمان هلاک مرد و برکت
 مادر و پدر خود اگر باشد او را مادر و پدر و رنه بردست زن خود و پدر خود و رنه بردست اقارب همسایگان و
 عار دهند او را بضیق معیشت و تکلیف دهند او را بچیزیکه طاقت آن ندارد تا آنکه بیند از دکان خود را در جای
 هلاک شود در آنجا رواه ابو نعیم و البیهقی و الخلیل و الرافی عن ابن مسعود رضی الله عنه گویم هلاک آدمی از دست زن
 و اقارب جیران خود از بدی و واقع است و تا میرد و زیاده تر میگردد و هلاک مرد بدست سپهر و چشم خود و دیده ام
 تا آنکه چه شود و آزانجمله است تا آنکه بیاید بر مرد و زن یا که بر نشیند آدمی نزد قومی پس منع نکند او را از قیام مگر خود

آنکه گنبد با وی بدی رواه الدلمی عن ابی هریره و آزا بخم آنکه فرمودند و یک ست که برسد امت مرا و از آن زمان بلاء
شدید نجات نیابد از این مگر مردمیکه شناخت دین خدا را و جهاد کرد بران زبان و دل خود پس این ست آنکه سابق
شده برای وی سوابق و مردمیکه شناخت دین خدا را و تصدیق کرد آنرا رواه ابو نصر السجی و ابو نعیم عن عمر رضی الله
عنه و آزا بخم ست که بیاید بر مردم زمانه که باشد حدیث ایشان در مساجد ایشان در امر دنیاخی ایشان پس ششینی
ایشان که نیست خدا را حاجت در ایشان و اه البیهقی عن الحسن بن سلا و آزا بخم ست که بیاید بر مردم زمانه که باشد حدیث ایشان
سوس چنانکه پنهان می شود مستحق در ایشان رواه ابن السنی عن جابر رضی الله عنه و آزا بخم آنکه آید بر مردم زمانه
که باشد حدیث ایشان شکم نامی ایشان و شره ایشان متلع ایشان و قبله ایشان نهان ایشان و دین ایشان درگاه
و دنیا را ایشان اند برترین خلق نیست بهره ایشان از خدا رواه السلی عن علی و آزا بخم آنکه بیاید بر مردم زمانه که گشته
شوند دران عملها چنانکه گشته میشوند گان پس کاشی علما دران زمان تخلف کنند رواه الدلمی و ابن عساکر عن علی
کرم الله وجهه و آزا بخم آنکه آید بر علما زمانیکه موت دوست تر باشد بسوی یکی از ایشان از زرسخ رواه ابو نعیم عن
ابی هریره و آزا بخم آنکه نمیرند ایام و لیالی تا آنکه گفته شود قتل آن در سینه نامی اقوام ازین است چنانکه گفته میشوند
جامه با و باشد مسوای قرآن عجبت امی ایشان باشد مرا ایشان تمام طمع نیامیزدش خوف و اگر چه کوتاهی کند
در حق خدا و منتی نفس می آرزو باشد و اگر چه متجاوز گردد و آنچه نمی کرده است ازان خدا و گوید امیدوارم که تجاوز کند
خدا ازین پوشند پوست گو سفندان بر دلهای گرگان افضل ایشان در نفس خود ندان باشند که نامر میکنند و نه میروا
ابو نعیم عن معتزل بن یسار و آزا بخم آنکه بیاید بر مردم زمانیکه پیروی کرده نشود و در وی عظیم و شرم کرده نشود و در وی از عظیم
و توقیر کرده نشود و کبر و نمر کرده شود و صغیر بکشند بعضی ایشان بعضی را بر دنیا دلهای ایشان و دلهای اعاجم باشند
و زبانهای شان زبان عرب نمیشناسند معروف را و انکار میکنند منکر را می کنند صالح در میان ایشان پنهان -
ایشان بدترین خلق خدا نظر کنند خدا بسوی ایشان روز قیامت رواه الدلمی عن علی علیه السلام و آزا بخم آنکه
بیاید روز قیامت مصحف و سجد و عشرت پس گوید مصحف ای رب سجده و پاره کردند مرا و گوید سجده ای رب بران
ساختند و معطل کردند و ضائع نمودند مرا و گوید عشرت ای رب طرد کردند و کشتند و نمودند مرا و بایستند بر زانو
برای منصوت پس فرماید الله تبارک و تعالی این بسوی من است ای علی بن ارمقان رواه الدلمی عن جابر و احمد و الطبرانی
عن ابی امامه و تراشاه گوید که با این اشاره ست بسوی آنچه واقع شد در زمین بنی امیه و بعد از ایشان از قتل اهل بیت
و تحطیل مسجد و صلوات بر اهل بیت و اسبابان ران در زمین نیز و تحرق مصحف در زمین و لید یا مصحف کنایه باشد از عدم
عمل بدان گویم بلکه این همه منقذ را و مجموعا در هر زمان واقع شده چنانچه کتب تاریخ بران ولایت دارد و بسیار سجده
ست که معطل افتاده ست و بسیار اهل بیت اند که از دست نادران خوار و زبون بوده اند و علی بر مصحف خود از
مدتی مرفوع شده و الله اعلم و آزا بخم آنکه نزد یک ست کنایه بر دشمنان که پنهان کنند شمار اهل کس که آنها را روحت
و زجرها را بچکان که بر سید بر آنها در سفر نامی خود بکار کنند آنها را اعتناق رواه نعیم عن ابی هریره و آزا بخم آنکه توقیر

مرفوف کنند شما مسجد را خود را و محلی سازید مصحف ثانی خود را پس دمارت بر شمارواه الحکیم عن ابی الدرداء
 و این هر دو چیز از مدتی در عالم جاریست و روز افزونست و آنرا بجملة آنکه نماز گذارند بجاه کسی قبول نشود و از هیچکس
 یک نماز هم رواه ابوالشیخ عن ابن مسعود در شاعیه گفته یعنی نماز را بشروط و ارکان نگذارند پس نماز بیحکمی صحیح
 نشود و قبول نگردد انتهى گویم و این هم بسیارست در هر مسجد نمازیان بسیارند اما کسیکه رکوع و سجده بر وجه اطمینان
 کند و در کن و شرط را چنانکه باید گذارد بسیار کمتر و آنرا بجملة آنکه ساعت قائم نمیشود تا آنکه تقسیم کرده نشود میراث و
 خوشی نشود یعنیست رواه مسلم عن عبداللہ بن مسعود و آنرا بجملة آنکه فرموده از اثر اطراف ساعت است تقارب سواق لغتم
 چیست تقارب سواق فرمود شکایت کنند بعضی از بعضی نفع را و بسیار شوند و لذت و زنا و فاش گردد
 غیبت و لعنیم کرده شود صاحب ل یعنی بسبب ل و بلند شود آوازها در مسجد و ظاهر شوند اهل منکر و ظاهر شوند
 بنارواه ابن مردویه عن ابی ہریرة و آنرا بجملة است سورج و از قطع رحم و تعطیل سیف از جهاد و اختیار دنیا و عرض
 دین رواه ابن مردویه عن ابی ہریرة و آنرا بجملة است ظهور فحش و فحش و سوء خلق و سوء جوار رواه ابن ابی شیبہ
 عن جابر بن حیوة کتابت است از قلت ثمار و برکات و آنرا بجملة است موت بدار رواه ابن ابی شیبہ عن مجاہد و در
 روایت شعبی است که از ائمه است است موت خجارت گویم رئیس را و دیدم که بزرگ ناگهان در گذشت و دیگران را
 هم شنیدم حفظنا اللہ عنہ و آنرا بجملة آنکه باشند در آخر امت مردم که سوار شوند بر زین پوششها تا بیایند بر درگاه
 مسجد زنان شان کاسیات عاریات اند بر سرهای شان همچو کوفان های شتران نجبی باشد لعنت کنید آنها را
 که آنها ملعونات اند اگر باشد پس شما امتی از امم البتہ خدمت کنید شما و شما را چنانکه خدمت کردند شما از زنان
 امت های پیشین گفت ابن عمر گفت پدر را و چیست این پوششها گفت سر و عظام اخرجه احمد و اسحاق کم عن ابن عمر
 و این حدیث را بشواید و طرق است از آن بجملة است نزد مسلم از ابی ہریرة که دو صنف اند از امت من از اهل دو رنج
 ندیده ام من آن هر دو را قومی است که یا ایشان تازیانه ناست همچو مہائی گاوان میزنند بدان مردم را و زنان اند
 جامه پوشیده یعنی در ظاهر برهنه یعنی در معنی مائل کننده اند مردم را بسوی خود و میل کننده اند بسوی مردم
 سرهای شان همچو کوفان های شتران بخت است میل کننده ندرایند بہشت را و نیاوند بوی آنرا و بدرستی که بوی
 بہشت یافته میشود از مسیرت کذا و کذا و قومی در ریاض الصالحین گفته یعنی بزرگ سازند سرهای خود را
 بر پیچیدن عمامه یا عصا بر یا مانند آن و تحقیق تفصیل کرده ایم این مسئلہ را در رسالہ مستقلہ کہ نامش الاجوبۃ الخمس
 عن المسئلہ الخمس است انتهى گویم مراد بار بار بتازیانه چوبکیان اند کہ بر درهای امار و حکام و ملوک و قضاه و ناہیان و
 اہلکاران ایشان می مانند و مردم را نزد شان رفق نمیدہند و ہر کہ میخواہد کہ برسد و فریاد خود را بگوشش شان
 رساند آنرا میزنند و می رانند و مرا و بلف عمامہ و غیرہ بسبق موباف و رموی سرو کلان ساختن آن بہار چہ رنگین
 و مانند آن است و مراد زنان کاسیات عاریات زنانی اند کہ شایب قیق و جامہ های بسبار یک می پوشند کہ از آن
 تمام بدن و ہمہ اعضا می نشان نموداری باشد گویا در حقیقت برهنہ اند نزد فقہاء و چنین جامہ نماز صحیح نیست و این

هر سه بنا بر دلیلی در علم موجود است و زبان اهل علم هم بدان مبتدا و کسی بحال کسی نمی پردازد و حساب ازین آفات نمی بردار
 تا آنکه چه شود و قضا الله تعالی لما یحب یعنی و صائنا و جمیع المسلمین علی الاطلاق با اهل الهدی و از آنجا که میرون آیند ازین
 در آخر زمان مردمانیکه با ایشان تازیانه باشد گویا که دمه های گاو آن است با خدا و کند در خط خدا و شام کند و غصب
 از جبر احمد و احکام صحیح علی امامت گفت بن عباس بنی النعمه حج کرد آنحضرت حجه الوداع پیستر گرفت حلقه در کعبه را و گفت
 ای مردم آیا خبر ندم شما باشد اطاعت پس بایستاد سلیمان گفت خبر ده مرا خدا باد بر تو پدر و مادر من ای رسول خدا فرمود
 از هر اطاعت اضاعت نماز و میل همراه هوا و تعظیم صاحب سلیمان گفت آیا با شما این با فرمود آری سوگند بکسی
 که جان محمد در دست اوست مسلم ای سلیمان نزدیک این حال باشد زکوة تاوان و قبی غیبت و صادق شود کاذب
 کاذب شود صادق و مؤمن شود منافق و خائن شود ایمین و حکم کند و بیضه گفتند و بیضه چه باشد فرمود حکم کند در مرد
 کیکی حکم میکند و اگر کرده شود حق نه حصه و برود اسلام و باقی نماند مگر نام او و برود قرآن و باقی نماند مگر نقش او و
 اگر آسته شود مصحف بر و فریه شوند زکوة را مت من و باشد مشوره با کثیر کان خطبه خوانند بر سار بر کو دکان و با
 مخاطب این زمان پس نزدیک این حال آراسته شود مساجد مانند آراستگی تجار و دراز شوند منبرها و بسیار شوند
 صفوف با دلهائی متباغضه و زبانهائی مختلفه و هوا ای بسیار سلیمان گفت آیا باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری
 سوگند بکسی که جان محمد در دست اوست نزدیک این حال ای سلیمان باشد مومن در ایشانی لیل تراز کینز بگذازد و می رود
 جوف و سیه چنان که سیگد از دهنک در آب بسبب بچیدن از منکر و نوازد آنرا متغیر کردن و گفتا کنند مرد
 بدان و زمان بزنان غیرت بر ندر عسلمان چنانکه غیرت بر ندر بر دختر و شیر و پس نزدیک این حال ای سلیمان باشند این
 فاسق و وزیران فاجر و امینان خائن ضائع کنند نماز را و پیر و شوند شهوات را پس چون در یابید شما آنها را نماز بگذار
 بزوقت نماز و نزدیک این حال ای سلیمان بایند بندان از مشرق و اسیران از مغربان شان بدن مردم باشد و دلهای
 شان دلهای شیاطین باشد رحم نمیکند بر خود و توقیر نمیکند بزرگ را و نزدیک این حال حج کنند مردم بسوی این بیت
 احرام مانند حج پاوشان خود برای الهو و تنزه و اغنیای ایشان برای تجارت و مساکین برای گدائی و مسکنت و
 قاریان ایشان برای ریاضه و جمع گفت باشند اینها ای رسول خدا فرمود آری سوگند بکسی که جان من بدست می ست
 نزدیک این حال ای سلیمان فاسق شود کذب ظاهر شود و کذ که او را ذنب است و شریک شود و زن باشد هر خود و تجارت و
 متقارب گردد بازارها گفت و صیت تقارب ازار ما فرمود که اسواق و قلت و ربح و نزدیک این حال بفرستند
 سلیمان خدایتعالی یادیکه در وی مار نازد و باشند بچینند سرهای علانرا بسبب آنکه دیدند آنها منکر را و تغییر نکردند آنرا
 گفت آیا باشد این حال ای رسول خدا فرمود آری سوگند بکسی که بر انگشت محمد را بحق رواه ابن فرویه عنه و را شامه گفته
 میخیزد کثرت صفوف است که صفوف را تمام نکنند بلکه در یک صف سه کس ایستند و در صفی دیگر چهار کس ایستند
 پس صفها بسیار شود و موند نیست قبول و ی که دلهای متباغض باشند زیرا که این صورت مخالف تملوب بنا بر غیر
 اوست چنانکه اشاره میکند بسوی آن حدیث اقبوا صفوفکم یعنی تمام کنید صف تا خود را و مختلف نشوید پس صفها

خدا در میان دلهای شما است **فصل نهم** و از شرایط ساعت است آنچه مروی است از علی کرم الله وجهه که پرسید عمر
 از آنحضرت صلوات الله علیه ساعت فرمود ساعت از یک حیف الله و تکذیب بقدر و ایمان بنجوم است و بگوید قومی امانت
 رعایت و زکوة تا اوان فاحشه بازیارت پس پرسیدم از فاحشه بازیارت فرمود و از اهل فسق و طغیان و شرابی سازند و زنی را بیارند
 و بگویند یکی بدیگری بکن آنچه میکردی تو پس زیارت کنند برین امر فرمود پس نزدیک این حال هلاک شود است من آن
 این خطاب واه ابن ابی الدنیا و ابن زر عنده گویم این صودت هم درین زمانه بسیار شیوع دارد بلکه دیدیم که بعضی یاران
 بصرف زرخورد و روسپی با را میطلبند و نزد یاری میگذارند تا با وی روی خود سیاه نماید و بعضی مجالس فسق و
 فجور می آرایند و دیگران را تکلیف حضور و شرکت در آن راه و لعب میکنند و اسباب طرب حمله میبندد و یکدیگر را
 توبیخ میدویند و حذیفه بن لیثان گوید رضی الله عنه فرمود رسول خدا صلوات الله علیه از اقرب ساعت است هفتاد و دو خصیلت
 چون پدید مردم که میرانند نماز را و ضالح کردند امانت را و خوردند بهار و رواداشتند دروغ را و سبک گذاشتند
 خونهارا و مشغول شدند به بنا و فروختند دین را بدنیاء و قطع کردند رحم را و شد حکم ضعف کذب صدق و حریر لباس و ظاهر
 شد جور و بسیار شد طلاق و مرگ ناگهان و ^{فاحشه بازی} و خان شد این صاوق شد کاذب کاذب شد صاوق و بسیار
 شد قذف و گردید سطر قیظه و لدغیظ و بسیار شدند لثام و رفتند کرام و گردیدند امیران فاجران و وزیران دروغگو
 و امینان خائن و عزاء ظلم و ستم و فتنه و پوشیدند پوست گوسفندان باشد دلهای ایشان بد بو تر از مردار و تلخ تر از
 صبر و پوشانند ایشانرا خدایتحالی فتنه را که بفتند در آن همچو قنادان بهیچ و ظاهر شود صفرا یعنی دینار و مطلب شود
 بیضا یعنی درهم بسیار شوند خطیبان و کثرت شود امر بمعروف و محلی کرده شود مصاحف و نقش و نگار کرده شوند مسجد
 و در آن بشویند بمسجدا و خراب شود دلهای او نشسته شود شرابها و محطل شود حد و دینار و کینه مالک خود را
 و بی پیاده پایان بر سنگان را که گردیدند پادشاه و شریک شدن شوهر خود را در تجارت و تشبه کردند مردان
 بزنان و زنان بمردان و سوگند خوردند بغير خدا و گواهی دیدم بدون طلب گواهی و سلام کنند بمعرفت و تفقه
 کنند برای غیر خدا و طلب کرده شود دنیا بعلی آخرت و گرفته شود غنیمت دولت و امانت غنیمت و زکوة تا اوان باشد
 زعیم قوم از دل شان نا فرمانی کند مرد پدر خود را و احسان کند بایار خود و اطاعت کند زن خود را و بلند شود
 آواز نامی فتنه در مساجد و گرفته شوند زنان سرانیده و سازها و نوشیده شود شرابها در راه تا و گیرند ظلم را
 فخر و فروخته شود حکم و بسیار شوند شرط بیخه اعوان سلطان و گرفته شود قرآن مزامیر و پوستهای درندگان
 صاف و لعنت کند آخرین است اول است را پس انتظار برید نزدیک نیال با و سرخ و خسف و مسخ و قذف و دیگر
 آیات را ^{این پیشانیها} انحراف بولعیم فی الحلیه عنه و از آنجمله آنکه ظاهر شود قول و پنهان شود عمل و موثف گردند زبانها و مختلف شود
 دلهای و قطع کند فی رحم رحم را پس نزد این حال لعنت کند خدا تعالی ایشانرا و کور و کور سازد ایشانرا و راه
 احمد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم عن سلیم موقوفه و احسن بن سفیان و الطبرانی و ابن عساکر و الدنلی عن مرفوعه
 و از آنجمله آنکه ظاهر شود مردم علم را و ضائع نمایند عمل را و دوست و ابراشند زبانها و دشمن باشند بدنها و قطع کنند از حاکم لعنت کند

ایشان را خدا تعالی نرد و انحال که در کس ساز و رواه ابن ابی الدنیا فی کتاب العلم عن الحسن ^ع و قد حدیث طویل که از حضرت
امیر علی اسلام مروی است آمده که از اقرب ساعت است اصناعت نماز و امانت و استحلال کبائر و اکل ربا و اکل رشا و تشبیه
بنیان انبیا و بیع دین بدینا و اتخاذ قرآن مزامیر و اتخاذ جلود سباع صفات و مساجد طرق و حریر لباس و کثرت جور
و فتوزنا و تهاون بطلاق و انتمان خان و خیانت موثر و گردیدن مطر قیظ و ولد غیظ و امراء فخر و وزراء کذاب امان
خان و عرفان ظالم و ظلمت علماء و کثرت قرار و وقت فقها و تحلیف مصاحف و زخرف مساجد اطالت منابر و فساد قلوب اتخاذ
زنان سرانیده و استحلال محارفات و شرب خمر و تعطیل حدود و نقض شهود و نقض موثیق و شرکت زنان با زوج در تجارت
و رکوب بندگان بر اسبان و تشابه بنسب ارباب و رجال بنسب و حلف بغیر خدا و شهادت مرد بغیر استشهاده و توان شدن
زکوة و غنیمت بودن امانت و اطاعت مرد برای زن و عقوق او و برد دست و دو کردن پدر و گردیدن امارت میر
و سب خراست با دل و اگر مرد برای اتفاق از شر او و صحو و جهال بر منابر و پوشیدن مردان کلاه با و قضیع طرقا و تشبیه
و استغفار رجال بر رجال و بنسب بنسب و کثرت خطبها بر منابر و کون علماء بسوئی و لالة و احلال حرام و تحجیم حلال و افتاء موافق خوا
و تعلم علم برای جلب نیا و درایم و دنا و نیر و اتخاذ قرآن تجارت و قضیع حق خدا در اسوال و بودن اسوال نزد بدان و
و قطع ارام و شرب خمر در مجالس و کعبه دن بمیسره و نواختن طبل و ساز و مزامیر و منع محتاجان از زکوة و کشتن بی جرم
برائی اغاظه عامه و اختلاف اسوار و بودن عطا در عبید و سقاط و تولی سفهار در امور از خراج ابو ایشخ و عولیس و الکلی
کلمه عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته مراد با ضاعت صلوة ترک نماز و اخلال در ارکان و واجبات است و این منافی
روایت اولیت رفع امانت از دست آخریت رفع نماز نیست زیرا که مراد بقاء صورت نماز است و اینجا مراد با ضاعت او باخلال
در خشوع و شروط است و اما اصناعت امانت پس در نهایت گفته که واقع میشود لفظ امانت بر طاعت عبادت و بیعت
ثقت اتقی و الکلی جائزینها و مراد تشبیه بیابا طول و رفع و تجصیه است و مراد با اتباع هوئی عقائد فاسده و آراء باطله و
احادیث صحیح است و مراد به بیع دین بدینارضا بنقص دین با وجود سلامت دنیا است و مراد به مزامیر گرفتن قرآن تغنی بقرآن
بغیر تدبیر در معانی است و مراد با اتخاذ سباع صفات زین ساختن است و مندرک ریش نهی عن صفف النمر و مراد بظرف
گرفتن مساجد مرد و زنان برای غیر نماز است و تهاون بطلاق کثرت حلف بطلاق بدون مبالاة و توقع است و معانی
الات لمورا گویند مثل طنبو و برابط و رباب غیر و تعطیل حدود عدم رجیم زانی و عدم قطع پیر سارق و عدم جلد قاذف
و مراد بنقص شهود آنست که اکثر راه مانا قص شوند و میثاق بعضی عهد است و حلف بغیر خدا آنست که مثلا بگویند بهر شاه یا
بجان شما یا این پسر من یا سوگند بامانت و جز آن از طلاق و عتاق و مانند آن بجده گفته و قدائی زمان لایصدقون الان
حلف بغیر الله فاما الله و اما الیه رجوع و مراد بگردیدن امارت میراث آنست که رعایت نکنند در امارت دین و ورشد
و تدبیر و علم و غیر ذلک از صفات کمال بلکه گویند این پسر میر است و آن پدر او میر است و می اخق باشد بامارت و
اول سیکه احداث کرد دین را بنوا میداند که ولی عهد کردند و لا و لا خود را بعد از خود و نگرده بود این را هیچیک از خلفا
راشدین و والیان یافتند و لا و لا خود را و مراد بسبب خرامت اعلی است را سبب صیحابه و تابعین و سلف

صاحبین است تا آنکه مرد پدر خود را که بسنت گذشته با گوید و این کار از رافضه سرانجام گرفت و مراد مجلس شیخان است
 که رجوع بحدود فرس مجوس کنند و کلاه پوشند و دستار ترک دهند و آنحضرت فرموده که کلاه عرب همین دستار است
 و مراد بضمیق طرفین آنست که در شایع عام و که یا بنا کنند و در وی نشسته گفتگوهای باطل نمایند و راه را برگذر کنند و
 تنگ سازند و مراد بکثرت خطبا آنست که خطبه برای خدا و باستحقاق بخوانند بلکه وظیفه خطابت بستانند و راغبان
 وی بسیار شوند در اشاعه گفته و لقد راینا للمسیحی لو احد اکثر من عشرين خطيبا و مراد بر کون علماء آنست که میل بسوی
 ملوک کنند و فتوی بمقتضای هوا می شان دهند اگر چه خلاف شرع باشد و باین اقا توصل بسوی دنیا کنند و برای ایشان
 حرام را از معارف و اکل باطل و کبر و غرور و مکوس حلال سازند و تواضع و تقلال و اقامت حدود و غیره را از حلال
 حرام کنند و قصد ایشان در تعلم علم تحصیل دنیا بسیمای علم و علامت علماء باشد در اشاعه گفته ان اکبر عقبتهم فی الفلسفیات
 و الحکیات فزاهم جالین بالنسبة و شرائع الاحکام و یجدون انفسهم من علماء الاسلام فانما ینشد و نا الیه رجوع من تجار
 گرفتن قرآن آنست که بی مزد کسی را تعلیم کنند و شرب خمر در مجلس آنست که بدون اختفا بجهمی نوشی کنند و مراد
 بسیم قمار است بقض و هر چیز که در وی قمار باشد در حکم میسر است تا آنکه لعب طفل بجزو نیز همین حکم دارد و در حدیث
 شطرنج را میسر عجم گفته اند کذا فی النهایه و از میسر است لعب اعیاد به بیضه تا و مانند آن و مراد بکشتن بی جرم آنست که
 قاتل را بکشند و بگیرند که بریت از قتل و از قوم و قبیل و قرابت قاتل هم نیست ویرا بکشند تا کسان وی در خشم آیند
 این جمع است میان دو گناه یکی ترک تود و دوم قتل بری انهی بعهده در اشاعه گفته اند جمله من الاشرار و همی کلها موجود
 و همی فی التزاید و ما فیها و قد کادت ان تبلغ الغایة و بلغت سال الله تعالی ان یجذبنا الفتن و یجصنا من المحن و یجذبنا
 علی السنن گفت ابو مالک ابو عمر اشعری که فرمود آنحضرت صلعم بر آئینه باشد از امت من قومی که حلال سازد زنا
 و ویبا و باده و ساز مار و فرد و آید قوهها در پیروی قومی و آیند ماشیه ایشان برایشان شام هنگام و بیاید مرد
 و بخوابد حاجت خود را پس بگویند که برو فردا بیای پس شب شب مسخ گردانند ایشانرا خدا یتعالی بصورت بوزنه تا
 و خو که تار و زیامت اخرجه البخاری در ارشاد الطالبنین تالیف ملا برهان الدین روح آورده که از جمله اشرار است
 ست مداهنت قضاة و حکام در قضا یا د احکام و انحراف از سنن و قتال با مسلمانان و حبب شکار و گرانی نرخ و عقد
 بیوع در مساجد و قرات قرآن بالبحان با عدم رعایت اعراب ترک عمل بر الخصوص ظاهره و خوص در منشا بهات
 و دقائق معانی و بسیار خوردن سوگند تا در مجاوره و احتیال علماء در فعل ممنوعات و حرص بر جمع مال و کثرت
 اطباء و اهل کلام و تفحص رخص ترک غرام و کثرت مدارس و رباطات و مساجد و فقدان مردت و حیا و مشی زنان
 در اسواق و کثرت لواطت و مساحقت و کوتاهی عمر و استیلا رکهار بر اخبار انبی ملخصا معاذ بن جبل رضی الله عنه
 گفته در آخر زمان علماء باشند که مردم را بر زهد بر انگیزند و خود در بکنند و ترسانند و خود ترسند و نمی کنند از
 رفتن نزد ولایه و خود نزدیشان بروند و اختیار کنند دنیا را بر آخرت و بخورند و بوسیله زبانهائی خویش نزد
 شوند بگوگران نه در ویشان ایشان اند چهار دشمن رحمن **فصل** دهم و پنجمه امارات قیامت است کثرت استیلا

فطر در رمضان بلا عذر و آزار بجمعه است خیانت در کیل و وزن و زرع قال تعالی ویل المطففین از آنجمله است تقدیم نماز
 بروقت یا تا آخر آن از وقت بلا عذر قال تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتبا باسوقوتنا و قال فویل للمصلین الذین هم عن
 صلاتهم ساهون جمیع بین الصلواتین بغیر عذر نزل علیهم حکم دارد این ابی حاتم از ابی قحاده عدوی آورده که خوانند بر آنکه
 عمر که از کبار است جمیع بین الصلواتین یعنی بغیر عذر حافظ این کثیر گفته است سندش صحیح است محمد بن نصر مروزی گفته از آن سخن
 شنیدم میگفت صحیح شد از آنحضرت صلعم که تارک نماز کافرست و همچنین ابو دراعی اهل علم از زبانه آنحضرت تا ایندم که تارک
 نماز بعد از آنکه وقت نماز برسد و کافرست و آزار بجمعه است زدن مسلمان بلاحق در حدیث بر یکیکه وقت ضرب
 مسلم حاضر باشد و از وی دفع نکند لعنت آمده و آزار بجمعه است سب صحابه و نقل کرده اند غیر واحد از ائمه اجماع بکفر
 سب عایشه و در تکفیر سب بکفر صحابه از پنجین و غیرها اختلاف کرده اند و اقوال درین باب بسیارست حاصل آنکه
 سب و اعرست در میان کفر یا از کتب کبیره از کبار و آزار بجمعه است اخذ رشوت در حکم اگر چه بحق باشد آنحضرت را شی و
 مرتشی را لعنت کرده روای ابو داود و الترمذی و صحیح ابن حبان و احکام عن ابن عمر و آزار بجمعه است دیانت و آن تقریر
 اهل خودست بر فساد و در حدیث بنی بر دیوث حرام گردانیده اند و آزار بجمعه است قیادت و آن جمیعست میان مرد
 وزن جنبیه برابرست جامع مرد باشد یا زن و آزار بجمعه است سعایت نزد سلطان بمحضت مسلمان و آزار بجمعه است منع
 زکوة و بیان قرآن بعد تعلم وی و آزار حیوانات بنار اگر چه قتل و بر غوث و غیرها باشد و ترک امر بمعروف
 و نهی عن المنکر با وجود قدرت و یاس از رحمت خدا قال تعالی لایاس من رحم الله الا القوم الکافرون و این از کفر داخل
 قال تعالی فلا یس کفر الله القوم الخاسرون و اما قتل و اهل علم و قرآن و ظهار با زن و خوردن لحم خنزیر و مردار
 بلا عذر و امتناع زن از فراسش با زوج بلا عذر در حدیث بر چنین لعنت ملائکه آمده روای البخاری و مسلم و جاد و کزن
 و در حدیث ساحر را مشرک گفته اند رافعی و نووی و غیرها گفته اند تعلم سحر و تعلیم وی حرامست علی الصحیح درجات
 وی متفاوتست و وطی زن در حیض در حدیث آمده هر که آند زن را یا در بر زن یا کاین او تصدیق کرد او
 وی کافر شد بچیز که بر محمد صلعم نازل شده روای ابو داود و آزار بجمعه است نیمه در صحیحین از خدیفه از آنحضرت صلعم آمده که داخل
 نشو و جنت را تمام و حقیقت نیمه افشار سز و تنگ سترست برابرست که بقول باشد با کتابت یا بر فرد منقول از اعمال
 باشد یا اقوال و عیب باشد یا غیر آن و با بجمعه این همه را رافعی و نووی و ابن الرفعه رحمهم الله تعالی از کبار شمرده اند
 و آزار بجمعه است غیبت که در عضالست و ستمی که در زبانه شایعین ترا زلالست قرطبی گفته نیست خلاف در آنکه غیبت
 از کبار است اثنی و احادیث در وعید آن بیش از حضرت و تحقیقت غیبت ذکر چیز است که مکروه دارد و آزار مختار
 برابرست که در بدن باشد چنانکه گوید آتش است یا احوال یا اقرب یا اطلس یا صلح یا طویل یا قصیر یا عرج یا سود یا اصف
 خوان یا در نسبت باشد چنانکه گوید پدرش فاسق بود یا مکاس یا زبال یا اسکاف یا حاکم یا صلحک و نحو آن یا در
 خلق باشد چنانکه گوید بدخلقست یا مشکب یا احمق یا نامرد یا عاجز یا ضعیف القلب یا عجول یا خلیع یا عبوس یا بخت
 ندارد یا در بیه و همن یا آزار خایست و نحو ذلک یا در افعال باشد چنانکه گوید خائنست یا سارق یا کاذب یا شارب

خبر یا کسلان یا غیر عارف بشمار و بیع یا متهاون در نماز یا غیر محسن کوع یا سجد یا غیر مختراز یا نجاسات یا غیر بار بوالدین عجب
 کننده مردم یا قلیل الادب یا کثیر الکلام یا کثیر الاکل یا نوشتن نمیدانند یا فلان علم نمیشناسد یا نیست منصف در مناظره بحث
 چنانکه باید نمیتواند کردن یا تسلیم نمیکند حق را وقت ظهور یا کثیر الدعوی است و سخنها یا در لباس وی باشد چنانکه طویل
 الذیل است یا کثیر اللحم یا چرکین جامه و سخنها پس اینهمه و شباه آن غیبت است اگر انیکس درین اقوال خود صادق
 باشد و محتاج به تصدیق عاصی خدا و اکل لحم برادر بود و آزار انجمله است گوش نهادن بر غیبت بر سبیل تحجب تا نشاء مقتضای
 بغیبت میفرماید و از تحجب این کس محتاج غیبت وی بیشتر کند و آزار انجمله است بهتان کردن و عدم استنزه از بول
 و تهادن قادر بر حج تا آنکه بمیرد عده بعضی من الکبائر و تکذیب بقدر و تحجران مسلمان زیاده بر سر روز مگر مبارعت
 و رجوع یا قظاهر فسق و سخو ذلک فروختن ازاد و خوردن شش آن و آزار انجمله است یعنی کذا عده اسکا فظ الذی بهی استدلال
 علیه بقوله تعالی بیخون فی الارض بغیر الحق او لنگ لیم عذاب لیم و قدر نقص عده و عدم وفا بهجت بسبب غیبت غیر
 دنیوی و آتیا گنهان و عرفان و نهان و تصدیق قول ایشان قرطبی گفته این کبائر است و کذا الذی بهی و این القیم
 نبوی گفته عاف آنکه دعوی معرفت امور کند عقدهات اسباب استلال کند بدان هر بواقع آن چنانکه سر و ق از دست
 و شناخت مکان ضاله و سخو ذلک آزار انجمله است اعتقاد نزول مطربور کذا و کذا و کشیدن تصویر جاندار و در جامه و دیوار
 و ظرف و جز آن و این قوم نیست عملاً بظاهر الاحادیث و احب بنات صدقار نزد بعضی رخصت است و تردد مالک خریدن
 مردانرا برای لعب خمران خود و مکروه و الله اعلم و آزار انجمله است نشاء ساختن جاندار و قتال با مسلمان بغیر سبب شرعی یا تحجیر
 لعن مسلم و لعن غیر مستحق لعن کذا عده الشیخ ابن القیم و الذی بهی و غیرها بقوله صلعم لعن المؤمن بقوله واه البخاری و مسلم و تسبیب
 لعن الدین و دو دشنام دادن عومن یکت دشنام و سطلق سبب قتل عورات مسلمین عده ابن القیم فی الکبائر و گفتن
 در سوگند که کافر باشم یا یهودی یا نصرانی اگر چنین نکنم و سخو ذلک قتی که در آن قول کاذب باشد عده ابن القیم فی الکبائر
 و آزار انجمله است تنازع بالقباب مکروه بغیر ضرورت قال تعالی لا تنازعوا بالاقاب و نوی در اذکار گفته علما اتفاق کرده اند بر تنجی
 تقبیب انسان بچیزیکه مکروه میدارد آنرا هر چه باشد و آزار انجمله است سوگند بغیر خدا و در حدیث آنرا کفر و شرک شمرده اند و نشاء
 بسوی غیر دیر یا تولی بسوی غیر موالی و در احادیث بران لعنت کرده اند و جنت را حرام گفته و لعن بر اسباب کذا عده الذی بهی
 و ابن القیم رحم و نیاحت بر میت و لعن حد و شق جیب مصائب کندن سوی و مسلمان را کافر گفتن و دشمن خدا خواندن و بقاء
 گرفتن و دهر راست کردن با اعتقاد آنکه دیر در نوازل تاثیر مییست و فشر و انکس و حمل میس و شرای آن برای شراب
 خوردن شش آن و ترویج سلعم بسوگند دروغ و تحاطلت در زکوة بعد وجوب آن و باخشن قمار کذا عده القرطبی و الذی بهی
 غیرها من الکبائر و استیلا بر آب که مخصوص کسی نیست و منع کردن مسافران از ان و سنت نهادن در عطا و سبال ازاد
 و تمسک به عامه و طلیسان بطریق بطر و خیلا و تعزیر کذا عده الذی بهی و غیره و این بلای اسحال و بلاد حرمین شریفین نزد
 شهرها بسیار است و آزار انجمله است جو کردن حکام و سلاطین و قضاة و عمال و غیرهم و حکم نمودن بغیر کتاب سنت و حق
 حکام باریت خود و احتجاج سلطان و قاضی و غیرها از اهل حاجات و مسکنت و والی ساختن امام یا قاضی کسی که صالح

ولایت نیست بر عایت قرابت یا محبت و ترک اولی بن ولایت و رشوت گرفتن در حکم و کبر نمودن و در دین احداث نمودن
 این القیم گفته این کبیره را مراتب مختلفست باختلاف مراتب حدیث پس چند آنکه حدیث بزرگ باشد کبیره اعظم بود و اول
 کبائر شمرده و هبیبی کسی که دعوت کند بسوئی ضلالت یا جاری کند سنت سینه را و این است معنی احداث در دین و
 از انجمله است اذیت مسلمان و تم ایستادن کذا عده انحفاظ الذبیه و اختیال در شی بر راه اعجاب تکبر و اعتقاد کذب بغیر ضرورت
 و تحیل بر اسقاط واجب یا حرام کذا عده ابن القیم سرج و گفت مسخ کرد خدا تعالی پیوسته بود را بصوت بوزنه یا و خنجر یا بر
 تحیل بر ایشان بر استباحه حرام خدا که شکار یا بی بود روز شنبه و عقاب کرد بر صاحب جنت که چنانکه در اسقاط
 حصه مسکینان بگردانیدن آن باغ در یک شب بچو صریح و تحت کرد آن حضرت بر پیوسته بر استباحه ایشان میپایه را که حرام
 بود بر ایشان و فرمود مستحل نگردانید محارم خدا را بادی حیل و قال تعالی انما یفقیهونکما دعوانا لیس فیهم و خدا دعوت
 همان احتیال است باظهار چیزی که فعل آن جائز است و بابطان چیزی که ناجائز است پس خدا دعوت خدا حرام است چنانکه
 بر استباحه حرام و اسقاط فرض خدا دعوت است و از انجمله است بخل کردن بواجب شرع و کفران احسان محسن کذا عده
 ابن القیم و الذبیه روح و از انجمله است حسد و آن عبارتست از تمنی زوال نعمت محسوس و آن اول عصیان است که بلبس
 نافرمانی خدا کرده و مستوجب لعنت جاوید گشته و در قرآن پیوسته و در وصف کرده اند بحسد قال تعالی ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله
 من فضله عده ابن القیم و غیره من الکبائر و از انجمله است سوء جوار و عده ابن القیم و غیره ایضا و شنیدن سخن قومی که مکروه
 سیدارند سماع وی را ابن القیم از کبائر شمرده و هبیبی گفته بخیل که کبیره نباشد محمدی الدین بن ابراهیم خاس گفته گویم که
 بوشن اظهرت و الله اعلم و از انجمله است درآمدن بر ظالمان بغیر قصد صحیح بلکه برای اعانت و توقیر و محبت شان قال
 تعالی لا تألفوا علی الاثم و العذون قال تعالی و لا تألفوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار لآیه و تنبیه الخالفین عن اعمال الخیار
 گفته بعضی مردم که عادت و دخول بر ملوک ظلمه و قضاة خوز دارند میگویند قصد ما لفرظ ظلم و مساعدت ضعیف بارفع
 ظلم است یا تشبیه معروف و مانند آن است پس اینکس و دو حال خالی نیست اگر متناول ماکل مشارب ایشان است
 شریک مقاصد و مراتب ایشان قبول کننده اموال ایشان که از جهات محرمات و دوجوه مغلایم و مکوس مصداقات
 اکتساب کرده اند و مداین است در آنچه میبند نزوایشان از منکرات پس حاجت نظر در سوء حال وی بسوئی دلیل
 نیست زیرا که بر اهل بصیرت میداند که وی از سوء السبیل گمراه است و منجمه کانی است که در حق وی گفته اند الله
 ضل عبدهم فی الحیوة الدنیا و هم یحبون انهم یجعلن صناعه و زعم ایشان آنست که مصلح اند حال آنکه مصلح اند و نمیدانند و اگر این
 از کسانی است که پارسائی میکنند از ماکل و مشارب قبول نمیکند و از راه و صلح بلکه انکار میکنند برایشان منکرات را
 که منکر ایشان میبند پس وی در محل اشتباست و حال وی نیز آنست که بآن شناخته میشود و صحت وی
 از سقم وی و آن نیست که در دخول بر ایشان و ظلام کردن برایشان در رنگ مکره است و میخواهد که دیگری از
 این را کفایت کند پس اگر دیگری باقتضای ظلم و انجراح مرام پر و اخت مایل بصحبت ایشان نکرد و اجتماع بایشان
 خواست و در مجاوره روزمره او این ذکر نمی آید که پادشاه او چنان گفتیم و او بمن چنان فرمود و بسبب من که

که مردم بدان مبتلا بوده اند و درین زمان شیوع تمام یافته که تخی مردان است بر دیگر استعمال ظروف سیم و زر و کل
و شمشیر و امانگتال در آن عده ابن القیم شرح من الکبائر و نیست فرق در خود هیچ سر سیمه و ان میل مسونن بزرگ همچو
صحن زبدیه مانند آن دیگر تشبه مردان بزرگان و زنان بمردان در لباس کلام و هیئت و در احادیث بران لعنت آمده
و درین زمان تها و فی عظیم درین باب اه یافته دیگر سور مکه عده ابن القیم من الکبائر و دیگر خصی کردن غلام و بریدن بینی و گوش
و سی و عذاب کردن و سی نظم دیگر کسر عظم میت و داغ دادن در روی کسی و تحسین کردن گربه عمداتاشند و گرسنه
بمیر و افتخار مسلم و وصل شعر بشعر و دیگر و ششم و منقص یعنی برکندن موئی روی و تغلیج انسان برود و مانند آن
برای ترین و آنرا و ششم گویند و دوست داشتن قیام مردم برای خود و خصوصیت کردن در باطل و اعانت نمودن
بران و سماع اوتار و معازف که عده العراقیون من الکبائر و تعجب برودن آن حرام است علی الصبیح امام الحرمین گفته
صبیح است که از کبار است که عده ابن القیم و غیره و تعجب بشطرنج مکروه است علی الصبیح و حلیمی میل تخم می و دارد
و اختاره الروایان شافعی گفته لعب بجره و قرق مکروه است و حره پاره چوبی را گویند که در وی حفر کرده سنگیزه
بنهد و آنرا منقلبه هم گویند گویم اطلاق کر است در عرف سلف بر حرمت بسیار آمده و آنرا بجملة است مضار است در وی
بقصد جریان و ارث یا تنقیص می و در احادیث بران و عده و جوبت کرده اند و زیارات زمان قبور را و در تحریم
کر است و اباحت وی سه و چهارست در مذبح شافعی لکن ابن القیم در غائنه اللفهان در کبارش شمرده و همچنین تصریح کرده
بکبیره بودن آن و مساجد ایقاد بر آن چه در احادیث بران لعنت آمده و گفته که از اعظم حرمت و اسباب شرکت
نماز و تهنیت و مسجد گرفتن آن و بنا کردن مسجد بران و فصوص نهی از ان متواتر است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
عامة طوائف تصریح کرده اند نهی از ساختن مساجد بران برای متابعت سنت صحیح صریح و اصحاب احمد و غیره و
اصحاب لکت شافعی حرام گفته اند آنرا و کرده ای مکروه گفته و لائق حمل کر است بر تخم برای حسن ظن با علمای ناگان
نیز در حق شان که آنها جائز داشته اند چیزی را که متواتر است لعن آنحضرت بر فاعل و نهی آنحضرت از ان انتهی کلامه
و نیز گفته حکم اسلام برای مساجد که بر قبور است آنست که همه را بهم کرده با خاک برابر سازند زیرا که اینها اولی ترا
از مسجد ضرار و همچنین قبه ما که بر قبر است بهم آن واجب است زیرا که اساس بنا شده اند بر معصیت رسول خدا
صلی الله علیه و سلم زیرا که آنحضرت نهی کرده از بنا بر قبور پس بنا بر مؤسس بر معصیت و مخالفت و غمی بخیزم است و اولی تر بهم است از بنا
خاص قطعاً و آنحضرت امر فرموده بهم قبور مشرف پس بهم قباب بنا و مساجد قبور را ولی و احری است و همچنین
است از آنکه هر قندیل و چراغ که بر قبر باشد و اطفا آن زیرا که فاعل وی ملعون است و این وقف غیر صحیح و اثبات
و تنفیذ آن حلال نیست انتهی و آنرا بجملة است بعضی انصار ابن القیم گفته مراد با انصار نامرآن خدا و رسول و کتاب
دین می اند و اینها تا قیامت باقی اند پس حوادث و بعضی ایشان از آنکه کبار است استیسم گویم این مراد در غایت
بعد است از احادیث و آمده درین بابی را که مورد اخبار انصار خاص اند مقابل مهاجرین اگر چه بطریق تبعیت
ناظران دین نایم القیام هم در آن داخل باشند غنیمت فصل نه و هم چنانکه احتیاط از کبار نهی مواهات جواب

ست هم چنان از صغائر و محقرات هم ضرر زری که صغیره با ضرر مرکب کبیره میشود و اجتماع صغائر همک است بنا بر علیم
درین فصل بیان چندی از صغائر کنیم که خالی از مزید تنبیه نیست پس از آنجمله است نظر بسوی اجنبیه بشهوت و بغیر شهوت
خواه بسوی دست و روی باشد یا سایر بدن اگر چه از فتنه مامون بود قال تعالی قل المؤمنین یغضون ابصارهم و یحفظوا
فروجهم الا به و مکروه است دیدن مرد و زن فرج خود را بی حاجت و در نظر کردن احد الزوین بسوی فرج دیگر و وجه
ست حرمت و کراهت واضح کراهت است و آنرا آنجمله است اشراف بر بیوت مرد و بغیر از آن و استعمال غیبت و سکوت از
انکار آن با وجود استطاعت آن حرام است بعضی در کبائر شمرده اند و آنرا آنجمله است ترک سنن را بته و دعاء استغفار یا تسبیح
رکوع و سجود و کثرت خضوعات اگر چه بحق باشد و جلوس با فساد از روی ایناس یا او نشان از بیع و شراد و مسجد و نماز
منهی عنه در اوقات نبی و او حال نجاسات در مسجد و همچنین با دخال مجامع صغائر وقتی که امن از نجس ایشان نباشد و کلام
وقت خطبه امام و آن حرام است و بیع بعد از آن ثانی روز جمعه و عیبت در نماز و نزد بعضی حرام و نزد بعضی مکروه است
و شکستن نماز و عدم اتمام رکوع و سجود و عدم اقامت صلیب آن چون و عید درین باب شدید است داع کبیره و بزرگ
اوست و قنات قرآن با کمال یا افراط مد و التلح حرکات که از آن حروف متولد شود مثل الف از لفظ یا از جر و او از
عنه دین حرام است بر صحیح و بول و براز کردن رو قبله و پشت بقبله در صحرای این نزد شافعی حرام است و در صحیحین از آن نهی
آمده و تنگی در طریق یا سایه یا مورد مسلمانان و تناسلی و کس در حالت غافل که هر یکی ستر دیگری می بیند و این حرام
و بکس گرفتن و زه و دار بر وجهی که محک شهوت باشد و آن حرام است علی الاصح قاله اندوی و آنرا آنجمله وصال در صحرای
علی الاصح و استعمال بخت و غیره و مباشرت اجنبیه بغیر جماع و وطی زوجه مظاہر قبل تکفیر و رجعت و اهلوت با جنبدیه مستات
زن بغیر زوج یا محرم یا زانان نفقه و محتمد و آن حرام است و آشکار قوت و آن از کبائر است غذا البعض و تجسس و بیع و
تضریر نائم و بقدر و شاة و جاریه و فرس و بیع بر بیع برادر و نسوم بر نسوم برادر و غطبه بر غطبه و بیع حاضر برای با
و تلقی جلب بیع شی عیب یا بغیر بیان عیب بیع عیب طلب است با و ساز و اصناف مال و پیرو درون سنگ نه برای
زیر و ماشیه و صید و قرق و غن غلام مسلمان بدست کافر و استعمال نجاست در بدن بغیر حاجت بیع مصحف مسافر
کتب علم شرعی بدست کافر و کشف عورت در حمام و در خلوت بغیر حاجت و اخیر غسل بغیر عذر و خروج از مسجد بعد از اذان
بقصد تنهایی گذاردن نماز و آنگذاردن بصاق در مسجد خصوصاً جانب قبله و آمدن در مسجد بعد از بصل یا ثوم و دیگر را کحه کراهت
که موجب یدای مردم باشد و گدائی کردن بغیر حاجت آن حرام است و سوال کردن غیر جنت بوجه الله و در چند حدیث بر آن
و عید آمده و گرفتن چیزی بغیر طیب نفس و پندیده که بجهت حیا حاضرین ننهد و فراموش ساختن سخن تیر اندازی و بیعت
و عده بعضهم من الکبائر و تو وی گفته سخت مکروه است و در و در فرستادن بر آنحضرت بعد از شنیدن اسم مبارک
وی صلوات و حرص کردن بر مال و جواهر و تفریق نمودن در میان جاریه و مملک صغیره و بیع و ماندن و قطع درختان
حرم که مخطئه تو وی گفته علماء اتفاق کرده اند بر تحریم آن و تحبب شک و قطع نبات غیر از خر و تنقیص صید و آن علاج وی از
انکارش و تنسی وی از موضع وی و این همه حرام است و عمل مسلمان بیکه بغیر حاجت طلاق جائز نیست و بیع رضای وی و او

کرده بر حرمت وی و مطلق غنی و مسکین فصل آب تا منع کند بسبب بی فضل گیاه را و حلقوان کاهن و پیش کعب معلوم باشد یا غیر
 و مضایب کردن مرد یا زن بسیاری و رنگین ساختن مرد هر دو دست و پایی خود را بجا بنیض و روت و این حرام است
 صرح به النودوی فی شرح المذهب روزه گرفتن در آن فصل بی اجازت شوهر و تقسیمه بملوک لالماک و شاهیست و
 چهارچ و آنچه در معنی وی باشد و بر نیزانیدن آدمی از مجلس خود نشستن آنجا مسجد باشد یا محفل یا مدرسه سرگوشی
 کردن دو کس بنیض ثالث و جواب روض بسبق که چنین دیده ام و حالا نکه هیچ ندیده و این شدید التحريم است و بخیل که کبیره
 باشد و خوض در باطل مثل گفتگو در معاصی همچو حکایت احوال زنان و مجالس خمر و مقامات فساد و تنعم اغنیا و تجبر
 ملوک مراسم مذمومه و احوال بکرو و به ایشان زیرا که خوض در آن حرام است غزالی گفته و داخل است در آن خوض در
 حکایات بدیع و ندها سفاک شده و حکایات ماجریات صحابه بروجهی که سوهم طعن باشد در بعضی ایشان قال تعالی و کنا نختل
 مع اننا نقصین در حدیث آمده اکثر مردم از روی خطایار و زیارت کثرت ایشان از روی خوض در باطل است و البته
 سلام بکافران و تودی در ریاض تجریم آن رفعت و لعنت کردن بر دایه و غیره حیوانات و این حرام است و اگر کبیره گویند
 بنابر رجوع لعنت بر قاتل وی هم دور نباشد و سب انوات بغیر مصلحت مثلا مبتدع باشد و سب وی بنابر بدعت و
 تجریر مردم از وی بکند تا اقتدا با او نکنند و سب میت حرام است و تحلیق جرس در گردن شتر و غیره و دواب تودی
 در ریاض تصریح تجریم وی کرده و تکلف کردن در کلام با طهارت فصاحت بلاغت و استعمال غریب لغت و فائق
 اعراب تشدید بغير ضرورت و این اقرب است بکفار و حدیث آمده لکات المنطقون رواه مسلم عن ابن مسعود و وطنی
 و جلوس بروی و این حرام است و لباس مرد جامه نزع عفره و این نیز حرام است و شکب بخروج ریح و کثرت شکب با سبب
 و تأکید زن عطر را نزد یک خروج از خانه و اخراج زکوة از شمال خود و این حرام است تصریح کرد تجریم وی و بیست
 نقوله تعالی و لا یموا انکبث منه متفقون و صوم یوم الکفک ترجیح کی از دوزن بر دیگری و این نیز حرام است و
 تخصیص حد الا و لا و بعیطیه و انحضرت آنرا جور نام کرده و حقیقت بر سطح غیر محصور و بخیل که کبیره است زیرا که در آن نوعی
 نفس بپلاک است و حقیقت بر برومی بغیر ضرورت و سوار شدن در دریا و وقت هیجان و بخیل که کبیره باشد بجهت غرض
 نفس بپلاک و رجوع در سه جزیه و لدر و تلبه الغافلین عن اعمال الجاهلین گفته ممکن نیست حصر صفات گریه باستیفاد چیز
 که نص کرده اند علما بر تجریم وی و این امر نیست که نیست مطمع در حصر آن و آنچه ذکر کردیم جمله صالح است از آن و در
 فصل آینده بعضی در ذکر منهی غنیمت هم باید دلین باید دانست که صغیره نظیر کبیره است بچند امور آنرا بنحویه یکی اصرار است بر
 دیگر استغفار و وی زیرا که گناه چند اند که عظیم میداند آنرا بنده صغیره شناسد آنرا عفو خدا و چند آنکه صغیره میداند آنرا بنده
 بزرگ فی شناسد آنرا جدا باشد چه استعظام معصیت مشعر شهو و طلب است چیز را از عظمت خدا و جلال و کبریا
 او و ال است بر ندیم و کرامت دل و استغفار معصیت دلالت میکند بر قلت مبالات و عدم اثرات او و بشه و بر
 مخالفت خدا و آنرا بخله است سرور و صغیره و فرج باز کتاب آن و افتخار نمودن بدان چنانکه گوید ویشب افغان زن را
 یا فتم بعد از آنکه بسیار متعلق و تخریبکار بوده بود پس بکنار کشیدیم و بوسیدیم و تقلا فی باطن خصوصت کرد و عیب و

خود را چنانچه دوستی کرد از بدو عاگردن بر جان خود و بر اولاد خود و بر اموال خود و تنی کرد از آنکه بگوید اگر چنین بپند
چنین میشد و تنی کرد از تفرق که بعضی سر برآشد و بعضی بگنجد و تنی کرد از اختصار و آن شدید التقریم است و در بعضی
اوست آنچه حیدر یه مبتدعه میکنند از تفرق ذکر و تعلیق حدید در آن و این بدعت شیعه محمد است واجب است بر هر
قادر منع از آن و آنکه است تنی از تزویج با زن بجهت حسن مال می رواه ابن ماجه و آن تزویج زن غیر زاینده و آنکه
امنه بر تیره و آنرا اکل طعام متبارک یعنی متفاخرین رواه ابو داود و آن خوردن از وسط قصعه بنا بر نزول برکت در
وسط آن رواه الترمذی و صحیح تنی کرد از مسح دست بطعام تا آنکه ببلسد آن رواه مسلم و تنی کرد از نوشیدن آب
از دهن شکر از سوراخ قلع و آن دیدن در آب در آن در حالت شرب از اکل شرب است چپ از شرب است
و آن تفت شیب آذربون قرآن برین شمنان و آن تنی لقار حد و آن تداوی بخمر و آن داغ دادن و آن تخرپش برین
البها تم زیرا که امتی از ارم در آن هلاک شده در تنبیه الخافین گفته و آن مناقرت و یک و مناظرت کباش و بقرب و
آن است و تنی کرد از سوال امارت و در بعضی اوست قصا و غیره مناصب تنی کرد از قصا در حالت غضب تنی کرد از شکر
ساختن و از کشتن نان و بچه مادر جهاد و از تفرق جمیش در نزول از بیع منافع قبل تقسیم و آنرا اکل محوم حرالمیله و آن
مساکنت مجامعت مشترکان فرمودن ساکنین و جامعهم فلیس رواه اسحاق و قال صحیح علی شرط البخاری و رواه الطبرانی
من حدیث سمره و تنی کرد از قبل یعنی ترک نکاح و تنی کرد از تاخیر نماز چون وقت بیاید و از جنازه چون حاضر شود
و از بیوه چون کفودی یافته شود رواه اسحاق و صحیح اسناد و تنی کرد از قبول هدیه مقررین و آنرا اخذ ضلالتی و تنی
کرد از حفظ قبل طلوع شمس و آن فرج شیدار و از سب ارض و از سب ائمه و ملوک از سب دنیا و آنرا در شرب غسل و آن
سب صغیر و از سب لیل چهار و شمس و آن اطلاق زمان مگر از ریت و فرمود خدا دست نمیدارد از او قیام و اوقات
را رواه الطبرانی من ابی موسی و از پوشیدن چشم در سجده زیرا که فعل پیوسته است و آن وضو کردن در کینف و آن
روشنی گرفتن از نار اهل شرک و آن کردن نقش غریب بر خاتم رواه احمد و الدنسانی مراد نقش محمد رسول الله است و آن
نوشتنیدن شیرین حقا با اولاد و تنی کرد از جلوس و رکوب پوست پلنگ و اه احمد و ابو داود و ابن ماجه
و از سوار شدن اگر دو کس بر دایه و تنی کرد از پرسیدن چیزی از اهل کتاب زیرا که آنها هدایت نکنند شما را چون خود
گمراه بوده اند و فرمودن نشینید با هر عالم مگر عالمی که بخواند شمار از پنج چیز بسوی پنج چیز از شکر یقین از عدالت
بنصیحت و از کبر تواضع و از زیاده اخلاص و از رغبت بر همت اخراج ابو نعیم فی الحلیه من حدیث جابر و تنی کرد از تمارض
و فرمود بیمار نه نمایند خود را پس بیمار شوید و گویید برای خود پس بمیرید یا فرجه ابو بصیر الدلمی و تنی کرد از
تشنه دید بر نفس با بکله منیبات نیز بسیار است و مهران دشوار و فیما ذکرناه متفق و بلاء **فصل تسبیح و هم و غیره**
منکرات که شیوع آن درین زمان از حد تجاوز کرده بدعت و محدثات است با آنکه در صحیحین آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
من أحدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد و در روایت مسلم است من عمل علی ما لیس علیما من افعاله و فرمود ایاکم و احب الی الله
عالم کل بدعت من الله و صحیح و ابن ماجه و ابن جابر فی صحیحهم عن عراب بن ساریه رضی الله عنه و احمد

و بنابر آن غصیب روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم ما احداث قوم بدعت الاربع مثلها من السنة رواه الطبرانی
و لفظ وی اینست ما منی منه ابتدعت بعد نیهانی دینها بدعت الاربع اصاعت مثلها من السنة و روایت کرد ابن ماجه و
ابن عاصم از انس بن مالک که فرمود آنحضرت صلعم ابی انشد ان یقبل علی صاحب عتہ حتی یرع عتہ و رواه الطبرانی
الا انه قال ان انشد حب التوبه عن کل صاحب عتہ حتی یرع بدعت و روایت کرد ابن ماجه از حذیفه که فرمود آنحضرت
لا یقبل الله لصاحب عتہ صوما ولا حجا و عمره ولا جهادا ولا صرفا ولا عدلا و یخرج من الدین کما یخرج الشجر من الجحیم
احادیث درین باب بسیارست و قومی بتقسیم وی بجانب مباح و حسن و واجب استحباب مکرره و محرم رفته و قومی قائل
بعلم تقسام شده هر بدعت را ضلالت گفته و در اینجا جمله صالحه از بدعات که محرم یا مکروه اند ذکر کرده می آید و از دیگر
حدیثات عطف عنوان نموده شده که برای ضبط جمله بدعات فرصت بسیار و گنایت بیشتر باید و نیز از اهتمام بخط و اقرار
است از اهتمام بغیر آن بلکه ضبط وی نیز دشوارست چنانکه شیخ محی الدین بن ابراهیم نحاس روح و تنبیه الغافلین گفته که نیست
سطح در استیفای بدیع مخطوره بسبب عدم امکان حصرویی بحسب اختلاف بلاد و اقلات شیطان نزد اهل هر ناحیه و ترین
آن برای اهل هر قطر و لکن آنچه اکثر الوقوعست در بلاد ما آنرا بطور نمونه ذکر کنیم و هر که از خدا ترسد حق تعالی برای وی
فرقان بخشد که بآن در غیاب فتن مستضعف شود و در وقت حدوث آن در هر رزمن بدان استدلال بر صواب نماید و هر
مکروه است انکار آن مستحبست و چه نیست و سکوت از آن مکروه است و هر چه حرامست انکارش واجب سکوت از وی
حرام و الله الهادی الی ایتی پس بتجمل بدعات مساجد یکی خانه های محدوده است در سطحات و جامع همچو جامع عمرو بن عاص بمصر
و جامع از هر جامع حاکم و غیره از قاهره و در مسجد بیت المقدس این همه بدعتست و در آن تجریت بر مسلمانان و تخصیص
نفس خودست و چیز بیشتر که لمنفعه بآنکه اکثر سکان وی با وی معامله مسجد میکنند بلکه توفی از بصاق و اکل ثوم و
بصل اخراج بیخ و کثرت لفظ و در آمدن در آن بحالت جنابت هم نمیکند و بعضی عیال را مع اولاد و صغار در آن می
وزنان کافران آمد و شد دارند بلکه نوبت بجامع هم میرسد و این منکر محرمست و واجبست انکار آن بر قادر و هدم آن
و اخراج تراب آن از مسجد و منع مردم از احداث چیزی در آن چنانچه ابن بنت الاغر هنگام قولی قضاء مصر با جماعتی در
سطح جامع در آمده همه را هدم کرد و پی رسید که این خانه از کیت و هر چه در آن یافت همه را در صحن مسجد انداخت و بدعت
برین حال گذشت باز آنرا احداث کردند امام مالک گفته منعست در مسجد و سوده آورده بران نشستن یا پوتین گستره
بران نگه زدن زیرا که در وی تشبه مساجدست ببیوت انبی و آنرا بجماعت نذر خرفست مسجد و محراب در و دیوار و این
بدعت از اشراط ساعت است ابن القاسم گفته مالک اشعیدم که ذکر تزیین قبله مسجد مدینه میکرد و میگفت مردم
این را مکروه دانستند و قتی که بعل آمد و آنرا بجماعت انداختن قتل در مسجد و گشتن قمل و بر غوث در آن با انگه نیست
این هر دو نجسست و آنرا بجماعت بنا ساختن مسجدی بختش نجس و از قاضی ابوطیب تحریم وی نقل کرده اند و نزد شیخ
مکروهست و آنرا بجماعت همیشه نهادن کریمه یا چوب یعنی رحل در مسجد برای مصحف و حفاظ و این نیز جائز نیست
بنابر تفسیق بر نماز یا نری اگر در وقت نماز بر دارند جائز باشد همچنین نشستن صندوق در مسجد برای مصالح و در آن

غصب وضع صلوة مسلمان است و آزار بجماعت جلوس بعض مردم در مسجد برای حفظ نعال مصلیان با جرت و این
مکروه است اگر بر مسجد نشینند و بر آیند گان تنگی نکنند مکروه نباشد و آزار بجماعت نوشتن قرآن بر دیوار مسجد و افتادن
عبار بر آن جلیبی در نهج تصریح کرده از تعظیم خدا و رسول می افشاندن عبارت است از مصحف و کتب سنن و نهج
چیزی از متاع خانه بروی و همچنین کتابت وی بر غیر دیوار مسجد نیز مکروه است و اگر در دیواری باشد که بالاکوی
در غرض و مانند آن می روند که است شدید تر باشد و بجز است اذان دادن جماعت موزنان به پشت
و احد غزالی گفته مکروه است و این علاج گفته بود از پیشک معروف نشده و آزار بجماعت تخصیص صف چنانکه
بعضی متکبران کنند که در صف نماز گیرند یا نماز گذاردن نمیدهند این عت مخالف سنت است که در آن حکم تراص صف
اند و آزار بجماعت گستردن جاده وسیع برای خود و نگذاشتن دیگران که بروی نماز کنند با آنکه مصلی وسعت دارد
و در آن غصب مکان مشترک است میان مسلمانان و آزار بجماعت آنکه چون در جای معقود خود که نفس بان میل دارد دیگر
را شسته می بیند و او را بیخیزاند و خود آنجا نماز میگذارد و آزار بجماعت بیع آب مسجد و آزار بجماعت سوال در مسجد آن
مکروه است پس اگر خطی رقاب باشد حرام است و آزار بجماعت ذکر قصص احادیث موضوعه و آثار مکذوبه در مسجد و جوب
الحاکم آنست که است بنا بر عظم آثم در سکوت و همچنین ذکر مبرع و محدثات در عظم و دعوت بسوئی آن استحسان آن در
نظر مردم و چه احتی است این چنین و اعطای خراج از مسجد تبعاً للسلف و آزار بجماعت عاریت دادن حصیه و قنادیل و دیگر
اشیاء مسجد در و لام و افراح و این غیر جائز است اگر برای مسجد دیگری باشد و آزار بجماعت جلوس مردم در مسجد بر بی
حدیث دنیا اگر چه بعزل باشد بطرطوسی از امام مالک حکایت کرده که وی مکروه گرفت تکلم بر بان عجم و هر که عربی می
در حق وی باشد که است دارد و آزار بجماعت آویختن قندیلهای زر و سیم در مسجد و این بدعت محرم است و فضا
که بر در کعبه است در آن دو وجه است اصح تحریم است و آزار بجماعت نوشتن تونیذ و در جبهه اخیر رمضان در حال
خطبه و در آن ترک سماع و بیت با آنکه سماع و انصاف در آن حال واجب است و آزار بجماعت توقف و دواب
بر در مسجد خصوصاً در جهات و اعیاد و این بدعت لائق الحاکم است بنا بر تضیق طریق بر مسلمانان و بول و روث
کردن آنها بر در مسجد و دیگر خرابی تا و آزار بجماعت اشاره کردن خطیب بدعت و التفات نمودن در خطبه ثانیه و تبلیغ
در اسراع در آن و کوفتن در جهه منبر وقت صعود و دعا در آنها خطبه و مجازفت در اوصاف سلاطین حال آنکه وصف
شان بچیزیکه در آنها نیست حرام است آری و عا بصلاح و رشد و فلاح لا باس است و آزار بجماعت قیام تمام سجدهات
قرآن در یک کعت یا چند رکعت یا آیات شتمه بر تهلل از اول قرآن تا آخرت و ختم قرآن در رمضان و این همه بدعت
و بدعت است لائق است تغییر و رد آن و همچنین تثلیث سورة اخلاص در ختم قرآن از سنت ثابت نشد پس بدعت
باشد اگر چه بعضی بختیانش رفته اند و آزار بجماعت بوسیدن دستها و نهادن آن بر سر وقت گفتن خطیب
الحکیم شد خصوصاً در خطبه ثانیه و تهلیل الغافلین گفته این سخاقت عقل و بدعت تنبیح است نیست اصل آن در
شرع و نکره و آزار بجماعت از سلف صالح و از کسی که بوی رجوع کرده میشود پس لائق است الحاکم آن و تعریف و

که این بدعت بی اصل است انتهى گویم و از همین قبیل است بوسیدن دست و انگشتان و روان وقت سماع نام
 مبارک آنحضرت صلعم و آنرا بخند غالباً خلق و عاقلانست جائز باشد یا نه درم مذکور است رحمت و غفور و تبارک و تعالی
 است که احادیث باطله و حکایات غیر صحیح و خلافات بی اصل بمیان می آرند و آن بسبب ضلال بسیاری از جهال جرئت
 ایشان بر معاصی و اجترار ایشان بر ارتکاب محرمات و کبار میشوند و تعجب مذکور خوف نمیکند و احوال خائفین را از این
 و اولیاء و علماء غیر هم و شدت عذاب و عقاب حساب کتاب عظیمی نوبیان نمی نمایند و آنرا بخند است شستن چنان
 و حاکمان ناسخ و دیگر ارباب صنائع در مسجد بطور حرفه و اکتساب معاش و این بدعت مکروه است انکارش
 ضرر و گفته اند حرام است و آنرا بخند قرار است بعضی سوره الم سجده در رکعت اولی در نماز صبح روز جمعه و بعضی
 بلقی علی الان در رکعت ثانیه یا قرار است بعضی سجده در اول و ثانی آن در ثانی یا قرار است سجده از سجده قرآن
 غیر از این همه بدعت قدیمه شنیعه است انکار آن واجب بر همه علمای تنویدی فی الروضه و شرح المذهب و در اولی
 و تبیان گفته بعضی علماء را یافتیم که فتوی بیطلان نماز ایشان میدادند حالانکه سنت است که در اولی الم سجده
 تمام بخوانند و در ثانیه بلقی تمام و سجده ضمناً در آن آمده نه آنکه قرار است و می برای سجده باشد و آنرا بخند است
 قیام مسبوق بر اول سلام امام پس اگر بعد از نماز باطل شود چه قیام بعد بر و و تسلیم امام باید قبل اذان و
 از آنجا که است که چون امام را در رکوع می یابند تکبیر در عجلت گفته شریک میشوند و این تکبیر اگر تکبیر احرام است صحیح نیست اگر
 تکبیر رکوع است یا تکبیر هر دو است یا هیچ نیست مذکور است پس نمازش منعقد نشده حالانکه اول تکبیر تحریمه باید بعد
 تکبیر رکوع تا نماز صحیح شود و آنرا بخند گفتارست بر رفع یدین وقت تحریمه بستم بدون تکبیر احرام بجان آنکه دخول در
 نماز همین رفع یدین است پس بسبب حالانکه این نماز صحیح نیست صاحب تنبیه الغافلین گفته و قد شاهدت هذا کثیراً
 و یحیی بن یحیی و وجه است وقت سلام جانب یمین و شمال بدون تلفظ بسلام و درین نیز ترک رکعی از ارکان نماز
 بعد از سلام باطل باشد و آنرا بخند است نماز گذاردن در جامه باریک که اذان رنگ بدن مینماید و این نماز نیز
 صحیح نیست مگر آنکه در زیر جامه ثوبی باشد ستر ستر از ستره تا رکبه و از آنجا که گشتن از پیش نماز گذاردن این
 حرام است و از آنجا که بعضی منقطعین ابتداء کرده اند که وقت در آمدن مسجد فعال برادر و دوازده میگذرانند
 و فعال دیگر که از پوست یا خوص یا حلقامی باشد پوشیده بر بویاریا و بلاط ششی میکنند باین اعتقاد که این معنی
 تدبیر تواریع است حالانکه بدعت مکروه مخالف سنت و افعال سلف است از پیچیدگی روایت فعل آن نیامده با آنکه آنها
 اولی تر مردم بودند بویع و احتیاط در دین و مردم در عهد صحابه و تابعین بر مساجد برهنه پا در خاک و تراب
 و غیره می آمدند کعبه بنی یاسر گفته علی علیه السلام را دیدم که در خطاب آب میرود و میسجد آمده نماز میگذارد
 و پاره شسته و آنرا مندر در اثرش گفته که ابن عمر رضی الله عنه در مساجد برهنه پا در آب تراب نیست بستر نماز گذاردن
 و وضو نکرد و از کسانیکه از آنها چنین دیده شد علقه است و اسود و عبدا نشدین معتقل و سعید بن المسیب شعیب و احمد
 و ابو حنیفه و مالک این سبک اند و وجه است برای شافعی و یحیی و قول عامه اهل العلم است فصل چهارم در

و بخار نکند که در بازار با طریق باویده میشود و یک پیچ بر پیچ و سوم بر سوم برادر و سلمان و دیگر پیچ فاسده
 در باغش و غیر آن است و از آنجمله است بختن گوشت سفید و بز با نیلور که چون آنرا بیخ میکنند بخون روان آلوده میشود
 بعد از چنان او را در پشت آب می اندازند و آب زان نجاست ناپاک میشود بعد از چنان متخلل بخون نجاست در بازار
 می زنند و بعضی گوشت را بی غسل بختن بکار می برند پس این گوشت بلکه دیگر غیر همه ناپاک است و خوردنش ناجز
 و از آنجمله است بریان کردن در تنور و بند کردن سر تنور بخاک نجس مخلوط بفرش دوم بلکه خمیر آن نیز در آب
 نجس میکنند چون تنور گرم میشود عرق آن خاک روان آن رفته با پنجه می آمیزد و همه را نجس میکند حال آنکه پیچ
 و شراب خوردن آن پیچ جائز نیست و متعین است بر قاذورات آن و چه در تغیر آن و از آنجمله است بختن طعام و غیره
 بکبرن پس اگر سر کبر حیوان ماکول اللحم است نجس است نزد شافعی و نزد غیر وی طاهر است و اگر سر کبر غیر ماکول باطل است
 کما هو الغالب پس نجس است اجماعاً لیکن و خان وی که بنان میرسد طاهر است یا نجس در وی خلاف است نزد شافعی
 نجس نزد غیر وی طاهر و همچنین خاک کسروی و از آنجمله است که بعضی نان پزان نان را وزن کرده میفروشند و خریدار
 کمی در وزن یافته پاره اذن نان دیگر از دست وی رفته بران نان میبختد و میبختد پس این پاره نان با تمام حق
 اوست یا کم یا زیاده از حق اما چون همه بی وزن نزد مشتری میروند و بیح آن حلال نمیشود زیرا که قدر کسره معلوم
 نیست و نه وزن نیز بلکه آنکه اتفاقاً بیع بعد از آن بر مجموع نان و کسره وی که در دست مشتری رسیده است
 واقع شود و این خاص نیست بنان بلکه در جمیع موزونات و کیلانات میرود آدمی را باید که بران متنبه باشد تا چنانچه
 نشود که حلال کسب کند و حرام بخرد و از آنجمله آنکه چیزی بشین معلوم بخرد و وقت ادای قیمت در آن کمی نماید حالا
 این پیچ بر پیچ نهی از نداشتن صحیح نیست بنا بر جهالت قدر منقوص نزد بائع و مشتری اگر چه بائع بعد از آن بروی
 راضی شود حسب عادت و از آنجمله است بیع اشیا با ظروف همچون زیت و عسل با دونه و فلفل و زنجبیل با خنجر و غیره
 در مرود و مانند آن که هر قطار باین مقدار است و اسقاط ارجح بر طرف زائد از وزن یا کم از آن و این پیچ هم
 جائز نیست و از آنجمله است توقیعاً بیع محتسباً گشتن آن مثلاً کسیکه این توقیع بر نام وی بود بسبب فلاس و مانند آن
 از سفوف نماند پس آنرا بدست تاجری دیگر بفروخت و اخذ در محصول از وی مساحت کرد و این فعل حرام است و
 الحاکم بر فاعل می واجب همچنین بیع وصول اسکندریه و مانند آن بدست کسیکه بنام زکوة و غیره میگردد و از آنجمله
 است دادن گندم بطحان بدون بیان سعر و تصرف کردن طحان در آن تبعی بدون عقد صحیح و همچنین دادن طحان
 از دسائیده را بخباز و تصرف کردن خباز در آن تبعی و این حرام است و اجبت اتمام بلین در منع آن و الحاکم
 آن بر قادر و همچنین گرفتن طبله شیر و برنج را باین شیون و عقد صحیح و بودن تنازع در آن از عقبت همچنین گرفتن
 بسیار مردم آرد و دیگر حوائج طعام از شیر و زیت و دهن و لحم و غیره بدون عقد صحیح و اتفاقاً و بیان شدن تا وقت
 محاسبه بر اعماد رضای هر دو و فروختن برنج بشیر و غیره در بلاد مصریه و استعمال شقاق غالباً بدون غسل آن
 است زیرا که در سر کبرن می زنند و از آنجمله است فروختن پیچ بجامه مستحوشه و بیع دو کات بند و زعفران مستحوشه با عتبات

قیمت مبیع در مبیع مفسور بختوم بمقتضای مبیع فتنه معموله بقتضای این همه ریاست و نیست اعتبار رهنمای بالغ و شریک
 در آن چنانکه نیست اعتبار رضای آن مرد و در استندانت یکصد یکصد و ده مثلاً و آنرا بخت است و فروختن یکدیگر را به
 بست در هم مثلاً بدست صرف و دادن صرف بعضی در این وقت و وعده کردن برای بقیه در ارم در وقت
 که مثلاً بعد عصر یا مغرب و بکبر این نیز ریاست زیرا که نسبه در نقیض حرام است و جائز بشرط تقابلین در یک مجلس است
 و عقود فاسده در ربوایات و غیره پیش از حضرت و محل بسط آن کتب فقه است و آنرا بخت است ساختن آن و در و سیم
 و آنجا ذان حرام است اگر چه استمالش نکند و همچنین طواقی حریره که مردان می پوشند و این همه منکر است واجب است
 منع از بیع و عمل آن و آنرا بخت است نشستن فروشنده کان بضاعت در طرق و شوارع و در ابواب مساجد و جوامع و این
 غیر جائز است بنا بر تفسیق طریق مشترک در میان مسلمانان و آنها غاصبند مکان نشستن خود را پس واجب است بر
 هر قدر منع آنها از نشستن در اینجا و کسیکه میخورد اشپاز را از آنها پس گوید که اعانت میکند بر ظلم و مشارک او شان است
 در اثم و آنرا بخت است خلوت فروشنده گان شیر و خمیر و زیت و کتان و جز آن که در کوچه ها گردش میکنند با زنان و برون
 خانه ها یا در بلایز خانه ها و این نیز منکر است واجب است منع آن زیرا که خلوت با جنبیه حرام است با جماع و همچنین داخل شدن در
 طحان و نرین و بخار و خاک و برون زمان و حال آنکه وی در خانه تنهاست و همچنین جمع آمدن زنان برین مردم در کوچه غیر
 نافذه بدون حجاب ای فرید و فروختن و حال آنکه بر بدن بعضی ازین زنان جامه باریک می باشد که اذن تمام جسم
 نمایان است و این بدعت محرمه و منکر شایع است آنکار آن واجب بعضی گان دارند که احتیاج بان ازین سفله با
 بجهت کثرت محالطت و شدت حاجت جائز است و بعضی گان کنند که پرده از غریب چیزی نیست می چه میتواند کرد
 و تنبیه الغافلین گفته باین را در مکمل معظمه شرفها الله تعالی و بلاد مصر بسیار دیده ام و این همه ابتداع است در دین و
 افتراء است بر خدا در تحلیل الم بکل و بسیار زنان پرده نمیکند از غلابان و نوکران و خادمان شوهر خود و آمد و شد آنها
 برایشان بی تکلف میباشد و شوهر هم می بیند و هیچ نیگوید و گفتگوی زن با آنها بروی کشاده و بی حجاب پیشود
 و اگر یکی منع کند نیگوید که وی از سالها آید و شد و دارد و گاهی از وی چیزی کرده و دیده نشد و اما زوی نمی ترسم
 و این کمیته نمیتواند کرد و چه می فهمند گو یا الله تعالی در زعم ایشان جز زنا هیچ حرام نساخته حال آنکه خلوت با جنبیه
 اگر چه با مومن از فتنه باشد نیز حرام است و مثلین شوهر شرعاً ساقط المروه مرد و الشهادة است و همچنین سقه و خا
 آبکش میکند و اینجا خبری که می باشد و گاهی مریضه در راه طایقی میشود و میگوید برو آب خانه ام برسان و
 حال آنکه میداند که آنجا زن یا دختر یا خواهر او است پس خلوت او با زنان اگر چه شکل و صورت آنها نبیند و سخن آنها
 نکند حرام است و خروج این منکر بسیار است و آنرا بخت است دخول سقایان با شتران آب بول کردن آنها در حاک
 آبکش و آنچنین بول و بستر آنها در آب بارگرفتن همان آب را در آوند های آجانه خود حال آنکه آن آب چیزی که
 بان آب سسیده از آوند و لباس جامه ناپاک شده و آنرا بخت است سقایان مستمکنایان است مشکهای جدید را که آب
 از آن متغیر میشود و شتران آب از آن غافل اند و این در تحقیق غشیم است و واجب است منع سقایان از این

زیرا که از این آب رقیق است و طهریه خواست حاصل نمیشود و از آنجمله است بنا ساختن و که نای چوبین غیره را بواب نهادن
 و شش اربع نافره و این نیز حرام است بر اوست که فرزند رکنندگان کند یا غیر علی الصبح و واجب است بر قادر هم آن
 منع مردم از بنادر آن زیرا که مردم مشترک اند در راه و هیچیک را نمی رسد که مختص شود بجز می علیله از آنها از امام احمد است
 که ایشان را دوستی بود که اعزاز وی میکردند و روزی وی نزد ایشان آمد اعراض فرمودند چون پرسید فرمودند شنید
 که دیوار خانه خود را از خارج مطین کرده پس بقدر یک انگشت از راه مردم غصب نموده و از آنجمله است سوزن دواب
 بازاری که بالای آنها پشته ظاهر است و از این مردم رگبزر را جامه می درو و این را میرسد و همچنین بار کردن بر دواب
 فوق طاقت آنها و همچنین فرج کردن قصا بان و باغ را بر دروازه های خود و آلوده شدن راه از خونهای شان
 و همچنین انداختن جنم خاشاک خانه بر راه و افکندن پوست خربوزه و دیگر اشیاء و روان ساختن آب و سی که اذان
 پایی کسی بلغزد و بپفتد و همچنین سیلان ناودانهای سقف خانه با در راه نای تنگ شدن جابه های مردم از آن
 و همچنین بر درون رنگ گزیده بر در خانه که مردم اذان ایستایند و همچنین شستن در شاری راه که سبب ضیق طریق شود و اگر
 این همه ممنوع است و واجب است انکار و منع از آن از آنجمله است ساختن محفل و پوشیدن دیوار با گستردن حجره بر آن
 مکان دو گانه یا دیر آیین شمع و قنادیل و اشجار و دیگر تکلفات تزینات برای قدم سلطان و تفریح نای صبیح
 حال آنکه حائنه این همه اسراف و تبذیر و بدعت منکر است و از الله آن واجب است سی در تغیر و انکارش بقدر استطاعت
 لازم و تنبیها و اخلاص این گفته واجب است غرض از آن در زینت بیوت تا آنکه دیده نشوند و فتوی داد این الرقة تجریم
 تفرج و نظر کردن بسوی آن و الله اعلم البته هر که در دیدن بیوت فرنیه و سکانات آراسته و پیراسته و دیگر اسرافات
 و تبذیر است او را مال و دولت و حکام و اصحاب ثروت گویا تحقیق مقصود و تثبیت مطلوب و شان است پس ناظر هم
 در و بال آن هم ان شریک باشد و از آنجمله طواف کشانیدن طفلان و نوع و مسانست و هر کوی و بر زن بر پش و غیره
 قبل و جان تبذیر و ختم قرآن یا شادی عقد یا ختان روشن ساختن شمع و مشاعل و قرات حفاظ و بر روی آن
 در راه و این همه بدعت شیعه است معهود نشده از سلف پس اگر باین معنی اجتماع زنان و رفتن آنها همراه مردان
 و مردان اسراف در روشنی و ضرب طول و دفوف و غیره هم منضم شود و با آن ضم مفارقت و مبانات و ریا
 و سمع با ضاعت مال و غیره صورت گیرد حرام باشد و انکارش بر هر استطیع واجب اگر انکار نکنند ممکنان و را هم
 شریک باشند و اگر این فعل از قضاة و فقها و علما صادر شود مصیبه عظمی و دایمیه و مبینی باشد و بلغ بود در چنین و
 و اضلال جاهلین و همچنین اگر احدی از آنها حاضر شود در همچو محافل بن رفع گفته نظر کردن بسوی این بدعت
 مساعدت بر آن و تحمیر سواد اهل آن حرام است و بعضی منبر را که بران طفل نشسته میخواند بخیر و بر روی او نشاند
 و این نیز بدعت محرم است و انکارش بر قادر بران واجب است شاه عبدالعزیز دهلوی در منع طواف عروس و غیره
 و کوچ نای و می چه خوب سند لال از قرآن فرموده **لقد والله قال تعالی الم ترالی الذین خر جوا من ديارهم بطرا**
المناسرة و آنرا آنجمله است بودن صوری بر ابواب حمامات و در و درون آنها و از این بدعت منکر هم واجب است

بهر قدر غزالی گفته اگر موضع تصور بلند باشد که آنجا دست نرسد پس دخول در آن حرام جائز نیست مگر نظریه است باید که
 بسوی حمام دیگر برود زیرا که مشاهد منکر جائز نیست آنجا بجماعت کشف کردن حجابیان را نمود و ماتحت سره را بر
 دلاکت دور کردن چرخ غزالی گفته منکر است در آوردن دست زیر از ارچه مس عورت غیر حرام است همچو نظر کرد
 بسوی آن در از شدن پیش حمامی برای غزاعجاز و افخاذ اگر چه مسح حائل باشد نیز مکروه است در صورت خوف حرکت
 شهوت حرام و آنرا بجماعت ترک صابون و غیره بر زمین حمام که از آن بای غسل کننده یادگیری بلغزد و نزد بعضی
 می آید بر حمامی یا برگذرانده آن در آنجا در تلبیه الغفلین گفته دخول حمام درین زمانه جائز نیست مگر آنکه بدانند که در آن
 مستوی العورة و متحفظ برستر خود نخواهد ماند یا صاحب رت بر انکار باشد و در چند حدیث دلالت بر تحریم حمام است
 قریبی در تفسیر خود گفته دخول حمام درین زمان حرام است بر اهل فضل و دین بنا بر تلبیه چهل بر مردم و استنبال ایشان
 در رمی سیاه در حمام تا آنکه مرد معقول پیر سال خوره را دیده میشود که در حمام برهنه استاده است و عورت وی ظاهر
 است و هیچکس بروی ملامت نمیکند نیست حال مردان تا بر نان چه رسد خصوصاً در دیار مصریه و احوال لا قوه الا
 بالله العلی العظیم استیسه گویم صاحب تنبیه الغافلین این را در وقت خود گفته که سنده شصتصد و یازده هجری بود و آنرا
 قریب سیاه سال میشود و اگر حال این زمانه را باز گویم معلوم شود که در اهل اسلام این زمان خصوصاً در دیار هند
 هیچکس نیست که او را مسلمان نسبت بمسلمانان آن زمان توان گفت الا اشارت اند و قلیل با هم و کیف که انکار منکر و هر
 بمحروف بحیران اهل اسلام رفته بلکه از دل هم گریخت این اعمال احوال بدر رفته علماء و قضاة و مفتیان و فقهاء
 و دعا هم مباشر این افعال اند بدون تکیه و حجرتا آینده چه خواهد شد انسال الله العالیة و نعوذ به من الفتن ما ظهروا
 بطن فصل پانزدهم منکر است حجاج که اعظم است در فتنه و اجل است از روی مصیبت اکثر است از روی
 وجود و بلیت تصبیح ایشان است نماز را در راه حج چه رفتن و چه برگشتن و اگر بعضی ترک نمیکند اوقات نماز را ضایع
 مینمایند و بر غیر وجه شرعی آنرا جمع میسازند و این بالا جماع حرام است و هر که نزد وی محقق شود که در حج او را چنین
 نصیب آید بود حج بروی حرام است مرد باشد یا زن این الحجاج گفته علماء می آگفته اند مکلفی که فوت یک نماز خود
 سفر حج بداند حج از وی ساقط است مالمسح را از رکوب بحر برای حج که در آن موضع برای نماز نیاید مگر بر پشت
 برادر خود پرسیدند گفت سوار میشود و چنانکه نماز نمیتواند کرد و ویل است کسی را که ترک کرد نماز را دوبار گفت
 این را و گفت ابن الحجاج اختلاف کرده اند علماء ما بر چهار قول کسیکه بیاید شب بخورد و حالیکه مراهق است و ادراک
 و قوف بعرفه قبل طلوع شمس میخواهد و او را یاد آید که نماز عشا نگذارد است پس اگر نماز میگذارد و وقت خوف
 از دست میرود و اگر خوف میکند وقت عشا بیرون میرود پس قول مشهور است که نماز بخند و حج و یه
 فوت شده استیسه گویم هر عوام بنزد و اشال ایشان این بلا عام بوده است کم کسی باشد که قتل خالی او را ازین آفت
 نجات بخشید شاید که بعضی اهل علم هم از تسابل درین امر خالی نبوده اند و الله الموفق و اما کما برائی گدائی
 میرود یا از قرض و دهن یا از ورثه خویش زن قصد حج میکنند خود میبخارند و نصیب ایشان همین نیست ایشان

پس بر خسترد دنیا و آخرت دلکس هوا خسترد این **س** ای آنکه بسوی کعبه روی داری؛ دانم که گویا آن روی
 داری؛ و نیکو نگه تنبیه خرمی دانم؛ و خانه زن ستیزه خوی داری؛ و آنرا بجهت آنکه در راه حج بر حمل سوار میرودند حال آنکه
 آن بدعت است چنانکه از صحابه آنرا نکرده بلکه احداث حجاج بن یوسف ثقفی خارجی است مردم آنرا سنت گرفتند و علماء در
 وقت انکارش کرده بودند و رکوب آنرا نکرده پنداشته مجاهد گفته ابن عمر رضی الله عنه چون این محال نمی را که حجاج
 پیدا آورند می دید میگفت یعنی بطریق تشبیح که حاجیان کم و سواران بسیارند البته و آنرا بجهت آنکه استن شتران
 بر یورسیم و زرد قلاند و اساور حریر غیره وقت خروج از شهر خود برای حج و هنگام رجوع و نزد دخول مکه و مدینه
 شریفها الله تعالی و این بهات محرمه و منکرات شنیعه است واجب است انکار بران منع از آن بر هر قادر و حال
 برین معنی مفاخرت و مباهات و ریاء و منعه و طلب و رغبت بر اقران است حال آنکه همه ایشان آثم اند و ان بجهت سبک
 بران و استخسان کننده و بیننده آن آنرا بجهت ناله کردن زنان و گریستن شان با و از بلند برای اقرباء و اصحاب
 وقت سفر حج و شنیدن مردان آنرا در راه و غیره یا عدم انکار بران حال آنکه این بدعت واجب الانکار است و آنرا بجهت
 آنکه بعضی جهال نزد حجر رسو آمده بوسه می دهند و استلامش کرده طواف شروع می نمایند این را در آخر طواف
 بعمل می آرند و بر میگرددند حال آنکه این طواف وی صحیح نشده زیرا که شرط طواف محاذة حججه جمیع بدن خود است پسر
 طواف نمودن قاضی ابوطیب از مشایخ بکلیه حرام گفته و هر که مواجعه او شده طواف از وی صحیح نشده و شوط اول
 در حساب نیامده بلکه طواف او بچشم شوط بوده و این طواف اگر طواف قدوم است دم بروی واجب است و اگر
 طواف افاضه است جستن باطل است آدمی را باید که ازین معنی متنبه باشد هر گرا چنین بپند حکم کند که از حجر رسو بسوی رت
 یابی اندکی متاخر شود و بیت را بر سر خود گذاشته طواف شروع نماید و در آخر اشواط بسوی باب اندکی تقدیم
 کرده بیرون رود و آنرا بجهت مس کردن بسیار مردم دیوار را بدست خود در طواف وقت موازات شاد و
 و این طواف صحیح نیست اگر در طواف افاضه است حج فاسد شده و این فعل سیئرت اما خطروی عظیم است و تنبیه
 بران واجب است چنانکه حکم کسی که مشی کرد بر شاد دران یا استاد بران یا نهاد بروی پای خود در حال طواف
 بسیار کسان بر شاد دران استاد بروی خود در دار بیت می نهند ان را از مثل همچو مور غایت حد
 می باید تا در مخطوری واقع نشود و جش فاسد نگردد و هر گرا نبیند که چنین میکند یا کسی پیشش می و چنین بعمل آورد
 بگوید که بیک قدم احتیاط رجوع کرده طواف کند تا طوافش صحیح باشد و آنرا بجهت تقبیل حجر و استلام وی است
 و حال آنکه در حجر طیب مسکالیده است پس استحصال طیب که حرام است بروی بدون شعوری افتد و دم بروی واجب
 میگردد و تنبیه الغافلین گفته گان نمیکند درین غلافی و کمتر مردم ازین فعل سالم می مانند پس من واجب است بر عالم
 این فعل و تنبیه دیگر برادران مسلمان راه خیر خواهی و شفقت بر حال شان البته و آنرا بجهت طواف کردن ازین
 حجر و این طواف نیز صحیح نیست بلکه حج وی باطل است اگر در طواف افاضه است و تدارک آن نکرده و ازین جهت
 اگر در طواف قدوم یا در اعست علی الصحیح و آنرا بجهت ترک بدعتی و ازین صفت است و آنرا بجهت نمودن در

عرفه در شب یا قیام شمع و قنادیل و تغافل بدان و این همه از بدعت محدثه در دین است و متعین است بر صاحب رت منع
آن و زجر آنها ازین فعل و از آنجمله است طواف کردن بقبه آدم علیه السلام و این نیز بدعت شنیعه است و انکار بران منع
ازان واجب از آنجمله است کوچ کردن بعد زوال و زعفره و آمدن بسوی هر دو علم یا قریب آنها و استادن در آنجا
و هنگام سقوط بعضی قرص شمس شتابی کردن در خروج از میان هر دو علم حالانکه نزد شافعی بر فاعل وی اراقت دم است
استحبابا با وجود نزد مالک قوف در پاره از شب اجل بدینست و بزرگارش خون ریختن لازم و این فعل بدعت مکرر
است اجتناب بر امیر منع از آن از آنجمله است عدم وقوف اکثر حجاج در مزدلفه و اگر وقوف هم کرد و بیت نیکند و اگر
این بدعت هم بر امیر واجب است زیرا که در ترک بیت مزدلفه اراقت دم واجب میشود و این خرمیه جماعتی از علما از
رکن گفته اند برین تقدیر در ترک آن فساد است و بدین جبران نشود و شرط بمیت آنست که در ساعتی از نصف تا
شب باشد پس اگر پیش ازان کوچ کرد دم از وی ساقط نشده و اگر پیش از صبح بسوی وی عود کرد ساقط شده و از آنجمله
ترک سنت وقوف است بمشعر حرام و این نیز بدعت است و از آنجمله رجوع است روز بخیر بسوی مکه و گردن طواف افافه
اشتغال بدان تا شب بمیت بمکه معظمه در لیالی منی و این نیز بدعت است و بر فاعل وی اراقت دم لازم نزد مالک ظاهر
اقوال شافعی عدم اراقت دم است و ظاهر نزد نووی و جوبک ترک بمیت است و هو مذکور است که من تابعه و از آنجمله خبری
نوم رابع از ایام رمی است حالانکه رمی قبل زوال غیر معتبرست زیرا که آن همچو نماز پیش از وقت خود است پس و عدم
وی بر امیر باشد پس اگر داند که قبل از زوال ناگزیرست روز سوم بعد زوال و رمی کوچ کند تا دم از وی ساقط
شود و چندان بماند که آفتاب فرو رود زیرا که در غروب کتاب منی بمیت دران و اقامت تا زوال تا آنکه رمی کند
بعد ازان بروی واجب میگردد و از آنجمله است سبقت بعضی از آنکه و اصحابی بجهه بسوی آب منع مردم ازان بطریق
و غیره تا کفاره خود و شتران خود ازان و این بدعت محرمه است و تعدی غیر جائز و نکلیست سکوت از انکارش حرام
و بر فاعل وی توبه واجب بر آنکه آب حق همه مسلمانان است و جمله مردم دران شریکند پس چه کسی را اختصاص خود بدان نیست
و زودفع اهل احتیاج ازان و با آنکه منکرات حج هم بسیارست بیش از حد و اینکه مذکور شد نمونه ایست ازان طالبان
را باید که تفصیل آنرا از کتب فقه و بدعات بخوبی و اندام فوق محسوس طور را در باب مناسک حج کتابی است
موسوم بر حله المصداق الی الیه العتیق در روی مناسک صحیحی تا به از سنت را از رسوم و عادات حاجیان جدا کرد
و بدعت را از سنت ممتاز ساخته من شار فلیه مع الیه **فصل** ششم در منکرات و بدعت است که در بدعت نکاح استعمال فوطه
حریر است برائی مسح دست بگلایب اکثر این گلایب قفقه رسم می باشد و چنین تخمین در مبار خرفه و فرش حریر و زان و
انکار این بدعت واجب است بر هر قادیسی که اگر عاجزست از تغییر حرام بروی حضور و ساقطست از وی و جوب کتاب
دعوت و از آنجمله احتیاج زنان است بر سطح یا غره یا برای نظر کردن بسوی مردان پس اگر در آنها جوانان باشند
خوف فتنه است و غریبی گفته این مکرر بدعت تغییر آن واجبست بر کسان ازان عاجزست بروی خروج ازان لازم و جوب
خیر جائز زیرا که برای مشاهد و منکرات و بدعت نیست و از آنجمله است آوردن باده یا می که بدعتی است و صورتهای حیوان

نقش کرده اند و آثار این بدعت و مبارکات بسبب تغییر وی واجب است و همچنین گاهی سر بند و سر پوشش تمام و مباح
و غیره بر صورت طیور میباشد و این نیز حرام است و شکستن صوت از وی و از جناب اگر در بساط و وسایل باشد و از
بود منکر نیست از آنجمله آنکه در ولیمه کسی باشد که مردم را بفحش و دروغ می خنداند غزالی گفته حضور این مجلس جایز نیست
و اگر حاضر شود انکار بر آن واجب اگر مزاج بی کذب فحش است مباح باشد اگر از عادت و صنعت نگرفته است و از آنجمله
است اسراف در طعام و بنا بر این نیز منکر است قاله غزالی و از آنجمله است شوار در بلاد مصریه آن بدعتی است مشتمل بر
چند محرمات همچو فرش حریر و تکلیل بدان ستر حبران بآن استعمال وانی ز سرب فضه و گلکشت نان مردان حضور
مخانی بالآت محرمه و اتفاق صرف بر یا و سمعه و مفاخرت و استعاره قماش مستحسن از مردم برای تخریب این تشبیح است
بچیزیکه داده نشده اند و دیگر بدعات شنیده امو محرمه که بنا بر شهرت سنتی از ذکر است پس منع از آن تغییر می بر هر
قادر و واجب است و حضور آنجا و سکوت از آن حرام و حاضر آنجا اگر عدل باشد باین حضور فاسق میگرد و و الله اعلم و از آنجمله
است جلوه دادن نان مردان در حسن ثیاب اکمل حالات در مجمع از آنرا جنبیات و بلوی باین بدعت محرمه عام است
و سالم نیست از آن مگر کسی که خدایش نگاه دارد زیرا که نظر کردن بسبوی آن مرد و شبهت باشد یا غیر آن حرام است علی الصبح
با آنکه درین وقت هیچ زن از آن مرد پرده نمیکند مگر نادرس مرد بسبوی زن می نگرد و زنان بسبوی وی نگاه میکنند بلکه
تحدیق نظر و امعان بهر میکنند برای تحقق محاسن آن مرد و بعد باین محرم محرمات دیگر هم منضم میسازند و آن جلوه بخشیدن
عروس است در جامه ترکی از قبا و کلوته و گرفتن شمشیر در دست این همه حرام است و از کبار در حدیث بر آن لعنت آمده
و هیچ بهره مند از آنکرده و از آنجمله است جلوه دادن بر شوهر و بروی مردمان اجنبی و آن مردان گلکشت زینت
و زیور و آرایش و پیرایش این نان میکنند و این بدعت در طائفه اهل دیماط و بلس و غیره بلاد مصریه دیده شده
که قال صاحب التنبیه بلکه اگر آن زن را از مردان پنهان کنند و دیدن ندهند مردان که از قدیم خوگرا آن بوده آمده اند
در دوازده شصت بقعه می در آیند و رسم خود بجای آرند و این محتاج بیان تحریم نیست زیرا که از شنع بدعات و انفع محرمات است
و هر که از زوج یا متفرج آنرا حلال داند کافر باشد و گردن فنی و تارک نکاح برین کار از حکام و امارت و چین و جانب که قدرت
منع دارند آثم فاسق شریک زکاب غیر ناصح برای خدا و رسول و مومنین است لغو باشد و از آنجمله است نشستن قریب باین
مرد با مرد و وقت جلوه زن بر نصفه همچو برادر و این هم و غیره و این بدعت محرمه در بلاد مصر و شام بسیار است و از بدعت
اول پنج فرق ندارد زیرا که در رجال اقارب اجانب پنج تفاوت درین باب نیست زیرا که اینها نیز محرم آن زن نیستند
و شاید گاهی بعضی از ایشان بآن زن مفتون هم میشوند بیدین می و در کل حالات زینت و اهل اوقات فرحت و بر آن
دنیا و دین مترتب میشود که لایحقی و از آنجمله اعتزال زن است در حالت حیض و خفقن مرد جدا از وی و این بدعت مکروه
متخالف سنت صحیح است چه در حدیث عایشه رضی الله عنها و حضرت ابی ریحان رضی الله عنهما درین حالت ثابت است و از آنجمله
کتابت کاتبین بر جامه حریر و نووی بعد از این بدعت در قادی خود تصحیح کرده و آنرا آنجمله لیساندن بعضی
نایب است بجزیرا از آنچه در انگشتان وی از نجاست متعلق گشته وقت التقار و لدا ز شکم مادر با اعتقاد آنکه نافع است

این چنین چنان حال آنکه کذب مرتکب است و غیر جائز چه سنت تحلیک طفل است و نه و نحو آن و از آنجمله خود را نیدن آن است
 است وقت عسر ولادت زبل موش در سیده آرد برو حی که آن زن نداند با عقدا آنکه موجب سهولت ولادت است
 و این بدعت محرمه است و اگر کذب است چه خوردن نجاست حرام است در تنبیه الغافلین گفته زنان را از این قسم بدعات
 باشد بهمانیسیار بوده است استیفای آن ممکن نیست و از آنجمله نهادن لوح و دوات و قلم و نان و شکر و غیره است و شب
 هفتم از ولادت نزد سر طفل و پریشان کردن آن صبحدم بر زنان و غیر ایشان بزم آنکه این عمل برکت دارد و کسیکه از آن
 چیزی میگردد و می از صداع و غیره نفع می بخشد حال آنکه این همه کذب افتراء و ابتداع در دین است و از آنجمله است
 زدن صفا نفاس در تمام خانه باین طور که وی حامل بچه در کنار باشد پیش پیش وی دایه و زنی دیگر با طبقه از نمک
 کمون برود و از آن نمک هر طرف بمین مال بپاشد و در طبق چیزی از بخور باشد که آنرا برای خود نگاه دارند بزم
 آنکه نافع است از امراض و کسل و عین جان و این همه بدعت مکره است و از شرع در چیزی نیست و از آنجمله است ران کردن
 گوش صبی که این بدعت و منع از آن واجب است اما دختر پس از نام احمد رض کرده بر جو از تشقیق می بنا بر حاجت زیور
 اما غزالی در احیاء العلوم از آن هم منع کرده و گفته که نمی بینم رخصت در تشقیق گشت دختر برای آن چنین حلقه بانی ز رزیر که
 این تشقیق صحیح معلوم است و زین بخلق غیر هم و در خائف و اسوده کفایت است از آن و این تشقیق اگر چه معتقد است اما حرام
 است و منع از آن واجب است بجا برادران غیر صحیح و اجرت که بروی ستانند حرام است مگر آنکه ثابت شود از روی نقل فخته
 و ران و مار تا آیند رخصت در آن نرسیده است **فصل هفتم** در منجیه بدعات عیادت عدم عیادت مریض
 است روز شنبه و هر که عیادت کند در آن روز تطهیر کند بوی و شاق آید برایشان و این بدعت است در دین و محفل
 سنت سید المرسلین و از آنجمله است ترک عیادت در شب که است آن و تطهیر بدان و حال آنکه آنحضرت صلعم منع نکرده
 از آن نه در شب نه در روز و شاید که آن مریض ندرست نشود پس ثواب عیادت که بر آن در احادیث است بلیغ فرمود
 انداز یکس فوت شود و از آنجمله آنکه چون ای عیادت آید چیزی ای عیادت را خود یا در خوا عاقد غنی باشد یا فقیر و نه مقیم میشود
 و بذلت و قلت و مروت حال آنکه سنت بآن وارد نشده و از آنجمله لطم و نوح و شوق حبیب قطع شهرت بر میت و از آنجمله
 قنات مقرر بآن است پیش پیش جنازه و تطهیر و تخمین زیاد است حروف آنکار این بدعت محرمه و اجبتا بر هر قادر و چون
 از نو وی این مسئله پس سید مرتضی آن گفت که این منکر ظاهر و مذموم فاحش است و حرام است باجماع علماء و نقل
 کرده است بر آن اجماع و او ردی و غیره بلکه اگر مستحبات مذکور بر وجهی باشد بدعت مکره خواهد بود و زیرا که
 از آنحضرت صلعم و دیگر سلف مقتدی بهم منقول نشده و همچنین بودن و اگر آن همراه جنازه بدعت مکره است و الله
 اعلم و از آنجمله است پوشیدن مرده بلباف حریر و فوطه حریر و مزکش خواه از بالا باشد یا از زیر و این بدعت محرمه
 است و آنکارش بر فاعل آن واجب چه تقدیم مرده بسوی خدا متعالی در جامه ذل و افتقار باید یا بدستار تیم
 و افتخار و از آنجمله است بناساطین مقبره و آن حرام است و بدین آن واجب است اتفاق علماء این اسحاق در مدخل گفته
 که بلکه ظاهر عزم کرده بود بر بدعت مقابر که در قرائه مهر واقع است لیکن وزیر او را بحیل ازین خاطر باز داشت و گفت

اینجا قیود امر است مبادا در بدین آن فتنه بر نیز ولند اول از قضا که استغفار کنید اگر آنها فتوی دهند مردم باید ساخت
 تا به یکسری تشویشی نباشد راوی این حکایت که بروی وثوق دارم و بر سخنش اعتماد هست میگوید پادشاه این استغفار
 برین ادا تائیدش علماء وقت بر پس نزد ظهیر زمانی و ابن ابی عمیر و اشمال ایشان رفتیم بنگران خطوط خود نوشتند میگردان
 گفتند که بروی امر مردم آن همه واجب است و دور افکندن خاک آنجا لازم و هیچکدام از علماء در آن اختلاف نکرد پس این
 فتوی بوزیر سپردم بنید انم که دی چه کرد و خاموش ماند و ملک ظاهر بسوی شام رفت و سماجدار گذشت انتهی در
 تنبیه لغاتین گفته و اما بنا بر تقریر در غیر مقرر سبب پس آن نیز بدعت مکره است بشیر مالکی گفته قبور موضع زینت و مباحات نیست
 و ایندانهی کرده اند از بنا بر آن بروی که تقصیر مباحات باشد و ظاهر آنست که باین قصد حرام است و گفت محمد بن حکم در حق
 کسی که وصیت کرد به بنا بر قبر خود که وصیت او باطل است انتهی و در حدیث مسلم است که نبی کرد و حضرت از گنج کردن قبر و ادبنا
 ساختن بر آن و در حدیث ابو داود و ترمذی و صحیح ابن جریر آمده که نبی کرد رسول خدا از گنج کردن نوشتن بر آن پاهای
 نمودن بنا ساختن بروی و آزار انجلاست کتابت بر قبر و این نیز بدعت مکره است فتوی در شرح مذهب گفته نیست فرق
 در آنکه مکتوب بر لوح باشد نزد سر میت یا در غیر وی بنا بر اطلاق احادیث گویم این بدعت هم خیلی عام است خصوصاً و طائفه
 امر او حکام و مشائخ و آذ انجلاست تا غیر در دفن میت از روز دفات برای اجتماع مردم یا گذاردن نماز حججه بروی یا حضور
 فلان فلان و مانند آن اینچنینی گاهی سبب نفیاری میشود و آزار انجلاست که در قبر دفن کنند مکره سابق القبر بنور بوسید
 نشده و اثر وی زنی زنی غیر ضرورت و این بدعت محرم هم خیلی در مردم شائع است بلا تکیه و نیست فرق در آنکه مکره اول
 پدر وی باشد یا مادر و پسر یا اجنبی تا آنکه بعضی وصیت میکنند بدفن خود در قبر پدر و پسر و تربت خود این جز نیست بر آن
 نبش قبر و کشف میت حرام است و موضع مختص بوی دفن دیگری در وی روا نباشد مگر آنکه اول فانی مطلق شده باشد
 و ستانی از وی باقی مانده و واجب است بر هر قادیکاران و اگر قادی نیست واجب است که در چنین جایزه حاضر نشود زیرا
 حضور دفن میت است و انکار این واجب برای ارتکاب بدعت تعرض تبرک اجتناب آن کرد و آزار انجلاست فرش کردن زیر
 میت و تکیه نهادن زیر سر وی و این بدعت شنیعه است و همچنین لباس فخر ثیاب زحریر و ذهب بیت همراه کفن این حرام است
 بنا بر اضااعت مال من غیر ضرورت و ورش را سطله ایشان می رسد و آزار انجلاست تخیر نزدیک قبر و این بدعت مکره است
 در حدیث از اتباع میت بنا بر نهی آمده و این مندراجماع نقل کرده بر کراهت آن و آزار انجلاست بند ساختن مینی و برین
 نیست به بنده و این نیز بدعت است و همچنین داخل قطن در و بری بعود و نحوه آن اصلاح گفته این فعل شنیع قبیح است و
 حرام است در حیات و می تا بعد از وفات چه رسد و آزار انجلاست قرار دادن غسال بر میت نزد هر عضو وی و این
 بدعتی است که از سلفی دارد نشده و آزار انجلاست سفوف قرار است بر میت یا قریب نه او و گستردن بویا یا فرش بر راه مشترک بر
 نشستن آنها و این بدعت است نهی کرد آنحضرت از نشستن بر راه یا پیشی جلجست انکار آن بر هر قادی و آزار انجلاست برابر
 ساختن بدن مکره است به هر کردن بنده نیز و قریب کردن و بر هر دو زانو تا آنکه از پا سر هموار میشود و در آن چند حرام جمع
 میشود اول اضااعت مال دوم اخذ مال و رشه سوم غصب حق نشان و آزار انجلاست سخن کردن همایان جنازه در

انور دنیا و بلند ساختن آواز و حکمت و تقیه آن جزو سبای غیره و این همه بدعت شیعیه است زیرا که سنت در مشی انسان
 با جنازه سکوت و اطراق و اعتبار و تفکر است تا بایست چه گویند و بروی چه واجب است و بعضی از سلف بنا بر ضرورتی بایاری
 ملاقی شدن میخواستند اما چون او را در جنازه میدیدند جز سلام حرمی دیگر اندام نمی رانند و جماعتی از علماء قول میناد
 را که استغفار کنید برای میت مکرده داشته اند این مندرگفته ما هم مکرده داریم اینجا و نشان مکرده داشته اند و از آنجمله
 است بخشیدن آنچه بر میت است بغسل پس بعضی اگر چیزی قیمت داشت آنرا پنهان دارند تا بدست غاسل نیاید و بعضی
 برای فقر و نیاز چیزی می افروزیند و بهر حال این اعطای و اخذ بدعت محرم است و در آن اعطای مال و مرثیه است و آنکه
 بر قافه واجب از آنجمله است آستن زن صغیره یا نو غرض با حسن یا بجزیور و نشاندن وی همچو عروس بر بدن و
 باس و نشاندن وی و غیره تا آنکه بویسند و این بدعت عظیمه محرمات شدیدیه قبیحه است حرام است بر هر قافه سکوت از آن
 و واجب است بر هر واحد مساعدت در دفع آن و منع از آن بقدر طاقت و هر که با وجود قدمت منع نمکند اگر عادل است
 فاسق شود و شهادت می مرد و د باشد و از آنجمله است دفن کردن در تابوت بغیر ضرورت و این نیز بدعت مکره است
 احدی از صحابه نمکرده و اگر میت وصیت کند بآن ناخذ نباشد مگر آنکه زمین نرم و نم باشد و از آنجمله است برون نماندن شو
 و بر پیش جنازه بر سر حالان و چون بر قبر رسند گو سفند فرج کنند و گوشت وی بانان تقسیم سازند و باین جهت محبت
 و ضارب لفظ و نهی اقبح میشود و اکثر بغیر سختی میرسد و گاهی پیش از قیمت میرایند و نا توان بسبب محبت شراب
 تا آنجا نمیرسد این اگر از مال ترک است پس حرام است و اگر میت بآن وصیت کرده یا ورثه رضا داده پس مفاخرت و ریا
 و سمعه و سیامات است چه اگر مقصود از آن روحی خداست و ایصال اجر به میت صرف آن در غیر وقت جنازه سزاوارتر
 باهل استحقاق چه بدست و قریح بر قبر اگر چه سالم باشد از مقصد فاسده بدعت کرده است از اعمال جاهلیت و در آنوقت
 از آنست آمده که آنحضرت فرمود و عقر نیست در اسلام و مراد بقر همان ذبح است بر قبر که اهل جاهلیت میکردند و از آنجمله است
 صدوق و در این بر قبر و اکثر این کار با قبور صلیح میکنند حال آنکه آنها اولی تر اند باتباع سنت و از آنجمله است بنیت
 نزدیک قبر در مقبره و این نیز بدعت مکره است و همچنین فرشتش نزدیک آن و پوشیدن وی بجامه یا خیمه و افزودن
 چراغ و قندیل که این همه بدعت است احدی از سلف مقدسی هم آنرا نکرده و از آنجمله است نقل میت از بلد ملیه و این
 بدعت محرمه است و واجب است انکار آن و نقل کرده اند بر متش قاضی حسین و ابوالفرج الدارمی و صاحب القیمه
 و غیره و از آنجمله است با عداد آن رفتن بر قبر و عقاب کردن بر کسیکه در آن وقت حاضر نشود حال آنکه زیارت قبور
 است برای مردان بدون تخصیص وقت و در آن وقت و از آنجمله است طیار کردن اهل میت اطعمه و غیره و دعوت
 مردم بسوی آن و قراداد ختمات تا آنکه هر که آخر ترک کند گو یا حرمی واجب گشته است و این اگر از مال و مرثیه است و
 مکره است یا سنت صالحه دارد نشده و اگر از ترک است که در آن تقیم یا غائب است و میت بآن وصیت نکرده و
 از آن و حاضر شدن آنجا حرام است و انکار و منع آن و حرمی و همچنین اگر قبر متد با کسان و توطئه باشد حفظ و حرم
 است مگر قافه در آنجا و این بدعت نزد جاهلان سنت شده تا آنکه بگویند که فلانی چه قدر بخیل و شجاعت

که برای میت حو و یک ختم هم بخوره و هیچ صدقه از طرف وی نداده و آنرا بجمعه ست زیارت کردن زنان قبور را
و گذشت در کتاب و آنرا بجمعه ست قنبریت است وقت انقضاء می در قبر بگذاشت این بدعت مکره است ابن مقبل در
شرح منہاج گفته که آن را ضاعت مال است و اگر حرام گویند هم بعید نیست آری قبر را آب صرف برای حفظ خاک و تغافل
بیتبرید مضحک پاشیدن رواست و از آنحضرت و صحابه منقول و از آنجمعه ست نهادن آب نان در شب بکاف غسل میت
و افزودن چراغ در آنجا با اعتقاد عود روح میت در آن مکان و خوردن و نوشیدن و روشن کردن و روشن کردن می از آن
و این اعتقاد فاسد است حسن مذنب دست و بدعت منکره است از قلت عقول سار و جهل آنها بشرع ناشی شده
بر زوج و سرکه بجای او باشد واجب است منع آنها از آن تا بدانند که بدعت است هیچیک از صحابه و تابعین بلکه احدی از عقل
اگر بخوره جزین نیست که از خرافات فساد جاهلات است **فصل سیم** و متبرک بدعات موائسم عیامت فرج نجف
در شب صبح آن عید قربان است چه اگر این بجمعه قربانی است لازم آمد پیوسته دیگر کردن بعد نماز و اگر دیگر است بدعت است
و فاعل آن اشم و از آنجمعه ست فروختن جلد زبجه قربانی و آن حرام است و همچنین جان نر نیست جز از او ن جلد و چیزی از آن
و از آنجمعه ست تقسیم کردن گوشت قربانی بعد چختن در دیگر غیره حالانکه این جائز نیست چه حق نقرار در ملک جزوی از آن
ست نه باین طور و از آنجمعه ست تصدق همه گوشت وی و بخور و خود از آن این خلاف سنت است و از آنجمعه ست
اموات بعد عید و آنرا از قبیل برو تقبیح بر اقرار ثبات سند حالانکه مخالف سنت است چه تحمیل جرع است بسوی اهل شهوت
تفصیح اکل از آن و از آنجمعه ست استعمال نمان حنار و زعاشورا و آن بدعت است و همچنین غزل گمان و دوختن کفن از آن
با اعتقاد نیا کردن منکر و نیکر سبب است آن خیمه در آن روز در قبر و این افتراء است بر خدا و واجب است تو به رجوع از آن
و از آنجمعه ست چختن و ساقطن انواع حلاوات در اول پنجشنبه از ماه رجب ای ربا و سمعه و ساقطن صوم از آن بنام نقیض
و این بدعت عظیم است این کجاست گفته هر که آنرا از ایشان بخرد وی نیز معین و شریک ایشان درین گناه باشد و کسیکه آنجا
حاضر شود شهادت وی مردود باشد و از آنجمعه ست صلوٰۃ الرغائب بن شب آن بدعت است و حدیثی که در آن
دارد دست موضوع است با اتفاق محدثین امام ابو بکر طرطوسی آنرا در کتاب خود که مسمی است بحوادث و بدیع ذکر کرده
و اول کسیکه آنرا احداث کرده بیان او نموده من را در ذلک فلینظرنی کتابه و از آنجمعه ست ایقاد و قنادرل رنگین درین
شب ریشهمائی که بعد اوست در خانه در و مشق و نواهی آن و آنرا عادت و سنت گرفتن برای امن خود و غالباً این
قدیله را در طاقهای آویزند و زنان و طفلان تفریح وی میکنند و مردم راه از بیرون می بینند و بآن مفاخرت
میکند حالانکه بدعت در دین و مخالف سنت مبدء المسلمین است و آنچه در وی از مفاسد اسراف و غیره است بر هیچ
فری ثبت پوشیده نیست و از آنجمعه ست آنچه احداث کرده اند در شب است و مفهم رجب که شب معراج نبوت است
و در شب نصف شعبان که شب مبارک است از کثرت و قنادرل و مسجد قصبه و دیگر جوامع و مساجد و اجتماع زنان
با صبیان و مردان که مودی فساد و تنجیس مساجد و کثرت لعب و غلط در آن و در آمدن زنان در جوامع بزرگ تعطیل
و به کردن شب چندان جامع اولاد و بول و برادر کردن زنان و طفلان وقت ضرورت در زوایا از آن یاد رجا

یاد رغل یادر آوند یا بیرون مسجد در طریق مسلمانان بنا بجای مردم یا بنیافتن بجای دیگر و تحسین مسجد از تلوث آن و دیگر
مفاسد این همه بدعات عظیمه در دین حقیقات اخوان الشیاطین است و اسراف و تبذیر و اضعاف مال و تنبیه الغافلین گفته
هر که عاجز باشد از تغییر این منکرات و را باید که آن شب بخار در خانه خود بگذارد و در جامع حاضر شود اگر مسجدی دیگر سالم از آن
برع نیابد از آنجمله است آنچه احداث کرده اند از عمل مولد در شهر بیع الاول بن الحجاج گفته و منجمد آنچه احداث کرده اند از بیع
با اعتقادشان که آن از اکر عبادات است چیز نیست که میکنند آنرا از مولد آن محتوی است بر بدع و محرمات بعد از ذکر در منجمد
آن احتمال ایشان معانی را بآلات طرب حضور امر و ان و جوانان و رویت زنان ایشان را و آنچه در آن از مفاسد است
بعد از گفت پس اگر غالی باشد مولد از سماع و بساز و طعاعی نیست کند بدان مولد را و بخواند بسو آن برادران را و سالم باشد
از همه آنچه گذشت پس آن جهت است بنفس نیست وی زیرا که این زیادت است در دین و نیست از عمل سلف با ضعیف و اتباع
سلف اول بلکه واجب از آن زیاد کرده شود و در دین نیتی مخالف طریقه نشان که بران بوده اند صاحب تنبیه الغافلین بعد از
عبارت بن الحجاج بهیر الغافه که مذکور شد میگوید گفتم کاش سالم می ماند مولد از مناظره و مغاخره و ریا و تکلف هرگاه که
معلوم شود بقرائن حوال که باعث بران بهاست که مذکور کردیم پس مکره باشد خوردن این طعام زیرا که آنحضرت صلعم نبی
کردن اکل طعام متباین یعنی متفاخرین گاهی باعث میشود بران نفرت بزرگان آنکه می طلبند آنها را از قضاة و امار
و مشائخ و مانند شان و گاهی باعث می باشد بران بعضی مشائخ را طلبت سح بر نفس خود بخیزد که زیاد شود و از جانب
وی از آنچه آورده اند مردم بسوی دی بسبب این مولد بر طریق مساعدت یا بدیه یا حیا یا مناظره اقران از محبان
و اتباع او و نحو ذلک گاهی می باشد از اهل شر و از کسانی که پیروی کرده میشود از زبان او و ترسیده میشود از غضب
پس آنکس مولد میکند تا بجسد بسوی خود و ضعیف دلا و از او کسانی را که از وی میترسند و قدرت وی بروی نمی رسد بنا
خوف خون و طول بان می در آید وی او و دشنام دی وی در ایندایکه بوی رسد و مانند آن و گاهی باعث بران خلاف
این می باشد از آنچه منتهی تواند شد بنا بر تنوع مقاصد فاسده و اختلاف آن پس ظاهر میکند که قصدی اگر ارام نبی صلعم
انظار فرج و سرور و بولد است و تصدق بر فقرا و قصد باطل می خلاف چیز نیست که ذکر کرده و این نوعی است از فساد
و اگر قربت بود و بر نفس خود و باین قصد باطل میگرد و او اثم میشود فاعل می و حاضر وی و ساکت از انکار چیزی که
متحقق شده است از وی و الله یقول الحق و یویددی السبیل انتبه کلام الشیخ محی الدین بن ابراهیم الخاسرج فی تنبیه الغافلین
مترجمان العربیه بالفارسیه و من عینه نقلت کاتبه و ف گوید عفا الله عنه که تصنیف این کتاب در سنه ۸۷۰ هجری
بوده پس قریب پانصد سال میشود که ازین بدعت منع کرده اند و حدوث آنرا شصت سال یا اندکی زیاده بوده باشد
و از وقتی که حادث شده است غالباً محتوی بر بدع و محرمات و منکرات آمده و لهذا علای دیندار که اقتدای شان
در دین کرده میشود از زمانه حدوث وی از عمل می تحذیر فرموده اند و اولایجاد آن از شافیه شده بعد از
رفته و تمام مذاهب واجب گرفته با آنکه در چهار مجتهد و ان کرده اند اما اهل بطالت موفق تبرک آن نمیشوند
در جواز عمل آن گفتگوی بسیار دارند تا آنکه رسائل مشیهار از طرفین درین بابین مطول و مختصر در فارسیه

عربی وارد و بهر سید و تعجب عجیب و تعجب غریب روی کار آمده که خبر ظهور مهدی علیه السلام ارتفاع آن از عالم محلی
می نماید و الله اعلم و از آنجمله است موافقت مسلمانان با نصاری در اعیان و شان و تشبیه ایشان در ناکل و افعال و
فرستادن هدیه خود و پذیرفتن هدیه شان این از قبح بدع و اشباح است اکثر مردم از روی وقوع در آن اهل بلاد مصر
و دین امرای آنجا از دین و دین و کشمیر و نصاری و تشبیه با و شالست مخفی نیست آنحضرت فرموده من کثر سواد قوم
فیه منهن من تشبه بقوم فهو منهم و حق تعالی فرموده من یقلدکم فانه منکم و گاهی مهادت در اعیان و سبب تالیف با هم و تزیین
موت و محبت میداشت و حق تعالی گفته لا تجدوا یومنون بالله و الیوم الاخر یوادون من عدا الله و رسوله و لولا
آبائهم و ابناهم او اخوانهم او عشیرتهم الا یباغضوا من باغض الله و الیوم الاخر یوادون من عدا الله و رسوله و لولا
کردن آنها بدین خود و با آنچه از مشرع کرده اند و حال آنکه شرع منع کرده است او شان را از اظهار اعیان و شان و از آنرا
کرده است بر او شان خفای آن و علماء انکار را بر اظهار شان مستحب اند لیکن مسلمانان بر سکوت از انکار و عداوت
در آن با کفار و کفر و قبول هدایا بلکه با مدار بسوگشای از آنچه معاد کل آن بوده اند در اعیان خود و در خفا و
مبایعه کردند در مدینه تا آنجا که تشبیه نمودند با حال افعال شان متنهایی شدند از تشبیه میان خود و انانیت و انانیت
این کجای گفته مکرر و گفت ابن القاسم هدیه فرستادن مسلمان برای نصاری در عیدی بطریق مکافات و دیدن آن
از تعظیم عیدی و دعوی بر مصلحت کفر و بی بینی که مسلمان را حلال نیست فروختن چیزی به بدست نصاری برای
مصلحت عید شان نه لحم نه دام و نه ثوب نه عاریت دادن و نه اعانت بر چیزی زیرا که این از باب تعظیم
شرک و عیون او شان بر کفرست سلاطین بالاثق است که مسلمانان را از آن نمی کنند و این قول بالکثیر غیرست
نمیدانم که در آن اختلاف باشد انتهای افعال قبیح شان درین باب معلوم است و شهود میجو اتهام مسلمانان
درین روز بخوردن هر چه و زلایه و غیره و ترک کردن بعضی و بعضی دیگر را با آنکه غش می در آن خروج بسو
مستقیم فرمی بعضی را در بعضی و در دریا و غیره و جز آن از آنچه ضررش متعین میشود بخرام و مسایک
از رجال و نساء و ایزاد و بی شان بایشان چنانکه معلوم کسی است که آنرا دیده و همچنین اتهام زنان و آنکه عقل بی
مشابه عقل زنان است و جنس عدل استعمال بخور و رفتن هفت قدم و نقل کردن بروی برعم آنکه این در دفع
رغم و کسل و عکس جسد است همچنین رنگین کردن بعضی برای صغار و کبار و مطاعت کردن مردان و زنان درین کار
از روی استخفاف دین و استهوان بدعت و اعراض از آنچه بر او شان است از انکار تا آنکه کمتر بازار و مکان یابی
که آنجا بعضی مهبوغ نفرو شدند یا قمار بازند یا قمار خرد بلا نگی و همچنین جمع کردن بر گهای درختان در شب تشبیه
داشتن آنها تمام شب در آب غسل کردن بدان صلیح تشبیه باین نعم که آن موجب تاب مراض و اسقام و دفع
و عین و جز آن است و همچنین گمان میکنند که احتمال درین شب بشت و کحل موجب یاد و نور در بصرت و اشتراک
شب تشبیه بکت و شرب و دارا درین شب تاثیر است که در غیر آن یافته نمیشود و زعم دارند که هر که را حرب یا حاکم باشد
و وی امان کبریت در آن شب کرده برهنه در انخاب نشیند شفا یابد پس بسیاری از زنان بدین از او سر او

در آفتاب می نشینند و مردم در سجده و برایشان میگذرند و همچنین طحالی از شیر می پزند و روز شنبه در حمام میخورند
و جسم را بدان طلا میکنند و این همه بعت شنبه و دعوی مستحب و حوادث غیر مرضی خدا و رسول است و آرا بجمعه شب است
بافشاری در موسم عطاس آن روزی است که در زعم آنها بریم علیها السلام در آن روز غسل کرده پس همه نصاری
چه خور و چه کلان در آن شب غسل میکنند و آنرا سنت گرفته اند و روان و زنان مسلمانان هم بایشان درین رسم
موافقت کردند و آنرا موسم گرفته در نفقه بر اهل و عیال توسع اختیار نمودند تا آنکه بعضی از ایشان با وجود قدرت
ترک اضحیه که سنت صحیح اهل اسلام و از شواهد شرع است میکنند اما اتفاق آن شب یاده بر مقدار شش اضحیه ترک نمی نمایند
حال آنکه این همه نفقات در راه شیطان است و منفعی آن ثم اگر چه بر اهل و اولاد وی باشد چه در آن شب است با اهل بیت
و آنحضرت صلعم نمی فرموده است از آن آرا بجمعه آنکه بعضی زنان در رمضان حائض میشوند و روزه افطار میکنند و این
بلا خلاف حرام است برابر است که قضا کنند یا نه و بعضی زنان سه روز افطار کرده باز روزه میگیرند و این نیز حرام است
و آنرا بجمعه است تاخیر بسیاری از زنان در غسل از جماع و حیض و قیام پاک میشوند در شب تا آنکه طلوع کند آفتاب پس غسل کنند
و نماز صبح قضا نمایند و این حرام است با جماع و واجب است بروی تبا در غسل و نماز گذاردن پیش از صبح زیرا که اگر ایستاد
نماز از وقت وی عمدتاً بالاجماع جائز نیست و زوج اگر با وجود علم بر آن انکار نکند و سکوت نماید شریک آن باشد در آن
اگر زن عالم تحریم اوست و اگر جاهل است بروی اثم جهل اوست و همچنین چون از حیض پاک میشوند و از وقت نماز افتد
باقی است که در آن غسل کرده نماز بگذارند لیکن بنیکند از تا آنکه وقت میرود و این نیز حرام است و مبادرت با در آن وقت
واجب بر زوج انکار آن و تعریف آن لازم و نیز اکثر زنان نماز این وقت قضا هم نمیکند حال آنکه قضا آن واجب است
اگر قدر گنجایش یک تجیر هم دریافته علی الاظم و اطهر و خوب بظاهر است باز یک تجیر در آخر وقت عصر و مغرب در آخر وقت عشا
و آرا بجمعه آنکه چون اکثر زنان بعد دخول وقت نماز حائض میشوند آن نماز را بعد پاک شدن قضا نمیکند حال آنکه اعتناء
به بیان این مسئله واجب است بلکه بسیاری از مردان هم آنرا نمیدانند تا زنان چه رسد و آرا بجمعه ابتلاع بعضی زنان است
تا آنرا آب و وقت غفقت بر سیری شکم برای فریب شدن و این بدعت شنیع است و اکل بعد شبع حرام است نزد جماعتی از علما
و مکروه شد بدست نزد بعضی دیگر خواه بر ضامی زوج باشد یا بغیر رضای وی و واجب است بر زوج انکار آن و زوج
شریک اثم وی است در سکوت بر آن در تنبیه الغافلین گفته که گاهی این فریبی تا دل میرسد آنرا می میراند یا داغ او
مشوش میگردد و عقل وی میرود و بعضی زنان چندان فریب میشوند که از استاده نماز گذاردن باز می مانند و
دست شان از استغنا کوتاه میگردد و برای پاک شدن از آن محتاج بدیگر میشوند و از بسیاری از طاعات عاجز میگرددند
و آرا بجمعه خوردن زنان گل و ملانی و غیره و این نیز حرام است بر مذمب مشهور از مالک بر اصح از مذمب شافعی و
در روی ضرر است نزد اطباء از روی رومی و نفخ بطن و جز آن پسین زوج و ولی و هر که بر آن مطلع است واجب
منع کردن از آن و همان نیست پایع را که با وجود علم بدست وی بفرود شد و آرا بجمعه سست پیوند کردن مو و نخ
و افطاح دندان و این همه از کبائر است و آرا بجمعه است تقش و خضاب لب و دهن و این حرام است با جماع و مستلزم

فوت نماز است و آلودگی عفو نمیشود و روان نجس است و وصیت نماز بعد شستن نجس خلاف است پس نه مرج و ولی زن
واجب است منع زنان از آن و اگر سکوت کند مع القدره شریک باشد در غم آن و آزار بجملة است پوشیدن زنان قمیصها
کشاده و کلان تا آنکه بعضی قمیص چهل گز یا زیاده می باشد و در عرض هفت گز و این حرام است بنا بر اسراف و خیلا و تکر
بر ضعیف و گاهی زوج از سرانجامش عاجز میشود پس سبب و فراق میگردد و اگر این قمیص با وجود این طول و عرض
رفیق و باریک هم باشد که از آن بشوره نمود است و همچو شاش منی و بند قی و شمع و نحو ذلک ^{بعضی} حرام است چه این
اگر بمقدار مبلج باشد هم حرام است بنا بر اجلا بشوره اگر چه در خانه خود تنها باشد زیرا که کشف عورت در خلوت بغیر ضرورت
حرام است و اگر بجملة است ترک کردن بعضی زنان رفت و روب خانه بعد رفتن کسی از خانه بسفری با اعتقاد آنکه این
بدفالی است و گویا محو اثر اوست و وی عود نکند و لکن این اعتقاد فاسد است و این فعل با احداث است در دین و
نوعی است از ظیمر منی عنه و آزار بجملة است که بعضی زنان بعد از افروختن چراغ بر حاضرین سلام میکنند و این سلام
بی محل بدعت است چه شریعت آن وقت ملاقات یکدیگر است پس پس از آنکه چون از زنان خانه را بعد مغرب
میروند طرئی از جارب میسوند و گویند رفتن در شب تفاول رفتن اهل خانه است و سوختن سر جارب و افغ
این مصیبت است و انکار این بدعت کاسد اعتقاد فاسد لائق است و آزار بجملة آنکه بعضی از زنان بعد مغرب هیچ شی
از آتش و گیت منخل و غربال و خمیر و جز آن بیرون نمی برند و اعتقاد دارند که باین فعل شویروی از خانه بیرون میروند
و بیرون میروند و این بدعت شنیعه و اعتقاد فاسد است و منع است از معاوضه آن حکم فرموده اند و استغناء
انسان را درین وقت جز ضرورت نخواهد بود و پس ندانند باین زعم فاسد یعنی چه و آزار بجملة نیارد و نصابون
و ایشان بخانه روز شنبه و آنرا موجب فرقت میان باطنخانه اعتقاد کردن حال آنکه در شرع هیچ اصل آن نیست
و با بجملة زنان را ازین قسم نزافات و بدعت مستحکات بسیار است که ذکر کردن آن عاقل مستفید است تا بفعل آن
چهر رسد حال آنکه حصه و استیفاء آن ممکن نیست و هم در تنبیح آن اطالت این مختصر است و الله ولی التوفیق فصل لغز و دم
در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن از آن بجملة است آنچه بدان بلوی عام شده و برز با آنها بسیاری از مسلمانان جا
گردیده و آن کذب است در ابتداء القاب مثل محی الدین و نور الدین و عضد الدین و غیاث الدین و معین الدین
و ناصر الدین و جمال الدین و کمال الدین و ابوالبرکات و ابوالمعالی و ابوالمفاخر و رفیع الدرجات و رفیع الشان و
جز آن و این دروغی است که وقت ندانند مکرر بر زبان میگذرد و همچنین هنگام حکایت و تحریف و غیر ذلک این همه بدعت
است در دین و منکرات خلاف شرع مبین و غالباً مسمی باین اسم و ملقب باین القاب مردی فاسق یا ظالم یا جاهل
می باشد که دین را نمیشناسد بلکه اگر حقیقه نیز چنین باشد تا هم کرده بود بنا بر آنچه در دست از تزکیه نفس تکلیف
که مجید باشد از حجاز هم فضلا عن الحقیقه ابو عبد الله قرطبی رح در کتاب شرح اسماء الحسنه گفته و لالت کرد و کتاب
سند است بر سنج از تزکیه انسان نفس خود را بحدی گفته که علما می گفتند که جاری میشود درین مجری آنچه در بلاد
مصر و غیره و از بلاد و عراق و عجم بسیار بوده است از لغت کردن ایشان نفوس خود را بنسبت که مقتضی

[illegible]

شنیعه هم راه بسیاری از عوام مسلمانان که نظریه ظاهر دارند و پی بحتیقت نمینند زده و از راه هدایت گمراه کرده
 و آخرین قبیلست که تخریب شود و خاتم و مواهیر بر استقامات مسائلین بدوین امتیاز عالم از جاهل و درین امر هم اهل علم است
 نمایند و هم جهل و جبروت کنند و موجب شهرت و مغاخرت و اندک حال آنکه فتوی در مسائلین احکام شرع امری بس
 نازک است و خطری بس عظیم سلف صلحا با وجود آن علم و صلاح بر یکدیگر حواله میکردند و ثالث صد رنیشند و مجبور در اظهار
 حق نمیشدند جبروت الفتوی دمی نمیکردند و از هر جا اهل سواد و خوافی را امت فتوی نویسه بهر سیده و جبروت بر طهارت
 بدعت و جهل خود حاصل گردیده عصمت الله منته و ازین قبیلست آنچه بعضی از اهل علم برای اثبات مذبح و اخراج
 عبارت فقهی با نام و نشان مؤلف مشابه نام و نشان علماء سابق میکنند و در کتب و دمی نویسنده که ظانی در فلان کتاب
 چنین نوشته و لفظ دمی نیست حال آنکه وجود آن ظان در خارج مستحق نیست و نه آن کتاب لفظ بنظر دیگری رسیده
 و این افتراء عظیمست کذب فحیم و جبروت بسیارست بر خدا و رسول کریم و از کتاب جم است اگر چه برای اثبات مسئله حق
 کنند و کیفیت که آنچه حق است محتاج باین باطل نیست و هر که حق است احتیاج باین مبطل ندارد و ما کنت متخذ المصلین عضدا
 از ان خبر میدهم و گاهی چنان کنند که عبارت را ساخته بر نام یکی از علماء مشهورین می بندند تا هر که توجیهی تصحیح نقل نمیکند
 اثر واقعی دانسته فریب میخورند و این نیز حرامست و انکار بران واجب گاهی در نقل عبارت صحیح که فی الواقع در آن کتاب
 موجود است خیانت کنند و سابق یا سیاق را ترک داده دلیل مدعای خود میسازند و اینچیز حرام باشد و گاهی کتابی
 تألیف سازند و بنام دیگری برای غرض و مصلحتی فاسد شهرت دهند و از آن کتاب آن مبسوطی خود را انکار نمایند و این
 ارتکاب کذب است بغیر ضرورت و بی وجه شرعی و گاهی دلائل دیگران را زده دیده از ان خود ظاهر سازند و بران
 مغاخرت کنند و این نیز بدعتی شنیع و فعلی مستقبحست که از اشراف مردم صوت نمی بندد و با بطلان ازین قسم منکرات بسیار
 است که بعلت افشای کذب و نابالایت و دیانت و قرب مانده قیامت در عالم رواج گرفته و جهانی در ان آلوده گشته
 الا ما شاء الله تعالی و از انجمله است احتیاط نکردن در طبع کلام مجید و گرفتن اجیران کفار بر طبع آن و سر کردن آنها و ورق
 سمون را بی ظهارت و انداختن آن در گوشه از مطبع یا دیگر کتب خواه با نام آن یا بی آن و از انجمله است طبع کتاب
 مسلمانان کتب فسانه بی اصل و خرافات شعرا را که محسوس از مضامین فحش و جماع و شهوت و همچنین کتب مینیه و
 را برای گرفتن سود و گرم بازاری مطبع و رواج آن و از انجمله است طبع کردن اخبار بلا و فرستادن آن بهر ملک و
 و غالبی می افواه و کذب است هر چه میباشند در حدیث آمده یعنی بالمرکه بآن بسجده بکل باسمع و این ارتکاب حرامست
 و در جمیع و ذم اسباب و اعداد و در ان بفرصت نفسانی یا تزکیه شیطانی گناهی دیگرست و فعلی حرام چه در حدیث آمده
 که تهم چیز خوش بر معون تمامست جان او و مال او و آبرو و عیال او و بر موده اند و اسلامین تمام المسلمین من اسانه و غیر
 و دشنام دمی نمون منق است و از انجمله است رجس بر می کردن بر کتبین و منع نمودن از دیگر اسلام از طبع آن
 حال آنکه در استفاده از ان حق تمام مسلمینست بدوین شخصیتش شخص و درین منع خیر بعضی از اهل علم هم
 مبتلا شده اند تا آنکه بر مصاحف و کتب حدیث هم رجس بر می کنند تا آنکه کتب دیگر چه رسد ان باشد و انالیه رجس

حالا که این فعل خلاف مقصود شارع است که ابلاغ احکام دین و اشاعت آن بر کافه مسلمین فرض است و درین عمل تصدیق و
 احتمال و ست بغرض نفع دنیاوی خود تا بامداد علم و آرا بخجسته طبع نمودن کتب اهل بدعت در رد اهل سنت مثل کتب
 رخصه با وجود آنکه خود را سنی میگویند و همچنین طبع رسائل اهل بدعت صغری در رد اهل اتباع و این در حقیقت هم بنیان
 اسلام است حالا که احادیث مستفیضه صحیح و حسنه در رد بدعت و اهل بدعت و عدم توقیرشان بیش از آن است که در اینجا
 ذکر آن توان کرد و در توقیر اهل بدعت هم اهل سنت و ابطال فرض فعل است بلکه هیچ عبادت مبتدع مقبول نیست
 و هر که اعانت آنها کند شریک غم آنها باشد و آرا بخجسته مبادله کتب مینه با کتب غنچه و مینه از تا جرآن کفار و غیره حالا که علم
 با تفارق از بیع آن منع کرده اند خصوصاً مصحف که از ابرزین جوشن نبرد و بدست غیر مسلم نفوذ و این مسأله هم بنجر
 با بیع کتاب حرام یا مکروه میگردد و وزیر یک باین تجارت حاصل میشود از حد حلت می براید و آرا بخجسته فروختن کتب با جرای
 اشتها و خریدن خریداران آنها را بغیر ویت حالا که این بیع غیر صحیح است و مشتری را بعد رویت و می اختیار نسخ
 باقی است و با بجمه اگر کسی غور کند منکرات بسیار در تجارت کتب مرام مطابع پیدا میشود که ازان مال حلال حرام میگردد
 و فاعل آن هم بلکه فاسق مرد و والشهادة میشود اما بیدار مغز کو و مرد دیندار کجا اینقسم گلهای می بدو در آخر زمان بسیار
 خواهد شکفت و ادله و نصوص این منکرات در کتب حدیث موجود اند چون آنکه آن درین رساله خروج از وضع این رساله است
 ذکر آن نشدیم و آرا بخجسته شغف اهل علم بکثرت توالیف مر علم فروع و مسائل مفروضه و ترک تدوین اصول و عدم درست
 اوست و این عمل منجر بر فرض مخصوص منکرات آن شد تا آنکه امروز وجود کتب سنت محض برای تبرک و تلاوت مانده و
 آرا بخجسته جرات طلبه علم و مترسمان زمانه بخرید و قادی است حالا که در حدیث آمده اجزیم علی الفتوی اجزیم علی النار
 از شعب این علم است فتوی دادن بخرید فقهاء و تفریع ایشان در هر باب با وجود و خصوص صحیح و مستفیضه بر خلاف
 آن در کتب تفسیر و حدیثیه و آرا بخجسته است ترجیح احوال مجتهدین و اختلاف ایشان بر آتاه صاحب و اقوال نشان بلا موجب شرعی
 و ضرورت داعیه و آرا بخجسته اهل زمان و قصلب ایشان است در تقلید و انتابت اتباع و ترجیح فقهاء بر محدثین در تصحیح
 مسائل با آنکه غالب فقهای اصحاب آرا اند و عصا به اهل حدیث نوعی از حمایت همراه دارند و عدول اند به عدل رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم بحکم حدیث کل من خلف عدوله و شک نیست که ایشان حاملان علوم رسول و حاملان مردود
 و مقبول اند که کذب که ابان را از رسول خدا صلوات الله علیه در کردند و اعمار طویل در جستجوی یک حدیث با اختیار اسفار شاق و تصحیح
 روایت صرف نمودند و شریعت حق را چنانکه باید و شاید از احتمال مبطلین تاویل جاهلین رفت و روبرو نمودند و باطل را
 بحق واقع را از باطل زاهق جدا نمودند حقوق تقدیم و تعظیم و قبول روایات ایشان برگردن اسلام قدیم و حدیث
 بسیار است لیکن در قلیل من عبادی الشک و امر و این حرف اگر چه بر کاسه لیسان را از رها لگران خواهد بود اما فو
 که حدید البصر گردند و پرده خفا از روی عتاقی آشیا بر خیزد و بداند که حق کدام بود و باطل کدام و منصف
 کیست و متصف کوس مستعلم لیلی ای دین تداینست و ای غریب فی انتقامی غریبها فصل مجتهد و آرا بخجسته
 است ازان گفتن و در دیار در حالت سفر و غیر وقت ازان و این بدعت است در دین صانع بنده الغافلین از نفس خود

حکایت کرده که از بعضی ایشان مشاهده اذان در روز قبل غروب قنابل ماه رمضان در مرکب دم و ظن غالب است
 که بسیاری از مردم که در خانه‌های خود بودند بر گان اذان مغرب و زه افطار کرده باشند و بسیاری که این اذان در
 اوقات مقاربت و قات نماز واقع میشود پس نکار و منع ازین بدعت لائق است و اعتقاد آنکه این اذان موجب ان
 از غرق است اعتقاد فاسدست هیچ اصل آن نیست اصل در اذان گفتن آن در وقت نمازست پس سبب همین اذان چیست
 اما از عذاب است چنانکه در حدیث انس مرفوع آمده که در هر تریقه که اذان گفته شود آنروز از عذاب خدا مامون باش
 رواه الطبرانی و اما آنکه اذان گویند و نماز نکنند آن حق است بخداست اما با سبب می و همچنین اذان در غیر وقت بدعت
 لا اصل است کذا فی تنبیه الغافلون از آنجمله است آنچه بسیاری از شکاریان در بلده و میاط و برلس غیر می میکنند که
 طائری را گرفته گوش وی بند میکنند و چشم وی میدوزند و تار و زردی دیگر بسته آب دانه میدارند اگر غریبی در شکار ایشان
 اندازد این را فوج کرده میخورند و با دیگر همین معالجه اول می کنند تا شکاری دیگر این صید بگیرد و رنه این را همچنان افتاد
 میدارند تا آنکه از گرسنگی می میرد و این منکر و اجاب لا نکار است و در آن مثل کردن حیوان عدم شفقت بر دمی قتل
 جاندار بغیر حق است در حدیث از آن منع کرده اند و با حسان فوج فرموده اند و این قبیل است آنچه غالب صیادان میکنند
 که طائر را در شبکه دام آورده آنچه او را می بچند و پاتی نامی او را در یکدیگر می درازند تا آنکه پا و بازوی وی می شکند
 و جنبیدن نمی تواند و آنرا شرمه نامند و تا از صید فارغ شوند و آنرا فوج کنند همین حال افتاده می ماند طرفه آنکه بعضی
 از جمله فقهاء برای سیران صید میروند و صیادان را می بینند که با طائران چنین کاری میکنند اما بران انکار نمی نمایند حالا
 واجب است انکار کردن آن بر فاد و حکم کردن آن مجر و اخذ بدو ن تعذیب رنه می نیز شریک ایشان باشد در گناه
 و اگر داند که او شان نه پذیرند و از عادت خود برنگردند پس حصو آنجا بروی حرام است و بعضی این شر را تا یکدو
 روز بچنان میدارند بدون فوج چه اگر فوج کرده بگذارند بدو شود پس این حیلۀ لطافت جوف وی از جوع فسیده
 تا چند روز افتاده میدارند و این در تحريم اشد از اول است زیرا که در آن زیادت تعذیب است و لابد است که حکم
 عادل و زقیامت ایشان را بجزای اعمال ایشان رساند و قصاصی از اینها بستاند من یعمل مثقال فرقة شریره و امثال
 این اعمال از صیادان بن ملک نیز در صید طیور و غیره واقع میشود فاشبهه لیلته بالبارئته و از آنجمله است در آمدن شکار
 آب در آب بنه و دیدن یکی بسوی دیگر بسته بی حجاب چنانکه لوفانید در بحر نیل میکنند حالا آنکه کشف عورت و نظر کردن بسوی
 آن حرام است و تجا بر این معصیت و اصرار بر آن منکر محرم و بدعت شنیع است پس فعل این صیادان اشباه ایشان
 و تفرج و گلگشت نمودن برایشان حمله حرام باشد و هر که از اهل علم و صلاح برای سیران می رود و منع نمیکند
 اثم در حق وی اکثر است بلکه وی شریک ایشان است درین معصیت و فاسق است خارج از عدالت و از آنجمله است
 بوسیدن نان آن بدعت است جائز نیست بوس و بلکه جائز است دوس و چنانکه بعضی از فقهاء بر آن فتوی داده اند
 آری اگر ام و بر و اشتنان از زیر اقدام مستحب است و چون عمر رضی الله عنه در بوس حجر اسود که بمن خدمت در این
 گفته باشند که اگر آنحضرت را بوسه ده تو منمیدم هرگز ترا نمی بوسیدم که سبکی غیر نافع و غیر ضار نیست غیبتی پس بوسیدن

نان چه رسد و آنرا بجمعه است نهادن گناه کبیره است و در هر چه محل با عتقاد دفع فقر در آن سال این عبت
واجب است و در وی تشبه است بنساری و مشتمل بر دیگر محرمات که بزرگ آن طالت می کنیم پس قادران بنا
که انکار و منع کند و اگر نتواند در جمیع ایشان برائی این بدعت حاضر نشود و آنرا بجمعه و سواس است در طهارت که بسیاری
از متعبدان جمیع شفق همان در آن گرفتار اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله اعتقاد نام کرده و همچنین اسراف است در کثرت آب غسل
و وضو اگر چه زیاده بسته بار نباشد و آنرا بجمعه است و سواس در نیت نماز و آن بدعت است از پیچیدگی از سلف و او نشود
ابوالفتح عجل گفته که نماز سوسوس کرده است چه وی شک دارد در افعال خود و آتشی و بعضی علماء گفته اند که عزل امام موسوس
و اجتناب از سواس بدعت محمد است حال آنکه تلفظ بنیت نزد پیچیدگی از ائمه اربعه و غیر ایشان نه واجب است و نه سفیه
بلکه بسیاری از علمای آن رفته اند که بدعت است غیر مروی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحاب و تابعین پرسیده شدند علماء ازین
در زمان حافظ شمس الدین ابن القیم رح پس جواب دادند با آنچه ذکر کردیم و رسید این سوال نزد وی روح پس طالت کرد
جواب آنکه تالیفی مجرد درین باب گشت و امام ابو العباس بن تیمیه رحمه الله تعالی گفته که بعضی از ایشان درین یک بدعت
و بدعت فراهم میکنند که آنرا رسول خدا کرده و نه احدی از صحاب و پس میگویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
نویسب ان اهل صلوٰۃ الظهر فریضة الوقت ادا کنند تعالی ما انا و ما موتا را بکلمات مستقبل القبة پیسته که میکند اعضا را
و سخن می نماید پیشانی را و استاده میشود رگهای چشم وی و فریاد میکند تبکیه گو یا بر دشمن تبکیه میگوید حال آنکه اگر کسی عمر بگوید
بکت کند و تهنیتش نماید که آیا این را رسول خدا کرده صلی الله علیه و آله یا یکی از صحابه هرگز فائز بعد از آن شود مگر آنکه تجار بکذب بخت
نمایند پس اگر در آن خیری می بود آنها بدان سبقت میکردند و ما را ولالت می نمودند و بعضی ازین دسواس چنان است که آنرا
نماز فاسد میشود مثل تکرار بعض کلمه کقولہ فی التیمات ات التی التی و در السلام آس آس و نحو ذلک گاهی امام می باشد
چنین کس پس نماز مامومین هم فاسد میشود و آنرا بجمعه است شستن صوف و خروج و غیره از آنچه آنرا کفار پیش از
لبس بخش میسازند با عتقاد آنکه ناپاک است و غسل آن واجب است حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله ثیاب نجسه مشرکین را می پوشیدند و در آن
نماز میکردند و مسموع نشد که آنرا شسته باشد پیش از لبس و بودن عمر که اهتمام و عزیمت میکرد بر می و چون او را گفته شد
که آنحضرت چنین کرده بازمی آید تا ازان تا آنکه گفت قصد کردم که از لبس این ثیاب بپوشم زیرا که چنان بن رسید
که بپوشم عمارش رنگین میسازد لیکن ابوماک و را گفت اگر تو نمی کنی از آن پس رسول خدا آنرا پوشید و در زمان وی پوشیدند
و خدا تعالی اگر میدانست که لبس می حرام است پیغمبر خود را آگاه میکرد و این عمر گفت راست گفتی ذکر ذلک بن القیم
و گفت چون قدم آوردم برین خطای مجانبه مستحار گرفت ثوبی از نصرانی و پوشید آنرا بلکه برای وی قمیصی ازان و
و وضو کرد از سبوی نصرانی و نماز کرد سلطان و ابوالدوار در خانه زن نصرانی و چون ابو درار او را گفت که در خانه
تو جای پاک است که آنجا نماز کنیم گفت شما هر دو دل خود را پاک کنید پسته نماز بگذاردید هر جا که خواهید مسلمان بخت بگیم
این مسئله را از غیر قمیص است و آنرا بجمعه است و افروختن چراغان نزد یکل جبار و اشجار و عیون و آبار گمان آنکه این غیر مقدس
است حال آنکه بدعت خلیف و منکرات فحش است و از آن و جمو اثر آن واجب بر آنکه اعتقاد بسیاری از جهال آنست که آن

که این چنین اتفاق در مسائل نکاح و طلاق و غیره می افتد پس هم خود گمراه میشوند و هم راه دیگران نیز نهند و این بسبب آنست که
در لباس روحی و بد فائده و ناالیه را چون شیخ ابن القیم رح در کتاب بی و جماعتی دیگر از علماء ذکر کرده اند که طلیسان پوشیده
سنت نیست بعد کلام طویل گفته که در جواز طلیسان برای غیر بر و نظیرست زیرا که از سیما بیرون است که از اصفهان باطل
خروج کنند چنانکه در جمیع مسلم است که بیرون شوند و جال را از بیرون اصفهان بقادس و هزار برایشان طلیسانها باشد و شرع را
از تشبیه و تضاری منع کرده اند معنی کلام در تنبیه الغافلین بعد این بیان گفته چون از حقیقت قصد درین لبس تقدیر
غالب است از بسیاری که برای خیلا و عظمت ریاست پوشند تا آنکه بسیاری از ایشان از مشی در بلد بغیر طلیسان شرم می
خواه تابستان باشد یا زمستان آنرا نقص در ریاست و حظ از منصب انکارند که چون مردم ایشان را بغیر طلیسان بنهند
ایشان از دلهای شان برود و از چشمهای شان بیفتند و این همه زلت است از قصد و فسادیت است در لبس اگر
فقیهی از طلیس ای فخر و مباهات و خیلا بر سر کسی حرام است و همچنین اگر از طول ثیاب زنجین سوال کنی گوید حرام است
حال آنکه خود باین همه تشبیهست و شعور ندارد و اگر درمی یابد کاره میکند و سنت در لبس انسان آنست که هر چه یابد پوشد
که آنحضرت صلیم همچنین میگرد و کذلک سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع تابعین و بذات در لباس و لبس و درون و کرم
سیما از این است در صحیح آمده که مقبوض شد آنحضرت علیه السلام کسار بلند و از ارغلیط و بود و موسی علیه السلام
روزی که کلام شد با خدا کلیم صوف و جنبه صوف و کم صوف و نمرادیل صوف و لعل وی از پوست حمار بود و غیر ندیکه
رواه احکام و صحیح اسناد و برآمد آنحضرت روزی بروی مرطو مرمل بود از شعر اسود و راه مسلم و روایت کردیم که نماز
میکرد آنحضرت در مرطو زنان خود و بود کسانای صوف که خریده میشد بشش یا هفت درهم و در مو طاست از امن
که دیدم عمرار و زید امیر المومنین بود که بر دوش وی سه پیوندیکه بالای دیگری دوخته اند و خطبه کرد عثمان عفان بن
و بروی ازاری بود گنده عدنی که قیمتش چهار یا پنج درهم باشد و راه الطبرانی و بود آنحضرت که میپوشید گاهی عالی و گاهی
دو تن گاهی اسب گاهی ضیق و گاهی صوف و گاهی شعر و بر پیچکی نمی استاد میپوشید ابوهریره از آنحضرت علیه السلام
آورده که حق تعالی دوست میدارد و مبتدئ را که چنانی کند که چه پوشید و حکایت کرده اند از شیخ الاسلام قاضی القضاة
عزالدین بن عبدالسلام که وی می پوشید آنچه می یافت تا آنکه بارها بیرون می آمد و بر سر وی جز کلاه و جندی دیگر هیچ نمی
و حاضر میشد در درس همین کلوته و گاهی قبا و مانند آن می پوشید تا آنکه سبب است و در دلهای امر از سلاطین مشهور است
و سطوت او برایشان در امر حق معلوم و خفوع آنها برای کلمه وی و انقیاد امر وی امریست که انکار کرده نمیشود تا آنکه
روزی در راه بود ساقی سوال کرد و نصف حمامه بوی داد و دیگری طلیس نصف دیگر بوی داد یکی از همراهان گفت
عالمی بگم نگر گفت وی گفت مسجد در میان مردم چنین سر برهنه میروی بیج جواب داد و چنان میرفت تا آنکه از باب
زویل که میان هر دو قصر بود بگذشت و مردم بروی از حمام داشتند و بوی تبرک میکردند و فتوی می پرسیدند
و در فتاوی که منسوب با و است نوشته اند که وی پرسید و شد از لبس بن ثیاب اسعه الاردان و عام کلان که آیا
بدعت است مستوجب توبیح و قیامت و سبالت و تشبیه بن خیاطت و زلیق و تقصیر حضرت باطل و درع باینه بجزو

گفت اولی بانسان آنست که مقتدی باشد بر رسول خدا صلعم در اقتصاد و در لباسی افراط توسع در آستین و جامه باند
 و سرف و تضییع مال است و تجاوز نکند جامه با از پاشنه تا چه هر چه بران افزون شود و آتش و دوزخ است و پاک
 نیست پوشیدن شعار علمای اهل بیت تا شناخته شود بدان و پرسیده شود از وی و من محرم بودم و بر جاعتی از محرم
 که در او طبعی افراط خلل کرده بود نداکار کردم چون مرا نمیشناختند قبول نکردند لجه چون در جامه فقهار برایش ظاهر
 شده انکار نمودم شنیدند و اطاعت کردند پس اگر لبس شعار فقهار باین غرض باشد و روی اجرت که سبب مثال
 امرای و انتهای از مناسبتی است انتهی صاحبیه الغافلین بعد این بیان گفته امی برادر گمان کنی که توسع اکام طول ثیاب
 و کمان ثنائات و طیلانسه بارفت و نفاست و وسعت سراویل بندقی و غیره از شعار علمای اهل دین است بلکه شعار
 اهل بدعت و سرف و تضییع مال است و نیست موافق سنت رنه هر که خلاف این وضع باشد باید که از اهل دین نبود
 پس مغرور بقول حضرت شیخ که پاک نیست لبس شعار علماء نشوی و از تقیید آن باطل این غافل نکردی چنانکه دیگران
 مغرورند از پوشیده اند و میگویند که این شعار علماء است قصد ما از آن تو قیر علم و اهل علم است و ما مثابیم برین
 قصد سوگند بخدا که ایشان غافل اند چه حقیقت قصدایشان فرو و سیامات و تمیز بر اقران است پس هیچ ایشان عزیز
 کار ما زور اندنه با جو و معاقب ندند مثاب اگر قصدایشان ازین هدیت همین لبس شعار علمای بود می باید که در
 نظام سوال و افتامی پوشیدند نه هر دم و هر جا چنانکه شیخ کز بلکه اگر مقصود ایشان روی خدا عز و جل و لبس شعار
 علمای بود هرگز قصد ثیاب نفیس و صوف رفیع و جامه های عالی نمی کردند و از پوشیدن قماش متوسط عاری نبودند
 اگر چه بر هدیت مطلوبه بر سرعت و طول باشد تا آنکه اگر کسی را از ایشان تکلیف دهی که کتان خاص بجای حویر و صوف
 رفیع و شائات بلدی به بجای شمشیه پوشند نزد وی بجای فرج باشد اگر چه در سرعت و طول برابر بود بلکه اگر یکی را گوئی
 که هر دو فرجه را از یک قسم بگیرد و از یک قماش سازد هرگز قبول نکند مگر آنکه هر فرجه برنگ دیگر باشد تا بداند که دو
 فرجه دارد و در سرعت سراویل و رفیع و طول وی فائده چیست با آنکه عالم آن ممتاز نمیشود و مسائل نظر بران سراویل
 کرده قاصد سوال هم نمی شود و نه آنکه از بی سوال سوال نمیکند و همچنین فائده طلیسان و رفیع و جبر او از پس پشت
 چیست بلکه آن نقضه عدم اقدام بسیاری از عوام بر صاحبین طلیسان است برای سوال و اندان به هدیت
 مگر برای آنچه ذکر کردیم از مقاصد فاسده با آنکه متلبسان این لباس امروز جهال اند از ارباب صنایع پس تمیز باین
 هدیت معقودست و مقصوده ما تقدم در قصد صاحبین هدیت موجود بلکه امروز این لباس شعار بسیاری از شهود
 و کثابت مودعین و تجار و غیر هم شده که هرگز اهمیت سوال ندارند بلکه بسیاری از اهل ذمه از بیهود و نصاری و سواره
 لباس شفق می پوشند و از آنها خبر در رنگ عمام در چریس دیگر ممتاز نمیشوند پس هر که از اهل علم باشد او را باید که
 اتباع علماء و اقتدای سلف کند و عبادت خدا بحسب سنت نماید و رنه جمله علل ایشان درین لبس معلول است و همه
 ادله ایشان درین باب خول و المعصوم من عصمه الله تعالی و حکایت کرده اند از امام حافظ ابی عبد الله قزطی
 روح که وی بر طریقه سنت انجمنی یافت می پوشید تا آنکه روزی در خانه خود پارچه خود را می شست و جز آن پارچه

جامه دیگر نداشت پس جامه زن خود بر خود راست کرد و با پسر خود و خود مشغول شد تا مادرش از غسل فارغ شود و درین اثنا
از در اختیار کرد و محتاج بنان شد پس همچنان بر دستش طبق و بر دست دیگر آن پسر را گرفته بسوی فرزند پیرزالی در
راه ملاقی شد و ادای شهادت نزد حاکم خواست اما همان وقت بهانجالت همراه وی نزد حاکم رفت و رو برو قاضی و
جماعتی از شهبود ادای شهادت کرد قاضی گفت ترا باین حالت آمدن چه است امام قصه باز گفت و فرمود این کن و
شهادت خواست و ترسیدم که عمر بر رازی نکشد پس شهادت در ظاهر فرموده خود کردم تا بعد از آن قضائی حاجت
خود کنم قاضی رومی خود بسوی عدول کرده گفت آیا هست در میان شما کسی که این چنین نخواست کرد گفتند نه گفت عدالت
کو مثل این حکایت از سلف صالح از صحابه و تابعین و شیخ ایشان بسیارست بحضرتی آید و غالب علمای شان نقشند بدانند
و لباس نیاید و آن بود چنانکه امام عارف ابو طالب یکی گفته که جامه یکی از آنها از هفت تاده در هم می بود و نتواند از یکدیگر جدا کند
در هم مگر نادر و گفت و از آنچه احداث کرده اند از برع لباس ثياب کثیره الاثمان است این همه تکلف در لباس طول معرضان
که می بینی خصوصاً در حرمین شریفین و ادانشتر فیما از عجم بوده است و علی قاری بر آن انکار کرده و فرموده عام کالابراج و
کاتم کالاجراج و وجه شیوع این همه منکرات در بلاد اسلام از عرب عجم بر هم شدن سلطنت اسلام و ترک امر معروف نهی
عن المنکر از علماء اسلام است و ادای بسوی آن قریب مانده قیامت و مثل تکلف در لباس تکلف ایشان در مطاع و مراکب
و مساکین مناکحت است و اهتمام بلوغ در تحصیل و تحسین و تطهیر اینها و این همه از آثار اقرب ساعت کبری است و اندک
الموفق و این همه گفته شده منتخب است از کتاب تنبیه الغافلین عن اعمال الساجدين و تحذیر السالکین عن افعال الیهالکین و
امام عامل قدوه دین شیخ محی الدین بن ابراهیم نخاس نعهده الله بر حمته و افاض بر کتبه علینا بفضل از ابتداء فصل بیان کتب
و صغائر تا اینجا بطریق اختصار مترجم از عربی بفارسی و آنچه در ضمن آن از خود نوشته ایم بسیار قلیل است و منکرات که درین
است بعد از آن شهبود ادای شهادت تمام عالم گردیده و حکم شریعت و دین گشته پیش از آنست که حضرت مولانا
کرد بلکه برای بیان بنده نمی آن دفتر را باید این سخن را محمول بر مبالغه بناید کرد بلکه حقیقت باید بشود چنانکه از ملاحظه کتب
سیر و احادیث و عرض رسوم مروج و امور متداوله و احوال متداوله این از منته بران ظاهر میشود و اهل انصاف و
بصیرت میشناسند که در بسیاری ازین کبائر و منہیات و منکرات علماء اینوقت گرفتار اند تا بعوام چه رسد بآنکه بعضی
از ایشان متمسک بوعظ و نصائح دیگران نیز هستند اما هرگز ازان بذات خود اعتنا بنمی فرمایند تا بابل سکوت ازین فوج
چه رسد که ایشان نیز شریک بل ابتلا اند اگر چه خود ازان محبت نباشند و لهذا امام حجت الاسلام غزالی رح گفته که هر فاجر
نشین هر جا که باشد درین زمان خالی از منکر نیست چه از حیثیت تقاعد از ارشاد و تعلیم مردم و برانگیختن ایشان بر
معروف و اکثر مردم جاهل اند بشرع در شروط نماز در بلده های بسیار تا بدیهات آنچه رسد و از ایشان انداعاب
و اگر او و ترکان و سایر اصناف خلق و واجب نیست که در هر مسجد و محله شهبود ادای شهادت باشد که مردم دین ایشان میماند
و همچنین در هر قریه و واجب بر فقیه که از فرض عین خود فارغ گشته برای فرض کفایه خالی شده است است که در آن
سواد خود و از اعصاب و اگر او و غیر هم که همسایه می اند برود و تعلیم دین و فرائض شرع مبین بکنند و با خود و نوشته بر

و از ان بخور و از اطمینان آنها بخور و زیرا که اکثر اطمینان آنها از مال شبه می باشد پس اگر کسی هم باین امر قیام کند از دیگران
 خروج ساقط شود و نه و مال عدم خروج همکنان را فرو گیرد و عالم را بسبب تقصیر در خروج و جاهل را بسبب تقصیر در طلب
 علم و هر عامی که شرط نماز را شناخته است بروی لازم است که دیگر از اہم بشناسد و نه در اہم شریکیت آنها باشد و معلوم
 است که آدمی از شکم با و عالم بشیر پیدا نمی شود بلکه تبلیغ بر اہل علم واجب است و همچنین مسئله هم آموخته وی نیز از اہل علم است
 مسئله است و سوگند بجان من که اہم بر فقہما سخت تر است زیرا که قدرت ایشان درین امر اظہر است و این کار بضاعت
 ایشان الیقین است چه اگر اہل حرفه ترک حرفه خود کرده و بعلم مشغول شوند معالیشان ایشان باطل شود پس متخرفان متقلد اہل
 لایہ منہ شده اند و در صلاح خلق و شان فقیہ و حرقت و سی تبلیغ چیز نیست که آنحضرت صلعم آنرا بایشان رسانیده
 زیرا که علماء و رشتہ انبیاء و پیچ انسان را از علمای رشتہ که خانه نشین شود و بمسجد نیاید باین خیال که ایشان نماز بخونج
 نیکنند از آنکه خروج وی برای تعلیم ایشان نمی ازان واجب است و همچنین هر که میداند که در بازار یا غلطان چنانکه نیست
 که همیشه جاری می ماند و وی قادر است بر تغییر آن پس جائز نیست او را اسقاط آن تغییر از نفس خود بپوشانستن و یا
 بلکه لازم است او را خروج بلکه اگر بر تغییر بعضی قادر است نه کل تاہم خروج لازم است و درین صورت مشاہدہ منکر که از ان
 کرده بجا نشسته بود بوی مضرت نمیکند چه این خروج از برای تغییر اوست و منع آن مشاہدہ است کہ لی غرض صحیح باشد
 پس ہر مسلمان حق است کہ اول اصلاح نفس خود کند بمواظبت بر فرائض و ترک محرمات بعدہ اہل و قارب خود را تعلیم
 نماید و چون از ایشان فارغ شود ہمسایگان را بیا موزد و پسترا اہل محلہ را پسترا اہل بلکہ را پسترا اہل سواد را کثیف بلکہ
 او بوزہ اند بجدہ اہل بود وی را از اگر او و عرب غیر ہم همچنین با انقضای عالم پس اگر قیام کند باین کار ادنی ساقط شود
 از اہد و نہ ہر قادر خروج کند قریب باشد یا بعید و ساقط نمیشود این خروج مادامیکہ باقی است بر روی زمین چاہی
 و فرض از فرض دین و وی قادر است بر رفتن نزد وی بذات خود یا بغیر خود تا او را آن فرض بیا موزد و دین شغل
 شاغلی است کہ در ہم انداختہ است او را کار دین او از توجہ اوقات در تفریحات نادرہ و تحقق در دقائق علوم کہ از وقت
 کفایات است و مقدم نمیکند برین مگر فرض عین و فرض کفایہ را کہ اہم است از ان و انشا اعلم و لیکن این امری است کہ
 بسیاری از علماء ہم در بارہ اہل خدم خود از ان پہلوئی کرده اند تا بجهلا چہ رسد علماء را می بینی کہ غلامان و کچیزگان میدادند
 و ہرگز ایشانرا اربو واجب نمی از محظور نمیکند بلکہ وجہ خود را ہم امر دینی نمینمایند و در ترک صدقہ و زکوٰۃ و غسل
 تعرض نمیکند و نہ آنچه داشتند آن حق تعالی بران زن واجب کرده وی را می آموزند بلکہ غلامان و کچیزگان تا سالیانی
 دراز در ملک وی می مانند و نماز نمیکند از ان جنابت غسل نمیکند و نہ از حیض بلکہ ترک کتب مورد منکر میشوند
 و وی می بیند و بغفلت میگذارد و نہی نمی سازد و جاهل میداند کہ گناہ آنها بر جان آنهاست نہ بروی حالانکہ وی
 مأخوذ است با غما لیکہ صا و میشود از ایشان و مسئول و مطالب است بآن روز قیامت و ساقب است بران
 رسول خدا ﷺ علی سلم فرمود مرد را می است در اہل خود و مسئول است از رعیت خویش و زن را می است
 در خانه خود و مسئول است از رعیت خود و ہمہ شمارا می آید و مسئول آید از رعیت خویش و او را البخاری و سلم

این جهان فی صیحه پس هر که میداند که خدا از وی روز قیامت از رعیت و اهل وی پرسنده است چشم وی چه قسم با جمال و ترک
 او نشان بچو سپاهم در سله خشک شود آنها را بزمام شرع نکشد و بقید سنت در نیارود و نه آنها را تعلیم کند و نه بتجلیف نماید بلکه اگر کسی از آنها
 صلوة و وقت صلوة مشغول شود و چنانچه کسی اندکی تاخیر در یاد رهی نقصان کند بر سرش قیامت برپا سازد و بهر چه تواند با وی
 پیش آید حال آنکه این در چیزی از دین نیست پس لایق بهر آدمی آنست که زن و پسر و خادم و نوکر خود را امر کند با داعی و حاجا
 و ترک حرمت برفق و آنها اگر با کنند بسخت کلامی پیش آید باز اگر با نمایند بضرب و بکلیا پس اگر بدین هم باز نمانند از
 زوجه مفارقت کند و خادم را بفرود شد و از اولاد و هاجرت گزیند چنانکه این عمر رضی الله عنه پسر را از ان خود از خود
 مجبور کرد تا آنکه بمرد و چون یک کس چنین کند نفس خود را خلاص کرده باشد و با نچه بروی واجب و از انکار و خروج از
 عهده و برات از اثم قیام نموده باشد و الله الموفق انتهى و لیکن این چنین کس در زمان کمیاب غریزه الوجود است بلکه
 متمتع الوجود علماء در گفتگو اند و مشائخ در طامات جستجو و عوام در غفلت کوبند و اهل حق در عزت بچکس از بچکس در آمدن
 حساب بر نمیکند و بلکه نجات خود در سکوت یا شرکت یا اعانت یا موافقت با ایشان در منکرات و روجه و مناسبات محموله
 می بینند الا ما شاء الله تعالی و قلیل ما هم و این در حقیقت از آثار قیامت کبری و اشرار ساعت عظمی است که چون بگن
 همین راه سپند و الله گوی بر زمین نماند و دنیا از جوهر ظلم و زور و ستم پر شود قیامت بر سر ایشان قائم گردد و تقویم
 الساعه علی شرار الناس **فصل بیست و دوم** و بنجده منکرات عظیمه است تها دن اهل سلام در تادیب فریخته زکوة اموال
 نا آنکه هزاران مردم را می بینی که نماز میگذارند و با وجود قدرت بتقدار بر نصائب کوة نمیدهند و علماء و جهل و اهل جاه و دین
 برابر اند حال آنکه در قرآن مجید زکوة را قرن صلوة فرموده اند و در مواضع بسیار آنرا با نماز ذکر کرده حضرت ابو بکر صدیق
 خلیفه اول رسول خدا صلعم با مانعین زکوة قتال و جهاد کرده و فرموده هر که نماز و زکوة فرق نماید مسلم نیست نزدست
 و هر که یک پانصد شتر که در زمان آنحضرت صلعم میداد و آنکند با وی جنگم و وعید تا که درین باب آیات و احادیث وارد
 است بزرگچیکه از ملا و مولوی بلکه جاهل و غبی پوشیده نیست اما بنوعی از ان غافل شده اند که گویا جائز هم نیست تا بفرض
 چه رسد و هر که درین باب ایشان گفتگو کند دشمن می میشوند یا میرنجند و بعضی اگر میدهند علی اسحاب چیزی میدهند
 و آنچه از حساب آید نفس ایشان هرگز بآن جسارت نمیکند و بعضی در اسقاط فرضیت وی از نفس خود حیل نامی انگیزند
 حال آنکه این حیل در حقیقت برای وقوع در کبیره است و حیل سلف صالح برای خلاص از کبائر بود و عین تفاوت ره از
 گجاست تا بجا و نمیدانند که روز حاصل مافی الصلوة بیچ حیلند و علیم بذات الصلوة ریش نرود بلکه مضمون و من بعمل
 مشقال ذرة شرایره پیش آید و چنانکه این گروه در تادیب زکوة واجب تها دن میکنند همچنان گروه حکام و امار
 و روسا و ولایه جور و سورد را خد زکوة تعدی میکنند و اصناف اصناف از واجب شرع از زمینداران و
 اهل حرف و غیر هم می ستانند و چنانکه می در شرع بران محمول و ارد نیست عمل سایر میگیرند و نمیدانند که زیاده
 گرفتن از مقدار فریضه ظلم است و مال و آبروی و جان مسلمانان را اگر چه حاکم باشد حرام و این منکر چیست نیست
 که تمام عالم از ان شجون است و در هیچ اقلیم نیست ان نمیدهند که فلان وانی یا حاکم اخذ زکوة از ملک خود و بر مقدار یک

در کتب فقهیه حدیث مذکورست میکنند و عجب آنکه علماء و عاقلان که خود را برای نصیحت منصوب ساخته اند و درین باب قاطبه
 زبان برایت بسته اند و چنانچه بنده که بعضی ایشان را بعضی ریاسات ادراری میبینم است و اگر از طرف رئیس
 از طرف ثواب عمل دوست در منع ازان منع خود از وظیفه مقرره می بینند و بران صبر کجا و توکل بر خدا اگر در حقیقت هر که
 با وجود قدرت ازان منع نمیکند و تهاون در تبلیغ امر خدا و رسول ^{صلی الله علیه و آله} روا نمیدارند و یا در صورت عدم قدرت از صحبت ایشان
 نمی پرورند و شریک شوم ایشان است و رفیق بزم ایشان و روز قیامت نیز با ایشان باشد قال تعالی احشره و الذین ظلموا
 و از وجهیم الا یم و دیگر از منکرات علماء تکفیر کردن بعضی از ایشان را بعضی دیگر راست برادری اختلاف حال آنکه سلف
 را درین باب بغایت احتیاط بود و در حدیث آمده که هر که دیگری را کافر گوید وی خود کافر میشود بلکه سبب اسلام رافسق گفته
 و این منکر هم عام البیوی است کم کسی را از ابتلا ازان باقی است بلکه برین قدر هم اکتفا نمی کنند و نوبت در مناظره سخن بر
 باشد یا تقریر یا تا آنجا میرسد که علماء متقدمین را که صلاح و فضل و علم و عمل شان متواتر اللفظ و المعنی است بدیگویند و مقصود
 ازان زجر و تهلیل مخاطب میباشد بلکه قوال آنها را مخالف اراء و اسوار خود یافته اعتقاد فاسد در حق شان هم میرسانند
 بلکه از علماء هم گذشته مجتهدین است را که تبع تابعین اند سبب و شتم میکنند و نمیدانند که این تکفیر و تفضیل تا کجا میرسانند
 چون آنها که اصحاب خیر القرون اند و در اعلی مرتبه از علم و تقوی کافر و ضال باشند و بخود باشند ایشان را ایمان بر
 خلاف او نشان چه قسم حاصل میتوانند شاید در اعضا پیش ازین مخصوص بطائفه رخصه بود و درین زمان نیست
 نیز زمان مبتلا شدند و هر واحد برای خود دینی و مذہبی تراشید و کمر بر شکست دیگری اگر چه بر صواب باشد بر بست
 تعصب عجیب روی کار آمد و تمام عرب بجم را فرو گرفت تا آنکه در مکه معظمه حنفیه نشسته می ماند و نماز صبح نمیکند از رند با آنکه
 می بینند که امام مذہب شافعی فریضه صبح ادا میکند و کذا غیر هم نمی غیر با و از آنجمله است تعصب بل علم در وجوب
 تقلید عموما و در تقلید شخصی خصوصاً و در منع التقاط رخصه تقلید غیر ائمه اربعه از سلف اهل سنت و ائمه ایشان مثل صحابه
 و تابعین و تبع تابعین و معصای مجتهدین که اساطین دین و سلاطین دین است اند منع از انتقال بذہب و دیگر با وجود صحت رجحان
 از روی دلیل صحیح و نفس صحیح غیر معارض و غیر منسوخ و اعتقاد ختم اجتهاد و مجتهدین از منزه ماضیه خصوصاً ائمه اربعه و اگر
 وجود اجتهاد و برین زمانه اگر چه در بعضی مسائل باشد با آنکه دلائل شرعی مساعدت این مذہب نمیکند بلکه دلالت آنها
 بر وجوب این اشیا است چنانکه در محل خود مذکور شده و شک نیست که حدوث تقلید بعد از زمانه تبع تابعین شده و حد
 حرام یا مکروه است و ائمه سلف و خلف ازان منع فرموده اند و انتساب بذہب به از مذہب منکر مستحبت است احد
 از سلف آنرا نمی شناسد و هر حق در مذہب نیست جماعت باشد بجم ما نا علیه و اصحابی نه در مذہب اربعه بلکه قول
 بلکه قول مشهور آنست که حق میان این هر چهار مذہب ازست و این حرف از برای آن گفته اند که حق در همه مجتهدین
 و احسن از متعدد پس حق و احد بخدا این مذہب است که مطابق کتاب عزیز و سنت مطهره بوده پس پس در هر
 حق در تفقه ائمه اربعه و اتباع ایشان قول جا بلان است زیرا که مجتهدین طائریه و اهل طواصیر همه در اهل سنت معذور
 اند بلکه ائمه ایشان هستند و مقلد هم امام در حق همان کس باشد که اتباع سخن شیوه مرضیه دوست و ترک تقلید بران

ت و شش پندیده او زیرا که از ائمه اربعه رحیم الله تعالی با ساینده صحیح در کتب مقلدین ایشان مروی است که از تقلید
 خود حضور صا وقت وجود مخصوص و سخن منع کرده اند پس بر متبع سخن برین تقدیر مقلدان می از ائمه است و هر مقلد بخت
 متبع نیست و تحقیق این مذہب اجائی دیگر است نه این رساله فی علم الله اعلم ابن ابجوزی رحمه الله تعالی را کتابی است در تحذیر
 از فتنه شیطان و تحویف از سخت او موسوم بتلبیس الملبس که در وی بکشف سنور و ابراز خفی غرور آن ملعون پرداخته
 و انواع تلبیسات او را با اضافت مرحومه در اقسام قوالب هر زمان و مکان اوضح ساخته و این کتاب مجلدی لطیف
 و زیست کر است مشتمل بر سیصد و هشتاد و یک باب در امر بلزوم سنت و جماعت و دوم در فروع بدع و انواع آن سوم در تحذیر از
 مکائد فتن شیطان چهارم در سخن تلبیس و پنجم در ذکر تلبیس در عقائد و دیانات و درین باب تلبیس را بر سه طایفه
 و دینیه و طباعین و ثنوییه و فلاسف و اصحاب سبک و عباد اصنام و نیران و کواکب زشمن قمر و غیره بیان نموده و بخیل
 آن تقلید جاهلیت را با بایغیر نظر در دلیل ذکر کرده و تلبیس چهلین نبوت را بیان نموده و بیخ و تضاری و صابین و مجوس
 و مجین و اصحاب فلک و جاحدین بحث و فائین تناسخ که در اوام تلبیس ملبس گشته اند از ایشان سخن برانده و بخیل تلبیس
 او برین امت در عقائد و دیانات تقلید آباء و اسلاف را بر شمرده و گفته قد ضل فی هذه الطريق خلق کثیر و به هلاک حاشه
 الناس و قد ذم الله سبحانه الوقفین مع التقليد و المقلد علی غیر حق فیما قد و فی التقليد ابطال منفعه العقل لانه انما خلق
 للناس و الله بر وقیع بمن اعطی شئحة یستغنی بها ان یطعمها و یشی فی الظلمه انتهی مخلصا بعهده و ذکر تلبیس ملبس بر فرقه خوارج
 و در افص و گروه باطنیه کرده و باب ششم در بیان تلبیس بر علماء و رفون علم منقده ساخته مثل قرار قرآن و اصحاب
 کلامی معنی آن نمی برند و سلسله و ایت را محض بنا بر یاد و سمع اقامت میکنند و بقیه که انقباض معرفت احکام بخلف تمام قرآن
 می نمایند و بخل اعتما و بر تحصیل علم جمل میکنند و بر اوضاع فلاسف معتقد بوده و داخل کلام شان در فتنه نموده اند و غلط
 و قصاص که با فسانهائی سر و پا بموضع اخبار و آثار شوش چشم و گوش سامعان میشوند و بجای هدایت مبدء رضالت
 میگرددند خون هزار و عظم بگردن گرفته است صد آفرین بجزات گوش گران من و اگر یکی از صد هزار و عظم
 بروجه تحقیق میگوید و جاده صواب می پوید غالباً گرفتار بخت سرشار باده انانیت بوده است صدای شرف
 و اعظم که پس بلند شده است و برین گوش گران که داشتم دارم و دیگر تلبیس او بر اهل لغت و ادب است که در فتنه
 و فتنه سخن سازی و بلند پروازی در نظم و نثر از جهات لازم عبادات و معاملات و ادب نفوس و صلاح قلوب زمانه
 سمیت را از افضل علوم مثل تفسیر و حدیث و فقه برگردانیده اند و بخیل شاعر و غشیایان و مترجمان و علماء کاملین را
 بکینه تلبیس و حسد و صید کرده الا من حمدا لله و عصمه بگونه و باب هفتم این کتاب در ذکر تلبیس بر ولایه و سلاطین
 و باب هشتم در تلبیس بر عباد و رفون عبادات از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و طهارت و خیرات و غیره و تلبیس بر
 و در انواع از بد و دهم در تلبیس بر صدیقیه و یازدهم در تلبیس بر مبتدعین بایست با کلامات بد و از دهم در تلبیس بر عوام
 و سیزدهم در تلبیس بر کل بتلول اهل منقده نموده و در احوال تلبیسات ملبس فرقه صدیقیه امانت ذیل کرده و در کتب
 و برین همه ابواب صاحب کتاب است تا که التوفیق دیدن و نهیمید نشر از برای دارند و کلام این معادات را از برکت

فخرای و مطایبش محرم سازند چون جمله مقاصد این کتاب بر باب مسئله الاجاب است و مبنی سنت از افات و اشتباهات
 ساعت لاجرم اشارت بدان رفت تا ناظر این مقاله اگر در وقتی از اوقات فائز بآن کتاب شود تعلیمات ایسی که
 با فرق این است محرم بعد مضمی زمان نبوت بعمل آمده بنحله تغییر احوال نبی آدم و علامات قیامت الحکام و بدان عبرت پذیرد
 و از چنانجا بایست که مخالف طریقه سنت نبویه اند بها کن خود را و ترک و از چنانجا این مقاله تحمل تخصیص آن به هر مطلب
 عالی که در سبب کراسر جلوه افروز اند داشت ناچار برین ایما الکفارفت و تا اینجا از اول کتاب بیان مبادی قیامت
 و مقدمات ساعت فحواش کونیه و اشراط صغری و افات زمانه و مصائب و وقایع روزگار بود که شد و نمائید ما چون
 است و در ابواب آینده ذکر علامات قریبه ساعت بیاید و باشد التوفیق باب چهارم در بیان اشراط عظیمه و اما
 قریبه که متعاقب آن ساعت قیام و قیام ساعت است این اشراط دو گونه است یکی غنم و اقعه قبل ظهور محمد علیه السلام
 و دیگر امارات و البر بر قرب ظهور وی و فتن متقدمه بر ظهورش بهمانست که در ابواب سابقه ازین کتاب بقید ضبط آمد مثل
 وفات آنحضرت صلعم و قتل عثمان رضی الله عنه در ششمین هجری و وقعه جمل در سده و حرب صفین در سده و وقعه نهروان و کربلا
 و قتل حسین بن علی و وقعه حره و خراب مدینه و قتل عبداللہ بن الزبیر و قتل یزید بن علی و دولت عباسیه فتنه فاطمیه فتنه قرامطه
 ترک نازحجاز و ظهور رفسه و خروج کذا این و فتح بیت المقدس و فتح مدائن و هلاک عرب کثرت مال و زوال جبال و وقوع
 خسف و رخ و قذف و زلزال و قتال و ریح حمار و رفع حجر اسود و ظهور کوکب و نباله دار و کثرت موت و استباحه مکه و
 جزآن از تغییرات و حوادث و فسادات که در ملک ملت مسلمانان راه یافته و در اداتل کتاب وجه بسط مذکور شد و اما
 و البر بر قرب زمانه وی و فتن متصل بدان پس بیانش نیست که ظاهر کدورات کوهی از زر چنانکه ثوبان از آنحضرت صلعم
 آورده که فرمود جنگ کنند نزد خزانة شماسه گروه هر یکی از آنها فرزندان پادشاه است و بدست نبی آید این خزانة احدی را
 از آنها و ظاهر شوند انهای سیاه از طرف مشرق و جنگ کنند با شما آنچه تا که هیچ قوم بمثل آن ننگیده پستی آید
 خلیفه خدا هر که چون بشنود و بدید بیاید او را و بیعت کنید اگر رفتن او قند بد و دست و شکم بر برف اخرجه مسلم و در بر ذلت
 باین لفظ است که ظاهر کدورات کوهی از زر و چون بشنوند مردم بیایند بسوی او و جمع شوند ستم کس که هر یکی بن
 خلیفه است قتال کنند نزد آن کوه و بدست نیاید هیچیک را از آن تا پس بگوید شخصی که نزد او است و الله اگر ترک میکنم
 مردم را میگیدند از وی و میرند همه زر را پس قتال کنند بر آن تا آنکه کشته شود از هر صد نفر نو و نه نفر اخرجه احمد در زر
 آمده کشته شوند نه عشاء ایشان و در و ایی از هر که کس سفت کس پس گوید هر مرد شاید من نجات یابم از آن اخرجه مسلم گویم فوات
 نام جوئی کوفت مراد آنکه آتش خشک شود از زیر وی گنجی از طلا بر آید گویا کوهی از زر است و در صحیحین غیر بهر است
 از ابو هریره که فرمود آنحضرت صلعم من حضره فلا یاخذ منه شیئا و زیاده کرد غنیمت حماد و در وایت خود که اگر در زیاده
 شما این کوه را نزد یک نشوید با و این تحذیر برای آنست که گرفتن وی سبب نزاع با هم و قتال یکدیگر و هلاک
 مردم است یا بخاصیت موجب نزول افات و حصول بیایات باشد و چون این کوه در مثل گنج قارون آتی از آیات
 الهی است انتفاع از وی حرام باشد و از آنجمله بخل بعضی بلاد است از سلطان ابو هریره از آنحضرت صلعم علیه السلام

روایت کرده که فرمود مسیح کن عراقی در ستم و قتیض شود و او مسیح کند شام مدی و دینار خود را وضع کند هر اردی و در شنبه
شما چنانکه بگوید پیش ازین از خیر چه مسلم گویم ابوهریره گفته گواهی داد بر صدق این حدیث گوشت و خون ابوهریره مراد آنکه آخر
زمان که فتنه و فساد بسیار شود حاصل این مملکت با ما و وقت نرسد رعایای را می ماند چنانکه پیش از اسلام بود و قتیض چنان
است که بدان وزن غلات کنند و ماری چنانکه دیگر است که بست چهار صاع را گنجایش میکند و اردب شصت چهار صاع
ایستگیزد و از آنکه فتنه احلاس است ابو سعید خدری گفته من و رسول خدا صلعم باشد بعدین فتنه ما منجی آن کی احلاس
است و در آن گریختن و جنگیدن مال مردم غارت کردن باشد و بعدی فتن دیگر سخت تر از آن پست فتنه شود که چون
گویند منقطع شد عود کند تا آنکه باقی نماند هیچ خانه مگر در آید در آن نه هیچ مسلمان مگر ملول کند و انا آنکه بیرون آید مرد
از عترت من از خیره بنیمین حماد فی الفتن گویم یحیی که مراد باین فتنه معرکه قتال این نبی باشد یا فتنه دیگر که بقرب عهد محمد
علیه السلام واقع شود و طس فتنی را گویند که زیر فروش دیگر افتاده ماند و برداشته نشود مراد طول مدت این فتنه
ست و از آنجمله غزوه هند است ابوهریره گفته وعده کرد مرا رسول خدا صلعم غزوه هند را پس اگر دریام تمام فراض
کنم در آن جان و مال خود پس اگر کشته شوم افضل شهادت باشم و اگر برگردم پس ستم ابوهریره محررا خیرجه النساء که و لفظ
احمد است که فرمود مرا خلیل من صلعم که باشد درین است بخت بسوی هند و سند پس اگر دریافتم از او شهید شدم
پس این شهادت است و اگر برگشتم پس ستم ابوهریره محمدر که آزاد کرد مرا خدا از آتش و زنج و ثوبان از آن حضرت صلعم
روایت کرده که فرمود و گروهی است از امت من که نگذاشته است آن هر دو را خدا تعالی از آتش و زنج گرویی که
غزا کند در هند و گرویی دیگر که باشد همراه عیسی بن مریم از خیره النساء فی کتاب بجماد فی ذکر غزوه الهند و آخر آن
مثله فی المسند در بدایه النهایه گفته متفرد است بحدیث ثانی احمد و غزا کردند مسلمانان در هند با یام معاویه بن ابی
سفیان در سنه چهل و چهار هجری و غزا کردند در آن محمود بن سبکلیغ در حدود سنه اربعه و انتهی و بعضی علماء بلاد
مشرقیه حمل کرده اند این غزوه را بر جواد سید احمد بریلو کج و غزا در هند قدما و حدیث بسیار اتفاق افتاده پس
مصدق حدیث یغزوه اولین هند است که در عهد معاویه رضی الله عنه بوده یا غزوه آخرین وی باشد که بعد محمد
صوت گیرد و جمله غزوات مصداق این خبر و بشارت نمی تواند شد و الله اعلم و مرید اوست حدیث ابوهریره بلفظ
سمعت رسول الله صلعم و ذکر الهند لکم حیش یسبح الله علیه حتی یا تو ابلو کم مغلیین بالسلال یغفلون و نعم
فی نصر فوا جین فی نصر فوا فیجرون ابن مریم بالشام از خیره بنیمین حماد و این حیرج است در آنکه مراد غزوه هند و زمان
محمدی و عیسی علیه السلام است و لهذا در روایت دیگر آمده که ابوهریره نزد وفات خود وصیت کرد با بلغ سلام
خود بحضرت عیسی علیه السلام گویا این غزوه و عیسی را در زمان واحد گمان کرده پس شبیه نیست که مراد بدان غزوه
آخرین هند است که در آن ملوک و اگر افتاد کرده بسیارند و این چنین غزوه تا حال نشان نداده اند پس متعین شد
که و قمع آن در آخر زمان خواهد شد و الله اعلم و از آنجمله کثرت حکومت نصاری شیعیان از ستم و روایت کرده که
فرمود رسول خدا صلعم برپا شود قیامت و باشند روم بیشتر از همه کس مراد بر روم در اینجا نصاریان اند که قریب

زمانه قیامت بسیار شوند و عالم اگر نیروی زمین گردند و مصداق این خبر از مدت یکصد سال بگذرد و در عالم موجود
 و مشهور است در رساله حشریه نوشته چون جمله علامات حاصل شود و قوم نصاری غلبه کنند و بر ملکائی بسیار نظر
 شوند آتشی و ابوذر گفته شنیدم آنحضرت را میفرمود باشد در مصر مدتی انفس قریشی مالک شود و سلطنت را و
 مغلوبه شود و در آخر و منترع گردد از وی ملک بگیرند و بسوی روم و بپار و ایشانرا بسوی اسکندریه و جنگ کنند
 مسلمانان با وی و این اول قتال ایشان باشد از حجه الروایانی فی مسنده و ابن عساکر فی تاریخ و حدیث معلول
 است با اختلاف طرق و عمر بن العاص گفته هلاک شود و مصر چون رمی شود و چهار قوس قوس ترک قوس و دم و قوس
 حبش و قوس اندلس یافته شد قوس اول و اینک یافته شوند بقیه قواس از حجه نعیم بن حماد و از جنگ نصار
 بر ملک مصر است و از آنجمله کسوف قمر و اول شبانه رمضان و خسوف شمس بر نیمه رمضان است علی بن عبد الله بن عبد
 گفته بیرون نیاید مهدی تا آنکه ظاهر شود از آفتاب علامتی از حجه نعیم بن حماد و ابو الحسن بخیری فی التقریبات و از حجه شمس
 آنجا فاطمه بکر بن احمد بن الحسن بن حماد اینها عن کثیر بن مرة السخری و البیضا و محمد بن علی گفته مهدی را و آیت
 است که بنوده از روزیکه خدا سبحانها و زمین آفرید کسوف گیرد ماه شب اول زماه رمضان و آفتاب بر نصف
 رمضان اجتماع این هر دو کسوف در ماهی گاهی بنوده حجه الف ثانی در مجله ثانی گفته در زمان ظهور سلطنت مهدی
 چهاردهم رمضان کسوف شمس خواهد شد و در اول آن ماه خسوف قمر خلافت عادت زمان و بر خلاف حساب
 انتهی گویم خسوف قمر در نیمه نجوم تقابل شمس بر هیئت مخصوص میشود و در غیر تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
 اتفاق نمی افتد و همچنین کسوف شمس نزد اقتران قمر بر شکل خاص در غیر تاریخ هفت و هفت و هشت و نهم
 و نهم نمیشود پس وقوع این هر دو در ماه واحد در غیر تواریخ مذکوره مخالف حساب نجوم است و غایت دارد اما
 از قدرت قادر قدر بیچ مستغرب نیست در رساله حشریه نوشته علامت این قصه آنست که پیش ازین که ماه رمضان
 گذشته باشد در وی دو کسوف شمس قر شده باشد و انتهی و در آتیه گفته و بار در رمضان خسوف قمر شود و هذا
 لاینا فی الاول کما به و واضح و از آنجمله طلوع قرن فی السنین امام محمد باقر بن علی بن حسین گفته چون برسد عباس
 در خراسان طلوع کند قرن ذی السنین در مشرق و اول طلوع کرده بود برای هلاک قوم فوج کرده و قتی که غرق شد
 همکنان در طوفان و هم طالع شده بود در زمانه ابراهیم چون او را در آتش انداختند و زمانی که کشته شد یحیی بن کریم
 علیه السلام و چون این آیت بینید پناه جوئید بخدا از شر و فتن و طلوع او بعد خسوف شمس قمر شود و باز در یک
 نکتند مردم تا آنکه ظاهر شود و البقع نام مردی در مصر از حجه نعیم بن حماد و کلام درین ستاره گذشته اما این طلوع وری
 آن طلوع مقارن زمان مهدی علیه السلام باشد و هم وی از شش یک است و است کرده که منکسف میشود قمر در رمضان
 دو بار پیش از خروج مهدی و حسین بن علی گفته چون بینید علامتی از آسمان و آتشی از طرف مشرق سه روز
 یا هفت روز پس متوقع شوید کشتایش آل محمد را صلوات و ابو عمرو وانی گفته که حکم بن غنیه گفته محمد بن علی را شنیدم
 که بیرون آید از شما مدی که انصاف کند درین است گفت از و دارم من چه پیرا از و دارم از شما مردم و اگر خدا

از دنیا مگر که و البته دراز کند خداست تعالی آنروز تا آنکه پیدا شود کسی که آنرا بخوندد و او را امت و لیکن پیش از وی فتن
بدترین فتن شام کند در آن مرد و مومن است و صبح کند و کافریست و بالعکس هر که در یافان فتن از شما باید که بترسد
از خدا و باشد از خانه نشینان و از ابن عباس مرویست که فرمود آنحضرت صلعم چون بمیر و پنجم از اهل بیت من پس بر ج
و هر چه تا آنکه بمیر و هفتم گفتند برج چیست فرمود قتل تا آنکه قائم شود مهدی و عوف بن مالک گفته فرمود آنحضرت صلعم
می آید فتنه بخار نیز و تیره و تاریک بعد پیاپی شود فتن بعضی بعضی را تا آنکه بر آید مردی از اهل بیت من که او را مهدی گویند
آنرا خراج الطبرانی و از سیله مرتضی آمده که میرن آید پیش از مهدی مردی از اهل بیت وی بر دارد و تیغ را
بر زویش خود سپرده ماه و جنگ کند و گشتگان را شله سازد و متوجه شود بسوی بیت المقدس و بمیر و یعنی در آنجا
و نرسد تا آنجا خراج نعیم بن حماد و این همه آثار دال اند بر وجود فتن و شرور و علامات ارضی و سماوی پیش از ظهور مهدی
منقول بر نامه او و حدیث از آنحضرت صلعم آورده که می باشد وقوع در زو را گرفته شد چیست زو را فرمود و شهریت
در شرق و در میان آنها آب ساکن اند آنجا اشترار خلق خدا و جبارین امت من عذاب کرده شوند بچار چیر سیف و ق
و حنف و نسخ آنرا جبر ابوعمر الدالی گویم مراد بر و را بعد از دست و بعضی ازین چیزها گذشته و شاید منقول زمانه مهدی
باز چیریه ازین فتن در آنجا رود و در آنجا طلوع ستاره و دنباله درست و بار بار طلوع کرده و بار بار غروب مانده و می طلوع
شود و آنرا بخجله و در ظلمت است در آسمان و آنرا بخجله اشترار حرمت و رافق آسمان است همچو حیرت شفق و آنرا بخجله
که تمام اهل زمین آنرا بشنوند و اهل بر لغت آنرا بلغت خود بفهمند و آنرا بخجله حنف قریه است در شام که آنرا حیرستانند
و آنرا بخجله آنکه ندا کند منادی از آسمان بنام مهدی و بشنود و از هر که در مشرق است و هر که در مغرب آنکه باقی نماند نام
مگر آنکه بیدار شود و نه قائم مگر آنکه بنشینند و نه قاعد مگر آنکه قائم شود و بر دو پایی بنشیند و این آواز غیر آن آواز است که
بعد ظهور مهدی شود و آنرا بخجله کثرت زلزله اختلالات است در اقطار زمین و آنرا بخجله ست عصا به و در شوال
و مجمع در ذی قعد و حرب ذی الحجه و نهب حجاج و قتل ایشان تا آنکه روان شود و نه با بر بفرقه عقبه و با شاع گفته
مجمع آواز حریق و آواز روز گرم را گویند و مراد بدان فتن است و آنرا بخجله آنکه ندا کند منادی از بام آسمان آگاه باشد
که حق در آل محمد است مسلم و ندا کند منادی از زمین که حق در آل عیسی است یا در آل عباس و اول نداء فرشته
باشد و ثانی ندا شیطان آنرا جبر ابونعیم بن ابی جعفر گویم این ندای اول است که ذکر شد یا ندای دیگر باشد و الله اعلم
و طلوع بن عبد الله از آنحضرت علیه السلام آورده که فرمود و نزدیک است که پیدا شود فتنه که نیار آمد از آن هیچ جای
مگر که بچو شد و در جانب دیگر تا آنکه ندا کند منادی از آسمان که امیر شما فلان است آنرا جبر الطبرانی فی الاوسطه علی بن ابی
طالب گفته و فتنه که ندا کند منادی از آسمان که حق در آل محمد علیه السلام است ظاهر شود و از این زمان مهدی در آن
مردم و نشانیده شوند مردم محبت او نباشد ایشا ناز ذکر می جز یاد او آنرا جبر ابونعیم و سعید بن مسیب گفته پیدا شود
فتنه که گویا اول وی محب که دکان است چون ساکن شود و بر طریقه بچو شد از طرف دیگر تا آنکه او را بر منادی از
آسمان که امیر شما فلان است و این است امیر حق و این نداست که آنرا جبر نعیم بن حماد و محمد بن طلحه چون پیدا

آواز در ماه رمضان شب جمعه بشنوید آنرا و اطاعت کنید که آن آواز جبریل است ندا میکند بنام مهدی و نام پدر
 وی و در آخر روز آواز کند ابلیس که فلاتی مظلوم کشته شد و این ندا برای ایقاع مردم در شک باشد پس بسیار سر
 در آن روز بحیرت و شک افتند لیکن شام شک نکنید که صوت اول صوت جبریل است و صوت ثانی صوت ابلیس است
 گفته چون سفیان و مهدی طاقی شوند بقتال سموع شود آوازی از فلک گاه باشد که اولیای خدا اصحاب فلان اند
 یعنی اصحاب مهدی ذکره السیوطی اسما بنت عمیس گوید علامت این روز آنست که ظاهر شود سیخ از آسمان آویخته شود
 و نظر کنند مردم بسوی آن و حکم بن رافع گفته وقتی که باشند مردم در سنی یا عرفات ندا کنند منادی آگاه باشید
 که امیر شما فلان است و در پی این آواز آوازی دیگر پیدا آید که این منادی راست گفته است پس جنگ باشد سلطان
 سپهر و پهنند نوا بخیال چرخ منقش از آسمان و سخت شود کارزار تا آنکه باقی نماند از انصار حق مگر بقدر اهل بدر و بیعت
 کنند به مهدی و نحوه عن سعید بن المسیب این همه آثار علی مایه دلالت دارند بر وجود و آوازی از آسمان در باره
 مهدی هر چه که باشد عموماً این صوت اگر چه منشاء آن محل خاص باشد و آنرا بجمعه میرا شدند اصحاب کجیف است در
 زمان او ابو اسحق ثعلبی در تفسیر خود آورده که اصحاب کجیف بعد بیداری سابق بخواب انمی رفته اند تا آخر زمان نزدیک
 بخروج مهدی گویند مهدی برایشان سلام گوید و خدایتعالی برای جواب سلام او ایشان را بیدار کرده باز بخوابند
 تا قیام ساعت و لیکن ثعلبی سندی این قول ذکر نکرده و الله اعلم بالصحة و غالب بیخ امارات را در شامه هم بدون تخریج
 و اسناد ذکر کرده و این حجر در قول مختصر قریب صد امارت و کرامت برای مهدی ذکر نموده که از اخبار و آثار سلف
 ثابت شده و غالب این علامات درین کتاب بتفصیل مواتع مذکور شده و چون این امارات محل اجتهاد نیست عقل هیچ
 بشر را بدر یافتن طریق ننگان میرود که سلف و تلقی و اطلاع آنها سندی داشته باشند اما کاتب حرف را تفصیلاً
 برسانید این آثار و اخبار و جمیع و تعدیل آن اطلاع حاصل نشده محمد بن صامت گفته حسین بن علی را گفتم آیا هست
 علامتی پیش از ظهور مهدی گفت آری گفتم چه گفت هلاک بنی عباس خروج سفیانی و خسف در بیدار گفتم قربات شوم
 می ترسم که این کار بد رازی کشند گفت این امارات همچو سلاک گوهر است یکی پس دیگری اخرجه نعیم بن حماد گویم بلا
 بنی عباس رازیده بر سصد سال گذشته و خروج سفیانی و خسف در بیدار منتظر است و وقوع یکی ناظر در صحت
 وقوع هر دو اخت خود است و بعد خروج سفیانی خروج البقع و صهیب اعرج کندی هم آمده که سیاقی امیر المومنین علی
 کرم الله وجهه گفته سفیانی از اولاد خالد بن زید بن ابی سفیان باشد و این زید برادر معاویه بن ابی سفیان است
 و ابو سفیان پدرش با هر دو پسیر خود در دفع مکه مکرمه اسلام آورده در خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در گذشت
 و این سفیانی خارج از نسل او باشد و از بنی امیه بود و اول فتن بنی امیه معلوم و این آخر فتن ایشان است و و
 مروی کلان کاست بر سرست بر روی او آثار جدی باشد یعنی دانه مایه چپک و در چشم وی نکته سفید بکذا و رونی
 حلیته عن علی و خروج وی از ناحیه شهر دمشق باشد در وادی که آنرا دودی یاس نامند او را در خواب بگویند
 که برخیز و خروج کن وی برخیزد و پیچید را بنیاد باز در کثرت دوم و سوم آمد و همچنین بگویند که برخیز و خروج کن پسین

دروازه خانه خود پس در کثرت سوم بر در خانه خود سیاه و سفید یافتند و با ایشان لوی هست میگویند که
 ما اصحاب تویم و یکی از ایشان لوی محفود داشته باشند بنی شناسند در لوائی او مگر نظر آنکه گستره اند از انسانی
 میل نه بیند ان علم را هیچیک مگر آنکه بگریزد و شکست خورد پس خروج کند سفیانی در میان ایشان و تابع شوند مردم وادی
 و غیره بوی و در دست وی ست مثلخ باشد نگو بد آن هیچکی را مگر آنکه بمیرد و چون این خبر بگوش مردمان رسد صاحب
 و مشق برای مقاتله او بر آید و رایت او را دیده منهنم گرد و وی با سه صد و شصت سوار داخل دمشق شود و نگاه
 نگذرد که سنی هزار کس از کلب که احوال می باشند بروی گرد آیند و علامت خروج وی حشف قریه از قریات دمشق است و شاید
 که نام فقریه حرستان است و هم جانب غربی مسجد این قریه میفتد بعد خروج کند ابلق و اصبهین اشکافه خروج سیاه از شام خروج الطیخ
 فقریه ج اصبهین خبریه عرب باشد نه از خبریه ابن عمر که آن داخل خبریه عرب است و خروج اعرج کند می از مغرب
 بود و تا یکسال میان ایشان هنگامه کارزار گرم ماند و سفیانی بر ابلق و اصبهین غالب بد و صاحب مغرب مردان را
 بکشد و زنان را اسیر سازد و در خبریه رسیده باقی سفیانی جنگ کند و سفیانی بر قیس لب و مجموع اموال او را
 بستاند و هر سه نش بگردد و بعد با ترک و روم در قریه جنگیده بر آنها هم غالب شود و در زمین فساد کرد
 گیرد تا آنکه شکم زنان را بدرد و کوه دکان را بکشد و مردم قریش از همت او فیسطنظیند بگریزند و وی آنها را از عظیم
 روم طلبید و باز گریه بخت عام بر باب اندین از شهر و مشق گردانند باز مردم پیدا از پس ایشان بروی بیایند
 سفیانی گروهی را از ایشان هم بکشد و بقیه السیف منهنم شده پناه بسرزمین خراسان گیرند و وی لشکری از سواران
 در پی ایشان بچلیل و سیل بر و اندان سواران بر هر چه بگذرند از هلاک ساخته حصون را بدم سازند و قلاع
 ویران کنند تا آنکه در و راه که عبارت از بغداد است رسیده یک کس از کسان آنجا بکشند و سفیانی با عساکر خود
 کوه رسیده شصت هزار کس از کوفیان گشته زنان و ذریات را اسیر کردند و جنود را در همه بلاد پریشان سازد تا آنکه
 تمام مشرق را از زمین خراسان فرو گیرد و خراسانیان را از هر ناحیه جستجو کرده بر آورد و مشکیه بسوی مدینه گسیل کند
 و چند آنکه از آل محمد مسلم و بنی هاشم بیاید و با باشند یازن همه را بقتل رساند و جماعتی را از ایشان اسیر کرده بکوفه
 بفرستد و بقیه ایشان در صحرا و دشت پریشان شوند و تر دایر حال فهدی و بیض بگریزد و در روایتی منسوب با
 هفت کس بسوی مکه بگریزد و در پوشش شود حاکم مدینه بجا که مکه بنویسد که چون فلان فلان نزد شما برستند آنها را
 بکشید اینمغنی بر صاحب مکه دستور آید بعد بنو مروان شب هنگام نزد وی رسیده استخارات کنند و می گوید برو
 روید و اسیر پس اینها بر آیند و دو کس را از ایشان بکشند باین طریق که یکی را بقتل رسانند و دیگر بسوی او
 نظر میکنند و هم نفس ز کیر میان رکن و مقام بکشند و نزد ایرج حال خدایتعالی و اهل آسمان در غضب آیند و آن
 دیگر تر و یاران خود رسیده ازین ماجرا خبر دهند آنها در چلی از جبال طائف فرو گشتن شده از هر سو مردم
 را فرا هم آرند اهل مکه این خبر دریافت بجاگ بر آیند و هر میت خورد و ایشان مال با مده بکشند و
 امیر مکه را کشته تا خروج معمر سی همان جا بماند و راست و گفته ابلق و اصبهین اشکافه و منصور و حارث و مهد

صفات و القاب ندنه اسماء و اعلام انتهى گویم سفیانی هم ازین قبیل است ابو بکر محمد بن حسین فربنی در تفسیر خود
 زیر کرمیه و لوتری اذ فرعوا فلا فوت و اخذوا من مکان قریب گفته نزول این آیه در حق سفیانی است که خروج کند
 از وادی یافس بر احوال خود از کلب خطبه خواند بر سنا بر دمشق چون گذر کند بر موضع عین التمر خدای تعالی
 ایمان از دل وی و لشکر یان وی محو سازد و روان شود و بر سدر بر سر کوه طلار و جنگ کند و هفتاد هزار مرد
 که صاحب عین محلات و مناطق مفضضه باشند از جان بکشند و بکوفه در آید و کوفیان در آن وقت ستم کرده شوند
 یکی گروه با وی ملحق شود و ایشان شر از خلق باشند و گروهی بجنگ پیش آید ایشان شهید باشند گروهی
 با عراب پیوند و ایشان عصاة اند و وی بر کوفه غالب مدته شصت هزار کیس را بر تریع بیدریغ کشد و دین
 شان زده شب که آنجا ملک کند شکرانش بی هزار زن و دوشیزه را از آنجا کثرت کند و صبح دم آنها را برهنه
 سرور بازار فروخته و زنان مذکور در انحال ملاطمت خود و کاشفان شعور باشند بر و جلد یا بر شاف
 و چون اهل البصره این خبر بشنوند از هر بحر و رود و دیده این مظلومات را از ایدمی آن ظلمه فخره برانند بجهه لشکر
 سفیانی ستم گروه شود و یکجه طرف رتی رود و دیگر در کوفه بماند و یکی بر مدینه منوره آید و حاکم این گروه مدی
 بنی زهر باشد و مدینه را محاصره کند و قتل عظیم در شهر واقع شود و غالب اهل مدینه در آن مقتول و فانی شود
 تا آنکه مردی وزنی از اهل بیت هم کشته شود و نام آن مرد محمد یا علی باشد و نام زن فاطمه و این هر دو را برهنه
 بر درار کنند و بنوقت خدا تعالی سخت بخشم در آید و ولی خدا این خبر دریافته از قریبات خوش با جماعه شتی مرد و برادر
 و مردم از هر سو و از هر زمین همچو ناقه بسوئی بجهه فرا هم شوند و وی چون در مکه رسد آنوقت اقامت نماز گفته باشند
 او را گویند که امام شود وی گوید من امام نمیشوم شما بمانید که عهد شکستید و خدا را نخواستید پس مردی از ایشان بانرا
 نماز گذارد اما بعد از آن مردم بر بیت او ندای کنند همچو ندای شتران تشنه بر حیاض یوم الورد و بیعت کنند
 با وی او بعد بیعت گروهی بسپردگی مردی از اهل بیت بر سر اهل مدینه فرستد تا باز هری مقاتله کند درین معرکه
 بعد محاربه عظیم فتح نصیب لی خدا شود و زهری بایاران خود بقتل رسد انتهى گویم نزول کرمیه موصوفه در باره نزول
 سفیانی محتاج سند صحیح است و ظاهر نص در بیان وقایع اهل حشر است نه حوادث دنیا در تفسیر فغان اینقدر گفته قبل
 موصوفه بالبیدار انتهى و در مدارک گفته اذ فرعوا عند البعث او عند الموت او یوم بدر و در خازن گفته و اخذوا
 قیل من تحت اقدامهم و قیل من لطن الارض الی ظهرها انتهى و شوکانی در نسخ القدر گفته قال ابن عباس هو جيش السفیانی
 وقد ثبت فی الصحیح انه یجیش فی البیدار من حدیث حفصه و عائشه و خارج الصحیح من حدیث ام سلمه و صفیه
 و ابی هریره و ابن مسعود و لیست شتی منها ان ذلک سبب دل هذه المأیة و لکنه اخرج ابن جریر عن حدیثه بن ابی الجان
 قفنه احسنه موصوفه فی اخرنا فذلک قول عز وجل فی سورة سبا و لوتری اذ فرعوا فلا فوت انتهى و بکنانی تفسیر
 فتح البیان فی مقاصد القرآن و انشاء عظمای جموع اخبار و آثار و دهرین باب مفید خروج شخص باین لقب نام
 بوده اند و در رسائل احوال فتن و قیامت مقالات او در بلاد شتی از رمی و قتلش و فارس و خراسان و ماوراء النهر

و بغداد و سجستان و مدائن و عاقق و قورا و دمشق و کوفه و بصره و جزآن بیان کرده اند باختلاف روایات که توفیق
 میان آنها خیل صعوبت دارد اما قدر مشترک از آن که خروج و فتنه او باشد ثابت هر وجه که باشد مهم کجاست که بود و این
 اخبار و آثار در بران و غیره با الفاظ نامذکورست و روایت آن از جمعی از صحابه مثل انس بن مالک و حمزه بن حنیث یوسف
 بن زنی قریات و ابوقبیل و ولید بن مسلم و علی بن ابی طالب زهری و ارطاة و حذیفه و خالد بن معدان و ابن عباس
 و عائشه و حفصه و ابوسریه و ابوجعفر و غیرهم کرده لیکن این اخبار را از کتب صحاح احادیث نیست پس نظر در اسانید
 ضرور و لابد است و فراسا علم نیز فتنه سفیانی را بر وجه اختصار بحدیث تخریج و نام رواة ذکر کرده و الله اعلم و
 در ساله حشره گفته بعد مدتی یعنی از غلبه نصاری بر ملک سی بسیار در ملک شام شخصی از اولاد ابوسفیان پیدا شود که
 سادات را بکشد و آیین او در نواحی شام و مصر منتشر شود درین انتشار پادشاه روم را بایک فرقه از نصاری جنگ
 پیش آید و با فرقه دیگر صلح مخالفان بر شهر قسطنطنیه تصرف شوند و آن پادشاه شهر خود را گذاشته بملک شام در آید و
 بر فافت یک فتنه موافق با فرقه مخالف از نصاری جنگ عظیم واقع شود و فتح لشکر اسلام را دست دهد بعد شکست مخالفان
 یکبار از نصاری موافق بگوید که چلیپا غالب مدو فتح داد و یکی از لشکر اسلام او را بزند و بگوید بلکه دین اسلام غالب
 اند آن نصاری قوم خود را بخواند و مسلمانان کسان قوم خود را پس میان لشکر خود جنگی شود و پادشاه اسلام شهید
 و جمعی از نصاری در ملک شام عمل نمایند و با فرنگیان مخالف آشتی کنند و بقیه مسلمانان روم بدین آید و عمل نصاری
 اقرب خیبر رسد در آنوقت مسلمانان در تحبس شوند که حضرت مهدی را تلاش باید کرد تا دفع این بلا از دست ایشان
 میسر شود آتقی و ظاهرا این روایت در آنست که این فتح و شکست پیش از ظهور مهدی باشد و متصل بزمانه وی بود
 و از روایات دیگر معلوم میشود که این ماجرا بمنجمله و قانع بحدی که میست چنانکه باید و الله اعلم و این سفیانی در آخر کار
 بر دست مهدی کشته شود و در کتاب انیال زیاده کرده که سفیانی و مهدی سه اند چون سفیانی اول بر آید و در
 او در بلاد عام شود مهدی اول بر آید و نزد خروج سفیانی ثانی همدگه و منظر شود و چون سفیانی ثالث خروج کند
 مهدی سوم جلوه فرماید و این ثلاث هم مهدی موعود آخر الزمان باشد انتهى گویم ما فحذاین روایت نظر کردنی است
 تا از کجا آورده آری اینجا جز سفیانی خوارج دیگر اند که متصل زمانه ظهور وی علیه السلام بر آیند و بعضی از آنها انصار
 مددکار میشوند و از کمالات داله بر قرب زمانه ظهور وی علیه السلام است خروج علی از طرف مشرق که زوال دهند
 بنی عباس او بهر شهر که بگذرند فتح کنند هر طرف که متوجه میشوند متصرف گردند و هر رایتی که بسوی ایشان مرقع شود
 بگردند و بر هر قریه که غالب آیند آنرا بسوزند و ویران سازند و بر هر نعمت که قادر شوند بر بادش دهند و کمتر باشد که
 اراده چیزیه کنند و بان نرسند خدا تعالی رحمت را از دلهائی ایشان کشیده و جمعیکنند بر تالان و جوار
 نمیدهند شاک را و مسلط میشوند بر عاصیان خود و میکشند پیران و مادران را با پسران و دختران و میچند است
 از دست ایشان انکه تلخ گویم ظاهر این خبر بر فتنه تاملریان صادق می آید و زوال ملک بنی عباس هم بر دست
 ایشان شده برین تقدیر این امارت بعیده باشد نه قریبه لیکن این فتنه را در امارات قریبه ذکر کرده اند و اینجا

استیناس میگویند آن کرد که مراد فتنه دیگر ازین جنبش است که متصل زمانه ظهور مهدی باشد و ملک بنی العباس علیا
 ناگان گفته باشند و رنه درین چین ملک ایشان در قطری از اقطار زمین معلوم نیست و در صراح گفته علیج بالکسر کبر
 که هیچ وین ندارد و علوج و اعلان جمع است و این نیز صادق است بر تائید آن زیرا که ایشان کافر ستاره پرست بودند
 و هیچ وین و ند هیچ استند و هم صادق می آید بر دیگر اقوام بیدین و بعد قبول اسلام موسوم شدند بمخل و الله
 اعلم و بمجمله امارات قرب ظهور مهدیت انهدام حایط مسجد کوفه از آن طرف که متصل خانه ابن مسعود رضی الله عنه
 است و بسته شدن پل مسجد کرخ در مدینه السلام و توفیر آب فزات تا آنکه کوفه را فرو گرفته ویران کند و نسخ شدن توفیر
 از ازل بدعت و بر آمدن غلامان از طاعت مالکان خود و از کتاب کبائر نزد خانه کعبه آمدن کفره در جزیره عرب
 این فی الحال مشاهدست زیرا که در مکه معظمه و سپیان و بیح و شرار سکران و استحلال غنا بازمیر موجود است اگر چه
 بروجه اعلان تام نباشد و هنوز و کفار اهل حرفه از نصاری و غیر هم در جده که سرحد مکه معظمه از طرف دریای شوره جانب
 اقلیم هند است و در حدیده یمن که داخل جزیره عرب است از مدتی سکونت دارند دیگر بجهیزه حبوش و قتل خلیفه وقت
 و شدت کرب بر عیای و ندای منادی بر سر و مشق که ویل است عرب از شری که نزدیک سید و وقوع ذبح عظیم در با
 و قتل ذریع میان کوفه و حیره و ویران شدن معاصرین و از آفات و قتل نفس نکیه است تا حد گفته بیرون نیاید محمد
 تا آنکه کشته شود و نفس نکیه و چون کشته شود وی غضب کند بر ایشان آنکه در آسمان است و بیایند مردم پیش مهدی
 شتابند و از او را چنانکه عروس را شب و سوس بسوی زوج میبرند از جردن ابی شیبته و از خرج نخوه نعیم بن حماد عن
 چهار بر سر و لفظ وی اینست چون کشته شود و نفس نکیه و برادر وی در مکه بطریق ضعیفه ندانند مدای از آسمان که امیر
 شافلان است و آن مهدی باشد و از شاعره گفته این نفس نکیه غیر آن نفس نکیه است که در زمانه منصور عباسی از دست
 بن عباس عم خلیفه منصور کشته شد و آن محمد نفس نکیه بن عبد الله مختص رجس ثنی رجس بن علی بن ابی طالب و اهل مدینه با
 بیعت خلافت کرده بودند و میگفتند که وی مهدی است پس در مدینه کشته شد برادرش ابراهیم بن عبد الله را در عراق
 بقتل رسانیدند و پدر ایشان در حبس انتقال فرمود شیخ علی متقی روح در رساله خود نوشته که پیش از ظهور مهدی علامات
 چند باشد یکی آنکه سیدی بی گناه ناشی میان حجر اسود و مقام ابراهیم کشته شود دیگر دوی بود که نام آن حرستا بود بجای
 شهر غوطه آن بهماها در زمین فرو رود دیگر فتنه در مدینه واقع شود بمقام اجمار الزیت و سنگهایش در خون غرق شوند
 و خلق از مدینه بیرون رود و مقدار دو فرسنگ بعد از آن مهدی بیرون آید دیگر آنکه پادشاه شام و پادشاه مصر با هم جنگ
 کنند و اهل شام چند قبایل اهل مصر را اسیر کنند دیگر آنکه از جانب مشرق مروی پادشاه پیدا شود همراه او بر قهای سیاه
 باشد با لشکری بسیار برای اعانت مهدی دیگر آنکه اهل بربر طرف شام روند و دیگر آنکه تاریکی در عالم پیدا شود مثل
 و خانه باز در شود دیگر آنکه پیش از مهدی مردم بر فرزندان امیر المومنین علی علیه السلام جمع شوند و بیعت کنند و این
 فرزندان لائق بیعت نباشد پس کشته شود و یا بمیرد بعد از آن مهدی ظهور کند و ستمی - و از علی کرم الله وجهه مروی است
 که بیرون نمی آید مهدی تا آنکه جنگ کنند سه گروه بمیرند سه و باقی مانند سه آخر چه نعیم بن حماد فی الفتن و گفته

شد نزد خلیفه که بیرون آید مهندی روی بیرون آید رنگارشد بدشماره را که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله در میان شما موجود اند و لیکن می بیرون نمی آید تا آنکه نباشد هیچ غایب نیست کسی می مردم از وی بسبب آنچه بینند از شرف و فساد
 اخرجه ابو عمرو الدانی عن ام سلمه و حسین بن علی گفته خروج مهندی پراخ نشانست خروج سفیانی و یحیی و صبیح از آسمان
 و ضعف در بیدار و قتل نفس کشیده و هم می علیه السلام گفته چون دیوار مسجد کوفه که منقل بنانه عبداللہ بن مسعود است بدم
 کرده شود ملک قوم زائل گردد و نزد وال می خروج مهندیت و عمار بن یاسر گفته علامت خروج وی آنست که تیر انداز
 بر شتر ترک و بمیز خلیفه شاکه جمع میکرد اموال را و خلیفه شود بعد از وی مردی ضعیف که ترک کند سلطنت را بعد دو سال و پنج
 شود و حنف در جانب غرب از مدینه دمشق و بر آیند سه نفر از شام و خروج کنند اهل مغرب مصر اخرجه نعیم بن حماد و کعب بن
 گفته و تحقیق برگردد آسیای بنی عباس بر بندند اصحاب یات سیاه اسپان خود و بنیتون شام هلاک کند خدا صہب
 و کشته شود وی با اکثر کسان خود تا آنکه نماند مردی از خویش و ندان و مگر هر که بگریزد و رو پوش شود و بپوشند و
 که بنی عباس بنی جعفر اند و بنشینند پسر کاکه الاکبا یعنی سفیانی بر بنبر و دمشق و بر آیند بر بر بسوی شام این علامت
 خروج مهندی است اخرجه نعیم بن حماد و از علی مرتضی مرویت که چون بیرون آید خیل سفیانی بسوی کوفه و بفرستند
 لشکری بطلب اهل خراسان و بر آیند خراسانیان در جستجوی مهندی طاقی شوند خراسانیان و سفیانیان بر باب اصطخر و
 واقع شود جنگ عظیم و غالب آید ریات سو و بگریزد خیل سفیانی تمنا کنند مردم در بنوقت مهندی را دم نشان خروج
 مهندی نشانهاست که از طرف مغرب بیاید و برین نشانها مردی اعرج از قبیل کندیه حاکم باشد اخرجه نعیم بن حماد گویم
 این نعیم بن حماد که روایات از وی درباره فتن مهندی آخر زمین بسیار آمده شیخ محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح است
 لیکن معتمد استخراج او محتاج تصحیح و تعدیل باشد زیرا که این روایات در کتب فتن کتب صحیح یافته نمیشود و
 غالب آنست که ضعف همراه داشته باشد فلینظر فیها من استطاع اینست آنچه در بیان امارات داله بر قربان مانه مهند
 گفته و نوشته اند و بعد وقوع این امارات زمانه ظهور اوست و ظهورش اقدم و اول شرایط کبری قیامت است و بعد
 وی فتن بگردد باشد تا فتنای عالم پس بیان احوال مهندی و فتن که در زمانه او واقع شود و بعد از وی بوقوع آید در فصل
 چند ذکر کرده میشود و احادیثی که درین باب وارد شده باختلافات روایات نزدیک نیست که منقح شود محمد بن حسن سنو
 در کتاب مناقب شافعی گفته متواتر شده است از آنحضرت صلعم اخبار بکر مهندی و بودن وی از اهل بیت نبوی صلی الله علیه و آله
 و ابو بکر بن ابی خیمه اسکاف چنانکه سپهری از وی نقل کرده درین باب توغل نموده در فواید الاخبار بندگان خود از مالک
 بن اسلم از محمد بن منکر از جابر آورده که گفت رسول خدا صلعم من کذب بالمهدی فقد کفر من کذب بالدجال فقد کفر
 و در طبع شمس از مغرب نیز مثل این گفته و حسبک هذا علوا زیرا که صحت طریق وی تا مالک بن اسلم معلوم نیست با آنکه
 ابو بکر اسکاف نزد اهل حدیث مهم بود وضع است و الله اعلم **فصل** در ذکر نام و نسب مولد و مبايعت و مهاجرت
 و حلیه و سیرت او و این فصل شتم است بر چند **فصل** **اول** در بیان اسم سامی نامی او علیه التحیه و الثناء
 عبداللہ بن مسعود از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده لولم یبق من الدنیا الا یوم لطلوع الله ذلک لیوم حتی یبعث

نیر رجلا منی و ابن ابی یحیی یو اعلیٰ احمدی و اسم ابیه اسم ابی اخرج ابو داود و مسکت علیه و در رساله خود گفته اند که
 علیه السلام کتابه فیهم من اخرج ابن ماجه من حدیث ابی هریره و زاد فیهم یملک جبل الدیم و القسطنطینیة قال فیہ سبعة
 و لفظ تندی از ابن مسعود نیست، لکن سبب له بنیاحی یملک العرب جل بن ابی یحیی یو اعلیٰ احمدی فی لفظ آخر حتی یلی رجل
 من ابی یحیی و هر دو حدیث حسن صحیح اند و نیز تندی از اسوقوف بر ابو هریره روایت کرده و حاکم گفته رواه الثوری و شعبه
 و زائدة و غیرهم من انما یسئل بطریق حاصم عن عمر بن عمر بن عبد الله کما صحیحه عن اصله من الاحتجاج بانبار عاصم از موانع
 ائمة المسلمین انتی گویم احمد بن حنبل در حق حاصم گفته کان رجلا صالحا قاریا للقران خیرا ثقة و الا معش حفظ منه و شعبه اثر
 را بروی و ترتیب حدیث اختیار میکند و بحلی گفته کان یختلف علیه فی زروابی و اهل گویا اشارت بصحیف روایت و
 ازین هر دو کس میکند و محمد بن سعد گفته کان ثقة الا انه کثیر الخطا فی حدیثه و یعقوب بن سفیان گفتنی حدیثه اضطراب و
 عبد الرحمن بن ابی حاتم گفته قلت لابی ان ابازرعة یقول عاصم ثقة فقال لم یسجد لک هذا و قد تکلم فیہ ابن علیة فقال کل من
 عاصم یعنی احفظ و ابو حاتم گفته حملة عندی حمل الصدق صالح الحدیث و لم یکن بذاك احفظ و اختلف فیہ قول الناس
 و ابن حراش گفته فی حدیثه کثرة و ابو جعفر عقیل گفته لم یکن فیہ الا سوء حفظ و از غطنی گفته فی حفظه شیء و یحیی طاق
 گفته ما و حدیث رجلا اسمه عاصم الا و جدته تدعی احفظ و قال ایضا سمعت شعبه یقول حدثنا عاصم بن ابی النجود و فی
 الناس فیہ و ذریه گفته ثبت فی القراءة و هو فی الحدیث دون الثبت صدوق فهم و هو من الحدیث و ان حاج
 احمد بن الشیخین از خیر جاله فقول خیر جاله مقرونا بنیره لا اصلا و الله اعلم گویم حدیث مذکور نزد تندی و ابو داود
 بروایت یحیی عاصم از ابن مسعود است اما درین باب و آیات دیگر نیز بطریق آخرست که مساعدت وی میکند پس
 حدیث صالح احتیاج باشد و در وی دلالت بر آنکه نام مهدی محمد بن عبد الله باشد و نیز ابو داود و بسند خود از علی
 کرم الله وجهه آورده قال علی و نظر الی ابنه الحسن ان بنی هاشم سید کاسما رسول الله صلعم و یخرج من صلبه جل
 باسمکم پیشتر فی الخلف لانیة علی الارض حد لاء ابن نیز افاده میکند که نامش محمد باشد و در سندش عمر بن ابی قیس
 ابو داود و گفته لابی ان بنی هاشم خطا و ذریه گفته صدق له او نام و هم در وی ابو اسحق مستفی است و وی شیعی
 بود اما شیخین از وی تخریج کرده اند و در آخر عمر مختلط گشته بود و روایت وی از علی کرم الله وجهه منقطع است و بعض
 روایات نام وی اند و نام پدرش عبد الله آمده و کنیتش ابو القاسم و در روایت ابو نعیم از خدیفه ابو عبد الله آمده
 و تخصیص عیب احادیث مذکوره بجهت اصالت و شرف اوست و رنه از احادیث دیگر معلوم میشود که وی مالک تائید
 دنیا گرد و چه خست چه عجم و درین باب است از خدیفه ابو العلیل و ابو سعید خدری و علی کرم الله وجهه و اسطاة و غیر
 روایت کرده که فرمود ان حضرت نام مهدی محمد است اخرج بنیم بن حماد در اشاعة گفته بعضی شیعه تحسف کرده اند و بخا
 نه گفته اند که صواب لفظ حدیث اسم ابیه اسم ابی است نه اسم ابی یعنی بنون نه بموحده مراد آنکه نام پدرش حسن باشد
 نه عبد الله مراد ابیه جد وی حسین باشد و مراد باسمه کنیت وی زیرا که کنیت حسین ابو عبد الله بود پس مراد
 است که کنیت جد وی حسین موافق نام والد ان حضرت مسلم باشد و بن تاویل از برای تفهیم مهدی بودن محمد بن حسن

عسکری تر شیده اند حال آنکه بوجوه چند باطل است اول آنکه خلاف لفظ روایت است و دوم آنکه محمد بن حسن بن مکرور میگوید که
 و انتقال کرد و عم وی جعفر میراث پیشین بستاند سوم آنکه مهدی موعود وقت بیعت چهل ساله یا شصت یا کم و این محمد بن
 حسن صغیر بن درگذشت پس اگر او مهدی منتظر باشد چنانکه شیعیان گمان کنند باید که عمر او وقت بیعت زیاد و برافزاید
 سال بود چهارم آنکه مولد مهدی مدینه است و مولد وی عجم بن محمد روایت ابن المناوی از علی کرم الله وجهه چنین است
 که پس بیاید و خدا مهدی محمد بن عبد الله را و همچنین احادیث بسیار مصرح اند بر قول ایشان و وجه دیگرست که
 سخن باید که آن دراز نیست و هم در اشاعه گفته که شیخ عبد الوهاب شراوی در کتاب البیاقیت و ابجوا هر رهنمون
 زفته و آنرا نسبت طرف فتوحات میده نموده حال آنکه در وی اثری از این قول نیست بلکه خلاف اوست یعنی مهدی از اولاد
 حسبت و شک نیست که محمد بن حسن عسکری از اولاد حسین بود و ظاهر آنست که این قول مدسوس است بر شراوی و مؤید
 اوست عدم تحریر او این کتاب بجهت خود شن و در وی گفته لا اهل لاحد ان یرد ی عنی هذا الكتاب حتی یرضه علی علیه
 السلام و بکفر و مافیة و آنچه از وی ترسیده بود همان واقع شد و مذہب شیعه را در وی مدسوس کردند و منجمه مدسوسا
 بروی آنست که در طبقات وی دس کرده اند در ترجمه حسین بن علی که عقب صرف از وی باقی است نادر برادرش
 حسن بن علی و این نیز از سلسله است و در شراوی انکار نسب حسن چه قسم خواهد کرد و آنکه اکابر اولاد حسن در مصر خود
 بودند مثل طباطبا و غیره فلینیة لذلک لیه لقب مهدی جابرست زیرا که جبرائیل و الهائی است محمدیه یا جبر کند بر جبرایه و ظلمه
 و بشکند صولت و شوکت ایشان و کنیت وی ابو عبد الله است و قاضی عیاض در شفا گفته ابو القاسم است و هر چه
 وی جامع باشند میان نام و کنیت وی صلعم اما قاضی سندش ذکر کرده و در رساله حشریه گفته نام ایشان محمد و نام پدر
 عبد الله و نام مادر آمنه باشد البته و صلعم و ماما نسب مهدی منتظر پس اهل بیت نبوی است صلعم ابو داود
 از علی کرم الله وجهه روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم لولم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یلا
 عدلا کما کانت جورا قال محمد بن ابی بکر الاشجری خراج احمد ایضا بن محمد حسن و در سندش فطن بن خلیفه است و او را احمد
 یحیی قطان و ابن معین و نسائی و غیره تموش کرده اند مگر عجمی گفته حسن محدث و فیه تشیع طویل و ابن معین یکبار چنین
 گفته که ثقة شیعی و احمد بن عبد الله بن یونس گفته که نام علی قطن و هو مطرق لا یکتب عنه و نیز گفته کنت العرب و
 ادع مثل الکلب و ارقطنی گفته لایحجج به ابو بکر بن عیاض گفته ما ترک الروایة عنه الا سوء مذہبه و جرجانی گفته زائغ
 ثقة و ام سلمه گفته شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود و الله بهی من عترتی من لد فاطمة خراج ابو داود و ابن ماجه
 و الحاکم فی المستدرک و لفظ حاکم اینست که گفت ام سلمه سمعت رسول الله صلعم یکر المهدی فقال انتم یوحی و یوحی
 بنی فاطمه و نکلم نکرد بر آن صحیح و غیره و ابو جعفر عقیلی تضعیف دی کرده و در سندش علی بن نفیل است عقیلی گفته
 لا یتابع علیه و لا یعرف الابه و عن ابی سعید اخذری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تلاء الارض جورا
 و ظلما و عدوانا ثم یخرج من اهل بیتی رجلا یلا ما قسطا و عدلا کما کانت و عدوانا خراج الحاکم و قال هذا صحیح علی شرط
 الشخیخین لم یخرجاه و اخرجه ابو نعیم و حارث بن اسامة ایضا و اخرجه ابو یحیی من حدیث ابی سعید مرفوعا لیقول

امتی رجل من اهل بیتی یوسخ الارض عدلا کما وسعت ظلمایک سبع سنین و فیہ عدی بن ابی عماره قال انما یحیی فی حدیثه
 اضطر ابی بقیه رجاله رجال الصبح کذا فی التوضیح و عن ابراهیم بن محمد بن احنفیه عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلعم
 المهدی منا اهل البیت یصلح الله به فی لیلته اخرجه ابن ماجه و در سندش یسن علی ست ابن معین گفته لیسن ج باس و بنی
 گفته فیہ نظر و بنده اللفظ من اصطلاح فی الضعیف جدا و او را و له ابن عدی فی الکامل و الذهبی فی المیزان و الاصحاح
 علی وجه الاستدکاک له و قال هو معروف به و رواه احمد و ابن ابی شیبه و نعیم بن حماد و طبرانی و در معجم اوسط از علی کرم الله
 وجهه آورده انه قال للنبی صلعم منا المهدی ام من غیر یا رسول الله فقال بل منا یحکم الله بنا کما فاش و بنا یستقیمون
 من الشکر و بنا یولف الله من قلوبهم بعد عداوة بینهم کابنا الف بین قلوبهم بعد عداوة الشکر قال علی امومنون ام کافر
 قال مفتون و کافر انتهى و در سندش عبد الله بن ابی عمیر و هم ضعیف معروف الحال و نیز مردی عربی جابر بن
 ست و هو اضعف منه قال احمد بن حنبل روی عن جابر سناکیر و یفنی الله کان یکذب بلسانی گفته لیسن شقیقه و نیز گفته کان
 ابن ابی عمیر شقیحا حق ضعیف العقل کان یقول علی منی السحاب کان یجلس معنا فیکسر سحابة فیکفون لہ اعلی قدر منی
 السحاب طبرانی از ام سلمه مروی عار وایت کرده که مهدی از عترت من است از اولاد فاطمه و اخرجه ابو داود و ابن ماجه
 و اساکم ایضا و فرمود علی رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلعم مهدی مردی از عترت من است مقاتله کند بر احباب
 من چنانکه قتال کردم بر اجرای و محی اخرجه نعیم بن حماد و حدیث الحسین بن رسول الله صلعم قال لفاطمه ابنتی المهدی
 سنک کره سنک کنز العمال قال فیہ موسی بن محمد البلعاوی عن الولید بن محمد الموقری و هاکذا بان کذا فی التوضیح و
 حذیفه فرمود آنحضرت صلعم ای برین است از ملک جبار که بکشند و برسانند مطیحان را اگر کسی که ظاهر کند طاعت
 ایشان را پس موسی متقی میسازد و ایشان بزبان خود و دیگر نزد بدل خویش و چون خواهد خدا که غریب کند اسلام
 بشکندم جبار بنعید را و خدا قادر است بر همه چه خواهد پس درست کند است را بعد تباه شدن می ای حذیفه اگر نماند
 از دنیا مگر همین یک و در از کنان خدا یتعالی تا آنکه بر آید مردی از اهل بیت من که جاری شود و جنگها بردست او و غایب
 شود اسلام ظلاف نیکند خدا و عده خود را اخرجه ابو نعیم و درین باب است از اسن بن مسعود و ابو سعید خدری و
 ابو هریره و ابن عمر و ابی امامه باهلی و حسن و حسین و سعید بن مسیب ابن عباس عاتشه و زهری و غیر ایشان و عقبه
 بن عامر گفته میرفتم روزی با معاویه در راه پس گفت و الله نیست بر روی زمین مردی که دست تراشد بسوی من
 از علی بن ابی طالب پیش از آنچه واقع شد میان من و او من میدانم که مالک میشود یعنی تمام دنیا را از اولاد او کسیکه
 بهترین اهل زمین باشد بر من خود و او را نامی است در آسمان می شناسند آنرا آسمانیان و او را علامتی است که در
 زمین باشد از آن شود و غله در وقت او و پیروز باطل و زنده شود حق و آن زمانه صلحا است برداشته اند سرهای
 خود را و چشم در راه اند بر امی او در شرق و غرب بین اخرجه المستغفری فی دلائل النبوة باسناده الی عقبه و
 علی بن ابی حمزه فرمود آنحضرت صلعم فاطمه را سوگند بکسی که مرا بگفت مرا بگو این مرد یعنی حسن و حسین و محمد
 ابن امتی است و قتی که گردد و دنیا هر چه مروج و ظاهر شود فتن و منقطع شود سل و غارت کنند بعضی مر بعضی را در غنیمت

کبیر و صغیر و توفیق کنده صغیر کبیر را بر انگیزد و خداوند تعالی نزد این حال ازین هر دو کسی را که فتح کند جمیع مناصات و قلوب و غلبه
را در قیام شود بهی دین یعنی اسلام در آخر زمان چنانکه قائم شده است در اول زمان و پیر شود و دنیا بعد چنانکه پر شده
بجوار خربه الطیلانی فی الجیم الکبیر الاوسط و فیه الهمیم بن حبیب قال ابو حاتم منکر احدیث و هو متهم بهذا الحدیث کذا نقله البیهقی
فی فضائل اهل البیت من کتابه جمیع الروايات فلینظر سنا کذا انتهى ما فی التوفیق آن عمر و گفته بر آید مروی از اولاد حسن از طرف
مشرق که اگر پیش آیند و راجع الی برانداز و آنهارا و برادر راه میان آنها خربه تمام فی فوائد و این ماکر فی تاریخ ابن
العربی گفته مهدی موعود شخصی باشد از اولاد فاطمه که در آخر آن پیش از عیسی پیدا شود و ولایت محمدیه بروی ختم
گردد و انتمی گویم در روایات صحیحین است که مهدی از اهل بیت باشد از اولاد فاطمه حسن با حسین علیهم السلام و در بعضی روایات
آمده که از اولاد عباس باشد کتب جبار گفته است از اولاد عباس است خربه بنیم بن حماد و در قطنی در افراد و ابن عساکر
در تاریخ خود از عثمان بن عفان آورده که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود مهدی از اولاد عم من عباس است و در قطنی گفت
این حدیث غریب است منقول است بدان محمد بن لید مولی بنی هاشم و فرمود آنحضرت مسلم عباس ای عم ایند اگر خدا
دین اسلام را بمن فرزد یک است که ختم کند آنرا بغلامی از اولاد تو و آن غلامی است که تقدم کند عیسی بن مریم خربه ابو نعیم
احمدیة عن قاری بن یاسر و لفظی می نرود خطیب این است ای عباس را بنده کرد و خدا این امر را که دین اسلام است بمن فرزد یک
که تمام کند آنرا بنده و کی از اولاد تو پیر کند زمین را بعد چنانکه پر شده باشد بجوار این است آنکه نماز گذارد با عیسی بن مریم
و گفت ابن عباس مهدی جوانی از اهل بیت است خربه ابن مسعود سنیة تاریخ اصحابان و نیز گفت که نمیکند و روز ما
و شبها تا آنکه مالک شود از اهل بیت جوانی خربه ابن ابی شیبة و مروی مثله نعیم بن حماد و ابن مسعود سمعت رسول الله
بقول نحن من عبد المطلب یا دات اهل الجنة انا و عمره و علی و جعفر و الحسن و حسین المهدی خربه ابن ماجه و در سنن ابی حنبله
بن عمار است مسلم از وی بطول متابعت انرا ج کرده و جمعی او را تضعیف و گروهی توثیق نموده و ابو حاتم رازی گفته بود
فلا یقبل الا ان یخرج بالسمع و نیز مروی علی بن یارم یا میامی است فیهی در میزان گفته لاندی من هو بعد گفته الصدوق
فیهی بعد از این زیاد و نیز در سنن سعد بن عبد الحمید است یعقوب بن ابی شیبة توثیق وی کرده و یحیی بن معین گفته
لیس باسن ثوری مروی تکلم کرده زیرا که وی فتوی میداد و مسائل و خطا میکرد و ان ابن کثیر گفته کان من فحش غطاوه فلا یستجبه و احمد
بن حنبل گفته بدی انه سمع عرض کتاب لک الناس ینکرون علیه ذلک هو بهنا بغداد لم یخرج تکلیف سمعها و فیهی او را
در کسانی شمرده که کلام مردم درباره آنها قاطع نیست و حجاج از ابن عباس روایت کرده که گفت من اهل البیت اربعة
السفاح و منا المنذر و منا المنصور و منا المهدی فقال مجاهد بن لی هو لارربعة فقال ابن عباس ما السفاح و ما
قتل الضاره و عفا عن عدوه و اما المنذر اراه قال فانه یعطى المال الكثير و لا یتعاطى من نفسه و یسک القلیل من حقه
و اما المنصور فانه یعطى النفر على عدوه الشطر مما کان یعطى رسول الله صلعم و یرهب منه عدوه على مسیقه شهره
و المنصور یرهب منه عدوه على مسیقه شهره و اما المهدی الذی یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا و تامل الیهام السلام
تلقی الارض اظلا و کبدا قال قلت ما اظلا و کبدا قال امثال الاسطوانة من الذهب الغنصه خربه اسحاق و قال بنده

انتهی فاعل حدیث نیز همین رفته اند که وی از اولاد حسن بن علی باشد علی قاری در مشرب در وی گفته و اختلافی اند من
 نسل امی الحسنین بختل ان با جسی و اسم حسینی او بالعکس الاولی اولی کما لا یخفی بل قال بعضهم ان الحسن لایزک اختلافه لاصح
 عونه ابتدا مرتبه القطبیه و جعل من نسل المهدی الذی بهتتم خلافت النبویه و یومنده ماخرجه ابو داود و غیره عن علی انه
 الی ابنه الحسن فقال ان ابنی هذا سیدکما سماه النبی صلی الله علیه و آله و سلم و یخرج رجل من صلبه یسبی باسم نیکم الحدیث انتهی گویم حافظ ابن القیم
 گفته در بون مهدی از اولاد حسن بن علی لطیف است یعنی چون امام حسن ترک خلافت از خود کرد و حق تعالی عوض آن بر اولاد
 وی کسی پیدا کند که قائم شود بخلاف حق و پرستو زمین بعد از او و این سنت خداست در عباد او که چون یکی ترک چیزی
 برای خدا کند خدا او را عوض آن نعم الهی که است فرماید بخلاف حسین که چون وی حرص بر خلافت نمود و مقانکه کرد ظفر
 نیافت انتهی گویم نسبت حرص خلافت بسو حسین علیه السلام صحیح نیست زیرا که باتفاق اهل روایت و درایت معلوم است
 که خروج وی بنا بر دعوی خلافت رانده که بمروزی سال منقضی گشت بنو بلکه بنا بر تحلیل علایا از دست ظالم بود و اعانت بظلم
 بر ظالم بخیر و اجبات است آنکه در حدیث آمده که آنحضرت علیه السلام از بیخی و خروج بر پادشاه وقت اگر چه ظالم باشد منع
 پس فران وقت است که آن پادشاه ظالم بلامانع و فرجام تسلط تمام پیدا کرده باشد و بنو اهل مدینه و اهل کوفه تسلط
 نیز پیدا اضی نشده بودند و مثل حضرت امام حسین علیه السلام بن عباس علیه السلام بن زبیر و عبداللہ بن عمر بیعت نکرد و با حمله
 خروج امام حسین بن ائی دفع تسلط او بودند برای رفع تسلط او آنچه در حدیث ممنوع است آن خروج است که برای رفع تسلط
 سلطان جائز باشد و الفرق بین دفع و رفع ظاهر شود فی المسائل الفقہیة و این خروج برای دفع تسلط هم با استدلال
 کوفیان غایب بود که بطلان آنرا که بگوید رفته اند از خود و درین گسیل خاص حمایت دین اسلام فرموده خواست که جوی
 از دست یزیدیان ظلمه فخره دارند و اندک بطلب خلافت برخاسته باشند و از نجاست که چون بسرزمین که باز رسید حقیقت
 ماجرا دریافت از آنجا برگشتن خواست اما حکم کوفه مانع آمد و خواهی نخواهی عقائد کرد پس ناچار عبدالغفره پروخت و حکم من قتل
 دون له و نفسه فهو شهید جان را در راه جان آفرین پروانه و اربابخت و خود را از شقت آباد دنیا فانی برانگذاشت
 باقی رسانید و کان ما احدثه قدر اقد و راسه گرفتار قدم یار گرامی نکند گوهر جان بچه کار و گرم باز آید ساحت موت
 و جاه وی رضی الله عنه از ان پاکتر است که غبار حرص خلافت و طمع سلطنت بر دامن جلالتش نشیند حاشا و کلاوی چه حرص
 بر خلافت کند بعد از آنکه برادر کلاش حسن رضی الله عنه آنرا بعد نیل او گذاشته باشد و حدیث ابنی نداسید یصلح الله
 بهین الفتنین از اولاد ماجد خودش صلعم شنیده این حرف از جناب بن القیم قیم نیست از قبیل مسامحت ابن العربی مالکی است
 که گفته لم یقتل حسین الا بسیف هده اری حسن علیه السلام را اگر او تعالی بعوض ترک خلافت و حق وی معاوضه بوجوه
 از اولاد کند گنجایشش بر داما در وی هیچ الزام بر حسین لازم نمی آید و کیف که از بعض اخبار ولادت حسین نیز در وی
 ثابت میشود بلکه ولادت عباس هم طبعی حکم الشیء بالشیء بزرگوار آمد که والد کاتب حروف رحمه الله تعالی که از
 اولاد حسین بود و نامش اولاد حسن در کتابت خود را حسن بنوشت پدر بزرگوارش که بعد از شهادت انقذ و دولت فائقه در
 بعض حیدر آباد کن داشت پدرم بعد فات او بنا بر آنکه متشیع بود همه ترک داد و منصبیات و نوابیت او را بر خود
 نهاد

خلافت
 از اولاد حسن

و باشد عمر او میان سی و چهل سال بهر حال زیاده بر چهل سال در روایتی یافته نشد و این روایات بحجت اند بر شیعه که
محمد بن حسن عسکری را بعد از آن کرده باشند و در سوابق شریعی از صد سال اعتقاد دارند علماء اهل الذمه و سنیانی و در
الواقعی گفته که وی چون از نظر مردم غایب شد در اثره ابدال درآمد و بتدریج ازین مرتبه ترقی نموده طبقه بعد طبقه بمرتبه
قطبیت کبری رسید تا نوزده سال در بحال متوقف ماند و همدین مرتبه وفات یافت و در مدینه طیبه مدفون گشت تا بنی
گویم مقصود از ایراد این نقل اثبات وفات مهدی مضمون شیعه است بقول اهل تصوف و حجاب کشف نه اثبات مرتبه
ابدال و اطلاق کلمه حدیثی صحیح بدان آورده گشته و لهذا ابن خلدون در کتاب العبر و دیوان المبتدا و انجمن گفته ظاهر منجم ایضا
القول بالقطب لابدال کانه یحاکم در سبب افقته فی الامام و القبا و اثره و احوال الشیعه و توغوا فی الدیانة بعد از هم تسبیح
و نیز وی گفته است که کتاب المتأخرین من المتصوفه بمنزل ملک فی الفاطمی المنتظر و کان بعضهم یملیه علی بعض من یلقنه بعضهم
بعض کانه یبنی علی اصول ایهیه من الفرقین و یما یستدل بعضهم بکلام المنجین فی القرائات و هو من نوع الکلام فی الامام احمق
گویم آنکه از متصوفه متأخرین در شان این فاطمی کلام کثیر کرده است ابن عربی حاتی در کتاب عنقار مغرب ابن شمس در کتاب تلخیص
الشعیر بن عبد الحق بن سبعین ابن ابی و طیل تمییز او و شرح کتاب تلخیص و اکثر کلمات ایشان در شان وی الخازن و امثال
و تصریح بدان نقل قلیل حاصل ندید ایشان و در باره وی ابن خلدون از کلام ابن ابی و طیل در تاریخ خود ذکر کرده ابن عربی
در کتاب عنقار مغرب فاطمه اولیا نام کرده و ببلند فقه از وی کنایت نموده یعنی تمثیل نبوت بلند و سبب تمثیل ولایت بلند
فقه کرده و بنابر تقارب بین التزمین آنحضرت صلعم را خاتم الانبیا و این فاطمی منتظر را خاتم الاولیا قرار داده و گفته که این امام
از اهل بیت او و فاطمه باشد و ظهور او بعد گذشتن رخ فوج از حیرت شود یعنی بعد شش صد و شصت و سه از سنین هجرت
و این در آخر قرن سیاح بود چون این عصر بگذشت و وی ظاهر نشد بعضی نقلید بن عربی این سنوات را محل بر مدت مولودی کرد
و گفته که تقریباً وی از مولودی کرده و خروج او بعد هفت صد و ده سال شود و از ناحیه مغرب آید و عمر او نزد خروج
چنانکه ابن عربی زعم کرده است و شش سال باشد و خروج و حال در سنه هفصد و چهل و سه صورت گیرد و ابتدا
یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات رسول خداست صلعم تا تمام سنه یک هزار و معقوب بن اسحق کنی گفته که این
العمره غیر المعجمه یعنی المفتح بها سور القرآن جمله عدد و با سبب حایه و ثلاثه و اربعون و سبعة و جالیته شتم نیز لعیسی
وقت صلوة العصر تهنی ابن خلدون گفته الی کلام من انشال هذا لیسیتون فیه الوقت والرجل والمکان بادل و ایهیه
و حکامات مختلفه فی فقه الزمان و لا اثر لشی من ملک فی رجوع الی تجدید رای آخر معتدل کاترا من منقومات لغوته و
اشیاء تخفیه و احکام منو می فی هذا انقضت اعمار الاول منهم و الاخر بعد و گفته و اما متصوفه معاصرین و سپس اکثر ایشان
اشارت بسوی ظهور وی مجوز احکام ملت و بر اسم حق میکنند و حین ظهور او قریب مانده و انشان میبند و بعضی
گویند از اول فاطمه باشد و بعضی اطلاق گفته این قول را جماعتی سموع شد و اکبر ایشان ابو یعقوب بایسی کبیر الاول
مغرب است و تهنی و صلح چهارم و اما حنفیه وی سپس ابو حیدر خدیری از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود المومنین
من اجل ایچیته اثمن الاله فیلد الارض فسطا و عدلا کالامت فاطما و جورا یملک بجمع سین و اطرجه بود او و و احکام فی

وقالا حدیث حسن صحیح وخرجه ایضا عبد الرزاق و الترمذی من حدیثه بسند صحیح وخرجه ابن ماجة من حدیث ابی هريرة
و ثوبان بن عبد الله بن اسحاق باسانید صحیح وخرجه الروانی من حدیث حذیفه بلفظ الممدی رجل من لدی وجهه
کاکو کوب لدی قاله جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشجری گویم ابو داؤد برین حدیث سکوت کرده است ولفظ حاکم نیست که
من اهل البیت اشم الانفا قتی اجل یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعیش بکذا و بسط یساره و اصبعین
من یمینه السبابة و الا بهام و عقد ثلاثة حاکم گفته اند حدیث صحیح علی شرط مسلم و لم یخرجاه گویم در سندش عمران قطان است
در احتجاج بوی خلاف کرده اند بخاری از وی استنبهاؤ تحتیج کرده اند نه اصلا و یحیی قطان از وی حدیث نمیکرد و یحیی
بن یعین گفته لیس بن تقوی و لیس بن جندب گفته از جوالان بکون صالح الحدیث و نیز برین ذریع گفته کان حروریا و کان
یری السیف علی اهل القبلة و لسانی گفته ضعیف است و ابو عبیدة آجری گفته ابو داؤد را از حالش پرسیدم گفت بهیون
اصحاب بحسن سمعت الانبیا و یکبار دیگر ذکر وی کرد و گفت ضعیف انقی فی ایام ابراهیم بن عبد الله بن حسن بفتوی شدید
فیها سفک الدماء و محمد بن جعفر گفته مهدی باریک حجب در از و کان بروست و نیست ابر و نامی وی اقتران کان حسم
اخرجه احاکم و نعیم بن حماد و در روایت علی کرم الله وجهه است که انبوه ریش و شکر گین چشم و سیاه و مرکب درخشنده دندان است
و بر رخ خالی داشته باشد و بر شانه علامت آنحضرت علیه السلام بود و عبد الغافر فارسی در مجمع الغرائب ابن ابی نعیم در
غریب حدیث ابن اثیر در نهضت آورده مرفوعا که میان هر دو رانی بعد باشد و عبد الرحمن بن عوف گفته کشاده دندان باشد و
ابو نعیم عنه و ابن عباس گفته میانه قد مشروب مکره باشد و ابو امامه از ان حضرت صلعم روایت کرده که باشد میان شها و میان
روم چهار صلح چهارم بر دست مروی از آل نازن باشد بانه هفت سال گفته شد ای رسول خدا امام مردم دران روز
کیست فرمود از اولاد من این را بعین بسته روی او گو یا کو کبی است درخشان بر رخساره راست وی خالی سیاه رنگ باشد
و بر وی دو عیانی قطراتی بود گو یا مروی از بنی اسرائیل است مالک شعه دوه سال بر آرد کنوز را و فتح کند مدائن شرک را و اه
ابو نعیم و اخرجه الطبرانی فی الکبیر و رویانی در سند و ابو نعیم از حذیفه روایت کرده مرفوعا که مهدی مروی از اولاد من است
رنگ و رنگ بی ست و جسم و جسم اسرائیلی و لفظ شیخ علی متقی در حلیه وی نیست که در کتف و علامتی باشد چنانچه در کتف
حضرت صلعم بود و روی او بچو ستاره درخشنده باشد پیشانی کشاده بینی دراز و باریک میان بینی بلند نماید کان ابو باشد
با درازی ابرو چشمهای او فراخ باشد در میان دندان و فرقی باشد یعنی سخت متصل نباشند و رنگ و رنگ بیان
یعنی گندمگون و جسم او جسم بنی اسرائیل یعنی در عرض و طول بر رخساره راست و خال سیاه باشد و همچنین بر کف دست راست
نیز باشد و لکن در زبان او باشد که در وقت بستگی سخن دست راست بر زانوئی چپ ندانگاه سخن تواند گفت در میان هر
زبان و کتف کشادگی و بعد باشد و انبوه ریش بود و چشمهای او سرمه رنگ خلقی باشد نداشتی و نحوه فی الاشاعه و
ابو الطفیل گفته که آنحضرت وصف کرد مهدی را و فرمود که در زبان او گرانی است بر زانوئی چپ در دست راست
خود و قتی که درنگ کند بروی سخن اخرجه نعیم بن حماد و این حرکتی است که از مرد الکن ثقیل اللسان وقت تکلم بی احتیاج
صاد میشود گویم ابو داؤد و بسند خود از علی رضی الله عنه روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم سیخ فخرج من صلبه رجل لسی

باسم بیکی شبیه فی الخلق و لا یشبیه فی الخلق بلاء الارض و لا خلق اول بضم غاء است بمعنی عاود خلق ثانی بفتح خاء است بمعنی
 پیدا ایش یعنی در عاودت و خصال ما با آنحضرت صلعم باشند در صورت و طبع ما با ابوی صلعم بود در ساله حشر به گفته حضرت
 امام سیدنا زین العابدین فاطمه قدایشان مایل به رازی باشد و سلمبری و رنگ ایشان و دشمنی چهره ایشان بچهره جنابیت
 صلعم شبیه نباشد اما اخلاق ایشان با اخلاق آنحضرت صلعم مشابهت تمام دارد و در زبان شریف و بی قدری ملکوت باشد
 که در وقت سخن گفتن تنگدل شده گاهی دست بران زنند و گاه بر زمین اتندی و حاصل پنجم و اما سیرت وی پس از او و از آن
 روایت کرده یقینم المال یعلم فی الناس بسببه صلعم و یطقی الاسلام بحرانه علیه الارض و حدیث و رجال این حدیث رجال
 صحیح اند و ابو سعید خدری گفته که فرمود رسول خدا صلعم یجلی لیه الرجل فیقول یا مهدی اعطنی قال فیحیی له فی ثوبه ما استطاع
 ان یجلیا خرجه ابن ماجه و اسحاق و اللفظ للترمذی و قال نه حدیث حسن قد روی من غیر وجه عن ابی سعید عن ابی بصیر
 اللفظ ابن ماجه و اسحاق و الترمذی فی غیره لم یسمعوا بمثلها قط و قال الارض کلها و لاند خرمه شینا و المال یومئذ کدوس فیقول
 الرجل فیقول یا مهدی اعطنی فیقول خذ و در اسناد این حدیث زید بن عقیل است و از قطنی و احمد بن حنبل و یحیی بن معمر
 گفته اند که آن صلح و زیاده کرد احمدانه فوق نیرید الرقاشی و فضل بن عیشی لیکن ابیه حاتم گفته ضعیف یکتبیته و لا یصح
 به و در روایت دیگر یحیی بن سعید گفته لاشی و قال مرة یکتبی حدیثه و هو ضعیف و جرحانی گفته متماست ابو زرعه گفته
 لیس یقوی و ابی اسحاق ضعیف و ابو حاتم گفته لیس مذک و قد حدث عنه شعبة و ابن ابی عمیر و ابن عدی گفته
 عامه ما رویه و من روی عنهم ضعیف علی ان شعبة قد روی عنه و لعل شعبة لم یر و عن اصنف منه و گفته اند که این حدیث
 ترمذی تفسیر روایت مسلم است که از جابر آورده که گفت قال رسول الله صلعم لیون فی آخر امتی خلیفه یحیی المال خلیفا و لایه
 عدا و اخرجه الدارقطنی ایضا و رجاله رجال الصحیح و نیز تفسیر حدیث ابی سعید است قال من خلفکم خلیفه یحیی المال خلیفا
 و من طریق اخری عنهما قال یحیی فی آخر الزمان یحییهم المال و لایعده اتنی رواه احمد فی المسند و لیکن درین احادیث
 مسلم ذکر مهدی نیست نه و بلی و لالت میکند بر آنکه مراد باین خلیفه مهدی است و رواه اسحاق و ابی یوسف و یحیی بن عوف
 الاعرابی عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تلاء الارض جورا و
 ظلما و عدوانا ثم یخرج من اهل یتی رجلا یملأ قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و عدوانا و قال فیها اسحاق و یحیی علی شرط الشیخین
 و لم یخرجاه و رواه اسحاق و ابی یوسف و طریق سلیمان بن عبید عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری عن رسول
 صلعم قال یخرج فی آخر امتی المهدی یسقیه الله الغیث و یتخرج الارض نباتها و یعطى المال صحابا و تكثر الماشیة
 و تعظم الامنة یعیش سبعا و ثمانیا یعنی حجج حاکم گفته حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه با آنکه از سلیمان بن عبید حدیثی
 اصحاب کتب بسته تخریج نکرده لیکن ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است و مروی نیست که کسی مروی نکند که گفته
 رواه الطبرانی فی معجمه الاوسط من روایة ابی الواصل عبد الحمید بن اصل عن ابی الصدیق الناجی عن الحسن بن زید
 السعیدی السبئی بهدیه عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلعم یقول یخرج رجل من امتی یقول یسبئ
 یزل الله غر و جل له القطر من السماء و یتخرج الارض برکتها و تلاء الارض من قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعطى

بعد از آنکه سید بن طاووس طبرانی گفته در راه جماعتی عن ابی الصدیق و لم یصل احد منهم منه و من ابی سعید لا
 ابوالوصل فانه رواه عن الحسن بن یونس بن سعید بن ابراهیم بن محمد بن ابی جریج بن ابی جریج بن ابی جریج بن ابی جریج بن ابی جریج
 حدیث و فیه در میزان گفته انه مجهول لکن ذکره ابن حبان فی الثقات و اما ابو واصل که از ابی الصدیق راوی است حدیث
 از صاحب سنده از وی اخراج نکرده مگر ابن حبان در طبقه ثانیه او را در ثقات ذکر نموده و گفته بروی عن ابن جریج
 شعبه و عتاب بن بشیر در توضیح گفته اخبره الطبرانی و فی سنده من لم یعرف لکنه اخبره الترمذی و ابن ماجه باختصاص
 گویم درین حدیث هم ذکر مریدی نیست بلکه ذکر مریدی از امت است که سیرت وی چنین باشد لیکن ایرادش در باب حدیث
 استیناسی بمقصود دارد و در روایت علی است در حدیث طویل بنکر مریدی ویرد اللهالی السعید الغنم و غنمهم و قاصم
 و انهم رواه الطبرانی و هم از وی کرم الله وجهه مرویست بطریق ابوالطفیل از محمد بن اعنفیه که گفت کنا عنده
 فساله رجل عن الممدی فقال علی بهیات ثم عقد بیده سبعا فقال لک یخرج فی آخر الزمان و قال الرجل الله الله
 قتل و یجمع الله له قوما قزع کفرع السحاب یولف الله من قلوبهم فلا یستوحشون الی احد لا یفرحون باحد دخل فیهم
 عدتهم علی عدة اهل بدر لم یسبقهم الا و لون لا یدرکهم الا و لون و علی حد و اصحاب طاب لوت الدین و رواه مسند النهر قال ابوالطفیل
 قال ابن الحنفیه اتزیده قلت نعم قال فانه یخرج من بین ینین الاخشین قلت لاجرم والله و لا ادعها حتی اموت ما
 بها یعنی مکه اخبره السحاب فی المستدرک و قال نه احدیث صحیح علی شرط الشیخین گویم این حدیث فقط بر شرط مسلم
 زیرا که در وی عمار ذریبی و یونس بن ابی اسحق اند و بخاری ازین هر دو تخریج نکرده و نیز در وی عمرو بن محمد عقیلی
 است و از وی هم بخاری احتجاجا اخراج ننموده بلکه استشهدا و با آنکه عمار ذریبی متشیع بود اگر چه احمد و ابن حنین ابوالوفا
 و نسائی و غیرهم توثیق وی کرده اند مگر علی بن مدینی از سفیان وایت کرده که مشرب مروان هر دو پادشاهانی او
 بریده بود گفت در کدام چیز گفت در تشیع و عن ابی سعید اخذری قال قال رسول الله صلعم یکون فی آخر الزمان عند
 نظام من یقطع من الزمن امیر اول ما یکون عطاؤه للناس ان یاتیه الرجل فحیث له فی حجره بهیمه من یقبل منه
 صدقه ذلک الیوم لا یتصلب للناس من الفرج اخبره الحقیلی و ابن عساکر عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال
 یکون فی امتی الممدی ان قصر فیمع و لا فتشخ فیها امتی نعمه لم ینجموا بمثلها ترسل السماء علیهم مدرارا و لا تذخر الارض
 شیئا من النبات الا ان یدوس بقوم الرجل یقول یا مهدی اعطني فیقول خدا خیر البرار فی سنده و الطبرانی فی معجمه
 الاوسط و اللفظ له بعد طبرانی و برار گفته اند که متفر دست بدان محمد بن مروان عجل و زیاده که در برار و لا تعلم تا بعد
 علیه احد و اگر چه ابی داود و ابن حبان نیز در ثقات او را ذکر کرده و یحیی بن محین گفته صالح است و یکبار دیگر گفته لیست
 باسن نامختلف فیه است ابو نضره گفته لیست عنده بذلک عبد الله بن احمد بن حنبل گفته رایث محمد بن مروان العجلی حدیث
 باحد و است و انما شاهدیم بکتبه ما ترکها علی عده و کتب بعض اصحابنا عنه گو یا تصحیف وی کرده و از قره بن یاس آمده که
 فرغ رسول خدا صلعم لئلا ان الارض جورا و ظلما فاذا لمست جورا و ظلما بعث الله رجلا من امتی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم
 ابی علیه ان الله لا یضل عبادا فاما الممدی فلا تنفع السماء من قطرها شیئا و لا الارض شیئا من نباتها لیث فیکم سبعا

او ثمانیا و شصت یعنی سنین از خراج ابو بکر البراز فی مسند و الطبرانی فی معجم الکبیر الاوسط و مسند ابن ماجه
 علی بیست و این هر دو ساحت ضعیف اند و از ابن عباس فرموده اند که پادشاه تمام روی زمین چهار کس اند و من و خدیجه بن
 سلیمان و دو کافر و دو بخت نصر و نزدیک است که ملک شود و تمام و را چنین از ابل بیت بن خریجه ابن ابی جوزی فی تاریخ گویند
 بیدار بکنند مهدی نام را و نریزد خون را و مقاتله کند بر سنت ترک ندید هیچ سنت را مگر آنکه قائم سازد آنرا و نه هیچ بدعت را مگر
 آنکه بردارد آنرا و قائم شود پس سلام در آخر زمان برماند او چنانکه بود در اول زمان بعد سعادت مهدی حضرت صلعم و مالک تمام دنیا
 گردد و صلیب بشکند و شوک آبکش این چهارین علامات را در فکر مهدی در قول مختصر آورده و این و وصف آخر در علامات
 علیه السلام نیز وارد گشته و نیست منافات میان هر دو زیرا که تحصیل که این کار از هر دو بزرگوار بوجود آید یا نسبت به هر دو باعتبار
 وحدت زمان باشد چه مهدی و عیسی هر دو حاضرین اسلام و تابع سنت خیر الانام و محیی سنن رسول کریم باشند پس فعلی عمل هر یکی
 گویا صیغ دیگری است بلا تفاوت و چون مهدی علیه السلام مقاتله بر احیاء سنت امانت بدعت فرمایند علماء وقت که خود را تقلید
 فقهاء و اقدار مشایخ و آب خود باشند گویند این مرد خانه بر اندازدین و ملت ماست بخالفت بر خیزند و بحسب طاعت خود حکم تکفیر
 و تضلیل می کنند اما از سطوت سیف و جلال شوکتش کار ایشان پیش نرود و در زمان تقلید بی چراغ گردد و دولت کده سنت
 بوجود آوردی منو شود و سنین متبع غالب عقیان مقلد مخلوب گردند و یونیده ما خرج نعیم بن حماد عن ابی جعفر قال یظهر لهم
 بکته عند العشاء مع ربه رسول الله صلعم و میصه سیفه و علامات نو و بیان فاذا حصل العشاء نادى با علی صوته یقول ذکر کم
 الله یا ایها الناس مقاکم بن میری رکم فقد بعث الانبیاء و انزل الکتب امرکم ان لا تشکروا به بشیئا و ان تجافطوا علی طاعته و
 طاعة رسوله و ان تجیوا ما جمی القرآن و تمیتوا امانات و تکلونوا اعوانا علی الهدی و وزیر علی التقوی فان الدینا قد و انقار یاء
 زوالها و اذنت بالانصرام عن قبایلها و انی اذعوکم الی الله و الی رسولہ و العمل بکتابه و اماناته الباطل و احیاء السنه الخ و درین
 روایت دلیل است بر آنچه ذکر کردیم با وضوح بیان جبرین سیرت و سریرت وی علیه السلام و اخرج ایضا عن علی عن النبی صلعم قال
 الهدی جل من عترتی یقاتل علی سنتی کما فالتنا علی الوحی و این مقاتله بر سنت همانوقت راست می نشیند که تفریقات فقیر
 علماء زمان راست شمرده نشود و رنه این مقاتله هیچ معنی ندارد و باینکه زمان برکت نشانی می نظر بقوت اسلام و رفع ظلمت
 کفر و انام و عموم قسط و عدل و وضع جو و ستم عروس هر باشد و جهان چنان شود از عدل و کد ناخن باز و علاج ناخنه دیده
 حمام کند و در اشعه گفته بکنند مهدی و الهامی است محمدیه را بتو نگری و امر کند منادی را که ندا کند هر که او را حاجت باشد
 در مال گوید یا بدو بگیرد پس نیاید و را مگر دوی گویند من سائل فرماید یا خازن را و بگوید او را که مهدی امر کرده است ترا که مرا
 بدی خازن گوید بگیرد و دست خود تا آنکه چون مال را بکنار کشد نادم شود و گویند من حریص است رسول خدا صلعم و عجز
 کرد و مرچیز یک گنجایش که او نشان او خواهد که انال را و پس ندانم از وی استردا و نکند و مهدی بفرماید که چیز بخشاید و
 نمی گیریم شسته گویم این حدیث را احمد در مسند و ابویعلی از ابو سعید فرموده اند و رجالها ثقات و قد اخرجہ الترمذی مختصرا
 و اول حدیث این است بشیرکم بالمهدی رجل من قریش من عترتی یبعث علی اختلاف من الناس زلازل فی الارض و الا من قسطا
 و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یرضی عنه ساکن السماء و ساکن الارض یعظم المال صحاحا فقال له رجل اصحابا قال بالسویه بلینا

و در آخر حدیث گفته فیکون کذا کس سبع سنین و تسع سنین ثم لا یخیر فی العیش بعده و رؤی نحوه ابن ابی شیبته عن مطر
 گفت اهل بیت احسانیم و آنچه داریم باز نستانیم ابو سعید خدری گفته ذکر فرمود آنحضرت صلعم سختی و شدتی
 و آزمایشی که بر سید است را تا آنکه نیاید مفرجاتی پناه که پناه بر آنجا از ظلم مردم پس بر انگیزد و بفرستد خدایتعالی مردی از فرزندان
 و کسان بن که بر کند زمین را بدو چنانکه برگزیده شده بود بجز و ستم را رضی شوند از وی ساکن آسمان ساکنین بنی گذارد آسمان
 از قطرات باران خود چیزی مگر که می ریزد آنرا بر زمین می گذارد زمین از رستی های خود چیزی را مگر که بر روی آن آرد آنرا تا آنکه آرد
 کند احیاء از زندگی اسوات را از خیر احکام فی المستدک و عدل او شده باز سفید حفت پلنگ و اسب او شده شیر
 سید رفیق شغال و نه این در از کند در زمین بد و آنچه نه آن فرزند بر دوش او بد و چنگال و در شاعه زیاده کرده که خوشنود
 شود از وی طیر در جو و خوش در قفو و ماهی در بحر آهنگ و گفت ابو هریره مسعود آنحضرت صلعم باشد در امت من همه
 مستقیم شوند است بعد از من سختی که تنم نکرده است مانند آن نه نیکن ایشان نه بد ایشان فرستاده شود آسمان بر ایشان بیا
 بسپارد و خیر و کند از قطرات خود چیزی و آرد و شود زمین تمام رستنی ذخیره کند از تخم خود و هیچ شیئی از خیر الدار قطنی
 فی الافراد و الطیرانی فی الاوسط و رجاله ثقات و اسود جمان بد و لیت او و افروخت نظر بطلعت او ابو سعید
 خدری گفته پناه میگير امت بهمدی چنانکه پناه میگير دگس شهید بسوی عیسی و تا آنکه مردم بر مانند امر اول شود
 یعنی کار و بار دنیا بر و شش نامه آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردد و مدد کند او را خدایتعالی بسته هزار فرشته که رو
 و پشت مخالفین او را بزنند از خیر بنعمین حماد عن علی و باشد حیرل بر مقدمه و میکائیل بر ساقه لشکر او و شاد شوند
 بوجود او اهل ارض و سما و طیر و وحوش و حیوان در بحر از خیر ابو عمرو عثمان بن سعد المقبری فی سننه عن خلفه
 بن الیمان مرفوعاً و درین باب است از قتاده نزد حمید بن حماد و در اشاعه گفته جاری شود بر دست او ملاحم و بر
 کنوز و فتح کند مدائن و باین خاقین آورده شوند و روی او ملوک هند غل در گردن کرده و این خزائن حلی بیت المقدس
 کرده شود و گرگ و گوسفند در زمانه او یکجا بچرند و کودکان بار و کثردم بازی کنند و با ایشان هیچ گزند نرسد و در کما
 یکم غله هفت صد مد پیدا شود و در شود و رباه و زنا و شرب خمر و دزدان و عمو و ادا کرده شود امانت و هلاک شوند
 اشرار و مغبوحین شوند اعداء آل رسول صلعم و فرو نشیند بومی فتن عمیار و مامون گردد زمین تا آنکه حج کند زنی با پنجاه
 زن از دیگر بی مرد و نرسد از هیچ چیز جز خدایتعالی را تا رانند و آنکه نیست ظلم در حکم او و نه عیب بقی مافی الاشاعه گویم
 روایت حج زن را بنحی که حبیب بن حماد از قتاده آورده و زیاده کرده که مید بزمین درین وقت زکوة خود و
 آسمان بر کات خود و علی مرتضی گفته بر آید مردی از اولاد من وقتی که میرد و لهامی مومنان بچو مردن ابدان ضایع
 ضرر و شدت جوع و قتل و نواز فتن و غلام عظمی و امانت سخن و احیاء بدع و ترک امر معروف و نهی عن المنکر پس زندگانه
 خدای تعالی بجهنم ببرد یعنی همدی سخن برده را و شاد شوند بعد از بکرت او و لهامی مومنان الفت گیرد بوی
 جماعات عجم و قبائل عرب خراج بن المناوی و نیز وی از کتاب انیال نقل کرده که درست کند خدا بمهدی هرا آنچه
 تپاه شده باشد پیش از وی و را کند اهل یمن را و زنده کند سنت را و فروختند ائمت برعت را و باشند مردم

در زمانه او عزیز و غالب بر مخالفین ابو صباح گفته صغیر در زمانه وی گویای کاش پیرشوم یعنی این زمانه را بیشتر در یادیم
و دیر تر در آن بمانم که بگوید کاش درین وقت صغیر بودم یعنی تا دیر تری استادم و طول عمر در سایه وی بسر میکردم
قف طاوس که شاگرد ابن عباس است گفته دوست دارم که نمیرم تا آنکه در ایام مهدی را که زیاده کرده میشود و در
احسان بر حق محسن پذیرفته میشود توبه عاصی و نعمت داده میشود بنا فرمان از خیر بگویم بن حماد که کاتب حروف گوید عفا الله عنه
که من اولی ترم با این زطاوس حمد الله تعالی زیرا که زمان وی از زمان طلحه و فاطمه موعود بعد تمام داشت زمانه من انشاء الله
تعالی همچنان مانده است اگر چه چندی وقت صحیح نشده اما لا بد از آن است که از زمان من و کمال بهوات قریب و نیز در حدیث
شریف آمده من ادرك منكم عيسى بن مريم عليه السلام فليقره مني السلام رواه اسحاق بن ابراهيم و راخداة نزدیکی طلب بر حق
تمام است که اگر عهد سعادت ممد حضرت روح الله سلام الله علیه علی بنینا علیه التحية والصلوة در یاد اول کسی که تحفه سلام
السلام را از جانب خیر الانام محمد صلعم رساندن باشند تا کنیده از کتاب محدثه گردد و کلاه گوشه سعادت در این باین مدت
برکت و رحمت آسمان بفرستد بشکنم **ه** حباب ایند از م از نشاط کلاه اگر عکس قر و روی بجام مافند و زینهار تعجب این
کنی که کابرو مشایخ اسلام نیز پیش این چنین آرزو ما کرده اند و نفس سرد از دل پر در بشوق نقای فرحت انعامی علیه
السلام بر آورده بلکه بعضی از ایشان این تمنا را بر زبان خالص بطور مصیبت پیروزه اند اول ایشان روح علم شیخ ابن عربی
حاتمی است پیر شیخ محمد یحیی معروف بشاه خوب شداله آبادی پسر شاه ولی الله محدث الهوی آری استیصال مناسبت این
بزرگواران اگر چه با شترک در تمنای واحد باشند نعمت بزرگ و سعادت سرگ و دولت شکر است **ه** و تشبه با انام
شکم ان تشبه بالکرام فلاح من نیز با ولا سعید اخلاف حمید و بارک الله تعالی فیهم و لهم و علیهم بهایمب ریضاه و صیبت
و نصیحت میکنم که اگر بتقدیر الهی از او را که این سعادت عظمی و موهبت کبری محروم مانم و عمر مستعارم و فائز اند ایشان بزرگ
از خود و تقصیری در ابلاغ این سلام برکت انجام میمنت التیام را ضعیف نشوند و خویش از دریافت این نعمت بی بدل و
نصرت مهدی و عیسی علیه السلام بجان مال مخد و مرقص و محبوبان دارند و تالونند در ساینده سلام نبوی التزام خدمت
جهان شاری جناب امام عالم مقام و حضرت روح الله علیه السلام دریغ نمایند و بالله التوفیق و هر چند حاویث و اردو در
وجود مهدی آخر زمان و ظم و وی در آن آوان بنا بر کثرت طرق بجهت شهرت و استفاضه سید و انکار جمعی را از منکران
وجود او از هم پاشیده لیکینک نیست همان که اسانید اکثر طرق وی محلول است بغفلت حال اسانید سو حفظایا
صنعت یا سور را می و غیر ذلک ما آنچه از وی در سنن ترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و ترمذی و حاکم و طبرانی و ابویعلی و
و دارقطنی و غیر هم مروی گشته است از غیر ان خصوصاً اقل قلیلس که در صحیحین است زیرا که اجماع بر تلقی وی بقبول
و عمل بر آنچه در دست راست متصل گشته و درین اجماع اعظم حمایت و احسن فح است غیر صحیحین باین وجه و مجموع
این روایات ضعیفه و مطعونه افاده صحیح شهادت و وجود وی در آخر زمان میکنند اگر چه خالص زمانها از نقد اقل قلیل باشد
والله اعلم و **صل** ششم و اما علاماتی که شناخته شود بانها مهدی موعود علیه السلام پس از انجمله آنست که
که با وجود قیام مسیح و رایت رسول خدا صلعم باشد و منتشر نشد این رایت از روز وفات وی صلعم و نشود تا آنکه میرد

آید ممدی و مکتوب باشد بروی این لفظ البیعه یث در اشاعه گفته این را رایت از گیم سیاه خط باشد گویم این روایت
 را نعیم بن حماد از جعفر خارج کرده و از آنجمله آنکه بر سرش ابر سیاه کند و ممدای از وی نداده که این ممدی است خلیفه
 خدا تابع او کنید و بیرون آید از وی دستی که اشاره کند بسوی ممدی به بیعت اخرجه ابو نعیم عن ابن عمر و در روایتی
 که فرشته باشد بر سر وی و ندانند که خدا خلیفه الله الممدی فاسمحو و اطیعوا اخرجه ابو نعیم و استخفیه فی تلخیص المتشابه
 عن ابن عجمه علی مرتضی گفته اشاره کند ممدی طرف پرند پس بیفتد بدست او و بنشیند شاحی از دخت در جا
 از زمین پس بر شود و دم و برگ را رد و ذکره السید مطی و از آنجمله آنکه لشکری از شام بر سر وقت وی رسد و بیدار میان
 کند و مدینه بر زمین فرو برد و اخرجه بود او و عن ام سلمه فی حدیث طویل از آنجمله آنکه گفتند ای آسمان ایما الناس برید خدا
 تعالی از شما جبارین منافقین اشیاع ایشان را و والی کرد بر شما بهترین است محمد را صلعم پس لاحق شود بدیوی در
 که وی ممدیست نامش محمد بن عبد الله و طلحه بن عبد الله از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود مشکون فتنه لا یسکون
 منها جانب الا تشاجر جانب حتی نیادی ممدی من السماران امیر کم فلان اخرجه الطبرانی فی معجمه الاوسط گویند مراد باهر
 درین حدیث ممدی است که ندانند نام وی لیکن در سندش مثنی بن صباح است و هو ضعیف جدا و در توضیح گفته
 هو متروک و وثقه ابن معین فی روایت و ضعیفه ایضا و در حدیث تصریح باسم ممدی نیست ماذکر این حدیث در ابواب
 و ترجمه ممدی کرده اند استیناسا و الله اعلم و از آنجمله بر آوردن زمین است افلاذ کبد خود مثل اسطوانه طلا و از آنجمله
 بر آوردن دست کفر کعبه مکره را از زیر وی و قنعت نمودن آن در راه خدا شیخ علی متقی گفته وی عالم را بحدل خود پر کند
 و خزینهای که در زیر کعبه است در زمان او بیرون آید انتهی و در رساله حشریه گفته ایشان خزانه را که در پیش و ر کعبه
 مدفون است و آنرا تاج الکعبه گویند بر آورده در مسلمانان قسمت کنند انتهی گویم مرویست از علی که در آمد عمر بن خطاب
 بکعبه گفت الله نمیدانم که گندارم خزان بیت الله و ما فیما را از اسلحه و اموال یا قسمت کنم آنرا در راه خدا پس گفت
 علی بروای امیر المؤمنین که تو صاحب این خزان نیستی صاحب می جوانی از قریش است که در آخر زمان آنرا براه خدا
 کند اخرجه نعیم بن حماد اگر چه درین اثر نام ممدی نیست لیکن گفته اند که مراد بجوان دست و الله اعلم و از آنجمله آنکه تابوت
 سکینه را از غار انطاکیه یا از بحیره طبریه بر آورده در بیت المقدس نهاد و یهود بدیدن می مسلمان شوند الا اقلیل منهم و
 از آنجمله انطلاق بحیره برای او چنانکه برای بنی اسرائیل شده بود و از آنجمله آمدن آیات سود است بسوی می
 از طرف خراسان برای بیعت و درین باب حدیثهاست ما همه ضعیف از آنجمله آنکه فراموش شود وی با عیسی بن مریم و ما
 گذارد عیسی پس می یعقوب کند می در احوال ممدی منتظر گفته ان هذا الولی هو الذی یصلی بالناس صلوة الظهور
 و یجوز الاسلام ویظهر العدل ویفتح جزیره الاندلس و یصل الی مدینه فیفتحها و یسیر الی المشرق فیفتحها و یصلح
 القسطنطینیة و یصلح ملک الارمن فیفتحهم و یصلح الاسلام و یظهر دین اکثیفه انتهی و از آنجمله آنکه برکتی که
 علامت نبی صلعم و در زبان او نقل باشد که تقدیم کند اقاوار الله اعلم بالصواب را شاع گفته از حسین بن علی
 که صاحب این امر بیست ممدی است و غیبت باشد یکی طویل تا آنکه بعینه بگویند که وی بعد از بعضی گویند که در وقت و آنرا

برجای غیبت او مطلع نشود ولی دهنه غیر او مگر سولای که متول امر او شود و این هر دو غیبت هنوز واقع نشده و شاید
این غیبت اختصار و بحال طائف باشد مردم نزد او رسیده فراهم شوند و او با ایشان برآید و اهل مکه نیز غیبت
بعده در بحال مکه غائب شود و چنانکه بروی آگاه نشود و مویک نیست آنچه از ابو جعفر محمد بن علی با قمر روی شده که خدا
این امر را غیبتی باشد در بعض این شعاب بدست خود اشارت کرد بسوی ناحیه فی طوی و ملائم دوست قولی عبد
حسین که غایب دوی تا آنکه بعضی گویند که برادر اگر گمان موت در میان اختفا است که بعد ظهور شود و آنکه امامیه گویند
محمد بن حسن عسکری مهدی مخفی غائب است بر بعض شیعه خود ظاهر شده باز غائب شد و خواص شیعه و راضی بنی پس حجاج ابش
که ظهور برای بعض خواص حقیقت ظهور نیست عدم اطلاع احدی بر جای غیبت او ولی باشد یا غیر و چنانکه در روایت حدیث
سنائی معرفت خواص شیعه را و راست و همچنین چون و مخفی در ناحیه فی طوی را و غیبت او در سراب سرمن ای ستان
انتی گویم چون این هر دو غیبت در حدیثی صحیح نیامده و مستندش خبر قول حسین بن علی که سندش معلوم نیست نبوه حجت تام بر
شیعه نیست مانع را عدم وجود اوصاف مهدی منتظر در محمد بن حسن عسکری و استحاله طول عمر این مقدار بدون و در بعض
صحیح از شارع و ثبوت وفات وی در صغر سن اتفاق مورخین کافی است بعده و انشاء الله درین سال خروج وی مردم حج کنند
بلا امیر چون همگان طواف کرده نزل نمی کنند بعض قبائل بعض شوند نماینده با هم اقتتل کنند و حجاج بهار است
و خونبار جمره عقبه بریزد و روان شود و هفت کس اهل علم از افاق شتی بر غیر میعاد برسند با هر یکی ازین هفت علامتند
چند کس بحیث کرده باشند و همه ایشان در مکه معظمه جمع شوند و یکی دیگر را بگوید سبب مدین شما در اینجا چیست می گویند
و طلب این مردم که بروستهای اوقاف بنشینند و قسط طیفین فتح شود آمده ایم و ما و را بنام او نام پدر ما در شش میثنا سیم پر
به هفت کسان اتفاق کرده جستجوی او در مکه معظمه نمایند و او را بگویند که تو فلان بن فلان هستی وی گویند مردی از
انصار چون حال او را پیش اهل خبرت و معرفت باز گویند عارفان او بگویند که صاحب مطلوب شما همین است وی بدین
رسیده باشد ناچار در طلب و بدرینه آیند وی از اینجا بکلی بگریزد تا آنکه سه مرتبه چنین شود و صاحب ینه طلب که دل مرد
مهدی را در یافته تمیز پیش کند در طلب تا شصتین بکشد و این به هفت بکشد رسیده در نوبت سوم او را دریابند نزد کین
و گویند ما بر دست و خونهای ما بر گردن تو اگر دست خود برای اخذ بیعت دراز کنی و اینک لشکر سفیان و طلب
مانتو چه شده و بران مردی از عزم ماموست و او را تهدید بقتل کنند اگر این کار را سرانجام نکند پس ناچار مهدی
را کین مقام نشسته مردم را بیعت گیرد و در نماز عشا با وی را بیت رسول خدا صلعم ظاهر شود و هم قیصر سیف او صلعم
پس نماز عشا گذارده در مقام ابراهیم آید و در رکعت نماز بجا آورده بالائی سبزه رود و با علی صوت ندانند که آمد
ایها الناس معی مقام کمین بدی رکبم و خطبه دراز بخواند و در وی ترغیب حیا سنن امانت بدعت و فراید و در سه صد
و سیزده کس بر عدد اصحاب بدر و عدد اصحاب طلحوت و وقت مجاورت هزار ابدال شام و عشاء اهل عراق و نجاش
بر غیر میعاد همچو قریع ظاهر شود و این رفقا و رهبان لیل و شیران بهار باشند و پیش صاحب ینه بر سر ایشان
رسیده مقاله کند وی ایشان را از غیبت داده و تعاقب کنان تا مدینه رساند و مدینه را از دست ایشان برانند و ایشان

ایشان بحدیته دوایسته باریا وجود فروع بیعت شرب شور و بون نذت بعد قضاء مناسک شرب شور و قریب بیست
یا بیست و پنج و زود بون مسافت میان جرین و مرمله یا زیاد و سیر معقاد و تحمل طلب ایشان هر بار در هر دو حرم محترم
شکل نیست زیرا که اتیان مینه بر کاب و پنج و زود هم ممکن است پس بیست و پنج و زود را تیان ممکن باشد با آنکه ایشان بچنان
اولیا بودند که یکی کی طلی جن کرده برسد و از اصحاب خطوات باشند انتهی مافی الاشاعه گویم این تاویل رفع اشکال تر و فقیر
رضی نیست قید تواریخ هم ضرورت ندارد و غرض اصل طلب تکرار طلب است تا چنان اتفاق افتد و تا این تواریخ مستندی
صحیح از سنت نامته نداشته باشد بنا بر اشکال این توجیه بر رفع اشکال مذکور بحث است فلیعلم باب پنجم در بیان چنان
وقتی که در زمان ظهور مهدی علیه السلام اقع خواهد شد و اولین متن خروج سفیانی است و استانی از حال او گذشته
و بقیه قصه وی این است که چون سفیانی بنظر ظهور مهدی علیه السلام بشنود لشکری از کوفه بحدیته فرستد این لشکر تا سده
مدینه را استیلا کند و اندوختل کند مهدی را جستجو نماید و از مدینه برآمده و طلبش قصد کند که چون برسد نام او
برسد اول آن را و وسطا و همه زمین فرو رود و احدی نجات نیابد مگر مهدی که نذر سفیانی و بشیر مهدی باشد مهدی این
خبر شنید و ارشاد فرماید که آری این و آن خروج است پس بیرون آید و بر مدینه بگذرد و اسیران بنی هاشم را با فرماید تمام
ارض حجاز بردست و مفتوح شود در رساله ششصد و هشتاد و یک نفر سفیانی که عدل بیت است جدا و می او از قوم کلبی
مهدی بفرستد چون این فوج در صحرائی بایستد که مدینه رسد و در آن کوه منزل کند اول آنرا همه شنف شوند و در
زمین فرو روند و در آخرت موافق اعمال و عقیده محسور شوند و هیچ بدو نیک نجات نیابد مگر دو کس یکی آنکه این خبر را بآخر
امام رساند و دیگری بسفیانی انتهی و لفظ حدیث مرفوع بروایت امام مسلمین است یحیی بن عقیل بن عوف بن عوف بن عوف بن عوف
رجل من اهل المدینه یارب الی مکه فیا تبیه ناس من اهل مکه فینخرجونه کارا فینا یعونه بن الرکن المقام بیعت الیبعث من الشاک
فیخفف بهم بالمدینه من مکه و المدینه فاذا رای الناس کلک تا ابدال السموات و عصاب اهل العراق فینا یعونه ثم ینتار رجل
من قریش احوال من کلب فبیعت الیبعث فینظرون علیهم و ذک بعت کلب الخبیه لمن لم یشهد غیمته کلب فقسیم مال لعل
فیهم ستمه فیم یلیق الاسلام یجانه الی الاض فیلبت سبع سنین قال بعض الرواة تسع سنین ثم یوفی و یصلی علیه المسلمون
اخرجه ابو داود و سج و ابی حنبله عن صاحب ثم رواه مع و ابی بن اخیل عن عبد الله بن احکارت عن امام سلمه فقیهین کلب
المهدی فی الاستاد الاول و رجاله رجال الصحیحین لا مطعن فیهم و لا مخرو قد یقال انه من و ابی قتاده عن ابی اخیل و قتاده و سر
و قد یمنع و المدهس لا یقبل و حدیثه الا ما صرح فیہ بالسماع مع ان حدیثه لیس فیہ تصریح بذكر المهدی نعم ذکره ابو داود فی
البوابه شوکانی و تواریخ گفته اخرجه احمد و ابو داود و احاکم فی المستدرک اخرجه ایضا الطبرانی فی الاوسط و رجاله رجال
الصحیح عن امام سلمه ایضا یلفظ قال رسول الله صلعم یسیر ملک المشرق الی المغرب فینقتل فبیعت حیثا الی المدینه فینخفف
بهم فیموز عائد بالهم فیمجتمع الناس الیه کانظیر لواءه المتفرقة حتی یجمع الیه ثلاث مائه و اربع عشر رجلا فیمسنوه فینظرون
کل جبار و ابن جبار و یظنون ان عدل ما یتیمی له الاحیاء امواتهم فیمسحون تحت الارض خیر جافوها اخرجه الطبرانی
فی الاوسط و رجاله رجال الصحیح و حدیثها ایضا بنحو الفاظ الحدیث الاول باختصار و فی الاوسط بنحو مده و رواه الطبرانی

فی الاوسط و الکبیر فی اسنادہ عمران القطان ثم لقبة ابن حبان صنفه جماعة و بقية رجاله رجال الصحيح انتهى و در حدیث ابو هریر
 آمده مرغوباً بخیر رجل یقول له السفیان فی عمق و مشق و عانة من تبعهم کل یقتل حتی یقتل بطون الساء و یقتل الصبیان
 فیجمع لهم قیس قتلهم حتی لا یمنع ذنب تلقة و یخرج رجل من بلخی فی الحرة فیبلغ السفیان فیبعث الیه جند من جنده فیهزمهم
 فیسلبون السفیان فیهن معتهی اذا صابوا من الارض حشف به فلا یخونهم الا الخیر اخرجه الاحکام فی المستدرک در اساعه گفته
 بعده مردی از ما و را را زهر بر آید و را حارث گویند وی حراث باشد بر مقدمه لشکری مردی بود که او را منصو گویند
 وی نمکین آل محمد صلعم پر د از چنانکه قریش آنحضرت را جای دادند بر مومن نصرت وی واجب است این مردی که همان
 ناشمی باشد که ذکرش بیاید حراث لقب و بود چنانکه لقب مهدی جابر است یا مردی دیگر غیر او باشد انتهى گویم این را
 را ابو او و از مار و ن زعمون قیس از طرف بن طریف از ابی الحسن از هلال بن عمر بن لفظ آورده که سمعت علیاً یقول
 قال النبی صلعم یخرج رجل من راء النذر یقال له اسحارث علی مقدمه رجل یقال له منصو یو اطلی و یکن لال محمد کما کننت قریش
 رسول الله صلعم و جب علی کل مومن نصرة او قال جابته ابو او و بعد این روایت سکوت کرده در جای دیگر گفته تا و ن هو
 ولد الشیخ و سیما لی گفته فیه نظر دوم ابو او و در باره عمرو بن قیس گفته لا باس فی حدیثه خطا و فیهی گفته صدق له او نام صحیح
 و هلال بن عمر که در سند این حدیث اندر دو مجهول اند و معروف نیست ابو الحسن مگر از روایت مطرف بن طریف در ساله
 گفته شخصی از اهل خراسان که مقدمه لشکر او مردی منصو نام باشد با فوج کثیر بقصد مد حضرت ایشان بیاید و در راه عثت
 کثیر از لشکری و بدو بیان صاف سازد انتهى بعده در اساعه گفته که اهل خراسان شورش کنند بسبب سفیان و وقوع
 متعدد در میان آنها واقع شود و قعه در تونس و قعه در ولای و وقوعه در تخوم زرخ و چون این قتال بر ایشان بطول
 انجامد مردی را از بنی هاشم بیعت کنند بکف رست و خالی باشد و حق تعالی کا او را سهل و طریق او را آسان گردانند
 وی بر او مهدی باشد از یکپایه این عم وی باشد و درین هنگام در آخر مشرق بود و همراه خراسانیان اهل طالقان
 بیرون آید با و را بیت صغار سیاه رنگ باشد و این بیت غیر رایت بنی عباس است که بر مقدمه وی مردی از موال تمیم
 سیاه قدر ز رنگ قلیل اللحیه کوچک شعیب بن صالح نام خواهد بود و با پنجه از کس بر آید خروج مهدی دریافت مشایعت
 او کند و او را بر مقدمه خود برگارد اگر جبال و اسی پیش آیند بهم نماید و تمهید امر کند برای مهدی چنانکه قریش بر اخی
 آنحضرت صلعم کردند و در حدیث آمده چون بشنودید رایت سودا که آما از خراسان پس بیایید او را اگر چه رفیق او است
 و شکم بر برف و علی کرم الله وجهه گفته اگر در صندوق مقفل باشم آن صندوق و قفل را شکسته بایشان بطرح شوم و در
 روایتی آمده که در وی خلیفه خدا مهدی است یعنی در وی نصرت است مرنه وی درین وقت بکشد باشد انتهى گویم اصل
 روایت از ثوبان نیست قال رسول الله صلعم یقتل عند کرم ثلاثه کلمه ابن خلیفه ثم لا یصیر الی واحد منهم حتی یتطاع الیها
 السوء من قبل المشرق فیه قتلهم قتلهم قتلهم قوم ثم ذکر شیئاً لا احفظ قال فاذا رثوا فبا یجوه و لو جوا علی الشیخ
 فانه خلیفه الله المهدی اخرجه ابن ماجه الاحکام فی المستدرک و رجاله رجال الصحيح مگر در سندش الفاظی که جرمی است
 فیهی غیره گفته اندانه مدلس نیز در وی سفیان است او مشهور است بتدلیس هر واحد از ایشان حدیث را محض کرده

و صراحت لسماع نموده پس مقبول نباشد و نیز در وی عبد الرزاق بن همام است و وی شهرت دارد و مشیخ در آخر عمر
 نابینا و مختلط گشته ابن عدی گفته حدیث با حدیث فی الفضائل لم یواقع علیها احد نسبوه الی التشیخ انتهى در توضیح گفته
 و فی لفظ من حدیثه اخرجه الدلمی مستطاع علیکم زیات سود من قبل خراسان فأتوا و لوجوه علی التالیف فیها خلیفه الله المهدی (ع)
 و نیز ابن ماجه از عبد الله بن حارث بن جریز ربیدی از طریق ابن لهیعة از ابی زرعه از عمر بن جابر حضرت از عبد الله بن جابر
 بن جریز روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یخرج ناس من المشرق فیطولون للمهدی یعنی سلطان و در توضیح
 گفته فی عمر بن جابر و هو کذاب اخرجه الطبرانی فی الاوسط انتهى و فیة مایه گویم این لهیعة متفرد است بدان معنی ضعیف
 است و شیخ او عمر بن جابر اصحف است از وی و علی بنی حال میان او و خیل سفیانی منقلبه عظیمه و در حدیث تا آنکه
 خیل مرد و مقتولین تا رخ فرو روند بعد از طرف سجستان بیاید و بر ایشان مودی از بنی عدی بود و تعالی انصافا
 و جنود او ظاهر سازد و را شاع گفته روایت یحیی بن یسار است و یحتمل که مدد داشته بود سپس مدد آن وقعه بعد و قعه می شود و
 وقعه عاقر قورا و قعه سخت باشد که هر ناجی از وی خبر دهد زیات سود اید و براب فروش گردد و در حدیث یحیی بن مطلق آمده
 و شاید که مراد باین آیه جلد باشد و اصحاب سفیانی که در کوفه باشند خبر نزول ایشان بر لب آب شنیده بگریزند و لشکر
 در کوفه آمده بنی هاشم اسیر دارند بکند بعد قوم از سودا و کوفه برخیزد و عصب نام ایشان سلاح کمر بود و بعضی اهل بصره هم
 در ایشان باشند که اصحاب سفیانی را گذاشته اند و سی کوفه را از دست ایشان بر مانند این روایت سود و بیعت
 بسوی مهدی روانه شوند و مهدی از حجاز و سفیانی از کوفه بر آیند و این اقبال بعد بلوغ خبر خفس جیش او در بیدار
 باشد و تا شام این خبر را راهولناک نکنند گویا افراس نمانند در غیبت ضحری او را بیعت کند و لشکری دیگر از شا
 بسوی مهدی فرستند آن لشکر مهدی را در زمین حجاز در یافته بیعت کند و همراه وی تا شام مقاتله نماید در بعض
 روایات آمده که این جیش محض از طرف شام خواهد آمد و در بعض آمده که از طرف عراق خواهد بود و لا منافاة زیرا
 بعث از عراق باشد لیکن چون کسانی از مردم شام خواهند بود و منسوب بشام شدند و در روایت دیگر که قال
 ابن حجر و در روایتی آمده که مهدی این جیش ثانی را در عدد اصحاب ر مقاتله فرماید و اصحاب و در آن روز زره پوش
 باشند و اوازی از آسمان سموع شود که آگاه باشند او لیا خدا اصحاب فلان اند یعنی مهدی و دایره بر صاحب
 سفیانی باشد و درین مقاتله جز شریک کسی باقی نماند و می گرخیته سفیانی را بخر کند و جمیع میان روایات باین طریق
 است که بعضی از ایشان بیعت بمهدی کنند و بعضی مقاتله نمایند و بگریزند یا مقاتله کسانی باشند که امیر مدینه
 از طرف سفیانی ایشان را برای جنگ بکند فرستاده باشد چنانکه اشارت بدان رفته و موند اوست قتال مهدی
 با آنها در عدد اهل بدر و اینکه سپه اصحاب و آن روز بر دوع بود چه این صفات مناسب حال ایشان است در ابتدا
 بیعت و بعد استیلا بر ارض حجاز لشکر او خود بسیار باشد و الله اعلم بعد سفیانی فساد و راض کند و اظهار کفر
 نماید تا آنکه در روز روشن در مسجد دمشق با زنان مجامعت کنند بر مجلس شرب خمر تا آنکه زنی آمده بزرانوی سفیانی
 در مجلس مسجد بنشیند و مهدی مسلم برخاسته بگوید ای بر شما کافرشید بعد ایمان آوردن این خدا نیست

سفیانی از جابر خواسته گردان او هم در مسجد بنزد و جمله مشایخان و هم کشته نشوند و منادی از آسمان ندا کند که ای مردمان
خدا تعالی قطع کرد و دشما جبارین و منافقین اشباع ایشان را و والی ساخت بر شما خیریت محمد مسلم را پس لایح شود و اولاد
بکرمه که او مهدی است نام او احمد بن عبد الله است مهدی باجوش خود بودی قری که از مدینه منوره بر دو مرد محنت
بطرف شام برسد بعد و فرق تمام و اینجا بن عم حنفی با و داد و از ده هزار کس پیوند و گوید من احکم باین همیشه از تو زیرا که این حسن
و نعم مهدی است فرماید بی بلکه مهدی هم حسنی گوید ترا کدام آیت است که با تو بیعت کنم مهدی علیه السلام شارت بسوی علی
فرماید آن طیر بر دست او بیفتد و شاخ خشک بقعه از ارض غرس نماید آن شاخ برگ آرد و سبز گردد و فی الحال حسنی گوید ای
عم این جوش تراست را شاعره گفته درین روایت یک فائده یک شکل است فائده آنست که حدیث دلالت میکند بر آنکه
مهدی از اولاد حسین است این بن عم او حسنی باشد و گمان کند که خلافت دینی حسن است چنانکه گوید انا ابن اکبر من مستحق
درین دعوی و امرست یکی آنکه حسن خلیفه شد پس اولادش حق است بخلافت دوم آنکه وی نزول کرد از خلافت برای حق
و مسلمین پس حق تعالی عوض این نزول خلافت در اولاد او داد و این هر دو امر معارض اند اما اول پس بیعت حسن با بعض
مردم بود که اهل عراق و مشرق و دین باشند اهل شام و مغرب مصر و بعضی با حسین هم بیعت کردند و اما ثانی پس حسن
تقویت حق خود کرد و بعد نیل آن حسین برادر خود رسید و حق او باقی ماند پس خدا تعالی خلافت با اولاد او بخشید اما
پس این حسینی اگر همان است که باریات سود قدم آرد پس گذشته که وی از کوفه بیعت برخاسته و وی در حجاز نیاید
بلکه در بیت المقدس مهدی ملاقی شود و اگر غیر اوست پس چه قسم با وی منازعت کند درین امر بعد از آنکه اهل حجاز و مشرق
و عراق با وی بیعت کرده باشند و جواب این اشکال آنست که اگر قدم باریات برادر مهدی است چنانکه در بعض روایات
آمده پس این حسینی غیر اوست و دعوی او آنست که بیعت مهدی را هست از اهل بیت هر که باشد گو یا این بیعت برائست
متصف باین اوصاف باشند برای شخصی بعینه و از اینجا دعوی کند که بیعت او درست زیرا که او مهدیست نه آنکه منازعت
کند مهدی را در خلافت و چون ظاهر شود که وی مهدی نیست بلکه مهدی احمد بن عبد الله است با وی بیعت بکنند و اگر
گوئیم که وی ابن عم اوست پس اگر غیر این حسنی باشد فاجواب ما و اگر همان حسنی است پس معنی ملاقات او آنست که وی حجت
دوازده هزار کس برای امداد مهدی فرستد بنا بر احتیاط این معنی که اگر او مهدی است با وی بیعت کنید و اگر او مهدی
نیست از وی بیعت من ستانید گو یا این بعث برتر و باشد و چون ایشان با مهدی بیعت کنند گسیل لشکر برای حجت
صحیح باشند و این ملاقات مجازی بود نه ناظر لی فی هذا المقام و الله اعلم انتهى و هرگاه مهدی میان شام و حجاز بر سر
شام رسد اقامت کند و او را بگویند که از بخار وانه پیشتر شوی گوید بن عم خود صفیری را می نویسم اگر وی خلع عا
من کرد پس من صاحب شام شستم و چون نامه مهدی بصغری رسید اصحاب و بگویند که مهدی ظاهر شده با وی بیعت کن
و نه ما ترا بکشیم و رضا به بیعت و بدو بسوی مهدی روانه شده بر بیت المقدس فو و آید مهدی علیه السلام در دست
مردی از اهل شام پاره از زمین گذارد و مرا آنکه با بل مدینه سپارد و همه مسلمانان را بر جهاد فرستد درین اثنا مردی
از قبیله کلبه حجه می کند که او را کنا بگویند در چشم او که کشته شد و جمعی از قوم خود بیرون آید و نزد صفیری رسید بگوید

ما با تو بیعت کردیم و ترا یادی دادیم تا آنکه چون مالک شدی باین مریضیت کردی و همسایان و صحرای را عارضه و گویند
 حق تعالی ترا قیسی پیشانی و تو از رافع کردی گویدی راعی شایسته است یا عهد بشکنم گویند آری بشکن با من تا آنکه
 باقی نماند احدی از عامریه کلان از تو که لاحق شود و بنو و تخلف نکرد از تو هیچ یکی از ذات نف و ظلف پس کوچ کند با وی
 تمام عامریه و در روایتی آمده که وی نقض عهد و استقاله بیعت کند بعد سه سال از بیعت مهدی و مهدی علیه السلام
 بر وی رایت بفرستد و اعظم رایت در زمان و صدر مرد باشد نصف لشکر صحرای کلایع و با خیل و رجل و بل و غم خود و چون
 بر دو لشکر مقابل شوند کلب پشت دهند و بگریزند و لشکر مهدی جنگ کند تا آنکه فتح یابد و زمان ایشان اسیر کند و زن
 و شیرازه را بهشت گرم بفرود شد و صحرای رازنده اسیر کرده پیش مهدی آرند و بر سنگی که نزد کنیه بطن وادی بردج
 ملون و نیتا معترض افتاده است در رنگ گوسفند فرج نمایند در حدیث آمده است انساب من جانب منته غنیمه کلب و لوبقال
 قیل یا رسول الله کیف یغنون اموالهم و یسبون فی رایم و هم مسلمون قال کیفرون باستقلالهم انحر و الزنا یکن فی الاشاعه
 بعد هاشمی با ریایات سو بیاید و پیچیده ماه شمشیر او بر عاتق او باشد و در روایتی هشتاد و قتال کند و مثله نماید تا آنکه فرما
 بگویند سعاذ الله از آنکه این کس از اولاد فاطمه باشد و اگر فاطمی می بود رحم میکرد و مارا و میان او و بنی عباس بنی امیه
 و قعه باشد و در ارض فلسطین و قعه دیگر با رض حزان شکار ایشان است است باشد و در روایتی بکشد بکشد و معنی هر دو
 یکی است تا آنکه او را بمهدی سپرد کنند و در بعض روایات آمده که هفتاد و دو ماه که مدت شش سال باشد شمشیر بر دوش
 بردارد و در بعض آمده که ریایات را در بیت المقدس بمهدی تسلیم کند و در بعض آمده که وی حتی الموت نرسد و در روایتی
 آمده که ریایات هاشمی با خیل سفیانی بیاورند و میان ایشان مقتله عظیمه رود و در لشکر سفیانی هنرمیت خود و باز غالب
 گردد و هاشمی بگریزد و همی پوشیده در بیت المقدس سیه تمهید مهدی بسوی شام کند و طریق جمع میان روایات
 اینست که مدت شش سال باعتبار جمیع است و در حدیث علی است مرفوعا ان رسول الله صلعم قال یكون فی
 آخر الزمان قسمة یحصل الناس كما یحصل الذیوب فی المحدث فلا تستبوا اهل الشام و لكن سبوا اشرارهم فان فیهم الابدال
 یوشک ان یرسل علی اهل الشام حسیب من السماء فیغرق جماعتهم حتی لو قاتلتهم الثعالب غلبتهم فخذ ذلک یخرج خارج من
 اهل بیت فی ثلث ریایات المکثر یقول خمسة عشر الفا و المقلل یقول اثنا عشر الفا اما تمم است است یقول سبع ریایات
 تحت کل ایتة رجل یطلب المکس فیمشیتم الله جمیعاً و یرد الله الی المسلمین یغتم و یغتمهم قاصیرهم و نیمهم و اه الطبرانی فی
 الاوسط و رتو جنح گفته فیما بین اسیعة و بقیة رجاله ثقات انتهى و دال است بران حدیث عبد الله بن مسعود مرفوعاً قال
 بینما نحن عند رسول الله صلعم اذا قبل فقیته بنی شام فلما را هم رسول الله صلعم فرقت عیناه و تغیر لونه قال فقلت نزال
 نرخی و جهک شینا کمره فقال ان اهل البیت انتار الله لنا الاخرة علی الدنیا و ان اهل بیتی سیلقون بعدی بلار و
 نشرید و نظریا حتی یاتی قوم من قبل المشرق ستم ریایات سود فیسا لون اخی فلا یعطونه فیکاملون و نصیرون فیعطون
 ما سألوا فلا یقبلونه حتی یرضونهم الی رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم الی فیکمل لارض فیملوا فاقسطا کما ملونا
 جورا فمن ادرك ذلک منکم اومن اعقابکم فلیا تمم و لوجوبوا علی الثلج فانها ریایات مهدی بکذا فی الاشاعه و این حدیث را
 بن

و حاکم و مستدرک اخرارج کرده و نزد محمد بن معروف بحديث الرايات است اما در سندش نه برین ابی از یا حسن و نه شعبة گفته اند
 کان فانما یعنی یرفع الاحادیث التي لا تعرف مرفوعة و محمد بن فضال گفته کان من کبار ائمة الشیعة و احمد بن حنبل گفته کان
 با کما فظ و قال مرة حدیثه لیس من کتب یحیی بن معین گفته ضعیف و عجل گفته جایز بحديث و کان باخره یقین ابو زرعه گفته
 لیکن کتب حدیثه و الاکتحج به ابو حاتم گفته لیس بالقوسی و جرحانی گفته سمعته یضعفون حدیثه و ابو داود گفته لا علم احد ترک
 حدیثه و غیره احب الی منه و ابن عدی گفته هوس شیعة اهل الکوفة و مع ضعف کتب حدیثه و روی له مسلم لکن یقروا بغیره
 و با سجد اکثر اهل حدیث بر ضعف او ویند و ائمة تصریح کرده اند بضعف این حدیث و وکیع بن جراح گفته لیس بشیء و لکن یک
 فال احمد بن حنبل ابو حاتم گفته سمعت با سائنه یقول فی حدیث یزید بن ابراهیم فی الرايات لو حلف عندی خمسين بمیان ما فیتة
 انما مذہب ائیم انما مذہب عبد الله و عقیل این حدیث را در ضحفا آورده و ذی گفته لیس یصح بعد و را شاع گفته
 که بیجده ماه باعتبار مدت قتال او باخیل سفیانی و اجتماع شعیب بن صالح با دست و پشت ماه باعتبار مدت مابعد نزول او
 بکوفه و فرستادن لشکر را برای بیعت بسوی مہد یست هذا جمع حسن لا باسن و طریق جمع میان روایات اخیره انیسست
 که ملاقات ناشی با مهدی نشود تا آنکه سفیانی بمید یا ناشی رجوع کند بمهدی و قادم بر ایات نبی باشد و نسبت و بهاشمی جایز
 است یا روایات بفرستد و شام رافع کند و بمیز قبل اجتماع با وی یا آنکه روایات قدوم او بر ایات و وصول او بمهدی اکثرین
 و اشهر است پس این روایات نزد امکان جمع مقدم شود و نزد تعارض ساقط گردد و همچنین روایت نصر و غلبه اکثر روایات است پس
 و اگر جمع کنند میان اینها پس همه جمع آنست که در بعضی اوقات منہزم گردد و پسر غالب بد و الله اعلم و در سال هشتم گفته
 نصاری از هر طرف در جمع انواع کوشش نمایند از ملک و دوازدهم روم بغیر جنگ ایشان بیایند و لشکر نصاری نه گشت
 نبره را باشد و هشتم و نشان اشته باشند و زیر پریشان و از ده هزار کس حضرت امام نیز از یک کوچ نموده بمیدینه منوره برسند
 از آنجا زیارت جناب تائب کرده بسوی شام روانه شوند و از آنجا تا شهر دمشق رسند و از طرف ثانی فوج نصاری در مقابل
 آید و فوج حضرت امام سه فرقه شود و فرقه باشد که از خوف فرنگیان رو بفرار برند و از لشکر انجمن است شده متفرق گردد و حق تعالی
 توبه ایشان صلا قبول فرماید و جمعی که همراه ایشان باشند بعضی شهید شوند و بدرجه شهیداء بدر و او احد رسند و جمعی مستغ
 نمایند بتوفیق الهی و شمول عافیت ماسوان عقب گردند و هیچ گاه گرفتار نقتند و ضلال نگردند پس حضرت امام بقال نصاری
 لشکر را بیارید و جمعی کثیر مسلمانان قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند و همراه حضرت امام بیایند و اد جوارخ می دهند و بدرجه شهید
 رسند و حضرت امام وقت شام با جمعی قلیل باز بنیمه رجوع فرمایند و روز سوم همچنان جمعی کثیر بهین قسم و شرط در رکاب
 انجمن توجیه کارزار شوند و بدرجه عالیه شهادت کامیاب شوند حضرت امام با جمعی قلیل باز بنیمه رجوع فرمایند
 روز چهارم جمعی قلیل که بمحافظت خیمه یا نگاه می مانند همراه انجمن آمده جنگ نمایند این روز حق تعالی مستغ
 کامل عطا فرماید و جمعی نصاری چندان مقتول شوند که بوی ریاست و مدافع باقی ماندگان نماند و بدلت و قتل تمام
 بگردند و پریشان شوند و جمعی کثیر از ایشان در تعاقب بوادی عدم و جهنم روند و بعد از این فتح حضرت امام انعام

پیش از رجلا و در این کار از اقصیت فرمایند اما مردم را بسبب کثرت مقتولین هیچ فرحت بآن مال و دولت نباشد چه بسا
 خاندانها و تبسیدها باشند که از حد کس جزئی نمی نمایند بعد از این حضرت امام بنده و نسبت بلاد اسلام و سرانجام و انتظام و ادا
 حقوق انام پر دارند و هر طرف عساکر و افواج ظفر امواج روانه سازند و تقسیم خزانة بیجا بجمع در دست انعام فرمایند
 و خود بجمع فراخ ازین جهات متوجه فتح قسطنطنیه شوند تا تنهی گویم ظاهر این قول در است که این جنگ حضرت امام با فتح
 نصاری قبل جنگ قسطنطنیه نیست و این را این روایت را در رساله مذکور بعد خشف لشکر سفیانی در بیدار نوشته اما
 روایات دیگر معلوم میشود که این همان لجمه کبری است که بعد صلح با روم بر قسطنطنیه اتفاق افتد چنانکه بیاید و الله اعلم بعلوم
 روی زمین بقبضه اقتدار مهدی علیه السلام آید و اسلام قرار گیرد و گرون اندازد و جمیع ملوک ارض حلقه اطاعتش بگوش
 کنند و لشکری برهند و ستان فرستند و فتح گردد و ملوک هند را غل کرده پیش او آرند و خزان این کشور را زیور بیت المقدس
 سازند و در خیال هفت سال مکث کند فصل در ذکر لجمه کبری که بزبان مهدی علیه السلام باشد و این فتح بعد بلاک سیجا
 واقع شود و ما برای او اینست که مهدی با روم صلح امن کند و در بعضی روایات آمده که مدت این صلح نه سال باشد و
 مسلمانان بجهاد و غز و مشغول باشند و این اعدای ایشان در امن و حق تعالی اهل اسلام را نصرت و غنیمت و تصرف در ارض
 ارزانی دارد تا آنکه نزول ایشان بمرج ذی قنول که نام موضعی است اتفاق افتد و قائلی از روم بگوید که صنیع ثاب مدینه
 قائلی از مسلمانان بگوید بلکه الله غالب است و میان هر دو متداول شود و شورش گردد و مسلمانان که دور از ایشان نباشند
 بر صلیب سید و آنرا بکوه و در میان بر کاس صلیب حمله آور شوند و او را بکشند و مسلمانان بپا و پیر خیال سلاح گرفته بمقابل
 پر ازند و حق تعالی اکرام این عصابه مسلمین بشهادت فرماید و همه شهید گردند ابو داؤد از حسان بن عطیه از جبرین نفیر
 مردی از صحاب کثافت که او را در حجه گویند روایت کرده گفت فرمود رسول خدا صلعم تنصالحون الروم صلحوا انما
 فتقرون اثم و هم عدو من رانهم فتقرون و تنصالحون ثم ترجعون حتی تنزلوا بمرج ذی قنول فیرج رجل من اهل النصرة
 فیقول غلب الصلیب فنجذب جل من المسلمین فیدقه فعدن ذلک تغدر الروم و تجتمع لجمه و یشور المسلمون لی سلحتم فیتقشرون
 فیکرم الله ذلک لعصابه بالشرا و گویم المرج الارض الواسعة ذات النبات تخرج فیها الدواب فی تسرح تحت ظنة کیف شاء
 و التلول الا ما کن المرتفعة من الارض و الملحمة عظم القتال چون میبیند قهر روم غالب آیند و مسلمانان مغلوب شوند و میان
 پادشاه خود را بگویند که ما شمار از عرب کفایت کردیم و ابطال ایشان را بقتل رسانیدیم حالا انتظار چیست پس مدت
 نه ماه که مقدار غل آن باشد مجتمع شوند و با شهادت بیایند و در لفظی آمده که با شهادت و بنده بکشد و معنی هر دو واحد
 است زیرا بر غایت یعنی رایت دوازده هزار کس باشند و در اعاق باید و این که نام موضع است فرود آیند گویم این مرد
 موضع قریب حلب النطاکیه اند در قاموس گفته العمق و یریک کورة بنوا حی حلب الاعاق موضع بین حلب النطاکیه
 میانه کثیره لا تحف الا صیفا و هو العمق جمع با جزایه انتهى و غایه بعین معجیه و یا می تخمینه یعنی رایت یعنی نشان است غایه
 بموضع نیز گفته اند و هی الاجمة من القصب شبه کثرة رماحهم با و اعاق بعین جمله و بوقت روزن طالع کبیر با و فتح
 اوست و در خیال گروهی از خیاری اهل مدینه بیرون آید و دوازده و سومی صف قتال بندد و میان گویند را

و کسانی را که دین را دشنام دادند باز گذارید که با ایشان مقاتله کنیم مسلمانان جواب دهند که وانشاء این هرگز شدنی نیست
 که شما و اخوان خود را غلجی کنیم لفظ روایت سید است مجهول معلوم خوانده شده پس اگر مجهول خوانند معنیش آن باشد
 که الذین سبیتوهم مناد و خراج من دینا و صاروا یقاتلوننا و اگر معلوم خوانند معنیش آن است که الذین سبوا اولادنا و نسائنا
 ذکره فی الاشاعره و معنی اول الصق بمقام است و دین قتال ثلث جماعت از مسلمانان هر میت خود و بگزید و حق تعالی تو را
 قبول کند و ثلث جماعت مقتول شود و ایشان افضل شهدا باشند تر و خدا و ثلث جماعت فقیاب گردود و گاهی در فتنه
 بیفتد و در روایت نجیم بن محمد ان ابن مسعود فرموده که باشد میان مسلمانان روم بدنه و صلح مقاتله کنند اعدا خود را و ابرار
 ایشان و غنایم را با هم قسمت کنند بیشتر روم غزا کنند همراه مسلمانان فارس و او مقاتلان آنها را بکشند و ذراری را اسیر
 سازند و گویند قاسمونا بالغنایم کما قاسمنا کم پس اموال و ذراری شرک را با هم تقسیم نمایند روم گویند و ذراری اسلام
 را که در غنیمت بشمار رسیده است هم قسمت کنید مسلمانان گویند ذراری سلیم را تقسیمه نکنیم روم گویند شما غدر کردید این
 گفته بصاحب سبط طینیه بجمع آرند و گویند که عرب غدر کرد و ما در عدد اکثر و در سامان اتم و در قوت اشد هستیم از ایشان
 مدد ما فرمائی که با ایشان مقاتله کنیم وی گوید با ایشان غدر کنیم طول در هر یک ایشان بر ما غلبه داشته اند ناچار پیش حاکم
 رویه آیند و ازین ماجرا و خبر دهند وی هشتاد غایه بفرستد زیر سر غایه و دوازده هزار نفر باشند و بر سر و بگوید که
 چون سوار حل شام بدست آید مرا کبالتش کنید و بسوی دیتا بجا نهائی خود بجا بکنند اینها همچنین کنند و تمام زمین شام
 فراگیرند چه بر وجه بحر و چه شهر و مشق و معنی و بیت المقدس را و ایران سازند این مسعود گفته گفتم دمشق چه در مسلمانان
 را گنجایش کند فرمود و اندی گفتی سیده و اسع شود بر کسی که بیاید او را از مسلمانان چنانکه وسعت میکند رحم بر دل
 گفتم معنی چیست فرمود کوشی ست زمین شام از حصن بر نه که او را ربط گویند و ذراری سلیم را اعلامی معنی باشد
 و مسلمانان بر نه از ربط صبح و بگاه با ایشان مقاتله کنند و صاحب سبط طینیه چون این حال به بیند راه دریا بسوی
 قنسیرین سه صد نفر را کس و آنه سازد تا آنکه ماده الف که او تعالی الفت داده است میان دلهائی ایشان با میان
 بیاید و با ایشان چهل هزار کس از حمیه باشند و در بیت المقدس سیده روم را مقاتله کنند و هر میت دهند و از
 لشکری باشند که بر آید تا آنکه بقنسیرین رسد و ماده الموالی بیاید گفتم ماده الموالی چیست فرمود عتائق شما اند و
 از شما قومی است که از طرف فارس بیاید و عصبیه خود را بگوید ای معشر عرب نباشد با شما یکی از دو گروه یا مجتمع شود
 کلمه شما پس قتال کند هزار یک روز و موالی روز دیگر و بر آید بسوی معنی و مسلمانان بر نه می فرود آیند که او را گذارد
 گذارند و مشرکان بر نه دیگر که آنرا رقیه خوانند و آن نه سیاه است و مقاتله کنند با ایشان و حق تعالی نصر خود
 بر او و مسکیر بر او و دوزخ نازل شود صبر بر ایشان تا آنکه یک ثلث از مسلمانان کشته شود و ثلثی بگزید و ثلثی باقی ماند
 پس آنکه کشته شوند پس شهید ایشان مثل ده شهید از شهدا بدر باشد و هر واحد از شهدا بدر شفاعت آنها
 شهید کند و بر سه ثلث متفرق گردند ثلثی بر روم ملحق شود و گوید اگر خدا را حاجتی باین دین میبودند ایشان را
 و ثلث دیگر که مسلمة العرب باشد بگوید بگذرید بر هرگز روم همانند سید بیاید با ما بسوی بدر یعنی اعراب برود با ما بسوی

عراق و یمن و حجاز آنجا که روم مغاث نشوند و اما ثلث سوم پس بعضی بسوی بعضی روند و گویند ان شاء الله تعالی
را از خود دور کنید باید که کلمه شما مجتمع شود و با دشمن قتال نمائید و هرگز شما منصور نشوید و اما سیکه تعصب ناپس
همنان فراهم شده بهجت کنند بر آنکه مقاتله کنند تا آنجا که لاحق شوند با خوان مقتولین خود چون دیده شود
بسوی کسی که تحول کرد با ایشان و کشته شد و بهینند روم قتلت مسلمانان بر خیزد یکی روحی در میان هر دو ضعف
و باوراتی باشد که در بالائی می صلیب و پس ندانند که غلب الصلیب مومی از مسلمانان میان صفین قائم شود و با او
بند یعنی نشان باشد و وی آواز دهد که بل غلب انصار الله و اولیاءه و او تعالی بر کافران ازین قول که صلیب
شد غضب فرماید و جبریل علیه السلام در دو لک فرشته فرو دشت و و بگویند ای میکائیل بفریاد بندگان من بسوی هم
و دصد هزار ملائکه نزول کند و حق تعالی نصر خود بر مومنان فرو دارد و باس خود بر کافران نازل سازد و مقاتله
کنند و بهر میت خوردند و مسلمانان در زمین روم در آیند تا آنکه بر عمرو رسند و بر سورا و خلقی کثیر باشند گویند ما هیچ شی
اکثر از روم ندیدیم بلکه بسیاری را کشیدیم و سادی بگویند اکثر هم فی الحقیقه و اینها بگویند که ما لان و همد تا جزیه
بسوی شما و اکنون پس برای خود امان گیرند و روم برادر جزیه فراهم شوند و روم اطراف نزد ایشان مجتمع گردند
گویند ای معشر عرب جال در پس شما در ذاری شماست این خبر باطل باشد پس آنکه از شما در میان آنها باشد چیزی
که با دوست ندیدند چه ایشان قوت بازوی شما هستند چون بر آیند خبر باطل یابند و روم بر بقیه عرب که در بلاد
ایشان باشند بجهند و آنها را بکشند تا آنکه در ارض روم کدام عرب عربیه و ولد عربی باقی نماند مگر آنکه کشته شود
و این خبر بسلطانان رسد ایشان بعضی ای خدا رجوع کنند و مقاتلان روم بقتل رسانند و ذاری ایشان را اسیر نمایند
اموال فراهم کرده بر هیچ مدینه و حصن یا ده بر سه روز فرو دنیایند و بر خلع فروکش شوند تا آنکه مقبوض شود و اهل قسطنطنیه
فریاد بر آرند و بگویند صلیب که بحرامه دشمنی ماویسج ناصراست و خلیج خشک باشد و در وی خیمه زده شود و دریا
از قسطنطنیه مجوس گردد و گویند بصلیبت میزد و شد بحر برای ما یعنی نشد و مسلمانان احاطه مدینه نکردند شب جمعه تحمید
و کبیر و تهلیل تا صبح و نباشد در میان ایشان ناغم و نه هاس هرگاه فجر طلوع کند مسلمانان تجیره احد بگویند پس هر دو برج
بافتند و میان گویند که ما عرب اقبال میکردیم الان رب استقامت میکنیم حالا که شهر ما از برای ایشان منهدم گردیده
خرزیه او برای ایشان هست پس بهر استماعی خود ز را بسیر ماکیل کنند و پر کرده بدهند و ذاری را قسمت نمایند تا آنکه
در هم یکدسته صد زن و دوشیزه برسد و مجتمع شوند با پنجه در دستهای ایشان هست و اما سیکه خدا خواسته باشد سپهر
بیرون آید و جال این خبر درست باشد و فتح کند خدا ایتحالی قسطنطنیه را برای بی اقوام که آنها اولیاء الله اند و بر د
خدا از ناسوت و مرض و سقم تا آنکه فرو د آید عیسی بن مریم علیه السلام و مقاتله کنند با او و جال را بسوی حلی این حدیث را
بطوله در جامع کبیر آورده در اشاعه بعد فکر این روایت گفته که میان مسلمانان و رومیان صلح شود و اهل اسلام است
رومیان که با ایشان صلح بوجه باروم که عذو ایشانند جنگ کنند و اعدا روم بسلیم بگویند قاسم را انعام کرد
قاسم نام که فارس دشمن مسلمانان باشند و مقاتله ایشان با محمدی اگر مسلمانان مثل مقاتله بعضی از رومیان با

باین باشد بر ملک این ظاهر قول ایشان است لافا ستم و راری مسکین بارجوع کنند فایس بسوی کفر و این ظاهر قول
ایشان است فیقا ستم و عجم یعنی مناسب استغاثت بروم است برایشان زیرا که روم کفار
باشند و استغاثت کفار بر مسلمانان از نیست برین تقدیر بعضی فراری را از اطراف بلاد مسکین سیر کرده باشند و
استیلا بر فارس آنها را مستر و سازند و طلب دم تقاسم را درین فراری از ان جهت باشند که در دست کفار آمدند و
روایت است مضاف شد که آمدن روم از طرف دریا باشد از رسیدن ایشان بدافق و عاقبت که متصالح حدیث است مستقیما
ایشان بر جمیع بلاد مسکین لازم نمی آید تا گمان رود که قسطنطنیه که الان دارالاسلام است تا ساعت قیام محو باد و
الکفر شود زیرا که قسطنطنیه کبری است چنانکه بیاباری شکل نیست که درینجا آمده که چون صاحب قسطنطنیه ایالت
پسند از راه بر سر صد هزار کس و ده قفسه کس می توان گفت که این لشکر برای اماره مسلمانان بفرستد و در وقت
قلت مسکین منافی آن نیست زیرا که سه ملک کس برابریست و ادایت کند بر هر یکی از آنها و از ده هزار کس باشد تا قلیل
لا سیما بقول بعد قل مقول و تحول متحولان بسوی روم گفته شود یا آنکه چون اهل قسطنطنیه بعدی پیوندند بعد ایشان
در اینجا کفره بمانند و بلاد ایشان را خلیفه شوند و چنانکه ارض شام را بگیرند همچنان این بلاد را بهم بستانند و نهاده
در قاموس گفته قسطنطنیه بزیاده یابی شده و قد انضم الطار الاوان منها دار ملک لروم و فتحها من شرط الساعة و شمس
بالروم و یوز لظفا و ارتفاع سور و احد و عشر و ن ذرا و کنتها مستطیلة و یکا منها عمود عال فی دورا رة ابو
تقریبا و فی رة من فرس من نحاس علیه فارس فی احدی یدیه کرة من فی بفت فتخ اصابع یدیه الاخری شیر ایه و هو صوف
قسطنطین باینس انتهی موافق استثنای و شقی است و ایت دیگر که قسطنطین و طمه کبری و شقی باشد و نزد
خروج و جال بیت المقدس و اما بر طبق قاموس گفته کزیر موضع و قد ذکر فی احدیث انه عند حصن من حیثان
دار و که نام نفس نمر باشد یا موصی بود که نمر را با و اضافت کرده اند و معنی قول او که شهید ایشان همچو ده شهید را
باشد آنست که هر شهید را و بر قیامت شفاعت باشد برابر شفاعت ده کس از اهل بدر و اهل بدر شفاعت بقتل و کس
باین حساب هر یکی را از ایشان شفاعت هفت صد کس باشد و این از قبیل قول آنحضرت صلعم لواء الله منم اجر جمیعکم
فیس لازم نمی آید تفضیل ایشان بر اهل بدر مطلقا زیرا که فضیلت صحبت را پیچشی معادله نمیکند و تحقیق آنست که چنانچه
تفضیل مختلف اند یکن که فضیلت ایشان از جهتی باشد و تفضیل ایشان از جهتی دیگر یا آنکه باریکی از ایشان همچو بلاد و
کس از اهل بدر است بنا بر کثرت مقاتلان ایشان از روم و بودن آن بعد از آن نبوت و مویدا و سست کثرت مدد ملائکه
برای ایشان نسبت با اهل بدر صد چندان زیرا که مقاتلین ملائکه در بدر سه هزار بودند و درین زمان سه ملک باشند
و لفظ عمود در سه نسخه بدون یا نسبت و تا تأیید یافته شد اما در قاموس عمودیه گفته شاید این تم نسبت باشد یا آن
نسخ مذکوره بقتل و درین حدیث حصن کمر یعنی تلج مذکور است و در روایت دیگر تعبیه بخلق مجزومه و درین تقدیر
این مجزومه آنحضرت صلعم باشد و تأیید قول بعضی علماست که گفته اند لم یکن لشیء الا نبیاء و مجزومه الاولیاء و علم مجزومه
والله اعلم برادر رسول صلعم و معانی بقیة الفاظ حدیث واضح است و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم یکس

الروم علی وال من عترتی یواطی اسمہ سعی فیقتلون بیکان یقال له العاق فیقتلون فیقتل من المسلمین الثلث او نحو ذلک
 ثم یقتلون لایدم الاخر فیقتل من المسلمین نحو ذلک ثم یقتلون یوم الثالث فیکون نسخ اهل الروم فلا یزالون حتی یفتخون بقتل طینین
 فینساقون فیها بالانتراس وانا انهم صاروا ان الدجال قد خافکم فی ذلک اخرجہ انجلیب المتفق والمفترق ودرستی
 اندہ کہ مسلمانان شرطہ کنند برای موت کہ بزرگ و دیگر غالب شدہ مقاتلہ کنند تا آنکہ شب میان ایشان حاضر گردند و ایشان
 ہر و غیر غالب باشند باز مسلمانان ہمین شرطہ برای موت کنند و تا سہ روز غیر غالب گردند چون روز چہارم آید بقید اہل اسلام
 برایشان حملہ آور شوند و او تعالی دائرہ بر کافران گرداند و مقتلہ عظیمہ رود کہ مانند شش پیدہ نشدہ تا آنکہ ہر طائر کہ از
 پہلوی ایشان بگذرد تجاوز کند مردہ بیفتد و پسران یکپ را شمار کنند کہ صد کس بود و باقی نماند مگر یک و پس
 میراث کنند و نہ بغینت شادمان شوند و پنجاہ زن را در این گام یک قیم باشد گویم شرطہ باضم بمعنی گروہی از حبش است
 کہ تقدیم کند برای قتال حملہ از دہر اعداء و دائرہ بحی نہ میت است و مراد پہلوی نواحی ایشان است بعد این مقتلہ
 مسلمانان تعاقب ایشان کنند بضرب قتل تا آنکہ بقتل طینینہ کبری رسانند در عقد الذکر گفتہ این بلکہ را ہفت سورت
 عرض سورہ فیہ شش سورت است و یکت رابع و در وی صد باب است و عرض سورہ دیگر کہ ملحق بصد است نہ در
 حرجی کہ در سورتی می یزد بودہ است متصل بہ ادرم و اندلس انتہی گویم ظاہر آنست کہ الان باین عمارت و ہیئت
 و تخیل کہ در آن وقت عمارتش باین حد رسد و باجمہر جدی نواحی خود نزد ہر مرکز کند تا وضو برای نماز با دعا و نماز
 آب دریا از وی دوری جوید و وی در پس او رود تا آنکہ ازین ناحیہ تجاوز فرماید باز نشان را بنشانند و نہ کنند
 ای مردم عبور کنید کہ حق تعالی بجز را برای شما سفلق کردہ و شکافہ چنانکہ برای بنی اسرائیل شکافہ بود ہمگان
 عبور کنند و ممدی استقبال نماید و اینہا بگیرند پس دیوار مالیش سفید باز آید کہ گویند فین فوبت تا نوکی
 باین دوازہ برج ساقط شوند و اینہا آن بلکہ مرفوع سازند و تا یکسال آنجا اقامت کنند و مسجد بنا ہند و نہند
 پیستہ در بلکہ و دیگر در آیند و درین میان کہ قسمت غنائم بپسرا میدوہ باشند کہ ناگاہ صارخی فریاد کنند کہ دجال
 پس شما در ذاری شماست در شام چون برگردند از خبر باطل بر آید و تارک و آخذ نام شود بعدہ یکبار سفینہ
 طیار کنند و در وی اہل شرق و مغرب شام و حجاز سوار شوند بر قلب جل واحد و بسوی رومیہ روانہ شوند از
 عبداللہ بن بشر لازی مروی است کہ گفتہ یا ابن اخی لعلک رک فتح الا سطنطینیہ فیاک ان ادرکت فتمہان ترک
 غنیمتک منہا فان بین فتمہا و خروج الدجال سبعین اخرجہ نعیم بن حماد فی الفتن گویم حدیث ابن مسعود در ذکر طائر کہ
 بطول از جامع کبیر سید علی گذشتہ و انرا انجلیب ہم در مفترق و متفق از حدیث ابو ہریرہ آورده و عبارت رسالہ حضرت
 در بی مقام آنست کہ چون آنجناب بر کنار دریای روم رسید جماعہ بنوا سحی را کہ ہفتاد ہزار تن باشند بر کشتیہا سوار
 کردہ برای امتحان این شہر کہ اکنون استبول نام دارد تعیین فرمایند چون این جمع مقابل فضیل آن شہر شوند
 بتکبیر و از بردارند و دیوار مقابل آن شہر بہ نام الی منہم گرد و مسلمانان حملہ آورده در شہر در آیند و کفار را
 کشتند و ملک ابقاعدہ عدلی و احسان بند و بست نمایند از ابتدای بیت حضرت امام تاین فتح ہفت شش

سال گذشته باشد که خبری بشود که چشمتان دید بهال برادر بخانان شافتنه و آشوب برپا نموده حضرت امام کوچ
 بطرف شام بقصد سعادت فرمایند در کوچ اول نه سوار برای تحقیقات این خبر پیش پیش لشکر بطریق طایع برآیند پیغمبر
 خدا فرموده اند که من نام ایشان خید را ایشان نام قبیله نائی ایشان درنگ سپان ایشان میدانم ایشان بهترین مردمان
 روی زمین اند در آنوقت پس ایشان تحقیق نمایند که این خبر دروغ است هنوز دجال نبر آمده است پس حضرت امام
 شتابی را گذاشته بآستگه و خبر گیری ملک دادند شون چند می نگذشته باشد که دجال برآید انتهی بعهده کنز و صلیبیت المقدس
 که ظاهر بن اسما وقت غزای اسرائیل گرفته و در آتش سوخته و بمجذ آن یکزار و هفت صد سفینه در رویه آورده بیرون
 آید حذیفه گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود مهدی این را بر آورده بسوی بیت المقدس برگرداند آورده فی
 الاشابعه و لم یذکره تخریج در عقدا لدر گفته رو میهمام بلاد روم سنت و پادشاه انجارا الباب لقب است هر که باشد حاکم کجا
 بزین نصرا نیت بمنزله خلیفه در مسلمانان باشد و مانند آن کدام بلده در بلاد اهل اسلام نیست و مورحین در صفت و
 انجاء چیزی ذکر کرده اند که گوش من در باره بلده از بلاد عالم مانند آن نشنیده و قسطنطینیه قریب و سمت بروی چهار
 تکبیر برآید پس حایط او ساقط شود و شش لک کس اقبل رسانند و از وی استخراج حلی بیت المقدس و تابوت سکیه
 و مایده بنی اسرائیل پاره نائی الواح تورا و حله آدم و عصای موسی و منبر سلیمان و وقفیه از من منزل بر بنی اسرائیل
 که از شیر سفید تر باشد بکند بعهده بمیدینه دیگر که آنرا قاطع گویند بیایند طولش یک هزار میل و عرضش پانصد میل است
 و سه شصت دروازه دارد و از هر دروازه هزار مقاتل برآید و این مدینه بر ساحل بحر است در روی سفینه نیست از آنحضرت
 صلعم پرسیدند که این بحر چرا سفینه بر نمیدارد فرمود او را قهر نیست مگر در از خلیجهای این بحر میکنند و او تعالی
 این غلجان را برای بنی آدم منافع ساخته و قهر دارد که حال سفین است پس بروی هم چهار تکبیر برآند و وی ساقط
 شود هر آنچه در وی باشد آنرا غارت نمایند و هفت سال آنجا بمانند پسترسوی بیت المقدس بیایند و خبر دجال
 بایشان رسد که در یهودا صفهان خروج کرده است خرجه ابن عمر و الدانی فی سننه و در روایتی آمده پسترسایه
 مدینه را که آنرا قاطع گویند و این بر بحر خضر محیط بدنیاست نیست پس او مگر امر خدای عز و جل طول او هزار میل
 و عرض پانصد میل است تکبیر گویند و دیوار نالیشان بیفتد و هزار هزار مقاتل را بکشند بعهده مهدی توجبه بسوی
 بیت المقدس فرماید با هزار کشتی و فرو و آیند مسلمانان بشام فلسطین میان عکا و صور و عسقلان و غزه و اموا لیکه
 نزد مردم آنجا باشد برآند و مهدی در بیت المقدس فرود شود و تا خروج دجال همانجا بماند یعنی خرگاه مسلمانان
 در یحیمگیری و مشق باشند و نزد خروج دجال بیت المقدس بود و مهدی در همه آفاق درآید و هیچ شهر نباشد که
 در وی ذوالقرنین داخل شده مگر آنکه وی نیز آنجا درآید و اصلا حش کند و هیچ جبار نماند که او را اهلک نسازد و ند
 آنحضرت آمده که مالک شدند دنیا را دو موسی و دو کافرا دو موسی پس ذوالقرنین و سلیمان اند و اما دو کافر پسر
 نمرود و بخت نصر اند و نزدیک است که مالک شود آنرا خاس از عترت من که محمد نیست و ابن مردویه از ابن عباس
 آورده مرغی که اصحاب کجاست اعوان مهدی شوند اهل عالم گفته اند که حکمت در تاخیر ایشان تا این عت است

شرف دخول در امت محمد است مسلم اگر ابا بوم و آمد که اول لواء که همدی آنرا عقد کنند بسوی ترک فرستند و ظاهر آنست
 که این فتوح در مدت چهارده و مصالحه بروم باشد زیرا که همدی بعد اشتغال بروم برای نهب ایشان فارغ نگرداری و چون
 و سرایا جا بجا بفرستند و باین جهت دخول آفاق بوی بخارا نسبت میکنند از آنحضرت مسلم آمده که طبرستان و فتح مستطظینه و
 خروج و چال در هفت ماه و در واتی در هفت سال باشد ابو داود درین خود گفته روایت بسید بنین صحت یعنی از روایت
 سید بن شمر الشافعی و اما مدت ملک همدی پس در حدیث ام سلمه که نزد ابو داود است آمده فیست بسید بن
 و قال بعضهم تسع سنين الحدیث و کلام برین حدیث بعد که گذشته در حدیث ابو سعید بنوری آمده میگوید که سید بنین از خبر ابو
 و اللفظ و سکت علیه و احکام و لفظه بعیش مکنا و بسط بسیار و اصحیح بن سینه السبابة و الا بهام و عقد ثلاثه و قدر
 الکلام علیه تفصیلا و هم در حدیث ابو سعید آمده بعیش حسنا و سبنا او متعنا از خبر الترمذی و ابن ماجه و احکام و مشک و
 از زید بن اوی حدیث است و کلام برین حدیث خبر ما و تعدیلا گذشته و لفظ ابن ماجه و احکام کون فی استیفاء همدی ان قصیر
 فبمع و الا فتش الحدیث و قدر الکلام علیه فیما سبق در واه الزبیر بن حدیث ابی هريرة قال الشوكاني فی التوضیح و رجال الثقات
 اتمی و نیز در حدیث ابو سعید که نزد حاکم است آمده بعیش سبنا و ثمانیا یعنی حجاج و کلام برین حدیث گذشته و در لفظ ابن
 حدیث است بر روایت ابو سعید بنوری ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال تملأ الارض جورا و ظلما فیخرج رجل من عترتی فیک سبنا او
 استعنا فملأ الارض قسطا و عدلا کما کانت جورا و ظلما حاکم گفته این حدیث صحیح است بر شرط مسلم زیرا که روایتش از حاد بن سلمه
 عن شیخ مطر الوراق آمده و شیخ دیگر که ابو مارون همدی است تحت ضعیف است شمس کذب مسلم از وی انراج کرده و لا حقا
 الی بسط اقوال الائمة فی تصحیفه و ما راوی از حاد بن سلمه که اسد بن موسی باشد و لقب است باسد السند اگر چه بخاری گفته که
 شبهه این حدیث است و در صحیح خود بوی استشهاده کرده و ابو داود و نسائی با و احتجاج نموده مگر آنکه یکبار گفته نقه لوم
 یضنف کان خیرا له و محمد بن حزم گفته منکر حدیث و هم در حدیث ابو سعید است نزد طبرانی در معجم اوسط
 یعمل ثانیة الائمة بسید بنین و کلام برین حدیث پیشتر گذشته و در حدیث ابو هریره است نزد بزار در مسند و نزد طبرانی
 در معجم اوسط مرفوعا یکون فی استیفاء همدی ان قصیر ضعیف و الا فتش الحدیث و قدر الکلام علی هذا الحدیث
 فیما تقدم و نیز در حدیث است نزد ابو یعلی بن یعلی قال حدیثی خلیل ابو القاسم مسلم قال لا تقوم الساعة حتی یرجع عظیم بن
 من الی مینی فیضربهم حتی یرجعوا الی اخی قال قلت و کم یکل قال حسنا و انین قال قلت و ما حسن منین قال لا ادري و نیز
 سند اگر چه بشیر بن نهیک است و ابو حاتم در حق وی گفته لا یصح به لیکن شیخ بوی احتجاج کرده اند و مردم توشیح و می
 و بقول ابو حاتم الثقات نموده و ما راوی رجاء بن بل رجاء بشکری مختلف فیة است ابو زرعه گفته نقه و یحیی بن حنین گفته
 ضعیف و ابو داود و نیز تصحیف نموده و قال مرة صالح و علق له البخاری فی صحیح حدیثا و احدا و یقینه رجالة ثقات و درین
 فرة بن یاسر آمده مرفوعا بعثت فیکم سبنا و ثمانیا او متعنا یعنی بنین از خبر الزبیر بن سنده و الطبرانی فی المعجم الکبیر و الاوسط
 و قدر الکلام علیه فیما سلف است گفته روایات در مدت ملک همدی مختلف آمده و بعضی پنج یا هفت یا نه بر دیده اند
 و در بعضی هفت و در بعضی نه و در بعضی اگر کم مانده پنج سال و اگر دیر مانده نه سال و در بعضی نوزده سال و چند ماه و بعضی

عصمت مهدی در حکم او باشد یا اشارت فرشته است که تسدید او بخند و سوید او ست نه بودن می از جنس ایشان
 زیرا که عیسی علیه السلام از جنس ایشان است چرا که بشر است اطلاق جنس بر نوع هم آید پس صادق شود بر عیسی بر آن
 از بنی اسرائیل است اطلاق عجم اگر چه بر اساسی عرب می آید لیکن اطلاق بر فرس غالب است و در این صورت عیسی از
 جنس ایشان نباشد یعنی بر علم ایشان الله اعلم و انشد رضی الله عنه لا اله الا الله ختم الاله لیا شهید و عین یام
 العالمین فقید و هو السید المهدی من آل احمد و هو الصارم الکنهین تنبیه و هو الشمس تجلو کل غیم و ظلمة و هو
 الوابل الوسی چین یجود و مراد ختم الاولیا مهدی است و با نام العالمین نبی مسلم بعد گفته و قد جازمانه و انظکم
 او انه و ظهر فی القرن الرابع اللاحق بالقرن الثالث قرن الصحابة ثم الذی یلیه ثم الذی یلیه ثم جاء منها ای القرن الثالث
 و الرابع فترات و حدثت فی الرابع امور نشرت اهور و سفلت و ما رعشت الذیاب فی البلاد و کثر الفساد الی ان
 طم الحور و طی سبله و ادبر نهار العدل بالظلم حین اقبل لیله فشهدا و به خیر الشهداء و اما و به خیر الامم بعده گفته و جمیع
 آنچه مهدی در قیام و زارت خود مسموعی آن محتاج شود نه چیز است اول نفوذ بصر که در دعوت الی الله بر بصیرت
 باشد و در معرفت خطاب الهی نزد القاسم علم ترجمه عن الله تعالی چهارم تعیین مراتب برای ولایه امیر پنج رحمت
 غضب ششم علم اوراق محکمت هفتم تداخل بعض امور بر بعض هشتم استقصاء در قضاء جمیع حوائج مردم نهم وقوف
 بر علم غیب دهم مدت خاصه کون که سبط کذا و لاحق تعالی بر شیون نوازل قبل وقوع آن و وی معصوم باشد از
 رانی و قیاس رحمت الهی بود بر عباد چنانکه آنحضرت صلعم بود و این نه چیز بجموعه ماخر مهدی برای امامی از ائمه دین صحیح
 و ثابت نشده است و در فتوحات در بیان این امور بسط کرده و ذکر این عبارت رحل بیان سیرت مهدی
 علیه السلام بوده این موضع لیکن صاحب شاعره در اینجا آورده و عبد الرحمن بن خلدون در تاریخ خود گفته و الله تعالی
 المتأخرین فی امره الفاطمی طریقه آخری و نوع من الاستدلال بر ما یعتقدون فی ذلک علی الکشف الذی هو اصل طریقه
 انتمی بعده گفته که متقدمین ایشان درین امر خوض نمیکردند بلکه کلام شان در مجابده باعمال و نتائج مواجد و احوال
 حاصله ازین اعمال بود پست در متأخرین ایشان کلام در کشف و در ماوراء احسن حالت شده و قائل شدند بقسط ابدل
 و گویا حکایت مذکور افضا میکنند در باره امام و فقهاء و اقوال شیعه را نوشته اند و کتب ایشان معلومست
 بذكر فاطمی منتظر اکثر الکلام از ایشان در شان فاطمی ابن عربی حاتمی است در کتاب خنقار مغرب غیره فی غیره ابن
 و اطیل در شرح کتاب خلق النعلین گفته و لم تزل البشری تتابع بر من اول الیوم المحمدي الی قبیل الخمسمائة نصف
 الیوم و تا کدت و تضاعفت تباشیر المشائخ بتقریب قته و از ولای زمانه مندا انقضت الی لم جبر انتمی قال
 ایضا و مدة حکمه بضع و البضع من ثلاث الی تسع و قبیل الی عشر و جاء ذکر اربعین و فی بعض الروایات سبعین و اما
 الاربعون فانهما مدة و مدة الخلفاء الاربعة الباقین من اهل القائلین بامره و بعده علی جمیعهم السلام قال و ذکر
 اصحاب النجوم و القرائات ان مدة بقا امره و اهل میه من بعده مائة و تسعة و خمسون فیکون الامر علی هذا جاریا
 علی اختلافه و الغدل اربعین و سبعین ثم تختلف الاحوال فیکون ملکا انتمی کلامه گویم اخبار صحیح و در وجه

و ظهور و خروج محمد مهدی سلام الله علیه و آثار مرویه در آن مضمی است از کشف کاشفان و عرفان عارفان و خبر
 اهل معرفت بعلم سنت ارباب راست احادیث سخن پیچیده درین قلم اخبارات و منقبات امور بمقبول نیست مگر آنکه
 کشفی مطابق خبری صحیح واقع شود که در خور استیلاست نه لائق احتجاج و جمع میان روایات است ملک بقای امور
 اشاعه ذکر کرده وقتی صحیح و لائق التفات است که جمله روایات درین باب بحدیث قبول رسیده بیشتر اخبار دارد
 در آن ضعیف یا حسن است باقی اقوال اهل علم انداز تا بعین صحابه من بعد من من ائمه اهل البیت اسانید و سنانید
 محتاج نظر و تحقیق آنکه عبد الکریم خنقی گفته ابو عبد الله جعفر صادق را گفتم مهدی چند سال مالک اند گفت هفت سال و لیکن
 این روز و شب از کرده تا آنکه سال از سنوالات او برادره سال از سالهای شما باشد و این هفت سال برابر هفتاد سال
 شما بود و ذکره ابن جریر الحلی فی الفصول المهمه فی معرفة الائمة اما شک نیست که مجموع اخبار و آثار که درباره و جنوی و دعا
 و حوادث و فتن و قنوج و غیره با و آورده شده افاده ظهوری میکند که خواه صحیح باشد یا حسن یا ضعیف پس جمعی از
 اهل علم که بملاحظه کلام در روایات اسناد اخبار مذکور و آثار مسطور و انکار و نشان این غلطی کرده اند صحیح نیست چه بعضی
 احادیث این باب صحیح است و این کتب محفوظ است از وضع و کذب و انتقاد و می که در ذیل آن اخبار ذکر کرده ایم
 غایت تنقید و نهایت تصحیح است صاحب کتب مسته خصوصاً شیخین مقدم اند بر همه ائمه حدیث و تحقیق جرح و تعدیل روایات
 و روایت ایشان مقدم است دیگران و نزول عیسی علیه السلام در زمانه مهدی باشد بالاتفاق بر مناره بیضا شریفی
 در مشرق و مردم در آن وقت مشغول باشند نماز عصر و امام نماز او را دیده کنار و می متقدم شده نماز با مردم بگذرد
 و بسنت رسول خدا صلعم امت کند و این سنائی احادیث صحیح و دیگر که در آن اقتدار عیسی مهدی در غایت آید نیست
 زیرا که مهدی در حین نزول عیسی بیت المقدس باشد و نزول او بدشوق بود و این امام نماز که او را دیده نمی کنند اسیر
 باشد از طرف مهدی بدشوق و مؤید و موضع اوست بودن این امر در غایت مقدم مهدی و اقتدار عیسی با و در غایت
 صحیح باشد و اینجا بیاید و نصاری و مسیحی و یهود و انجالی و اهل اسلام خواهند بود و آنکه سابق اشارت کرده ایم
 که هفت یا نه سال از خلافت مهدی در احادیث آمده و محتمل که در زمان عیسی باشد پس نیست منافات میان آن میان
 قول می صلعم که من تبارک الله انانی اولها و المهدی فی اوسطها و عیسی فی آخرها زیرا که مهدی سابق باشد بر نزول عیسی
 بر بیست سال عیسی متاخر شود از وی سی و چند سال چه درباره مهدی آمده که وی چهل سال بکشد و در حق عیسی آمده
 که وی چهل پنج سال بماند پس مدت اجتماع هر دو هفت یا نه سال باشد و باقی مدت افتراق قف در اشاعه گفته چون
 احادیث وجود مهدی و خروج او در آخر زمان و بودن آن از عزت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه معلوم شده و این
 جانبیت بعد از تواتر معنوی رسیده پس انکار آن معنی ندارد و آنکه در بعض احادیث آمده که لا مهدی الا عیسی بن مریم
 با وجود آنکه این حدیث ضعیف است نزد حفاظ و طایفه احبب باین طریق که نیست قول مهدی را مگر بشوهره عیسی
 اگر گوئیم که او زبیری باشد آنکه نیست مهدی معصوم مطلقاً مگر عیسی زیرا که عصمت مهدی خاص در احکام باشد یا
 معنی آنست که نیست مهدی بعد عیسی چه بعد وی علیه السلام امر آن مختلین باشند و انچه از کلام تفاسیر ازانی در شرح

اتفاقاً در مفهوم میشود از نقلی و بنا بر حدیث مذکور بر آن فریبناپذیر بود زیرا که حدیث مذکور ضعیف است خلاف آن حدیث صحیح
 انتهى شود کافی در توضیح گفته و اما حدیث السنن اخیر حدیث ابن ماجه و اسحاق بن المصنف لا اعمی بن ابراهیم بن یحیی
 ان یقال فی تاویل لاهمدي کامل لا شک ان عیسی الکل بن المهدی لان بنی المهدی و هذا التاویل مستحکم لمخالفة ظاهره ظاهره ظاهره
 المتواترة حافظ ابن القيم رح در منار گفته حدیث لاهمدي لا اعمی بن ابراهیم بن ماجه از طریق محمد بن خالد جندی از ابان بن صالح
 از حسن بصری از انس بن مالک بن رسول خدا صلعم روایت کرده است موی متفرد است بروایت آن از محمد بن خالد و محمد بن
 حسن سنوی در کتاب مناقب فضی محمد بن خالد را غیر معروف نزد اهل این صناعت از اهل علم و نقل گفته و اخبار مذکور صحیح
 بودن و از اهل بیت از آنحضرت صلعم متواتر گشته بهیچ گفته تفرد به محمد بن خالد مذکور حاکم گفته به وجهی و قد اختلف علیه فی
 اسناد فروی عنه ابان بن ابی عیاش عن الحسن بن النبی صلعم فرجع احادیث الی روایت محمد بن خالد و به وجهی عن ابان بن هو
 مشرک عن الحسن بن مفضل و احادیث داله بر خروج مهدی صرح الاسناد اند مثل حدیث ابن مسعود و ولولم یبق من الدنیا
 الا یوم بطول الله فذلک لیوم حتی یبعث رجل بن امی اوس بن ابی ایتی احادیث اخرجه ابو داود و الترمذی و قال حسن صحیح
 فی الباب عن علی بن ابی سعید ام سلمه ابی هریره ثم روى حدیث الی هریره و قال صحیح و زاد ابن القيم قال فی الباب عن
 حذیفه بن الیمان ابی امامه الباهلی و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو بن العاص و ثوبان و انس بن مالک جابر بن
 عباس غیر هم انتهى کلام الاشاعره گویند یحیی بن یحیی گفته محمد بن خالد گفته است ما توثیق و احادیث برابر تصنیف جمعی مقدم
 نیست حدیث مضطرب ضعیف است و تاویل که صاحب شاعره کرده چیزی نیست لفظ حدیث و ترکیب نحوی و ضابطه علم
 معنی و بیان از آن بابی کلی دارد و بعضی گفته اند معنی وی اینست لا یتکم فی المهدی لا اعمی مقصود باین معنی رد آنجا
 باوست یا جمع میان می و دیگر احادیث و آن مدفعی است بحدیث جریج و مثل او از خوارج و هم علم اعراب مساعده
 این معنی نمیکند و حسن جوابه آنست که حدیث مذکور ضعیف مضطرب است پس معارض نشود با حدیث دیگر و مقادیر
 کند خبر واحد باخبار متعدده ثابت و ابن ابی و طیل گفته و ما و من قوله لاهمدي لا اعمی فعناه لاهمدي تساوی
 هدایت و قد جاء فی الصحیح انه قال لا ینزال هذا الامر قائماً حتی تقوم الساعة و ینزل علیهم ثمان عشر خلیفه یعنی قرشیا و قد را
 الوجود ان منهم من کان فی اول الاسلام و منهم من سیکون فی اخره و قال بخلافه بعدی ثلاثون و احادیث ثلاثون
 و ست و ثلاثون و انقضاء ما فی خلافة الحسن و اول امر معاویه فیکون اول امر معاویه خلافة اخذ با و اهل الاسما
 فهو سادس الخلفاء و اما سابع الخلفاء فعمربن عبدالغریز و الباقون خمسة من اهل البيت من ذریته علی یوئده قول انک
 لذو ذریه ما یرید الامتة امی انک لخلیفة فی اولها و ذریک فی آخرها و ربما استدلل بهذا الحدیث القائلون بالارث
 فالاول هو المشار الیه عندهم بطلوع الشمس من مغربها و قد قال صلعم اذا ملک کسری فلا کسری بعده و اذا ملک قیصر
 فلا قیصر بعده و الذی نفسی سیده لتفتق کوزها فی سبیل الله و قد اتفق عمر بن الخطاب کمنوز کسری فی سبیل الله
 و الذی یملک قیصر یفتق کوزها فی سبیل الله و هذا المنتظر حین یفتق العسطنطینیة فنعم الامیر امیرنا و نعم بحیث
 ذلک بحیث کذا قال صلعم انتهى درین تاویل نیز نظر است و جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشجری در رساله الکلام المجدی

اورا خلیفه الله نام کرده و ابوبکر را خلیفه رسول گویند پس پس ای قف در شام گفته چون قصه مهدی مستعمل است
 بر اشراط ساعت شارت بعد بدان ذکر بعض احادیث میکنیم بحد حسرات و قتل نفس نیکه و طلوع رایات سود از قبل
 خراسان و قندهار و سن مرز و سبب فخره را و حشف نزد معدن و حشف قریه در غوطه غربی و شوق و حشف رسیدار و انگلسا
 مهر و ماه در رمضان و طلوع قرن ذی الحنین و طلوع نجم ذی الحذیب حشف قمر و بار در رمضان و ظهور از طرف
 مشرق و طلوعه عظیمه در مدینه و نیک از سماء و طلوع کف از آسمان و طلوعه عظمی و یون قیم واحد برای پنجاه زن و عدم
 فرج بمیراث و غنیمت فتح قسطنطنیه و رو میزد که کرده و اخبار و آثار و آورده درین باب ایراد نموده چون این اثر
 در ابواب سابقه مفصل گذشته اند ضرورت اعاده آن در اینجا نیست بحد گفته که حافظ ابن القیم رح در سنن فرموده که مرا
 در مهدی بر چهار قول مختلف ندیک آنکه مهدی مسیح بن مریم است و حقیقت مهدی اوست و حجت اصحاب بنیقول حجت
 محمد بن خالد جندی است که گذشت و حالش بیان کردیم و انه لا یصح و اگر صحیح هم شود روی حجت نبوی زیرا که عیسی عظیم
 مهدی است پیش ساعت قیامت پس میتوان گفت که نیست مهدی و حقیقت سوای او یعنی مهدی کامل
 معصوم اگر چه غیر وی نیز مهدی باشد دوم آنکه مراد بمهدی خلیفه عباسیست که بود گذشت و حجت اصحاب بنیقول
 حدیث مرفوع ثوبان است نزد احمد از ائمه الرايات السوداء قبلت من خراسان فأتونا و لوجوا علی الشیخ فان فیها
 خلیفه الله المهدی و در وی علی بن زید ضعیف است مناکیر و در تفرد وی احتجاج نتوان کرد و روی ابن ماجة
 من حدیث الثوری عن ثوبان نحوه و تابعه عبد الغزیز بن المختار عن خالد و حدیث ابن مسعود نزد ابن ماجة مرفوعا
 ان اهل بیتي سلقون بعدی بلار و نشرید الاحدیث و در وی زید بن زیاد و سبی الحفظ است در آخر عمر مختلط شده و کان
 یقبل الفوس پس اگر این هر دو حدیث صحیح هم شود روی دلیل نیست بر آنکه مهدی موعود همان مهدی عباسیست
 با آنکه رایات مهدی منتظر هم از طرف خراسان بیاید و سیاه باشد و این رایات غیر رایات بنی العباس است سوم آنکه
 مهدی مودی از اهل بیت نبوی از اولاد حسین یا اولاد حسین بن علی باشد و در آخر زمان بیرون آید و دنیا بجز و دستم پر
 شده باشد و می آنرا بعدل و داد پر کند و اکثر احادیث بر همین دلالت دارند و قول چهارم را فخره راست که مهدی
 مذکور محمد بن حسن عسکری است از اولاد حسین بن از ولد حسن حاضر در امصار غاب از ابصار و در سنه ستمه طفل صغیر در آمد
 و برین ماجر از یاده از پنجاه سال گذشته و تا حال حشمتی او را ندیده و گوشت خبر و نشنیده هر روز انتظار وی کشند
 با خیال و رکاب باب در اب ستاده شده صیاح میکنند که اخرج یا مولانا اخرج یا مولانا و نجیبت و حسن ان بر میگرددند و خدا
 و اہم و لقد حسن من قال ما آن للسر و اب ان یلد الذی کلعبه و یجہلکم ما آنا و فعلی عقو لکم العفاء فاکلم و ثلثوا الحق
 و اخیلنا و اخیلنا مصحح بنی آدم و سخریة ایشان اند هر قائل بدان استنار میکند فصل در بیان مدعیان مهدی
 قوی از سلف در محمد بن عبد الله محض لقب نفس نیکه و عوی مهدیست کرده بود و آن قیم گفته و اما مهدی مبارک محمد بن
 تو مرت پس مودی که از نظر لم تنقلب لباطل بود و بظلم و ستم ناگشته و جانها گشته و حرم مسلمانان را مباح ساخته و ذرا
 ایشا ترا اسیر کرده و اموالها گرفته و بدتر بود و بدلت از حجاج بن یوسف در شکم زمین جمعی را از اصحاب حیا خود و ذرا

میکرد و امر می نمود تا مردم را بگویند که وی مهدی مبین رسول خداست بعهده برایشان و مدینه میساخت تا تکذیب
 نکنند و خود را مهدی معصوم نام کرده بود بعهده عبدالمطلب بن هاشم و قحاح طحطاوی که در جدوی پیروی بود از خاندان
 مجوسی خود را بکذب زور و سبب بابل بیت نموده و دعوی کرد که وی مهدی است آنحضرت صلی الله علیه و آله و انوار
 و مالک متغلب و کارش پیش رفت تا آنکه در بیت ملا حده و منافقینش که اعظم ناس بود در عداوت خدا و رسول بلاء
 عرب مصر و حجاز و شام مستولی گشت و غرب و محنت و مصیبت اسلام شد بیکدیگر دید دعوی الوهیت میکرد و در شریعت
 را باطنی خلاف ظاهر ثابت مینمود و هم ملوک القرامطه الباطنیة عداوتش بر فضل و نسب اهل بیت نبوی میکرد
 و این بنی اسحاق شدند و همیشه امرا ایشان در ظهور بودند تا آنکه اعیان امت از دست ایشان رنای بخشید و نصرت اسلام
 اصلاح الدین یوسف بن ایوب مدعی ملت اسلامی را استنفاذ کرد و ایشانرا هلاک ساخت و مصر بعد از آنکه در انقطاع
 و الحاکم شده بود و از اسلام گردید انتهی شیخ علی متقی ذکر کرده که در زمانه او مردی در هند دعوی مهدویت کرد
 و خلقی کثیر تابع او گشت امرش ظهور گرفت و وصیت او در از گردید بعهده وی برادران اتباع او ازین اعتقاد رجوع
 نکردند گویم مراد باین مرد شاید سید محمد جوینوری مدعی مهدویت سبت شیخ ابو الفضل در آخر امین اکبری در ترجمه احوال
 خود نوشته گوی در هند باشند میر سید محمود جوینوری را مهدی موعود شمرند و در آن سبالغه نمایند با علم و عمل
 تهذیب خلاق چندین خصوص افرا موش کرده برین مذہب غور نمایند و نتی یا کسی دیگر باشد در شاه گفته علماء و صلحا
 که از بلاد هند بحرین شریفین قدم می آرند از ایشان شنیدم که این قوم هنوز بر همین اعتقاد است و بمهدی مشهور
 و ایشان اقلیه هم گویند زیرا که هر که ایشانرا گوید که اعتقاد شما باطل است او را میکشد تا آنکه اگر مردی واحد از ایشان
 سیان جمع کثیر از مسلمانان باشد چون او را گفته شود که عقیده تو باطل است قاتل را قتل کند و پیچ پرواندارد که وی
 نیز کشته شود یا باقی ماند و باین اعتقاد خبیث بدعت دیگر نیز ضم کرده اند و بسبب آن از صراط سوی خارج گشته
 اخبرنی بهذا جمع من ثقات الهند و در حبال شهر زبقریه که آنرا از ملک خوانند محمد نام شخصی ظاهر شد و دعوی کرد
 که وی مهدی است و خلقی کثیر تابع او گردید و من در آن زمانه طفل بودم امیر این بلاد احمد خان کردی بروی اغارت
 کرد وی بگریخت و برادرش اسیر شد اسیر قریه او را ویران ساخت جماعتی را از اتباع او بقتل رسانید و شوکتش زایل
 پذیرفت و علماء اگر اجتماع شده فتوی بکفر او دادند و الزام او بتجدید توبه کردند و حکم بحدت عقد نکاح از واج فرمودند
 وی در ظاهر توبه و رجوع کرد ولیکن بعض مخالفین او میگویند که وی در باطن رجوع نکرده و قبل سنه یک هزار و سیصد
 چون با وی مجتمع شدم او را عابد کثیر الاجتهاد متورع در ماکل و ملامت از حرام ملازم او را در بر طریقه خلوتیه یا فتم
 و برادرش که از جهت وی ماخوذ و محجوس شده بود بروی سخت انکار داشت و بسیار ملامت میکرد بروی بعد
 وی رح وفات یافت فلوله الذین ادعوا الیه بانه بالباطل و اتبعهم بعض السفهاء و حصلت منهم فتن و فساد کثیر فی آن
 و قبل تالیف این کتاب مردی بجمال عقرا و عاوییه از اگر اظاهر شد نامش عبد الله بود و دعوی کرد که وی شریف
 حسینی است و او را ولد می صغیر و از ده ساله یا کم و بیش است نامش محمد نهاده و لقب و مهدی و او عاگرد که وی

موعود دست و جمعی کثیر از قبائل تعجیلت او کردند و بر بعضی قلاع مستولی شدند و اهل موصل بر سر دیو رسید و میان ایشان قتل
 و سفارت مارد واقع شد و مدعی نبره میت خورد و با پسر خود اسیر گشته با استقبال آمد سلطان اندر و عفو کرده از رجوع بسوی
 بلادشان منع فرمود انتهى گوئیم اوصاف موعود منتظر را نیک نظر و در خاطر نگاه باید داشت تا مبالغه ننویسد
 و اعتقاد کرد امدی باطل بخاطر نشیند برین خلدن در تاریخ خود نوشته اما مدعیه العاصه و الاغارین الدیمار من لا یحیی
 فی ذلک لی عقل بیدیه و لاعلم یفیده فیمیبون لک علی غیر نسبت و فی غیر مکان تقلید اما شهر من ظهور فاطمی و لا یعلمون
 حقیقه الامر و اکثر ما یجیبون فی ذلک لقاصیه من الممالک اطراف العمان مثل الزاب و فریقیه و السوس من المغرب و
 اکثر من ضعفاء البصار یقصدون باطابماسته لما کان فی ذلک لرباط من المغرب بن المثنین من کدالات و اعتقادیم ان منهم او
 قاتمون بدعوت زعماء استند لهم الاغریه لک لاعم و بعدیم من یقین المعرفه باحوالها من کثرة اوقله و ضعف او قوه و
 بعده القاصیه من شال الدوله و خروجها عن لطاقها فتقوی عندیم الامام فی ظهوره هناك بخروجهم عن بقعه الدوله و
 شال الاحکام القهره لاحصول لدیم فی ذلک لاند و قد یقصد ذلک لموضع کثیر من ضعفاء احقول التلبیس بدعوه
 تمامه و سواس و حق و قتل کثیر منهم اجمیر شیخنا محمد بن ابراهیم الا بلی قال خرج برابط ماسته لاول المایه الثمانه و عصر
 السلطان یوسف بن یعقوب جل من منتحلی التصوف یعرف بالتوریزی نسبت الی تور مسعود و ادعی انه الفاطمی المنتظر
 و تبعه اکثر من اهل السوس من ضال و کزوله و عظم امره و خافه رد ساء المصادقه علی امرهم قدس علیه السکسوی من
 قله بیات و اخل امره و کذلک ظهر فی غماره فی آخر المایه السابقه و عشر السبعین منهار جل یعرف بالعباس ادعی انه القاهر
 و تبعه الدیمار من غماره و دخل مینه فاس عنوة و حرق اسواقها و ارتحل الی بلد المزمه فقتل بها غیلته و لم یتیم امره و کثیر من
 هذا النمط و آخر فی الشیخ المذكور بخریبته نیی شل اند و هو انه صاحب فی حجه فی رباط العباد و هو مدفن الشیخ ابی مدین فی
 جبل تلمسان المطل علیها رجلا من اهل البیت من سكان کربلا کان متبوعا کثیرا لکثره و اتحادهم قال و کان الرجل
 من موطنه یتلقونه بالنفقات فی اکثر البلدان قال و تالکات الصحبه میننا فی ذلک الطريق فاکشف لی امرهم و انهم
 انما جاء من موطنهم کبر بلا الطلب الامر و اتحال بدعوه الفاطمی بالمغرب فلما عین دوله بنی مرین یوسف بن یعقوب
 یوسف من اهل تلمسان قال لاصحابه رجعوا فقد ازری بنا الخلط و لیس من الوقت و قتنا ویدل هذا القول من هذا
 الرجل علی انه مستبصر فی ان هذا الامر لا یتیم الا بالعصیه المکافئه لابل الوقت فلما علم انه غریب فی ذلک الوطن و لا مشورته
 له و ان عصیه بنی مرین لذلک العهد لایقا و مما احسن اهل المغرب لشکان بریج الحق و اقصر عن مطامعه و بقی علیه
 ان یستقیل ان عصیه الفواطم و القریش لجمع قد دبت لاسیما فی المغرب لان التعصب لیشانه لم یتبرکه لهذا القول
 و الله یعلم و اتمم لایعلمون و قد کانت بالمغرب لهذه العصور القریبه نزعته من الدعاء الی الحق و الیقین بالسنه
 لا یتخلون فیها بدعوه فاطمی و لا غیره و انما نزع منهم فی بعض الاحیان الواحد فالواحد الی اقامه السنه و تغییر المنکر
 و یعتنی بذلک یکنز لاجره و اکثر ما یعنون باصلاح السابله لانا اکثر من اذ الاعاب فیها من طبیعتهم فیاخذون
 فی تغییر المنکر بما استطاعوا الا ان المصنعه الدینیه فیم لم تستحکم لانا قویه العرب رجوعهم الی الدین انما یقصدون

بها الاضرار عن الغارة والنهب يعقلون في توبتهم واقبالهم الى مناجى الديانة غير ذلك لانها المعصية التي كانوا عليها
 قبل التوبة ومنها توبتهم فبعد ذلك المنعزل للدعوة والقيام بزمعه بالسنة غير متحققين في فروع الاقدار والاتباع فانهم
 الاعراض عن النصب البغى وافساد السابلة ثم الاقبال على طلب الدنيا والمعاش باقضى جهدهم وشتان بين هذا الامر
 من اصلاح الخلق ومن طلب الدنيا فانها صانع لا تستلهم لصنعة في الدين لا يكمل المزروع عن الباطل على الجملة
 ولا يشترط ولا يختلف حال صاحب الدعوة معهم في استحكام دينه وولايته في نفسه ومن تابعه فاذا ملك نخل لم يرمح ثمره
 عصبيتهم قد وقع ذلك فربما يهتد لرجل من كعب بن سليم يسمى قاسم بن مرة بن احمد في الماية السابعة ثم من بعده لرجل آخر
 من يدعى رباح من بطونهم يهتدون بمسلم وكان يسمى سعادت وكان شديد ناس الا اول من اقوم طريقة في نفسه مع ذلك
 فلم يستتب رابعه كما ذكرناه وبعد ذلك ظهر ناس بهذه الدعوة يشبهون بمثل ذلك يلبسون فيهم ويطعمون اسمهم
 وليسوا عليها الا الاقل فلا يتيم لهم الا لربيع بن شمس من امرهم حتى كلام ابن خلدون ما اكثر فائدة وحسن عائدة كويم واذن من قبل
 ست خروج محمد بن عبد الوهاب نجدى واضلعه من ظهوره وى بر ملك جازاز حزين شريفين غيرهما وظهر سيد احمد
 بريلوى وراوى اهل صدقهم از هجرت در ملك هند ميان و آت دعوى ايشان اجبار سن من امانت بدع وتغير سنكرات بود
 لكن امراين هر دو بزرگوار سرانجام نهايت اينقدر هست كه احدى از ايشان دعوى جهنميت نكرده اگر چه اين ديگر فاطمى
 المستوفى واول از قبائل حرب صنبلى الحزب آنچه از احوال ايشان بر زبان ثقات ازال عرب اهل هند شنیده و دیده
 محل جرح شرعى نبست طلب ايشان ملك دولت معاش را هم محقق نشده بلكه ظاهر سبيل ايشان دلالت دارد بر آنكه
 از علماء صالحى وعباد وديندار خداپرست اضااف دست بودند و بنزد دعوت سيد مرحوم مذكور كه ادم فتنه دين بلاد بر ستاوت
 و مخالفت علماء سوره دنيا دار كه خود كبريات و رسوم آبار بود و ندر مرقصه و نبست و الله تعالى اعلم بسير امرها و نسبت بمسائل
 نجدية بعضى شكائيت ما دارند تا حقيقت امر چه باشد اما اعتقادات ايشان كه خود در رسائل خویش نوشته اند مطابق
 ظاهر شريعت حقه است در دشرک و بدع و الله اعلم بالصواب نیز اين خلدون گفته اعلم ان المشبهين بين الكافة من اهل الاسلام
 على نحو الاعصار انه لا بدنى اخر الزمان من ظهور رجل من اهل البيت يؤيد الدين و يقهر العالم و يتبعه المسلمون و يستولون
 على المحاكات لاسلامية ويسمى بالمهدي و يكون خروج الدجال مابعد من شرائط الساعة الثابتة فى الصحيح على اثره و ان
 عيسى ينزل من بعده فيقتل الدجال و ينزل معه فيساعده على قتله دياتم بالمهدي فى صلوة و يتيجون فى الباب جاد
 خرجها الائمة و تكلم فيها المنكرون لذلك ربما عارضوا ببعض الاجبار و الامتصاص المتأخرين فى امرها الباطلى طريقة
 اخرى من نوع من الاستدلال ربما يعتقدون فى ذلك على الكشف الذى هو اصل ما ايقم الى قوله و اسحق الذى ينبغي
 ان يتقرر له كيد لا تتم دعوة من الدين و الملك لا بوجود وشوكة عصبة تظهره و تدافع عنه من يدفعه حتى يتم امر الله فيه
 و قد قررنا ذلك من قبل لبراهين القاطعة التى اريناك هناك و عصبة الفاطميين بل قرئيش اجمع قد تلاشت من جميع
 الآفاق و وجه ادم اخرون قد استعلت عصبيتهم على عصبة قرئيش الا ما بقى بالحق فى كيد و ينفع بالهينة من الطالبين من
 بنى حسن بنى حسين بنى جعفر منتشرون فى تلك البلاد و غالبون عليها و هم عصاب بدوية متفرقون فى مواطنهم و اما هم

و از این مبلغون آلافا سن الکثرة فان صح ظهونه المهدی فلاحه نطمو دعوت الایمان کیون منهم ویولف اندرین قلوبهم
 فی اتباعه حتی تم له شوکه و عصیته و ایتیه باطنار کلمته و حمل الناس علیها و اما علی غیره العوجیه مثل ان یرعونا طاعی منهم الی مثل
 نذر الامر فی حق من الافاق من غیر عصیته و لا شوکه الا مجرد سبته فی اهل البیت فلا یمکن ان لا یکن لاسلفاه من الایمان
 الصیحة انتهی کلامه لخصا گویم جماعتی که در حق آنها گمان مهدیت رفته دو گونه اند یکی اولیا و صلحا است و دیگر امرا و
 اهل حکومت اول مثل سید محمد نور بخش و شیخ ادریس و می محاصر سلطان بایزید و ایشانرا هفتاد خلیفه بودند و بالآخر
 ازین دعوی رجوع کردند و این خاطر از ایشان زایل شد و حال قال نیک گردیدد شاه نعمت الله ولی و معتقدین و
 را فضا بودند و شاهباز قلند و اتباع او قلند و به نام دارند این هم مردی صالح بود و شاه قاسم انوار و سید بی بی
 مدار و سالار مسعود غازی و سید محمد بن سید خان جوینوری و وی در هند بهایک بلند ادعا مهدیت کرد و جماعتی
 کثیر از افغانه و کمن ملک اچوتانه اتباع او شده خود را مهد و یلقب کردند و وی در مجمل سالگی در گذشت محمد
 ثانی در مجلد ثانی از مکتوبات خود نوشته اند جماعتی از نادانی گان که کشته شخصی که دعوی مهدیت کرده بود از اهل
 که مهدی موعود بود دست پسرخ عم ایشان مهدی گذشته و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فرقه است و
 و اشارت باین شخص از کلام اشاعه گذشته شیخ علی متقی در مقدمه رساله خودی بر بیان گفته معلوم اهل حق است که
 صادر شده است دعوی مهدیت از بسیار شایخ و ایشان اصحاب مقامات سنیه و کرامات علیه بودند و خواص عوام
 متفق اند بر فضل و شرف و علو مرتبت و صحت طریقه ایشان با آنکه صفت ایشان مخالف است با حدیث بنویه و آثار صحابه
 و تابعین که وارد است برین باب پس لابد است از سببی بر این امر و نمی شناسد این سبب را که سبب کسب حالات
 متقدمین مقامات و سننالات ایشانرا و معلوم شده است که این دعوی چیزیه لازم حالات و مقامات ایشان
 که مقتضی حدیث این ام میشود انتهی گویم این دعوی از شیخ علی متقی هم صادر شده و حکایت ان شیخ بعد از حق دلبوی را در متقین
 چنین نوشته اند که از غریز حالات و عجایب و اوقات ایشان مهدیت است که بهجت علیه وقت و سکر حال بوجود آمده
 و مدت بقا آن پنج روز بود و شیخ حمید محدث ذکر میگرد که ایشان را وقتی مدتی بعد از مدتی شده بود یک امید حیات نموده
 اول و ز اثر سکر و حالتی پیدا شد خادم را گفتند تو گواهی میدهی که مادر آنچه گویم صادق گفت آری فرمود من مهدی
 آخر زانم تو تصدیق کن گفت کردم همچنین تصدیق این دعوی از شیخ عبد القادر فاکهی و شیخ ابوالحسن بکری و شیخ محمد بن شیخ
 ابوالحسن استند بکنان تصدیق کردند و گفتند پیش پادشاه نامه بر روی او را دعوت کنیم روی بخانه پادشاه آورده
 و بنبر خوار افتادند و در خلوتی که داشتند آمده بر بستر افتادند و بخواب رفتند بعد از نیم شب خادم را خواندند و گفتند
 پیچ میدانی که از ما چه چیز واقع شد گفت آنچه بود بشماروشن است گفتند توبه کردم و باز آمد از هر چه گفتم پس تجدید توبه
 و استغفار نمود و ندان خبر بشیخ ابوالحسن بکری رسید پابرهنه بسرعت تمام بخانه شیخ آمد و شکرانه حق سبحانه که ایشان
 ازین مرتقه برآورد بجا آورد انتهی لخصا و اما ثانی پس حکم بن سعد گفته چون سلیمان قائم شد و ادعا مهدویت کرد
 و اظهار آن نمود و تو و یحیی را گفتیم این همان مهدی است که ذکرش میکنم گفت نه آخر خبر این ابی شیبیه و نیز

فری از ابراهیم بن سعد اخراج کرده که گفت طاووس را گفتم که عمر بن عبدالعزیز مهدی است گفت آری مهدیست
 لیکن آن منبست نیست اخراج نحوه ابو نعیم بن الحلیته مراد آنکه اطلاق مهدی بر مرد صالح هم می آید و نیز گمان کردند در حق
 جعفر بن علی بن حسین که وی مهدی است و او انکار میکرد ازین دعوی اخراج الحاطی فی ابالیله چون موسی بن طلحه بن عبداللہ
 بن الحنفیہ بسوی بصره گریخت مریض وی گمان کردند که وی مهدیست اخراج نعیم بن خالد بن سمیر و نیز گمان کردند در محمد بن عثمان
 که وی مهدیست بگفته این سعد بنی طبقاته و ازین عمر آمده که وی محمد بن حنفیه را مهدی گفته اخراج نعیم بن حماد و مهدی و نجاشی
 بنیعی عنوی است نه اصطلاحی و محمد بن نو مرث مغربی که احتیاج و لقب بجهیه اند نیز این دعوی کرد و عبداللہ بن سہیل بن
 قنبر اسطفس قرطبیہ هم این دعا کرده بود و اشارت بحالین بر دو فتنه پنجمین شخصی بملا مغرب عی مهدیست شد و شکیست
 عظیم بمرسانید بملا و غریبه را تا چهار ماه منتوی نمود و این مردان کی قبل ازین مانده موجود بود و جمعی از اهل عظیم آباد و بنگال
 باره سید احمد بریلوی مرحوم نیز این گمان کرده اند تا آنکه بعضی از میران ایشان چهل حدیثی درین باب جمع نموده و ایشان
 را مهدی و وسطا قرار داده قائل بعبودیت ایشان در بعضی جبال مغربیه شده منتظر عود بوده اند و این نعت عظیم است که
 که میراجوم این دعوی نکرد و ایما بجود خود نموده و اگر میکرد هیچیک تصدیق نمی نمود باجمعه و هیچیک ازین جماعه صلی و امراء علما
 مهدی موعود و امارات فاطمی منتظر که اخبار و آثار بدان وارد شده یافته نشد دعوی چنان بنی بر غلط در کشف یا موعود
 فرمان دانی و حصول ریاست علم یا ملک است و هر فرقہ بحکم کل نفس و دنیا بغرض بر سر زدن قواعد ملت بیضا و ضوا بطش
 غر و انبلیع نفس سوا بجای خود مهدی تراشید و در هر حق هر ظلم و غشوم یا تسخیر محذوم یا صالح معلوم گمان کرده و
 دعوی نموده که وی مهدی موعود و امام منتظر است این فهم ایشان مانا با عقاید یهود و نصاری و منور و رافضیه است که هر
 و احزابین جماعه انتظار خروج قائم مظلون خود و در آخر زمان میکنند رافضیه شیعه دست بدان مهدویت محمد بن حسن عسکری
 زده اند و ظهور او در آخر زمان بلکه در هر آن از او ان حاضر و آینده با سیف و سنان برای قهر اعداء و انتقام مظالم
 و ازاله ملک دولت ایشان نشان میدهند و اصل عدد او گروه اهل سنت و جماعت گردانند و حاشا هم عن ذلک و منو
 بی نموده کلخی او تا در آخر کل جنگ ماه مانده شکل بجهت و سپین در شهر سنبل از خانه بشن جزین هر ان شکم زن او بسوی نشان
 میدهند و گویند روزگاری آید که فرمان دای دادگر فاند و بدکاری فزونی گیرد و غلگه گرانی پذیرد و عمر با کوتاه گردد و پیش
 از سی سال غریب مرگ فراوان شود و از دیوهای برای چاره گزینی بدان منسی سپیکر بر آید و جهان را بباد آباد گردانند
 و صد سال بزیرو سنده او تا بهشت عدد و بشت و یک سال آخر دهره کلجک اند و در میان حالین او تا را شلوک بسته
 اند و یهود و ناهب و نیز چشم در راه خروج و جال اعور کذاب و خسته اند و بر آمدن او در آخر زمان با میدان اقامت درین
 و حصول نصرت بر جمیع ائم بیان میکنند در حدیث شریف آمده پیروی کنند و جال را بهقتاد نیز اگر کسی زیاده و صفای
 اخراج سلم فی صحیح عن انس رضی اللہ عنه و نصاری گویا بر او از نزول عیسی مریم نشسته اند و میگویند که وی برای
 آمدن در دنیا پیش از قیامت قیامت مستعد نشسته است و چون بیاید دین عیسوی را قائم و دائم کند کل حزبان
 بآلدهم فرعون علی تنقی روح و رخا تمه رساله بر بان اقتدار علما و اهل رباع بر بطالان عقائد این فرق نقل کرده گمان

بعد از آنکه در حق صالحی یا طالحی باطل دانند و نام معتقدان برده منهم الشیخ احمد بن محمد الکی الشافعی و ابوالسرا محمد بن
 حنیف الحنفی و محمد بن خطاب مالکی و یحیی بن محمد الحنبلی رحمهم الله تعالی گویم اعتقاد خروج و جلال نزول عیسی علیه السلام
 بی نقص است و عاویث صحیح بدان دارد غلط در است که یهود و نصاری این هر دو را معین برین منتهی از حق انبیین دانند
 و اصل اسلام یکی را تحریف اسلام و دیگر را مویید و بر وضع شرع محمدی بیان میکنند و حق بایشان است محدث محمد بن حسن
 عسکری که مظلون شیعه است ملعون طفل و صغیر که در خفا ششاعشره لطافت این مقام و محاسن این کلام
 و نیست آری اصل قول درین بقول جماعه اهل سنت است که بمطوق داله بنویسند اسلام اعتقاد وجود این امام در آخر زمان
 باوصاف مذکوره و اخبار ثابتة دارند و هیچ کار و بار ملک ملت را بر ظهور وی موقوف ندارند و پیش از خروج وی حق را حجت
 باطل را باطل شناخته اند اگر چه قتل عمل با ستمه و الکتاب از اهل زمان و زوال ملک دولت اسلامیان را شاکستند
 و مصداق بر اسلام خریسا و سبعه که بدریونامشاه میباشند و دل بر این بنا از این حدیث غلطی لغیر بایسته تا
 میتوانند در دریافت سنت صحیح و در هر باب تقصیری از خود راضی نمیشوند و در آن مان که وی بر آید جز خدا کسی قتل آن
 نداند انشاء الله تعالی هر کاتبی علیه السلام شوند و انصا و اعوان و باشند و باشد التوفیق فصل در ذکر وقت یزید
 خروج مهدی موعود ابو جعفر گفته بر آن دل و نوشته هم محرم یوم عاشورا باشد میان رکعت مقام و جعفر صادق فرموده
 قائم شود مهدی در سنه و صد و خریج نهم بن حماد محمد بن حنفیه گفته زوال پذیر ملک بنی عباس در سنه نو و هفت یا نه
 و قائم شود مهدی در سنه و صد و مسلم بن عبد السلام گفته زوال ملک بنی عباس قائم مهدیست گویم مراد باین و صد سال
 از الف هجرت است پس این چنین گفته شد مهدی ظاهر نشد یا مراد باین مهدی خلیفه عباسی موسوم باین اسم است و در آخر
 زمان در قطری از اقطار ملک عباسیه باشد مراد باین و صد بعد از الف هجرت بود چنانکه بعضی از اهل علم تاویل ظهور الایات
 بعد از الف هجرت میکنند کرده اند و در تحفه ششاعشره گفته مخالفین او یعنی اهل سنت هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال ملک
 نریا و قبول نخواهند داشت زیرا که نزد ایشان از مسلمات است که ظهور الایات بعد از الف هجرت که هزار و دو صد از هجرت می باید که
 بگذرد بعد از آن علامات قیامت شروع شود و انتهی مراد علامات کبری قیامت است و مقدمه این علامات ظهور مهدی است
 علی متقی گفته مهدی خروج کند از مکه بمکه محرم روز عاشورا بعد از دو سیست سال که این هزار تمام شود انتهی گویم در لفظ
 ظهور الایات بعد از الف هجرت اگر سندی صحیح شود ذکر خروج مهدی نیست که محتاج این تاویل بعید باشد بلکه لفظ الایات شامل
 آیات صغری و کبری هر دو است پس تواند که معنی وی چنین باشد که تا دو صد سال از هجرت که زمانه مشهور و لها باخبر است
 بموجب حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلوئهم ثم الذین یلوئهم کدام علامت ظهور و بزرگ نمایان نشود و چون زمانه صحابه
 و تابعین بگذرد فتنه با بر خیزد و تا آخر زمان بر خاسته باشد چنانکه همچنین باشد که بعد از زمانه تابعین فتنه با بر خیزد و
 اختلاف در این حدیث مذکور است و هر چه از آن پدید آمده و هنوز روز افزون است و این فتن صغری است و اگر مراد باین و صد بعد
 از الف دارند مقصود آیات اشراف کبری خواهد بود و بعدیت شامل از منته کثیره است این عرضی حاتی گفته ظهور که چون
 پس بعد مضمی رخ منج من الهجرة بن خلدون گفته و رسم خود فاشا تیرید حد و با بحساب کحل هو انشاء العجبه هو صفا

مرفوعی ستائش و الفارخت القاف ثمانین و اربعم المجهیه بواحدة من اسفل ثلاثه و ذلک ستائش و ثلاث و ثمانون سنه و هی فی
 اخر القرن السابع و لما انصرم نلاحظ لم یظهر حمل ذلک بعض المقلدین لهم علی ان المولد بتکامله مولده و عبر بطموح عن مولده ان
 خروجه یكون بعد العشر السبعه فانه الامام الناجم من ناحیه المغرب قال بن ابی طیب اذا کان مولده کما عزم ابن العبری سنه
 ثلاث و ثمانین و ثمانه فیکون عمره عند خروجه ستا و عشرين سنه انتهی و تحدین خفیه گفته بودیم ترد علی مردی سوال کرد از وی
 که مهدی کی بزنی آید گفت بهیسات و عقد کرد بدست خود هفت را یعنی از یک تا نه بشمار و فرمود بیرون آید را خرم از خرم حساب
 و صحیح و قد سابق هذا الحدیث مع الکلام علیه فی موضعه گویم شاید این شارت است با کمال طموح وی بعد از هفتصد سال از هجرت شود یعنی
 تا این مدت خود بیرون نمی آید بعد از ان خروج او موجود است تا کی برآید چه بعدیت شامل بعد کثیرست صفی الدین بن ابی المنصور
 عقیده خود گفته در حدیث آمده ان صلحت امتی فلها یوم و ان فسدت فلها نصف یوم مراد آنست که اگر میخواهند قوت سلطان
 شریعت تا انتها الف می ماند زیرا که یکیم نزد پروردگار برابر هر سال است بعده امر شریعت مضحل گردد و دین غریب
 چنانکه در بدست امر بود و ابتدا این ضحکال بعد گذشتن سی سال از قرن یازدهم باشد و در بنوقت انتظار کرده شود خروج
 مهدی علیه السلام انتهی و ابو قیل گفته اجتماع مردم بر مهدی در سنه دو صد و چهار باشد یعنی بعد هر سال از هجرت
 اخر خرم غیم بن حماد و این حساب ظهور او بر سر صد سیزدهم از هجرت که ما و انیم لازم می آید گویند شاه ولی الله محدث دهم
 تاریخ ظهور او را بلفظ چراغ دین یافته و بحساب جمل عدد وی یک هزار و دو صد و شصت و هشت میشود و این مخالف ظهور
 او بر سر مائه ست بر مائه که باشد اللهم گرین تاریخ ولادت او گفته ست نه تاریخ خروج زیرا که این حساب گیر سر مائه
 جلو گرفته و عمر او سی و دو سال باشد و اگر در عشره اولی امانه خروج فرماید چهل و دو ساله باشد لیکن این سالها گذشت از
 مهدی نشان در عالم یافته نشد و این کشف صحیح نیامد قاضی شاراذه پانی پی در سیف مسلول گفته ظهور او بطن و تخمین علماء
 ظاهر باطل در احوال صد سیزدهم از هجرت گفته اند لیکن یعنی تاریخ ظهور او از پیغمبر خدا صلعم ثابت نشده انتهی و نه ا
 هو الحق الصریح و بعض از شیوخ و اهل علم گفته اند که خروج او بعد و از ده صد سال از هجرت شود ورنه از سیزده صد
 تجاوز نکند زیرا که مدت عمر دنیا باسقاط کسرت همین هفت هزار و پانصد سال بطن تخمین نشان داده اند و بعثت انحضرت
 صلعم در اول هزار هفتصد اتفاق افتاده سیوطی گفته و در دست که دجال بر سر مائه خروج کند و عیسه از آسمان فرود آمده او را بقتل
 رساند و چهل سال در زمین ماند و مردم بعد طلوع شمس از مغرب یکصد و بیست سال کشت کنند و میان نختین فریق چهل سال
 است این و صد سال شد و خروج دجال قبل طلوع شمس از مغرب است مدت این خروج دجال و طلوع شمس معلوم نیست که چقدر
 است چون حال خروج دجال اتفاق نیفتاده مدت دنیا قریب سه صد سال برالف متر اند گذشت لهذا گفته اند که بقاء این است
 از هزار تجاوز کند اما از پانصد سال برالف تجاوز نشود و نیز وار شده که ظهور مهدی هم بر سر مائه باشد و ثانی در مجلد ثانی
 مذکور قرن می استین گفته قدم او علیه الرضوان بر سر مائه خواهد بود و در بنوقت از مائه بیست و هشت سال گذشته انتهی
 و اخبار برین باب در دست و مؤید است بودن مهدی مجد دین صفت الله بران جاری شده که هر چه بدین بر سر صد سیزده
 آید پس ظهور مهدی هم بر سر مائه می باید نه در وسط مائه و پایان او و خروج او پیش از دجال هفت سال بود و دجال بر د

عینی بن مریم شسته شود پس قول سید علی که در حال بر سر آینه خارج کرد و معنی وی آنست که مائمه ظهور ممدی متولد عینی خروج
 و حال احدث سر آینه تازه سال بلکه نسبت سال یکده زیاده از آن بمقتضای سنت فاصله قلیل میان ظهور و خروج ایشان لائق
 التماس نیست چون ازین قرن که در شمار حمل از سنین هجرت خوی صلعم سیزدهم است نو سال گذشته و همدی در عالم ظاهر
 نشد و بخاطر سیرسد که شاید بر سر صد چهاردهم ظهور وی اتفاق افتد و ابو نصر از ابو عبد الله جعفر صادق آورده که برین سنیه
 همدی مگر در سالهای طاق سال یکیم یا سوم یا پنجم یا هفتم یا نهم گویا عشره اولی را اول مائمه شمرده و بی شبهه تا نصف اول
 اول مائمه است نزد ظاهر عقل و در بعضی روایات آمده که ظهور هفت سال پیش از دجال بود و دجال بر سر آینه خروج کند و
 جزدین است آنکه در باره محمد بن آمده که ان الشیبعی علی راس کل مائمه سنه من یجد لها امر و ینها پس بعضی از اهل علم
 گفته اند که در حدیث شرط است که مائمه بگذرد و وی زنده باشد پس اگر ظهور او را پیش از دجال هفت سال فرض کنند و بقا
 تا خروج و قتل آن بعین این ضم نمایند منافاتی میان این هر دو روایت باقی نمی ماند و الله اعلم و می داند و مستحکم و قدح صغری
 بنماها در عالم تسلسل می خیزد رنگ پاره های شکر و سبک گوهر که یکی بعد دیگری بیفتد و بودن این صد سیزدهم موقع فتن و آفتا
 کثیره عظیمه چیزی است که بر زبان که در مشهورت دارند آنکه طفل بودیم پیر زنان را میشنیدیم که میگفتند حیوانات ازین مائمه پناه
 خواسته اند و هر چند این معنی بعینه از حدیثی صحیح ثابت نیست اما ملاحظه انقلاب عالم و تقلب احوال بن آدم که درین زمان آخرت
 شاهد عدل است بر آنکه پیش ازین رنگ گیتی باین عنوان نبود شرح این با جراطو امیر طویل و وفات رفیقده میخواند مثنی نمونه از خروا
 و اندکی از بسیار در ابواب سابقه جلوه گر شده مابقی را بران قیاس باید کرد و آنچه باقی است همین ظهور ممدی می موعود
 تا کی اتفاق افتد و کدام وقت از زمانه آتی مرضی او تعالی باشد این همه تواریخ مستخرجه کاشفان عالمان حجت انی شانه
 بلکه نوعی از ادعا علم الغیب است که حق تعالی بدان مستأثر بوده و احدی از خلق در آن با وی شریک نیست خطا در
 کشف بسیار است لعمریه بالا محال اینقدر میتوان گفت که زمانه فاطمی منتظر قریب محصول مرجو القرب است زیرا که هر آینه نیز
 در فرات بعید میباشد و وقوع امارات صغری بحیضها و تغییر عظیم عالم و اهل عالم و ضعف تام اسلام و رفیع علم و شیوع جهل و
 کثرت فسق و فجور و بغضا و حسد و شقاق و بد مال و فقر و در تحصیل اسباب معاش و ذبول کلی از دار آخرت و ابتکار کامل
 دنیا بر آخری امارات جلیده علامات بنیه قریب مان ظهور را دست و آمد علم بالصواب سیاق الکلام فی هذا انشا الله تعالی فی
 موضع آخر ایضا **فصل** ما اعوان و انصار و صاحبایت مهدی پس ابن عباس گفته انصار او مردم شام باشند
 صد و پانزده کس محمد و اصحاب بن نعیم بن حماد از ابن مسعود آورده نخرج سبعة نفر علماء من افق شتی علی غیره سیاحه و پیای کل
 رجل منهم ثلاثه و بضعه عشر رجلا حتی یجمعوا بکله احدیث مراد باین هفت نفر و مباحیان شان عنوان همدی اند و نیز
 از کعب آورده که گفت قاده المهدی غیر الناس اهل نصرته و بیعت من اهل الکوفه و الیمین ابدال الشام مقدسه جبرئیل مسافه
 میکائیل احدیث علی متقی حد بران گفته ناصران و یاران مهدی کوفیان اهل یمین ابدال شام باشند از تنبی و علی رضی
 گفته فراهم کند خلیفه عالی برای او قوم بسیار مانند پاره های تو بر توایم و قریب آنحضرت صلعم بیرون آمد ممدی از و راه هر گفته
 میشود او را حارث و می حارث است یعنی کشتار بر مقدر لشکر او ممدی باشد که او را مقصود گویند اسیبش را خیر جلوه بود

عن علی و این حدیث بطوله پیشتر گذشت علی قاری در مشرقی دسی گفته و فیہ اشعار الی ان اهل ماوراء النهر محزون لاهل بیت
البنو الاکابر عم الرافضة انهم انما رجبیه انتهی گویم ماوراء النهر ولایتی است شرقی آن کاشغر و جنوبی طهارستان و غربی بلخ
و بخیره و شمالی مغولستان پیشتر از دولت اسلامیه درین ملک دشاهی جدا گانه بود هست نه در تاریخ ذکر می از ان بنظر سید
مکر در عهد عباسیه سامان نام پادشاه انجا بود و آنجمله اوست رایات سو که از طرف مشرق یا خراسان بیاید و این حدیث
بیز بطوله در ابواب سابقه مذکور شده این کثیر گفته مراد باین رایات نه آنست که است که ابو مسلم خراسانی آورد و بعد از
ملک دولت بنی امیه را گرفته بلکه این رایات دیگر است که در زمان مهدی از ان طرف بیاید و این حدیث را طرق است لفظ
مستفاد بر و ابو قبیل گفته پیدا شود در افریقیه امیری و حکمرانی کند و از ده سال و واقع شود و فتنه و مالک گردد بعد از مرد
اسیر نام پسر کنیز بن بر ابدال و روان شود بمسوی مهدی و مطلع او گردد و فی الباب عن الحسن و از آنجمله اهل طالقان اند علی
مرتضی گفته رحمت خدا باد بر بلده طالقان که آنجا خدا را خزان است امانه از زروسم بلکه مردمان اند که خدا را شناخته اند حق
معرفت او و ایشان انصار مهدی باشند از خریجه ابو نعیم و ابن عباس گفته مرفوعا که اصحاب کهف اعوان مهدی اند و ذکر
ابن مردویه فی تفسیه سیوطی گفته تا خیر اصحاب کهف تا این مدت منجده اکرام ایشان است تا شرف دخول درین است
در یابند و از آنجمله ملائکه آسمان اند که اعوان انصار او باشند و وجوه و ظهور و مخفیین او بزنند و آنرا آنجمله جو ان تمیمی است
شعیب بن صالح نام که بر مقدمه عساکر خراسان باشد و اندک اندک بسنه صد نفر از اهل شام و صاحبانیت مهدی باشد از
نعم بن حماد بالفاظ حسن گفته وی مردیست میان قد گندم گون کوسج ریش بیرون آید در بلده رسی در چهار هزار کس و رفته
لشکر مهدی باشد متقی نشد و او لاحدی مگر آنکه هر بیت خورد و فی الباب عن عمار و علی و ابی جعفر و کعب بن علقمه گفته وی
مردی حدیث من خفیف اللیحه اصفر اللون باشد علی متقی گفته صاحب برق مهدی شخصی باشد که او را شعیب تیمی گویند
انتهی گویم در حدیث ابن عمر آمده که آنحضرت فرمود علیکم بافتی التیمی فانه یقبل من قبل المشرق و هو صاحب ایتة المهدی
از خریجه الطبری فی بحره الاوسط و فی عهد النعمان عمر النعمی و ابن ابی حبه و ما ضعیفان این حدیث بطوله پیشتر گذشت و آن
اصهبت البقع و اعرج کندی است روایات قصص ایشان مع جرح تعدیل گذشته و آنرا آنجمله ماشی است برادر یا ابن عم
مهدی و حالش پیشتر مذکور شده گویم این همه اشخاص وقت ظهور او اعانت و نصرت نمایند و بعد از فتح تمام ارض خود بگنان نام
و مخیران و باشند و چون اول انصار او اهل شام و عصاب عراق خواهند بود و بعد از حدیث از سب ایشان نهی کرده اند بطوله
از علی کرم الله وجهه روایت کرده ان رسول الله صلعم قال یكون فی آخر الزمان قمتة یحصل الناس فیها كما یحصل الذبیب المون
فلا تسبوا اهل الشام و لكن سبوا الاشرار منهم فان فیهم الابدال یوشک ان یرسل علی اهل الشام صییب من السماء فیقترح جماعتهم حتی
لو قالتم ان الشالی علیهم فعد ذلک یخرج خارج من اهل متی فی ثلاث رایات الکشر یقول هم خمسة عشر الفا و المقل یقول هم ثمان
عشر الفا و ما تهم امت است یلقون بمع رایات تحت کل بایة منهم رجل یطلب لک فیتقدم الله جمیعاً و یرد الله الی المسلمین
القتل و فیتهم و قاصبتهم و رایم گویم در سندش ابن ابی حبه است و ضعیف معروفة احوال و رواه احکام فی المستدرک و قال
صحیح الاسناد و لم یخرجاه و فی روایتهم ثم یظهر له ماشی فیرد الله الناس الی القتل و هم و لیس فی طریقته ابن ابی حبه و هو یسناد صحیح

واستمرت في ايدهم تتخليل عليهم الى ان تسموا بالخلافة بعد ذلك القطر الامر الى ان لم يبق من الخلافة الا اسم في البلاد
 بعد ان كان في ايام عبد الملك بن مروان يخطب للخليفة في جميع الاقطار من الارض شرقا وغربا يمينا وشمالا كما غلب عليه
 المسلمون لا يتولى احد في بلد من البلاد وكلها الامارة على شئ منها الا بالام بالخليفة ومن انقراط الامارة كان في المائة اثنا
 بالاندلس جدا مستدة انفس كلهم يتسمى بالخلافة ومعهم صاحب مصر العبيدي والعباسي ببغداد خارجا عن كل مسمى الخلافة
 اقطار الارض من العلوية والخرارية قال فخلع هذا التاويل يكون المراد بقوله ثم يكون الهرج يعني يقتل الفاشي عن الفتن وقوا
 فاشيا ويتمروا وادوكا كان وقيل ان المراد وجود اثني عشر خليفة في جميع مدة الاسلام الى يوم القيامة يجلون بآل
 وان تم اتوال ايامهم ويؤيد هذا ما اخرجه مسند في مسنده الكبير عن ابي الخلد انه قال لا تنكث هذه الامة حتى يكون منها اثنا عشر
 خليفة كلهم يعمل بالمهدي ودين الحق منهم جلان من آل بيت محمد صلعم على هذا المراد بقوله ثم يكون الهرج اى لفتن الموتى
 بقيام الساعة من خروج الدجال ما بعد انتهى سيد طي گفته قلت على هذا فقد وجد من اثني عشر خلفاء الاربعة واحسن دعوات
 وابن الزبير وعمر بن عبد العزيز هو الاثنا عشر ويكمل ان يضم اليهم المهدي من العباسيين لانه فيهم كعمر بن عبد العزيز في بني امية
 وكذلك الطاهر لاهوتيه من العدل ببقى الاثنان المنتظران احدهما المهدي لانه من آل بيت محمد صلعم انتهى گويم در روايت
 انه كه بعد مهدي ملك مرشود پنج كس از اولاد حسن سپس پنج كس از اولاد حسين بعده ولد مى و تمام گردد عدد وازد
 خليفة و هر كدام از ایشان امام عادل مادی مهدي باشد و ابن عباس ياد کرده كه مدت خلافت اين دوازده خليفة
 يكصد و پنجاه سال باشد و در معنى اين حديث اقوال ديگر نيز هست و ترتيب خلفاء مهدي مفوض به صلعم است تا كدام
 اول و كدام آخر باشد و همچنين مقدار زندگى ایشان حواله علم و سجاى است قاضى محمد بن على شوكانى يالى رح در رساله
 گفته و در السؤال من بعض الاعلام عن الاحاديث الواردة في هؤلاء اهل بي متواترة ام لا فاقول بالاحاديث الواردة
 في المهدي فالذى امكن الوقوف عليه منها حسون حديثا انتهى ثم سرد بقوله الاول الثانى الى آخر الحسين ثم قال فانه
 حسنون حديثا فيها الصحيح و الحسن الضعيف المنجبر و بي متواترة بلا شك لا شبهة بل يصدق وصف التواتر على ما
 هو و منها على جميع الاصطلاحات الجيدة في الاسول و الى هنا انتهى الكلام على الاحاديث الواردة في المهدي
 واما الآثار عن الصحابة المصنوعة بالمباي ففى كثيرة منها عن ابي امامة عند ابن ابي شيبة و منها عن ابن عباس فذكره في كنز
 العمال و عنه اثر آخر ذكره في الكنز و عنه ايضا اثبات ذكره فيه و منها عن علي عليه السلام عند ابن ابي شيبة و عنه اثر آخر
 عند الطبراني في الاوسط و عنه ايضا اثر ثالث عند غير بن حماد في الفتن و عنه ايضا اثر رابع عنه و عنه ايضا اثر خامس
 عند غير ايضا و عنه اثر سادس عند غير ايضا و عنه اثر ثامن عند غير ايضا و عنه اثر تاسع عند غير ايضا و عنه اثر عاشر عند غير
 ايضا و عنه احدى عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير
 عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير
 و كذا بل الفتن و عنه اثنا عشر عند ابي المنادى في الملاحم و عنه اثنا عشر عند ابي اسناد و عنه سعد الاسكاف
 و الماصح بن ثباته مترك و كان و عنه اثني عشر في عشرين عنه و عنه ايضا و عنه اثنا عشر و عنه العشرة عن عيسى بن حماد و اسحاق

بعنه اثربیه الثانی والعشرون عند نعیم و الطهرانی فی الاوسط و البی نسیم فی کتاب المهدی الخلیف الموعود
 به الثالث والعشرون عند البی و او و نهذه ثمانیه و عشرون ثرا لها حکم الرفع اذ لا مجال للاجتماع و فی مثل ذلک البی
 انیسست احوال مهدی علیه السلام که در اخبار و آثار صحابه تابعین الی بیت و علماء دین آمده الی سلام انتظار قدم نیست
 لزوم او در هر عصر او ان کرده اند و بلا حظه وقوع آثار و اشتراط صغری قیامت بقرب مائه ظهور او اخبار و تبشیر فرمود
 و شک نیست که بر خاطر حق پرستان اتباع و دوست اتباع دشمن بسیار می تقبل ترا از صغیر اسلام بر عی احکام شریعت
 نیست ایشان تقدیرت ندارند که منکرات و محدثات از مندرج از جهان جانیان بردارند پس لا محاله دل شکسته بودند
 در راه و گوش بر او از ظهور فاطمی منتظر بودند و اندوخته از زبان دعای بیرون آمدن مهدی نادمی از حق تعالی میکنند
 با جودش این همه شورش و فتن بکج عدم خیزد و این همه مفاسد دین و دولت مبدل بصلح ملک ملت گردد و عبدالکریم
 جامی رخ در بایات چند از روی ظهور او میکند و روی سخن بطور مناجات بحضرت ختمی پناه رسالت و نگاه صلح میدارد
 و چون این بایات بناسبت مقام وقت مرا خوش کرد و آویزه گوش ختام این بیکم سال فایات نبوی امضا بن سینه
 حال بیان بنمایم و حال دل خود بر زبان قال دیگری بر نسخه اظهار می نمود که گفته اند خوشتر آن باشد که سر
 و لبران گفته آید در حدیث دیگران ختم افندی بکسند و اذاتی حلاوة رضوانه الایسنة قال رح

اے قمر طلعت کی مطلع	مدنی مبدی مانے برقع	شفق برقع تو برق افروز	لمح برق رخت برقع سوز
لیلة القدر زمیوت تاری	وحی منزل لبث گفتاری	طرهات سود همه سودا نا	انتخابی زحر و فوس طه
قاب تو سیمین عیان ابروی	نقش خم خم گیسویت	تا بخواب جلای گوهر پاک	خواگه ساختی از بستر خاک
فلک از غیرت خاک آشفته	یعنی کنت ترا با گفته	چند در جمله به تنها خفت	جمله از گرد فنا نار فتن
چند در سر خفا نشستن	در برین خاک نشینان است	چند از سنبل تو بیگانه	دل بصد شلخ نشیند شانه
چند بی رنگش پاکت غبار	خانه سر سره بود تیره و تار	چند غلغله پا پوش تو فرو	جفت باشد هزاران غم و درد
خوابت از دود و دود صد بگد	قد بر افراز که از حد بگدشت	دست باز بر دین بیرون آر	کف از جلاب کفن بیرون آر
نشانه زن سلسله شکین بر	سر سره کش زنگش عالم بین را	جلوه افلحت زاندر پوش	حله لعل طراز اندر پوشش
کرده غلغله جلوت در پای	از دجوه خرامان بدر آس	طاق حجاب تپی کن رخسان	سرش از فخر بکیوان برسان
منبر از بی قدان خالی ساز	قدرش از مقدم خود عا سنا	خطبه ملت دین از سر گیر	کشف اسرار یقین از سر گیر
پرده بخت از رخ صدیقه	بدان پرده هر زنده یقه	دره عدل زد دست عمری	زن بفرق سر بر خیره سری
خوی فشان کن حیا عثمانی	ریز بر کشت و غابارانی	پنجه در کن اسد الهی را	پوست بر کن و دود و دود باخی
ظالانرا پی کار سے بنشان	آبشان زیر غباری بنشان	تاج ملک از سر و نان بر آ	بخت دولت از یونان بر پای
ساعتی که رقص ساز مسلم	زن بدان قاعده بهت رقم	بی رمان را حشر نیم فرست	راه دانی بهر اقلیم فرست
در نخواستی که از اقلیم و فا	آوری می بدین شهر فنا	تازه کن عهد کو عهدی را	ده و لیست خود عهدی را

عشیرت بنی نضیر بارد جال و شان بر خرنه خا صدائیس که کین بندت بهره نیست ز طاعت و نیش	شیخ قهرش بهر اعدا زن به بیایان عدم شان بر چشم گریان بشکر خندت لب بجنبان بشقاقت گذشت	محمد علیسی از سرخ برین عاصیان بی رویایان توان سیمابنده تصدیق حسن بو که نقد خود ازین رطبه بیم	گستران در ستم آباد زمین دست امید بدامان توان مبتلای الم شروفتن بر دازر نهرست دیو سلیم
---	--	---	--

باب ششم در بیان خروج دجال و خروج وی یکی از طرق اتمه در زمین مهدی علیه السلام و اشراف عظیم است اخبار
وی احتمال مجلدات دارد جمعی از ائمه دین درین باب تألیف جدا گانه ساخته اند ماینر بنا بر عظم خطر و گرفتند او دین برای ضبط
حالی این باب جدا گانه منعقد کردیم تعادین جبل رضی الله عنه گفته اخفرت صلعم فرمود و عمران بیت المقدس خراب شد
خراب شرب حصو الملوحة حصو الملوحة تسطینین تسطینین خروج الدجال اخر حبارین ابی شیبته و ابوداؤد و
ابحاکم و صحیح بیهقی از شیخ خود حکم آورده که گفت اول آیات از روی ظهور یعنی بعد مهدی خروج دجال است بعد از تولد
بعد شمس یا خروج با جوج بعد خرمج و آیه بعد طلوع شمس از مغرب در لفظ از وی طلوع شمس از مغرب مقدم بر خروج
و آیه الارض آمده و همین او جه است صاحب شاعه احوال این قانع بر همین ترتیب ذکر کرده عمران بن حصین رضی الله عنه
گفته شنیدم رسول خدا را میفرمود ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال اخر جبرئیل و در حدیث ابو هریره
سته چیز است هر گاه بیزن آیند نفع نکند هیچ نفس ایمان او که ایمان نیاید و دست قبل از ان دجال و آیه و طلوع شمس از مغرب
رواه الترمذی و صحیح و صحیح و عوات و صلعم اللهم فی اعوذ بک من نقمة المسیح الدجال بقوی در تفسیر خود گفته که ذکر دجال
در قرآن هم آمده و قوله تعالی خلق السموات الارض اکبر من خلق الناس و ابن عباس درینجا دجال است از باب طلاق کل بعض
در صحیح بخاریست نیست پیغمبر مگر ترسانند قوم خود را یعنی از دجال و در روایت معمر آمده ترسانند فوج قوم خود را و
زرد ابو داؤد و ترمذی است از ابو عبید که یکن بی بعد فوج الا و قد اندر ترمذی گفته این حدیث حسن است و لفظ احمد
اینست لقد اندر فوج الله و النبیون من بعده و اخرجه من او ج اخرجه من ابن عمر ایضا گویم درین حدیث دو فائده است
یکی عظم خطر که از دجال تا آنکه انبیای سابق هم از وی اندر کرده اند و دوم نفی علم غیب از انبیاء زیرا که خروج او
در آخر زمان موعود است زمانه انبیائی پیشین از فتنه و موعود پس اگر بر وقت خروج وی مطلع میدویدند اگر چه پیغمبر قد
باشد که در آخر زمان بیرون آید نذیر از وی نمیکردند ازینجا دریافت شد که حق تعالی ایشانرا اخبار یافته او کرد و علم
بوقت خروج وی نه بخشید نه آنها را با وجود نبوت اطلاع برین حال دست بهم داد آری علم غیب خاصه مخصوصه باری تعالی
ست احدی را از مخلوق بسوی آن راه نیست پیغمبر باشد یا فرشته یا ولی یگویی قرآن کریم حملوست بادل نفی علم غیب
از مخلوقات پس اعتقاد جمعی از عوام بدریافت علم غیب کشف مغیبات درباره شیخ و اولیا عقیده باطل است
که ایشانرا از ایمان و حقایق دین اسلام دور و بکفر و انحراف نزدیک میکند عصمتنا الله تعالی و ایها هم عمالایحیه ویرضنا
آیدیم بر آنکه کلام درباره دجال بعین این اعور که اب سماء و سناء و مولد او حلیه و سیره و فتنه الی غیر ذلک فصول
جدا گانه میخواند پس هر حالی از احوال شقاوت اشتمال و در فصلی مستقل ذکر میکنیم تا داخل باشد در معرفت او و اولین

در حصول غرض فصل در بیان نام و نسب مولد او در مشاعه گفته است صافی ابن الصیاد یا ابن الصائد است مولد او
مدینه و این معنی بر آنست که ابن الصیاد و حال باشد اما صحیح آنست که وی و حال نیست این عورکذاب غیر اوست و در حال
شیطان که در بعضی جزا او را بسته داشته اند از اولاد کاهن شهبو شوق نام یابی خود شوق کاهن است و مادرش بنده
بر پدرش شفیه شد و از وی شوق متولد گردید و شیاطین برای و عجائب میساختند سلیمان علیه السلام او را محبوس ساخت و لقب او
میخ است صفت او لفظ و حال مشتق از جدل که بمعنی غلط و بس وضع است پس معنی و حال بر صیغه مبالغه بسیار غریب بنده تعلیم
کننده بر مردم است و دین معنی است قول می مسلم و تقیه خطبه کرد ابو بکر فاطمه را علیها السلام فی و عدتها علی و است بد جان یعنی
من خراج علی و طبس من تو نیست و او را یسح از آن گویند که یک چشم او مسح باشد یقال جل سح الوجه اذ المین علی احدی وجه
عین الا حاکم البستوی یا از آنجهت که وی مسح ارض کند یعنی قطع زمین نماید و در و رسد ابو الیهیم گفته وی مسح بر وزن
سکین است و هو الذی مسح خلقه و شوه و بعضی گفته اند وی مسح است بخارج و عیسی علیه السلام مسح است بحاکم حافظ و فتح
الباری گفته قاضی ابن العربی مبالغه کرده و گفته صل قوم فرو ده با کفار لمجه و شد و بعضی بسین لیفرقوا بینة بین الیهیم
مریم و قد فرق البنی صلیم بنهما بقوله فی الدجال مسح الضلالة فدل علی ان عیسی مسح الیهدی فاراد هو لا تعظیم عیسی فخر خوا
احد انتهی در قاموس گفته اجتماع لنا فی سبب تسمیة المسیح جنسول قول او اما وجه تسمیة عیسی مسیح لانه لا یمسح و اعانه
الابر می اولاد کان لا انحص له و منه فی صفة البنی مسلم کان مسیح القدیم اولاد فخرج من بطن امه محسوبا بالبر
اولاد مسیح الارض و یقطعها انتهی گویم در صراح گفته مسیح الارض مساحتها بالکسریة بن یحیی نام عیسی علیه السلام و نام
و حال کذاب انتهی و الله اعلم **فصل** در علیه و سیرت و فتنه و حال اما علیه او پس وی مروی جوان باشد و در روایت
آمده که پیر باشد در اشاعه گفته سند این هر دو قول صحیح است جسم سرخ رنگ باشد و در روایتی سفید رنگ بهی و در حدیث
عبد الله بن مسفل آمده که وی گندمگون است اخرجه الطبرانی در مسند الباری گفته یکن آن کون بادنه صافیه و قد یوصف فک
بالحمرة لان کثیرا من الادم قد یخرج وجهه انتهی و وی بعد الراس قطعا عور عین یعنی باشد گویا چشم او دانه انگور است که بالا
برآمده باشد در صراح گفته جعد موی مرغول و جل جعد مرد گرداندام و در روایتی آمده که چشم چسپا و عور باشد و در حدیث
سمره محسوح العین البیبری واقع شده اخرجه الطبرانی و صححه و ابن حبان احکام و در روایتی آمده انه عور العین مطمو سها
این معنی لفظ طافیه مجهول است حافظ ابن حجر از قاضی عیاض نقل کرده که گفت آنچه از اکثر روایت کرده شدیم و چه
تصحیح آن کرده اند و خفش بدان جزیم نموده لفظ طافیه بخیر نمره است و بعضی شیوخ آنرا بهمه ضبط کرده اند و معنی او
آنست که وی بیرون آمده بالا شده است همچو دانه انگور و بعضی انکارش کرده اند و نیست وجه برای انکار معده قاضی
عیاض بیان روایات جمع کرده و گفته که چشم راست او طافیه است بغیر نمره و هم محسوح است نور او رفته و هو معنی
حدیث ابی داود و مطوس العین لیست بناتیه و لا یحیی فی نه عالی است و نه عمیق چنانکه در حدیث ابن عمر و صحیحین آمده
و البیبری طافیه بهمه چنانکه در روایت دیگر از وی است و می ایحاطة التي کانهما کوب کانهما نخاعه فی حیاطه و ی
انظر ارجاء کل فک فی الاحادیث و برین تقدیر وی عور است بهر دو چشم مخا و هر دو احد از آن هر دو عور است

و چشمش آنست که عور یعنی عیبت و احوال از پریشی معیبت باشد و دجال را هر دو چشم معیبت شد یکی بنده ناب ضرور
و دیگر بسبب آن بود که او و حضرت زکریا گفتی و دی در غایت حسن باشد انتهی و چشم او طفره غلیظ بود و آن
جلدی است که چشم را میپوشد و چون آنرا قطع کنند چشم کور شود گویم در فارسی آنرا ناخن میگویند بیضاوی گفته
طفره گوشت پاره است که در گوشه های چشم میروید و بعضی گفته اند لجه است که در عین بیرون می آید در جانی که
نزدیک بینی است این هر دو قول متقاربند حافظ ابن حجر فرموده آمده است که در هر دو چشم او طفره باشد و بعضی
روایات از ابی سعید نزد احمد آمده عینه الیمنی جاحظه لا تخفی کانهما نخاعه فی حائط محصور عینه الیسری کانه کوبه فی
و در حدیث ابی بکره است نزد احمد و طبرانی احدی عینه کانهما زجاجة خطر یعنی یک چشم او همچو آبگینه سبز باشد حافظ
گفته و الذی تحصیل من مجموع الاخبار ان الصواب فی طایفه انه بغیر هر دو حدیث عبد الله بن مغفل مسمره و ابی بکره
تقریح آمده که چشم چپ و مسوح باشد و طایفه همان باز را غیر مسوحه است اما طفره پس چنان است که در هر یک از هر دو چشم
او باشد زیرا که مضاعف و مثنویت چشمی که ضور او رفته و مطسوسه باشد یعنی عین الیسری و معینه با وجود بقای اصل چشم
و بی البازره است و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلوات الله علیه یوم حجة الوداع استنصت للناس فحمد الله و اتى علیه ثم ذکر
المسیح الدجال فاطنب فی ذکره فقال ما بعث الله من بنی الا انهم اثمه اندر فوج است و النبیون من بعده و انه یخرج منکم
فاخفی علیکم من شأنه فلیست تخفی علیکم ان ربکم لیس با عور و انه عور العین الیمنی کانه عنبه طایفه اخرجه البخاری و مسلم و بخاری
حلیه است انیکه قصیر راسه باشد یعنی کوتاه قد متباعد ما بین الساقین بعضی گفته اند معنی افحج آنست که منافی صدور
القدین باتباع عقین باشد و بعضی گفته افحج کسی است که در هر دو پای او عور جاح است بسیار موی باشد سخت سفید بگفته
جسم اصل الفاظ آنست که جفال الشعر بجان ای ایمن و فرخم فیما فی ای عظیم الجثة کانه غصان شجرة یعنی موی سرش
بسیار متفرق و راست باشد و در روایتی آمده ان فی راسه من رانه جک یعنی موی سرش از جعوت شکسته باشد
همچو آب ریگ چون باد آزار بزند در نهایت گفته اند معنی جحد قسط است میان هر دو چشم اول ف مر نوشته باشد یعنی
حروف مقطعه که هر مسلمان کاتب غیر کاتب آنرا بخواند و کفار آنرا نتوانند خواند و او را اولاد پیدا نشود و در مکره مکره و نه
منوره داخل نگردد اتباع او قومها باشد که وجود اینها همچو سپر نامی مطر قست و هفتاد و نه ریه و اصفهان و برایسان
طیلسانها باشد و در لفظی آمده که سیجان بود و گنگان صاحب تیغهای قلی باشد در نهایت گفته سیجان جمع ساج است
طیلسان سبز و بعضی گفته که طیلسان تور دار بافته شده انتهی و از صفات بعین مذکور است که هر دو چشم او خواب کنند
و دل خواب نکند پدرش مردی و از قدر گوشت است گو یا مینی او متقار باشد و مادرش زنی کثیره اللحم دراز پستانها
است او را خری است الالب یعنی کثیر الالب بمعنی غلیظ الشعر یعنی بسیار موی میان هر دو گوش او فاصله چهل
گرم باشد قدم خود بر منتهای نظر نبند و ابو الطفیل از مردی از اصحاب رسول خدا صلوات الله علیه روایت کرده که گفت بیرون آید
و دجال بر چهار حسین یعنی خرخسب از خرجه ابی شیبه و علی کرم الله وجهه گفته بیرون آید دجال همراه او هفتاد و نه ریه باشد
از خاک و این تمام موضوع است بر مقدمه وی شعر باشد یعنی مردی بسیار موی بگوید بد و بد و اخرجه الداعی لفظ

بدو کلمه فارسی است بمعنی اسخ در روایت همین کلمه بعینه آمده اما حال سندش در اشاعه ذکر نگردیده که چون است چون نگو
 مخرج است غالب آنکه اگر مصون باشد ضعیف خود خواهد بود و هم از علی مرتضی مروی است که طول جال چهل ذراع است
 بذراع اول زیرا و حماری باشد افریغی شدیدا البیا من طول هر گوش او سه و اذن او سی ذراع بود و مابین یک حافر
 او تا حافر دیگر مسافت سیر کرد و زوشت یک پیچیده شود برای او زمین منهل منهل بگیرد و بر ابراست خود و سبقت
 کند آفتاب البسوی مغیاب یعنی پیش از آنکه آفتاب از مشرق بمغرب سده می بمغرب سیده باشد کنایه از سرعت سیر است
 و آید و بحر تاهرو کعبه و اسعدیث بطوله در اشاعه تخریج این حدیث ذکر نگردیده و گفته نیست منافات میان این حدیث
 و روایت قصیده لقامه بودن او زیرا که محتمل است که این قصه نظر بغضامت او باشد چه غضامت او مقتضی آنست که ازین هم در
 باشد یا آنکه در ابتدا قصیده باشد که خلقت او در نفس الامرست بعه چون اظهار کفر کند و او عار الوهیت نماید طول وی درین
 شود و غضامت او ابتلا و فتنه باشد از طرف خدا برای بندگان همچو سائر فتنه ای که بگویم این جمیع بین الروایات که صاحب
 کرده خیلی ضعیف است چرا نتوان گفت که قصه و نسبت بعرض او باشد ورنه فی نفسه جسم او نسبت دیگر بی آدم طول باشد
 میر طول بودن او نسبت ماست و قصه بودن او نسبت عرض خود یعنی طولیکه عرض او سی و اهد نخواهد داشت نه آنکه
 نسبت بقصیده باشد و الله اعلم و اما سیرت او پس در اول خروج دعوی ایمان و صلاح کند و مردم را بسوی دین بخواند
 مردم اتباع او کنند و امرش ظاهر شود و روز افزون گردد تا آنکه بخواهد قدم شقاوت بگذارد و با طهارت وین پروا
 و بدان عمل کند و بران مجاب گردد و بعد دعوی کند که وی نبی است و ازین معنی هر ذی عقل فزع کند و از وی جدا
 گردد و بی چند روز گذشت کرده دعوی خدای و الوهیت نماید و گوید منم خدا پس یک چشم او کور و یک گوش او مقطوع
 گردد و میان هر دو چشم او کسوف منکوب شود و این کتاب بر هیچ مسلمان حقیقی ننماید و هر یکی از خلق که در دل او با
 ذره از ایمان باشد از وی مفارقت جوید بکذا اخرجه الطبرانی عن عبد الله بن عمرو بن صحابی است و کعب جبار گفته
 کند و جال یعنی بسوی بلاد و فرود آید نزد باب شرقی و مشرق یعنی ابتداء قبل خروج خود و چون جستجو کرده شود بروی
 قدرت نیاید بعد نزد آبهای نهم کسوه دیده شود و چون او را طلب کنند معلوم نشود که کجا رفته است ظاهر شود
 بمشرق و خلافت داده شود یعنی خلیفه گردد سپس با طهارت و سجده و دعوی نبوت نماید و مردم از وی متفرق
 شوند یعنی مسلمانان وی بر نهانند و او را امر کنند که روان شود چون روان شود گوید رجوع کن وی رجوع کند باز گوید
 که خشک شود می خشک گردد و اسعدیث بطوله آنست که بعن ابن حماد و سبقت کنند او را سفقا و هزار زیاده و اصفهان
 و سیرده هزار زن و عمارت اتباع او بین یهود و ترک و مشنوا باشند و بر انگیزد بر الهی خدای تعالی شیاطین را و
 آنها بگویند که استعانت کن ما بر هر چه میخواهی وی گوید آری بکنم بروید بسوی مردم و بگویند و اوشا که من ب شما
 هستم و این شیاطین را و افاق منتشر گرداند الی غیر ذلک اما فتن او پس بیشتر از حضرت از آنجمله آنکه روان شوند همرا
 او و کوه در یکی از آنها اشجار و ثمار و آب باشد و در یکی و خان و نار این جنت باشد و آن و در نخل و خرما و احاکم و
 این عساکر عن ابن عمر و از آنجمله آنکه با وی جنت و نار باشد و مردمان باشند که آنها را قتل کند باز زند سازد و با وی کوهی

از تریب باشد و نهی از آب رده نسیع من حدیفه حداساع گفته این سنانی آن نیت که وار شده که وی مسلط
شود بر یک نفس از قادر نشود و وی بار و یگر و آن نفس بگوید که نخواهد کرد وی این کار بعد من با حدی زیر که این
مردمان شیاطین باشد و قتل و اجبار و ایشان را در رای العین باشند بر حقیقت در نفس الامر و بعضی گفته اند که
بر حقیقت باشد و آن نفس خضر باشد انتهی گویم خضر بودن نفس مذکور مرجع است چنانکه بیاید و در روایتی آمده که با
کوه یا باشد از نان و مردم در جهنم فاقه اندگر هر که تابع او شده و با او و نه بود که من دانایم آن از وی نهی
باشد که بدینست و نهی باشد که گوید و در نهی است پس هر که در جهنم داخل کند وی در نار افتد و هر که در نار
در آرد وی در جهنم شود و در جهنم احمد و ابن خزمیه و اسحاق و سعید بن منصور و عن جابر رضی الله عنه و عن حدیفه قال
قال رسول الله صلعم ان من الدجال اذا خرج ما و نارا فاما الذي يرى الناس انه نار فانه عذب اما الذي يرى الناس
انه نار فانه تحرق فمن ادرك ذلك منكم فليقع في الذي يرى ان نار فانه نار باذ و عذب خراج بخاری و مسلم و ابو داود
و در روایتی باین لفظ است من دانایم با آنچه با دجال است از وی با او و نهی است که روان میشود یکی در رای العین آب سفید
و دیگر در رای العین آتش فروخته پس اگر در یادی از شما این را پس باید که بیاید نهی را که دیده میشود آتش و چشم پوش
و سرنگون کند و بنوشد که آن آب سرد است و در روایت بخاری است از مغیره بن شعبه که با وی جبل خیز باشد و زیاده کرد
مسلم که با وی جبل خیز و لحم و نه را باشد و در روایت ابراهیم است که با وی طعام و نه را است و در روایت یزید بن ثارون
آمده که با وی طعام شراب است و در روایتی مشهور است بنحو و النار و عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول الله صلعم ان الدجال
فقال يوشع بن قايظ اكل الطعام اكله ليكم عهدا لم يعهدني الى امتي ان عيونه اليمنى مسبوحة با خطه لا حقة لها كانهما نخاعة
في حاله و عيونه اليسرى كانهما كوكبتى و معه مثل الجنة و النار فانه بنه و ماله نار لا دمن يديه رجلا ينذر ان بل
القرى فاذخر جاسن القيرة و غلبها اول اصحاب الدجال اخرجه زهير و در روایت نسیع از ابن مسعود است و مع جیل من
و عراق اللحم جاز لا يبرد و نه طار و جیل من جنان خضرة و جیل من نار و دخان يقول ننه جنتی و ننه ناری و ننه اطعامی
و شرابی و عمار و درین جهت و نار اختلاف است که آیا حقیقت است یا تخفیل است ابن حبان امیل با نیست که تخفیل است
چنانکه در صحیح خود استدلال کرده است بر آن بحدیث مغیره بن شعبه در صحیحین که وی گفته بود من که بسیاری پرسیدم آنحضرت
را صلعم از دجال پس فرمود مرا و ما یضرك ترجمه فرست گفتم میگویند که با وی کوه نان باشد فرمود هو اهون من ذلك
ابن حبان گفته معنی این لفظ نبوی آنست که وی خوار تر است بر او تعالی از آنکه این چیزها با او باشد حقیقه بلکه در دیدن
این چنین نماید و در حقیقت هیچ نباشد و مؤید او است روایت سابقه که در وی لفظ را می العین آمده و جماعتی گفته و
منهم القاضي ابن العربي بلکه اینها بر ظاهر خود است یعنی این چیزها بطور امتحان باشد از طرف خدا برای عباد و من
حدیث آنست که وی اهون تر است از آنکه ترسیده شود از وی یا از آنکه گمراه کند خدا تعالی بوی کسی که دوست
میدارد او را در آتش گفته تحقیق اول است که این لفظ طاهر است و لیست با بار و و آنکه در روایت
و دیگر آمده من ادرك ذلك منكم فليقع في الذي يراه انه نار فانه نار عذب با و در روایت دیگر است فانه نار و ننه

و آنچه غیبه و اوقات و خان پس فرق میان این هر دو و غیر آن از خوارق السنن است که آنرا حقیقت است این بر حقیقت است
 و ظاهر است که جنت و نار از جزا و ثواب عقاب ندی باید که حقیقت جز خدا نیست عالی غیر را باشد بخلاف غیر این هر دو از خوارق
 انتهی گویم و دلیل که صاحب شناعه برای اثبات تحقیق خود ذکر کرده مرهوج است زیرا که روایت سهواً من لک لفظ صحیح
 و روایت انما من و غیره الفاظ حاکم و این خرمیه و غیر جماعت و روایت یحیی بر روایت بخاری و مسلم غیر سید پس و اینست
 مقدم باشد بر آن بلکه بر همه معنی حدیث یحیی که آن باشد که بون جبل خیز او امری و شوا نیست که از اهل استدراج بنفسم
 کار بسیار نمایان می شود و هیچ قدر منزلت نمیدارد بلکه خواهد بود بون می باشد حقیقت باشد یا محاراً بلکه امور استدرجیه کو حقیقت
 داشته اند یحیی پیش نیست دنیا همه خواب خیال است ملعبه اطفال و از آنجمله آنست که زمین و آسمان طوی شود و منهل
 منهل می چو طی و کوشش گوسفند و سیاحت تمام روی زمین کند و چهل روز و پنج مده نیست مگر که آنرا پامال کند لاله وینه
 کما سیاتی و سرعت او در سیح و چوباران باشد که در پس او با وقاد و از آنجمله آنکه او راسته صحیح باشد که اهل مشرق و مغرب
 آنرا بشنوند و پرند را از هوا گرفته و آفتاب یان کند از هر جا احکام و این عساکر عن ابن عباس و از آنجمله آنکه خوش کند و در
 و یک روز سه خوش و آبش تا که او نرسد یک است او در از تر باشد از دیگر آن دست در از را بدریا کند و می بقدر
 رسیده چند آنکه خواهد بایسان بیرون آرد از هر جا بوفیم عن حذیفه و از آنجمله آنکه در رساله حشر به گفته و پیش از بر آمدن
 دو سال قط گزشته باشد و او در سال سوم خشک سالی باشد جز آنکه زیر زمین را بگوید بر آید پس
 خود بخود از زیر زمین بر آمده همراه او رانده شود و بعضی مردم را بگویند که من میان شمار از نه کنم تا گواهی بر حقیقت
 دهند پس شیاطین را گویند تا از زمین یا جسم دیگر بر آمده بصورت مردگان شکل شده بر آیند و چنان مسلمانان را انواع
 انداز برساند و بفضل الهی تسبیح تهلیل در آنوقت مسلمانان اکار آب بان کند و از اندامی گرسنگی و تشنگی تشنگی بخشد و همچون
 نوع بر چندین لک ناگزیر نماید تا آنکه در سر حدین رسد از هر جا میدان بسیار را همراه گیرد و انتهی و از آنجمله آنکه خروج او در
 خفت دین واد با علم باشد و باقی نماند احدی که حجت کند او را در اکثر ارض و غافل شوند مردم از ذکر او و اکثر اهلان و
 بادیه نشینان و زنان باشند تا آنکه مردی مادر و دختر و خواهر و عمه خود را بر بندد و بخوف آنکه بسوی او بر آیند و می بینا
 و مردی اعرابی را بگوید اگر بنگیزم برای تو پدر و مادر ترا گواهی میدهمی که من بتو ام می گوید آری پس متشکل شود
 شیاطانی بر صورت پدر او و شیاطانی دیگر بر صورت مادر او و بگویند این پدر و مادری پسرتابع او شو که وی پروردگار
 آنکس تابع او شود و از اینجا است که حذیفه گفته اگر بیرون آید و جال در زمانه شما در پی شوند او را کونکان به سنگریزه زن
 و لیکن آید و می محال نقصان از علم و خفت از دین گیم مقصود بدانست علم و صنعت اسلام است نفی این هر دو علی الاطلاق و این نقصان خفت
 درین عالم فرود و جبال مروج است جمیع کثیر از مسلمانان یکی را نیایی که کفر سلامت یان خود داشته باشد و حسابی از دریافت آثار قیامت
 اثر است مثل ظهور و خروج و جال ترو ل عیسی اشال آن بر آرد و همین است معنی غفلت و ذبول از ذکر و محبت خدا و بدین سلف این است
 ایشان که اطفال و صبیان و نسا خود را قبل از تعلیم احکام اسلام تعلیم این شرط و جواب سوال منکر و نمیکردند و پیش
 از سه صد و بیست و یکم الاخرة القا می نمودند عده نافور و زه و غیره می آموختند تا نشو و نما می شان بر اختیار اسیری بر آرد

و ترجیح سعاد بر معاش شود و اقبال ز خراف دنیا ی فانی موجب وال نعم در باقی نکر و در دنیا اغفر لنا و لا تغفر لنا الذین
 سبّوْنا بالانجان در اشاعه گفته مراد با عراب ریخا هر شخص بعید از علماء ساکن در بادیه و بیابان است برابرست که از عراب
 باشد یا از ترک یا اگر از جزآن زیر که نزد ایشان آنچه بدان و حق و باطل امتیاز کنند موجود نیست اکثر نفوس مائل اند تصدیق
 خوارق استی گویم اکثر خلق الله در تصدیق عجایب شعبات اقوام بنه دوست که با دنی خیر از جامی روند و بر پرستش خادع برین
 مغرور باشند پس سوره الفهم و ذاب العقل بی علان جهل و دست را در دام ترویر آو زن کاری نشو از نیست برای ایشان محقر و
 اسون از دجال کافی است دجال خود فتنه اکبر و عظم است زوی اگر اهل علم نجات یابند غیبت باشد که رسول خدا صلعم از فتنه
 او پناه خواسته و است را تعلیم دای استخافه از ان فتان فرموده حافظ این حجر گفته ابو نعیم در ترجمه حسان بن عطیه که
 یکی از ثقات تابعین است در کتاب حکمیه بسند صحیح تا وی روح آورده که گفت لا یخون فتنه الدجال الا شاعشره الف رجل و سبعة
 آلاف امرأة یعنی خرد و ازده هزار مرد و هفت هزار زن پیچکی از فتنه دجال نجات نیابند گفته و ند لا یقال من قبل الرای
 فیقتل ان یکون مرفوعا رسلا و اخذه عن بعض اهل الکتاب انتهى صا اشاعه گوید لایق آنست که حمل کنند این را بر آنکه
 نجات یابند از اعراب نسا اینقدر چه در قصه مهدی است که با وی در غر و بیشتر ازین مقدار باشند و یکی که چنین گویند
 چون او را بینند اتباع او کنند و لکن این تاویل بعید است و در قصه قتل عثمان رضی الله عنه گذشته که هر که در دشمنی او
 از قتل عثمان باشد وی پیروی دجال کند اگر در یاد او را و اگر ندر یاد ایمان آورد وی در گور خود پس بین تقدیر که
 ازرافتنه تا امر وزیرین اعتقاد باقی باشد و مهدی مهدی نشود وی پیروی دجال کند چه بر افضی محب قتل عثمان در نهی
 بد آنست سنال الله تعالی ان یجتنبنا علی حبه رسول الله صلعم و صحابه و اهل بینه آمین انتهى و آنرا بخند آنکه همراه وی در فتنه باشند
 مشابه و پیغمبر یک برین او باشد و دیگر بسیار او و دجال بگوید المستبکم احی و امیت یعنی من اب شما نیم زنده میکنم
 می میرانم کی از ان هر دو فتنه بگوید و دروغ گفتی لیکن این با کسی از مردم نشنود مگر صاحب پس وی بگوید راست گفتی و
 و مردم انرا بشنوند و گمان کنند که وی تصدیق دجال کرده و این فتنه باشد در حدیث این مسعود آمده نزد نعیم حاکم که چون
 دجال بگوید انار ب لعالمین یعنی منی ب جهانیانم او لا یاس بگوید که یاس است گفته پس دینی که
 این فتنه با و نا باشند آن هر دو الیاس الیسع اند که ذی الاشاعه گویم محبت این هر دو فتنه دجال اگر این روایات بصحت
 رسد از قبیل ابتلا الهی بحق عباد و استدرج اوجان بحق دجال باشد و اما حکمت تا با یون این هر دو فتنه با و دیگر است
 علیهم السلام سیما تخصیص شایسته الیاس الیسع پس مفسون بعلم الهی است عقل اراهی بسوی دریافت آن نیست آنجا که شیطان
 وی شیاطین از مشارق و مغارب رض برانگیزد و آنها بگویند که با استعانت کن بر هر که خواهی و بر هر چه خواهی دجال
 گوید نعم بروید و بروم خبر کنید که من ب و شاتم و آورده ام جنت و نار خود را ایشان بروند و بر یک مرد زیاده از صد
 شیطان در آیند بصوت پدر و پسر او و برادران و غلامان و رفیق او متحمل شوند و بگویند ای فلان ما را میثنا
 وی گوید آری میثنا سم این پدر من است دین مادر من و این خواهر من و این برادر من و بگوید آن مرد و دیگر جمعی
 خبر گویند تو خبر ده وی گوید ما را خبر رسیده که دجال دشمن خدا بر آمده است شیاطین او را بگویند خاموش باش این گوید

رب شاست میخواید که حکم کند میان شما این بهشت اوست که آورده و دوزخ است و با او انهار و طغلام باشد و نیست
 طعام گمراخته پیش وی بود و گمراخته خواهد آمد و بگوید شما و بیوع گفتید نیستید شما گمراشته پیش وی کذاب است و ما را رسید
 که رسول خدا صلعم حدیث وی کرده و تمخیز نموده ما را از وی ظاهر جابل اتم الشیاطین میوه عدوانت و بفرستد خدا
 بسوی او عیسی بن مریم را و وی بکشد او را پس سوا شده خاست خاسر برگردند و آنحضرت صلعم فرموده انما احکمکم
 فی التعلو و التفهیم و تفهیم و توعه فاعلموا علیه حدیث ابی بن خلفکم و یحدث الاخر الاخر فان قننه اشد الغنن بر واه نسیم حکم فی
 المستدک عن ابن مسعود و لفظ حاکم نیست که بیاید و حال را زنی و بگوید ای رب نده کن پسر شوهر و برادر مرا تا آنکه
 آن زن محافظه کند شیطان را و خاوه او پر شود بشیاطین بیاید او را با دینشینی و گوید ای رب نده کن برای ما شران
 و گویند آن پسر شیاطین را و امثال بل و غم بهند برابر در سن سمت آنها بگویند اگر رب نمی بود اسوات ما برای ما نده
 نمیکرد و گوید حدیث اول و درست هستی کسی که کفر کند به حال این حدیث در حق کسی است که ایمان آورد و تابع او شود و از آن
 آنکه وی صحابی همین خود ستاول کند و سبقت نماید شمس السبوی مغیث می خوش کند و بر جبهه پایش و جبهه پایش
 انفریاد و ندا کند بصوتی که او راست و شنیده شود این آواز میان خاقین ای و یای ای و ایای ای حبیبی ای حبیبی
 ای اولیاء و احباب من نزد من بسوی من بیایید منم آنکه پدید آید اگر پس بر ساخت و آنکه تقدیر اندازد که پس بر است نمود
 و منم رب علای شما و دروغ گفت شمس خدا نیست وی رب شما آگاه باشد که حال اکثر اتباع او بیو و اولاد زنا باشد اخرجه
 ابن المبارک عن علی کرم الله وجهه و از آنجمله آنکه بیاید بر قومی و بخواند ایشان را پس ایمان آرند بوی و حکم کند آسمان را و
 باران بر دوزمین او بر دیند و بیایند شام هنگام برای ایشان چرندگان ایشان یعنی ماشیه در از تر چیزیکه بود در سنایم
 کویان موش بلند تر و کشته تر گردند و شروع ایشان اطول و خواص ایشان اند باشد و فریاد بر گردند و بر گردند و حال از
 ایشان و صبح کنند ایشان را حال آنکه قحط زده اند نیست در ایدمی ایشان احوال اخرجه مسلم عن النواص بن سمان از آنجمله
 بگذرد و حال بر جای ویران و بگوید آن خرب را بیرون آر کنوز خود پس همراه او شود خزان می بچو بیاسیب بخل و راه
 عن النواص بیاسیب جمع یعسوب است که گیسو شمشیر را گویند مراد در اینجا جماعت گسان است کنایه کرد از جماعت یعسوب
 و حال آنکه یعسوب امیر بخل باشد زیرا که چون وی پر جماعه گسان بر پی او شود و از آنجمله آنکه بر نهی بیاید و حکم کند که رول شود
 و آن بستر امر کند که رجوع کن وی رجوع کند باز حکم کند که خشک شود و خشک گردد و راه نسیم بن حماد عن کعب الاحبار
 و از آنجمله آنکه حکم کند جبل طور و جبل نیتار که گسترده شوند پس هر دو بگسترند یعنی باز من برابر شوند و بلند مانند و حکم کند
 با دراکر بر انگیزد و بر از دیند پس باران بار دیند راد و راه نسیم ایضا عنه و از آنجمله آنکه بگوید من رب العالمین ام و این دنیا
 بحکم من جاری ساریست میخواید که او را حبس کنم گویند آری پس محبوس شود و آفتاب آنکه روزی برابر بکاه و جمعه یعنی هفته
 برابر یکسال شود باز گوید میخواید که او را روان کنم گویند آری پس بگوید بر برابر یکساعت شود و اخرجه بخیر من حماد و احکم
 عن ابن مسعود و از آنجمله آنکه قبل خروج وی سه سال سخت بیاید مردم در آن گرسنگی شدید یابند و خدا تعالی حکم کند
 آسمان را که حبس کند ثلث مطر خود را و حکم کند زمین را که حبس کند ثلث نبات خود را و حکم کند آسمان را که در سال دوم

که حبس کند ثبوت مطرا و زمین را که حبس کند و ثبوت نبات را باز فرماید در سال سوم آسمان را که یک قطره بخار و
 زمین که یک بیه نهرو یا ند پس باقی نمائید هیچ صاحب هم نگردد بلکه شود الا ما شاء الله تعالی گفته شد ای رسول خدا صلعم
 چون این حال شود مردم چگونه زندگی کنند فرمود تسبیح و تکبیر جاری محرمی طعام باشد آخر هر این حاجت و این خیریه
 و احکام عن ابی امامه و از آنجا آنکه وی مسلط شود بر یک نفس بر آنکه کند و بدرد او را بمشاور تا آنکه بیفتند او را دو پاره و
 بگذرد و جال میان هر دو شقی و بگوید بیند این که من نمره میکنم او را الآن باز نغم میکنند که او را ربی هست جز من بعد
 بر آنکه او را خدا تعالی و بگوید حدیث کیست تعب و می گوید الله است و تو دشمن خدا و جال هستی و الله نبودم گاهی سخت تر
 از وی بصیرت درباره تو ازین دم و ازاده کند و جال که بار دیگر او را بکشد و مسلط نشود بروی آخر هر این حاجت و این خیریه
 و احکام و الضیاع عن ابی امامه رضی الله عنه گویم منتشر بنوعی یار هر دو لغت فصیح است از نشود و شریک کنی و در هر حدیث تصریح
 بنام این شخص نیامده که کدام کس باشد و آنکه گویند خضر باشد صحیح نیست و عن ابی سعید الخدری قال حدثنا رسول الله صلعم
 حدیثا طبعه یلا عن الدجال فکان فیما حدثناه انه قال یاقی الدجال هو محرم علیه ان یدخل نقابا مدینه فینتبه الی بعض السبل فیر
 الیه رجل هو یومئذ خیر الناس فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثناک عنک رسول الله صلعم حدیثه فیقول الدجال ایتم
 ان قتلت هراثم احب الی تشکون فی الامر فبقولون لا فیقله ثم یحییة فیقول احین یحییة و الله ما کنت قط اشد بصیرة منی الیه فبقول
 الدجال اقله و لا یسلط علیه خیرة البخاری و مسلم و درین حدیث هم نام جل مذکور نشده **فصل** در بیان محل خروج وی
 و تمنت مدت و کیفیت و در طریق نجات از وی و بیان کسیکه او را بقتل رساند اما محل خروجش پس مشرق است جز آنکه در حدیث
 متفق علیه از ابو هریره مرفوع آمده که فرمود آنحضرت مسلم سر کفر سوئی مشرق است یعنی ظهور و جال و یا حوج و یا حوج و ترکا
 ازین پس طسوف شود و سیوطی گفته مراد مشرق فارس است یا نجد و نجد و رای زمین حجاز را گویند و مشرق و فتنه ازین
 جا است و اشاره کرد مشرق از خیره اشخان عن ابن مسعود و فرمود در نجد را به است و طایع کند آنجا حسن شیطان از
 البخاری گویم فقط مشرق درین احادیث مطلق آمده و آن شامل جمله بلاد مشرقیه است و نجد و فارس و نجد اوست و مملکت هند
 نیز در مشرق واقع شد و در زمان نبوت درین مملکت همه کفار بودند یعنی سنود و ایشان بت پرست عابد شمس اند پس بعد
 سر کفر سوئی مشرق صادق است و بعد از آن نبوت اکثر مدین شرقیه بر دست اهل اسلام مفتوح شد و فوج فوج مردم این
 بلاد در دائرة اسلام درآمدند و اهل فارس و نجد هم مسلمانان گشتند و در آخر زمان شاید باز کفر و کافری در مشرق ظاهر
 شود و اهل فتن از آن سوئی خروج کنند و در روایتی آمده که خروج کند و جال از خراسان و اه احمد و احکام من حدیث
 ابی بکر رضی الله عنه و در روایت دیگر است که خروج کند از اصفهان از خیره مسلم و خراسان اصفهان هر دو در سمت شرق
 اند از مدینه منوره و سابق اتیان را یات سود که در آن همدی باشد از طرف خراسان گذشته و ازینجا معلوم شد
 که مشرق چنانکه محل فتن است همچنان محل صلاح ایمان نیز است پس هر خارج و ظاهر از طرف مشرق علی الاطلاق صاحب
 فتنه می تواند شد و در حدیث ابن عباس آمده که وی بیرون آید از یهودیه اصفهان یعنی محل او خارج اصفهان باشد از
 احکام و ابن عساکر و مثله عند احمد عن عایشة و عند الطبرانی من حدیث فاطمة بنت قیس بنحرج من بلدة يقال لها اصفهان

من قریب من قرأ ايقال لها رشاق آباد گویم موبدان بنده میگویند که در آخر زمان از مراد با وسایل او تازی نصوت شوک پیدا
 شود و خیلی فتنه انگیز بر سر زن عالم باشد و وقت خروج او هر تیرتپ نشان میدهند غالب گنست که مراد و جال باشد اما در بعضی
 محل خروج غلط راه یافته ورنه اخبار ایشان در خور سمع و قبول نیست یا کسی دیگر باشد که از ناسبان جال بود و اندک ساله
 حشریه گفته دجال مردیست از قوم یهود و لقب او در مردم سیح بود چشم رست او کور مانند انگور بلند باشد و مویهایش
 پتیا پیچ و مرکب و خرمی باشد بسیار کلان اهل ظهور او در میان شام و عراق باشد و آنجا دعوی نبوت داشته باشد
 و بعد از آن با صفهان آید صفهان را ریه و اصفهان را ضیق او شوند و دعوی خدای آغاز کند پس جانب است و چنانچه
 بر پا کند بر اکثر روحی زمین بگردد و مردم را بر استرار الوهیت خود بخواند و خرق عادات عظیم حکیم خدا تعالی برای امتحان
 بندگان بر دست او ظاهر شوند تا تهی و اما وقت وی پس از فتح قسطنطنیه است یعنی بعد فتح تزد و قسطنطنیه سیصد ساله کامر
 بعضی روایات آمده که بعد فتح قاطع بر آید و وجهی است که ابتداء خروج او و اعای وی برای خلافت و نبوت تزد و فتح
 باشد و خروج اعظم او و دعوی الوهیت تزد و فتح قاطع بود و مقید باربعین یوم پس خروج است و اما مدت او پس چهل روز است
 یکروز برابر یکسال و یکروز برابر یکماه و یکروز برابر جمعه یعنی هفت روز باقی ایام همچو ایام شما باشد چنانکه در حدیث انواس بن سحاح
 نزد احمد و ترمذی در حدیث ابوامامه است نزد ابن ماجه و ابن خرمیه و حاکم و ضیاء که ایام او چهل سال است یکسال همچو
 نصف سال و یکسال همچو یکماه و یکسال چون جمعه و آخر ایام او همچو شریع کند یکی از شما بر بابینه پس فرست تا باب بگر
 او تا آنکه شام کند و راستا که گفته علماء اختلاف کرده اند درین حدیث بعضی گفته اند این کنایه است از اشتغال مردم بکار
 خود از فتن تا آنکه ندانند که روز چگونه میگذرد پس روز همچو یکساعت و ماه همچو یکروز و سال همچو یکماه بگذرد و بعضی گفته
 اند که این حدیث بر ظاهر خود دست چه در حدیث انس نزد احمد و ترمذی در میان اشراط ساعت وارد شده که لا تقیم
 الساعة حتی یقارب الزمان فتكون السنة كالشهر ويكون الشهر كالجمعة ويكون اليوم كالساعة وتكون
 الساعة كالضمة بالنار و جواب از اختلاف نزد حدیث یا بن جرج است یا بن جرج پس اگر تدریج روی گویم حدیث انواس که نزد مسلم
 است قوی است زیرا که صحیح است اگر چنان حدیث دیگر نیز در صحیح است پس مقدم کرده شود بروی و اگر جمع کنیم پس طریق جمع
 بچند وجه است اول آنکه یا شش چهل سال است و شش ایام مانند مجازا با اول ایام سال اولی همچو یکسال باشد و دوم آن
 همچو شش و سوم همچو جمعه و باقی ایام همچو ایام مابعد ایام دوم نقصان پذیرد تا آنکه سالی همچو نیم سال باشد و بگذرد تا آنکه
 سالی چون ماهی و ماه چون جمعه گردد تا آنکه آخر ایام او همچو شریع باشد و صحیح کن یکی بر بابینه و فرست تا باب یک تا آنکه شام شود
 پس سینه اولی از سنین حال شتمل بود بر مقدار سنین از سنین با سنین آخر که اقل مقدار سالی از سنین باشد و قریب دست
 روایت نعیم و حاکم از ابن مسعود که نه یقول انار ب لعالمین نه الشمس تجری باذنی افتریدون ان اجسها فیحبس الشمس
 حتی یجعل الیوم كالشهر و الجمعة كالسنة و یقول تریدون ان اسیرا یجعل الیوم كالسنة و ابن روایت سابق گذشت
 وقف از آنحضرت صلعم پرسیدند که چون یکروز برابر یکسال باشد نماز روی چگونه بگذارد آیا نماز یکروز را در اوقات
 گذر مود و نه لیکن اندازد و کنیاد و را یعنی تقدیر مقدار یکروز کنید و در آن تاریخی بگذارد و بقیه ایام را بر آن تمایس

باید کرد و پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله از ایام قصار او و گفتند چگونه نماز کنیم در آن ایام ای رسول خدا فرمود اندازه کنید در آن
نماز را چنانکه اندازه بکنید در آن ایام طوالت و ظاهر آنست که تقدیر در اینجا عکس اول باشد باینطور که نماز خمس در مقدار
یومی از این ایام بگذارد و اگر چه این یک یوم مشتعل باشد بر ایام کثیره از آن یوم و الله اعلم بعده و در شاعره گفته که وجه تسمیه آن
مقدوره است آن نیست که عالم مثال موجود است محض نیست بلکه او را حقیقت است که در خارج محسوس است سیوطی
در کتاب المنجی فی تطویر الولی نقل از العلل القونوی شارح اسماوی گفته که ثابت کرده اند صوفیه عالم مثال متوسط در میان
عالم اجساد و عالم ارواح و آنرا عالم مثال نامیده و گفته اند که این عالم الطیف از عالم اجساد اکشف از عالم ارواح است مبران
تجسد ارواح و ظهور او را در صورت مختلفه در عالم مثال بنا کرده اند و بقوله تعالی قمتل لها بشرا سوایا بدان استیناس توانگر و انتمی
العرض منه بعد از باب شصت و سوم فتوحات مکیه تحقیق این عالم نقل کرده و گفته از اینجا معلوم شد که این عالم خیال محض نیست بلکه
مثال محسوس است و بار ما تصدیق می در خارج اتفاق افتاده چون این مقدمه مجرب شد تجمل که این نیز از آن قبیل باشد
و این بنا بر این بعض مردم ایام و برای بعض سنین بود همه موجود و محقق است و لهذا برای احکام مرتب شده و تمام نماز در آن
واجب گردید کافی بحديث الامار و در اینجا یک وجه دیگر است که بعد از این هر دو وجه است آنرا ذکر میکنیم و الله اعلم انتمی کلامه و در
رساله شریعت شیخ حمی الدین بن العربی که از محققان اهل کشف اند نوشته اند که تقوی این روز چنان دریافت می آید که در
آسمان ابر غلیظ از هر جانب محیط باشد و روشنی ضعیف که در چنین روزی باشد تبارکی محض مبدل نشود و قرص آفتاب نمایان
نگردد و پس مردم حکم شرع قدیم به تخمین از اندازه وقت مکلف باشند و الله اعلم انتمی گویم مراد صاحب شاعره بیک وجه دیگر که آنرا
بعید تر گفته شاید همین وجه است و اما کیفیت خروج و جلال پس و آیات در آن مختلف آمده و بسط احادیث درین باب حد
نفاست و مسلم و غیره و حدیث ابو امامه نزد ابن ماجه و ابن خزمیه و حاکم و ضیاء مقدسی و حدیث ابن مسعود نزد نعیم بن حماد و
حاکم و حدیث ابو سعید نزد مسلم و نزد بخاری سخی ناو و حدیث ابو سعید نزد حاکم است و ما این جلوه را بیک مساق سیاق
میکنیم و بحسب تفسیر و امکان میان اختلافاتش جمع مینمایم و بعضی و آیات از غیر ایشان هم زیاده میسازیم و بالله التوفیق
گفت راوی خطبه کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرمود بدرستی که بنود زمین از روزیکه پیدا کرد خدا دریت آدم را بزرگ تر از قلعه ابل جال
و خدا تعالی نفرستاد هیچ پیغمبر را مگر آنکه تذکر کرد امت خود را از دجال و من آخر پیغمبرم و شما آخر امم هستید و وی بیرون
آیند است در شمالا محاله پس بپشت کرد یعنی کلام را و روی و بلند ساخت تا آنکه گمان کردیم که وی در طائفه نخل است چون
رفتیم بسوی او بشناخت این را از ما و فرمود غیر دجال اخوف است نزد من بر شما اگر بیرون آید دجال من در شما باشم پس
حجج او بجای شما و من حجج هر مسلمانم و اگر بیرون آید بعد من پس هر کس حجج نفس خود دست و الله تعالی خلیفه من است بر
هر مسلمان و وی بیرون آید از خانه یعنی از طریق که میان شام و عراق است و بر انگیزد سراپا و جنوبیمین و شمال یعنی فضا
کند در زمین بر مقدمه او یعنی لشکر او و هفتاد هزار کس باشند از یهود و نصیبان و بر ایشان مردی باشد بسیار موی بگوید اسمع
اسمع یعنی بدو و بدو فرمود آنحضرت ای عباد الله ثابت مانند من حجت میکنم او را برای شما و صفی که نکرده است آنرا کدام پیغمبر
پیش از من می ظاهر شود و بگوید من پیغمبرم و نیست پیغمبر بعد از من باز دو باره گوید وی که من بشما هستم و نمیدانید شمار حجج را

اما نگه بمیرید و وی یک چشم است و در شب یک چشم نیست و مکتوب سنت میان هر دو چشم و لفظ کافر بخواند آنرا هر مومن که توبه
 غیر کتاب یعنی حروف تہجی برین صورت که ف س چنانکه در بعض روایات تصریح وی آمده و از فتنه اوست که بادی جنت
 نایاب شد پس ناراحت و جنت او نارست هر که مبتلا شود بنار و باید که استغاثه کند بخدا و بخواند فواتح سورہ کہف پیش
 این نار بر وی بخشد و سلام چنانکہ برابر ایم شده بود و از فتنه اوست چنین چنان و ذکرش بیشتر کرده ایم در رسالہ حشر بگفته
 بر چنین حروف که ف س می آشکار بود کہ ہر مسلمان خوانندہ و ناخوانندہ دریابد و غیر اہل ایمان آنرا شناسد و ہمراہ
 آتش باشد کلام بنام دوزخ و با نیچی باشد وسیع بنام بہشت مخالفان خود را در آتش اندازد و محبوبان خود را بہشت
 ولیکن آتش او در حقیقت صفت باغ خوشتر و عوار و بہشت او صفت آتش سوزان ہمارا و آب نان باشد ہر کرا خواہ
 بدہد و ہر کرا خواہد ہر چون بر فرقمہ بگذرد اقرار الوہیت او بکناد بر را گوید بیار پس ہمار و زمین را گوید زراعت بیا
 و زنا را گوید بار آید و مویشی را گوید پر شیر و پر گوشت گردید و اگر مخالفت او کند باران و زراعت بند کند و میوہ
 شیر را ز دارد و جانوران لاغر شوند انتہی و با او الیبع پیغمبر باشد و مردم را ہرساند و گوید کہ این مسیح کذابست ہذا کہینہ
 او را لعنت خدا باد بروی و بدہد او را خدا آن سرعت کہ لاحق نشوند او را رجال و در روایتی بروی او و مرد باشد
 کہ ترسانند اہل قری را ہر گاہ داخل شوند آن ہر دو در کدام قریہ انداز کنند اہل او را و چون بیرون روند از آن قریہ در آیند
 بروی اول اصحاب جال و داخل شود و جال فرستادہ است از کجہ مدینہ و بگذرد بمکہ و کومہ و آنجا خلقی عظیم باشد پس گوید تو
 کیستی می گوید من میکائیل ام فرستادہ است مرا خدا تعالی تا منع کنم ترا از حرم او و بگذرد بمدینہ منورہ و آنجا ہم خلقی عظیم
 گوید تو کیستی می گوید من جبریل ام فرستادہ است مرا خدا تعالی تا منع ترا از حرم رسول او کنم و وی واتی آمدہ باقی ماند پیچشی از کمر
 مگر آنکہ پاشش کند جال غالب و بران الاکہ و مدینہ کہ آنجا نیاید بر نقبی از نقاب و مگر آنکہ لانات کنند او را ملائکہ بسبب و ہر
 از میان کشیدہ پس بگذرد بمکہ و چون میکائیل را بیند بگریزد و بہشت دہد و صبح کند و بر آیند بسبوی او منافقان کہ بگذرد
 مدینہ بچنان آنکہ فرو و آید نزد ضرب حرم متصل منقطع سخن در رسالہ حشر بگفته وی نزدیک کہ مضطرب ترول نماید و در کہ فتنہ
 ملائکہ درآمدن نتواند و از آنجا ارادہ مدینہ منورہ نماید در ان ایام مدینہ منورہ را بہشت دروازہ باشند و حق تعالی ہر ہر دروا
 و در شتہ بفرستد کہ شمشیر عالم کردہ استادہ باشد و فوج جال را بدہد و عیب کنند و او را در شہر راہ ندہند و وقت
 مدینہ راستہ زلزلہ آید ہر کسی کہ در دل عقیدہ بد و نفاق داشتہ باشد بخوف آن زلزلہ از شہر بیرون آید و در سحر و جال
 گرفتار شدہ با و ملحق گردانہی و متوجہ شود بسبوی او مردی از مومنین را گوید باران خود را و آنکہ کہ ہر مومن بسوی این
 مرد می نگرم کہ این ہاں بہت کہ رسول خدا صلعم از وی ما را ترسانیدہ یا نہ اصحاب و گویند نیگذا ریم ترا کہ نزد او
 روی و اگر دانیم کہ وی ترا قتل خواہد کرد چون نزد وی بگذاریم ترا و لکن میترسیم کہ در فتنہ اندازد ترا پس این مردی
 با کند برایشان مگر آنکہ بیاید او را روانہ شود و برو تا آنکہ نزد شیلاخ و جال یعنی طلحہ او بیاید آنہا گویند کجا می
 وی گوید قصد این مرد دارم کہ بیرون آمدہ است آنہا گویند مگر ایمان برت نمیداری مومن گوید وی رب حق مانیست
 آنہا گویند او را بکشید بعضی بعضی را گویند کہ آیارب شما می نکر دہ ست از آنکہ احدی را بکشید ہر و ن حکم او پس

مومن با نرد و جال فرستند و گویند گرفتار کردیم کسی را که چنین چنان میگوید آیا بکشیم او را یا بگذاریم وی گوید نترس
 پس او را نرد و جال بر نرد مومن چون جال را بیند بخت رسول خدا صلعم که از وی خبر داده بشناسد و بگوید ای مرد
 این چلی است که رسول خدا صلعم ذکر می فرموده و جال او را نرد و کوب کنان باز بگوید که اطاعت من کن و چیزیکه ترا کنم
 ورنه دو پاره کنم ترا مومن ندا کند ایها الناس این است سیح کذاب جال هر که عصیان او کند وی در جنت است هر که
 اطاعتش نماید وی در نارت و جال حکم کند و پشت شکم او را بضر کشاده نمایند باز گوید و الذی حلف ^{بیطیعنی}
 او لا شفتیقین می گوید تو سیح کذابی بران حکم شتق می کنی و بمنتشار او را از سر تا پا دو پاره کنند و در ویستی است که
 خدا بر جلد موضع حدیده علی عجب نبه شتق شتقین و دورا فگند این دو پاره را بقدر شانه تیر و شتی کند و جال میان دو
 پاره و بگوید ای ویای خود را خبر دهید مرا که اگر زنده کنم او را نخواهید داشت شما که من بشماستم گویند آری پس یک
 پاره یا صیغند را که نزد اوست بزند و گوید بر خیز وی برخاسته بایستد و لیاء او این را دیده قصد یق وی می کنند و یقین
 که وی رب ایشان است اجابت او کنند و اتباع او نمایند و مومن را گوید ایمان منی آری من می گوید زیاد نشدم در تو
 مگر در بصیرت یعنی خوب شناختم ترا و در ویستی این لفظ است لا انا الا ان اشد فیک بصیرت منی بعده ندا کند و مردم
 آگاه باشند که این سیح کذاب است و وی بعد من این کار با حدی نتوانست کرد و جال گوید و الذی احلف به تطیعنی
 ان لا یجکث لا الفیک فی النار یعنی سوگند یکسبیکه قسم و میخورم اطاعت من کنی ورنه ترا فرع کنم و در آتش فروخ اندازم این مرد
 مومن گوید هرگز اطاعت تو نکنم پس جال در آگیرد و تا فرج کند و از رقبه و آستخوان سینه خاص اندازد و راهی دیگر بسوی
 او نیامد و در ویستی آمده که نه بر جلد او صفای خاص اثر کند و وی سلاح ایشان پس برود دست و پای او گرفته
 بپندازد و مردم گمان کنند که او را در آتش افکنده حالانکه وی در جنت افتاده آنحضرت صلعم فرموده این مرد اقرب
 مردم است در درجه از جن اعظم تا من است در شهادت نزد رب اعالی هر شاعه گفته این مرد مومن خضر علیه السلام
 علی الاصح چنانکه در بعضی احادیث تصریح آمده و کشف صحیح بران دلالت نموده و بعضی گفته اند که یکی از اصحاب کعب
 باشد چه گذشت که آنها اصحاب محمدی باشند و این قول ثانی ضعیف است قاله فی الفتوحات انتهى گویم هر دو قول
 ضعیف است زیرا که بقای خضر صاحب معسی علیها السلام بحديثی صحیح ثابت نیست آنچه از احادیث مفهوم میشود عدم
 بقای اوست تا در هر طویل کشف صوفیه در امثال این امور محبت نیست خدا میداند که در کشف چه می بینند و چه می فهمند
 چه میگویند و ائمه محدثین متفق اند بر نفی حیات وی و ادله ایشان قوی و صحیح و راجح است و درین حدیث نام خضر و صاحب
 کعب نیامده مکن که مردی صالح از مومنان مدینه منوره باشد و در وقوع این استقلال پیش و جال ازین مومن کدام
 استبعاد است که برای آنحضرت و صاحب کعب در کار باشد صحابه رضی الله عنهم بشیر ازین استقلال پیش اعداء
 خدا و رسول بڑوی کار آورده اند عارف سیر ایشان قوت ایمان ایشانرا نیک می شناسد و آنکه صاحب شاعه
 گوید که در بعضی احادیث تصریح نام خضر آمده اگر این روایت را بلفظ ایراد میکرد و نام مخفی راوی حدیث بر زبان نیا
 می سپرد سخن دران بر وجه مبطل او کرده میشد ظاهر آنست که این قسم روایات مصرحه باسم خضر صحیح نباشد حافظ ابن حجر

عقلانی روح در کتاب لامصابه فی تمیز الصحیح روایات خضر را بر وجه استیجاب ذکر کرده و در آن کلام نموده که فوق آن تصدیق نیست
و خلاصه اش در فتح الباری نوشته محصل آن همه عدم ثبوت حیات خضر تا این زمان است کاتب وقت نیز این بحث را بر وجه
تخیل و تنقید در تفسیر و فتح البیان فی مقاصد القرون بیدل قصه و تفسیر علیها السلام نوشته هر که خواهد بدان جوع کند و عجب است
صاحب تلخیص که با وجود کثرت نقل درین کتاب از حافظ ابن حجر درینجا اعتماد بر قول می نموده و دست به اس فتوحات زده و در صحت
بر کشف مشیل بناده با آنکه این قسم کشف کشف عورت بیش نیست کیف که هر چه سندش منتهی بر رسول محصوم نمیشود صلوات
پوچ و پادشاه است هر که گوید هر که گنج که پدید فتوحات مدینه که عبارت از احادیث نبویه باشد چه کم است تا بفتوحات مدینه که عبارت
از او نام بشریه باشد آنچه آید سه یاغ مرا چه حاجت مرقصه و صبر است و شمشاد خانه پرور را از که کمتر است و علاوه ازین الفاظ
حدیث مذکور صریح است در آنکه این مرد مومن خضر نیست بلکه قول وی لا نظر هو الذی اندر آن رسول الله صلوات
گفتگوی او با صاحب خود در باره رفتن نزد دجال دلالت میکند بر آنکه این مومن مردی از سکنه مدینه است اگر خضر بود
حواله اندر بر آنحضرت نمیکرد بلکه ذکر انبیای سابق هم می نمود و لهذا قول یا ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله صلوات
و قول بعلی کذاب الدجال فی غیر ذلک من سیاق احادیث و سیاق و لهذا در رساله حشریه گفته که بزرگ باشد در کمال جوانی
که برای مناظره دجال بیرون آید فی آخر القصه با جمله چون دجال در سواد مدینه مشرفه فرود آید مدینه منوره سه بار حفر
کند و دروی زلزله آید و هر که در آن از منافقان و منافقات باشد بیرون رود و این بلده مطهره آنروز نفی خبیث خود کند
چنانکه کوره آهنگر خبیث انبیای افکنند و آنروز را یوم اخلاص خوانده شود و آخر کسی که ملبسوی دجال بر آید زنان باشند
تا آنکه مردی بسوی مادر و دختر و خواهر و عمه خود رجوع کند و توثیق رباط نماید تا مادام بسوی او بیایند و در روایتی آمده
یوم اخلاص یا یوم اخلاص قاله ثلاث مراتب یعنی الدجال فیصعد احد فیظلم فینظر الی المدینه و یقول لا صحابه الا ترون الی هذا
القطر الا بیض هذا مسجدی احمد یعنی روز خلاص در سبب که دجال بر کوه احد و در آنجا مدینه را به بند و یاران خود را بگوید
این قصر سفید را می بینید این مسجدی احمد است صلوات در آستانه گفته این یکی از معجزات رسول خدا صلوات و اخبار است
از وی بلکه مسجدی مرقع و مبین بجهش گردد و زیر که در زمین وی چینی بود بجز مدینه یعنی شاخ خرما و واقع شد آنچه خبر داد آنحضرت
صلوات بدان چه مسجد شریفش از مسافت بعیده سفید می نماید و منابر او لامع اند می باشد و شاید که خروج دجال قریب است که
این بنا را بیند و الله اعلم گویم سفید بودن مسجد شریف در زمین صاحب شاعر و دلیل مشرب حسرت و ج او نیستی تواند شد
بلکن که در هنگام حسرت و ج او نیست و از آن سر نو سفید گفته چه ترسیم غارت در آن همیشه جاری است و اول
طوبی مهدی باید تا وی خروج کند و الله اعلم بعده دجال بمیدینه آید و بهر نقاب انقباب فرشته را بیند که شمشیر از میان کشیده
بایش برهنه استاده است تا چار بسجده اسحق بیاید و در لفظی باین سخن فرود آید و مدینه سه زلزله کند هر منافق و منافقه
و هر فاسق و فاسقه از وی بسوی دجال بیرون رود و مدینه از ایشان خالص گردد و این یوم خلاص است از هر احمد
و احکام عمر بن حنبلان الا و مع ام شریک بنت ابی العکر گفته ای رسول خدا صلوات عربان روزی که باشد فرمود ایشان در آن
روز کمتر بودند و بیت الامم ایشان را بسوی خود کشیده باشد و پیش ایشان مهدی باشد مردی صالح پیش تو بکند

و حال بسوی شام و بگذرند مسلمانان بسوی جبل و خان که در شام است و می آمده ایشانرا محاصره کند و حصار ایشان سخت گردد
 و چند شدید ایشان سدر سنانا حشر گرفته دجال ازینجا قصد ملک کند چون نزدیک دمشق رسید حضرت عیسی در دمشق رسید و ایشان
 سنان را بکشتن و تقسیم بینم و سیمه و اسباب حرب فرستاده باشند آتشی و در روایتی آمده که شک کنند مردم در دجال سخن
 و قتی که قادر نشود وی برین مرد مومن بار دیگر و شتابی کند بسوی بیت المقدس و بر آید بالای عقیقه ایق و بیفتد سایه او بر مسلمانان
 پیش تر کشند گانهای خود را برای قتال او و قوی تر در ایشان کسی است که بروک کنی یا بنشیند از جوع و ضعف زیرا که
 پیش از خروج دجال سه سال قحط شد و دافند و جوع شد و مردم رسد چنانکه در ذکر فتوح او گذشته و قوت مومن در آن زمان
 تبدیل و تسبیح و تحمید باشند تا آنکه چون حصار دجال بر ایشان دراز گردد و مردی بگوید این حصار و جهنم تا کی است بیرون آید
 بسوی این دشمن تا آنکه حکم کند و تعالی بیان ما بشهادت یا فتوح نیستید شما که در میان دو حسد یا شمشیر و پدید یا غالب کند شما
 خدا تعالی بر ایشان پس رجعت کنند بر قتال یعنی که میداند خدا صدق آن از جانهائی ایشان پسر بگیرد ایشان را تا یکی که نه بیند
 یکی از ایشان بر آن ظلمت کف دست خود را و فرو دآید عیسی بن مریم و دور گردد و تاریکی از ابصار ایشان و در میان ایشان بر دست
 که بر وی لازم است گویند تو کیستی وی گویند من بنده خدا و کلمه او عیسی اختیار کنید بیکه را راست چیز بفرستد خدا تعالی بر دجال و
 جنود او عذاب جسم یا حشف کند او را زمین یا بگذارد بر وی سلاح شما و باز دارد سلاح او را از شما گویند ای رسول خدا این شق خیر
 شاقی تر است برای صدر ما پس آن وزیر بینی بسوی عظیم طویل اکول شرب که بر نیخیزد دست او بسیف از عجب فرو دآید
 مسلمانان بر ایشان مسلط گردند بر آنها و در روایتی آمده که درین اثناء که امام ایشان مسجد نماز میگذازد و با ایشان نماز صبح که فرو
 آید بر ایشان نبی خدا عیسی بن مریم علیه السلام وقت صبح و برگردد و مهدی بر رجعت قهقری تا تقدم کند عیسی و نماز گذارد و مردم
 و گفته شود او را کافران مقدم شود و این حرف کسی گوید که احرام نماز نبسته باشد عیسی فرماید امام شما متقدم شده نماز
 با مردم بگذارد و نه عیسی دست خود میان خود و کتف او و بگوید او را یعنی مهدی را که پیش روزی را که اقامت نماز برای تو
 گفته اند پس نماز گذارد و با ایشان امام ایشان و چون برگردد و عیسی فرماید فتح کن زمین سخت کند و در پس او دجال باشد
 با هفتاد هزار یهودی که هر یکی از ایشان صاحب سیف محلی است دجال چون نظر بر عیسی کند بگذارد چنانکه نمک آب
 سیگدازد و بگریزد عیسی فرماید مرا در تو ضربت هست که سبقت کنی مرا آن ضربت پس فرماید او را نزدیک باب لد شرقی و دمشق
 و قتل کند او را و شکست و بد خدای تعالی یهود را گویم لد بضم لام و تشدید دال مطلقه روزن مذبلده ایست در ناحیه بیت المقدس
 میان او و مرده مقدار یک فرسخ است بسوی دمشق و در روایت مسلم آمده پس درین اثناء که وی یعنی دجال بر خیال باشد بفرستد
 خدا تعالی مسیح بن مریم را و فرو دآید نزد سواره بیضا شرقی و دمشق میان دو مهر و ده بذال معجمه مصلح یعنی مصبوعه هر دو چنان
 زرد رنگ است یا رنگین باشد بر عرفان یا ورس اصابع کف او بر اخچه و و فرشته بود چون سرنگون کند بچکد آب زمونی
 و چون سر بر دارد و بخند رشوند از وی مثل جهان یعنی دانه نای سیم که بر صورت گوهر سازند پس حلال نیست کافری را که بپاید
 بسوی نفس شریفه وی علیه السلام مگر آنکه بمیرد و نفس وی منتهی شود تا آنجا که نظر کار کند و بطلبد دجال را و بیاید او را برابر باب لد
 و بکشد او را و اخرج الترمذی من حدیث مجمع بن حارثه بلفظ یقتل ابن مریم الدجال بهاب لد و من حیثه ایضا عند محمد بلفظ

یفصل بن مریم الدجال سیال و فی حدیث اوس بن اوس عند الطبرانی فی الکبیر منزل عیسی بن مریم عند المنارة البیضاء شرق
 دمشق و فی حدیث عبد الرحمن بن العیوب بن نافع بن کیسان عن ابیه عن جده عن ابن عباس عن عیسی بن مریم عند باب دمشق
 عند المنارة البیضاء ساعت من النهار فی ثوبین مشقین کان یخیر درج همه اللؤلؤ فی حدیثه ایضا عند البخاری فی تاریخه
 بلفظ منزل عیسی بن مریم و در روایتی آمده نزل شود عیسی بن مریم و نداند وقت سحر ای مردمان کدام نالغ است شمار از آنکه بیرون
 آید بسوی این که باب حبیب و بشنو ندانم این امر اگر آمد شمارا فرمایند و در مدگار گویند این کلام مردی سیر شکم است و در
 شود زمین بنور رخت و در فرود آید عیسی بن مریم و گوید ای محشر مسلمانان حمد کنید پروردگار خود را و شیخ او گویند یعنی این
 و شیخ قوت ایشان باشد که امیر پس همچنان کنند و اراده کنند یعنی اصحاب جال گریختن را و تنگ کند خدا بی حال را ایشان
 زمین را چون در نصف ساعت بر باب لد برسند اتفاقا آنجا عیسی علیه السلام باشد و جال عیسی را دیده بعضی یاران خود
 گویند بر پا کن نماز را این حرف از خوف عیسی علیه السلام گفته باشد بعد و جال عیسی را گویند ای نبی خدا اقامت نماز گفته
 است ای فرماید ای دشمن خدا گمان کردی که تو رب العالمین بوده پس نماز برای کدام یک میگذاری و نرند او را بمقتدر و قتل
 رساند در اشاعه گفته طریق جمع میان این روایات آنست که عیسی علیه السلام اول بدمشق نزول فرماید بر مناره بیضاء و آن
 مناره امروز موجود است نزول او بر شش ساعت از روز اتفاق افتد و از فتوحات گذشته که وی با مردم نماز عصر گذارد
 و از اینجا احتمال میرود که نزول او بعد نماز ظهر باشد و در اشتغال او به یهود و نصاری وقت عصر در آید پس بایشان غار عصر
 بگذارد و چنانکه در روایتی هست بعد به بیت المقدس تشریف آورد و بفرماید مسلمانان رسد و در نماز صبح بایشان ملحق گردد
 و جمعی علیه السلام احرام نماز بسته باشد و همه مردم یا بعضی ایشان تحریم نماز بسته باشد بخلاف ایشان یکی نزد وی تیار
 و برای تقدیر بگوید و مهدی و نماز باشد و جهت توقیری فرماید عیسی را بعضی مردم بگویند که متقدم شوی این قائل است
 جواب هر که تقدم امام شمار باید و مهدی علیه السلام جابت این امر فعل کند و قائل جابت آن بقول آنکه هر جواب بر طبق سبب
 باشد و هرگاه صبح نمایان گردد و اصحاب جال بگریزند زمین بر ایشان تنگ گردد و عیسی علیه السلام ایشان را بر باب لد
 در یابد و این مصروف صلوة ظهر افتد و جال چنین حیل خلاص خود باین جویید که نماز قائم شده است بگذارید و چون ایشان
 که خلاص از دست شریف او ممکن نیست از غایت خوف چنانکه آب بگذارند و عیسی علیه السلام او را دریا قتل بقتل رساند یا آنکه
 چنین کور نماز بخیر وقت انشاء کند یا آنکه وی تاویل کرد آن را بر ضلالت جهالت خود با و تعالی و قریب این تاویل است
 آنچه در روایت ابن المبارک ز علی کرم الله وجهه آمده گشته او را خدا تعالی در شام بر عقبه افیق وقت سه ساعت از
 روز بر دست عیسی بن مریم در قافوس گفته افیق کافر و منه عقبه افیق انتهى و در اینجا یک حد دیگر است که اقرب بسوی تحقیق
 و آن آنست که پیشتر گفته شد که نماز در ایام قصار که آخر ایام و جال است بر اندازد بگذارند پس تحمل که این وقت موافق این
 افتد و برین تقدیر هیچ اشکال نیست در نزول او بدمشق وقت شش ساعت روز و در گذاردن نماز عصر را بر مردم و ندان
 جواب مبنی علی تحقیق و اندیشه ای سخت و پیهی السبیل در حدیث انس مرفوعا آمده سید رک و جلال من استی عیسی بن
 مریم و ایشان قائل الدجال اخرجه احکام فی المستدرک و ابن خزيمة بعد حق تعالی بگوید و همی این جال را شکستند

و باقی نماند هیچ چیز از مخلوق خدا که متواری نکند پیروی را مگر آنکه گویا سازد و خدا تعالی آن شمس را شجر باشد یا حجر یا طالع
یا ذره یا گدای عبد الله مسلمان این است پیروی و بی معایه نهاد جلال یعنی نیست در جلال بیا و یکشش او را مگر شجر غرقه که از
اشجار بیرون است می بیند گوید قال رسول الله صلعم فیکون عیسی بن مریم فی امتی حکما عدلا و اما ما مقسطا یعنی باشد
حضرت مسیح و راست من حکم عادل و امام منصف و قصه عیسی الی الله تعالی مفصل بیاید تا کیفیت کجایال پس بخت از وی دو گونه
است معلوم و بعلم با علم پس باینطور که بداند که وی سیخور و وی نوشد و خدا تعالی منزله است از اهل و شرب و وی احوست و
خدای ما عورت نیست می بیند که خدا را نه بیند مگر بعد از موت و این مردم در زندگی خود به پیوند قبل از مردن خود مالی غیر ملک
معامرو اهل پس باید که بختی شود لبسوی یکی از دو حرم محترم زیرا که و جلال را نهاده و غل نشود یا التماس کند لبسوی بیت المقدس
یعنی مسجد اقصا یا لبسوی مسجد طوی چه در بعض روایات آمده که آنجا هم ندر آید و بگویند آیات فواتح سوره کهف یا مگر نذر از
در جبال و براری یعنی کوه و دشت چه اگر دخول او در قمری باشد عبیده بن عمر گفته تو مها در صحبت جبال باشند و گویند
ما در صحبت می هستیم و می بینیم که او کافر است لیکن صحبت برای خوردن طعام او و رعای از شجر است چون چشم خدا نازل شود
بر ایشان هم فرد آید آخر چه غصه پس حماد پاتلف زند در روی او چه از این امامه مرفوعا آمده که هر که ملاقات کند از شما او را پس
باید که زنده و بروی او رواه الطبرانی و تبشیع و تکیه و تهلیل که این قوت مومن است در آن مخطو سال یا هر که مبتلا شود
بوی ثابت ماند و صبر کند و اگر بگردد او را در ناز پس به چشم چشم خود و استغاثت غایب می داند و این ناز بر و سلام گردد
و اما قاتل جبال پس معلوم است که عیسی علیه السلام او را قتل کند و اسحق بشرب العالین ابن ماجه گفته طافنی را شنیدند
میگفتند که شنیدیم مجاری را می گفت پیشی ان یقع هذا حدیث یعنی حدیث الجبال الی المودب حتی یعلمه الصبیان فی الکتاب
اتنی و از علامات خروج اوست لسیان ذکر او بر سنابر فصل در بیان جبال بودن ابن صیاد اختلاف کرده اند صحابه
من بعد هم اهل حدیث و آنکه جبال ثکول ابن الصیاد است یا دیگر غیر او بر دو قول و هر قول را اوله است در نسخ الباری میان آنها
جمع کرده و شخصی نیست که در حدیث جابر نزد بخاری آمده که وی حلف میکرد که ابن صیاد و جبال است و میگفت شنیدم
عمر را سوگند خود نزد رسول خدا صلعم و انکار نکرد آنحضرت بروی و ابن عمر گفته ابن صیاد را دو بار دیدم یکبار او را
و بار دیگر که او را دیدم چشم او طافی شده بود و در لفظی نافه شده بود و این چشم بیرون بر آمده مثل چشم شته گفتم این
چشم تو کی کور شد گفت منیدام گفتم منیدانی و این چشم در سر است گفت اگر خدا خواهد این در عصائی تو بگردد و اندوغم
کرد چشم خود را و آواز کرده است بار آواز سخت مثل فحیر چار یاران من گمان کردند که مگر من او را بعضای خود زدم تا آنکه
بشکست من و الله هرگز ندانستم که چه شد و در لفظی آمده که با او پیوستی بود وی گمان کرد که من دست خود بر سینه اش زد
و گفتم رسوا شو هرگز نتوانستی از قدر خود و این ماجرا بحضرت کرگردم گفت چه بخواهی از وی شنیده که بیرون آید و جبال
نزد غصه که بکند آنرا و در لفظی آمده بر انگیزد او را بر مردم غضبی که وی کند آخر چه مسلم و عبد الرزاق بسند صحیح و ابن صیاد
را با ابو نعید خدری قصه واقع شد که تعلق دارد با مردم جبال مسلم از وی بطرق آورده گفت ابو سعید همراه شد مرا با
صیاد و گفت نمی بینی چها دیدم از مردم و در لفظی است قصد کردم که رسنه گرفته بدرستی آویزم و گلوی خود را بدان خفتی

از آنچو میگویند مردم ای ابوسعید گمان میکنند که من جهانم شنیده تو رسول خدا را صلعم میگفت که وی بیست و
 من سلمان شده ام و سیفر سوخته اندر آید که بدینها و من در مدینه پیدا شده ام در حال اراده کرده ام و میفرمود که او را لا
 نشو و مرا لا دست و در روایتی است که گفت ابوسعید نزدیک شدم که او را من و دارم گفت لکن من بیست ناسم او را و مولد
 و کجاست ای لایق در روایتی است که اگر عرض کنی بر من که من جهانم مکرده ندارم گفت ابوسعید پس گفتم او را تا کجاست از الیوم
 این حدیث را که در جلال بود بن صبیح حافظ این حدیث را که گفت و لیکن این حدیث را که من میفرمودم در آنکه این صبیح همان جلال بود
 است یرا که آنحضرت صلعم در وی قول مردو گفته و فرموده ان یکن بود این حدیث را که اول قدم او بدین بود و چون تیم داری او را
 خبر کردیم فرمود با آنکه در جلال همان مجوس است که تمیم او را دیده و حدیث او بیاید حلف عمر نزد رسول خدا صلعم یعنی بطن است
 و سکوت آنحضرت صلعم بجهت آن بود که وی در آنوقت متردد بود حلف بر بنی بر حلف عمرست نزد رسول خدا صلعم و غایت
 حدیث ابوسعید آنست که این صبیح یکی از جلال باشد و از اتباع و جلال کی بود گویم یا ابوسعید حدیث آنحضرت صلعم را از تمیم دار
 شنیده باشد بنا بر شش چنین گفته حافظ بن حجر فرموده و اما تخریج ابو داود از حدیث ابی بکر فرموده که گفت کند پدر در جلال
 سال او لا نشو و او را بعد پیدا شود غلامی احوال را خرس اقل النفع و بخوابد چشم او و دستها بدرد و و وصف فرمود پدر او را
 او را گفت پس شنیدیم خبر مولودی که پیدا شد در یمن و فرستم من زبیر بن العوام در آیدیم بر والدین این گاه و وصفی که آنحضرت صلعم
 کرده بود است گفتیم شمار او لا دست گفتند سی سال است که ما او لا نمیشود حالا این سپریک چشم گنگ اقل النفع پیدا
 شد ای حدیث پس میقی در جواب زبیر دایت گفته که متفر دست بن علی بن ابی طالب و نیست قوی حافظ گفته دست
 این حدیث را آنکه اسلام ابو بکره حین تولد از طائف آمده وقت حصار او در سنه هشت از هجرت و در صحیحین است که چون می جمع
 شد با رسول خدا صلعم در نخلستان بنی سحر محمد بنی مرهق بود و در حفظ آمده و قد قارب علم پس ابو بکره زبان مولد او در نزد
 از کجا در یافته حالا که وی در مدینه ساکن نشده مگر قبل وفات رسول خدا صلعم بدو سال و چگونه در نزد آنحضرت صلعم باشد
 پس آنچه در صحیحین است همان معتد علیه است بعد از سقی نقله که نیست حدیث جابر زیاده از سکوت آنحضرت صلعم بر حلف
 عمر و محتمل که آنحضرت متوقف باشد در امر وی با توفیق از طرف او قتالی آمده که در جلال غیر است چنانکه مقصداً قصه
 تمیم داری است حافظ گفته بعضی تو هم کرده اند که حدیث فاطمه بنت قیس در قصه تمیم مفرد است حالا که
 این چنین نیست چه فاطمه بنت قیس ابو هریره و عایشه و جابر هم آن را روایت کرده اند و
 حدیث ابو هریره از احمد و ابو داود و ابن ماجه و ابویعلی روایت نموده و حدیث عایشه حدیث فاطمه مذکور است از شیخ
 گفت ملاقات کردم قاسم بن محمد را وی گفت گوای میباید هم بر عایشه که حدیث کرده ام چنانکه حدیث کرد فاطمه حدیث جابر
 ابو داود و بسند حسن آورده و حدیث فاطمه بنت قیس را مسلم و ابو داود و بالمعنی اخراج نموده اند و هر نزدی و ابن ماجه و ترمذی
 گفته حسن و لفظ روایت مسلم نیست که گفت شنیدم سنادی رسول خدا را صلعم را سبک و الصلوة جامع پس آید
 بسوی سبکی و نماز گذارم با رسول خدا و چون نماز بگذار و نشستم بر منبر و وی خنده میفرمود و گفت بگریه در آن جا
 نماز خود را یعنی بجای خود بنشینند باز فرمود میباید که چرا فراموش کردیم شمار گفتند خدا و رسول را تا تراند فرمود اندر جمع

مکرم شمارا برای رغبت یا هیبت لکن جمیع مضموم برای آنکه تقسیم داری مروی نصرائی بود آمد و اسلام آورد و حدیث کرد و مراد حدیثی که
موافق افتاد چیز را که حدیث میگردم شمارا بدان از سیح و جال حدیث کرد و در آنکه وی نشست و سفینه یعنی کشتی دریایی با
سی کس از قبیل نهم و جذام پس لعاب کرد با ایشان موج دریا تا یکاهه بر بحر پس بلخی شدند بسوی جزیره و وقت غروب شمس نشستند
در قریب یعنی سفینه خود که آنرا با سفینه بزرگ می بندند و کتاب سفینه در آن برای قصه و حواصی میباشند پس اخل شدند در
جزیره و ملاقات کرد ایشانرا و ادب طلب یعنی حیوانی بسیار منوئی غلیظ و در روایت ابو داود است که ناگاه زنی هست که می
موسوی خود را گفتند و ای ترا کیست تو گفت جاساسم موسوم شد بحباسه فتح جیم و تشدید سین اولی بنا بر تحسین کردن او
اخبار را عبد الله بن عمر گفته و ابی الارض که در آخر زمان بیرون آید و با مردم کلام کند پس است پس گفت جاساسه بر وی رسو
این مرد که در دیر است که میشتاق خبر شماست گفت تقسیم داری چون نام بر مرد را ترسیدیم از وی که مبادا شیطان باشد و
رغبت بشتاب آنکه در آمدیم بدیر ناگاه در وی انسانی است اعظم آنچه گاهی دیده باشیم در خلقت در وثاق شدید مجموع
اندر هر دو دست و بسوی گردن او باین بر دور کرد و او تا هر دو کعب و یعنی دست پابسته مقید است گفتیم و ای ترا کیستی
تو گفت قدرت یافتی شمار خبر من پس خبر دهید مرا که کیستید شما گفتند ما مردم عرب هستیم سوار شدیم کشتی دریایی را و اخبار
خبر کرد و گفت خبر دهید مرا از نخل بیسان بفتح موحده و کسره و خوانند قره در شام است یا ثمره میدهد و بار می آرد گفتیم
گفت ناگاه باشید نزدیک است که شمرند و گفت خبر دهید مرا از بحیره و طبریه در وی آب است گفتند بسیار آب ارد گفت نزد
است که آبش برود و گفت خبر دهید مرا از عین بنو غنیم زای و نسخ عین مجتین بر وزن ضر و بنده معروف است در جانب شرقی
و مشرق درین چشمه آب است و اهل ی بابلین چشمه زراعت میکنند گفتیم آری این چشمه را کثیر دارد و کسان او زراعت میکنند
ازین آب گفت خبر دهید مرا از نخی این که وی چه کار کرد گفتند بیرون آمد از که و نزول کرد و پیرب گفت مقاتله کردند و اعراب
نعم گفت چه کرد با ایشان پس خبر کردیم او را با آنکه وی غالب بر آنچه متصل است از عرب اطاعت او نمودند گفت آگاه باشید
که این بهتر است برای آنها که اطاعتش کنند و نسیح و نزدیک است که از ن داده شود مرا در خروج پس بیرون آیم و سیر
در ارض و نگذارم هیچ قریه مگر بسو ط کنم در آن و در چیل شب جز که و طیب که این مرد و محترم اند بر من هرگاه خواهم که در آن
در یکی ازین مرد پیش آید مرا فرشته که در دست است تیغ بر سینه باز می آید و مرا از آن و بدستیکه بر سینه نقب از نقاب او
ملاک باشد که حراست می کنند فرمود رسول خدا صلواتم کرد و بخصه خود بحجر نیم یعنی عصا یا شاختی که در دست ملک باشد
و خطیب اشاره میکند بدان وقت خطاب منبر مرا و چو بدستی خور دست که در دست شریف بود اینست طیب است گفت
این را یعنی مدینه آگاه باشید که حدیث کردم شمارا پس گفتند مردم نعم آگاه باشید که وی در بحر شام یا بحرین است فی الجمله
از قبل مشرق است و اشارت کرد و بدست مبارک خود بسوی مشرق و در بعض طرق که نزدیکیتی است آمده که وی نیم
است یعنی کهنه سال و سنایش صحیح است بهیچ گفته در وی این است که دجال اگر که در آخر زمان بیرون آید غیر این بسیار است
و این بسیار یکی از دجالین که این است که آنحضرت صلی الله علیه و آله از خروج شان رسیده و این را که میگویند این بسیار است
دجال است گویا قصه تقسیم داری نشنیده اند و رنج جمع میان این مرد و سخت بعید است زیرا که چه قسم التیام بگیرد

در آنکه حیات نبویه شبیه محکم باشد آنحضرت مسلم با وی مجتمع گشته و او را بر سر دوشی از خیمات وی مسلم بنی سجون در بزم
عرب جزایر بحر موقوف می دید باشد و ایشان از از خبر بنی مسلم استیقامت کنند که آیا بیرون آمدند یا نه پس اولی آنست که محل بعد
اطلاع کنند و اما اسلام این صیاد حج و جهاد و پیش صریح نیست را آنکه وی غیر دجال است چه احتمال دارد که خاتم النبیین شود
ابو نعیم در تاریخ اصفهان از حسان بن عبد الرحمن عن ابیه آورده که گفت هرگاه منسخ که یکم اصفهان را بود و در میان عسکرا
و در میان بیوه فاضله یک نسخ بودیم ما که می دیدیم اصفهان او غلامی آوردیم از نجاشی که یکم در اصفهان روزی و دیدیم که بیوه
پای بانی خود میگوید و می زنند یعنی شادی میکنند و در قص می نمایند و می راک از ایشان بود پرسیدم این چیست گفت
پادشاه ما که بوی طلب فتح بر عرب یکم می آید پس شب نزد او بر سر طع خوابیدیم و صبح نماز گذاریم چون آفتاب آمد ناگاه افروخته
طرف عسکر معلوم شد چون نظر کردم در میست بروی قبه از ریحان است میوه پامیکو بند پس تا این م عود نکرد حافظ گفته است
بن عبد الرحمن این شش اسم باقی روایات ثقات اند و ابو داود و بسند صحیح از جابر آورده که گفت گم کردیم ابن صیاد را یوم حره
رواه غیره بسند حسن این خبر جابر بن نفیع خبر مرگ او بدیده و آنکه بروی نماز گذاردند و روی او را کشاده دیدند میگویند و غیر
ملکم نمیشود با خبر حسان بن عبد الرحمن زیرا که منسخ اصفهان در خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده چنانکه ابو نعیم در
تاریخ خود گفته در میان قتل عمر و قعه حره چهل سال است چه وقعه حره در زمین نرید پدید بوده و غایت محذرت از وی نیست
که قصه مذکور را والد حسان بعد منسخ اصفهان درین ملت مشاهده کرده باشد و جواب لا در قول می یافتند اصفهان
محذوف باشد تقدیر عبارت چنین بود صرت انعاما و اتروا لیهما فحرت قصه ابن صیاد و زمان منسخ اصفهان زمان
دخول ابن صیاد در نجاشی باشد طبری در اوسط از حدیث فاطمه بنت قیس مرفوعا آورده که بیرون آید و حال ابن صیاد
و کند این حدیث حسن بن حصین رضی الله عنه و احمد بسند صحیح از انس آورده که بیرون آید و حال از بیوه اصفهان ابو نعیم
گفته بیوه قریه بنی قریه قریه اصفهان است و او را بیوه یا از آن نامند که مختص بود و سکونت بیوه همیشه همچنین باشد تا آنکه مصر است
او را ابوب بن زیاد میر مصر در زمین مهدی بن منصور عباس و ساکن شدند در آنجا مسلمانان باقی ماند برای بیوه از وی قطع
اینست لمخص کلام فتح الباری و حاصلش واضح بود و دجال غیر ابن صیاد است بوجه آنکه عور باشد و از بیوه باشد
و در بیوه ساکن بود الی غیر ذلک احادیث ابن صیاد و همه محتمل است و حدیث جسانه نفس است پس مقدم باشد در شاو گفته
و مؤید بر صح بودن او غیر ابن صیاد است آنکه قصه تمیم داری متاخر است از قصه ابن صیاد پس همچو ناخ باشد برای او و نیز
وقت اخبار آنحضرت صلعم با آنکه دجال در بحر شام یا بحرین است لایکه از طرف مشرق بر آید این صیاد و در مدینه بود پس اگر
ومی و دجال می بود میفرمود که وی در مدینه است و نتوان گفت که این حرف با نجات نفرموده که مبارک او را بکشند و خبر
دو با انجام کار او زیرا که قتل شخص قبل از اجل او نمی تواند شد و مقدم آنست که قاتل می نمی خدا عیسی بن مریم علیهما
است و اگر چنین می بود بیان نمیکرد آنحضرت صنفی خوارج را که او را چنین و چنان اصحاب باشد و هم بیان نمیکرد قاتل
علی کرم الله وجهه را که رنگین کند ریش او را از یافوخ او و بیان نمیکرد حکم بن عاص را که از صلبی مغیبت بیرون
آید الی غیر ذلک نیز مؤید است اخراج نعیم بن حمار از طریق جبر بن نفیر و شریح بن عبید و عمر بن الاسود و کثیر بن

که گفته در جال انسان نیست بلکه شیطان است که بهقتاد حلقه در بعض جزای زمین او را بسته نگاه داشته اند و معلوم نیست
 که سیلین بن داود او را بسته است یا کسی دیگر سوانی او و چون بیاید وقت ظهور او فک کند خدای تعالی از وی هر سال
 یک حلقه و هر گاه نمایان شود بیاید او را ماده خر که عرض باین هر دو گوش او چهل فرام باشد و دجال بر پشت او منبری از
 نحاس نهاده بروی بنشیند و قیال جن او را تابع شده برای وی خزان بر زمین بیرون آرد حافظ این حجر فرموده و این مکتوب
 نیست با وجود بودن او این صیاد و هوا الدجال و شاید که ایشان مجبورین بودت ثقات تلقی کرده اند این را از بعضی کتب
 اهل کتاب آتشی و این سنانی قول بعض جزای زمین نیست یرا که سخیل که قول آنحضرت صلعم در قصه تنیم داری من قبل المشرق عظیم
 آخر وقت او باشد چنانکه خروج کند و این صیغ مورخ ذکر کرده که دجال از او لا دشتی که این مشهور است و یقال هو
 شق نفسیه انظره الله یعنی خود شق است و او تعالی او را حملت داده مادرش جنیده بود بر پدرش عاشق گردیده و برای
 او جال پیدا کرده و شیاطین برای او عجاب میساختند سلیمان علیه السلام او را گرفته در بعض جزای زمین فرموده لیکن
 حافظ این حجر گفته این قول سخت واهی است و غایت جمع میان مضمون حدیث تنیم داری و بودن او این
 صیاد است که آنکه تسلیم و راسخ دیده دجال بعینه همان است این صیاد شیطان است که در صورت دجال ظاهر گشته
 در مدتی که او تعالی خروج او را در آن مدت تقدیر کرده است و الله اعلم انتی اگر گویند بعد نبوت اسلام و حج و جهاد این صیاد
 حکم بکفر او چه قسم میتوان کرد تا بدجال بودن او چه رسد اصل بقا او بر اسلام است تا موت گویم قول ابو سعید در حدیث مذکور
 اگر خود را دجال گوید مکرده ندارم دلالت بر عدم اسلام او در اطن میکند چه مسلم هرگز بدعوی نبوت یا ربوبیت راضی نشود
 فندا الذی جوزا حکم بکذا الله علم قف قصه دجال مشتمل بر چند اشراط از آنجمله قطب شدیدیست تا سه سال
 حدیث این مضمون سابق گذشته و باین اشارت است در قول وی صلعم کیون منیدی الساعه سنووات خدات بصیغ
 فیها الکذاب یکذب لصا و کذبت و آنرا آنجمله است تقارب مان تا آنکه سال همچو ماه و ماه چون جمعه و جمعه چون یکروز و روز
 چون یکساعت و ساعت همچو ضربه بالنار یعنی شعله آتش باشد و آنرا آنجمله اخراج ارض است کنوز خود را در این در زمان هر یکی
 از مهدی و عیسی دجال واقع شود و کل منم شئی منها لکن در زمین هر یک و عیسی حمت باشد و در زمین دجال بلا و محنت و
 از آنجمله خروج شیاطین است و آوردن ایشان از خبا و خروج و خواندن ایشان تشرین را بر مردم و احادیث اینهمه مقاصد
 گذشت و آنرا آنجمله کفر تو اوست بعد از ایمان و رجوع ایشان بسوی عبادت او ثمان طیالسی از ابوهریره آورده که گفت
 قائم نشود قیامت تا آنکه برگردند مردم از امت بسوی عبادت او ثمان پرستش کنند او را و احادیث این مضمون بسیار
 است گویم این رجوع هم درین زمانه یافت میشود در بعض افراد و لغو باشد من جمیع ماکر هه الله و بالله العتة قف شوکا
 در توضیح گفته و اما الاحادیث الواردة فی الدجال فالذی اذکره هنا مایه حدیث الا حدیث الاول حدیث ابی سعید الخدری
 عند البخاری و مسلم و الثانی حدیث حذیفه عند الشیخین ابی داود و التالیث حدیث ابی سعید الخدری عند زرین و
 الرابع حدیث ابن عمر عند البخاری و مسلم و الخامس حدیث فاطمة بنت قیس عن اخباره صلعم عن ثمیم الداری انه یقیه
 فی جزیره و القصة طویلة قد استوفانا مسلم بنی صحیح و ابو داود و الترمذی و السادس حدیث عاتیه عند احمدی

السابع حديث ابن عمر ايضا عند البخاري ومسلم الثامن حديث اناس بن سميان عند احمد في المسند ومسلم والترمذي
 التاسع حديث حذيفة عند احمد في المسند ابى داود والحاكم في المستدرک للاحقر حديث ابى سعيد عند مسلم احادي عشر حديث
 ابن عمر ايضا عند احمد في المسند ومسلم الثامن عشر حديث ابى داود البخاري في التاريخ الثالث عشر حديث حذيفة ايضا عند احمد
 ومسلم ابى داود والرابع عشر حديث ابى سعيد ايضا عند احمد الخامس عشر حديث ابى بكر عند الترمذي والحاكم السادس
 عشر حديث ابى هريرة عند الطبراني في الاوسط السابع عشر حديث حفصة عند احمد ومسلم الثامن عشر حديث ابى هريرة ايضا
 عند البخاري ومسلم التاسع عشر حديث عبد الله بن بسر عند احمد ابى داود وابن جابر الموفى عشرين حديث ابن عمر ايضا عند
 الحاكم في المستدرک للاحقر والحديث معا عند احمد ابى داود والثاني والعشرون حديث ام شريك عند احمد
 ومسلم والترمذي الثالث والعشرون حديث هشام بن عامر عند احمد ومسلم الرابع والعشرون حديث عمران بن حصين عند
 احمد الخامس والعشرون حديث انس عند احمد السادس والعشرون حديث ابى بكر عند احمد ومسلم السابع والعشرون حديث
 ابن عمر ايضا الثامن والعشرون حديث حذيفة ايضا عند البخاري التاسع والعشرون حديث ابى عبيدة بن الجراح عند
 احمد ابى داود والترمذي ابن جابر والحاكم الحديث الموفى ثلاثين حديث عبادة بن الصامت عن احمد ابى داود
 الحادي والثلاثون حديث ابن عمر ايضا عند البخاري ومسلم وابو داود والترمذي الثاني والثلاثون حديث نبيك بن
 صريم عند الطبراني في الكبير الثالث والثلاثون حديث انس ايضا عند احمد البخاري ومسلم والترمذي ابى داود الرابع والثلاثون
 حديث ايضا عند الحاكم الخامس والثلاثون حديث عمران بن حصين ايضا عند احمد ابى داود والحاكم السادس والثلاثون حديث
 انس ايضا عند احمد ومسلم السابع والثلاثون حديث ابى بكر عند احمد والترمذي الثامن والثلاثون حديث ابن عمر ايضا عند
 ماجه التاسع والثلاثون حديث ابى هريرة ايضا عند مسلم الموفى اربعين حديث حذيفة ايضا عند احمد البخاري ومسلم
 وابى داود احاديث الاربعون حديث ابن مسعود عند احمد البخاري ومسلم الثاني والاربعون حديث ايضا عند احمد والثلاثون
 الثالث والاربعون حديث هشام بن عمار ايضا عند احمد البخاري في الكبير الخامس والثلاثون حديث ابى هريرة ايضا عند مسلم السادس
 والاربعون حديث اسماء بنت زيد عند الطبراني في الكبير الخامس والاربعون حديث ابى هريرة ايضا عند مسلم السادس
 والاربعون حديث اسب هريرة ايضا عند مسلم وحديث العدا بن خالد عند الطبراني في الاوسط السابع
 والاربعون حديث ابى بن كعب ايضا عند احمد الثامن والاربعون حديث رجل من الصبية عند احمد والخطيب التاسع
 والاربعون حديث ابى سعيد ايضا عند الحاكم الموفى خمسين حديث داود بن عامر عند احمد وابن منيغ و ابى نعيم
 سعيد بن منصور احاديث الخمسون حديث ابن عمر ايضا عند احمد الثاني والخمسون حديث سفينة عند احمد
 الطبراني في الكبير الثالث والخمسون حديث ابى سعيد ايضا عند العقيلي الرابع والخمسون حديث عبد الرحمن
 جبير بن نفير عن سبه عن جده عند الطبراني والحاكم وابن عساكر الخامس والخمسون حديث حذيفة ذكره في كثر المعال
 السادس والخمسون حديث ابن عمر عند الشيخين ابى داود والترمذي السابع والخمسون حديث سلمة بن الأكوع
 عند الطبراني في الكبير الثامن والخمسون حديث ابى امامة عند الطبراني في الكبير التاسع والخمسون حديث سمرة

عند احمد والطبراني الموقفيين حديث انس عند غيرهم في الفتن الحادي والستون حديث رجل من الصحابة عند نعيم ايضا
 الثاني والستون حديث ابى بكره عند الطبراني الثالث والستون حديث ابن عباس عند احمد والطبراني الرابع
 والستون حديث حذيفة عند الطبراني الخامس والستون حديث ايضا عند احمد السادس والستون حديث ابى بكره
 عند احمد السابع والستون حديث نافع بن عتبة بن ابى وقاص عند ابن ابى شيبه واما كمال السبعين حديث عن مجمع
 بن حارثة عند ابن ابى شيبه التاسع والستون حديث اسما بنت عميس عند الطبراني الموقفي سبعين حديث عبد الله بن
 عند الطبراني الحادي والسبعون حديث عبيد بن عمير مرسل عن نعيم بن حماد الثاني والسبعون حديث عبد الله بن مغفل
 عند الطبراني الثالث والسبعون حديث المنيرة عند الطبراني الرابع والسبعون حديث ابن عمر عند الطبراني الحادي
 والسبعون حديث جابر عند احمد كمال السادس والسبعون حديث معاذ عند الطبراني الثامن والسبعون حديث ام سلمة
 عند الطبراني الموقفي ثمانين حديث ابن مسعود عند ابى نعيم في الحليّة الحادي والثمانون حديث الصعب بن جثامة عند النسائي
 وابى قانع الثاني والثمانون حديث سمرة ايضا عند احمد وابى يعلى وابى خزيمة والطحاوى وابى حبان وابى جرير والطبراني
 في الكبير اكمالهم في المتدرك وسعيد بن منصور الثالث والثمانون حديث ابن عباس عند الخطيب في فضائل قزوين في الحار
 والثمانون حديث علي بن ابى طالب عند الدلمي السادس والثمانون حديث ابى بكر عند ابن جرير في تهذيب السباع والثمانون
 حديث عثمان بن حصين عند الطبراني في الكبير الثامن والثمانون حديث ابن عمر ايضا عند احمد وابى عساكر التاسع والثمانون
 حديث حذيفة ايضا عند احمد كمال الموقفي تسعين حديث نهيك بن صريم ايضا عند ابى سعد الحادي والستون حديث عن ابي بن كنج
 عند الطبراني وابى نعيم الثاني والستون حديث عثمان بن ابى العاص عن احمد وابى يعلى الثالث والستون حديث اسما بنت زيد عند احمد
 عساكر الرابع والستون حديث ابن عمر ايضا عند احمد والطبراني الخامس والستون حديث انس ايضا عند احمد والبخاري سلم السادس والستون حديث
 مجمع بن ابراهيم عند احمد واما كمال السابع والستون حديث مجمع بن جارية ايضا عند ابن عساكر الثامن والستون حديث
 ابن عمر ايضا عند احمد والترنمى التاسع والستون حديث جابر عند احمد وسعيد بن منصور الموقفي المائة حديث ابن مسعود
 ايضا عند مسلم ولقد تفرغ على هذا المقدار فليس المراد هنا الا بيان كون احاديث خروج الدجال متواترة والتواتر يحصل
 ببعض جماعتها وقبيلت احاديث وآثار عن جماعت من الصحابة تركنا ذكرها وقد قلنا على هذه الحاية اسديت القى اثرا
 اليها والى من خرجها انتهى كلام الشوكاني وغالبين اخبار وآثار درين كتاب بل ابواب فصول مذكورة كمال لا يخفى
 باب تفهيم در بيان نزول حضرت روح الله عيسى بن مريم عليه السلام واين كي اذ شرط قريه قيام عمت
 وساعت قيام ست قال تعالى وان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته وقال تعالى وانه لعلم للساعة فلا تمترن بها ودر بعض
 قرائن شاذه علم بفتح عين ولام بمعنى علامت خوانده اند ابو هريره گفته فرمود رسول خدا صلعم والذي نفسي بيده لا يخرج
 ينزل فيكم ابن مريم حكما عدلا يكسر الصليب يقتل الخنزير ويضع الحزيرة ويفيض المال حتى لا يقبل احد حتى تكون اسجدوا
 خيل من الدنيا وما فيها واه الشيخان ابو داود والترنمى وفي رواية لمسلم عنه وانه لعن ابن مريم حكما عدلا فلا يكسر الصليب
 ويضع الحزيرة ولا يترك الصليب عليها ولا يذبح الشجر ولا التباغض والتحاسد وليدعوا الى المال فلا يقبل احد

انکه آنحضرت صلوات الله علیه بر او نازل عیسی بن مریم خبر داده و فرموده که دوی صلیب را بشکند و خوک را بکشد و جزیره را به بند و
 حاکم سخی داد و اگر باشد و از جابر مروی است که گفت رسول خدا صلوات الله علیه بر او نازل طاغوتی را بکشد و خوک را بکشد و جزیره را به بند و
 یوم القیامة قال فی منزل عیسی بن مریم فیقول امیرکم تعالی صل بنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امیرکم امیرکم الله الله اخر
 مسلم گویم درین حدیث چنانکه بشارت است بنزد اهل بیت مریم همچنان اخبار است بنزد اهل بیت مریم که در این حدیث بر حق و غلبه
 ایشان بر مخالفین بجا آمده و مراد بایشان جماعت اهل حدیث است چنانکه علی بن ابی طالب که از کبار ائمه سنت است و فرموده
 و درین باب حدیث دیگر نیز آمده و در خارج مصداق آن جز اهل حدیث و جماعت اهل بیت مریم نباشد و در این حدیث کسی دیگر تصدیق
 او را قریب زمان معلوم نمیشود و حقیقت طریقه ایشان گویا بنص صحیح رسول خدا صلوات الله علیه بر او نازل است و درین بشارت نیست که اگر
 و راست کنندگان اخبار است بنزد اهل بیت مریم که در این حدیث بر حق و غلبه
 و صفت می آید و پس قدر این نعمت شایسته و شکر خدا و رسول و بجا آوردن است و کیف که احکام اسلام بر وجه صفت
 ثانیه که درین حدیث بر وجه مثلاً متفرق است و امتیاز آن از تفویضات فقیهیه مناسبات و ادراک اهل بیت مریم که در این حدیث
 حدیثیه و در این حدیث بر وجه مثلاً متفرق است و امتیاز آن از تفویضات فقیهیه مناسبات و ادراک اهل بیت مریم که در این حدیث
 ایشان است و مصداق اتم آن همین گروه باشند و ایشان است که از الله تعالی سواد هم و رفع عاقبت هم پس باقی طفیل
 ایشانند و نیز از حدیث مجزه مستمره و ائمه باقیه رسول خدا صلوات الله علیه بر او نازل است زیرا که با وجود تفریق بین زمان و کثرت منکرات
 زمانیان در هر عصر و قرن جمعی از متداولان علم شریف حدیث و متمسکان بکتاب و عمل بدان در تطریق از اقطار ارض گذشته و
 بنزد در گذشت اگر چه این جماعه نسبت به دیگران از اصحاب ائمه قلیل باشد و قلیل من عبادی الشکوره و لیکن این جماعه
 عدد و عدد غالب است بر همه اصحاب ائمه و اهل بیت مریم که در این حدیث بر وجه مثلاً متفرق است و امتیاز آن از تفویضات فقیهیه مناسبات و ادراک اهل بیت مریم که در این حدیث
 باطل چنانکه بر عارف کتب این معجزه عظمی نیست اگر چه بعضی قاهران غیر ما را و متعصبان هوا پرور این حرف را پذیرا
 نمکنند و با کار پیش آیند و بنا و بیانات باره و دراز کار آویزند و حمایت دین آگاهی و تقلید آرا را در حال کنند و گوش شنوا
 و چشم بینا را سر و دل از کار و بار آنها سازند و با الله التوفیق و بهو حسبی و علم الرفیق و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً
 کیف اتم الله نزل اهل بیت مریم فیکم فاکم اخرجه سلم و فی روایت و اما کم منکم ذکره فی کثر الحال فی حدیثه ایضا عند ابن سعید بن
 عیسی بن مریم قبل یوم القیامة و فی حدیثه ایضا عند الدلمی بلفظ بنزل عیسی بن مریم علی ثمانه رجل و اربعمائة امرأة اخیار
 من علی الارض و صلح من مضی فی حدیث ابن عمر ذکره فی کثر الحال بلفظ کیف تهلک الله انا و اولها و عیسی بن مریم آخرها و
 فی حدیث نافع بن کیسان عند البخاری فی تاریخ بلفظ بنزل عیسی و فی حدیث ابن عباس فکره صاحب کثر الحال بلفظ
 سمعت رسول الله صلوات الله علیه یقول بنزل فی عیسی بن مریم من السمار علی جبل افیق اما ما دیا حکما و عا و علیه بر من امر بوج
 اختلافه صلت سبط الشجر بیده حرته یقتل الدجال و تفتح الحرب و زارنا و فی حدیث جابر بن نفیر بلفظ لیدرکن الدجال
 قوم منکم و آخر منکم و بنی خیری الله انا و اولها و عیسی بن مریم آخرها و آخرها احکام فی المستدرک و فی حدیث عروه بن زکریا
 عند ابی نعیم فی السجده خیر منه الله انا و اولها و آخرها و اولها فیهم رسول الله صلوات الله علیه و آخرها فیهم عیسی بن مریم و درین حدیث فیکم

با گوشت و کباب و کبوتر و بوی گزند ز سر سانه و پر شته و زمین بپسند و منعم گرد و قتال و جدال و بزیاند زمین نبات خود مجموع
 آدم علیه السلام تا آنکه جمیع تنه مردم بسیار رسیدن آنکه و سیر کنند ایشان را و همچنین اندازد از آن شود و سبب بر عدم
 قتال مکران شوند و گاه بر کثرت حرث که همه زمین مزروع شود و در حدیث ابو هریره است بلفظ طوبی لعینش بعد از مسیح یود
 للسماء فی القطر و یؤذن للارض فی النبات حتی لو تذر حبک فی الصفا لفت حتی یرجل علی الاسد فلا یضره و یطارد علی
 الحیة فلا یضره و لا تشاح و لا تباعض افرجه ابو سعید الخدری فی فوائد العرقین من سلب شود و در زبان او ملک قریش این
 حجر کی فقیه شافعی در قول مختصر گفته و سبب الی ذلک السخاوی فی القاعة معنی سلب ملک قریش است که باقی ماند
 قریش اختصار من بخیری بون مرا جعت بسوی عینی علیه السلام پس معارضین حدیث لایزال و لا لارقی قریش باقی ایشان
 من الناس نشود و انتم گویم و ذال است برای قول او حدیث جابر نزد مسلم فیقول امیر هم ای عیسیٰ حال صل لنا فیقول لا ان
 علی بعض امرائکم لمة الله بنده الامه و برین تقدیر نیست منافات در آنکه محمدی امیر باشد و در زمین عیسی و مرا جعت کند بسوی
 او در امور مملکت این یکو چه دیگر است در جمع میان اختلافات روایات و در مدت ملک محمدی که نه سال است آن محمول است
 بر ابعاد نزول عیسی علیه السلام و در جمیع نحو آن باعتبار جمیع مدت است تا آنکه بازمان عیسی علیه السلام و اشارت باین جمع گفته
 در استماع بعد ازین گفته اگر گویند که منی حدیث لایزال و لا لارقی قریش را می گویند و چون عیسی بنده محمدی است و قریش از قرنها
 ملک اند گویم معنی حدیث استحقاق خلافت است برای قریش اگر چه عالمی آنرا بگیرد و شک نیست که عیسی علیه السلام
 کمال عدل فرماید پس حاضر نیست که حق ایشان را بستاند و الله اعلم انتهى و در حدیث ابن عباس است بلفظ قال قال رسول الله
 صلکم اذا سکن بنو الک السواد و لبسوا السواد و کان شیعتهم اهل خراسان لم یزل هذا الامر بهم حتی یدفعوه الی عیسی بن مریم انما
 الدار قطنی گویم سکونت عباسیه در سواد و پوشیدن لباس سیاه و آمدن روایات سود همراه ابو مسلم خراسانی از طرف مشرق
 واقع شده و شاید که ایحال نزد قرین مانده نزول حضرت روح الله علیه السلام باز واقع شود یا بر همان وقوع اول اکتفا و در
 عیسی که باقی است بوجود آید و لیکن در سند این حدیث احمد بن ابراهیم سیوطی گفته نبی شیعی و در حدیث جهمول و احمد بن حنبل
 حتی ان ابن الجوزی ذکره فی الموضوعات انتهى قف قسطلانی در مواهب النبیه و زرقانی در شرح وی در بیان خصائص است
 رسول خدا صلعم نوشته اند که هر کسی که در آید در زمان این است از انبیاء علیهم السلام بعد رسول خدا صلعم مثل عیسی پس
 حکم نخواهد کرد در عالم مگر با آنچه مشروح کرده است آنرا محمد صلعم و بر این است زیرا که عیسی در وقت نزول خود بالاتفاق منجمله این است
 باشد با وجود بقای او بر نبوت خویش بلکه جمعی از علما بدان رفته که وی صحابی است چه مجتمع شده است بر رسول خدا صلعم
 و شب سواد و وی زنده است و بر رسول خدا ایمان آورده و تصدیق کرده و وصول شرائع محمدیه بر عیسی بطریق
 الهام احکام یا اطلاع بر روح محمد یا مشاهده الله تعالی باشد یعنی بطریق استنباط از کتاب سنت و سیوطی را ازین معنی بر
 بودند گفت انبیاء علیهم السلام در زمان خود عالم جمیع شرائع من قبلهم و من بعد هم می باشند بوحی الهی برسان جبریل
 علیه السلام و تنبیه بر بعض احکام در کتاب منزل بر او شالان و عیسی علیه السلام نظر در قرآن کند و جمیع احکام این است از آن
 فهم نماید بدون اختیلاج بسوی مرا جعت احادیث چنانکه آنحضرت صلعم آنرا از قرآن فهمیده زیرا که قرآن مظلومی است بر

احکام شریعت انحضرت بفتح مخصوص خود آنرا دریافت شرح وی برای است درست کرده و افهام است قاصرست از ادراک
مدارک صاحبیت و عیسی بنی است پس در نیست که زقرآن فهم کند مثل فهم انحضرت صلعم و نیز وی مدعو است و هیچی بر او
بار نیاوردی مجتمع شده پس نیست مانع از آنکه تلقی کرده باشد از وی صلعم احکام شریعت مخالفه شریعت انجیل ازیرا که میداند که
وی عتق نبی دل کند درست او حکم که در ایشان بشریعت می صلعم و اخذ وی از انحضرت بلاد اسطه باشد و باین اشارت
کرده است جماعتی از علماء و سبکی گفته اند ای حکیم عیسی بشریعت نبینا بالقرآن و اسننه پس خدا و سنت را بطریق مشافهت
ست وی وقت نزول مجتمع شود بر رسول خدا صلعم در این کما صرح بوفی احادیث پس نیست مانع از آنکه اخذ کند عیسی از وی
صلعم هر آنچه محتاج شود بسوی آن از احکام شریعت و سیدوطی برای هر واحد از این ربع است لال ذکر کرده غرض که عیسی خداست
از وی صلعم کرده حکم که میان است تحریر و تحلیل مطابق حکم نبوی نه مطابق شریعت خود که در او ان دولت رسالت نبی نازل
شده و وی تابع نبی است صلعم و قد نبه علی ذلک لفریدی الحکیم فی کتاب ختم الاولیاء و اعرب صاحب عقاب مغرب کذا الشیخ قدس سره
التقارانی فی شرح عقائد النصفه صحیح از یسلی بالناس فیهم و یقتدی بهم المهدی محمد بن عبید الله حسنی کحسینی الخلیفه الاکبر
آخر الزمان لانه افضل منه فاستدول قال ابن جوزی لو تقدم عیسی اما ما لوقع فی النفس اشکال و لقیل انراه تقدم نابا او سبنا
شر ما یسلی رابعه السلام لا یتدلس بخبار السبیه و حواله لانی بعدی و فی صلوة عیسی خلف جل من نوره الا انه مع کونه فی آخر الزمان
و قریب الیم السانده لانه لا یصح من الاقوال ان الماریض لا یخضعون قایم بشیخه و قبل معنی و اما کم منکم ان حکم بالقرآن لا بالانجیل کافر
روایه مسلم و اما کم منکم قال ابن ابی ذئب سحناه کم بحجاب کم و علیه لم یبین ان عیسی اذا نزل یكون اما او ماما لکن بکبر علیه و آله
احمد صلعم فانها حیرت ان لا تقبل ان هذا التاویل فهو علیه السلام و انکان خلیفه فی الامنه یحده فهو رسول نبی کریم علیه حاله لا یحضر
بعض الناس نیاتی و اسد من نوره الا انه بدول نبوة و رساله و جهل بها لا یزولان بالموت فلیف من هوجی یخمس هو احد من
الانتم صحیفه بقی نبوته و رساله فاذا کرس من جوب تباعه لبینا صلعم و احکم بشریعت لا بشریع الانجیل لیسف فان قلت قد ورد
صیحه صلعم و البخاری لیسکن ان یزیر فیکم ابن مریم حکما مقسطا نیکسا الصلیب لقیل ان یخزیر و یضع الحجر فاما معنی منع قبول
الحزبه فاجاب بن بطال باننا قبلنا یخزیر لاجتبابنا الی المال و لیس من محتاج عیسی عند خروجه الی مال لانه یفرض فی ایاة المال
حتی لا یقبل احد کانی الصحیین فلا یقبل الا القلیل و الا ایمان بانده حده اتمی ما جاب الشیخ ولی الدین محمد بن العزازی بان
قبول الحجره من الیهود و النصارى شبهه ما یدریم من التیره و الانجیل و تعلیقهم برعهم بشریع قدیم فاذا نزل عیسی التکلیف
الشبهه یجتمعون حاضنه فصاروا کعبده الاوثان فی الاقطاع شبهتهم و انکشاف امرهم فغولوا معالمتهم فی انه لا یقبل منهم
الا الاسلام و احکم یزول بر و ال علیه و هذا معنی حسن لم ار من تعرض له و اولی ما ذکره ابن بطال انتهی و فی الاصابه عیسی
بن مریم رسول الله که الله القاه الی مریم و ذکره الذی فی التبرید مستدرکا علی من قبله فقال رأی النبی صلعم لیله الاسراء
و سلم علیه نبوتی و دعائی و هو آخر من نبوت من الصحابه و الغزوه القاضی تلج الدین السبکی فی قصیده التي فی آخر القواعد له
فقال صدق من اتفقا جمیع اخلق افضل من خیر الصحاب الی بکر و من عمر و من علی و من عثمان و من فقی من الله المصطفی
التمتار من مضر و كذلك من یقول و هم اجمعون کما قال ابن عطیه و الماری و البغوی و القرطبی من العلماء نبوة انحضرت

باقی الیوم فانه تابع لاحکام هذه الملة وکذا کما یلیس علی صاحبہ القطبی المفلس فی الیضا و لیس فی الرسل من تبعه رسول
 الانبیاء صلوات علیہم اجمعین فانه لا بد له الا من المحدثه زادنا الله شرفه فانه فی المقصود منها کما یتبع عروفتکم عفا الله عنہ
 کما یتبع عیسى بشریت حمید و حکم فرعون بموجب ان صحیح است حدیث صحیح بران دلالت دارند و ظاهر آنست که وی علیه السلام
 حکم مطابق کتابت که در زمان سعادت نشان او بر روی زمین در اقطار ارض موجود خواهد بود و خواهد کرد و این احتمال
 که بالمشافهه خذ شریعت از آنحضرت صلوات کند و در ارض بعد حیات بنویسند و بعد از آنکه در ارض ظاهر شود و این صحیح است
 آن نمیکند و همچنین حیات حضرت الیاس مبرج است نصی صحیح بران دلالت نکرده و متران از استنباطات بعید و مشاهدات
 صوفیه در ما نحن فیہ لائق التفات نیست بحث را درین مسائل محل دیگر است همچنین افضلیت عیسى علیه السلام بر صحابه و نبوت
 و روح الهی بودن کلمه ملاقه من الله تعالی است و تنها بصحبت ساعی که در شب سرار رود داده و اجتماع او با رسول خدا
 صلوات برکات مرات در طواف و غیره چنانکه در سوره بقره بزرگان مذکور است مجموع است بنا بر عدم ورود و ادله نقلیه صحیح درین
 باقی تزلزل وی در حیات نبوی از سماء بارض به پایه نبوت نرسد و اجتماع یعنی چه و اگر در عالم شال فرض کنند پیش از آنکه
 فیما بین در فتح الباری گفته حکمت در نزول او نبی دیگر آنست که بیوزع قتل و دارند پس از آنکه کذب ایشان ظاهر سازد و به
 دست و ایشان را بقتل رساند یا نزول او بنا بر تزلزل او باشد تا در زمین مدفون گردد و زیرا که هیچ مخلوق من الزمانی رسد
 که در غیر ارض بمیرد و بعضی گفته اند که چون وی علیه السلام صفت آنحضرت صلوات امت او و پیادار و کور که از دست او باشد پس
 حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و تا آخر زمان باقی داشت و وی در وقت نزول مجدداً اسلام باشد و نزول او موافق
 خروج و جلال اتفاق افتد و او را بکشد الا دل او چه انتهی فصل دوم در بیان وقت نزول عیسى علیه السلام محل نزول مدت
 وفات او و آنچه جاری شود بر دست وی از احوال اختلاف روایات محل نزول می جمیع روایات در وقت نزول و وی علیه
 السلام و حاصل جمیع بالا جمالی درین مقام آنست که نزول عیسى علیه السلام تردناره بیضا شترت و دمشق باشد و این مناره
 موجود است و هر دو کف خود بر آنچه و فرشته نهاده باشد و این نزول وقت شش ساعت روز اتفاق افتد و بر شش
 رونق بخش شده بر منبر نشیند و مسلمانان در مسجد آیند و همچنین نصاری و یهود و همه امیدوار او باشند تا آنکه اگر
 چیزی میگفتند جز بر انسانان نینفتد بسبب کثرت مردم و هجوم خلق و خوف مسلمانان و صاحب قی میزد و صاحب قیوس نصاری
 بیایند و قمره اندازند چون قمره بن ابی رفون اهل اسلام اذان گوید و میزد و نصاری از مسجد بیرون روند و عیسى علیه السلام با
 مسلمانان غار عظیم گذارد و جمیع میان نزول او وقت شش ساعت از روز و زمین گذارد و او غار عظیم شترت گذشته بعد
 وی علیه السلام با اهل دمشق طریقت جلال برآید و مشی کند بر وی سکینه و قار باشد و زمین برای مقبول گردد و هر کافر را
 که نفس مبارک او در یاد بکشد و نفس حامی رسد که بصرا و بخا افتد تا آنکه کفار را در حصون و قریات ایشان درگیرد و تا آنکه بیت
 المقدس رسد و از آن خلق باید و جلال حصرا کرده باشد و این رسیدن موافق غار با افتد کافر و جلال بعین بر بقل
 رساند و پاک با جمیع و با جمیع هم بر دعای او شود و کاسیاتی ابن خلدون گفته متعوض فرم کرده اند که خروج و جلال در سنه
 ثلاثه و اربعین و سبعمائیه از یوم محمدی اتفاق افتد و ابتدای یوم محمدی نزول ایشان از روز وفات رسول خدا صلوات

تا تمام الفبا تنقیح عیسیه آمده و او را یکشنبه گویند این تاریخ هم از قبیل مکاشفاتی است که در کتب معتبره مذکور است
 کندنی گفته حروف عربیه غیر محجبه یعنی مفاتیح سو قرا ن جمله حدش هفتصد و چهل و هشت سال میشود هفت سال از این جا
 راست باز در وقت نماز عصر فرو واید و دنیا درست شود و گویند با اگرگ محاشا کنده بعده باقی ماند ملک عجم بعد اسلام
 ایشان با عیسای علیه السلام یکصد و شصت سال بر عدد حروف عجم که فی آن باشد و دولت عدل بخدا آن چهل
 سال است از تنقیح و این بابی و اطلیل گفته نزول عیسای کیون فی وقت طلوعه العصر من الیوم الحمیدی حین تضحی ثلاثه ارباعه ساعه
 و کندنی در کتابه فکر کردان ذکر قرائات کرده گفته که چون قرآن تا نور بر اس حضرت برسد مرادشش صد و نود و هشت سال
 از حیرت است چه ضا و ترو منار بنو باشد و صا و شصت قاله نصر عیسای علیه السلام نزل فرماید و حکم کند میان زمین با دایکه
 خدا خواهد گویم این تاریخ باز یادست سنین کثیر بران گذشته و عیسای نزل نموده پس این کشف صحیح نیفتاده بعده گفته که در
 حدیث آمده نزل عند المنارة البیضاء شرقی دمشق بین هم و دین یعنی حنین من عرفین صفا و تبین مضمین من اصباحا کیفه
 اجتهد الملکین لملته کا نما خرج من یاس اذا طار اسه قطروا زارعه تخر منه حمان کالمولود کثیر خیلان الوجهه و حدیث
 دیگرست منو عام موع الخلق والی الی یاس و الحسمه و فی اثرا ن تیزوج فی الغرب الغرب لوالبا دتیریران تیزوج منها و تلید
 زوجه تنقیح گویند این احادیث در بیان علیه علیه می علیه السلام گذشته لیکن در آن لفظ کثیر خیلان الوجهه نیست یعنی بر
 مبارک و خالهای بسیار باشد همچنین ذکر تیزوج در غرب نیامده و امانت می پس نزد طبهرانی و ابن عساکر از ابو هریره رو
 ست که فرمود انحضرت صلعم نزل عیسای بن ماریکث فی الارض اربعین سنه یعنی چهل سال در زمین بماند و نزد ابن ابی شیبه
 و احمد و ابی داود و ابن جریر و ابن حبان از ابو هریره آمده که انیمکث اربعین سنه ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون و یتبرک
 عند نبینا صلعم یعنی بعده وفات یابد و مسلمانان بروی نماز گذارند و نزد رسول خدا صلعم دفن نمایند و عایشه گفته که گفت
 رسول خدا صلعم نزل عیسای بن مریم فیتقل الدجال ثم میکث عیسای فی الارض اربعین سنه اما ما عدلا و حکما مقتضا ان
 ابن ابی شیبه و احمد و ابو یعلی و ابن عساکر و هم احمد در زهد از ابو هریره روایت کرده که گفت یلبث عیسای بن مریم فی الارض
 اربعین سنه لو یقول للملأ سبیل عسلا سالت و در روایتی چهل و پنج سال آمده و قلیل منافی کثیر نیست و شاید که روایت
 اربعین بالغه که مراد شده و در روایتی نزد مسلم از ابن عمر و هفت سال آمده و در روایت ابن عباس نزد نعیم بن حاتم
 نوزده سال آمده و بعضی جمع کرده اند باینطور که وی وقت رفع بر آسمان سی و سه ساله بود و نازل شود و در هفت سال
 پس این چهل سال شد و چون قلیل منافات ندارد و با کثیر حاجت این جمع نیست گویم رفع او بعد سی و سه سال از عمر
 نصاری است چنانکه در سبب منبه گفته و ثابت در احادیث نبویه رفع او بعد یکصد و بیست سال است چنانکه طبهرانی و حکما
 در مستدرک از عایشه آورده اند که قال فی مرضه الذی توفی فی حیدر لفاطمه ان جریرل کان یعارضنی القرآن فی کل عام
 مره و انه عارضنی بالقرآن العام مرتین اخبرنی انه لم یکن نبی الا عاشر نصف الذی قبله و اخبرنی ان عیسای بن مریم عاش
 عشرين یا تیه سنه و الا را فی الاذاه سباسبه رس السنین و رجاله ثقات و له طرق و تمام بحث در مدت بخت دی در کتب
 لینه و شرح وی مذکور است و این جمع و شک نیست که مکث اربعین عام از حج است و الله اعلم و احمد و ابن جریر و ابن عساکر

[illegible]

فیتخرج ویولد فی مکة حسنا واربعمین ثم میوت ثم یدفن معی فی قبری فاقوم انا وعلی بن مریم بن قمر واحد من ابی بکر و عمر
وعزاه القریطی فی آخر تذکرة الی ابی حفص المیاسی انتبہ فی حدیث عایشة ذکره صاحب کثر العمال بلغیا قال قلت
یارسول اللہ انی اری فی علیش بعد کذا فاذن لی ان ادفن الی جنبک فقال ان لی بذلک الموضع فافیه الاموضع قبر
وقبر ابی بکر و عمر عیسی بن مریم زرقانی در شرح مواهب لدینیہ گفته ذکر ابن عباس کران وفات عیسیه ممکن بالمدینه فیصله
ہناکات یدفن بالحجر النبویہ وروی الترمذی عن عبداللہ بن سلام قال مکتوب فی التوراة صفہ محمد وعلی بن مریم
منہ واخلت فی موتہ قبل رفوعا ظاہر قولہ تعالیٰ انی متوفیک قال لحافظ وعلیہ اذ انزل الی الارض ومضت اللہ المقدر
لہ بیوت ثانیاً وقیل معنی متوفیک اضعک من الارض فخلیہ لابیوت الا فی آخر الزمان وقال فی موضع آخر رفع عیسی وہو
حی علی الصبح ولم یثبت رفعہ وریس ہوسی سن طریق ہر فوتمہ بہ انکوم ابن خلدون از کندی آورده کہ وی گفته وفات عیسی
بہ چہل سال شود وعلی بن مریم و وفات یابد بجانب عمر بن الخطاب من شود واندہ کہ ابو بکر و عمر سیان در پیغبر محشور
شوند تا ہی و ابن ابی و طیل گفته و الشیعہ تقول انه ہوا مسیح مسیح المسیح من آل محمد بن خلدون گوید قلت فی علیہ
عمل بعض المتصوفہ حدیث لاحمدی الامام عیسی ای لا یكون مہدی الامام مہدی الذی نسبتہ الی الشریعۃ المحمدیہ
عیسی الی الشریعۃ الموسویہ فی الاتباع وعدم المنج الی کلام من امثال ہذا یعدینون فی الوقت والرجل والمکان بال
وایتہ و حکام مختلفہ فیمنقض الزمان ولا اثر لشیئ من ذلک فیرجعون الی تجدید رایی منتحل کا تراء من مفہومات لغویہ و
اشیاء تجلیاتیہ و احکام تجویزیہ فی ہذا انقضت اعمار الاول منهم والاخر انتہی گویم شک نیست کہ تعیین تاریخ ظهور مہدی یا
نزول عیسی یا خروج دجال یا جزآن از وقائع و قض کہ اخبار و آثار بوقوع آن در زمان آخر بالا جمال دلالت دارند از پیشتر
نفس خود بکشف یا حساب نجوم یا تخیل و سوہوم یا مفہوم لغت یا احتمال بصوص یا تاویل ادر تحریف کلام نبویست
این باہمہ شود لیکن وقت آن جز عالم الغیب الشہادۃ بیچکی را معلوم نیست و نہ امید علم اوست در آیندہ و مدعی آن
کا ذب مقرر آن خاطی ست و تاویل شیعہ برای حدیث لاحمدی الامام عیسی کا مترجین بحت سمت برای خبر نبوی و تبدل
احکم شرعی ست بکلم عقل کاسد و راس فاسد خود و عصما اللہ سبحانہ و جمیع المسلمین عن امثال ہذا الزلات و اتباع خطوط
الشیاطین من اللانسن ابجہ اجمعین قف صاحب شاعر دین مقام تہذیبی نوشتہ و دران بر جملہ حقیقیہ یاب بود
مہدی عیسی قلد امام ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ و مشبع نمودہ خلاصہ کلام او در اینجا نوشتہ میشود کہ خالی از فائدہ نیست
تسمیہ و این دہنا کلام را بہ تہذیب لطفی دارد کہ پوشیدہ نیست میگوید رج کہ بعض جملہ حقیقیہ دعا کردہ اند کہ ہر یک
از عیسی مہدی علیہا السلام تقلید مذہب امام ابی حنیفہ خواہند کرد و این را بعض شیخ طریقیہ بلاد ہند نیز در تالیف
قاری خود کہ دران دیار شیوع دارد ذکر کردہ اند و بعض متوسمین بعلم از حقیقہ کہ متصد ریسل نیز ازین قول را شہرت
میدہند و بدان فحشہ می نمایند و در مجلس درس خود بروضہ نبویہ تقریر آن میکنند چون ذکر انیخہ من آل کاکار کردم و قال
و ناقل و مقرر او را منسوب بجمل نمودم چون او را انکار من رسیدہ رانست بہ نقیض در حق امام ابو حنیفہ کرد و حاشا
من ذلک اگر امام ابو حنیفہ این را میشنید فتویٰ بغیر یا تکفیر قائل میداد بعدہ بعد مدتی شیخ علی قاری ہروی نزول

کلمه مشرفه را بر تالیفی درین باب اکتف شدیم که ناشی از مشرب لوری فی غریب لم یسک نهاده مروی این قول را نقل کرده
 بران روشنی کرده و قائل اجاهل و امانده پس این کتاب را بمجلس مدعی فرستادیم و مجری خوانده شد و میان ملائذ و خود
 رسوا گردید پس کلام علی قاری در اینجا باختصار نقل میکنیم زیرا که بر قبول عوام حنفیه اعون است چه آنها جمود دارند بر بقول
 اهل اندام و حج و اگر چه متعلق ببقعه نباشد قال رحمه الله تعالی و لقد عارضنی فی هذه القضية یعنی سنته التقبیل المذکوره من
 سوعارین الفضیلة بالکلیه و برز نقلاً مما کتب فی قفالد قاتر یقطع بطلان حتی ذوالعقل القاصر و موخه منقول من کتاب
 جمہول قد صرح الامام بن الہمام بعدم جواز النقل من غیر الکتب المتداوله سوار العلوم الاصلیة و الفرعیة ثم ان رکاکت الفلم
 و مہانیہ تدل علی بطلان معانیہ بعدہ ذکر تلمذ حضرت بابی حنیفہ تا پنجاه سال و بعد و قاتلش تعلم شرع از قبر او تا پانزده سال
 و آموختن حضرت بقشیری علم ابو حنیفہ بازل الی تا سی سال و تعلیم نمودن حقائق و دقائق بوی تا آنکه قشیری هزار کتاب
 کرد و مریدان قلماند و او بسیار شدند کرده و گفته که قشیری جمله کتب خود در صندوق نهاده از دست مریدی در چرخ
 بیفتاد و از وی دست برآمده صندوق را گرفت و گفت من بر حفظ امانت شیخ سوگند می کنم قشیری گفت سردران آنست که قشیری
 قیامت چون حال بر آید عیسی نزول کند و انجیل نزد او بزنند وی تلاش کتب شرع محمدی کند و در تمام دنیا کتاب
 یافته نشود و عیسی دعا کند جبریل آید و گوید که بر نهز چون برو داین صندوق ابو القاسم قشیری را که در آنجا صندوق
 گرفته کتب آرد و شرع را باین کتب بنده کند و جبریل گوید ابو القاسم باین تنبہ از رضای والدین رسیده کنانی کتاب نیست
 المجلسا مطعنا و علی قاری این حکایت را بطولها و الفاظها ازین کتاب نقل کرده و گفته لایحقی ان هذا مع رکاکت و لحنة کلام بعض
 الملحنین الساعین فی فساد الدین بعده و در حفظ او بدلائل ساطعه نموده و گفته فبطل قول القائل و کفر فیما اظهر لایسا فیما
 ابرز بالنسبة الی نبی الله عیسی علیه السلام و من قال بسلبت کفر حقاً کا صرح به السیوطی فانه النبوی لایسب عنه و صرح
 النبوة فی حیاته و لا بعد موته و قد صرح السبکی ان عیسی حکم بشریة نبینا بالقرآن و السنة و قیس را بعد نزول وحی الہی آید
 در حدیث انوار بن سمان تردسم و غیره آمد و قتل عیسی الدجال عند باب الشرقی فینا هم کذلک و اوحی الله تعالی
 عیسی بن مریم انی قد اخرجت عبداً من عبادی لایدان ملک یقتلکم ثم یحرز عبادی فی الطور احدیت و ظاهر آنست که آورده
 وحی بمسوی او جبریل علیه السلام باشد بلکه همین یقین داریم و در آن ترد و نمیکنیم چه جبریل سفیر خداست در میان انبیاء علیهم
 و فرشته لو گیر برای این کار معروف نیست ابو حاتم در تفسیر خود آورده انه و کل جبریل و کتب بالوحی الی انبیاء و الکر بر
 عامه مشهور شده که نزول جبریل بمسوی ارض بعد موت رسول خدا صلعم نشود و بی اصل محض است و در چند حدیث
 نزول و بر زمین آمده چنانکه حضور او نزول است بر طهارة و لیللة القدر و نزول منع و دجال از دخول کرد و مدینه و جبرائیل
 از مواقع و از حفاظ ابن حجر پرسیده بودند که عیسی علیه السلام ترد نزول حافظ قرآن و سنت نبویه باشد یا تلقی آن
 از علماء وقت خود کند گفت درین باب چیزی منقول نشده و لا تلق مقام عیسی علیه السلام آنست که تلقی آن از
 رسول خدا صلعم کند و مطابق آن تلقی در وقت حکم کند زیرا که وی در حقیقت خلیفه اوست انتہی علی قاری گفته راجع
 ادرست سنت را از آن حضرت صلعم بطریق مشافهتہ بغیر واسطه یا بطریق وحی و الہام و از ابو مریرہ مروی است که

چون می‌انکار روایت احادیث کرد و مردم بروی انکار کردند گفت لمن تزل عیسی بن مریم قبل ان اموت الله
عن رسول الله صلعم فیصدقنی لیس قول می‌فیصدقنی دلیل بر آنکه عیسی عالم جمیع سنت نبی صلعم باشد بدون احتیاج
افعال و از احدی از امت تا آنکه ابو هریره در تصدیق سموع خود از آنحضرت صلعم محتاج تصدیق و تترکیه او شده انتهی
کلام و بهیونی غایبه التفاسیر بلکه از ان الاشاعره و قد خصنا لخصه عبده علی قاری تقلید هر سکر را با ابو حنیفه نیز یاد داشته
رذکرده و مقرر نموده که وی مجتهد مطلق باشد صاحب شاعره گفته و این مخالفت چیزی است که از فتوحات گذشته که
مهدی قیاس انمیداند و اگر میداند برای اجتناب از ان میداند پس می‌تواند حکم کند مگر با قائل ملک مسدود که او تعالی بسو
او فرستاده باشد و نوکست الشرع المحمدی الذی لو کان محمد صلعم حیا و رفعت تلك المنازله لم یکم فیها الا حکم الهی
فیعلم ان ذلک هو الشرع المحمدی فیجوز علیه القیاس مع وجود المخصوص التي نسخها الله ایا ما دانه قال فی صفة یقفوا اثری
لا یخطئ لغرضه ان متبع لما شرع انتهی کلام الفتوحات و برین تقدیر مهدی مجتهد نباشد چه مجتهد حکم میکند بقیاس
بر وی حکم بدان حرام بود و نیز مجتهد خطا میکند و وی خطا کند چه معصوم است در احکام بشهادت نبی صلعم و این معنی
بر عدم جواز اجتهاد حق انبیا علیهم السلام و بهو التحقيق انتهی کلام الاشاعره گویم انچه از احادیث صحیحیه ثابت میشود پس قدرت
که هر یک عیسی علیها السلام حکم بشرع محمدی کنند و این تفاسیل که تعلق آن از عمار وقت نمایند از آنحضرت صلعم یاد و جی
و الهام هیچ وارد نشده پس تعمق در امثال این امور که ایشان مجتهد باشند یا نه از قبیل خوض لا طائل و فصول کلام است
که اهل علم از طرف شارع بدان مامورینند و ظاهر آنست که قرآن کریم که اعظم حجج رب العالمین و اکرم معجزات رحمة الهی است
و سنن نبوی که در کتب صحاح و سنن و معاجم و مسانید بدون است و در حدیث در حق آن وارد شده و اوتیت القرآن و شبه
معه و تأیید قیامت باقی است و در اکثر بقرع ارض میسر و موجود مهدی و عیسی علیهما السلام را در عمل بشرع خاتم الانبیا
کافی در وانی شونده حاجت تعلق از علما افتد و نه ضرورت اجتهاد زیرا که لصوص کتاب سنت کفیل احکام جمله حوادث حال
استقبال است مهارت و عجمی بایده تا حکم حادثه ازین بر دو حجت نیر برآرد و آنکه گفته اند که تلقی سنت بالمشافهه آنحضرت
کنند محتاج سند صحیح مرفوع است چه آنحضرت صلعم بعالم آخرت رفته شافیه یعنی چه آری تلقی بوحی یا الهام الهی حبی وارد
که انچه در و این سنت امروز بدون مستند در ان روز عیسی مهدی را بوحی الهام بران مطلق نمایند و اگر را و نبشافه مستفاد
از قبر نبویست پس این همان تعلیم خضر از قبر ابو حنیفه شد علاوه آن پیغمبر روایتی ضعیف هم نیامده که این بزرگواران التجار
مقدس یا قبر مطهر وی صلعم خواهند کرد و قطع نظر از ان سکونت و ماندن بود و میسر و عیسی علیهما السلام در بیت المقدس باشد
مدینه از انجا مسافت بعیده دارد و این مسافت استفاده از قبر صورت نمی‌سند و پس انچه نود و تدریخا مطهر میسر شود
ظاهر لصوص است حاشا با حکام قرآن موجود و بین الخلق و سنت موجود و میان ان اسلام است و لا غبار علیه و لا شبهه
و الله اعلم و عبده صاحب شاعره سیزده چهارده وجه عقیدیه و تقلیدیه فقیهیه و در رد حکایت خضر و تقلید ابو حنیفه سخن محمد
و عیسی علیهما السلام ذکر کرده حاجت ایرادش درین مقام نیست که از قبیل نریان جمله حنفیه و سفوات سنن و تقلیدیه
ست و این ششم مقلده استحقاق جواب التفات خطاب از انده کدام بلا و آفت است که بدولت این تقلیدات و تاویل

در اسلام واقع نشده این همه فتن و مفساد که می بینی و این همه منکرات و شناخ که میشنوی همه بطفیل تقلید را از رجال قنابیل
 انصوح و صرف آن از ظاهر وی است بغیر الله ما یشاؤ یکم مایه حدوث تقلید نه است انتساب هر طائفه بسوی عظمی از عظام اسلام
 بعد قرون شده و اما باینچیز شده باقرار مقلد و از آثار قیامت است و در وی بچران انصوح و اجتهاد الاخذ و الاطاعه و وجه استیفا
 است و در هر قرن جمعی از اهل علم و اهل حق بعد از فتن آن تحریر و تقریر و مناظره بلکه مباحثه پیرداخته اند و اهل یومنا و اهل یوم دین
 اما گوش شنوا و چشم بینا کجاست و کان امر الله قدرا مقدور را شاع گفته ثم ان بهولاء البهله لفرط تعصبهم و عنادهم لبس سطح
 نظرم الان تفصیل بی حقیقه و لویع الاصل و لویع ایدی لی الکفر و لبس عندهم علم بفضائل البهتة التي الفت فیها الکتاب فی رضوان الکتاب
 و الاقرات التي لا یرضایا الله و رسوله و لا ابو حنیفة لعنه و لیس معها ابو حنیفة لافتی بکفر قائما و فی فضائل بی حنیفة المقررة
 المحررة بکفایت لجمیع لا یمتاج فی اثبات فضله الی الاقوال الکاذبة المقررة المودیه الی تنقیص الانبیاء انتهى گویم علومی مبالغه که
 باخصوص حنیفه را و باره اثبات فضل بلکه تفصیل ابو حنیفه روح برانند دیگر است مقلدان مذاهب شافعی و احمد و مالک و حنفیت
 اگر کتب مولفه در مناقب چهارم جمعه بدین حال از تکلفات و مبالغه بی اصل نیست ابو حنیفه فضل و وجود در قرون ششم
 لها با شیخ و همچنین نموده راجع کم است که احتیاج تفصیل فقها و بر سنت نبوی که موجب تنقیص شأن فیع انصوح شارع صلوات
 عارض حال گردد و محتجی که خلف است با سلف است و انچه نشان باید و تذکر آنها بر حمت و غفران شایه کفایت میکند این همه لاد
 و قلاقل چرا و این همه جوهر بر تفریح فقهار و شو و شوق سو که مفضی بتوین و ذکر کتاب بر این سنت میشود یعنی چه حق تعالی
 مسلمانان را عقل سلیم بخشد و از رنبری و یوسلیم دارد و بعد صاحب شاع گفته عجایب نیست که قهستانی را با وجود
 فضل و جلال چیز ازین باب واقع شده و در شرح خطبه نقایه گفته ان عیسی الذی اترل عمل مذاهب بی حنیفه که مذکره فی انصوح
 الستة و لیت شعری ما الفصول الستة و الدلیل علی بطلان القول فان الله وانا الیه ارجعون علیک اتباع الستة الخرافاتنا حزن
 و حزن من الایسوار و الاراد و حنة من سهام الشیطان المرید و یا کذا الاثر فی مثل هذه الترات الباطلة و دوع التعصب فان به
 عظیم من ابواب الشیطان الرحیم اللهم انفعو ذبک من شر الشیطان و فتنه و فتنه و نقیة و نسائک المتوفیق لما تحب و ترضی انتهى
 کلامه گویم قهستانی تنها بدین و رطه گرفتار نیست بلکه دیگر شایخ حنیفه هم بادی و مدوش اند قیم حنیفه صاحب فخر گفته
 الی ان حکیم مذموبه عیسی علیه السلام بنادیل علی امر عظیم اختص به من بین سائر العلماء العظام انتهى لیکن در و محتار گفته ترجع فیہ
 القهستانی و کانه اخذ ما ذکره اهل الکشف ان مذموبه آخر المذاهب لفظا عاکل لادلیل فی ذلک علی ان نبی الله عیسی حکیم
 بمذاهب بی حنیفه و ان کان العلماء و جوین فی زمنه فلا بد له من دلیل و لهذا قال السیوطی فی رماله سما بالاعلام ما حاصل ان
 ما یقال انه حکیم مذموب من المذاهب الاربعه باطل لا اصل له و کیف یظن نبی انه یقلد مجتهد راسع ان المجتهد من احاد هذه
 الامة لا یجوز له التقليد و انما یکلم بالاجتهاد او بما کان یعلمه قبل من شریعتنا بالوحی او بما تعلمه منها و هو فی السمار و
 ینظر فی القرآن فیفهم منه ما کان ینفهم منها و انما یقتصر السبک علی الاخر و ما یقال ان الامام المهدی یقلد ابو حنیفة
 رده علی القاری فی رسالته المسماة بالشیخ لوردی بنی مذموب لمدی و قریبها انه مجتهد مطلق و روقهها ما وضعه
 بعض الکذابين من قصه طویله و هذا کلام باطل لا اصل له و لا یجوز حکایته الا لردہ كما اوضحه الاصحاب و انما عرانی

گویم و ازین قبیل است غرض اینست که این مبارک سال طاعت ربنا اعداد اول علی بن ابي طالب و خلیفه و اگر چه صاحب شیه شامی یعنی ابن عابدین تاویل سخن این بیت نموده اما دل فقیر از ضمنش در تعلق است و صحبت است با و استوار این مبارک محدث نظر است حق آنست که این قسم سالغات و انحرافات از اتباع مذاهب اجماع در حق آمده اند و بهر جهت و نوع شده است نه با تمسک به ضعیف نیست **وقف** در رساله حشره گفته که بعد از انفصال مقدس و جلال حضرت امام مهدی و حضرت سکر علیهما السلام در آن بلاد سیر فرمایند و بلا کشیدگان و جلال پادشاهان در جلال ایشان تسلی و بهر دو نقصانهای بود ایشان را بغایات و انطاف تدارک کنند و حضرت عیسی حکم بقبل خضر و شکستن چلیپا و قبول نکردن خیز و کفایت و تکلیف بقبل اسلام بیان فرمایند چون غایات الهی در جمیع بلاد اسلام پیچ کا فرغانه و تمام زمین نور عدالت حضرت مهدی منور گردد و بیخ و بنیا و ظلم و فساد برکنده شود و همه دمان سرگرم طاعت عبادت باشند مدت خلافت ایشان هفت سال باشد و سال یازده سال باشد و ظاهر آنست که هفت سال با فراغت است و سال هشتم در زنجیر جنگ جلال پادشاهان سال نهم بمصاحبت حضرت عیسی علیه السلام باین حساب عمر مبارک ایشان چهل و نه سال میشود و درین اثنا حضرت امام مهدی بر تخت پیوسته شوند و حضرت عیسی بر ایشان نماز گذارند و درین کلمات بعد ازین جمیع جهات و رتق و فتق امور بدست عیسی علیه السلام مسلم شود و در آن حال حالت نیکتر باشد و درین اثنا از جناب الهی بایشان وحی رسد که من بندگانی از پیدایش خود می آریم که هیچکس را بایشان مقاومت برنخیزد پس بندگان مخلص مرا بکوه طور پناه بده حضرت عیسی در قلع که حالا بکوه طور قائم است نزل فرمایند و جمیع اسباب جادو و تمیز پراخت نمایند که درین اثنا قوم یا جوج و ماجوج جدا کنند و بیرون آیند و ازین حال خروج ایشان در باب آینه صحت تحریری یا بد **وقف** شوکانی در توضیح بعد از کرا حدیث آورده در عیسی بن مریم گفته فنده تسعة و عشرين حدیثاً تنضم اليها احادیث آخر ذکر فیها نزول عیسی علیه السلام منماها ما هو مذکور عن احادیث الدجال منماها ما هو مذکور فی احادیث المنتظر و تنضم الی ذلك ایضا الآثار الواردة عن الصحابة فلهذا حکم الرفع و لا مجال للاجتهاد و ذلك فیهما عن ابی هريرة عن عبد الله بن ابی شیبة و منها عن ابيضا ذکره فیه و منها عن ابن عباس ذکره فی اکثر و منها عن ابيضا ذکره فیه و منها عن عبد الله بن عمر ذکره ابن ابی شیبة و منها عن ابن مسعود ذکره فی اکثر العمال جمیع ما سقناه بالغ حد التواتر کما لا یخفی علی من در فضل اطلاع فتنه جمیع ما سقناه فی هذا ان الاحادیث الواردة فی المذهب المنتظر متواترة و الاحادیث الواردة فی الدجال متواترة و الاحادیث الواردة فی نزول عیسی متواترة فی المذهب کفایة لاین هراية انتهى کلام گویم شوکانی این رساله در شش نوشته و اخبار و آثار که بدان اشارت نموده غالبش درین کتاب بتفصیل ابواب مفصول مذکور است و کاتب حروف نقل سال مذکور از حدیده در شش هجری بمقام خود در سفر مبارک حج گرفته و باشد التوفیق **باب ششم** در بیان خروج یا جوج و ماجوج و این نیز یک از شرایط عظیمه قریب قیام ساعت است خروج ایشان در عهد حضرت روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام اتفاق افتاد قال الله تعالی یا ذوالقرنین این جوج یا جوج فی الارض و قال تعالی فی سورة الانبیاء حتی اذا تحت یا جوج و ماجوج و هم من کل جنس منسلون و نمود رسول خدا صلوات الله علیه حتی تحول عشر ايات طلوع الشمس من مغربها و الدابة و یا جوج و ماجوج و نزول عیسی بن مریم

و طهور المبدی و ثلاث حشرات و نار کج من مقررند بن میان احدیث اخرجه ابن ماجه عن حذیفه بن اسید و احادیث و اردو
 در باره ایشان بسیارست و درین حدیث ترتیب قوی این ده آیه ذکر کرده و کلام دریا جوج و ما جوج بذیل چند فصل نوشته
فصل اول در میان نسب ایشان در آن اقوالست یکی آنکه بنی آدم انداز اولاد یافت بن نوح و دسب غیره چون جرم کر
 اند و بسیار متاخرین بر آن اعتماد نموده دیگر آنکه ترک هستند قالد الضحاک و بعضی گفته که یا جوج از ترک اند و ما جوج از اولاد و کعب گفته
 اولاد آدم اند و بنی نوح از جوی بلکه آدم بخواب رفت و او را احتلام شد و نطفه او بجاک آید و بنی نوح از آن یا جوج و ما جوج متولد شدند و
 را در کرده اند بآنکه احتلام بر اینها جاریست و جواب داده اند که منقذ رویت جماع در نومست نه احتلام صرف که برادر
 از اندام باشد پس محتملست که نقطه دفعی مار شده باشد و این همانست چنانکه بول کردن طایزست عافظ ابن حجر در مستح الباری
 گفته الاول هو المقعد و اما فاین کانو حین الطوفان نووی در فتاوی گفته یا جوج و ما جوج از اولاد آدم اند و غیره جوی نزد جماع علیا
 پس برادر یا باشند از طرف پدر حافظ ابن حجر گفته این از احدی از سلف جز کعب اصبار مروی نیست حدیث مرفوع را و
 انهم من نریته نوح و نوح بنی شیمه از نریته جویست و ابو هریره مرفوع آورده که ولد لنوح سام و حام و یافث فولد لسام العز
 و فارس و الروم و ولد لحام القبط و البربر و السودان و ولد لیافث یا جوج و ما جوج و التکرک الصقالیه حافظ گفته درسته
 ضعفست در سیره حشریه گفته اینها بنی آدم اند از اولاد یافت بن نوح ملک ایشان در اقصای بلاد شمالیه بیرون از صفت
 اظلمست و جانب شمال ایشان دریای شورست که آب و بسبب تنگت بر و چندان غلظت دارد که گذار کشتی در آن
 نیست شرق و غرب ایشان دو کو عظیم بسیار بلند مانند دیوار که راه براندن نرود آمدن ندارد از آنجا یارسته اند و بطریق
 ایشان ناسته است نزدیک میشوند چنانکه در میان ایشان فاصله قلیل باشد و اسکندر ذو القرنین آنرا بدیوار آینهی که بلند
 باطله هر دو کوه و عرضش شصت ذراع باشد بگذراند و این جهت است که گفتن و کانفتن آن مشغول میشوند اما حق تعالی
 بعد و حفظ خود شبانه بدستور اول راست میگردد و در وقت حیات جنات بنی اسرائیل بقدر سیاه حلقه دو انگشت یعنی
 نر انگشت و انگشت شهادت رفته افتاده بود و لیکن هنوز با اینقدر نرسیده که بنی آدم توانند برآمدن و زواری این دیوار شکسته
 شود و بیرون آیند **فصل دوم** در ذکر حلیه و سیرت ایشان ابن ابی حاتم از طریق شیع بن عبید از کعب و رده که گفت
 ایشان سه صفت اند صنفیست که اجسادشان همچو ارزست بفتح بخره و سکون را و زای همچو آن درختی بسیار بزرگ باشد
 در بنایه گفته همچو شجر الارز من خوشب معروف و قیل شجر الصنوبر استی و در صرح گفته از زواری برنج و از زواری بخت
 از زن و از زواری بالسنکین درخت صنوبر استی و صنفیست که چهار ذراع در چهار ذراع است و صنفیست که گوشه های خود
 می گسترانند و یکی را الحاف همسازند و در حدیث حذیفه هم مانند آن آمده و هم حاکم و ابن ابی حاتم بطریق ابن بجوزی
 ابن عباس آورده که یا جوج و ما جوج یک شب در دو دو شب بزرگ و طول ایشان بیست و شش شبر و قدیر و از قتاده آمده که ایشان
 بیست و دو قبیل اند و ذو القرنین برست و یک قبیل بنای سد کرده و یک قبیل از ایشان غائب بود و بغیر گرفته و هم
 الا ترک پس باقی ماندند ترک را حاطه شد و اخرجه ابن ابی حاتم و ابن مردویه از طریق سدی روایت کرده که گفت
 ترک سریه از سرایای یا جوج و ما جوج اند غائب بودند که ذو القرنین آمده سد بست و ایشان خارج ماندند و مطهر

از خالدين بن عبد الله بن حرملة از خاله وی مرفوعاً آورده که انکم تقولون لا عدو وانکم لا تزالون تقالون عدوا حتی تقالوا
یا جوج ویا جوج عراض الوجوه صفار العیون صهب الشحور من کل حدیب یسلون کائنات و جهم الحیان المطرقة یعنی پنهان و پنهان
کو یک چشم سرخ سوی باشند گویا و نامی ایشان سپهر بارش شسته است در صراح گفته ترس مطرق و حیان طرقة التي بطر
بعضها فوق بعض کالنحل المصفوفة یعنی تو بر توانستی در اشاعه گفته و این موی است که ترک قبیل از ایشان است و صحنه
سیان حمرت و سودا باشد یقال رجل صهب امراه صهباء تهی و اما سیرت ایشان پس این جهان در صیح خود از این مسعود
مرفوعاً آورده ان یا جوج ویا جوج اقل یا تیرک حدین صلبه لافس الذریت یعنی یکی از ایشان کمتر از هزار اولاد صلبی خود نمیگذرد
مراد کثرت نسل ایشان است و سنائی از روایت عمرو بن لوس عن ابی مرفوعاً آورده که ان یا جوج ویا جوج یکا سون یا ایشان
ولا یوت رجل منهم الا ترک من ذریته الفاضل یعنی کثیر الجماع اند از زمان و لهذا اولاد بسیار پیشود این ابی حاتم و ابن مردویه
روایت کرده که ان یا جوج ویا جوج لهم نساء یکا سون یا ایشان و او شجر یلقون شایا و یحیی یعنی گویا درخت اند از برای بارند چندان
میخواهند و حاکم و ابن مردویه از طریق عبد الله بن عمرو آورده اند ان یا جوج ویا جوج من ذریه آدم و در اینم ثلاث اعم و در این
منهم رجل الا ترک من ذریته الفاضل و طبرانی و ابن مردویه و بیهقی و عبد بن حمید از ابن عمر بخوان روایت نموده و زیاد
کرده که آن سه را تاویل می نمایند است هم عبد بن حمید بن صالح از عبد الله بن سلام مانند آن آورده و ابن ابی
حاتم از عبد الله بن عمرو روایت کرده که گفت اکبر من الناس عشرة اجزاء فثلاثة اجزاء یا جوج ویا جوج و جز سائر الناس
یعنی من است که جز و اندک جز و از آنجمله یا جوج ویا جوج اند و یک جز باقی مردم و در خبر مرفوع آمده ان یا جوج ویا جوج
الشکل یوم یعنی هر روز سدر را می کنند تا بر آیند ابو هریره مرفوعاً روایت کرده الشکر یفرق کل یوم حتی اذا کا ووا یخرفون
قال لیس علیهم رجوعاً فخرقونه غدا فیجیده الله کاشد ما کان حتی اذا بلغ مدهم و اراد الله ان یجیبهم علی الناس قال الذی
علیهم رجوعاً فخرقونه غدا ان الله تعالی و استثنی قال فیرجون فیجیدونه کینه حین نرکوه فیخرفونه علی الناس احدث اخرجه
الترمذی حسنه و ابن حبان الساکم و صحاحه یعنی سدر هر روز می کنند تا آنکه چون نزدیک بخورق و میشنوند کسکه برایشان
حاکم است میگوید بر وید و بر گردید فردا خرق خواهد کرد و او تعالی آنرا سخت تر از آنچه بود می سازد تا آنکه چون بدست
خروج خود برسد و اراده الهی بهجت ایشان بر مردم شود حاکم ایشان بگوید بر گردید فردا ان شاء الله تعالی او را پاره
خواهد کرد و استثنای کند پس بر گردند و آنرا روز فردا بر شکلی که گذاشته رفته بودند بیابند پس سدر را شکسته و در
آیند بر مردم حافظ ابن حجر گفته اخرجه الترمذی و ابن ماجه و اسحاق و عبد بن حمید و ابن حبان کلهم عن قتاده و رجال بعضهم
رجال الصیح ابن الجری گفته درین حدیث سه آیت است یکی آنکه حق تعالی ایشان را از حفر سدر روز و شب منع کرد
و باز داشته و دوم آنکه منع کرد ایشان را بر آمدن بر سدر و زبان و آلات حفر و خرق و این را الهام نکرد و این کار بایشان
آموخت یعنی با آنکه در احوال ایشان آمده است نزد و بهیبت که اشجار و زروع و غیره آلات میبارند سوم آنکه باز داشته
ایشان را از گفتن استثنای ان شاء الله تعالی تا آنکه وقت محدود برسد حافظ ابن حجر مرفوعه در وی است
ایشان اهل صناعات و اهل ولایت و سلطنت و رعیت که اطاعت من فوق خود میکنند بوده اند و در ایشان کثرت

که خدا را پیشانسد و اقرار بقدرت و مشیت او میکند و بخیال این کلمه بر زبان حکم ایشان بیباخته رود و معنی آن نشسته
باشد و مقصود که برکت این کلمه است حاصل گردد بنده برای هر یکی ازین دو احتمال حدیث آورده و گفته که ترمذی بن حنبل
از طریق کعب بن جراح حدیث ابو هریره آمده و در آن گفته است فاذا اجاز امر الله القی علی بعض السنتهم ناتی غدا
شاء الله تعالی فتنرغ منه و نرذ این روید از حدیث حدیث ما شد حدیث ابو هریره آمده و فيه فیصحبون و هو اقوی منه
بالاسم حتی یسیر علیهم حین یرید الله ان یبلغ امره فیقول المؤمن فدا فتنه الله فیصحبون ثم یفقدون علیه فتح احدیث
و سنده ضعیف استی کلامی که حفظ و حاصل این احتمال لغا استثنای بر زبان یکی از ایشان است و این اقوی است و احتمال اسلام
او در آن یکی از ایشان چنانکه روایت بر آن دلالت میکند نیز است و روایت نعیم بن حماد از ابن عباس فو مار و اول یکنیز و لفظ
ایست یعنی الله یعنی اسری بی لی یا جوج و ما جوج فدعوهم لی دین الاسلام و عبادته فابوا ان یصحبونی فممن فی النار من عصى
من آدم و ولد له یسیر کما هو و یضی کذا فی الاشاعه فصل سوم در بیان خروج و افساد ملک یاجوج و ماجوج مسلم از حدیث
بن مسعود در حال خروج ایشان بعد از ذوال قتل و بر دست عیسی علیه السلام و غیره آورده که فرمود ان حضرت مسلم ثم یاتیه یحیی
عیسی قوم قد عصمهم الله من الدجال فیسبع و یوحهم و یجهم بدجهم فی البخته فینهاهم کذلک ذوالی الله الی عیسی ان قد اخرجت
عباد الی لایدان لاحد بقا لهم فخر عباد الی الطور و یبعث الله یاجوج و ماجوج فخر یخرجون علی الناس فینشغون لمار یجلبون
منهم فی حصونهم و یضمون الیهم مواشیرهم و یشربون میاه الارض حتی ان بعضهم یمس بالنهر فیشربون ما فیه حتی یتروکوه سببا حتی
ان من یمرن بعضهم لیک انهم فیقول قد کان ما هنا ماء مره حتی اذا لم یبق من الناس احدا لا اخذ فی حصن و مدینه و یرون
بحیره طبریه فیشربون ما فیهما و یمزجهم فیقولون لقد کان بهنده مره مار و یجهر عیسی بنی الله و اصحابه حتی یموتون اس الثور و اس
الحمار احدهم خیر من ثور و یبارحهم کل معنی انک عیسی علیه السلام وقت خروج ایشان یوحی الیهم مع مسلمانان بکوه طور متحصن شود و
ایشان را آمده آبش را دریابوشند و آنرا خشک سازند و موسی را بخورند و از قوت رزق سرگاو و خر بهتر از صد باره نر و مسلمانان
باشند در سال هجده نیز گفته مثل موضع بیرون آیند و از هر طرف هجوم آرند بخو طبعه و حصن از دست ایشان مانده و در قتل و غارت
پیش باک نکنند و نیز گفته کثرت ایشان بحدی است که جمع اولین ایشان بر یکجه طریقه چون برسند امش را بنوشند و خشک
و بجه طریقه چشمه است در طبرستان ربع است هر طرف او بقدر صفت کرده یا ده کرده و آبش بسیار عقیق است و چون جمع
ایشان برسند گویند شاید وقتی اینجا آب بوده باشد و همین کثرت با انواع ظلم از قتل و نهیب اسرو بی ناموسی و عذابهای
شدید و آدم خوری و غیره مشغول باشند و همین صفت در ملک شام بیانند چون آنجا بر گشتند که درین کسی را از ادیان
نگذاشتیم بیاید تا خلقت آسمان را نیز بکشیم باین اراده تیر را بجانب آسمان پراسانند حتی تعالی آن تیر را با رنگ خون آلود
و اسپر نمازد و چون اینحال رسانند کنند خوشدل شوند که حالا غیر ما هیچکس نمانده استی گویم در دایه آمده مسلم و غیره فینقولون
قد قتلنا من فی الارض منهم فلقول من فی السماء فیرمون بنا هم الی السماء فترجع الیهم مخضوبه و ما فی روایت ثم یمزجهم حتی
تم یجلی السماء فترجع الیهم مخضوبه و ما لبلا و لغتند غیر بنی الله و اصحاب الی الله فیسل علیهم النخف فی رقابهم و فی روایت
دو و کاخف فی اعناقهم فیصحبون موتی فتنرغ احداه لا یسمع لهم حس فیقول المسلمون الاربل یشتري لنا نفسه فتنظر

ما قبل هم العدد و فیه در جل منهم محسبا لنفسه قد و طنها علی انه مقتول فینزل فیجذبهم موقی بعضهم علی بعض فینادی یأیدون
المسلمین لا البشیر ان الله عز وجل قد کفاکم عدوکم فخرجون من بلدینهم و حصونهم و یسرعون سواهم فیکون لهما مری الا یومهم
فتشکر عند حسن بالکثرة عن شیء حتی ان دواب الارض لستم تشکر لکراس لحوهم و دماهم و یسبطون الله عینی صحابا الاله
فلا یجدون فی الارض موضع شبه الاولاء و همهم و منهم فیه و ان الناس یقنعون الله فیبعث الله رجلا یموت
عبره فتصیر علی الناس غما و خانما و یقلع علیهم الرکة و یحشف باهم بعد ثلاث و قد قدت جفتهم فی البحر و فی رواية فیرغب فی الله
عینی اصحابه الی الله فیرسل علیهم طیلا کاعناق البخت فتملکهم فطهرهم حیث شاء الله تعالی و فی رواية فترمیهم فی البحر و فی رواية فی
النار ثم یرسل الله علیهم مطرا لیکون منہ سبیت مدرولا و یزججسل الارض حتی یرکها کالزقة ثم یقال للارض انی شرک و یرید
برکاتک فیرمیذکاکل العصاة من البر انما و یستظلون بظہنها و یوعد المسلمون من قس یاجوج و ماجوج و لنشابهم و انترسبهم سبیل
حاصل معنی این حدیث آنست که ایشان را بکوبند و اهل زمین را قتل کردیم اهل آسمان را هم بجشیم و تیر خود بر آسمان اندازند و از کجا
از زمین بخون باز گردد برای ازایشن فتنه و عیسای اصحابی و دعا کنند و در گردن ایشان نعلف یاد و در آید که از آن مرگ است
بمیرند و جسی از ایشان مسعود نشود و توقف و دی را گویند که دینی شتر و بر میباشند در رساله حشریه گفته بهاری که در
نرا نعلف گویند و آنجانب است که دینی یاد گردن میشن آید و در اندک است بدست و طاعون هلاک سازد و انتهی و مری از مسلمانان
جان خود بر قتل نهاده برای دریافت حال ایشان بر آید و مرده یافته اند که خوشی با دای مسلمانان شمارا و تعالی نفایت کرد
از شما و شمس شمارا پس از شهر با و قلعها بیرون آیند و مویشی خود را بچیدن بگذارند و جز گوشت اینها چرا گاهی نباشند و جان
گوشت و خون ایشان خورده فیل فربه اندام شوند و عیسای اصحابی و فرود آید و یک شب زمین خالی از ششم و بد بوی ایشان
نیاید و مردم از آن گزند یا بند و از او تعالی دعا کنند حق تعالی برایشان با دای سستند که غم و دغان آرد و توده خاک
را بر کند و گزند ایشان را بعد سه روز و زور کند و جیفه یا جوج و ماجوج را در کجا بکنند یا پرندگان که همچو گرده های شتر باشند
بفرستند و ایشان این چینه را برداشته آنجا که خدا خواهد بیند از نند یا در کجا بکنند در رساله حشریه گفته حق تعالی جانوران
پرند و دراز گردن و دراز جثه بفرستد که آنرا در عرب عتقا گویند آن جانوران بعضی ایشان را بخورند و بعضی دیگران را
در جزایر و در آب شور و دریا بکنند و انتهی و درین روایت سناعات نیست زیرا که بحر و زقیامت افروخته شد آتش گردد
و بعد برای دفع خون و زرد ابرشان باران آید تا چهل روز و هیچ خانه صوف و شست نماند که در آن نخ و وزیر میباشند
همچو زلفه ساز و زلفه معنی آئینه است که آدمی در آن روی و صفات خود را ببیند در رساله حشریه گفته هیچ مکان بچینه و خام هیچ
خرگاه و خرد خسر پوش نی بکشدین نماند و این باران سبب فور برکات و کلان روییدگی ناگردد و انتهی و زمین را حکم شود که
نم و برکت خود بسیار و کند و زماعتی از یکیل نارسید شود و زیر برگ و سایه گیر مرد و کلان زمانه و وقف دوست در رساله حشریه
گفته آسایش رود و هر که مردگان آرزوی زندگان کنند و بر روی زمین غیر اهل یان نباشند و کینه و عداوت از دل بر میانند
و همه مصروف احسان و طاعت شوند و درندگان و ماران مردم را ایدانند و انتهی و مسلمانان تا هفت سال گمان قیامت
یا جوج و ماجوج را بجای میسوند در رساله حشریه گفته و این حالت تا هفت سال بر وجه کمال ماند و بعد از آن با

سید مرتضی و طاعت لوازم شریف و نفسانیت ندک ندک ظهور کرد و این همه در عهد مبارک حضرت عیسی علیه السلام بود
 آید و مقام حضرت عیسی در دنیا چهل و پنج سال باشد و ایشان کجاست و فرزندان برای ایشان تنگ نشوند بعد از آن است
 حضرت عیسی سفر آخرت گیرند و در دره مطهره سنه حضرت پیغمبر صلواتی فرود آمدن و قف اختلافت کرده اند و از آنکه اشتقاق
 یا جوج از کدام ماده است بعضی گفته اند مشتق از ایچ النار است ایچ نار الهیاب و فرونگی است و بعضی گفته اند از اجته
 بعضی اختلاط باشد و قیل من الراج یعنی تیز و دیدن قیل من الراجعه یعنی آب سخت نمکین بر عصبه تقادیر و زن وی یقول
 مفعول است و عین است ظاهر قراره عاصم چه وی نه این لفظ را از جمله خوانده و همچنین مستند به باقین اگر اکتاف را سهیل از جمله
 گویند و قیل من الراج فاعول من یک مروج و قیل یا جوج من الراج اذا اضطرب و زرنه ایضا مفعول قاله ابو حاتم و گفته اصل مروج است
 این همه اشتقاق مناسب حال ایشان است و مؤید اشتقاق است از ایچ قول تعالی و زکنا بعضهم یومنون بیوج فی بعض روایح
 خروج از سد باشد فصل قصه عیسی علیه السلام شش سال است بر چند اشراط از آنکه قتال پیوست مسلم از ابو هریره روایت
 کرده لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهودی فیقنلهم المسلمون حتی یخنی الیهودی من در آنکه و استبر فیقول انجرا و استبر
 الیهودی غنی فیقال قتله الا انفرق فانه من شجر الیهود و از آنکه قتال یا جوج و یا جوج است احمد و طهرانی از خالد بن عبد الله بن
 حرمل آورده اند انکم لا تزالون تقاللون عدو الله حتی تقاللوا یا جوج و یا جوج عراض الوجوه صفار الاین صعب الشجر من کل
 حدیبیلون در صراح گفته صعبه شجرة فی شعر الراس صعبه که پوشیده نمائند از وی پیچ خاندند و نه و بر احمد ابو هریره آورده
 لا تقوم الساعة حتی یطر الناس مطر الیکن منه یوت الدرد و لا یوت الیور در صراح گفته و کل من جمیع اهل الحد و الیور اهل دیه و صحی اقم
 بفحشین شتم و شتم نامک شدن است و از آنکه انقطاع جهاد و کشاکش شدن مردم است طبرانی از ابو امامه آورده لا تقوم
 حتی ترجوا احرارین در صراح گفته حرث کش درزی کردن حرث کش و در حرث مثل نزع و از موضع انش و از آنکه
 نزول خلافت است در ارض مقدسه یعنی در آخر زمان بدوران مهدی و عیسی و از السلطنة اسلامیان بیت المقدس باشد
 چنانکه در عهد خلافت خلفائیکه مدینه منوره و در عهد علی کرم الله وجهه و امام حسن کوفه و بعد از بنی امیه و دمشق و بزمان خلافت
 عباسیه بغداد و بعد تیموریه دلی و اگر در دین زمان سلام بول است احمد و ابو داود و حاکم از ابن خواله مر فو عا آورده اند ایان
 خواله اذا رايت الخلافة نزلت الارض المقدسة فقد ردت الزلازل و البلال و الامور العظام و الساعة یومئذ اقرب الی الناس
 من می بیند همه من اسکت کان وضع یدیه علی راسه و مراد باین حدیث اگر مطلق خلافت باشد پس در زمان بنی امیه هم واقع
 شده پس از قسم اول باشد و ذکر بعضی از امور عظام دولت این گروه بی شک و آنجا ذکر کرده ایم و اگر مراد خلافت کلام است
 پس عنقریب در زمان مهدی و عیسی صورت گیرد و امور عظام این زمان از بهوشش نار و یوح و غیر است و بدیل للثانی آخر
 الحدیث و الساعة یومئذ اقرب الی آخره و از آنکه کثرت مال است شیخین از ابو هریره روایت کرده اند لا تقوم الساعة
 یکثر المال و بعضی حتی یخرج الرجل نرکوه ماله فلا یجد احدا یقبلها منه و حتی تقو دارض العرب و بلاد انهارا و فی روایح
 یکثر المال فیکم و ذکر این علامت در قسم اول گذشته نیست مانع از آنکه این روایت ثانی اشارت باشد بآنچه واقع شده

در زمین عثمان و عثمان بن عبد الغنی اکثر مال بقرینه قول فیکم یعنی صحابه در وایت اولی شارت باشد آنچه در زمین عیسی
 مهدی علیها السلام واقع شود و لهذا ذکرش در هر دو جا کردیم و آنرا بخند آنگه سرگاو و سبیل و قتیله از زرد ابن ابی شیبہ از قیس
 آورده لا تقوم الساعة حتی یقوم راس البقره والا و قتیله و این در حصار یا جوج یا جوج برای عیسی و اصحابی علیه السلام شود که
 و آنرا بخند خشک شدن بحیره طبرستان و یا جوج و یا جوج آنرا نوش کرده باشند و آنرا بخند از زانی اسپ گران گاو است ابن
 ماجه این خبر میوه و غیره از ابی امامه روایت کرده اند که ابن اشراطها ان یحون الفرس بالدریهمات و یکون الشور بکذا
 کذا ما یه دینا رقیل و یا یخض الخیل یا رسول الله قال عدم اجهاد قیل و یا یغلی الشور قال ان الارض تحترق کلها و آنرا بخند زو
 برکات و نزاع سم مروی سم است الی غیر ذلک کذا فی الاشاعه و این همه علامات بذیل قصه عیسی و دوستان یا جوج
 مذکور شده و تکرار برای تعداد و تذکره اشراط ساعت است **باب پنجم در بیان ویران شدن مدینه منوره و خروج عیسی**
 و ججه و شیم و مقعد غیر هم و هم کعبه سلب یور و و اخراج کتروی و درین باب فصلهاست **فصل اول در بیان خرابی**
 منوره قبل قیامت پچهل سال خروج اهل مدینه از مدینه شده نبی الله تعالی ابو داود و از معاذ فرمود روایت کرده که عمران بن القیس
 خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست
 شیربست جاهلیت است برای مدینه و طبرانی روایت کرده سیبلغ البنا سلعاً ثم یاتی علی المدینه زمان تمر السفر علی بعض قطاراً فیقول
 کانت هذه مدینه عامرة من طول الزمان و عفو الاثر و روی احمد نحوه بسند حسن نیز روایت ثقات آورده المدینه شیربست که اهلها دوی
 قالوا لمن یا کلها قال السباع و العانی و و صحیحین است لکن المدینه علی خیر کانت مدلتها ثاراً لا یغشاها الا العوانی و آخر سن شیر
 سنهار اعیان من زینة الحدیث و در صراح گفته عانی خواهند رزق از مردم و ستون مرغ باقی طعام در دایک نهی مراد عوانی
 طیر و سباع اند و روی ابن زبالة و تبعه ابن النجار لا تقوم الساعة حتی ینزل علی مسجدی هذا الکلاب الذی اب الضباع فیه الرجل
 بسا به فیرید ان یصل فیها فیا قدر علیه ابن ابی شیبہ بسند صحیح آورده اما والله لند عنها ملاة اربعین عالاً لعلوا فی اندرون العوانی
 بطیر و السباع و روایت ابن زبالة بخود دیلمی در سند الفرووس از عوف بن مالک روایت کرده که گفت خراب المدینه قبل یوم
 القیامة اربعین سنة و عن ابی هریره لا تقوم الساعة حتی یجی الثعلب فیربض علی منبر النبی صلی الله علیه و آله و ابن ابی شیبہ
 روایت کرده که یختر جن اهل المدینه منها ثم لیخرجن الیهما ثم لیخرجن منها ثم لیخرجن الیهما ابداء و لید عنها خیر ما تكون موقعة و رو
 ایضا عن عوف بن فوخه عاصم بن اجدیث است که مدینه منوره در آخر زمان ویران گردد و اهل مدینه بروی بیرون روند و حالیکه
 ثار و اشجار روی بجد کمال و جنگلی رسیده پرندگان درندگان در انجا ماند و بود و خود کنند و مسجد شریف بموی جای بود
 باش سگان گران گردد اگر یکی بر دروی رسیده نماز گذاردن خواهد بسبب این حیوانات نتواند و این ویرانی پچهل سال
 از قیامت شود و گوید مردم بار و ثمر را برای عوانی گذاشته رفته اند و یکبار که از مدینه بروند بسبب وی عود کنند و بار دیگر
 که از انجا رخت اقامت بردارند باز عود نکنند و ترک مدینه بر حال خیر که شورش با یغ باشد و بکنند در اشاعه گفته ذکر ترک
 اول گذشته و این ترک ثانی است و سبب یرانی او و الله اعلم انست که اهل مدینه همراه مسجد بجا در و ندر بعد مدینه
 کنند و منافقان را بسبب وی و جال بیگند و مومنان خالص که در انجا باقی مانند هجرت بسبب بیت المقدس کنند زیرا که آیه است

که شکون حجرة بعد حجرة و خیار الناس بپوشند الزمهم مهاجر ابراهیم احدیث یعنی بعد این سحرت یک سحرت دیگر باشد بهترین مردم
آنروز کسی است که بسیار لازم گیرند دست مهاجر ابراهیم علیه السلام را و هر که از ایشان باقی ماند روح او رایح طیبیه یعنی گند
سیاقی پس لامحاله خالی و ایران باقی ماند و این سرخراب دست قبل از حروف گویم از احادیث و کتب سیر معلوم میشود
عراق مدینه بعد از حضرت صلعم مثل دیگر بلاد بود لیکن در شش ماهی که اتفاق در و دین آواره داشت ایجاد اتفاق افتاد مدینه
مبارک را بر مثال قصه مختصری یافت اگر چه چهار سخته دارد و آثار کهنگی و ویرانی بروی ظهور داشت تا آنکه اندرون فضیل شهر
هم بیوت کثیره را خادیه علی عروشهها بچشم خود دید و میان او و مسجد قبا و قبلتین بیروانی بخت است حتی که اهل بادی جامه و زر
را از این دو جارتنها یافته نهیب میکنند آری حوالی مسجد شریف عمران خوب است مسوق متوسط دارد و آنچه در نق
و برکت عمارت است مخصوصترین مسجد مبارک است پس پس بخلاف که کمره که آبادی او برابر بلده کلان است در و زرافرون
حق سبحانه تعالی درباره این بلده طیب در زمان استقبال حیثیت و اهل مدینه فی الحال جز توکل یا قدری تجارت هیچ معاش
ندارند الا ماشاء الله تعالی و غالب سکن او و خالصین متوسط اسحال اند چنانکه اهل مکرمه اسحال در احادیث صحیحه فضائل
صایرین بر لا و ارمین و ارد شده و آمده المدینه خیر لهم لو كانوا یعلمون و موت اتخاد اهل فضیلت عظمی است تا آنکه عمر بن خطاب
و عاکر و اللهم ارزقنی شهاده فی سبیلک اجعل موتی فی بلد رسولک فخره البخاری مرعانی در اخبار مدینه از جابر مر فو غار و است
کرده لیعودن نه الامرای الدین الی المدینه که بدمنها حتی میگویند الایمان الایها احدیث یعنی عود کنند ایمان مدینه چنانکه پیش
از وی شد تا آنکه جز بعد نبه جای دیگر وجود دین نباشد و سالی از ابو هریره مرفوعا آورده اخر قریه من تسری الاسلام خرابا
المدینه و رواه الترمذی بنحوه و قال حسن غریب رواه ابن حبان ملفظ اخر تسریه فی الاسلام خرابا بالمدینه و در روایت صحیح
آمده ان الدین لیلارالی المدینه که تا نزد اسیخته الی حجره و این روایات بحسب هر سنائی روایات سابقه اند و طبرق جمع میان
اینها آنست که فتن و شر و رجس و نیار عام شود چنانکه در ذکر خروج مهدی گذشته و مدینه با مهدی مانده پس من مدینه
باز گردد زیرا که مومنین کامل همین تابعان خلیفه بر حق باشند و چون امام حق موجود باشد هر که او را شناسد و متابعت
وی نکند موت او موت جاہلیت شود گو یا محط حدیثان الدین لیلارالی المدینه انما این است بعد مدینه نفی غیبت خود در زمزم
دجال بکشد و منافقان از وی بگریزند و ایمان خالص موی باقی ماند بخلاف بیت المقدس و غیره بلاد که در انجا اهل فرود
منافقان هم باشند زیرا که ایمان او شان بعد نزول حضرت عیسی علیه السلام خواهد بود و این محط حدیث جابر است که حتی
لا یقول الایمان الایها مراد ایمان خالص است که شایسته اتفاق ندارد و بعده بادی و زرد و جان هر مومن و مومنه را بستاند
و استیان این ریج باره از طرف شام بایمین خواهد بود یا از هر دو کا جمع بهین الروایتین و شک نیست که بادی از طرف شام
بیاید ابتدا بابل شام کند و آنکه از طرف یمن برسد بدایت بابل یمن نماید و منتفی نشوند این هر دو با و تا مدینه مگر بعد از آنکه
اهل هر دو اقلیم مذکور پس از ترک نیکو از مومنین مقبول نشوند اهل مدینه باشند و این محط حدیث ابو هریره است نزد سنان
و ترمذی و ابن حبان که اثر بعده درین حسین بعد نبه جز مومنان نباشند زیرا که در زمزم دجال متخلص گشته و بجز موت
ایشان مدینه خراب و ویران گردد و باز تا بقامی دنیا سحر و ریشه را مردم باشند و برایشان قیامت قائم گردد کما یاقی در اشع

گفته و بنا بر ظاهر این عند کتابی لهذا محل و لعله عیسی بعد از این انصوار مج لم افقت فی کلام احد علیه فان کان خطا فهو منی لا
 من احد و سأل الله السداد و اتخاذه کرته نهان و ان کان یصلح ان ینکر بعد طلوع الشمس و الدابة ایضاً لان ابتداء خرابها
 باخروج عنها کما دللت علیه الاحادیث و اخروج کیون فی زمن عیسی فلیبدا ذکرناه نهان و الله اعلم اتمی کلامه گویم شک نیست که
 این جمع و عدم منافات میان روایات مذکوره که صاحب شاعره ذکر کرده بسیار خوب است جزا و الله عنا خیر اصراف بقدرت
 که در وی ترتیب احداث مذکوره لازم می آید و علم ترتیب تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی و از بعضی جزئی حادث تعالی شاهد احد
 معلوم نمی تواند شد فصل دوم و آن اخروج قطانی و جیجاه و بشیم و مقدر و غیر هم بعد عیسی و مهدی علیهما السلام پس
 ابوشیخ از ابوهریره مرفوعاً روایت کرده که نزل عیسی بن مریم فی قتل الدجال و میکش اربعین عا تا یجمل فیهم بکتاب الله و
 سنق و میوت فیسئل فلقون بامر عیسی رجلاً من بنی تمیم یقال له المقدر فاذ مات المقدم یات علی الناس ثلث سنین حتی یرفع
 القرآن من صدور الرجال یعنی بعد موت عیسی مقدره خلیفه شود و سه سال بر موت او نگذرد که قرآن از سینه بانی مردان
 برداشته آید و شاعره گفته مراد صدور بعضی رجال است و بدو نقص در ایشان تا موافق بقای دین تا مدت مدیده بعد
 عیسی باشد اتمی و طبرانی از علی بن مسلم آورده که گفت بر پانصد و قیامت تا آنکه مالک شود مردم را مردی از علایان جیجاه نام
 و مسلم از ابوهریره روایت کرده که گفت لا تذهب الایام و اللیل حتی یمیکت جل یقال له الجیجاه و شیخین از وی آورده اند
 که لا تقوم الساعة حتی یمخرج رجل من قطانی یسوق الناس بعصاه و طبرانی در کبیر و ابن مند و ابونعیم و ابن عساکر از غیر
 بن جابر بن ابی نعیم جده روایت کرده اند که ان النبی صلی الله علیه و آله قال یسکون من بعدی خلفاء و من بعد خلفاء امرار و من بعد امرار
 ملوک چهارین ثم یمخرج رجل من اهل بیتی یملأ الارض عدلاً کما ملئت جوراً ثم یومر القطانی فوالذی بعثنی باحق ما هو و نه
 یعنی بعد من خلیفه و بعد خلیفه امیر و بعد امیر ملک چهار باشد و بعد مهدی قطانی امیر شود و الله که وی گفته از جهده
 نیست یعنی در صلح سیرت و سیرت و تقیم بن حماد از سلیمان بن عیسی آورده که گفت مرا رسیده است که هجده چهارده
 سال مالک بیت المقدس باشد پسر پسر پسر بعد از وی مردی باشد از قوم تبع که او را مسعود گویند و آن قطانی است
 بست و یکسال در بیت المقدس ملک کند پسر کشته شود و پسر غلامی مالک گردد و سه سال ملک کند بعد کشته شود
 پسر بعد از وی مالک شود و بشیم سه سال و چهارده ماه و ده روز و از کعبه وی است که مهدی بمیرد و مردم بعد از
 وی مردی را از اهل بیت او الی کنند در وی خیر و شر برود باشد و شر او بیشتر از خیر او است خشم گیر در مردم و
 بخواند ایشان را بسوی فرقت بعد جماعت بقا و قلیل است بخوشد بوی مردی را از اهل بیت او و بکشد او را و خشم
 بن حماد و نیز وی از زهری روایت کرده که میر و مهدی بموت خود و مردم بعد از وی در فتنه افتند و بیاید بسوی ایشان
 مردی از بنی مخزوم و بیعت کرده شود او را و ملک کند زمانی پسرند کند سادی از آسمان که نیست الناس و جن بیت
 کنند فلان را و برنگردید بر پاشنه های خود بعد بجزت پس نظر کنند و نشاند آمد را باز ندانند سه بار پسر بیعت
 کرده شود منصور و برود بسوی مخزوم و نصرت دهد خدا او را بر وی و یکشت مخزومی را و کسی را که با او باشد و نیز از
 آورده که گفت و الی شود مردی از بنی مخزوم باز مردی از موالی پسر روان شود و مردی از عرب حبیم طویل عربی

ما برپایه منکبین کشد کسی را که بر خود او را تا آنکه در آیه بیت المقدس میرسد و موت خود و باشد دنیا برتر از آنچه بود بجهه والی
شود مردی از منکبین که صلح را طلوع غشوم باز والی شود بعد مری یا فی قحطانی و بر سیرت مهدی روم و بر دست او مدینه
روم فتح شود و نیز وی از ولید بن محمد آورده که قال قال رسول الله صلعم بالعقطنی بدون المهدی و نیز از عبد الله بن عمر و
روایت کرده که بعد جابر جابر است مهدی پسر منصور پسر سلام پسر میسر غنم هم از وی آورده که سه امیرند که والی
فخ کند خدا تمام زمین را برایشان یکی صالح جابر پسر مفرج پسر فی و الغنم مکت کنند در زمین چهل سال پسر نیست خیر در دنیا
بعد ایشان و نیز از کعب وایت کرده که باشد بعد مهدی خلیفه از اهل بنی از قحطان برادر مهدی در دین عمل کند بعمل او فتح
کند مدینه روم را و برسد بفنائم او و نیز از ارطاة آورده که گفت مرا رسیده است که مهدی چهل سال ندگی کند پسر میرد بر
فراس خود بیرون آید مردی از قحطان مشغول لادنین بر سیرت مهدی بقا او بست سال باشد پسر میرد در حالیکه مقتول اسلام
ست پسر بیرون آید از خاندان نبی صلعم مهدی حسن السیره و غزاکند مدینه قهر را و وی آخر امیر است از امت محمد صلعم بعد بیرون
در زمان وی دجال در آشفته گفته اکثر این احادیث متعارض اند و فقید بن حجر بن محمد قول مختصر گفته اندی تعجب را عقاده مادت علیه
الاحادیث الصحیح من وجود المهدی المنتظر الذی یخرج الدجال و عیسه فی زمانه و یصلی عیسی خلفه و انه المراد حیث اطلق المهدی و
الذکر و دن قبله لم یصلح ضمیرش و الذین بعده امراء صالحون ایضا لکن لیسوا مثل فیهوا الاخر فی الحقیقه انتهی گویم غایه امکان در جمع
روایات آنست که مهدی کبیر است که روم فتح کند و دجال در زمانه او بر آید و عیسه در پس او نماز گذارد و خلافت مراد باشد
و بعد از وی قریش را و عیسی از قریش ملک ایشان اسلب کند بالکل بکه مشوره امور یسوی او باشد و وی حکم عدل باشد و اما
مفسد در ایشان تعلیم دین کند ایشان او اشارت باین معنی سابق گذشته و بعد مهدی مردی از دومان او که بر سیرت و
باشد و الی گردد و قحطانی با مهدی بود در زمان او و معنی فتح کردن قحطانی مدینه روم را آنست که وی امیر باشد بر سریه که
مهدی آنرا سوسی روم فرستد و قحطانی باین بلده را در حال تبعیت مهدی مفتوح سازد و در وقت خلافت خود و تبعیت
خویش بعد عیسی علیه السلام میرد و بعد او با استخلاف دی مقعد نشیند و او نیز از قریش باشد و چون وی در گذرد و الی شود
از قریش کسی که سیرت او نیک نبود و بروی مخرومی تخریج کند بر سیرت قحطانی و لقب و منصوب باشد و مراد بمردی از تبع نیز
اوست و همچنین مراد بمردی از زمین نیز همین شخص است و بست و یکسال مکت کند و هر که بست سال گفته وی کسرا بر انداخته
بعد دنیا نقصان پذیرد و موالی متکثر شود و شر غالب گردد تا آنکه آفتاب از مغرب بر آید و افق علم و در ساله حشریه گفته
ازان خلیفه ایشان شود مردی از ملک بنی از قبیل قحطان که نام او حجه باشد بطریقه صالحه عادل سلطنت نماید و بعد
ازان چند پادشاه دیگر پیداشوند و در مردم رسوم کفر و جهل شایع شود و علم کمتر شود و درین اثنا یک مکان در ملک مشرق
و یک مکان در ملک مغرب خست شود و مردم آنجا در زمین فرو روند و آن فرقا از مسکنان تقدیر باشد انتهی فصل سوم
و از اشراط عظام است هدم کعبه و سلب علیه و اخراج کثر او شیخین فسانی از ابوهریره روایت کرده اند که فرمود انصر صلیم
بخراب الکعبه ذوالسویقین من الحشر یعنی دیران کند کعبه حبشی که نام او ذوالسویقین باشد و اخراج محمد بن عمر بنه و
و سلبها علیها و یخرج داعن کسوتها فلکان انظر الیه ایصلح فیدع یضرب علیها بمسحاة او معوله و اخراج الازرق عنده بحش البحر

بن نبي من السوء ان ثم يسيلون سيل الخيل حتى يمتلئوا الى الكعبة فيخرجون منها والذى النفس حبيبه انى لا انظر الى صفته في كتاب الله تعالى
 افصح اصيل افيديع قائما بهما بسعانه وحاكم از حارث بن سويد آورده كه گفت شنيدم على بن ابي طالب را كه گفت جواد قبل از آنكه
 فلكان انظر الى حبشنى اصيل افيديع مبدع مبدعها جسد حرا گفتم اين چيز نيست كه تو از ابراهيم خود ميگويى يا از اخضر صلح
 شنيدم كه گفت لا اله الا الله فلق الحجة وبر النعمة ولكنى سمعته من نبيكم ودر صحيحين است كافي به اسود انج مبدعها حرا جواد در
 حديث على كرم الله وجهه است نزد ابى عبید در غريب الحديث از طريق ابى العالیه كه گفت استكثروا من الطوائف بهذا البيت قبل
 ان يكال عنكم وينهككم ان رجل من الجبته اصيل او قال صمغ احسن الساقين قاعدا عليها وهى تهديم رواءه الفاكى من هذا الوجه و
 رواءه يحى السحمان فى سنده من جواد اخر من على رفاء رواءه الازرق عنه نحوه گويم سوليتان تصغير سابقين است يعنى هر دو
 پائى او باريك باشد چنانكه غالب سابقهاى حبش را چنين نامند و اصيل كسى را گویند كه سوى مقام سرور رفته باشد و اصيل تصغير
 اوست افيديع تصغير افيديع است يعنى كسى كه در دست او احوال و كجى باشد و معنى اصيل كوچك سرت و اصيل كسى كه هر دو
 گوش او كوچك بود و قيل بزرگ گوش را گویند و اسود بمعنى سياه است و قبح آنكه ميان هر دو ران او تنبا عدا باشد و حال
 معنى احاديث مذكوره آنست كه اين چنين حبشى بر كعبه استاده يا شسته يك يك سنگ در با لكه در دست او باشد بكنند و
 ويران گردانند پس شيش از آنكه وى اين كار كند و ميان مردم و كعبه حائل شود و ج وطواف بيت الله بكنند فقط در فتح البارى
 گفته درين حديث نزد احمد از طريق سعد بن سعيد بن سمعان از ابو هريره تمام تر اين سياق باين لفظ واقع شده كه سابع در
 بين الركن المقام و لمن يستحيل هذا البيت الا اهل فاذا استعملوه فلا تسال عن ملكة العرب ثم تجئى الكعبة فيخرجون خرابا لا يعبر
 بعده ابراهيم الذين يستخرجون كثره و رواءه بهذا اللفظ الازرق فى تاريخ مكة و احكام و حقه و روايت عنه مرفوعا لا يستخرج
 كثر الكعبة الا ذو السولتين من الكعبة يعنى برون نيار و خزانة كعبه را اگر صاحب سابق باريك ز جسته و سابق گذشته
 كه وى حليه او را سلب كند و از كسوت حرا و سازد و آمدن اين سواد از طرف بحر باشد مثل ملكسان شهيد بيايند و در
 سازند در رساله شريه گفته چو همه اهل ايمان از جهان بروند غلبه حبش شود و سلطنت ايشان در جميع بلاد منتشر شود و ان
 حبشيان كعبه معظمه را منهدم سازند و ج موقوف شود و قرآن شريف از دلبها و زبانها و كاغذ ما بر داشته شود و علامات خدا
 پستى و حق شناسى و خوف آخرت از مردم محو شود و حيا از ميان برخيزد و مردم همراه ما مانند قرآن و سگان جماع كنند و فتنه
 رفته جهل و ظلم و تعدى را عايبا بحد بگيرند و از افزون شود و پس حيات ويران شوند و قصبه هاى كلان همچو ديات شوند و شهرها
 كلان چون قصبات باشند و آفت قحط و باد و غارتگرى بي در پي اقتد و مردم جماع بيار كنند و اولاد كم شود و رجوع
 بحق تعالى از دلبها كم شود و جهل بحدى رسد كه بچكس الله الله بگويد پس درين اثناء در ملك شام اس و از رانى بشنيد شود
 و مردم براى روزگار چاهل حروف و چه تجار و چه سپاه و صاحب مقدور سوار پياكرده و اسبابها بر داشته خانه كوچك
 ملك شام روند و بعد چندين بسبب بختها در ملكهاى ديگر مردم نزارى شده است كس نبوت برشته و پنج كس شتر
 و چنين بطرف شام بگريزند انتهى ابجد ذكر حشر نكرده قف گفته اند كه اين روايات مخالف قول تعالى است اولكم
 انا جعلنا حرا منا و نيز او تعالى ملك را از اصحاب فيل ممنوع كند و او شنا از ابراهيم كعبه نكبين نداده با آنكه ويران و قف قبل

قبله بود پس بعد از آنکه قبله مسلمانان شد چشمت حشمت را بران مسلط فرمود و جواب آنست که این محمول است بر وقوع خراب در
 آن زمان قریباً ساعتی که احدی در زمین قائل شد الله نماند و این مخالف چیز نیست که از کعبه آمده که وقوع این خرابی
 در زمین عیسی علیه السلام باشد و اولی آنست که در فتح الباری بدان اشارت فرموده و همان یقال قد اشار صلعم الی
 الجواب فی الحدیث بقوله ولین یخلف هذا البیت الا اهل البیت پس در زمین صاحب قبل اهل و استخلاف وی نکردند لهذا و تعالی اهل قبل
 از آن باز داشت و حبشه که از ایدم کنند بعد استخلاف اهل او بمرات و کرات بکنند و هم اهل شام در زمین نرید با مروی و حجاج
 در زمین عبدالملک بحسب حکم او استباحث او کردند بعد قرامطه بعد صد سال استخلافش کرده مسلمانان پیشمار را در عین
 مطاف بقتل رسانیدند و حجب اسود را برکنده ببلاد خودشان بردند و این همه ما جرایت در ابواب بقعه گذشت و چون استخلاف
 که از اهل او مراد واقع شده حق تعالی غیر اهل او را هم بران امکان و قدرت بخشید تا آنکه در آیه کریمه استمرار من دران نیست
 انتهی گویم بعضی معنی این چنین گفته اند که هر که در وی در آید او را مامون کنند و اگر یکی نکرد و بال او بروی است و مراد بال
 اهل اسلام اند و خاص ساکنان این بلد حرام و اختلاف کرده اند در آنکه کدام کعبه در زمان عیسی علیه السلام اتفاق افتد
 یا نزد قیام ساعتی که قتیکه اندک گوی بر زمین نماند پس کعب گفته که در زمین عیسی علیه السلام باشد و کذا قال اهل عیسی
 او از می رسد و بران گروهی را ما این هشت تانه بسوی آن میروند و بعضی گفته اند که کدام کعبه در زمین می شود و بعد
 هلاک یا حجاج مروم حج گذارند و عمره بر آرند چنانکه گذشته که عیسی حج یا عمره یا هر دو کند و نیست منافی او را و است
 لا تقوم الساعة حتی لا یحج البیت و در لفظی استکثر و امن الطوائف بهذا البیت قبل ان یرفع و هم وی دوبار شده و رفع
 سوم شود و حافظ گفته در کتاب البیان لابن هشام یافتیم که عمر بن عامر یا دشا هی تا جدار کا بن معمر بود برادر خود عمر بن عامر
 معروف بن یقینار نزد حضور وفات خود گفته که بلا دشمنان دیک است که دیران شود و خدا را در اهل بمن و سخط و دو رحمت
 پس سخط اولی هم سد ماری خراب بلاد بسبب است ثانی غلبه حبشه بر بمن و رحمت اولی بعثت نبی صلعم از بهار است و نام
 وی محمد باشد و منسبتاده شود و جهت و غالبی که در اهل شرک و رحمت دوم آنست که هرگاه دیران شود خانه خدا بفر
 خدا مرید را که او را شعیب بن صالح گویند وی هلاک کند کسی که دیران کرده است او را و بیرون کند ایشان را تا آنکه بنا
 در دنیا ایمان مگر زمین بمن حافظ گفته اگر این روایت ثابت شود از وی نام قحطانی و سیرت و زمان معلوم گردد انتهی
 در اشاعه گفته درین روایت این ذکر نیست که این شعیب بن قحطانی است چرا جائز نباشد که این شعیب بن صالح آن نبی
 باشد که بارایات سود بسوی مهدی قدم آورد و عیسی او را نزد اتیان صریح نفرستد و سودی او است بودن لقب و منقب
 و بر تقدیر یک قحطانی وی باشد میتوان بود که قبل خلافت وی باشد و منجه کسی باشد که عیسی او را میر ساخته است برایشان
 و رحمت بودن او برای اهل بمن مستلزم آن نیست که از اهل بمن باشد و دفع و حبشه را از ایشان بروی که جز در بمن
 ایمان باقی نماند برای رحمت بودن کافی است و نیز حجاز از بمن است و لهذا کعبه را ایمانیه گویند و نیز بنیاد لایلت بر نماند
 ایمان اهل بمن از اهل مدینه نیست تا آنکه هر دو در حدیث متعارض گردند و مؤید مراد بودن حجاز بمن آنست که خلافت
 در آن وقت با مرص مقرر است باشد بمن هر چه باشد این نیز دال است بر تقدم بهم کعبه بر موت موسی بن لکن باقی میماند

احتمال کند این بهم بعد و ایه باشد زیرا که خروج او شب مزلطف باشد و وی طواف کند بر مردم بمی گمراگه بگویند که حج
 جاری ماند بعد خواب بهم کعبه و مکه سعید ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که بهم او بعد جمله آیات ست قریشیام ساعت
 تا آنکه حج منقطع شود و همانند زمین کسیکه اندک گوید و مؤید است آنکه زمین عیسای همد و خیر و برکت و امن است کعبه فیکر سلطان
 ست حج بنسبتی او یکی از ارکان دین است پس میباید که باقی ماند کعبه ببقا مسلمین و منهدم شود با رفیع قرآن و اشارت بسو
 آن خواب آید آنکه آنست که گفته اند چون بهم کرده شود کعبه و العیاذ بالله پس عرصه کعبه در منزلت کعبه است
 خارج اوست او را استقبال این عرصه مطلقا جائز است اگر چه بالاتر از وی باشد مثل آنکه کسی نماز بر جبل ابوقحیس بگذارد و هر که
 نماز بگذارد و وی ضرورت که استقبالش کند و شاخص بود بر قدر دولت ذراع از بنا و یا آنچه مخلوق با دست مثل عصا
 یا شجره نایب اگر چه خشک باشد یا تراب جمیع یا حبه باشد یا سخاکی بود و در آن فرود آید بمقدار مذکور و رنه نمازش صحیح است
 و همچنین طواف می باید که خارج از وی کند و الله اعلم فصل چهارم در سندی و یانی از ابو لاذ آورده که وی شنید
 رسول خدا را مسلم میفرمود سیکون رجل من قریش اخص علی سلطانا ثم یطلب علیه و ینزع منه فیض الی الروم فیا فی بهم الی
 الاسکندر یتفق الی الاسلام بها فذلک دل اللاحم و در روایتی از وی است سیکون بمصر رجل من بنی امیه اخص بنحوه
 و نعیم بن حماد از عبد الله بن عمرو آورده تفاتکم الاندلس بوسیم فیا نیکم مدد کم من الشام فیهن هم الله ثم یاتیکم بحبشه فی
 ثلثمائه الف فتقاتلونهم انتم و اهل الشام فیهن هم الله و از عمر رضی الله عنه مروی است که مروی را از اهل مصر گفت لیا نیکم ال
 الاندلس فیا نیکم بوسیم حتی ترکض الخیل فی الدیم فیهن هم الله ثم یاتیکم بحبشه فی العام الثانی و نیز نعیم بن حماد از ابو قبیله
 آورده که پیرون آمد و در آن روزی از نزد مسلم بن مخلد و وی امیر بود بر مصر و گذشت بر عبد الله بن عمرو با استعجال عبد
 او را ند کرد کجا میروی گفت ای سر اسبونی منق نبر ستاده است تا کنز فرعون برای او حفر کنم عبد الله گفت برگرد بسو
 او و از من بروی سلام بخوان بگو که کنز فرعون ترا و یاران تر نیست بلکه برای حبشه است که در سفینه های خود بسیار بار
 منطاط و سیر کنند تا آنکه در منق فرود دشوند پس ظاهر کند خدا یتعالی برای ایشان کنز فرعون را و بگیرند از وی چند آنکه
 خواهند و بگویند هیچ به غنیمتی بهتر ازین نمیخواهیم و رجوع کنند و در پی ایشان مسلمانان بر آیند و اینهارا دریا بند و حق تقا
 حبشه را شکست دهد و مسلمانان بقتل و اسیر ایشان پردازند از خراج السیدوطی فی جزیره و در انبار العروش فی اخبار
 الجوش گفته که حاکم در مستندک از طریق عبد الله بن صالح آورده که گفت حدیث کرد مرا ابو قبیله از عبد الله بن عمرو
 که مروی از اعدا مسلمین بر اندلس است او را و العرف گویند وی جمع میکند از قبائل شرک جمع عظیم و هر که اندلس است
 می شناسد که او را طاق مقابله او نیست اهل القوا از مسلمانان در سفر شسته بنسبت بنسبتی طبعه میگزینند و باقی مانند ضغفا
 ناس جماعت ایشان که مسافر ندارند که بران عبود نمایند و بر انگیزد خدا می تعالی او عال را و پراگنده شود برای ایشان
 بدریا پس عبود کند و عمل یعنی نزکوی و نه پوشش آید یا سهمهای او را و به بیند این را مردم گویند الوعل الوعل و بگذرند به
 مردم دینی او بیده دریا بر حال سابق خود گردد و و بگذرد دشمن بر مرکب چون اهل فریقینه ایشان را ببینند بمانند
 بگزینند و مسلمانان اندلس هم ایشان راه فرار گیرند تا آنکه داخل منطاط شوند و متوجه شود این عدو تا آنکه نروند

در میان نزول تا اهرام که مسافت پنج بریدست و انجائی را چندی برگشتند و برآید بسوی ایشان را اینست مسلمانان برپیل و
نصرت دهد خدا ایشان را ایستادن را بر دشمنان و نه رحمت خوردن و کشته شوند تا موضع لوعه که مسافت ده شب بار و اول فصل
بجبل و او انی ایشان هفت سنالی تشل فروزند و ذوالعرف از قتل منفلت شود و با وی کتابی است که نظر نیکند در آن
مگر که منفرم میشود پس بیاید در آن ذکر اسلام و امر کرده شود بدخول در مسلم پس این طلبه بر جان خود و بر کسیکه حاجت است
کند از قوم او و مسلمان گردد و باز آید در سال دوم ردی از حبشه که او را اسیرس گویند وی جمعی عظیم فراهم کند و مسلمانان
از وی بگریزند تا آنکه در آنجا و مادون او احدی از مسلمانان باقی نماند مگر آنکه بعضی از آید و سپس با جیش خود و مرتب
فرو آید و درایت مسلمانان بر جسر برائی مقابل ایشان بیرون آید و نصرت دهد حق تعالی مسلمانان را بر ایشان پس مقابله
کند و اسیر نمایند ایشان را تا آنکه یک سو و جمعی حبشی بیک عبا یعنی جامه فروخته شود حاکم گفته موقوف صحیح الاستان
انتهی در استاء گفته درین حدیث اشکال است چه واقعه ذوالعرف تا حال واقع نشده در نه ذکر وی در کتب تواریخ
نوشته میشود و اگر وقوع او در استقبال گویند نیز مشکل است زیرا که در اندلس در آنوقت بلکه امروز مسلمانان نیست پس گفتند
ایشان بعضی غیر تابعین چه میتوان گفت که آنجا مسلمانان باشند که آنها را بر جزیره مقرر داشته اند و چون آن و آن رسید
بگریزند و بکن که وقوع این وقعه بعد موت مهدی و تناقص دین و رجوع مردم بسوی شرک باشد و هر بسبب این خلفاء در
بیت المقدس آباد باشند با اسلام و این وقعه قبل بهم بیت یا بعد او شود علی با سبق من اختلاف فی وقته لکن قرطبی در
تذکره گفته که ایشان مهدی و اتباع او باشند و جایکه و ظل در آن مشی کند خبری است که ذوالقرنین از برای همین امر بنا
کرده است چون وقت این وقعه در رسد بروی بگذرند و مرور نمایند و الله اعلم انتهى باب بیستم در بیان طلوع شمس از مغرب
و خروج دابة الارض و این نیز یکی از شرائط عظیم قرب سعادت است و آخرین هر دو امارت هر چه سابق و دیگر شود آن دیگر در پی او
باشد پس اگر آفتاب پیشتر طلوع شود و ابر وقت چاشت همان روز بیرون آید یا قریب باین وقت و اگر دیر پیشتر خارج شود سر
فروانی آن طلوع کند بن ابی شیبه احمد و عبد بن حمید و ابو داود و ابن ماجه و ابن سنی و ابن جریر و ابی یوسف و یحیی بن یحیی و
عبد الله بن عمر روایت کرده اند که گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول الايات خروجه طلوع الشمس من مغربها و
خروج الدابة صحنی فایها کانت قبل طلوع صاحبها فالاخری علی اثرها و گفت عبدالله و بود که کتب یحیو اندگان بیکم که
اولی این هر دو در خروج طلوع شمس از مغرب است حاکم گفته و الذی یظهر ان طلوع الشمس من مغربها قبل خروج الدابة
و حافظ این چیز با اعتماد قول حاکم فرموده و لعل حکمتی فی ذلك ان لطلوع الشمس من مغربها بشیء باب التوبة فتجرب الدابة
تقیر بین المومن و الکافر فکیلا المقصود من اطلاق باب التوبة انتهى و درین باب و فصل بیست و فصل اول در طبع
شمس از مغرب قال الله تعالی یوم یاتی بعض آیات الذی ینفع نفسا ایما تمأخذ منه قبل ان یسبک فی ایانها خیرا (جهنم)
مفسرین بر آنند که مراد باین بعض آیات طلوع شمس از مغرب است و قال تعالی و جمع الشمس القمر فربابی و عبد بن حمید
و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابو الشیخ از ابن مسعود و در تفسیر بعض آیات روایت کرده اند که گفت طلوع الشمس القمر من مغربها
بقدرین کالبعیرین القومین بعده این آیه خواند و جمع الشمس القمر و آیه هر چه گفته فرمود رسول خدا صلعم لا تقوم الساعة

حتی تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت وراى الناس انهم جميعا حین لا ينفع نفسا ايمانها ثم قرأ الآية اخرجه عبد الرزاق
واحمد وعبد بن حميد واسته غير الترمذي وابن المنذر وابو الشيخ وابن مردويه والبيهقي وجم ابن مردويه از حدیثی که
کرده که پرسیدم رسول خدا را صلعم چیست آیت طلوع شمس از مغرب می فرمود دراز شود این شب تا آنکه باشد بقدر شب
و نیز وی در این باب حاتم از ابن عباس آورده اند که فرمود از حضرت صلعم آیت تلکم اللیل ان تطول قدر لیلین او ثلث
فیستینقظ الذین یحشون ربهم فیصلون و یعملون کما کانوا اولایه قد قامت النجوم مکانها ثم یرقدون ثم یقومون ثم
یقضون صلاتهم و اللیل کانه لم ینقص فیضطجون حتی اذا استیقظوا و اللیل مکانه حتی یطاول علیهم اللیل فاذا راوا ذلك
خافوا ان یكون ذلك بین یدی امر عظیم ففرع الناس علی بعض ففعلوا ما نذای فیفرعون الی الساجد فاذا
اصبحوا طال علیهم طلوع الشمس فیهما یحشون و یظفرون طلوعهما من المشرق اذ فی طلعت علیهم من مغربها فیضج الناس صیحه واحدة
حتى اذا صارت فی وسط السماء رجعت و طلعت من مطلعها و در ساله حشویه گفته در ماه ذیحجه بعدیم الخو شب اگر و
بعدیکه سافران تنگ دل شوند و بچگان از خواب بیدار شوند و مویشی برانی چراگاه شور کنند و هرگز صبح نشود تا آنکه مردان
از حیث قتل میقرار شوند و ناله و زاری آغاز کنند و توبه و استغفار نمایند چون درازی شب بقدر سه چهار شب
رسد مردم در اضطراب باشند که ناگاه قرص آفتاب نور قلیل بشکل کسوف قرار از جانب مغرب طلوع کند آنوقت یکس
نباشد مگر بوحده آنیت حق اقرار کنند لیکن بوقت طلوع آفتاب از مغرب و از توبه که هفتاد و سال راه عرض دارد و
همیش کشاده می ماند و در طرف مغرب ست بند شود نه توبه کسی پذیرا شود و نه ایمان کسی قبول چون آفتاب همان
طرف مغرب چندی مرتفع شود که بوقت چاشت میرسد باز بکلم الهمیل باقی کند و بدستور غروب شود و بعد از آن
روز از طرف مشرق بانور و رونق بمعاد خود برآمده باشد ابو الشیخ و ابن مردویه از انس آورده که گفت قال رسول
الله صلعم صیحه تطلع الشمس من مغربها یصیر فی الامه قمره و خنازیر طوی الد و ادین تجف الاقلام لا یزاد فی حسنه لا
ینقص من سیدته و لا ینفع نفسا ایما ناکم حتی آمنت من قبل الایه و یبقی از عبد الله بن عمر آورده که صدقه دهند مردم
ز سرخ را و قبول کرده نشود از ایشان و گفته شود که کاش دیر زمانی بود و این مردویه از ابن عباس آورده که
همیشه جاری میشود آفتاب از مطلع خود بسوی مغرب خویش تا آنکه بیاید آنوقت که مقرر کرده ست او تعالی بک
توبه بندگان خود پس از آن خود آفتاب از کجا طلوع کند و از آن طلبد مگر از کجا طلوع شود پس از آن نشود این مرد
و محبوس داشته شود مقدمه است شبی ای آفتاب و شب برای ما ستای شناسند مقدار حبس این مرد و مگر
اندکی از مردم و ایشان بقیه اهل ارض و عالم ان شر آن اند میخوانند هر مرد از ایشان در و خود درین شب
و چون فارغ شود از آن و نظر کند شب حال خود دست پس شناسند طول این شب مگر جمله قرآن و دعا کند بعض
ایشان در بعض را و فراموش شوند و در مساجد خود بقرع و بجا و صراخ بقیه این شب مقدار این شب سه ساعت
رسیده بفرستند خدا تعالی هرگز را بسوی شمس فرود بگوید که رب تعالی امر میفرماید شما را که برگردید بسوی مغرب
خویش و طالع شوید از انجا چه نیست منور برای شما در و نه نور پس بگردید مهر و ماه از خوف روز قیامت خود

و رجوع کنند هر دو و طالع شوند از رخسار خود پس درین میان که مردم این چنین اند و تفرع میکنند بسوی خدای عزوجل
و غافلان در غفلت خویش هستند که ندانند ندای آگاه باشند که دروازه توبه بند شد و مهر و ماه از مغرب و باطلوع
نمودند پس نظر کنند مردم و این هر دو واسطه شده اند چو علم نیست حضور برای ایشان و نه نور فذک قول تعالی و جمع التشر
الفر و انشاء گفته علم غره را گویند یعنی کالمزین العظیمین و ازینجاست که هر که غایب را بیشتر می بندد او را حکام خوانند و گویند
در صراح گفته علم بالکسرتنگ بار عثمان و دوتنگ جامه و ان عکت المتاع شده و تهم حکام بالکسرتنگ بار بند علم تنگ بار برستون
و برای کسی تنگ بار بستن انتهی و غره را بالکسرتنگ جمع در صراح گفته و اظنه معربا انتهی و غرتنگ جامه و نور و پوست و دست
ام نزع دست علم چهار دایم پس رفع شوند این هر دو و همچو دوشتر مقرون که نزع میکنند هر یک را آنها صاحب در ادراستند
و فریاد برآند ایل دنیا و غافل شوند ایل از اولاد خود و بنده هر زن باردار خود را و اما صاحبان ابرار پس نفع
ایشان از کسرتنگ ایشان دران روز نوشته شود ایشان را عبادت و اما قاسطان فجار پس سود نهند ایشان را اگر
ایشان از روز نوشته شود برایشان حسرت و افسوس چون برسد مهر و ماه بناف آسمان که نیمه است بیاید این هر دو
راجبریل و دیگر قرون ایشان را و در کنند هر دو را بسوی مغرب فاتب نکنند اینها را در مغارب آنها یعنی مغارب طلوع
آورد که جهت مشرق است و لکن غروب کند هر دو را در مغارب آنها که باب توبه است عین الخطای نخطرت را لکلت باطن
چه باشد فرمود ای عزیزی دست خدا بایی برای توبه در پس مغرب آن از ابواب جنت است و او را در صراح است از
فیب بر دو مکلن بچوهر اند و در میان این صراح تا آن نضرع مسافت چهل ساله است برای سوار تیر و و این باب
کشاده است از روزیکه خدا خلق خود را آفریده تا بامداد این شب نذر طلوع شمس قهر از مغارب و توبه نکرده اند از بندگان
خدا توبه لغو از زمان آدم تا امروز اگر آنکه در آمد توبه درین باب پستتر مرفوع میشود بسوی خدایس گفت معاف کن
ای رسول خدا توبه لغو چیست فرمود نام میشود بنده برگناهی که کرده است و می گزید از ان بسوی خدای از عود نمیکند
بسوی آن گناه تا آنکه برگرد و شیر در پستان فرمود پس غروب میکنند آن هر دو راجبریل دران باب پستتر نکردند و بنشیند
هر دو در صراح و التیام میشود میان هر دو و پیگردند آنچنانکه گویا میان هر دو گاهی شگاف نبود و نه خلل و چون باب توبه
بند شود قبول کرده نشود برای هیچ بنده بعد از ان توبه و سود نند و او را هیچ حسنه که کند آنرا اگر آن حسنه که پیش از ان
کرده است که آن جاری میشود برای ایشان برایشان بعد از ان چنانکه جاری میشد قبل از ان فذک قول تعالی یوم
یا قی بعض آیات ربک لایسب گفت ابی بن کعب می رسول خدا صلعم فایت باد مادر و پدر من چه کرده شود با مهر و ماه بعد
از ان و چه شود حال مردم و دنیا فرمود ای ابی پوشانیده شود شمس و قمر بعد از ان و نور پستتر طالع شوند مردم
و ظاهر شود چنانکه قبل از ان بودند و اما مردم پس چون بنشیند این آیت و عظمت او را اصلاح کنند بر دنیا و اباد سازند
او را و جاری کنند دران نهرا و بنشانند در وی در خنان و بنا کنند دران بنیان و اما دنیا پس اگر نرید برای مردم
اسب که سوار نشود آنرا تا آنکه برپا نشود قیامت از وقت طلوع شمس از مغرب تا روز نفع و هویر فقها گفته اند این شب
دو شب یکروز باشد و در وی چنین پنج نماز گذارده شود زیرا که در شب اول خود هیچ نماز نبود چه بعد نماز مغرب

و عشا بخوابفته باشند و در شنبه یک بار و در صلوٰه خمسہ یکبار آید و این معلومه بر قیاس ایام و مهال بجامع طول باشد
چنانکه قیاس کرد و در روز آخر و رابع و زوال و برین تقدیر هر که بخوابفته است از نماز خود و آنرا نگذاشته بروی
باقضای پنجگانه قضاء نماز نیست که آنرا نگذاشته بخفت این واضح است و داخل شود وقت نماز صبح روز طلع مهر از شتر
و طلوع فجر و نماز ظهر و جموع شمس و وسطا که این بمنزله زوال است و عصر و مغرب عشا مثل بقیة ایام باشد و الله اعلم
ابی شیبہ از ابن عمر آورده که گفت اشراق بعد از خیار است و یکصد سال نذر اشاعه گفته کذا فی الاصل المنقول عنه یعنی
اینقدر باقی ماند و دومی عن ابن عمر قال میکث الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرين و مائة سنة و دومی عبد بن حمید
عنه ایضا قال بقی شرار الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرين و مائة سنة و لغیر از وی روایت کرده که برپا نشود عشا
تا آنکه پرستند عرب چیز را که می پرستند پدران ایشان است و یکصد سال بعد از زول عیسی بن مریم و بعد و حال عبد
حمید از ابوهریره روایت نموده که گفت سرور رسول خدا صلعم لا تقوم الساعة حتی یلقی الشیخان الکلبیان فیقول
احدهما لصاحبه متی ولدت فیقول من طلعت الشمس من مغربها یعنی دو مرد پیر با هم بر خورد و یکی از دیگری پرسد که
کی پیدا شده و می گوید بزمان طلوع آفتاب از مغرب نیز وی و ابن ابی شیبہ و ابن منذر از وی آورده اند که همه آیات
در شصت ماه است و غیر این ابن شیبہ اخراج کرده اند از ابو العالی که گفت الآیات كلها فی ستة أشهر یعنی همه در شش ماه
باشد و گذشت لو ان رجلا اتج له هر که حتی یفخ فی الصور در فتح الباری گفته و تبعه فی القمام که طریق صحیح
سیال این روایات است که مدت همین است و یکصد سال است لکن این حدیث بسیار تیز بگذرد و سرعت هر چه تمام تر بر مقدار است
و یکصد ماه چنانکه در صحیح مسلم است از ابوهریره مرفوعا لا تقوم الساعة حتی تکون استه کاشه احدث و فیه و الیوم کالساعة
الساعة کا حرق السعفة انتهى و برین تقدیر تقارب مان و تقارب ایام دو بار شود و یکبار در زن و دجال و بعده برکت است
و طول ایام بحالها گردد باز بعد موت عیسی نقصان پذیرد تا آنکه در آخر دنیا باین حال گردد در اشاعه گفته و بنده تنبیه
لم ار من نبيه عليه و بالله التوفیق گویم آنچه در فتح و قناعه گفته مقتضی است که این مدت بمقدار دوازده سال از سنین باشد
پس اشکال بحال خود دست زیرا که رکوب هپ کرده در دو سال هم میشود و بر تقدیر تسیم و تحلیل آنکه مراد بدان رکوب
برائی که و فرود حرب است و این در خیل اصیل می باشد این رکوب عشر و مابعد آن خواهد بود و جمع سیال آن میان
روایت هشت یا شش ماه ممکن نیست و نیز منافی است حدیث سابق ابوهریره حتی یلقی الشیخان الخ مگر آنکه گویند که
که و کلانی اهل آن زمان بر حسب سن شان باشد و بران انتاج هر رکوب و در سنین معناده تقدیر کنند و اولی است
جمع باین طور کنند که مدت قلیله نظر بقار مومنین است و یکصد و بیست سال برای کفار و اشراق چنانکه روایت سابق
بعد الاخبار بدان تصریح میکنند و معین الابد است از قول بقارب مان تا چهل سال که در حدیث سابق ابن مسعود
بقار مومنین واقع شده مقدار چهل ماه باشد و تقدیر انتاج هر رکوب واضح گردد و معنی قیام ساعت در آن چنین
برخی است که قیام او بر مومنان باشد بموت ایشان و نظیره مافی البخاری ان رجلا سأل سلم عن الساعة فظن
الی احدث القوم سنا فقال ان یستنفذ ندامه لم میت حتی تقوم الساعة علماء گفته اند ما ساعت حاضرین است سنا

عامة خلق و لكن تاويل روايت ثمانية شصت و ستاد شصت اگر بصحت رسد قطعاً واجب است توقف اختلاف کرده اند در آنکه چون
این حال شود و دنیا بعد از وی منتهی گردد و تا آنکه این امر منتشر شود و نوار او منقطع شوند خبر از آن بدرجه احاد رسد پس هر که
در آن حبس اسلام آرد و توبه کند از وی این توبه مقبول شود یا نه ابوالمیث سمرقندی در تفسیر خود از عمران بن حصیب آورده
که عدم قبول ایمان و توبه نزد طلوع است هر که بعد از آن مسلمان شود و توبه کند و توبه او پذیرفته شود و حافظ در فتح الباری گفته آنچه
احادیث ثابته صحیح و حسان بران دلالت میکنند آنست که قبول توبه را غایت طلوع شمس از مغرب است مفهومی است آنست
که بعد از آن قبول نیست بلکه در بعضی روایات تصریح بعدم قبول آمده چنانکه احمد و طبرانی از مالک بن یحیی مروعی و
عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو مروعی آورده اند لا تزل التوبة مقبولة حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت طلعت
كل قلب فیه و كفى الناس العول و در حدیث سابق ابن عباس است نزد این مرد ویه فاذا غلق ذلك الباب لم تقبل بعد
توبة و لا ترفع حسنة و نزد نعیم بن حماد است از ابن عمر و فیما بینهم منسأ یا ایها الذین آمنوا قد قبل منکم یا ایها الذین كفروا
قد غلق عنکم باب التوبة و جعلت الاقلام و طويت الصحف و از طریق زید بن شریح و کثیر بن مره آمده اذ طلعت الشمس
من المشرق طلع علی القلوب فیها و ترفع الحفظة و تومر الملائكة ان لا یكتبوا عملاً و عبد بن حمید و طبرانی بسند صحیح از عمار بن
عنهما آورده اند اذ اخرجت اول الآيات یعنی طلوع الشمس من مغربها طرحت الاقلام و طويت الصحف خلصت الحفظة
و شهدت الاجساد علی الاعمال و عن ابن مسعود قال لا یتختم بها الاعمال طلوع الشمس من مغربها حافظ گفته این آثار
بعضی می شنود بعضی میکند و همه متفق اند بر آنکه چون چهار از مغرب آید بابتی به بند شود و بعد از آن مفتوح نگردد و این خاص
طلوع و نیست بلکه تا یوم قیامت محتمل شود گویم و مؤید اوست اقتاد بن ابلیس در سجده نزد طلوع او و دایه او را بکشد
چیزی نبیند تا آنکه فارغ شود و از عمل کامیابی **فصل دوم** در بیان اول آیات در بعضی روایات آمده که اول آیات
طلوع شمس از مغرب است و در بعضی خروج دجال را و در بعضی ظهور نار که حاشی مردم بسوی محشر
شان باشد اول آیات نشان داده اند حافظ ابن حجر فرموده طریق جمع آنست که دجال و آیات عظام مؤذن بتغییر
احوال عامه در ارض است پس منافی تقدم مهدی بر دجال نباشد و این تغیر منتهی شود بموت عیسی بن مریم و بعد
از وی بظفانی و غیره و طلوع شمس از مغرب و آیات مؤذن بتغییر احوال عالم علوی است و این منتهی شود بقیام
ساعت یعنی دایه همراه اوست گویا هر دو یک چیز اند و خروج نار اول آیات مؤذن بقیام ساعت است انتهی و نه جمیع
حسن جمیع الله تعالی و دلالت میکند بر آن آنچه در بعضی روایات آمده و آخر ذلک یعنی الآيات نار تحشر الناس لی محشر
و نعیم بن حباب بن منبه آورده که گفت اول آیات روم است باز دجال سوم یا جوج و جوج چهارم عیسی بنی چهارم بودن عیسی
باعتبار تافرویی از یا جوج و یا جوج است اگر چه باعتبار نزول او مقدم بروی است و باین اعتبار ثالث میشود و رابع و
باعتبار آخر رابع است پنجم و حال آنکه حدیث و سیاتی بیانه ششم دایه و شتر دن او باعتبار آیات از جنیه است و هر که طلوع
شمس را نشنود پس این نیز مؤید جمیع حافظ است و لکن اگر میگفت که این منتهی شود و خروج دایه بدلیل قول می که عیسی
بمیرد اولی واضح می بود و بودن روم اول آیات حقیقه است و بودن دجال اول ضانی زیرا که وی اعظم است از روم و

روم نظر با چیزی نیست صاحب شاعری درین مقام تبصره نوشته و در آن قول تعالی یوم یاتی بعضی آیات ربک الی آخر الایه
ایرا کرده تقریر اشکالی نموده و اجوبه آن تحقیق تمام از تفسیر بیضاوی و تفسیر کورانی در رد کشاف و مذہب معتزل او
آورده و حواله ابو اسحق نموده و اجوبه او را مانا نکات بیانیه خطابیه گفته و مدح اجوبه بیضاوی کرده و از صاحب تصانف نقل
آورده و خود هم اشارت به بعض اجوبه جدیده نموده بعد از نوشته که بعض متاخری تحقیق العجم علی خبره الایه رساله مسبوته
لبسان المناطقه الی فیها بالعجب العجای کشف فیها مع جم المقصود العجای گفته و بعض الحشین علی البیضاوی بنا خط و
اضطرار بستی چون محل این اشکال و تقریر جواب و کتب تفسیرت برین مقام ایرادش ضرورت نیست و نعیم بن حماد در فتن و حاکم
در سترک از ابن سبویه روایت کرده اند که گفت لبث نکند یعنی مردم بعد یا جوج و ما جوج تا آنکه بر آید آفتاب از مغرب و
خشک شود فاجده پیچیده شود نامها و قبول کرده نشود قویه از احدی و بیفتد ابلیس سجده کنان ندا کند ای بار خدا کن سجده
میکنم برای هر که خواهی تو و فراموشند بسبوی او شیاطین می گویند ای سید ما بسبوی کدام یک فرست میکنی وی گوید
سوال کرده بودم رنج دراک مهلت و بعد از آن روز مهلت پس مهلت دو روز تا روز وقت معلوم و بر آمد آفتاب از مغرب و
اولین روز وقت معلوم است و ظاهر شود شیاطین بر روی زمین تا آنکه بگوید مرد این قرین من است که اغوا میکند مرا پس آمد
خدا را که رسوا کرد او را و افتاده ماند ابلیس در سجده گریه کنان تا آنکه بیرون آید بسبوی او و او را و بکشد او را وی و سجده
باشد و این و ایت دلالت دارد بر تاخیر او از شمس و متعین کند مومنان بعد از چهل سال تا نکند چیزی را تا آنکه داده شود
تا آنکه تمام شود چهل سال بعد و ابلیس سرود کند در ایشان مرگ و شتابی کند و هیچ مومن باقی نماند و همین کفار با نذر و تنها
کند در طرق همچو بهائم تا آنکه جمیع کفر و ماد و خود را در میان راه بر خیزد یکی از وی و فرد و آید یکی و افضل ایشان کسی باشد
که بگوید اگر کناره میکرد شما از راه بهتری بود پس این چنین می شده باشد و پیدا نشود احدی از نکاح بعد عقیقه ساز و خدا
زمان را تا سی سال و همه اولاد را تا شش ماه مردم باشند و بر ایشان برپا شود قیامت بطرانی و ابن مردودیه از عروین
الحاص آورده که گفت چون بر آید مهر از باختر بیفتد ابلیس سجده کنان ندا کند و چهار غایب الهی مران اسجد بر پشت و فراموش
آید بسبوی او و بانیه او و گویند ای سید من این چه تضرع است وی گوید انما سالت ربی ان ینظر لی الی یوم الوقت
المعلوم و هذا الوقت المعلوم و بیرون آید و ابه الارض از شگافی که در صفاست اول قدم که نهید در انطاکیه نهید و بیا
ابلیس او بشکند او را یعنی بکشد قحط در طلع شمس از مغرب دست بر ابل بیست و بر هر که موافق ایشان است میگوید
که آفتاب جزان از فلکیات بسیطه اند مقتضیات او مختلف نمیشود و تغیر غایب علیه بدان راهی باید که مانی گفته و قواعد هم
منقوضه و مقدماتهم منسوخه و علی تقدیر تسلیمها فلا امتناع من انطباق منطقه البروج علی العدل بحیث یصیر المشرق مغرب
و المغرب مشرق و انتهی گویم این جواب بمات خصم است و در نه نص کتاب سنت در ما نحن فی حجت نیر و پس است گویم
عبد الرحمن بن عبد القادر بن همدی الهاشمی العلوی را در حد و دسنه یازده صد و چهل و چهار هجری از اول آیات
که قبل ساعت ظاهر شود مثل دخان و دایره و طلوع شمس از مغرب نزول عیسی و یا جوج و جوج و حنوت نکانه که یکی
مشرق و دوم در مغرب و سوم بجزیره عرب شود و ناز خارج از زمین و بکث دجال و غیره پرسیده بود ندانم

بجواب سوال مذکور فتویٰ نوشته اند چون از تحقیق و تطبیق بهره وافر دارم و ادراکش بعینها درین فصل مناسب قناد
 میگوید آیات التي بين يدي الساعة آتيا على الحقيقة كما جاء في حديث الحاكم والبيهقي وافتى به الحافظ ابن حجر العسقلاني
 وتبعه الحافظ السخاوي وغيره فخرج الدجال من قبل المشرق جزا كما قاله الترمذي في الديبا جوهرا جج سبر في الفتح لكن جاري
 رواية من خراسان في اخرى من اصهبان ميكت في الارض اربعين يوما منها يوم كسنة ويوم كجمعة وسائر ايامه كايامكم ويطوف
 الارض كلها خلا مكة والمدينة ثم نزل عيسى بن مريم عليهما السلام فينزل كما في الحديث عند المنارة البيضاء شرق دمشق فيقول
 الدجال بيا لله عند بيت المقدس ميكت في الارض اربعين عاما وفي حديث ابن عمر انه ميكت حسا واربعين سنة وفي رواية
 في الارض اربعين يوما يخرج ما جوج وهم قتل من لد آدم من غير حوى وقيل من فخر رية نوح وقيل غير ذلك لم يات في مدة مكثهم في الارض
 شي من اظهر الاحاديث انهم يحسبون ان يتوسطوا الارض ويقربوا بيت المقدس فيقتلهم ثم يبعث الله الغف اي الله والذي يدخل انهم
 ثم بعد ذلك يموت عيسى ثم يطلع الشمس من مغربها ولا تزال طالعة ذلك اليوم الى ان ينزل الى كبد السماء ثم تنزل وتكون
 المغرب من مطلعها ويطلع بعد ذلك اليوم من المشرق كعادتها فان قلت جاء في رواية اول الايات طلوع الشمس من مغربها
 فكيف يكون سنا ذلك قلت هو اول الايات باعتبار هوي الايات العظام السماوية المؤثرة بتزل العالم وخراب اي هو
 خارج على مجاري العادات المألوفة واما خروج الدجال فهو اول حقيقة او هو اول الايات الارضية العظام المؤثرة بتغير الاحوال
 العامة في معظم الارض ثم بعد طلوع الشمس من مغربها يخرج الدابة كما قال الحاكم خروجهما صفي كما في صحيح مسلم قال الحافظ ابن حجر
 السخاوي واهل السنة في ذلك ان طلوع الشمس من مغربها يخلق بابل لتوبة فتخرج الدابة تميز المؤمنين من الكافر تكليلا للمقصود
 من غلاق بابل لتوبة وتخرج الدابة قتل من برية لوط وقيل من بعض اودية تهامة خارج مكة وقيل من مكة وهو المشهور ثم
 اخلف فقيل من صديق بالصفاء وقيل بالموءة وقيل من شغل جباد ويجمع بين هذه الاقوال بما جاء في الاحاديث المرفوعة والموقوفة
 كما قال الحافظ السخاوي وغيره من انها تخرج ثلاث خراجات الاولى من اقصى البادية ولا يدخل ذكرها القرية يعني مكة ثم ميكت
 طويلا ثم يخرج مرة اخرى دون تلك من بادية قريبة من تلك البادية فيعملو ذكرها القرية يعني مكة الثالثة خروجهما العالم
 لكل الخلق من مكة فيقسم المؤمنين فيبينهم جهنم ويكتب بين عينيه سوسن وتسم الكافر ويكتب بين عينيه كافر فيسوق وجهه وقطوف
 الارض كلها ثم الدخان وي ميكت في الارض اربعين يوما كما في الحديث من روايته حذيفة مرفوعا وتعم الارض فياخذ بالنفاس
 الكفار وياخذ المؤمنين كمينة الزكام وانما يكون قريبا من قيام الساعة واما الحسوفات الثلاثة فالذي بالمشرق هو ما وقع
 بعراق اجم كما قال ابن الجوزي وغيره واقعه عليه صاحب الديبا جوهرا والسخاوي وغيره والذي بالمغرب فوقع بقرب لاندلس
 من بلدة تستر دحوا كما قالوه ايضا واما الذي بجزيرة العرب فالمراد بها هنا الحنف الذي يقع ببغداد من الارض وفي رواية
 ببغداد من المدينة يقع بالجيش الذي يغزو الكعبة قاله الحافظ السخاوي في شرح ابن باجة قال العلماء والمراد بالبغداد من
 المدينة هو المشرق اي الحبل المرتفع الذي قدام ذي الحليفة جهة مكة والله اعلم ويخرج اكثر هذه الايات والناس بحالهم
 او اكثرهم من مشرة القرآن وغيره لكن بعد طلوع الشمس من مغربها كما في الحديث يبعث الله رجلا يدين من البحر فيقضي
 ارواح المؤمنين ثم يبقئ الناس كما يحضر حتى قال صلعم كما في الصحيحين ثم يارجون تها رج اى يتساقطون باوتها تملكون ثم تم

هذه الآيات كلها كما في صحيح مسلم نأخر من تعريضه عن تسوق الناس إلى محشرهم أي ارض محشرهم معهم ذابوا و
 تقيل سحهم ذابوا ثم يفتح في الصوة المنقحة الأولى فيموت كل المخلوق فيكثون أربعين عامًا كما في الصحيحين ثم يفتح في الصوة المنقحة
 الثانية فيقوم المخلوق للعرض والحساب قلتم قلت قول سلم آخر الآيات النار التي تخرج منها في رواية أول شرط الساعة نار
 تحشر الناس قلت لا منافاة بينهما لأنه أخرج حقيقة وأول بالنسبة لحوال الساعة أي البعث الذي يقع بعد النسخ في الصوة
 وقيام الناس للموقف فهذا جواب تضمنه السؤال الحمد اعلم بحقيقة الحال التي كلامه **فصل سوم** در بیان دایه الا
 قال الله تعالى واذ وقع القول عليهم اخرجنا لهم دابة من الارض الآية اهل تفسير گفته اند این مرقی شود که امر معروف و نهی عن
 المنکر کنند بیضاوی گفته اذنی وقوع معناه و هو ما وعدوا من البعث والعقاب بن مسعود گفته اذ مات العباد و ذاب
 العلم و رفع القرآن اخرجنا لهم دابة من الارض کلمه من الکلام و مؤید است قرارت او این کلمه را بلفظ تنبیهم و قری تنبیه
 و این کلمه بطلان سائر ادیان باشد جز اسلام و بعضی گفته اند شقاق از کلمه است بمعنی جرح و زخم و تعقیل برای تکثیر باشد و مؤید
 است قرارت وی کلمه هم بفتح و سکون و مشدق تجزیم و ابو اسحوری از ابن عباس پرسید که کلمه و حکم فرمود هر دو کار کنند
 با هم سخن نماید و کافرا زخمی سازد و گذشته که این دایه همان جسم است و بیضاوی و غیره بدان ترم نموده و قرارت
 کوفیان یعقوبان الناس بفتح هزه است و باقیان بحسب هزه خوانده اند بر آنکه حکایت معنی قول ابی ایمنه قول و در بیان هر دو
 آنچه بیاید که وی ندانند با علی صوت خود ان الناس كانوا با یاتنالا یوقنون یا استیناف است و علت برای خروج او
 یا علت برای حکم او بر قرارت کسر یا علت بخلاف چهار بر قرارت فتح ای انما اخرجنا لان الناس كانوا انما تکلم لان الناس
 كانوا و ابو العالیه گفته و وقع قول سد بابایان و ثوبیست و برین تقدیر در کتاب کریم نیز اشارت باشد بسوی تاخر دایه
 طلوع شمس من المغرب بر آنکه و وقع قول با و است و اما حلیه و نسیرت و خروج دایه پس در حلیه و از ابن عباس آمده که او را گرد
 و از باشد و پدید او را هر که در مشرق است چنانکه پدید او را هر که در مغرب است و او را روی است مثل روی انسان
 و منقاری سبب همچو منقار طیر چشم دارد و زغب است و ابو هریره گفته انها ذات عصب ریش مد صراح گوید عصبه فی عصب
 جمع معصوب سخت گوشت و ابن عباس گفته انها ذات و بر و ریش یعنی چشم و پرد زرد و فیها من کل لون لها اربع قوائم یعنی
 رنگ دارد و چهار پای است و این مکر گفته انها زغبه ذات و بر و ریش یعنی صاحب موئی زرد که کوچک است و حدیفه گفته
 انها سلمه ذات و بر و ریش لن یکبها طالع لا یفوتها باب یعنی تیز دست ندارید او را طالع فوت نشود او را نایاب
 یعنی گزیده و علی کرم آمد و چه را گفتند که مردم گمان میکنند که تو دایه الارض هستی فرمود و الله دایه را پر و سومی که
 زرد باشد و مرا خود پر و زغب نیست و او را سم باشد و مرا سم نیست و وی بیرون آید و دنده مثل سپ تیز رسته با
 و هنوز و ثقلت او هم بیرون نیامده و از عمر بن عبد الصمد است که سر او با آسمان سایه و بیرون نیاید پامی او از زمین عزم
 گفته انها تخرج کجری الفرس ثلاثة ایام لم یخرج ثلثها و این قریب بروایت سابق روی از علی است و ابو هریره گفته ان فیها
 من کل لون ما بین قمرین فرسخ لاراک لمجد یعنی میان هر دو شاخ ابر مسافت یک کرده است برای سوار تیز رو و ابن
 عباس گفته انها مو لفته ذات زغب و ریش فیها من لوان الدواب كلها و فیها من کل لونه سیما و سیما ناس نهاده الامه انها

حکم الناس بلسان عربی پسین حکم کلهم بکلامهم یعنی در دخی رنگ همه چو پایها باشد و علامتی داشته باشد از هر امت و علامت و
 ازین امت آنست که سخن کنند ایشانرا بکلام ایشان بزبان عربی واضح در شاع گفته غیب پرانی کو چاکه گویند یا اول چیزیکه
 بیرون آید از آن قاله فی النهایه گویم در صراح گفته ز غیب چو زبانی زرد شود و از غیب شعر از آفت بعد احلق و از غیب فقر
 طلوع ریشه زیاده الامم انتی و از این زیر مر و نیست که وی وصف کرد و دایه را و گفت سرش سر گاو است و چشم او چشم خوک
 و گوش او گوش قیل و دشاخ او شاخ ایل یعنی زیر کمری و گردن او گردن نعاس یعنی شتر مرغ و سینه او سینه اسد یعنی شیر
 و رنگ او رنگ پلنگ خاصه و یعنی میان نهی خاصه گر به و دم او دم بز و پانای او قوام شتر و گذشت از این عباس که روی
 روی انسان و منقار او منقار طیر باشد و در میان هر دو مفضل از وی و دوازه ذراع باشد زبانی نقش طرازی قدرت
 که چندین صود در یک پیکر جلوه گر گردانید و عاصم بن جیب بن اصبهان گفته شنیدم علی کرم الله وجهه را بر منبر میفرمود
 ان ذابة الارض تاكل البغية والحكم من استهنا یعنی طعام از دین خورد و گفتگو از جای پتال کند و از حسن بر ویت که سوس
 سوال کرد او تعالی را که بناید بوی دایه را پس بیرون آید سه روز و شب میرفت در آسمان و دیده نمیشد یکی از طرف او
 پس دید موسی منظر فطیع و گفت ای رب دفرمایین را و باز گردان پس رد کرد او را و آن سیرت او پس با وی عصا
 موسی و خاتم سلیمان بن داود باشد و با او بلند اندکند که ان الناس کافوا بآیاتنا غفلون و داغ و در مردم موسی و کافرا
 اما موسی پس دیده شود روی او همچو ستاره درخشان و بنویسد در میان هر دو چشم او لفظ موسی و اما کافر پس بنگارد
 میان هر دو چشمی نکته سیاه کافر و در روایتی آمده فقلی المؤمن قسمه فی وجهه و اکت قبیض بها وجهه و قسم الکافر و اکت
 تسو لها وجهه در صراح گفته و گفته چمک لقطه یقال فی عینه و گفته انتی و در روایتی آمده و فافضلی تفرق الناس عن هاشمی و
 و ثبت عصا به المؤمنین و عرفوا انهم لن یجروا الله فبدأت بهم فجعلت وجوههم حتی جعلتها کانهما الکوکب لدری و ثبت
 فی الارض لا یدرکها طالع لا یجوز منها نار حتی ان الرجل لبعوض منها بالصلاة فتاتیه من خلفه فتقول یا ملان لآن
 فصل فی قبل علیها قسمه فی وجهه ثم تنطلق و یشترک الناس فی الاموال و یصططعون فی الامصار یعرف المؤمن الکافر
 بالعکس حتی ان المؤمن یقول یا کافر افض حق و حتی ان الکافر لیقول یا مؤمن افض حق یعنی بر دم از وی جدا گردند و گرد
 مسلمانان ثابت ماند و بشناسند که ایشان خدا را عاجز خوانند کرد و شروع کند و اید مسلمانان و روی نامی شان همچو
 اختر درخشانده شود و در همه زمین گردش کند هیچ جوینده او را نیابد و هیچ گریزنده از وی نجات نیابد تا آنکه روی
 پناه نماز برده باشد وی از پس آمده بگوید الکوکب میگذاری چون نازی متوجهی شود و روی او داغ دهد و برود
 و مردم در اموال و صحبت شریک یکدیگر شوند در امصار و بلاد و مؤمن کافر را کافر مؤمن را بشناسد مؤمن گوید
 ای کافر حق من را کنی و کافر گوید ای مؤمن حق من بدی و در روایتی آمده که بیرون آمده است او از کند و بشنود و از
 هر که میان خافقین است در صراح گفته خافقان شرق و مغرب و در لفظی آمده رو کند بخاور و آواز کند آنچه ناکند
 آنرا پست رو کند بشام و هر خنده نافذه بر آرد و بعد مستقبل مغرب شود و هر خنده نافذه رو کند بسوی این و آواز کند
 آوازیکه برسد انجارا و در روایتی آمده که باقی نماند موسی مگر آنکه نگفته بند در مسجدی یعنی جای سجده که پیشانی است

بعضای موسی نکته سفید و فاش شود این نکته تا آنکه در خشان شود بوی روی او و نماند هیچ کافر اگر نکته سیاه نهد
 در روی او بخاتم سلیمان نمایان شود این نکته تا آنکه سیاه شود بوی روی او تا آنکه خرد و فروخت کند مردم در اسوا
 با آنکه بگویم ذایا چون بگویم ذایا کافر یعنی این چیز بچی از زد و قیامت او چیست و وی بگوید بگی این را ای مومن و مومن گویند
 این ای کافر و در روایتی آمده که سیاید کافر را و وی نماز میگذارد در سجده پس بگوید که این نماز از حاجت تو نیست این
 نیست مگر عادت و بشکند او را و بنویسد میان هر دو چشم او لفظ کذاب گذشت که وی بکشد بلیس او و بشکند او را
 و آن خروج او پس مراد شده که او راسته خروج در هر باشد یکبار از اقصای بادیه برآید و در روایتی از منتضای
 و داخل نشود ذکر او در قریم یعنی مکه باز پنهان ناز زمان در از باز بیرون آید بار دیگر کمتر از اول و عالی شود ذکر او
 در اهل بادیه و در آید ذکر او در قریم یعنی مکه آنحضرت فرمود صلعم باز درین اثناء که مردم در اعظم ساجده از روی حیرت
 بر او تعالی و اگر م آن باشند یعنی سجد حرام تر رساند ایشان را مگر آنکه وی سپرد سیان رکن در مقام وحی افشاند
 بر سر خود خاک را پس متفرق شوند از وی مردم جدا جدا این چنین مراد شده است از ابن عباس حذیفه و بعضی طرق حدیث
 حذیفه صحیح است و نیز ابن عباس گفته که بیرون آید دابره از بعضی او و دیه تهامه یعنی در بعضی خروج خود و اولى در خروج او خیر
 است ابوهریره و ابن عمر و عایشه گفته اند که آنها تخرج با جیاد و ابن عمر از آنحضرت صلعم آورده که فرمود می بینم جای
 که بیرون آید از وی دابره و آن جای روی شگافی است که در صفاست و هم این عمر گفته که خروج او از صفا باشد
 منی و بامداد کنند میان سر و دم او و نغز و نغزنده و نه بیرون آید بر آینه تا آنکه چون فایغ گردد وی از آنچه امر کرده
 خدا تعالی تهاک شود تا آنکه و نجات پادناجی و اول قدم که بنهد در انطاکیه باشد و در بعضی روایات است که از مرده
 بیرون آید و در بعضی از مدینه قوم لوط و در بعضی از و راه که جمیع میان این روایات دو گونه است یکی آنکه او در سته
 خروج باشد پس در یک خروج از مدینه قوم لوط بر آید و بروی صادق است که از اقصای بادیه برآمده است و در بعضی
 خروج از بعضی او دیه تهامه بر آید و صادق است بر آن که از و راه که یابین برآمده چه حجاز میانی است و لهند کعبه را
 یمانیه گویند و در نوبت اخیر از مکه بر آید و بنا بر عظم جثه و طول او میتوان که از میان مکه و صفا و جیاد بیرون آید
 بقدر سته روز یا زیاده مکت خواهد کرد و درین حین صادق است که گویند که از مرده بر آید یا از صفا یا از جیاد یا از مسجد
 دوم آنکه از جمیع این اماکن بیرون آید در یک آن بطور خرق عادت در صورت مثالیله و این معنی است بر ثبوت عالم مثالیله
 محسوس فتوی داد سیدوطی درباره و و مرده که سوگند خود نهند و بطلاق مضمون هر سوگند آنکه شیخ عبدالقادر
 طحطاوی تردید در ثبوت احد معین خفته تا آنکه این طلاق واقع نشده از هیچکس از ان دو مرده گفته که این سسه از قدیم
 واقع شده و علماء در آن بعد حجت فتوی داده اند انتهی در اشاعه گفته بعد ابن علان را دیدم که در تفسیر خود سسی
 بضیاء السبیل گفته مالفظه و قد قیل تخرج فی کل بلد امة مما هو مشهور للثوغبانی الارض ولیست واحدة فداة علی هذا
 القول اسم حبش نهی و چون قائل شوم بعد و صور مثالیله از قول بحسب غنائمیشو انتهی کلام الاشاعه گویم و چه سوم
 آنست که وی باین همه جثه عظیمه که دارد در سریع السیر است بغایت در چه چنانکه گذشته که خروج او مثل دویدن آتش

ناسته روز باشد پس یکن که این خروج واحد یا نسته اواز جای خاص یا ستر جای مثلا باشد و در اقصی در اقصی
 زمان در اکثر مواضع دیدن او اتفاق افتد و هر که او را در جای بیند آن جا را محل خروج او بیان کند و در واقع خروج
 او از یکجای خاص نباشد و مودا و مست خروج او هنگام شام و در شب منی در ساله حشریه گفته روز دم آن یعنی از طلوع
 شمس تا مغرب که مردم در آن میان باشند کوه صفا که بجانب راستی کعبه است بزرگ شق شود از آنجا جانور نادر شکل بیرون
 آید و سابق یکبار در ملک بمن یکبار در نجد چوپان ظهور او را خواه عوام اقتاده باشد لیکن بزودی غایب شده باشد
 و این مرتبه سوم تمامی صورت خود آشکار شود و در شکل مشابهت بهفت جانور دارد و رویش چون چهره آدمی
 و پایش چون پای شتر و گردنش نایل چون یال سپهر من چون دم گاو و کفشش چون کفش آهو و شانههایش چون
 شانههای گوزن و دستهایش چون دستهای بوزنه و بفصاحت گو یا باشد در یک دست او عصائی
 حضرت موسی و در دست دوم خاتم حضرت سلیمان و در جیب بلا دسیر کند بصیرت تمام پیچ جوینده تواند شد یافت
 و پیچ گیرنده از دست او رانی نیاید و پیچ خرنده از دست او پناه نبرد بر هر کسی نتانی زند اگر صاحب یان است بعضا
 حضرت موسی علیه السلام بر پیشانی او خطی نورانی کشد که تمام چهره او و منور و پر رونق گردد و اگر ایمان ندارد بخاتم
 حضرت سلیمان بر بینی یا بر گردن او مهره سیاه زند که از تیرگی او تمام چهره مکر و خجل و بی رونق شود تا آنکه بیک دست خود
 چینی کشند ایمان و کفر یکی بردگیری هویدا باشد این جانور را دابة الارض میگویند چون ازین کار فارغ شود
 غائب گردد و انتهی و انشاء علم و باشد التوفیق باب نهم در بیان ریج باره و ناریکه از قعر عدن بر آید و این
 یکی از اشراط ساعت کبری است و درین باب فصلهاست **فصل اول** در بیان دخان و ریج باره حذیفه بن اسید گفته
 طلع علینا رسول الله صلی الله علیه و آله فقال ما نکر و قالوا لا نکر فقال ما نکر و قالوا لا نکر فقال ما نکر و قالوا لا نکر
 نکر الدخان و الدجال احدیث اخرجه مسلم و الترمذی و ابن ماجه و در روایت کرد حذیفه از حضرت صلی الله علیه و آله که این دخان که مظهر
 ده علامت قیامت است چهل روز در زمین بکشت کند و در روایتی آمده که انقاس کفار بگیرد و مومنان را بر بیست زکام
 اخذ کند و گذشت که نزد ملاک یا جوج و ماجوج دخانی بیاید و بر وزبایت پس بختل که این همان دخان باشد یا غیر
 و لیکن لابد است که پیش از ریج باشد چه بعد ریج خود مومنی باقی ماند و نزد دخان مومن یافته شود چنانکه صریح عبارت
 است و منهای ریج طیبه تقبض روح کل مومن رجوع الناس الی عبادة الملائکة و دین ابائهم در رساله حشریه گفته دخان
 عظیم در آسمان نمودار شود و بر زمین فرو آید مردم را تنگ سازد و مومنان را زکام و تشنگی و داغ و آواز و کدورت
 حواس لاحق شود و منافقین و کافران را بهیوشی بیدار آید و بعضی در یک روز و بعضی در دو روز و بعضی در سه روز
 بافاق آید تا چهل روز دخان پایدار ماند بعد از آن آسمان صاف شود و آسمان صاف شود و آسمان صاف شود و آسمان صاف شود
 گفت نمیرود روز و شب تا آنکه پرستیده بشود و لات و عزری جز خدا احدیث و در وی است فیبعث الله ریج طیبه فیه
 بهاکل مومن فی قیمة شقال جبه من ایمان فیبعث من لا یر فیهم فیهم چون الی دین ابائهم و این را شاهدهی است از حدیث
 بن اسید و احمد و مسلم از ابن عمر آورده که پستر بفرستند خدا یعنی بعد موت عیسی با وی سر و از طرف شام پس

بر روی زمین بچپکی که در دل او برآمده از ایمان باشند مگر آنکه قبض کنند او را تا آنکه اگر کسی از ایشان در جگر
 کوه در آید این باد بر وی داخل شده قبض روح او بکند و باقی مانند شرار در دم در غفلت طیر و احلام سباع نه
 معروف را شناسند و از منکر انکار کنند و متمثل شوند برای ایشان شیاطین گویند شما قبول نیکبند آنها بگویند
 چه پیغمبر است پس از اینها عبادت بنان پرستند آنها را و ایشان را درین حال از حق بسیار و عیش خود بشناسند که گاه در صوم بر بند در آید
 گفته این شیاطین قتل و پیرالمیس است بحسب ظاهر و میگویند که با وجود چنین گویند که این شیطانها غیر المیس اند و احمد مسلم در نزدی از نویسین بیان
 کرده اند که فیما بین کمال ذلعت الله ریحا طیبه قما خذیم تحت آباءهم فقبض روح کل مؤمن و مسلم یقی نزل الناس تمها چون فیما بین
 تمها رج اسحق علیهم تقوم الساعة یعنی این باو زیر بغل ایشان را بگیرد و از آن میبرد و مردم به باقی مانند و چون خزان
 زمان بر جهند و ساعت برایشان قایم شود و از این مسعود گذشته که مومنان تنج کنند بعد دایه چهل سال بعد
 در ایشان برگ آید و شبانی کند و مومن نماند و کفار تمها رج در طرق مثل بهائم کنند و احدی مولود از نکاح نشود و
 زنان تاسی سال عقیم شوند و بکمان و ولد الزنا بدترین مردم باشند و علیهم تقوم الساعة و حاکم از ابوهریره آورده که
 بر آنکه در حدیث تعالی بادی از طرفین نرم تر از ریشم نگیرد و احدی را که در دشت بر باد از ایمان باشند مگر که
 قبض کند آنرا منادی در تخریج احادیث صحیح گفته جواب اختلاف این هر دو روایت یعنی در بدین بصر از طرف شام
 و از طرف بین آنست که این هر دو بصر شامی و یمنی اند و این ماجه از حدیث ابن ابی انیمان روایت کرده که گفته شود سلام
 چنانکه گفته میشود که آن چنانکه دانسته شود که روزه چیست و نماز کدام و نیکو صدقه چه و باقی مانند طائفه باز
 مردم شیخ کبیر وزن پیر سال گویند آباء خود را برین کلمه یافته ایم پس ما میگویم مروی حدیث را گفت این کلمه چه اغنا
 کند از او شان حدیث از وی اعراض کرده می باز آید سوال نمود و بار دوم و سوم پس حدیثی در بار سوم گفت
 نجات دهد ایشان را از آتش و دروغ و احمد بسند قوی از انس رضی الله عنه آورده که لا تقوم الساعة حتی لا یقال
 فی الارض لا اله الا الله و این حدیث نزد مسلم نیز هست لیکن لفظ الله الله و درین حدیث ولایت است بر آنکه هر
 بشر در حدیث همان کسانی که لا اله الا الله یا الله الله گویند و مادام که در نوع انسانی کسی هست که کلمه طیبه میگوید
 ساعت قائم نمیشود و قیام او نخواهد بود مگر کفار که نکاح را شناسند و نه از نکاح متولد شوند بلکه بهائم در صورت
 انسان باشند و در حقیقت انسان نیستند و لکن کالانعام بل هم اضل و اینک می بینی خلاف آدم اند
 نیستند آدم غلات آدم اند شیخ ابن عربی حاشی در مضمون نبیل فص شیت فانه ذکر کرده و در اشاعه آنرا مع کلام
 شایع او جامی روح آورده و بی قال روح و علی قدم شیت علیه السلام بل علی قلبه فی التبی للتحلیات الذاتیه و العطایا
 الویهیه یکون آخر مولود یولد فی النوع الانسانی لان مراتب الوجود و مرتبه فلان شیت علیه السلام کان اول مولود
 من سنه اوله و آدم المتهیه الینا یعنی ان یکون آخر مولود ایضا کذا لکن لکن الم یورثه بالعباده و انما یورثه بالکفر و
 حال اخراره من علومه و تجلیاته فاذا کرنا و لیس یولد بعده و ولد فی النوع الانسانی فهو قائم الاولاد یولد معه
 بلین و احدی تحت که کان شیت علیه السلام ایضا کان کذا لکن فان حوی کانت تلک آدم فی کل اطن فکر و انشی تخرج

اخته قبل و بخرج بود و نه لولم تا فرغ منها فی النول و لا لم یکن خاتم الاولاد و لیست منه ان یكون ثلث علیہ السلام فی الخلق
 ذلك لیکون اول مولود و یدون راسه عند ولیدها و یدون مو لده بالصبر فی السیلا و ولعنه لعنه الله و یسری بعد
 العقم فی الرجال النساء فیکثر النکاح من غیر ولادة و یدعوهم الی السد فلا یجاب فی هذه الدعوة فاذا قبض الله و قبض من
 زمانه یقی من یقی مثل البهائم فیه حیوانات فی صور الانسان لانها کمال الحقائق الکیوانیة الطبیعیة البهیة السببیة فی صور
 الانسانیتة تا علی ان تقصیر الطبیعة من حیث هی من غیر و ازع عقل او مانع شرعی لایسجلون عللا لا یخرجون حرما یحرم
 کم الطبیعة بشهوة محرمة عن العقل و الشرع فعیلمهم تقوم الساعة و تحرب الدنیا و تنقل الارالی الاخرة انهی بعده صاحب
 اشاعة گفته که مراد شیخ رضی الله عنه بقوله لیس یولد بعده ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد انشی نوع انسانی
 حقیقیست پس غایت تمام اولاد و مؤمنین باقی تمام اولاد کلاخ باشد و عقم و دوا شود و کیمتیه در منکوحات و بار دیگر در مطلق زنان چنانکه قوله
 شارح من غیر ولادة اشارت میکند بدان چه اطلاق نکاح چنانکه بر عقد آید بر جماع هم می آید پس منافی آن نیست که بعد از
 بهائم در صور انسان متولد شود چنانکه کلام وی اوسن الزنا بدان شبه است چنانکه صراحت او در حدیث سابقین ابنا
 مسجود آمده نیکو نون علی مثل فلک حتی لا یولد احد من نکل ثم یعم الله الناس اثنین سنة و یدونون کلهم اولاد و زنا نکل
 الناس علیهم تقوم الساعة پس منافاتی میان کلام شیخ و حدیث نیست و حدیث را اگر چه حاکم تضعیف کرده اما کشف
 صحیح و دلالت بر محبت این مقدار از وی میکند بلکه براسی بقیه او بلکه مجموع او را شواهد است انهی کلامه گویم این کشف
 ابن العسکری چیزی نیست خواب پریشان است بلکه بلاگران و پیچ نفص صحیح مساعدت او میکنند و ایراد صاحب شامه
 اثر بلفظ فائده بلائی دیگر است و وی خاتم بسیار بسود اعی خاتم خود تراشیده پس چنانکه همیشه خاتم الاولاد در برابر
 خاتم الانبیاء نام کرده این مرد موهوم را خاتم الاولاد لقب داده و اسئال برین صورت باد و نسبت مطهره و کتاب غریبیه
 نبوت نرسد خوض در آن و حکم بدان و تلقی آن بر بدلیات و اوقات در اوقات است و اگر جز وی ازین اصناف موافق
 این مسجود افتاده فقیه و سود نمی بخشد و قول او که مراتب وجود و دوری است مانا بقول براسیه بنود دست که عالم فانی
 او را از اربعه ثابت میکنند و هر دوره او را به لکوک سال تقدیر میدنایند و بهم حرام گویند این اند و شد همیشه که لک
 جاری و ساری میماند و لایعلم الغیب لا الله تعالی و حده بعد صاحب شامه گفته که حکمت عقم از ناسی سال و اندک
 آنست که اگر ایشان تولد کنند لازم آید تعذیب صبیان قبل بلوغ و آنحضرت صلعم فرموده رفیع العلم عن ثلاث و منجد
 این هر سه یکی صبی است تا آنکه بالغ شود و اگر چه بلوغ برسد این پانزده سالگی حاصل میشود لیکن حق تعالی ایشان را
 الهام کند که بجزونی رسند برای الزام حجت و نتوان گفت که ایشان اهل فترت اند پس تعذیب ایشان چه قسم مقصود
 شود و نیز اگر در شرح مفصوم گذشته که مواد مذکور دعوت ایشان بعبودیت خدا کند و اجابت کرده نشود از است
 مانع از آنکه این مولود بعد از آنکه جمیع مؤمنین باقی اند برای الزام حجت در این موافق آنقول است که شیطان را و اعتبار
 نرساند و اعمال بعد طایع و شمس ل مغرب نوشته شود بعد در اشاعة گفته آنچه مذکور شد بحسب ظاهر منافی قول وی
 است لا تزال طائفة من امتی یتقون علی الحق ظاهری و باطنی که حدیث چه ظاهر روایت سابقه آنست که احدی از مؤمنان باقی

مانند تا بقا بمحقق و ظاهر چه رسد در فتح الباری گفته یکس که مراد بقول او که و تعالی آن هیچ امر بجز زمین فرموده آن
 باشد که ظهور این ملائکه قبل سبوح می بود و گفته کاین جمیع اشکال زائل میشود بتوفیق الله تعالی انتهی و اما نمیکند از این
 در بعضی روایات بجای امر خدا یوم القیامه وارد شده چه هر چه مقارب چیزی می باشد و او حکم آن چیز می رسد پس
 برینوقت بنا بر قیامت اطلاق قیامت کردند و این جمیع او حسن از جمیع غیر اوست بآنکه بعضی مردم کفر کنند و بعضی با
 مانند بنا بر سنا فاشش برای کلیات و زده کما لا یخفی و موضع اوست روایت حاکم از عقب بن عامر و آن را صحیح گفته که گفت
 عقبه شنیدم رسول خدا را میفرمود لا تزال عصایه من امتی علی امر الله تا هرین علی الله و لا یضرم من خالفهم حتی
 تأتیم الساعة پس گفت عبد الله بن عمر که آنی بر انگیز و خدا رحمتی که بوی او مسک شود آن سودن ابریشم باشد و آنکه
 پنج نفس که در دل و برابر دانه از ایمان باشد مگر که قبض کند آنرا پست مانی مانند شتر مردم و برای ایشان برپا شود
 قیامت چه اینقول ابن عمر و در برابر روایت عقبه همچو صریح قول ماست و الله اعلم در ساله حشریه گفته بعد غیبت و تا
 الارض باد خورشید و زو از طرف جنوب که بسبب آن زیر بغل هر صاحب ایمان در دی پیدا شود که افضل پیش از فاضل و
 فاضل پیش از ناقص و ناقص پیش از فاسق مردن گیرند و در قیامت نطق حیوانات و جمادات مانند چابک دران
 و پاپوش بسیار شود و اینها باحوال خانه و دیگر امور خبر دهند انتهی **قف** این قصه مشتمل است بر چند امارت
 عظمی و آثار قیامت کبری آنرا بجمعه رفع قرآن کریم است از مصاحف و از صد و رنلی از حدیث و ابو هریره معمار روایت
 کرده که بر دو کتاب شد در یک شب با دعا کنند مردم و نیست از وی آیتی و نه حرفی در جوف مگر آنکه منسوخ شده
 یعنی رفته و فراموش گردید و از این عمر آورده که قائم نمیشود قیامت تا آنکه مرفوع شود و قرآن از آنجا که آمده
 و باشد او را و می یعنی آوازی گردد عرش همچو آواز گلسان انگبین گوید رب غر و جل چیست ترا می قرآن بگوینک
 خربت و فیک عدت اتی غلایمیل نی پس نزد این حال برداشته شود قرآن و اخرج الخطیب فی تاریخ و ابن مردود
 فی تفسیره و الفیاض المقدسی فی صفته البکته عن ابن عباس مرفوعا انزل الله تعالی من الجنة الی الارض خمسة انهار یسبحون
 و یحییون و و جله و الفرات و النیل از لها الله من عین احدة من عیون الجنة من اسفل در جنة من در جاتها علی جنا
 جبریل و استودعها اجمال و اجراما فی الارض و جعل فیها منافع للناس فذلک قوله تعالی و انزلنا من السماء
 بقدر فاسکناه فی الارض فاذا کان عند خروجه یا حوج و ما حوج ارسل الله جبریل فی رفع من الارض القرآن و العلم
 و الحجر من البیت و مقام ابراهیم و تابوت موسی باقیه و هذه الانهار الخمسة فی رفع کل ذلک الی السماء فذلک قوله تعالی
 و اناس علی ذلک لقادرون فاذا رفعت هذه الاشیاء من الارض عدم اهلها خیر ما ذکره السیوطی فی حسن البیاض
 و سجری از ابن عمر روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه برداشته شود رکن و قرآن و از رقی در تاریخ مکه آورده
 اول ما یرفع الرکن و القرآن و رویا النبی صلی الله علیه و آله فی المنام یعنی کسی شخصت صلعم را بخواب بیند و این ماجرا پسند توکی
 و حاکم و بیهقی و ضیاء از حدیث رضی الله عنه روایت کرده اند که یدرس الاسلام کما یدرس و شی الثوب حتی لا یدری
 ما صیام و لا صلوة و لا مسک و لا صدقة و یسری علی کتاب الله لیلته فلا یقی فی الارض منه آیه و یتقی طوائف من الناس

الشيخ الكبير والجمهور يقولون ادر كنا اباننا على هذه الكلمة لا اله الا الله فقولها وازا نحمدك هم كعبه است واحاديث ابن تومار
 گذشته و در اینجا ذکر وی بجهت آن کردیم که بعضی گفته اند که این هم بعد موت مومنین قریب قیامت نزد انقطاع حج شود
 و از آنجمله گشتن مردم بسوی پرستش بتان است و احادیث آن نیز گذشته و بعضی از مردم ایمان آرند بدجال این است
 محط حدیث تلحق قبائل من ایتی بالمشركین پس همه کافر شوند پیش از روز قیامت و این محط احادیث مصرحه بهجوم است
 و هر دو از اشراط اند و آنرا بنجله بادی است که مردم را بدریا اندازد و از بر بجهل بگندد اخرج الستة غیر البخاری عن حذیفه
 بن اسید رفو عا لن تقوم الساعة حتی تر او قبلها عشرة آیات و قال فی العاشرة ویریح تلقی الناس فی البحر و
 لفظ التریدی و العاشرة ای یوحی نظرهم فی البحر و انزل عیسی بن مریم بالشک من الراوی و مراد به بودن عیسی علامت
 دهم در شمارست و در وقوع و ظاهری آنست که این یریح غیر آن یریح است که با جوج را در بحر فرو خواهد افکند
 این یریح نزد خروج تار باشد یا خود همان باد باشد و آنرا بنجله تقارب مان و قصر ایام است بروچی که سال همچو ماه باشد مسلم
 از ابو هریره و ترمذی از انس و ایت کرده اند که لا تقوم الساعة حتی یتقارب لزمان فتلکون الستة کالشهر و یکون
 الشهر کالبجعة و یکون البجعة کالیوم و یکون الیوم کالساعة و تلکون الساعة کالضربة بالنار و اللفظ للترمذی و در ذکر
 و جال گذشته که این وقعه هم در زمان او باشد و بالغ نیست از مکرر آن دو بار در زمین او و یکبار در آخر زمان فالتقدیر
 صالحة لكل شیء **فصل** در بیان خراب بلاد و امصار قبل از قیامت قال الله تعالی و ان من قرية الا نحن جملکون
 قبل یوم القیامة و معذبون باعدا باشد و ادر تفسیر برادرک نیز این کریمه گفته قریه صالحه را هلاک است و قریه طالحه را عذاب
 مناقش گفته یا فتم در کتب صحاح در تفسیر آن یه که دیرانی که معطر از دست تشنه شود و هلاک مدینه جموع و هلاک بصره مغرق و هلاک
 کوفه تبرک هلاک جبال بصوحن و رود جغت و هلاک خراسان با انواع عذاب هلاک بلخ بهر دینی با و از مال که از آسمان آید و بصدقه
 اش اهل بلخ نمیرند و هلاک بدخت ان بطولی اقوام و هلاک ترند بطاعون و هلاک صفاتیان تا و شجر و یقتل کثیر و هلاک سمرقند غلبه
 بنی قنطره یعنی ترک همچنین هلاک فرغانه و بلخه شاش و اسمیجاب بخوارزم و اما بخارا پس رهن جبار است و بمیرند بقطر و جو
 و هلاک ترغابیه رمل و درین واقعه اهل علم و عبادت نمیرند و هلاک بهرات ببارش باران یعنی باران از ابر فرو ریزند و ایشان را بگزیند
 و نیشاپور برق و رعد و ظلمات پس اکثری از ایشان هلاک شوند در یخبندان اهل طبریه و دیلم و اما ارمنیه و از ریحان بسمه ها
 اسپان و یورش جیوش مخالفان و صواعق و زلازل و هلاک همدمان بدر آمدن دیلم و هلاک جلوان بباد ساکن که ایشان خفته
 باشند و یریح برایشان بوزد و چون باد دگندد بوزنه و خوکها شده باشند بعد بروی از قبیله جهینه خروج کند و بمصر دآید
 و یلست از ان اهل دمشق و افریقیه و رمله و مصر او داخل بشود و ی در بیت المقدس و هلاک بختان یریح عاصف و این
 تند چند روز پیاپی بوزد و بعد از وی آوازی از آسمان بسیار موهناک مسموع شود و اهل علم بشنیدن آن آواز نمیرند و هلاک
 فارس کرمان و همدان بردست دشمنان و صیحات ایشان که از ان دلها منقطع و ابدان بابت شوند انتهی مافی الاراک و بیخود
 بر تفسیر خود زیر کریمه مذکوره نوشته خراب ستی و اهل قریه و انواع عذاب قتی شود که اکثر مردم کفر و عصیان و زنند مقابل
 و غیره گفته اند که هلاک در حق مومنین است یا مات و عذاب در حق کفار است با انواع عذاب این مسعود رضی الله عنه فرموده

چون ظاهر شود زنا و ربا در قریه اذن میدهند خدا تعالی در اهلک آن قریه انیسست در کتاب یعنی قرآن کریم و از عباد و بنی صامت
مرویت که گفت ششیم رسول خدا صلعم را میفرمود اول چیزیکه آفرید خدا ظلمت گفت بنویس عرض کرد چه نویسم فرمود
بنویس قدر را آنچه بوده و آنچه کائن است آیتی کلام البغوی و در سعد السعادة و ارشاد السلیلان ز علی کرم الله وجهه وایت کرده
که هرگاه قریب شود قیامت ملک شام که ولایت فراغت و نعمت است ویران شود و از دشت گروه از ربه و عراق را عذبت
مردی تباه کند و از دینان بخشک سنالی گرانی بر باد گردد و در فارس گ مفاجات در آید و در ویتی بزرگ سرخ میزند یعنی
بی دین کشته شوند و ارسینه برمی خنایق صواعق هلاک شود و در ویتی مخط و شدت جوع و کوفه از دست ترک و بصیر و بطوفان
آب مصر بطغیان نیل و دلم از گرسنگی و زوم بصاعقه و خراسان با فات قحط و بلده مرو و بحرین کفار و حجاز و کاشغر بوقوع
و سغد براهوگی و طوس بر دست غوریان و نیشابور بکشت باران و موصل بباد سموم و مدائن بنگبات و دهر و کرمان بزرگ
مفاجات و طبرستان بوقوع قحط و سیستان بهیبت یاح صعبه گویند بادی بوز که از صلابت آن کوه ناپاره شود و چون
برگ کاهد و مردم از بسول و ترس آن میزند و اول از همه بلخ ویران شود و در ویتی بطوفان آب ویران گردد و هرات
بما بانی لرزنده و بغداد بطغیان آب و اصفهان بموت ناگهان و در ویتی بخار به وین بلخ و در ویتی تبعض حبش و
هند بر صحن ابله و در ویتی بقتل یکدیگر و حرق اوطان بدست خود و طغیان بحر و مکه از دست حبش و مدینه بقطب و بخت
بجنگ عدا و سرخس بیانگ نائل و غریب سخت و خوارزم بآسیب لشکریان و بخارا بقحط و تاحث ترکان و سمرقند ببلشکریان
و فرغانه و جاب اسپجابت بدست ترک و همچنین چند و طراک و طالقان و فاریاب بطغیان خلیج و غر
نظم غوریان و خزند و چغان بوبای طاعون و قطن طینی بدست مهدی آخر الزمان بطریق فتح ویران شود و آیتی گویم
آنچه از کیمیه قرآن کریم ثابت میشود و همین قدر است که پیش از قیامت پنج قریه از قریات دنیای هلاک و بی عذاب شدیدی
نماند و سیاق آیت دلالت میکند که این هلاک و عذاب نفعه واحده نخواهد بود بلکه بحسب تقدیرات الهی و درین خصوص
درین بلاد که در روایات مقتضیه مذکور است که احتیاج رفع بسوی آنحضرت صلعم است چنان معنی بی ارشاد و اعلام شایسته
در یافت نمیشود و اجتهاد را در ابطال این مورد داخل نیست پس اگر روایت آنحضرت امیر علیه السلام بصحت رسد
میتوان گفت که اصلی داشته باشد ورنه در خوار التفات نیست اعتقاد اجمالی مضمون آیه کافی است و علم تفصیل آن
باوقات مقدمه حواله اسحانه تعالی است و مقریری در کتاب لواء عظم و الاعتبار گفته روی قاسم بن ابیصع عن کعب ملاحبا
قال انجزیرة آمنة من اخراب حتی تخرب رمینة و مهرانة من اخراب حتی تخرب بجزیرة و الکوفه آمنة من اخراب حتی تکون
الملحمة و لا یخرج الذجال حتی تفتح القسطنطینیة و عن عیوب بن مبنه انه قال انجزیرة آمنة من اخراب حتی تخرب رمینة
و ارمینة آمنة من اخراب حتی تخرب مصر و مهرانة من اخراب حتی تخرب الکوفه و لا تکون الملحمة الکبری حتی تخرب الکوفه
فاذا کانت الملحمة الکبری ففتح القسطنطینیة علی ید ی رجل من بنی ناسم و خراب لاندلس من قبل الزنج و خراب قریقته
من قبل لاندلس و خراب مصر من القطاع العییل و اختلاف الجیوش فیها و خراب العراق من قبل الجی و السیف و خراب
الکوفه من قبل عدو من راهم یخربهم حتی لا یستطیعوا ان یشیروا من الفرات قطرة و خراب البصرة من قبل العراق و خراب

الابل من قبل عدد يحفر مرة براء ومرة بجرا وخراب لري من قبل الديلم وخراب خراسان من قبل القبت وخراب القبت من
 قبل الصين وخراب الصين من قبل الهند وخراب اليمن من قبل الجراد والسلطان وخراب مكة من قبل الحبشة وخراب المدينة
 قبل الجوع وفي رواية خراب مدينة قتل لرجف الصواعق وخراب لاندلس الجزيرة من سنابك الجول واختلاف الجول
 وعن عبد الله بن الصامت قال ان اسرع الاثني خرابا البصرة ومصر فليل له وما يخرجها وفيها عيون الرجال الاسوار
 فقال يخرجها القتل لا حردا يجمع الا غير كان بالبصرة كانها نائمة غائمة واما مصر فان نيلها ينضب وتخال عبيس فيكون
 ذلك لها وعن الاوزاعي اذا دخل اصحاب الرايات الصفراء فلتحفر ابل الشام سرا با تحت الارض وعن كعب بن عجرة
 المهدي الويتي تقبل عليها رجل من كندة اعرج فادخلها ابل المغرب على مصر فطن الارض يومئذ خير لابل الشام وعن سفيان
 الثوري قال يخرج عتق من البربر فيل لابل مصر وقال بن لميعة عن ابني الاسود عن مولى الشرحيل بن جندب او لعمرو
 بن الحارث قال سمعته يوما يقولنا فقال ايها لك مصر فاربيت بالقبة الاربع قوس لاندلس قوس اسحت وقوس النك
 وقوس الروم وعن الشيباني قال تهلك مصر فاقا وحقا وعن عبد الله بن سطلانه قال لا بنة اذ بلغك ان الاسكندرية
 قد فحمت فان كان فمارك بالمغرب فلما تاحد به حتى تلحق بالمشرق وعن ابن عباس يرفع قال انزل الله تعالى
 اجعل الارض خمسة انهار سجون وهو نهر الهند وسجون وهو نهر بلخ وديلة والفرات وها نهر العراق والنيل وهو نهر مصر تزلزلها الله
 تعالى من بين احد من عيون اجنة من اسفل فربما على جناح جبريل عليه السلام واستودعها الجبال اجرا ما في
 الارض وجعل فيها منافع للناس في اصناف معاشهم وذلك قوله عز وجل وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكنوا في الارض
 فاذا كان عند خروج باجوج واما جوج ارسل الله تعالى فرفع من الارض القرآن كله والعلم كله والحجر من كل البيت ومقام ابراهيم
 تابوت موسى باقية وهذه الانهار الخمسة في كل ذلك الى السماء فذلك انما على ذات تقادرون فاذا رفعت هذه الاشياء
 من الارض فقدت اهلها خير الدنيا والدين وعن عبد الله بن عمر قال ان اول مصر خرابا انظروا لمصر عنه قال في لا علم الله الحق
 تحبون فيها من مصر قال سالتم فقلت ما يخرج منها يا ابا محمد اعد قال لا ولكن يخرجكم منها انكم هذا يغور فلا يبقى منه قطرة حتى يكون
 فيه الكلبان من الرمل تاكل سبع الارض حيث انه كان خراب بينه منطاط مصر سببان احدهما الشدة العظمى التي كانت في خلافة
 المستنصر بالله الفاطمي والثاني حريق مصر في وزارة شاذ بن حميد السعدي وقال محمد بن العربي الطائي في الملحمة المنسوبة اليه
 قاهرة تغرق في سنة ثمان وخمسين ثلثية وتخراب سنة ثمانين وسبعائة وقال شارح هذه الملحمة كانت بداية غارة القاهرة والغير
 في شرفها الشمس برج الحمل والقمر في برج الثور وهو برج ثابت قال فخر القاهرة ومدتها اربعائة واحد وستون سنة قال
 في الاصل اذا نزل زحل برج الجوزاء عزت الاقوات بمصر وقل اغنياءهم وكثر فقراؤهم ويكون الموت فيهم ويخرج ابل برقة
 عن اوطانهم لاسيما اذا قارن زحل الجوزاء فان حال يكون اشد واقوى قال شارح كان ذلك في سنة اربع وستين وستين
 في ايام الملك الظاهر ركن الدين ميرس فانه نزل زحل برج الجوزاء فوقع الغلاء وفي آخر سنة اربع واول سنة خمس وسبعين
 وسثمائة في ايام الملك الناصر اذ قارن زحل في برج الجوزاء وكان مصر الجوزاء في تلك السنة اشد واقوى وكثر الغلاء والوباء
 قال شمس المخر عن الترك باهم فقال قوم مسلمون يامرون بالمعروف وينهون عن المنكر ويقبلون الحمد والواجبات

و یقائنون فی سبیل الله بعد قلیل الا تطول مدتهم قال لا تطول مدتهم قلیل علیکم یحیون زوالهم قال یحیون کلهذا و کان الی جانبہ طبق کثیرا
 فخرکه حركه شديده فتمسکت الکیة ان فقال کلهذا یحیون زوالهم یقتل بعضهم بعضا قال هـ احدث فی سن القرآن العاشره
 و ارجع الی ملک قبل فخرنا قمره قال لتسارع اول القرآن العاشره فی سنة خمس ثمانین و سبع مائة و فیه یحیون حالات ربوبیه
 بارض مصر و هذا یوافق ما فی القول عن القاهرة و تخرب فی سنة خمس ثمانین و سبع مائة یعنی بدریه ان خطاطیها من سنة خمس ثمانین
 و سبع مائة التي فیها القرآن العاشر و ثبت فی عشرين سنة التي سی ایام القرآن قد ذکر فی الربع الآخر اربع مائة و احدى و عشرين سنة
 و قد ثبتت انهم مد عمر القاهرة فاذا و تهما علی تاریخ عامتها بلغ ذلك ثمان مائة و تسع عشرة سنة و فی ذلك الوقت یحیون و لها
 و هو ما بین سنة ثمانین و سبع مائة الی سنة تسع عشرة و ثمان مائة و یحیون ذلك سببه قسط عظیم و قلة خیر و كثرة شر حتى تخرب
 یضعف لها قال قران زحل و المریخ فی برج الجدی یحیون فی سنة سبعین و سبع مائة فتمد کل مائة سنة من سنی الهجرة ثلاث
 سنین فیکون ثلاثا و عشرين سنة تزيد علی سبع مائة و سبعین سنة تبلغ سبع مائة و ثلاثا و تسعين سنة ففی مثلها من سنی الهجرة
 کیون اول خراب القاهرة انتهی و تهذیب القول ان زحل کما حل برج الجوزاء انقضت احوال مصر و قلت امورهم و کثر الخلل
 و الفناء عندهم بحسب لادضاع الفکیة و زحل حل فی برج الجوزاء کل ثلثین سنة شمسیة فقیم فیها من ثلاثین شهرا و اوان ذل
 و غلبت امور العالم و جدت احوال کما ذکرنا فانه کما حل برج الجوزاء وقع الفناء بمصر و ذکر ان القرآن العاشر تنقض فی احوال
 القاهرة و راینا الامر کما ذکرنا فان القرآن العاشر کان فی سنة ست و ثمانین و سبع مائة و مائة و سنیة عشر و ن و شمسیة
 اخرها سبع عشر رجب سنة سبع و ثمان مائة و فی هذه المدة انقضت حال القاهرة و اهلها اتضاعا قبیحا و من الاوقات الخیر
 لها ایضا اقتران زحل المریخ فی برج السرطان یحیون ذلك فی کل ثلاثین سنة شمسیة و یقترنان فی سنة ثمان عشرة
 و ثمان مائة و فی مدته تنقضي الاربع مائة و الاحدی و الستون سنة التي ذکرناها عن القاهرة فی سنة تسع عشرة و ثمان مائة
 و شوهد احوال الیوم تصدق فذلك لما علیه اهل القاهرة الآن من الفقر و الفاقة و قلة المال و خراب البیاض و القرى و
 الدور للسقط و شمول الخراب اکثر معمول القاهرة و اختلاف اهل الدولة و قرب نقصاء مدتهم و غلار سائر الاسعار
 و لقد سمعت عن مرجع الیه فی مثل ذلك ان العارة تنقل من القاهرة الی بركة الجبش فیصیر سناک مدینة و ان الله اعلم
 بحکم این حال قاهرة و در عصر مغربی بود و درین تاریخ بلدة مصر عمر مصر است و اهل او کثرت اموال و اولاد و جز
 از اسباب فراع بال اکثر اهل بلاد مصر اند و بعد ازین باز خراب شود و تا آنکه بقرب ساعت خرابی او عود بمران یکنند
 و این اقترانات که ذکر یافتہ اتفاقات است و نه حال عمران و خراب بلاد مصر باشد یا کدام بلدة دیگر یا اوقات معینہ خرجت
 سبحانه و تعالی که مدبر ارض و سما و منزل امر از عرش علی است و دیگری نمیداند و تا انضی از شارع و ریاض فی موجود
 نباشد جزم باخبار اهل تنجیم نتوان کرد اگر چه بعض حوادث مطابق حسابات ایشان یا کشف مکاشفان واقع شود و
 که دوازده صد و نو و سال از هجرت ماضی شده انقلاب عمران و خراب بلاد نسبت باز نه سابقه قلیل مختلف افتاده
 بسا مدن خراب که آباد گردیده و بسا بلاد سموره که ویران شده و قتل الارمن قبل و من بعد لتفعل الله ما یشاء و یکلمکم
 فصل دوم در بیان ناز که از قهر عدل برآمده مردم را بسوی محشر ایشان بود و این نیز یکی از اشرار غلطی است

و آخریات است از انفس یعنی الله عنه مرئو عامودی است اما اول بشرط الساعه فصار تخرج من المشرق فخرش الناس الى
 المغرب الحديث انجرجه احد و البخاری و هم بخاری از حدیث ابن اسید مروی است و آیه و له ان تقوم الساعة حتى تروا قبلها
 عشر آيات الحديث و فيه آخر ذلك ان تخرج من اليمن فطره الناس الى عشرين هم و در روایتی تار تخرج من قعر عدن تسوق الناس
 الى الحبشة و در لفظی تخرج عدن امین و امین بر وزن انحر نام با و شایستی که آنرا بنا کرده فانه فی النهایه و وجه جمع میان اولیت
 و آخریت او گذشته و مراد بخرجه حبشته درین احادیث شام است و زمین شام را ازین مقدس نامند و آن عبارت است از
 زمین واقعه میان نمرات و بحر قزقم و بحر قزقم از ساحل بحر عمان تا بحر اسود در عرض و احمد ابو داود و حاکم و ابو نعیم از ابن
 رضی الله عنه روایت کرده اند که شکون بحیره بعد حیره فخر اهل الارض الیهم فاجابوا برایم و بقی فی الارض مشهرا و تفتطمع
 ارضهم و تقدس نفس الله و تحشرهم الناس القدره و انما یزیدت معهم اذا باتوا و لقیل معهم اذا قاتلوا و انا کل من تحلف
 یسینه باشد یجری بعد این حیرت پس بهترین مردم زمین کسی است که لازم گیرنده است جای حیرت ابراهیم را و باقی باشد
 بدترین مردم پیغمبر ایشان را زمین ایشان و گنده داند ایشان را نفس خدا حشر کند ایشان را آتشی با بوزنه و کجا
 شب بسر کند ایشان جای که شب کنند و قیل و کلد با ایشان جای که قیل و کلد کنند و بخور کسی را که در پس و ماند و سی و
 سال قبل ولادت مسیح هم یعنی اسرائیل بصوت قمره و سنخ شده اند و در آخر زمان هم این طوفان واقع شود و در اشاعه گفته است
 انفس خدا از مشابهاست است ایمان بدان بر حسب او خدا و بیول واجب نیست حاجت بسوی تاویل او زیرا که خدا
 مثل قرآن است لایعلم و لایلد الا الله و الماسخون فی العلم یقولون آسمانه کل من عند ربنا گویم ازینجا معلوم شد که حق تعالی
 و مذمت صاحب شاعیه نیز عدم تاویل صفات با حق تعالی است که در کتاب سنت و ارد شده و همین است مذمت صاحب و تابعین
 و ائمه مجتهدین و سلف صالحین جامع محمدین و جماعه تابعین بخلاف اهل کلام از ارباب مذاهب ربیع که خویش و تاویل است
 و صفات و آورده و در قرآن و حدیث میکنند و بی وجه موجه صرف نصوص از طوایف هر شایسته را میگردانند و از اطلاق آن صفات
 بر او تعالی بگمان تنزیه ذات مقدس وی و لزوم تشبیه در اطلاق احتراز مینمایند و نمیدانند که درین اعراض تعطیل نصوص
 است و تشبیه بیکدیگر اجمالیه قرآنیه نیست کتله شئی منقذ و لازل و قلاقل این مباحثه و مناظره قدیجا و حدیثا بر اساسان کشیده
 و نوبت مقاله و سبایه با هم اهل اسلام خصوصاً در حایله و دیگر طوائف جزایشان رسیده و حق صرف و تحقیق حقیق تمام
 درین مسئله قضا سلف است و ائمه ایشان است پس پس که ابرار و اطلاق صفات کا و رد و وجوب بیان بچندین
 بحث و اضطرار عدم تاویل و تعطیل و تشبیه و تحکیم و تمثیل باشد و باشد التوفیق و الحمد و ترندی از ابن عمر و از
 و ترندی آنرا حسن صحیح گفته که استخراج نارس حضرت موت اوست بر حضرت موت قبل یوم القیامه تحشر الناس قالوا یا رسول
 الله فاما قال علیکم بالشام یعنی خروج این نارا از حضرت موت نام بلده که درین است یا از بحر این بلده باشد پس از
 قیامت و کشته مردم پر داند و پرسیدند ای رسول خدا ما را چه میفرمائی گفت بر شماست رفتن بشام و مریت
 مرا و بهما جبر ابراهیم در روایت سابقه و طبرانی و ابن عساکر از عذیف بن الیمان آورده اند که گفت البته قصد کند شمار
 آتشی که امروز خاسوس است در وادی که آنرا بر موت گویند پیوسته مردم را در وادی عذاب الیم است بخور و جان و

ال را و بگوید در تمام دنیا در پشت روز و سپردن بچو پریدن باد و ابر گرمی او در شب بیشتر و سخت تر از گرمی او در روز
 باشد و از میان آسمان و زمین آوازی مثل آواز عذراصف است این آتش از سرهای خلایق نزدیک تر
 از عرش است گفته شد ای رسول خدا صلوات الله علیه باشد در آن روز بر مؤمنان نعمت فرسود آید و بر کافران عذاب
 باشد بدتر از خزان اندکند و بگویند چو شام بهام یعنی بر یکدیگر مثل چهار پاها بجهنم نیست در ایشان مردی
 که بگوید نه یعنی مکن و احمد و بغوی و باوردی و ابن قانع و ابن جبار و طبرانی و حاکم و ابونعیم از رافع بن بشر
 سلمی آورده اند که گفت نزدیک است که بیرون آید آتشی از حبس سیل سیر کند مثل سیر شکر که روان شود در روز
 اقامت کند در شب صبح کند و شام آگند و گفته شود صبح کرد آتش ای مردمان صبح کنید و قیاد کرد آتش ای مردمان نیمه روز
 بخوابید و شام کرد آتش ای مردمان شام کنید و هرگز در یاد بخور و در اشاعه گفته این نازند کوره درین حادث که از
 قعر عدن بر آید سوای ناردینه است که ذکرش گذشته و خروج این ناز از حبس سیل نیز سنانی نیست افزایر که اصل خروج
 وی از برهوت باشد و آوازی آتش گویند و آن در قعر عدن است و عدنان در ناحیه حضرموت است بر ساحل بحر
 پس مال عبارات و احداث و گذار و بر حبس سیل شود و خطاب اهل مدینه است و حبس سیل شرقی مدینه است و حبس
 این ناردینه و قبل از حبس مدینه باشد پس صبح است که ایشان گفته آید که این ناز از حبس سیل بر آید در سال شتر
 بعد غلبه حبس گفته بعد از آن بچندین آتشی عظیم از طرف جنوب نمودار گردد و بر مردم حمله کند و مردم بی تماشایی
 بگریزند و آتش در پی ایشان تعاقب کند چون مانده شده وقت نبرد جابجا افتند آتش نیز ساکن شود چون افتاد
 گرمی کند آتش در پی و دو و چون شام شود آتش بجای خود برقرار ماند و مردم منزل نمایند باز چون صبح شود آتش
 در پی آید و مردم گریان شوند بچنین طور تا ملک شام برساند و بعد از آتش باز گردد و غائب شود بعد از آن مردم
 بیادگاری ملک خود خال خال متفرق شوند اما با کسی تمام در ملک شام باشد و این آخر علامت قرب قیامت است
 و اول علامات قیامت بعد ازین سه چهار سال مردم بغفلت تمام مشغول باشند و غفتمای دنیا از باران رزق
 و اموال و شهوات فراوان باشد انتهی قف حافظ ابن حجر از قطری نقل کرد که حشر چهارست و حشر در دنیا
 و دوشه و آخرت آنکه در دنیا است در سوره حشر مذکور است و آن حشر به و بسوی شام بود و دیگر حشری است که
 در آخر اطلس است آمده در حدیث السنن در سلسله عبد الله بن سلام از نبی صلوات الله علیه که چون وی اسلام آورد و فرمود
 اما اول الله ان الساعة فمنا تحشر الناس من المشرق الى المغرب و در حدیث ابن عمر نزد حاکم است مرفوعا تبعث علی اهل
 المشرق تا تحشرهم الى المغرب تبیت بهم حیث بانوا و قیل بهم حیث قالوا و یكون لها ما سقط و تخلف و تستقیم
 السجل الکبیر حافظ ابن حجر گفته خروج او از قعر عدن سنانی حشر او مردم را از مشرق بسوی مغرب نیست زیرا که
 ابتدا خروج او از عدن باشد و چون بیرون آید در همه زمین منتشر شد یعنی چنانکه در روایت طبرانی و ابن عساکر
 از عذریه است انما تدور الدنیا کلها فی ثمانینه ایام یا مائة و تسعین حشرت و خصوص مشرق و مغرب یعنی وی از
 مشرق برآید و از مغرب یانکه بعد از او اول اهل مشرق را حشر نماید و الله اعلم و جمیع میان

تدویر دنیا کما فی ثانیة ایام در روز ایت آنهاست بر سبطه الابل و الجمال لکیر و تلبیت و تقبیل است که انتشار وی در شریعت
 روز شود بعد به وقتار مردم سیر کنند و شتر سوم شتر اسوات از قبور بعد بعثت است قال تعالی و شتر ما هم فلم نخافهم احد
 چهارم شتر ایشان بسوی جنت نارس است انهی حافظ گفته شتر اول شتر مستقل نبوده زیرا که مراد بدان شتر هر موجود
 در آن روز است و این شتر برای گروهی مخصوص بوده و این قسم شتر بسیار دفع گردیده چنانکه بنی امیه را این شتر از مدینه
 بیرون کرده و بسوی شام فرستاده انهی گویم مراد سماعی شترت بر زبان شایع و او تعالی شتر اول را شتر نام کرده
 بخلاف غیر او و از اینجا فرق ظاهر گشته فقط اختلاف کرده اند مردم در آنکه این شتر قبل روز قیامت است یا خود
 قیامت در تقدیر اول این در حقیقتی است یا تجازی که مراد بدان فتنه است طبعی بسوی شق ثانی میل کرده و غزالی بدان
 خبر مذکور و گفته که دلالت میکند برای آن حدیث ابو هریره در صحیحین غیر ما یحشر الناس علی ثلاث طرائق را غیرین را همین
 ایشان علی بعیر و شتر و غیره اما تقبیل مهم حیث قالوا و تقبیت مهم حیث بانوا و تصبیح مهم حیث اصبحوا و تسمی
 مهم حیث اسموا یعنی این حدیث گو یا تفسیر توله تعالی است و کمتر از او جائز است و گفته و می داند دوست حدیث ابو ذر
 نزد احمد و سنائی و بیهقی که حدیثی الصادق المصدق ان الناس یکشرون یوم القیامة علی ثلاثه انواع فوج طالعین کاسین
 فوج یمشون فوج تصبهم لایکله علی وجوههم الحدیث باز اختلاف کرده اند بر توفی بر جمع بیان حدیث ابو هریره و حدیث ابن
 عباس در صحیحین غیر ما فوج عالم کشرون حفاة غزاة غزاة الحدیث اسمعیلی گفته تعبیر میکنند شتر از شتر بنا بر اتصال او بسوی
 آن اخراج خلق از قبور است پس بیرون آیند از قبور پیاده یا برهنه و رانده شوند و فراموش نموده آیند بسوی موقف برای
 حساب بعد از حشر اهل تقوی بر شتر و شتر چهاران بر وجه شان شود و غیره گفته بر آیند از قبور بر صفی که در حدیث ابن عباس
 باز محصور شوند بسوی موقف بر وجهی که در حدیث ابی هریره است و بعضی شراح مصابیح یعنی توفی رشتی گفته که محل شتر بر زمین
 اتوی است بچند وجه یکی آنکه مراد شتر نزد اطلاق شتر از شتر از قبور است ما در امیکه دلیل بر تخصیص آن نکنند و دیگر آنکه تقسیم مذکور در
 خبر مسطور در شتر بسوی شام مستقیم نمیشود زیرا که مهاجر را لا بد است که راغشته را بهشت جامع میان هر دو صفت باشد پس
 هر که تنها را غش باشد و این یک طریق است که او را از جنس می ثانی نیست فلا سوم شتر بقیه است بر وجه مذکور بالا
 تا را ایشان را بسوی آن جهت و ملازم بودن نار یا ایشان و جدا نشدن ازینها و این قولی است که توفیق او و او دلشده
 و نار نمیرسد که حکم کنیم تسلیط نار در دنیا بر اهل شقوت بغير توقیف چهارم آنکه بعضی حدیث مفسر بعضی است و در حدیث ابو ذر
 آمده باین لفظ که ثلثا علی الدواب ثلثا یسلون علی اقدارهم و ثلثا علی وجوههم و این تقسیم قوی است از تفسیر تقسیم که در مسود
 واقع است و کمتر از او جائز است الایات پس مراد بقول وی را غیرین را آتین عموم سومین مخلصین اند و هم اصحاب مینه و مر
 بقول وی و ایشان علی بعیر الی آخره سابقین اند و هم افاضل المؤمنین بر کبانا و مراد شتر بقیه الی النار اصحاب مشالنه اند
 بحکم که بعیر ده کس را یکبارگی بردارد و این معنی از بدیع قدرت او تعالی است که یک بعیر آنجا قوتها چیزی داشته باشد
 کرده بعیر دنیا بران قوی نباشند و بحکم که متعاقب سوار شوند از شتر و خطابی و قرطبی گفته و قاضی عیاض تصاویر
 و تقویت او فرموده بحديث حذیفه بن اسید که این شتر قبل روز قیامت باشد و شتر احیاء مردم بسوی شام

و اما حشر از قبور پس بر وجهی باشد که در حدیث ابن عباس است و مراد بودن دو کس در یک شتر آنست که تعاقب
 سوار شوند یکی کوکب دیگر مثنی نماید یعنی بنا بر قلت ظهور چنانکه در بعضی احادیث است قاضی عیاض گفته و مسقوی است
 آخر حدیث ابو هریره ثقیل معهم و تبیح و تنسی و این اوصاف مختص بدنیاستند و رجحه الطیبی و تعقب علی الشافعی
 المذكور و جواب داده است از ابدال بآنکه وجه ترجیح او ثبوت دلیل مختص است چه در چند احادیث و وقوع حشر در دنیا بسو
 شام وار شده و منجمان آن حدیث حدیثیست که گذشته و حدیث معاویه بن حیده است مرفوعاً انکم تحشرون و نمی بیده
 نحو الشام رجالا و کبانا و تجرون علی و جوکم اخرجه الترمذی و السنائی و مسنده قومی و حدیث سکنون هجرة بعد هجرة و
 تخاذ الناس لی مهاجرة برهم و لا یبقی فی الارض الا شرارها تلفظهم از منوهم شتر هم مع القردة و انما نخریرتیم معهم اذا
 بانوا و ثقیل معهم اذا قالوا اخرجه احمد بسند لا بأس به و حدیث تخرج نار من حفر موت تحت الناس قالوا فاذا امرنا یا رسول
 الله قال علیکم بالشام پس مراد بنابر درین احادیث تا آخرت نیست چنانکه محض ذکر کرده و نه چنین میگفت شتر یقیم
 الی النار حال آنکه لفظ وی تحشر یقیم النار است و حشر را اضافت بسوی نار کرده و گفته که جواب ثانی آنست که تقسیم
 در سورة واقعه مستلزم آن نیست که این همان تقسیم مذکور در حدیث باشد زیرا که آنچه در حدیث است و در آن بر قصد
 خلاص از فتنه است تا هر که فرصت را غنیمت داند سیر کند بر منبت ظهور و تفسیر او در زاو غیب مستقبل را هیچ مستند
 آمده و این صفت اول است و هر که دیگر در آنکه قلت ظهورش و وقت از وسعت رکوب تنگی کرد ناچار شریک یکدیگر
 شدند یا از عقب سواری کردند و از اینجا حاصل شد اشتراک دو کس در یک شتر و همچنین شرکت سه کس که این بر دو اثر
 است و اما چه کس پس ظاهر از حال ایشان تعاقب است و نیز ممکن است اشتراک اگر سبک تن یا اطفال باشند و اما ده
 کس پس تعاقب سوار شوند لا غیر و سکوت کرد از ما فوق برای اشارت بآنکه منتهی درین امر نیست و ما بین چهار
 را اینجا از اختصاص ذکر نمود و ازین صفت ثانی است و از صنف ثالث تعبیر بقوله تحشر یقیم النار فرمود و در آن اشارت
 است بسوی عجز ایشان از تحصیل مرکوب در حدیث حال ایشان واقع نشده بلکه تحمل است که مثنی کنند یا کشید
 شوند بنا بر فرار از نار و مؤید او است آنچه در آخر حدیث سابق ابو ذر آمده که ایشان سبب مثنی مذکور پرسیدند
 فرمود علی الاقمة علی الظاهر حتی لا یبقی ذات ظمیر حتی ان الرجل یعطی احدی لقیمة المعجبة بالشارف ای الناقمة المسنة ذات
 القتب یعنی پشت را افت رسد تا آنکه مرکوبی باقی نماند و یک ناقه یک بستان از دوزیر که بسبب جیل و عزت ظاهر کرد
 را بمقتضی رساند زمین و باغ خوار و بول گردد و قدر و قیمت نیارد و این لایق بحال آخرت و مؤکد مذهب خطابی و
 غیره است قوله فوج طاعین کاسین ج این موافق قول ماوست راغبین را همین قول وی و فوج پیشون موافق صنف
 ستعاقب علی البعیر است زیرا که صفت مثنی لازم حال ایشان است و اما صنفی که نارایشان را حشر کند پس کسانی اند که ملا
 ایشان را بر وجه ایشان کشیده برند و جواب از ثالث آنکه بشنوا بعد حدیث بسین گفته که مراد باین نار نار آخرت است
 بلکه ناری است که در دنیا بیرون آید و آنحضرت صلعم از آن بفرج وی فرموده و کیفیت او در احادیث مذکوره ذکر کرده
 و جواب از رابع آنکه حدیث ابو هریره از روایت سیوطی بن زید است که محض با وجود ضعف وی بدان استدلال کرده

معین را مخالف حدیث باب مکه موافق حدیث ابو ذر است در لفظ و حدیث ابو ذر و لالت میکند بر آنکه این نادر دنیا است
 نه ناری که بعد بحث در شبهه بسوی موقوف باشد چه اجماع حدیث است و نه آفتی بر پشت و در حدیث طعن زید مذکور
 نزد احمد آمده انهم یقولون بوجوبهم کل حدیث شک یعنی روی مای خود را از هر لیسیت و خوار نگه داری کنند و زمین
 زمین هموار است لا عوج فیها و لا امتا و نه حدیث است در آن و نه خار بعد گفته اند این سخن لی علی سبیل الاجتهاد و بعد در
 صحیح بخاری در باب الحشر دیدیم که یحشر الناس یوم القیامة علی ثلاث طرائق و دانستیم که آنچه توشیحی گفته ایم
 حق است لا محذور منه انتهی کلام الطیبی لمحضاً حافظ ابن حجر در مستخرج الباری بعد نقل این عبارت گفته قلت و لم اقف فی
 من طریق الحدیث الذی اخرجه البخاری علی لفظ یوم القیامة لانی صحیح و لانی غیره و کذا هو عند مسلم و لا سیما غیر
 لیس فی یوم القیامة نعم ثبت بلفظ یوم القیامة فی حدیث ابی ذر المنبه علیه قبل و هو مادل بان المراد بذلك ان یوم القیامة
 یعقبه لک فیکون من مجاز المحاوره و یتعین ذلک ما وقع فی بیان الظاهر قبل لایق علیه من الآفة و ان الرجل یشتبه
 المتعارف الواحد باحد یقینه فانه فیکون ذلک ظاهر جدائی انه من احوال الدنیا لا بعد البعث انتهی کلام احکام بلفظ
 آنکه محل لفظی از حدیث بر مجاز ایهون است از انظار جمله از الفاظ او و بطلان معنی آن حدیث پس مجاز متعین ماند و برین
 اگر لفظ یوم القیامة در بخاری نیز ثابت شود در خود تاویل باشد کذا لک گویم در حدیث عمر نزد احمد و نزد
 و صحیح گذشته استخراج نار من حضرت موت او من بجه قبل یوم القیامة تحشر الناس آن حدیث و در وی تصریح است بآنکه
 این تا قبل روز قیامت ظاهر شود و حدیث حدیف بن اسید نزد بخاری است ان تقوم الساعة حتی تروا قبلها من
 عشر آیات و من جملة آن یحیی نار است و بر تقدیر ثبوت لفظ یوم القیامة حدیث کور بخاری متعارض باشد و تاویلش بر ظاهر
 آن ممکن نیست پس مصیر بسوی آن واجب و نعماً للتعارض و ثابت شد که این تا قبل یوم القیامة باشد و ما لا یستلزم
 اگر گویند که یونان از آیات مستلزم آنست که خیار در زمین نباشند و در حدیث سابق حدیف نزد طبرانی و
 آمده قال یا رسول الله انی سئمت علی المؤمنین و المؤمنات قال این المؤمنون و المؤمنات بومند آن حدیث
 و در حدیث ابن عمرست نزد احمد و ابی عبیده و ابو داود و حاکم و ابی نعیم فی اهل الارض الرعم هم مهاجر ابراهیم و در بعضی
 راغبین ابراهیم طاعین کاسیر آمده پس لازم می آید که خیار در آن روز یافته شوند و این بتاقتضی است یا کالتاقتضی گویم و در حدیث
 همین قدر است که خیار ناس مهاجرین الی الشام اند که با اختیار خود هجرت کرده رفته اند بحال غایبیت و رخا و از آن لاری
 نمی آید که تا خروج نار باقی مانند بکانه ثابت آنست که برح ارواح ایشان از قبض کند و باقی نمانند مگر شدار مردم و در
 خیار مردم اند در حالت حیات دنیا و هم الطاعون الکاسون الوجدون و الظهور و السسته و لازم نیست که اینها نزد خدا هم
 خیار باشند و همچنین بر غلب بودن ایشان در وصول الی السلامه و بر حسب بودن از نار کافیه بر الطیبی مستلزم نیست
 بودن ایشان نیست و هذا واضح و در صحیحین از ابو هریره آمده ان آخر من یحشر اعیان من مرتبه یحققان نعمهم فایجادها
 و حوشا حتی اذا بلغا ثلثه الوداع خراس علی وجوههم گویم ثلثه الوداع قریب نیست بسوی شام علی الاصح و روایت
 ابن ابی شیبیه از وی باین لفظ است رجلان من رجل من جبهینه و رجل من منیه فیقولان این الناس انما یتلکون

فلا یجدان الا الثقت فی منزل لیهما مکان یسجیان علی وجوههما حتی یخفان بها بالناس و یسوی ابن ابی شیبہ ایضا عنده عن
 حذیفه بن اسید قال قال خزانہ من محشر رجلان من ثمریۃ یفقدان الناس فیقول احدهما لصاحبه قد فقدنا الناس منذ
 حین انطلقنا الی شخص من بنی فلان فیطلقان فلا یجدان احد ثم یقول انطلق بنا الی المدینۃ فیطلقان فلا یجدان
 بها احد فیقول انطلق بنا الی منزل قریش ینقیع الغرق فیطلقان فلا یریان الا السباع و الثعالب فیتوجهان نحو
 البیت الحرام حاصل معنی آنکه آخر کسی که محشور شود در دنیا و شبان باشند از قبیلہ فرسینہ یا یکی از بنی قبیله و
 از قبیلہ جہینہ و در تلاش مردم افتاده تا مدینہ رسند و آنجا کسی را جز درندگان و روباه مانیا بند درین میان
 و و فرشته رسیدہ و ایشان را بروی کشیدہ بمردم ملحق سازند و در روایتی متوجه بسوی کعبہ شوند سمعہ و می درج
 میان این روایات گفته کہ شاید این مرد و فرشته قبل توجہ ایشان بسوی بیت الحرام رسیدہ ایشانرا بر سر کشند قبل آنکه
 این مرد و کعبہ رسند پس مخاف ما تقدم نیست و بودن مرد و از نرینہ بطریق تغلیب آمدہ و در نہ سبکی از جہینہ و دیگر از فرسینہ
 خواهد بود و تاخیر این مرد و نوار حاشہ باشد نہ از نفع صور چه بعد نارد در صورت بدست و ساعت قائم شود و عالم فنا گردد
 یحییٰ از ابو ہریرہ مرفوعا روایت کردہ اند لتقوم الساعة و قد نشر الرجلان ثوبهما بینهما یثیبا یجانہ فلا یطویانہ و لتقوم
 و یطویا حوضہ فلا یبقی فیہ ابلہ و دوابہ و لتقوم الساعة و قد رفع کلہما فلا یطعمہا حاصل معنی آنکہ دو مرد با ہم جامہ گستر
 خرید و فروخت میکردہ باشند و ہر کہ آبلہ یا کشتینودہ باشد و کسی قمیہ بسوی دین برداشتہ باشد پس ہنوز
 جامہ نیچیدہ و حوض درست نہ کردہ و قمیہ را بدین بردہ کہ قیامت بر پا گردد و در حدیث ابن عمر و ست نزد مسلم و سنن
 یخرج الدجال فیکنت اربعین لا یری اربعین یوما او شہرا و عاذا محمد و فیہ فیبقی ثلثہ ارباب من خفۃ الطیۃ و اعلام
 الی ان قال ثم ینفخ فی الصور فلا سمیع احد الا من یتلوا و رفع لیتا قال اول من یمسحہ رجل یلوی و یلوی فیصعق و یصعق
 الناس گویم معنی یلیط یلیط بالظین است یقال لا ط حوضہ یلیطہ و یلو طہ و اظہ بالظین اصلہ و اظہ بضم ہمزہ معنی قمیہ
 است و در نہایہ گفته الیبت بحجر اللام صفحہ العنق و ہما لیتان و اصغی بنجی بال شہی حاصل معنی آنکہ نزد قرب قیامت
 مردم نادان سبک حرکت همچو پرندگان در دنگان باقی ماند و دنگان نفع صد شود و ہر کہ آنرا بشنود ہر دو گوش خود بسوی
 آسمان بردارد چنانکہ کسی سماعت نہ از فوق میکند در سالہ حشر یہ گفته روز حشر کہ ہموز عاشورا باشد بعد از روز
 صبح مردم بر خیزند و ہر یک بکار خود مشغول شوند کسی بخیرید و فروخت و کسی کجج سواشی و کسی بصاف کردن آب
 و کسی ہمیا ساختن اسباب بخت و پر و همچنین ہر کس کاری مشغول باشد کہ ناگہان آوازی باریک دراز بگوش مردم قدم
 این نفع صد باشد مردم از ہر جا در شنیدن آن یکسان باشند و ہمہ متحیر باشند کہ این چه آواز است و از کجاست
 پس آن آواز سخت شدن گیر تا آنکہ مثل آواز عدد و صاعقہ شود پس مردم ہول عظیم و قلق جہیم پیدا شود چون
 غاید مردم از ہول و ترس مردن گیرند و در زمین زلزلا گیرند و مردم از خانہا بھوا آیند و جانوران وحشی ہمیت خود
 بسوی مردم گرانند و زمین جابجا شتق شود و آب دریا و در موج آید و بسبب شکستن کنار ہا ہر طرف متفرق شود و کوار
 و اثن بسبب شدت تپش متفتت شوند و بسبب شدت وزیدن باد و از جامی خود مثل ریگ بریزند و آسمان زلزلہ

این بر گیاه و غیره و او را با دوازده طرف بدو و جهان تیره گردد و آن با دوازده ساعت در شدت باشد تا آنکه
 با دوازده ساعت بولنگ آسمانها بشکافند و ستاره ها فرو ریزند و باره پاره شوند و ببادی این حال مردم در مهول موت باشند
 و یکی پی دیگر میرد آن زمان ملک الموت برای قبض روح ابلیس بعین توجه شود و این ملعون از جای بجای گریزان شود
 ملائکه گریزان می آتشین او را گرفته بمطالعند و نزع او نمایند و هر قدر ارم و اندک که بر مجموع افراد بی آدم گذشته است بر وی
 بگذرد و بعد از آن تمامی نفعی که بقتل یکدم کشتش ماه باشد نه آسمان ماند نه زمین نه ستاره نه کوه نه دریا نه هیچ چیز
 همه نیست و نابود شوند و ملائکه هم میرند میگویند که هشت چیز از فانی کل مستثنی هستند عرش و کرسی و لوح و قلم
 و دوزخ و ثور و جنت و صور و ارواح را نیز بخودی و بی هوشی آید که از عذاب قهرم دارند و بقول بعضی این هشت
 چیز را نیز یک لحظه فنا و عدم است انتی بلفظه گویم در حدیث ابو هریره است مرفوعه که فاصله میان هر دو نفی چهل سال
 و نحوه عذاب او و دوزخ مرد و یه غنچه رضی الله و روی ابن المبارک عن حسن مشه و نزد مسلم و نسائی است که پیتر
 نفرستد خدا باران را گویا ششم است و بر زمین از دی اجساد بی آدم باز بدینند در صور بار دیگر پس نگاه ایشان
 می نگردد پس گفته شود ای مردم بیایید بسوی پروردگار خود و حکم شود ملائکه را که استاده کنید ایشان را ایشانند
 سوال کرده شده است حدیث در رساله حشریه گفته با جمله بعد تمامی فنا که غیر ذات حق تعالی ماند رب لغت جل شانده و
 آنچه اندک ایشان و کجا اند و عوی کنندگان سلطنت و کرامت امروز بادشاهی باز خود جواب فرماید که خدای یکتا بی قیام
 است پس عی ظهیرا حدیث صرف باشد انتی گویم این مدت همان مدت مابین التفتین است که گذشت و این سوال و
 جواب قرآن کریم مذکور است لمن الملک ایوم بعد الو احد القهار و هر چه از روز لغت تا دخول جنت و نار واقع خواهد شد
 بیانش از رساله حشریه بلفظها در باب آینه نوشته میشود اما لا لغا فائدة و اما لا لا لغا فائدة و اما لا لا لغا فائدة
باب دوازدهم بعضی که غیر او میدانند باز از سر نو بنیاد آفرینش نهند و آسمان و زمین و ملائکه را پیدا سازد و زمین
 باشد که دو آنکه غارت و حدود و مکان و نباتات و کوه ها و دریا تا هیچ نباشد و از جا که زنده کردن کسی منظور است غیبت
 او را آنجا نهند و دیگر اجزا را که در ترکیب داخل گرد نیست متصل همان عجب نب نهند و عجب نب خراستخوان است که از نظر
 پشت تا نشستن گاه میرسد و این استخوان تمام نیست بلکه جزئیست از آن که شروع پیدایش استخوانها از دست و این خبر
 را ملائکه بجا می آید از تقریر و جمیع آفات نگاه میدارند و بوسیدگی و سوختگی با دوا نهی یا بدو بعد جمیع و ترتیب جزا حق تعالی
 از زیر عرش بقدرت کامله خود باران نفرستد که در وقت سنی مردان باشد پس اجزای هر یکی را آنچه مناسب است از
 صورت و گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان و مغز بخشد **قف** بعد تسویه قالب با مجموع ارواح را در صور
 فرماید و بحضرت اسرافیل فرماید که بقوت تمام دمی بر آنها بزنند و خود نداده که قسم بعزت و جلال من که هیچ روح از قالب
 خود خطا نکند و چون فتن جانور با ششیا نه خود در آیند و در صور بعد همه ارواح را سوراخهاست پس ارواح بسا
 سوراخ از سوراخها می بروند و در ابدان خود در آیند بعد از آن بقوت نفخ صور اسرافیل برای بر آمدن متعلق
 با جسم شوند و زنده گردند و باز بقوت آن نفخ صور زمین تابشکافند و مرده ها از گورها بر آیند و سمیت و از اوقات

و خیران بدوند میگوند که این نفخ صور در جای واقع شود که صخره محلقه بیت المقدس آنجا است و در میان نفخه اول و نفخه ثانی چهل سال فاصله است بر خاستن مردم از قبور موافق شکل ولادت انسان از شکم مادر باشد برهنه تن و برهنه پا و بل حقنه و بی ریش و بی بروت و با سویی سرگردانگی و ندان نباشند و موافق بعضی روایات مردم کعبه را بر خیزند مادر عرصه قریب آن کعبه را فرویزند مادر و ایات اولی قوت و مشهور ترست و بچکان و جوانان و پیران بقات عمر خود بر خیزند و کوران و کران و لنگان و جامانگان و دست بریدگان سلیم الاعضا باشند اول کسی که زنده شود خاتم النبیین محمد رسول الله صلعم باشند متصل ایشان حضرت سیح علیه السلام بعد از انبیا جابجا بر خیزند و بعد از ان صدیقان و شهیدان و صالحین بعد از ان عوام مؤمنین و بعد از ان مساق و کفار در اندک مهلتی همه بر خیزند و حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما در میان خاتم النبیین حضرت سیح باشند پس است آنحضرت صلعم با آنجناب پیغمبر با پیغمبر خود فراهم آیند و از شدت هول بر دلهایمان نظر بر آسمان باشد و هیچ کس التفات بشهرگاه دیگری نکند و اگر بکند مانند بچکان که از ادعیه شهوت خالی باشند قف چون مردم همه جابجا قرار گیرند آفتاب دیگر کمره شود گویی بر یک میل است و از طرف آسمان بروق خاطفه و اصوات مانده متواتر بشنوند و بسبب گرمی آفتاب عرق از بدن هر کس جاری شود و انبیا و افاضل مؤمنین را کف پا تر شود و عامه را تا پا باشند و شتالنگ نیم ساق و زانو و کمر و سینه و گلو موافق اعمال هر یک باشد و کفار را شل لگام تا دهن و گوش در گیر دوانند بسیار و بد مردم از گر سنگی و تشنگی عاجز شوند و دفع گر سنگی بخودن خاک بکنند که خاک آن زمان چون میده شیرین باشد و برای دفع تشنگی بر حوض کوشد و داندیار دیگر را نیز حوض با باشند لیکن بوسعت و لطافت حوض کوشتر فرسند و سوائی گرمی آفتاب بولهای دیگر مثل آوازهای تند و صوتهای ترسناک نیز لاحق باشند قریب یک هزار سال مردم درین هول ورنج گذارند و هفت گرده را که ذکر آنها در عقب ابراهیم بسیار بخشیدن مکرم سازند و جمع روایات این جماعه که در سایه پناه قریب چهل فرقه میرسد قف با جملة آخرنا چار شده بحضرت آدم علیه السلام وسیله جویند و پیشکش وند و بگویند یا ابا لبش شما ایند که حق تعالی شمار بدست خود آفریده و از فرشتگان خود سجده کنانیده و در بهشت خود ساکن گردانیده و اسمای همه اشیاء بیاموخته امروز برای ما شفاعت کنید که تا ازین رنج و هول حق تعالی ما را نجات بخشند ایشان فرمایند که حق تعالی امروز بر سر خشم است که گاهی چنین نباشد و من تقصیری کرده ام که گندم بعد منع آنجناب خورده ام از مؤاخذه آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش حضرت نوح علیه السلام بروید که اول پیغمبر بود که فرستاده شد مردم پیش حضرت نوح علیه السلام بیایند و بگویند که یا حضرت نوح شما اول پیغمبرید که بسوی مردم فرستاده شدید و حق تعالی شمار بنده شکر گذار خود و خطاب او به برارم کنید و بسوی حق تعالی برای ما شفاعت طلب کنید ایشان فرمایند که حق تعالی امروز نهایت بر سر غضب است که گاهی چنین نبوده باشد و از من تقصیری شده که در غرق سپهر خود ادب نداشته سوائی کردم و از مؤاخذه آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش حضرت ابراهیم علیه السلام بروید که حق تعالی او را خلیل خود خوانده است پس مردم پیش حضرت ابراهیم علیه السلام

فردن آفتاب
لیکند

بیایند و بگویند که یا حضرت ابراهیم شما ایند که حق تعالی شما را خلیل خود خوانده است و نار را بر شما برده و سلام کرده و شما را
 امام الانبیا ساخته برای ما شفاعت کنید پیش پادشاه تا ازین بول بگذراند ایشان فرمایند که حق تعالی امروز
 بر خشم است چنانکه کای نبوده و نخواهد بود و ازین درست کلام ابراهیم دروغ شده و از موافقه آن ترسانان باین بیعت
 شفاعت ندارند و دیدند که موسی که در حق تعالی کلیم خود ساخته و با او سرگوشی نموده باید دانست که سر دروغ ایشان
 بسبب قدرت اول آنکه بکار قوم ایشان در روز عید اطعمه گوناگون بختی روی بهم گذار داشته و در بانی بختی را مفضل
 کرده برینیت و تحلف تمام بصواب آورده و حضرت ابراهیم را گفتند که شما نیز همراه ما بر آید حضرت ابراهیم بستره را نظر کرده
 گفتند را بجا ریت این یکسکه بهام کذب بود و دوم این که حضرت ایشان بعد غالی شدن شهر در بانی مفضل بختی را
 گشاده و تبریدست گرفته بابت با گفتند که این نعمتهای لذیذ چه اینیو برید چون آنها جواب ندادند گفتند چرا این را
 چون هیچ جواب ندادند ایشان سائر تباران شکسته مگر یک بت کلان را گوش و بینی بریده و بر آید گردان و گذار داشته در را
 بند نموده مفضل ساخته بخانه خود انداخته شدند چون کافران باز آمدند در بختی را گشاده و بختی را دادیدند و با حشمت
 و جان با آتش غضب فروخته در تحقیق افتادند که این عمل کرده کیست بعضی مردم گفتند بتان سابق ازین باز زبان
 حضرت ابراهیم شنیده بودند گفتند جوانی ابراهیم نامی را شنیده بودیم که ایشانرا بیدی یا و میکوین کار بخردی
 کسی بخرد و نتواند کرد پس حضرت ابراهیم را حاضر کردند و پرسیدند که مگر این کار کرده شماست ایشان گفتند نه
 که این تبر بدست کلان است چون بنا بر خشم و غضب این دیگر از شکسته است این جود جان سوال کنید تا خود بیان نمایند
 این ابراهیم کذب را و دیگر بدستوم آنکه چون ابراهیم علیه السلام شهر خود گذار داشته پیش عم خود در حران رفتند در آنجا دختر
 عم خود و سماء حضرت ساره نکاح کردند و از آنجا نیز بسبب مخالفت دین از عم خود جدا شده هجرت نمودند در آثار راه بهر
 رسیدند در شهر مصر پادشاهی بود و چهار هزار زن صاحبی را که میدید بزرگ میگرفت اگر همراه شوهر میشد و بی شوهر میماند
 میکشت و اگر وارث دیگری بود او را چیزی داده و راضی میکرد که نکاح کند و چون حضرت در آنجا رسیدند و این کار
 شنیدند و تخریب شدند ناگهان مردم آن ظالم آمده پرسیدند که این زن با تو چه علاقه دارد و ایشان فرمودند که این خواهر من است
 زیرا که بنت النعم بود و از روی دین حکامنا المؤمنون اخوة باهم اخوت دینی داشتند و همین سخن حضرت ساره را نام
 فرمودند که اگر کسی از شما پرسد که این مرد کیست بگویند برادر من است این ابراهیم کذب سوم بود و چهار آنکه مردم ظالم چون
 حضرت ساره را بردند حضرت ابراهیم بدعا و التجار نماز استناد حق تعالی همه در و دیوار و غیره حال را از نظر حضرت
 ابراهیم علیه السلام محو و زایل ساخت چنانچه حضرت ساره هیچ محظه از نظر ایشان غایب نشدند پس مردم آن ظالم
 حضرت ساره را در مکان او نشاندند و آن ظالم آمده ستم باریت فساد با ایشان نمود و هر بار از بند شدن نفس
 و دست پازدن قریب مرگ میرسید و از ایشان توبه میکرد و دعای رانی خود میخواست و بدعای ایشان مظلوم
 میشد آخر کار مردم خود را طلبیده گفت که این زن سار هست زود این را ببرید و حضرت ساره را با ایشان بخشید
 و سلامت پیش حضرت ابراهیم رسانید ایشان آن ملک ترک کرده عباس شام رفتند و سکونت کردند تمام شد غصه

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و صلی الله علیه و آله
 و سلم

کذب گفتند که احوال شفاعت که چون مردم بحضرت موسی آیند و گویند که یا موسی شما میدک حق تعالی با شما حق
کلام کرده و بشما کتاب تورات خود نداده و او را برای ما و بروی حق عزوجل شفاعت کنید ایشان گویند که حق
تعالی امروز چندان خشمناک است که گاهی چنان نبوده و گاهی نخواهد بود و از دست من قتل قطعی بی اذن بوقوع آمده
از موافقه ان ترسان که طاقت شفاعت ندارم پیش عیسی بن مریم بروید پس مردم پیش عیسی علیه السلام آیند و گویند
یا حضرت عیسی حق تعالی شما را روح خاص و کلام خود خوانده و روح الامین را رفیق شما ساخته آیات بیانات شما را عطا
نموده امروز برای شفاعت کنید که ازین هول و بلا ما را نجات دهد ایشان گویند که حق تعالی امروز چنان خشمناک
که گاهی نبوده و گاهی نخواهد بود و از دست من عین خدا و گاهی پس خدا مرا خوانده اند و این قول را بمن نسبت کرد
من از موافقه تحقیقات آن ترسانم پیش حضرت محمد صلم بروید پس مردم پیش حضرت محمد رسول الله صلم می آیند و گویند
که یا حضرت شما محبوب آئید و حق تعالی شما را در دنیا بمحضرت اول و آخر بشارت داده اگر چه حق تعالی بر مخلوق دیگر
هزاران گونه چشم و عتاب باشد با شما هیچ موافقه و پرستش نیست شما خاتم النبیین هستید اگر شما جواب بیدار پیش کرد
البتة برای ما و جناب الهی شفاعت کنید که ما را ازین هول و بلا نجات بخشد آنحضرت صلم فرمایند آری منم امروز برای
این کار و حق من است شفاعت گری پس بجناب الهی در آمدن خود متوجه شوند و حق تعالی در آن روز آشکارا و بزرگ
مردم حضرت جبریل علیه السلام را با براق بفرستد و انجناب بحضور همه سوار شده بطرف آسمان بروند و مردم را در
آسمان مکانی بغایت وسیع و نورانی معاینه شود و انجناب در آن مقام در آیند و نام آن مقام محمود است پس چون همه
مردم در آمدن ایشان را بینند زبان متوصیف و ثنائی انجناب بکشایند و انجناب در آن مقام تجلی ذات بزرگ
مجید بنور و ارشود و بجز در پیش در سجده افتند تا مدت هفت شبانه روز در سجده باشند پس حق تعالی بفرمایند یا
محمد سر خود را در هر چه بگوئی بشنوم و هر چه خواهی بدم و اگر شفاعت کنی قبول نمایم پس آنحضرت صلم سر مبارک
بردارند و جناب الهی را چندان صفت و ثنا نمایند که از اولین و آخرین کسی گفته است بلکه فرمودند که مرا بهین صفت
حاضر نمیشود و درین مقام بعد صفت و ثنا بگویند الهی در دنیا جبریل را از جانب تو عهد رسانیده که امروز مرا بهر چه
میشویم خرسند و شادمان نمایی من امروز و نای آن عهد می خواهم حق تعالی فرماید که راست گفته است و او هرگز
و فرغ ننگوید و امروز البته شما را رضی میکنم و شفاعت شما را قبول می نمایم پس بروید من هم بر زمین تجلی میکنم
و حساب بنندگان گرفته هر یک را بجای عمل میرسانم پس آنحضرت صلم بر زمین بیایند بهنگام سوال کنند که پرورد
مادر حق ما با شما چه گفت ایشان فرمایند که حق تعالی بر زمین تجلی میفرماید و حساب هر یکی گرفته بجای اعمال او میرساند
درین شمار نوری عظیم از جانب آسمان بر زمین تابان و سولناک فرو و آید چون نزدیک مسجد نبی فرشتگان شنیده فهمید
پرسند آیا پروردگار ما در زمین نورست ایشان گویند پاک و تزییه حق تعالی را راست ما فرشتگان آسمان و دنیا هستیم
ایشان فرو آمده بدو در ترین کناره های زمین استاده شوند و بعد از آن نوری بزرگتر از سابق و او از زمین برآید
از آسمان نازل شود چون نزدیک برسد از ایشان مردم استفسار نمایند آیا تجلی پروردگار ما در زمین نورست ایشان

پاك و تنزه خدايتعالی است مافوق شنگان آسمان دوم هستیم پس نزد يك تراز فرشتگان سابق جامی گیرند و همچنین فرشتگان
 آسمان فرو آیند و هر یکی از دیگری بریترو با عظمت تر باشد و فرقی که از سابق جامی گیرند بعد از آن ملائکه گرد عرش فرود
 ترو دیگر از همه استاده شوند پس حضرت اسرافیل را حکم شود که نوحه صد کنند پس آن از صور جمل ایشان بهیوش شوند و دیگر
 حضرت موسی علیه السلام که ایشان را بسبب پیوستن از تجلی طور استعداد دیدن تجلی هم رسیده است پس حق تعالی بر عرش
 از عرشهای خود تجلی فرماید و هر چهار کعبه آن عرش را هشت فرشته برداشته بر زمین آرند و پای پیشین را بر جای صخره
 بیت المقدس نهند و در آن تخت هفت گره را جای دهند چنانچه در حدیث شریف وارد شده است پادشاه عادل را
 و آنکه در جوانی بوجان بسیار خسته و آنکه همیشه دل مسیحه متعلق دارد و محض برای ذکر نماز و آنکه بشه با بخوف و شوق خدا
 گریه میکند و آن دو کس که برای خدا محبت میدارند و حاضر و غایب یکسان اند و آنکه صدقه میدهند با خفا که هیچکس غیر او نداند
 نداند و آنکه زنی صاحب جمال و مال او را بخود میخواند و از ترس حق تعالی باز ماند و در روایت دیگر بعضی مردم سوا
 اینها نیز آمده اند و ظاهر است که سایه ایشان در تیزی آفتاب خواهد بود چنانکه گزشت و هر چهار پای عرش را دو
 فرشته بردارند و کیفیت نزول هیچکس را معلوم نباشد چون اسباب سلطنت الهی جا بجا قرار گیرد و سر پر دای عرش گردد
 عرش بکشد حضرت اسرافیل را حکم شود که بار دیگر در صورت مردم کند تا مردم با فاقه آیند و درین افافت تاثیر از صور
 پرده حائل در میان عالم غیب عالم شهادت شق شود تا مردم را اشتیاق ملائکه و جن و صور اعمال احوال احوال
 بهشت و دوزخ و عرش و تجلی معانیه گردد و اول کسی که فاقه یابد جناب حضرت خاتم النبیین باشند و بعد از آن بزرگ
 که خدا خواسته باشد و این بان و شنی شمس و قمر یکا گردد و در میر آسمان ظاهر و باطن نور حق تعالی روشن شود و این هنگام
 اول حرف خدایتعالی بایندگان فرماید نیست که حکم شود ملائکه را تا بندگان را خاموش کنند چون همه خاموش شوند
 ارشاد شود که ای بندگان از عهد آدم تا آخر دم در دنیا شما شب روز حرفهای نیک بدید گفتید و من می شنیدم
 و ملائکه من می نوشتند اکنون شما همه یک حرف من بشنوید که امر و بر شما هیچ ظلم نیست اعمال شماست که شمار نموده میشود
 و جزای آنها بشما میرسد لیکن کسی که خوبی بیاورد باید که ستایش الهی بجا آورد و کسیکه چیزی دیگر بیند پس ملاست بخندد
 خود را و درین حال حکم شود که بهشت و دوزخ را حاضر کنند تا بندگان حقیقت هر دو را معانیه نمایند و ایشانند
 پس بهشت را با کمال آرایش مزینت و نعمت برین تجلی الهی کشیده بیاورند و دوزخ را حاضر سازند بر ارجول بهشت
 حیوان ساخته و طعمه بر آتش نهاده تا شعله های دراز بر خیزند و شعله های پی در پی برابر محله های کلان مانند قطار ک
 شتران پی در پی جستن گیرند و آوازه تند تسبیح حق جل و علی و خواستن غذای خود از جن و انس و بتان نوعی از
 بهیبت قهقار اسازد که همه مردم بلرزه آمده برانوارا بهیفتند و اگر یکی عمل نیک برابر بقتل و پیغمبر داشته باشد بداند
 که برای این روز هیچ نکرده ام و دوزخ را سری و گردنی باشد و دمان و چشمان که بر سو آتش میبارد که بمسفت
 هفتاد و سال و زیاده از آن گرمی و بوی بد او متبشر میشود درین حال حکم شود که یک کس از دوزخیان که هیچ
 در جهان آسایش و راحت زندگی برابر او نپوده باشد و هیچ غم ندیده باشد حاضر سازند و همچنین یکی را از بهشتیان

که مثل او مبتلای نقصان بدن و فقر و مرض و ذلت و غم گشتی دیگری نباشد حافظ سازند چون هر دو حاضر شوند ملا
را حکم شود که این بهشتی را برابر لب و واژه بهشت ساعتی قائم کرده باز بیاورید و این و وزنی را ساعتی بر درون ج
باز آید چون هر دو در حشر باز آیند از آن بهشتی پرسند که در عرض و گاهی سستی دیده گوید فی هرگز و پی و هرگز
من چندان لذت و راحت هست که هیچ سختی در خیال من نمانده و از آن و وزنی پرسند که گاهی در عرض و در
کرده بودی و لذتی دیده بودی گوید در هر جز من هزاران گونه آرام و بی آرامی ناستر شده که تصور راحت لذت
تو هم من نمیگزرد و بخاطر من نمی آید آن مانع قانع همه اعمال بصورتها حاضر شوند نماز گوید من نماز یا الهی حاضر آم
گوید الهی منم و زده حاضر منم زکوة گوید الهی منم زکوة حج گوید الهی منم حج حاضر منم علی القیاس جهاد و عتاق و تلاوت
و ذکر و غیره همه حاضر شوند هر یکی را حکم شود که شما همه بنیکمها بستید بجای خود با شید که بخار خواهید آمد بعد از آن
اسلام بیاید و بگوید الهی السلام هستی و من السلام هستم حکم شود که حاضر باش و نزد یک شو که از تو مواخذة داریم
و مراد از اسلام اقرار بضمون کلمه خواهد بود و الله اعلم بالصواب بعد از آن حکم شود ملائکه که مخالف اعمال هر یکی
پرانند و حکم شود که صحیفه اعمال هر یکی بدست او برسد و از او خواهند تا کنند پس اعمال نامه هر یکی بدست او در آید
لیکن مؤمنین را در بروی دست راست و کفار را از پس پشت در دست چپ چون هر یکی در نظر بکند بتقاص
این کریمه ان الله صریح احساب یک نظر همه نیک بد معاینه شود لیکن حکمت الهی برای اظهار مرتبه و حال هر یکی
اختیار او را باز گذارد پس اول از کافران سوال توحید و شرک باشد کافران انکار حرف نمایند که ما کسی شرک
نکرده ایم برای الزام ایشان آن قطعه زمین را که بر د کفر میگردند و آن قطعه آسمان را که از زیر او میگردند ان و از شب
و ماه را که در میگردند و حضرت آدم را که احوال و ولادت ایشان هر روز برایشان اظهار میشود و ملائکه که هر قول و فعل
ایشان مینویسند شاهد آن چون از کمال انکار شهادت هیچ یکی را قبول ندارند و بر زبان مهر کرده شود و هر غضب
ایشان را با اعمال خود و گویا سازند چون اعضا شهادت دهند و اولابراعضائی خود وقف و لعن کنند که ما این همه بر
شما میگردیم اعضا گویند که ما بتسخیر الهی در اختیار شما بودیم اکنون بکلمه او گویا شدیم شماستگار بودید که بغفلت ملائکه
ما را خود در بلا گردید و شکر تسخیر ما بجا نیاورد و نیز غرض از دادن ما تفهیمید با خبر کلمه حق خواهیم گفت پس ملزم شوند و
بشرک و کفر و افعال بد خود اقرار نمایند لیکن ثانیاً عذر دانی گوناگون را در میان راه و همدان اول آنکه ما تجز بودیم و حکما
شمارانده هستیم از جناب الهی حکم شود که من پیغمبران را با سحرة نامی ظاهر و با هر فرستادیم و اینها پیغام مرا با مات تمام شمار
رسانیده اند از مانی غافل بودید چرا اقرار نمودید گویند که پیشتر ما هیچ پیغمبری نیامده است و هیچ پیغام باز رسانید
پس اول حضرت نوح علیه السلام را در مقابل قوم ایشان حاضر سازند حضرت نوح بگویند که ای مسکران و ای دروغ گو
با و ندارید که من شمار این قدر مدت دراز که نهصد و پنجاه سال باشد بطریق گوناگون تر رسانیدم و پیغامهای حق
سمانه تعالی رسانیدم و چه قدر رحمت کشیدم و کوشش کردم و در خلوت و جلوت چه قدر اشارت و تدانیت حق
در سالت خود نمودم و بدلیل های واضح و معجزهای لایح آنرا ثابت کرده ام ننیدانید که فلان مجلس شما چنین گفتند

چنین خواهد دید و همچنین قصه های تبلیغ و انکار بسیار دهند این کافران انکار پاک بکنند و گویند که شما را عقیدانیم و می
 شناسیم و هیچگاه از شما پیغام شنیده ایم پس حضرت حق جل و علا حضرت نوح را فرماید که یا نوح بر تبلیغ خود شهادت
 حاضر کنید ایشان عرض نمایند که یارب العزیز شهادت من است حضرت محمد مصطفی اند پس عالمان و صدیقان شهیدان
 این است را حاضر کنند و گویند که شما خبر دارید که نوح باست خود پیغام الهی در باب توحید و اثبات نبوت رسانیده است
 ایشان گویند ما شنیدیم و گوییم و حال چنین است بدلیل این آیه و لقد ارسلنا نوحا الى قومه فلبث فيهم الف سنة الا
 خمسين عاما فاخذهم الطوفان وهم ظالمون کافران است حضرت نوح گویند که شما در وقت مانده اید و احوال ندیده اید
 و گفتار ناشنیده اید شهادت شما در حق ما چگونه سمع شود حضرت صلوات فرماید که امت من است میگویند که ایشان
 در دنیا این حقیقت تحقیق از خبر الهی که توبه از معاصیست نبوت رسیده انگازین کافران ملزم شوند و بهین طریق
 است حضرت بود و حضرت صالح و حضرت ابراهیم و حضرت لوط و حضرت شعیب حضرت موسی و دیگران هم درجه بدرجه
 مقابل کنند و ملزم شوند و بعد از آن راه معذرت پویند و گویند که فی الواقع تفهیمیدیم و خطا کردیم لیکن این موجب
 دیگران بوده عذاب بر ذمه ایشان نبوده و ما را بسوی دنیا بفرست تا عمل نیک بجای آوریم و با حکام تو گوییم از جناب
 جواب بده که عذر شما نامسموع است آنچه حق تفهیم بود ادا کردیم و مدت دراز فرصت دادیم حالا باز گشتن محال است
 پس اعمال کفار را که نیک بودند در میانجا ضبط کنند و سیئات را برقرار دارند چرا که هر عمل نیک که از برای اصنام کرده
 بودند از جناب الهی مقبول نشد و هر عملی که برای حق تعالی کرده بودند بسبب جهل در معرفت او تعالی و مخالفت
 او و ایفاء حق تعالی سبحانه جزائی او را در دنیا مستحق بدل نمائند پس فرمان الهی بحضرت آدم علیه السلام رسد که لشکر
 دوزخ از اولاد خود جدا کن ایشان عرض نمایند که الهی بچشم حساب فرمان شود که از هزارتن یکچه برای بهشت نهصد
 نود و نه برای دوزخ این زمان در مردم هوای فتنه که پیش از میان است پس حکم شود که هر کسی که عمل کرده است از معبود
 خود خدای آن بخوابد پس هر گروه در پی معبود بشوند صورت پرستان را و حایت شیاطین که بآن صورت متعلق
 بودند و کشته ها اظهار میکردند و در خواب بیداری راه اغوا می پیوند و بر و حاضر شوند و بت پرستان بشهادت
 خدای مناسب باطن در پی ایشان شوند و جمیع حضرت مسیح و ملائکه و دیگران بپا و اولیا را پرستش میکردند چون
 جمیع ضالچین از ایشان بیزار بودند و فی الحقیقت در ربائی ایشان شیاطین بودند و بروی ایشان همان شیطان
 حاضر شوند و دامن قصص پر سند که آیا همین اند معبودان شما ایشان بشهادت
 دل مناسب معنوی میگویند که فی الواقع همین اند معبودان ملائکه گویند پس بروید همراه ایشان تا برسانند شما را
 بجزائی که در ایامی شما این کافران بسبب شدت تشنگی از ایشان آب خواهند در و بروی نظر ایشان سراب ننداب
 نموده شود چون بانجا رسند آن سراب محض آتش باشد که بطنهای دراز ایشان را در خود گشت و برای جمیع ازین
 کافران گردنی از دوزخ برآید مانند جانور که دانه التماس میکند و بخار خود بر دشته ایشان را فرو برد و بعضی
 آن آتش سیر و او بیلا آتاز کنند و استادگی نمایند ملائکه قهری که را برو و دیگر را از سوزش سر و پا گرفته پودر

بر نایبند و همچنین تا آخر جماعه کفار چون همه تا درین آتش که سر وادی مایه و دوزخ است جمع شوند شیطان بر توده
 آتش برآمده همه را با بخود بخواند همه را بگمان آنکه برادر است بکوه و حیل نجات برای ما درست کرده باشد و بدو آرند
 او بگوید که بدانید پروردگار شما خدا بود و من دشمن شما و دشمن پدر شما بودم و هیچکس را نزد او
 بخود نکشیدم مگر شما را آوازی داده ام و ترغیب نموده ام و شما بکم عقلی و خام طبعی آن و سوسنه را راست پنداشتید
 و در پی آن افتادید پس اکنون ملاست بخود کنید نه من هیچ توقع نجات و سعی در خلاصی من چشم ندارم چون این حرف
 ناامیدی و رسوائی از ایشان نمودند بخصوص لعن طعن با هم در آویزند و هم هر یکی از تابعان و متبوعان خواهند که در حال
 خود بر دیگری بیندازند و خود تخفیف یابند لیکن این خیال محال را گاهی نرسند و روی آرزوی باطل را بینند و ملا
 قهر بر یکی را کشتن کشتن یا اینکه مقتضای اعتقاد دین عمل درست برسانند و گرمی آن آتش هفتاد و هفتاد از
 گرمی آتش این جهان است و در کشتن دل سفید بود بعد از سال سرخ گشت بعد از سال سیاه گشت اکنون سیاه
 و دوزخ را هفت طبقه است و هر طبقه را در دوازده ایست کلان عالیشان اول برای عصای موسین یا کافیرین و ثانی
 که با کینه کفر نوعی از اعمال صالح جمع کرده اند مثلاً با شرک یکی را از انبیاء نصرت و حمایت نموده و طبقات دیگر فقط
 برای کفار است مثلاً یکی برای شمشیر کان و یکی برای مجوسان و یکی برای دهریه و ملاحده و یکی برای کفار یهود و یکی برای
 کفار نصاری و طبقه ایست زیر تر برای منافقان و نام طبقه اول جهنم است و دوم حجیم و سوم سیر و چهارم سقر و پنجم
 نطفی و ششم مادی و هفتم حطه و هر یکی از این طبقات و سختی عظیم و غذای گوناگون و مکانهای نشان مندرست
 مثلاً مکانیست که نام او حی است که از سختی و طغیان او دوزخ هر روز چهار صد مرتبه از حق تعالی پناه میجوید و مکان
 دیگر که نام آن زمهریر است و آنجا سردی است و مکانیست که او را جب عزن میگویند یعنی چاه اند و در چاه است
 که او را طینه الخبال گویند و کوهی است که او را صغود گویند و هفتاد سال بیرون و راندن کافری را مالا لای او
 و از آنجا طرف پائین بغلط اندازد و ریز افتد و تالابی است که او را حمیم خوانند پس آب آن تالاب چنان گرم است
 که چون بلبل سدل با اسوخته ورم کرده تا بینی و چشم پوشد و لب بیرن ورم کرده تا سینه و ناف برسد و زبان
 سوخته دمان را شکست چون در حلق برود و معده و رود را چاک چاک سازد و دیگر تالابی است که او را عنساق گویند
 چه کین و خون و ریم کفار گداخته در آنجا جمع میشود چشمه ایست که او را عنسلین گویند بعضی کشتنها و الو و گیاه کفار
 در آنجا جمع میشود و مکانیست خاص برای متکبران که آنرا وادی هیبت گویند و همچنین مکانهای بسیار و بعضی اهل
 دوزخ برای بسیار کردن عذاب تن مای در از و پنهان و در پنهان و هر جز را و هر بن موی را ظاهر و باطن بچندین انواع
 عذاب ز سوختن و کوفتن و مار و کژدم و خلائیدن و چاک کردن چو عبا و نشانیدن گسها بر گوشت و خوردن و
 مانند آن از انواع عذاب ظاهر و در دما و غمها و حسرتها و ناامیدیه و جدال میان خود و ناخوشو قتی اعدا گوناگون
 تکلیفات احسا و باطن بقدر آن بدنهار دارند چنانچه بعضی کافران را غلظت پوست چهل و دو درعه و دندانها
 مثل کوه و او جای شستن میان سه منزل راه و دیگر اعضا نیز مناسب آن بدهند و ازین شدت و حرقت بجز

رسیدن آتش برگاه بدن سوخته گردنی الغور بدن تازه بروید تا بران عذاب بچشند و در ساعتی هفتصد بدن بدل
 شوند که اجزائی اصل ایشانرا فنا نیست و گوشت و پوست دم بدم خواهد رست و بعد مدت دراز توبه کاران سوائی
 این همه عذابها عذاب گرسنگی شدید چندان مسلط کنند که برابر همه عذابها گردد و بخلق تمام طلب غذا نمایند و حکم شود که
 از درخت زقوم که تیر و تیغ و خار دارد و سخی سخت است و در قعر جهنم میرود و بدین شکل این قوم که از آب گل رسته است بخورند
 ایشان برهند چون از آن درخت بخورند گلوگیر و آنگاه یاد کنند که چون در دنیا نعمه در خلق بندگی شد بآب میگزیدیم
 پس آب طلب نمایند حکم شود که از حیم بخورند بخورند بخورند و بلب لبها سوخته ورم نموده تا ناصیه و سینه برسد و
 زبان منقبض شود و خلق چاک چاک گردد و امعاریه ریزه گشته از دبر برآیند چون از این حالت بقرار شوند بسبب
 مالک که از جهل نوزده ملک موکل بدو زنج رتیس مطلق است عاجزی نمایند که مرا مرده ساز تا ازین ایذا برهم بعد از
 هزار سال و ناله دزاری نائی بسیار جواب گوید که شما برای همیشه پیدا شده اید از موت چه حرف بعد از آن هزار
 سال و عالم کنند فریاد نمایند خداوند ارجان ما را بستان و ما را بر حمت خود ازین عذاب بران بعد هزار سال حق تعالی
 فرماید که خاموش شوید با من سخن نگویند که شما را بر آمدن نیست آنگاه بگویند بیایند تا صبر کنیم که انجام صبر ارام و کفایت
 است پس حق تعالی را هزاری و عجز هزار سال یاد کنند بعد هزار سال نا امید محض شوند و بگویند که برابر است ما را
 بقراری و صبور می بینیم و امید خلاص نیست حال کفار و آمد و رفت ایشان در و نوح از جای بجای و آن
 محشر چه نعم و از گون بروی باشند پایها طرف بالا شوند و سر تا طرف پایین ایستاده باشند و همین حال از
 موفیات راه پر ریز کنند و در پناه جمیع از ایشان سخن شوند بصورت سگها بعضی بصورت گرگها و بعضی موشها و
 بعضی بصورت بوزینه و بعضی بصورت خر و بعضی بصورت مار و بعضی بصورت دیگر و بعضی را که کمال گردن کشی
 و تکبر باشد در محشر بقامت مورچها آرند تا در کمال فست پاغال باشند این است حال کفار اما مسلمانان که در محشر
 باشند بر مراتب گوناگون باشند جمیع که محض نظر بر جلال خدا با یکدیگر محبت و ملاقاتها و جدائیها داشتند بر
 منبر نائی نور طرفین تبلی حق باشند و جمیع که کمال توکل آرسته نظر در سائر مقامات دین و دنیا بغیر از حق ندارند
 روی نائی ایشان را مانند شب چهارده ساخته برای جنت از سائر جمیع بی حساب کتاب حسب اسازند
 و جمیع که با ترک دنیا و فقر کشی بحقوق جهاد قیام داشتند نیز بی حساب کتاب برای جنت جدا سازند و جمیع دیگر
 که قیام بیل کمال حصود و ادب ننمودند با سادات الناس مخاطب مفتخر ساخته نیز بی حساب کتاب برای جنت
 جدا سازند و بعد از آن جمعی را که در پیج لحظه ملا و ملا از شغل طاعت و عبادت غافل نبودند در مطهرت و عسرت
 حمد و شکر الهی نمیگزاشتند سباهی و سحر ز با سم اشرف الناس نموده امتیاز بخشند و سائر مومنین را از صالحین
 و دیگر منافقان را که بدعوی ایمان شریک ایشان بودند و فرقه های مختلف سازند اهل نماز یکجا و اهل صیام یکجا و اهل
 صدقات و اهل حج و عمره یکجا و اهل جهاد یکجا و اهل خدمت و تواضع یکجا و اهل احسان و حسن خلق یکجا و اهل ذکر و
 اهل اوراد یکجا و اهل خوف و اهل ترحم یکجا و اهل عدالت و انصاف یکجا و اهل صدق و وفا یکجا و

اهل علم و عمل را چنین کجا و زنا و دغا کساران یکجا باشند و عوام کالانعام کجا و حاکمان ظالم کجا و خوشیان کجا و زانیان
 و دروغگو یان کجا و دزدان یکجا و غارتگران کجا و رنجاشندگان مادر و پدر یکجا و منافق حقوق کنندگان کجا و شراب
 خوران کجا و سود خوران کجا و رشوت خواران و مال خواران میان کجا و مانعان زکوة یکجا و تارکان صلوة کجا و خفا
 امانت کجا و شکندگان عهد میان کجا باشند و همچنین هزاران گروه باشند و هر استیما را پیغمبر خود باشند و این
 گروه تا که جامع دو صفت و سه صفت و چهار صفت و پنج صفت و شش صفت و هفت صفت و هشت صفت و نه صفت و ده صفت باشند جدا جدا شوند
 مانند زکوة جانوران را در صحرا پرستند بخوابانند و آن جانوران را حلقه کرده بروی گززانند تا بسیار پائمال کنند
 بدینها بگردانند و بشناخنهای خود کید و ده با بنجام رسانند و دره دیگر شروع نمایند و همچنین بر با خواران را بشکل
 آسبیده برخیزانند و شکمهای ایشان مانند حجر با پزار مار و کژدم سازند و مصوران را تکلیف دهند که در آن
 روح اندازند و خواب مروغ گویند و آن تکلیف دهند که در وجود و جوگره زنند و ناحق عاشقش گیرندگان را شیشه گداخته
 در گوشه اندازند و همچنین بعضی فاسقان را در مؤخره و معاتبه دارند تا آنکه زمین حشر بالکل از کفار خالی شود و
 درین هنگام حق تعالی بجمیع مسلمانان که از هر فرق و ملت بوده اند و در عشر کجا جمع شوند عیان کرده بگوید مردم
 همه اهل دین و منسوب بجای خود در رفتند شما چرا همین جا ماندید ایشان بگویند اهل دین همراه معبود خود رفتند
 چون معبود ما را همراه خود خواهد برد و خواهیم رفت آنجناب فرماید که منم معبود شما همراه ما بیایید لیکن مردم انصورت
 نشانند که تجلی حق است بگویند پناه بگیریم بخدا از تو مرگز معبود ما نیستی از آنجناب خطاب شود که شما معبود خود
 دیده اید گویند ما را چه مقدور بود که معبود خود را اتواستیم دید پس از آنجناب خطاب شود که شما را از معبود خود
 نشانی هست که بآن میتوانید شناخت گویند آری پس آن تجلی مستور شود و تجلی دیگر نمایان گردد و از میان
 آن برده را برداشتند آید پس هر اقرار نمایند که توئی پروردگار ما و همه بسجده افتند مگر منافقان که معبود ایشان
 کرجت شود و بجای سجده بپشتها بیفتند باینی تمام از آن حالت برخیزند و آن تجلی معظم در هوا پیش پیش رود
 گردد و حکم شود که بپشت را رو برد و آرنج و دوزخ را در میان این محشر و بیست بگزارند و در ظلمت شدید روان
 شوند و هر استیما را پیغمبر خود روان شود اهل ایمان را و مشعل عنایت شود و یک پیشش رود و دوم بطرف
 دست راستش و آنان را که کمتر اندیک مشعل کمتر از آن را مشعل در دست باشد و منافقان را نوری افتد
 ناخن تراگشت و ناقص از آن را نیز اندک نوری باشد بر تراگشت مانند که یک شب چراغ که گاهی بدرود
 گاهی تاریک شود و منافقان را مطلق نور نباشد بعد نور دیگران بروند تا آنکه بکناره دوزخ برسند آنجا پل
 قائم گزیده باشند که باریک ترست از سوسوی و نیز ترست از شمشیر پس حکم شود که ازین پل بطرف جنت بگذرند
 گویند که راه آن پل پاتر ده هزار سال راه است بیخ هزار سال برای بالارفتن و پنجاه هزار برای هموار رفتن و پنجاه هزار سال
 برای فرود آمدن و در بعضی روایات حساب عال در زمین محشر میشود و موافق آن بر پل میگردند و در بعضی روایات
 بالای آن پل هفت جاصوای است پنهان و رو بعاثت وسیع که همه مردم در آنجا پس پیش جمع شوند و قرار گیرند

در آن صحرا ترا و باطن برای وزن اعمال استاده است و در هر جا حساب یک نوع اعمال در پیش درجانی اول حساب نماز
و دیگر عبادت بدنی مثل زوزه و اذکار و دعوات که در عمر خود چند نماز بر زمره خود میداشت و چند نماز ادا کرده است
و بچه نوع ادب ظاهر و باطن انجام آورده است و باطن چه قدر گزارد و اگر فرض تلف کرده باشد بقدر اقل هم سنگ کفایت
گردانند و نماز صورت انسان شده حاضر شود و آنکه تمام است تندرست باشد و آنکه باور ادا کار است مزین بلباس
زیور باشد آنکه ناقص است نقصان در صورتش هویدا بود و همین دستور حساب زوزه باشد در صحرائی دیگر و علی بن ابی طالب
حساب کوه و سایر عبادات مالی همین وضع باشد زیرا که همین را بطن در جمله اعمال جاری است و در صحرائی دیگر عبادت
مرکبه چون حج و جهاد با کافران و در صحرائی دیگر از اخلاق و احوال قلب زبرد و حرص و علوم و ثبات و در صحرائی
و دیگر از جنایات قتل و جراحات و در صحرائی دیگر از جنایات احوال و اکل و شرب عقود فاسده و در صحرائی دیگر از
جنایات حقوق خلق از اینها بعد بخت شدن حساب از تضعیفات اعمال و هر تقصیرات آنها و از کفارات اعمال بدو
حسب کردن آنها و از اعمالی که از طرف دیگران بدعا و احسانها و مکافات از ظالمان که بر زمره او ثابت شده است
کاغذش را درست نموده بر پل صراط روانه سازند موافق حساب خود و در راه پیش آید و حقوق مظلومان را اندانند
فرمایند و بر آن حسانت ظالمان بمظلومان دهند و اگر در پیش ظالمان حسانت نماند گنایان مظلومان بپایان اندازد
گرفته بر سر ظالمان نهند و مسلمانان را سبک سازند و درین مکافات ایمان را و اعمال قلبی و اخل منیسازند و اعمال
بدنی را تبدیل و نقل میکنند و این تبدیل و نقل اول در نوافل شود و چون کفایت نکند در فرائض نیز جاری
سازند و بعضی مردم صاحب همت باشند که نظر بر اعمال نداشته است بر فضل خدا گماشته بعضی حسانت بجنایات
بی مکافات بختند و چندین برابر آن از فضل خدا بیایند چنانچه در روایت است که دو کس برابر در مقام وزن
حاضر شوند یکی باشد که میزان حسانت و سیئات او برابر باشد که اگر یک حسنه بفرزاند آن پلگردان تر شود و
سستی بهشت گردد و دیگری باشد که در مقابله سیئات بکلی یک حسنه دارد اول را حکم شود که از دوستان این
و حق داران خود یک نیکی بسیار تا سستی بهشت گردد و از هر کسی که توقع میداشت التماس نماید کسی با و مواسات نکند
چون شخص دوم این حالت دریافت نماید بگوید چون در مقابله سیئات من یک حسنه است و ترا با این همه خوبیا
کسی یک حسنه داد مرا که خواهد داد ازین یک نیکی من چه خواهد کشت و این نیکی تو بخشیدم برو بهشت من
و انم و خدای من پس و سبحانه عم نواله فرماید که هر دو را در بهشت ببرند و درجه برابر سازند و وزن اعمال
در ترازو بطور ناخوشانه و آن چیز را که بآن تقرب در جناب الهی هسته اند مثل آب صوف و خون و گوشت قرمان و پول
و سرگین اسپه های جهاد و بچه های خرد که بر موت ایشان صبر کرده باشند در میزان داخل سازند و کلمات
و تعظیم حق تعالی بقدر وسعت معرفت گوینده پنهان و کثاده سازند و گران اعمال بقدر قوت یقین و کمال
اخلاص و جای گرفتن در ترازو باشد چنانچه روایت است که یکی باشد که او را خود و نه بطور مادی باشد و هر طوعاً
بعد نظر از مشورتی تمعرب چون بیدار امید از نجات قطع نماید گویند ترا نیکی هست فرشتگان نیکی او حاضر سازند

یک برات یعنی چشوی خرد حاضر سازند چون به پند بگوید که اسی خداوند این برات در برابر این طومار چه قدر دارد
 چرا بوزن این براسوامی سازی چو لاف دوزخ مالک تویی هر جا که خواهی بغیرست رب لغز فرماید که پیش ما ظلمت
 آن را وزن بکنند آن برات سنگین شده بر زمین نشیند و آن طومار بر سواروند و همین آن سزاوارست گردد و در
 گمان کاتب بحروف آنست که آن یک برات شهادت خاتمه باخیرست که گمان تمام عمر را محوی سازد و الله اعلم
 اما اختلاف است علماء که میزان و صراط یکیک اند که تمام خلق کار خود از آن بگیرند یا یک نوع میزان است که خرد
 بسیار دارد و همچنین یک نوع صراط است که افراد بسیار دارد و مقتضای آیه کریمه و نضع الموازين القسط لیوم القيمة و لا
 کند که ترازو بسیارست و باین قیاس دریافت می شود که صراطها بسیار باشند خواه برای هر شخص خواه برای هر
 امتی خواه برای هر فرقه و الله اعلم باجملة چون از زمین محشر بر سر بل رسند ندا شود که ای اهل محشر چشمتها بپوشید که فله
 بنت محمد رسول الله صلعم بر پل میگزرد و یک جبهی مانند برق در نشان میگزرد و بعضی مانند باد تند و بعضی مانند سپ
 و شتران و دوان بعد از آن بطور خوشی روان بعد از آن محنت کشتان کشتان و از میان آتش شرمائی دراز
 سرکشند کسی نجات یابد از ایشان و کسی را با جزائی بدن برسد و بعضی سلامت مانند و بعضی را کشیده در آتش
 اندازند همچنین از هر دو جانب این پل قرابت و امانت همراه شوند و آنان را که حق تعالی ایشان کرده بودند در آتش
 افکند و مردم را در دو اعمال صالح ناز و روزی و سنگینه شوند و خیرات از آتش حاصل گردد و قربانی شواری شود
 و از کمال جلال مقام از کسی صدای برخیزد و دیگر بخیران در حق امتنان گویند رب سلم سلم چون مؤمنان بر صراط سوا
 سناقتال در ظلمت گرفتار مانند فریاد کنند یایان اندک انتظار ما کم شید تا در نور شما هم روان شویم ایشان بچینند
 قدری پس پشت خود بگردید و از جای که مانور آورده ایم شما هم بیاید چون پس پشت خود بگردند در اینجا ظلمت
 بیکران بینند در آن جوی عظیم در یابند و با اضطراب تمام برگردند و بینند که بر کناره پل دیوار است و دروازه است
 فراز کرده بجزع و فریاد نمایند که ای ما همراه شما بودیم که ما همراه نیکیه یار مسلمانان گویند که آری بودید بظاهرا و در
 باطن نیک و شبیه داشتید و در حق ما نیکو اندیشه میکردید و عزت کفرا انتظار می نمودید پس امروز با همان باران
 ملحق شوید که ناکاه در همین آتش شعله های آتش ایشان را در گیرد و بجهنم کشد و در طبقه پائین سرفروانند از مسلمانان
 بهمان کشتن و در گشتن باشند و جمعیکه مانند برق و باوندند و تیز و قوی گزشتند باشند گویند شنیده بودیم که
 در راه دوزخ می آید باینج ندیدیم و دیگران که سبلاست باینها ملحق شده در صحرائی آن طرف پل صراط توقف کنند
 و از لشکرها که در دنیا با هم داشتند سوای معاصی بکلی شوند و تراصی نمایند پس جناب نبوت صلعم بدست خود
 قفل حنبت کشاده مردم را در بهشت رسانیده خود مشو جابل و دوزخ شوند و تقعدی از امت خود فرمایند درین
 امت آنحضرت صلعم چهارم حصه جموعه بهشتیان باشد پس چون خبر داده شود ایشانرا که چندین هزاران هزار در
 دوزخ افتاده اند آنجناب مقتضای آنکه رحمة للعالمین اند محزون شوند و در جناب الهی التبتا نمایند که الهی است مرا ازین
 دوزخ خلاص فرما این شفاعت هم بدستور شفاعت سابق کبری بعد سجده هفت روز و ثلثا عجیب غریب بجا آورده

پس از جناب الهی حکم شود که هر که در دل او برابر یک جوانان باشد بر آید و متابعت آنجناب بنیادی دیگر هم شفاعت است
 خود بکنند پس آنجناب بچشم الهی فرشتگان را همراه گرفته در امت خود بر کناره و تریخ تشریف آورده فرماید که ای
 یاران و دوستان و عزیزان خود را یاد کنید و از حال نهانشان و هدایت آنها را ملاکه از آتش بر آرند شهیدان را شفاعت
 بفتاد کس حافظ شفاعت ده کس عمار و اولیاء را موافق مراتب خودشان صد بار را شفاعت دهند و در وقت
 اطمینان ایشان ملاکه در آتش غواصی نموده بر آرند و درین شفاعت پیش از همه نجات عاصیان اهل بیت باشد و همچنین
 در شفاعت های دیگر چون این شفاعت با انجام رسد و مانند اینقدر ایمان دارند بر آیند است آنجناب صلعم در محبت
 است که نیز نجات یافته اند شکر گردند پیش ازین شفاعت برع بودند بعد ازین پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز تقدیر است
 خود نمایند که حالا چه قدر در روزی مانده اند مردم عرض کنند که هنوز هزار بار در آتش هستند پس بار دیگر بدستور سابق
 در جناب الهی شفاعت فرمایند حکم شود که هر که از هم سنگ اند خردل ایمان در دل باشد و از نیز از دوزخ بر آید آنجناب
 بدستور سابق اصحاب عمار و اولیاء را فرماید که هر یک یک از شناختگان و متوسلان خود یاد آید و از آتش بدون
 گناهند موافق فرموده بعمل آرند و هزاران کس از آتش بر آرند و این زمان امت آنجناب نصف اهل بهشت
 باشند بعد ازین شفاعت باز تقدیری بحال است نمایند و بعد از یافتن احوال عاصیان در جناب الهی بار دیگر
 بدستور سابق شفاعت کنند و اذن یابند تا هر که بقدر اذنامی دره ایمان باشد بر آرند پس همان بدستور سابق
 آنجناب بچشم ایشان خلق عظیم را از دوزخ بر آرند و در شفاعت سوم امت آنحضرت صلعم برابر همه استهای دیگر گردد
 و بعد ازین باقی نمانند از اهل توحید مگر جمعی قلیل که توسل با بنیانداشته باشند بنا بر آنکه از احوال ایشان خبر نیافتند و آنرا
 بانکار شتافتند پس پیغمبر صلعم در حق ایشان نیز شفاعت فرماید حق تعالی فرماید که این مفعول بشما نیست بلکه اینها
 من نجات میدهم و این شانوار و دوزخ چنان واقع شود که مشرکین اهل توحید را که باقی مانده اند در طعن و ملامت کشند
 و گویند که شما با ما در دنیا بر توحید بحث و جدال می نمودید و حقیقت خود ثابت میکردید را بگمان محض شد توحید شما هیچ کار
 نیامد و شما کیسان شدیم و اینجا مانده ایم پس غیرت الهی بخوش آید که آیا توحید ما را بر شرک خود کرد و دستم بجزت من
 موجد را برابر مشرک نگنم پس بدست قدرت جمله موجدان را در آخر آن روز که پنجاه هزار ساله است از نار خلاص دهند و
 این جمیع را که از نار برآمده اند بدنهائی ایشان مانند انکشت سیاه شده باشد در نهان حیات که رو بروی در و از
 بهشت است اندازند ایشان بر صورت تمام بروند و قالبی ایشان درست و ترو تازه شوند پس در بهشت در آرند
 و برگردنهائی ایشان داغ سیاه ماند و مدتی در از لطف ایشان در جنت بهمنی باشد و بعد مدت و از عرض کنند که
 خداوند چون ما را از دوزخ خلاص فرمود آن اثر و لقب نیز از ما را اس گردان بقبول و رحمت الهی آن نشان و آن
 لقب نیز زایل شود و آخر کسی را که از دوزخ بر آرند و در بهشت در آرند مردی باشد که او را بر آورده بر کناره دوزخ
 نشانند چون ساعتی بخود باز آید و راستی از آن رنج بچسباید یا بد ناله و فغان آغاز کند که روی من از اینجا گردانید
 پس حق تعالی از عهد و پیمان گیرد که سوای این چیز دیگر طلب کنی چون موافق حکم بد بر روی من برگردانند بعضی

اشجار خوش سایه و خوش هوا در قرب جنت اورا نمودار شوند پس باز ناله و فریاد آغاز کنند بعد عهود بسیار بزرگ طلبی
 بآن درضها برسد و همین ترتیب چندین اشجار و مسکانات دیده مشتاق شود و باز نقص عهود نماید تجدید عهود با آنها کند تا آنکه
 در بهشت آید و در وقت بهشت دیده به نظر او شود و نقص جمیع عهود سابقه با کمال تمام خواستگار دخول بهشت گردد و پس از
 دخول جنت دهند اما بحیال او افتد که جنت محمود است گنجایش او ندارد و پس عذر تنگی مکان آورد حق تعالی فرماید که
 برو آنجا جای بسیارست عرض کند گلی خداوند بگردان است هزار میکنی و تو رب العالمینی حق تعالی در مقابل او صورت
 ضحک ظاهر سازد و بفرماید که آرزو کن چون همه آرزوئی او ختم شوند بقیه آرزوئی دنیا او را بخواد و داند چون همه آرزو
 او منقطع گردد بفرماید که ترا این آرزو ما و ده چندان از نعمتهای بی شبهه و مثال عطا فرمودیم و این حال او نمایی
 اهل جنت است در منزلت با آنها چون اهل بهشت بجای خود قفس را گیرند و اوقات ملاقاتها و صحبتها یا و کنند که فلان
 و در جی با ما چنین و چنان خصوصیت میکرد اکنون حال او چه باشد پس حق تعالی در پائین طرف دوزخ کشته ده نشاند
 و در بینائی قوت دهد که ببینند و از و پرسند آن دوزخی بعد از ارمی طلب آب طعام جنت نماید ایشان جواب دهند که این
 نعمتها - بر شما حرام است گویند بیان کنید که و عدائی حق تعالی را چگونه صادق و واقع یافتید گویند ما خود همه و عدو ما را
 صادق و واقع یافتیم ایشان چون بشنایند عاجزی ظاهر سازند و بپیشانیان چنان نشانی قرار گیرند از اهل و عیال خود که
 نیز نجات یافتگان اند نقص نمایند ملا گویند که در منازل خود بحسب حال خود ما هست بپیشانیان گویند که ما را بدون
 ایشان هیچ لذت و راحت نیست ایشان را با ما رسانید گویند که اینجا هر نفس گرفتار عمل است بی عمل چیزی نیاید بپیشانیان
 گویند بروید و در جناب اهل عرض دارید که خداوند ابر تو روشن است که ما در دنیا بودیم یک کسب محاش و خدمت بزرگ
 میکرد و همه عیال او پرورش می یافتند و پرورش نشان موجب تنگی چشم ما بشد اکنون ما خدمت و بندگی مثل شما
 اگر کم لا اگرین بجای آوردیم چگونه اهل و عیال احباب خود را از نعمت شما محروم داریم امیدواریم که او نشان را با ما رسانید
 حق تعالی حکم فرماید که بلی او نشان را بایشان رسانید و اسباب نعمت آنها آنچه مناسب این درجه عالیت از سر کار ما
 مهیا سازید که قسمت نعمت ایشان باعث نقصان نشود پس عیال هر یکی با جمع شوند و بطلب ایشان بنم عالیه سو
 جزای اعمال خود متنعن گردند و جناب جنت را در جنت نیز برای رفع درجات شفاعت باشند که موافق محبت و تقرب
 آنجناب درجات فوق الاستحقاق یابند و بعد در آمدن همه بپیشانیان سنادی در میان بهشت و دوزخ ایستاده
 ندانند که ای اهل بهشت بخواره دیوار بهشت بیاید و ای اهل دوزخ بخواره دیوار دوزخ بیاید اهل بهشت
 که ما را بوعده غلوه در آورده بودند حالا چرا میطلبند و اهل دوزخ بفرحت تمام بر آیند که شاید ما را حکم مغفرت شد
 باشد و ما را از نار می بر آرند پس چون همه حاضر شوند موت را بشکل گوسفند ابلق حاضر سازند و بگویند که این را
 می شناسید هر یکی گوید که خوب می شناسیم چرا که کسی نیست که موت را نه چشیده باشد پس او را فریاد کنند میگویند
 که فریاد کننده او حضرت یحیی پیغمبر اند پس سنادی او آرد و بد که ای اهل جنت همیشه باشید که موت نیست و ای
 اهل دوزخ همیشه باشید که موت نیست اهل جنت را چندان خوشی افزاید که اگر موت قائم نشود سنادی مرگ

عود کند نه آنچنانکه موجب نیاز و الم و ملوث شدن بدن باشد و سیر و حرکت مردم در بهشت بر مرکبها و تختها بنوعی
 از عسرت است که در ساعتی راه ماه قطع تواند کرد و در بهشت قهقهه و برجهها و جنگله با باشند از یکدیگر و از پیر و یاقوت و
 زمرد و یاقوت و دیگر جواهر رنگارنگ که بلندی آنها شصت میل باشد و عرض او نیز سوا فتن این قدر باشد زیرا که صفا
 است که اگر عرض و ارتفاع مکان برابر نباشد ناموزون شود و در هر گوشه از آن خانههای مردم باشند که یکی دیگر
 نمی بیند و همه خدام و احتشام و ازواج و خواص یک شخصند مالک آنها هر وقت که میخواهد برایشان گزیر میکند و ملاقات
 میکند و آسایش می نماید و بهشت هشتاد و هشت است برای سکونت مردم و هشتاد و هشت برای حصول دیدار با جمیع
 گو یا بارگاه الهی است و ناحیهائی بیست این اند جنت الما و دار المقام و دار السلام و جنت الخلد و جنت النعیم و جنت
 الفردوس و جنت العبد و جنت الفردوس علای جنه است و اعلی ترین طبقات جنت العبد است که هر شب حق
 تعالی جلالتشانه و عم نواله در آن تجلی میفرماید و گوناگون نعمتهائی تازه و عنایت ثانی بی اندازه می آفریند و فرمود
 سیگار اند و جنت هشتاد و هشت نام او اشتد است این عباس گفته که نام او عیسی است و مخصوص قرآن مجید است
 که عیسی و قمر اهل جنت و جانی حضور مقرران ملائکه و نبی آدم است نه طبقة جنت و بعضی علماء جنت الکشب گفته اند و این
 ما خود از آن حدیث است که مسلمانان جمع میشوند بر کتفه ثانی مشک پس بادی خواهد وزید که آن مشک را بر جامها و روزه
 ایشان خواهد ریخت و معطر می ایشان مضاعف خواهد شد و در این حال حق تبارک تعالی تجلی خواهد فرمود و با هر کسی که بقدر
 او از انوار و برکات و محبت خواهد شد مخاطبه میشود و در اعتقاد فقیر نام آن مقدر الصدق است و آن مقتدر است از این
 آن التقیین بی جنات و نه در مقدر صدق عند ملک مقدر و مردمی است که عدد درجات جنت بعد آیات قرآن مجید است و
 اعلی درجات جنت علی الاطلاق درجه است که نام آن وسیله است و آن مخصوص است بحضرت خاتم النبیین صلعم و خاصه
 آنست که صاحب حکم و زیر و دار که هیچ فیضی و نعمتی با اهل جنت نرسد مگر بطیفه او و دست او و کیفیت این طبقات است
 که یکی دیگر بر اهل نیست بدستور سقف خانه بلکه سقف همه عرش الهی است و این همه بدستور پائین باغ و بلند باغ اند و یکی
 در وسط و دیگر است گرداگرد یکدیگر یکپسلی حاطه بوسعت او تواند کرد و دیگر خالق او رب لغز جل شانه و عم نواله و مردم پائین را
 مردم طبقة اعلی چنان می نمایند که گویا ستاره است بالائی کناره مشرق یا غربی آسمان این قدر معلوم است که جنت الما و جنت
 است و جنت العبد در وسط و جنت الفردوس سیانه همه و بالائی همه است و ادای اهل بهشت راده چند مجموعه آرزوهای
 دنیوی او بدینند و موافق بعضی روایات مملکت او که گنجایش ملائک باغات و خوبها چشم و خدم و مراکت بسیار
 لذت و عزت او کند مسافت هشتاد و ساله راه خواهد بود و دیگر از تحائف بهشت آنست که بعضی میوه ثانی کلان خوش
 بشنند چون او را بشکافند زنی بغایت خوش رو و خوش بویا باس فخره و زیوریش قیمت نوجوان از آن بر آید الا خود
 بافتن چندانست که اگر باشد قامت اهل بهشت همه بر قامت حضرت آدم شصت ذراع بدراع مردم دنیا و اعضای دیگر
 مناسب این قد و قامت باشد و در حسن صورت بسیار خوش آیند و خوش تقطیع و صورت هر یک مانند کسی که در
 عین شباب سی ساله باشد و ذکر الهی بر دل و زبان ایشان چنان جاری باشد که در دنیا بی تکلف نفس جلالتشانه

جنت همچنان که لذتهای بدنی بخت همچنان لذت باطنی بدریافت انوار تجلیات الهی بخت شلا سبحان الله و بختی است
در جنت همچنان که لذت ذائقه حسی بخت دجانی با لذت باطنی بدریافت انوار تجلی باطنی تعالی است و مخلوط سازد و اصل جنت
را انواع نعمت لذت باشد و فضل نعم دیدار رب العزیز جلشانهست خودم در دیدار الهی بر چهار مرتبه باشند جمعی
باشند که در سال یکبار یا این نعمت عظمی مشرف شوند و جمعی در هر جمعه و جمعی خاص باشند که در روزی دو بار یا سه بار
شوند چنانچه وارد شده است که ادا کردن نماز صبح و عصر بخت شوق و آوازه و عظیم در تحصیل دیدار در مثل این دو وقت
می نماید جمعی دیگر انحصار خاص که بمنزله غلامان و کنیزان حضور پادشاهی باشند که هیچ لحظه از ایشان هر وقت
و طریق دیدار آنست که بالای هفت طبقه بهشت طبقه هشتم است که میدانست من فراخ که در آنجا حورست قصه
بزرگتر در آنجا که سیه های نور و زمر و یاقوت و مروارید و سیم و زر و غیره بحسب اقبالها داده میشوند و جمعی
را که کسی نیست بر تلهای شکست غیر نشانند و در آن انبساط و سرور و یکسای اندوه کدام مرتبه نیست هر یکی
بجای خود خوشوقت باشد و درین حال بادی خشک خوش آئیده با انواع طیب ایشان و زوایای گلشن مثل
آن ندیده بودند و در دنیا و در بهشت درین حال حق تعالی تجلی فرماید بر آنها که جمع شده اند و صنی که یکسای حال
دیگر نباشد و هر یکی چندان قریب بیند که رازهای دل خود نوعی که دیگری نداند عرض تواند کرد و خطای بخت
سزا و جزا میداند و شنید درین حال بلکه حکم شود که شراب ظهور هر یک برسانند و نعمتهای غیر که مخلوط
سازند و بینندگان را چندان استغراق در لذت دیدار باشد که همه چیز با سوا می افروشد و میکنند و تمام نعمت جنت
در برابر آن بجوی نمی خیزند چون از اینجا حفت شوند و در راه بازاری بینند که مخالف روزگار که هیچ چشم ندیده و هیچ گو
نشیده باشد همی باشد هر چه بخواهند ملاکه از آن حواله نمایند و آن آنچه صورتها بسیار خوب است که هر کسی
بهر صورتی ترغیب کند و در آن صورت در آید و بر آید چون از اینجا بخانه خود و رسند حوران بهشت در تحویر افتند
و بر رسیدن ایشان حسن ایشان هم از درون بهضاعت شود و با هم تمنیت کنند و گویند که شمار چه شده که حال هر یکی
و کمال بر کمال رضا عفت گشت جواب گویند که همین است من از آن کسی که بدیدار رب العزیز فائز شود و حضرت عز
گاه گاه بر اهل جنت در خانه های ایشان نیز تجلی فرماید بمشاهده جمال بی مثال و مخاطبات پر عنایات متبوع و مشرف
گرداند و در جنت سماع و نعمتهای لطیف بسته نوع باشد یکی آنکه از بدر آمدن هوا در شاخها و برگهای درخت
طوبی استخوان خوش نوا طرب فراز آید و شنوندگان را سوش میر باید و در جنت هیچ خانه نیست که در و شاخ از
درخت طوبی نباشد و از میوه های او گوناگون اطعمه و اقلام لباس و ریاح معطر و کنوا و اسکان برین و جوار می
پر حسن پیدا میشوند و در آنکه حوران بهشت در بعضی مکانات تربت اجتماع میکنند و نعمتهای خوش آئیده در
بیان حسن شامع و خوبی ادب و اوصاف مالکان خود چنانچه در دنیا مردم برای عروس مرتب می سازند
می سرائند سوم آنکه در جمیع دیدار رب العزیز حکم شود بعضی بندگان خوش اواز و مقرب چون اسرافیل از ملاکه
و حضرت داود از پیغمبران که رب العزیز را تسبیح کنند و صفات کمال او بر حاضران عرض سازند طرفه حالی از وجود

ذوق و شوق بهم میرسد و در حقیقت چنانچه نرسیده باشد که بهشتی را در وزن صالح از زمان دنیا باشد از
آن زمان که بی شود برزقته اند یا بعد سال مرده اند و هر زنی که چند شوهر متعاقب نماید یا هر کسی که موافقت محبت
صحبث بیشتر داشت و شترن منقبت دینی و علو درجه دارد و در نکاح او خواهد آمد و بعد گذشتن بهشت او نیز سال بخت
نعمتها و لذتها یکبار به لغزه در روز تخیل ارشاد فرماید که ای بندگان من هیچ طلبی جز آرزو شمارا باقی مانده است
گویند الهی هیچ مقصدی در خاطر ما نبود که میسر نشد و هزاران درجه افزون از آن را ندی ما عنایت شده اکنون هیچ
مقصد بجز اطمینان سرسره که زیاد از آن طلب کنیم حکم شود که آری شمارا نعمتی میدهم پس شگرت و آن آنست که شما
رضامندی خود فرمودی آرم بعد از آن ناخوش نشوم از برکت این رضا استواری در قوی و لذت در ابرو و آبر
و اجسام پیدا شود که تمام نعمت بهشت در مقابل آن چون غبار یا کوه باشد و خدام اهل بهشت سه نوع باشند
که رسل در میان ایشان و حضرت حق تعالی باشند هر چه از آن جناب عنایت شود بایشان رسانند و هر چه ایشان
عرض نمایند بجناب رسانند و هم چنین برای رسانیدن پیامها میان انبیاء مقرران که با آنها محبت و رابطه میسر
و دلم غلمان که خلقی ست عظمه در بهشت بر ستور دوران ایشان همیشه بر یک قرار باشند و مانند دانهایی میروند
از سلک فروریخته بر طرف میگردند و منوم اهل و صغار مشرکین باشند که پیغمبر صلوات بر او است خود به جهت خدمت
در خواست فرموده اند و ناعی مبارک با جابت رسیده عرض نمودند که الهی این سیچاگان در روز است قرار
بوجود نیست تو کرده اند بعد از آن بعد که قلم تکلیف بر ایشان جاری شود و رسیده اند پس کفر از ایشان مطلقا
واقع نیست چنانچه در اطفال بی تمیز واقع نیست و در بنات حضرت کبریا آمده و اعتبار از آن نیست امیدوارم
همچنانکه اولاد مشرکین ابلاهی در دنیا به است من و طاهر مودی و سببی ایشان رواد استی در جنت نیز اینها را با
من بخشید و این همه بیان اهل نار و اهل جنت شد تا آنجا که بر پل هار و روان شدند و از آن عبور کردند و از آن
قبیل اند که حسانت و سیئات ایشان برابرست نه استحقاق ثواب غالب گشته و نه استحقاق عذاب غالب نموده و ایشان
بعد گذشتن از پل هار و بر مکانها که بر کناره جهنم اند خمبوس دارند و بنشینند و همچنین جماعه که دعوت پیغمبران با
نرسیده و افعال بد هم نکرده اند و شکر هم نکرده اند و نه اعمال نیک نموده اند بلکه بدستور بهایم در اکل و شراب
جماع و طلب معاش عمرگز را نهاده اند و همچنین کسانی که بجر بلوغ رسیده اند اما سبب نبوغ عقل از جنون و سقا
مفرط انفعات دل و صرف بهمت بشرایع و معصیت حق و باطل نکرده اند این همه جماعه از همان موضع که اعراف نام
انجامست جای دهند تا انتهای روز حشر که پنجاه هزار ساله است پس ایشان را ویران سختی سال کفار و مشرکین
و آنها سوزیدند و حافی و استیاری خوف و اضطراب میشود و لشکر گردان بهشت طهارت و دخول نیافتن نیز با
طاق باست اما توقع آردان و بیجا سوزید و تسکین و تسلی خاطر میگردد و در همین کشتن گشتن باطن و باطن جنت و باطن
کفاحی که لائق هر یک است مانند تنفیت و آنست باطن جنت و امانت کردن و امانت دادن باطن نار و پیش
بعد از آن کشتن و تنفیت باطن جنت و امانت دادن و امانت کردن و امانت دادن باطن نار و پیش

آمده است که جمعی از بزرگواران که در این شهر می‌زیستند و در این شهر می‌زیستند و در این شهر می‌زیستند
 و یا یافته اند لیکن بایشان خبر پیغمبران و معجزاتشان نرسیده است خواه بسبب بی‌خبری که در آن وقت پیغمبران مشهور
 نبودند یا بسبب بی‌مکانی که اتباع داستان پیغمبران بایشان نرسیده اند و اظهار احوال دعوت نمودند و اندوختن
 و محبت نامی آن و معجزات پیغمبران بیان کرده اند این جماعت را همه یکجا کنند برگرد مکان پر از آتش و حضرت حق جل و علا
 و بگوید که ای بنده گان من که می‌ترسیدم تا آنکه ای دهنده که تویی پروردگار ما و خالق ملکات و افق آنکه بر دهنه است گواهی داده
 بودی پس حکم شود و چون منم پروردگار شما آنچه بنویسم بجا آید همه تیار شوند پس حکم شود که شما همه ما خود را در این آتش انداخته
 جماعت بی‌تفاوت خود را در آن شعله نامی تیز و تند در آگایند و جمعی دیگر مندر در پیش آن زندگیند که طاقت این کار داریم که در
 مست از اسلحه خارج می‌شود ما را معذرت در حق تعالی آن آتش را بر آن گروه که داخل شده اند گلزار گرداند و آرام و رحمت
 بخشد برود و سلام گرداند و بگوید اگر اینها بر احکام من باطل می‌یافتند البته بجای آورده اند که سهل تر از آن در دنیا طلبی
 که اقرار بنویسد من نماند و آن جماعت دیگر را فرماید که اگر شما در دنیا می‌بودید البته گرفتار حاجات و شهوات و رسوم و محبت
 اقارب می‌بودید که حالا از آن چیزها بی‌نیست و یقین که از رسیدن فرمان من بالمو جهه اینوقت انکار دارید در دنیا غایب
 بود اسلحه پیغام و رسانیدن پیغمبران که مثل شما آدم پیغمبر خوار بود دنیا کجا فلان بود چون اینوقت حکم مرا قبول نکردید در دنیا
 کی قبول میکردید شما کافر نبودید تحقیق همراه گروه خود باشتید پس نه از آتش داخل کنند باید دانست که چنانکه بنام آدم
 مکلف بشرائع انانجلیان نیز مکلف اند و در سوره الرحمن بر ذکر ثواب عقاب هر حاجن را نیز شریک در میان فرموده اند
 علما را اختلاف است در آنکه بعد از حساب کتاب حسابات چه خواهد بود جمعی بر آنند که کفار جن را خلوه در نارست و صحرای
 ایشان را احوال و خوار و خوار نیستند بلکه مثل اینم خاک خواهند شد و مذسب جمعی دیگر آنست که صلیبی جن را نیز در
 مخلد است اما نه ملکیت جنت که جنت را حق تعالی بوالد آدم علیه السلام بخشیده بود بلکه گرداگرد دیوار جنت است
 رعایا باشند و برای گرفتن منافع و نفع آید و رفت در جنت میکنند و نفع جنت در بان آنجا نیز بهره مند می‌شوند
 و باقیین جوارزال و بقول اینها را هم بدستور بنی آدم استحقاق و دخول است و مالک منازل خود میشوند و قول میانه بقیا
 نزدیک تر است و الله اعلم و هم چنین در حدیث شریف وارد است و آیه کریمه و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر سوا
 الا هم امثالکم ما فرطانی الکتاب من شیء ثم انی بهم یحشرون هم دلالت میکند که جانوران را نیز حشر است و قضا علیهم السلام
 مظلوم میشوند اما از یک نوع مثلاً زگا و شلخ دارد و دیگر را که بی شلخ یا ضعیف بود و اندر رسانیده است آن بی شلخ را
 شلخ و بی قوت را قوت دهند که تا انتقام خود بگیرد بعد از آن ایشان را بهشت و دوزخ نیست بلکه خاک جنت میشوند
 آنانکه برای خدا بی‌خالی مذبح شده اند در مراتب عالی و آنانکه برای حاجات بنی آدم بنام حق تعالی مذبح شده اند
 در مراتب کتبه از آن در خاک می‌خیزند و چون خاک در عشتان جنت نیز خالی از شو نیست یکنوع لذت فرا میگیرند
 و باقی در خاک زمین داخل گشته جای که خاک دنیا می‌خیزد و صورت محو شدن خاک دنیا و آسمان آنست که
 که آسمان را بر هم زده بهشت را بجای ایشان پس میکنند و زمین را مثل سیده شیرین نموده در غذای اهل جنت

صرف بیسازند و این وقتی باشد که مردم بر صراط بروند و زمین خالی گردد و در صحاح آمده که چون مردم از نزل صراط عبور کنند
در میدان خجسته شوند تا هر یکی از شکایت دیگری و حقوق ضعیفه نیز مصفا و پاک گشته در بهشت بروند و در پیشگاه او برود
از جنت یک گاه و یک ایامی حاضر سازند که با هم جنگ نمایند و یکی دیگر را محروح سازد و و هلاک رساند و اول از جگر نوشته است
کتاب بوده و در اهل جنت تقسیم نمایند بعد از آن هر دو را کباب نموده همراه سیده زمین بخوردن ایشان دهند بدین نحو
خاک محو گردد و دیگر چند چیز از شیار دنیا فنا نمایی سازند مثلاً از جانوران که بش حضرت اسمعیل و ناقة حضرت صالح و سنگ صحاب
و از نباتات استخوانه و از سکنات کعبه معظّمه و کوه طور و صخره بیت المقدس و پائین منبر و حوضه مسجد نبوی و منیران
اینها و مانند اینها را صوت پسندیده بخشیده و صفا و رونق اجسام بهشت داده و بجهت بهشت در آرند و همیشه
نگاه دارند و با یکدیگر بعد از فراغ روز محشر حساب بکنند پنجاه هزار سال مدت دارد و بعد از کشیدن ستونهای بر و زنج و زر
خلو و شروع میشود منصوص کلام مجید و احادیث شریف است که اهل جنت همیشه نعمت و ترقیات قربت و امان
را عذاب بل تخفیف شدت و سیاست تا ابد الا با دست پیچ فنا پذیرد حق تعالی ما را و دست سازد و جمع مسلمانان
خاتم بر بیان گرداند و از احوال باقی نجات بخشیده از عذاب عتاب محشر محفوظ داشته بخت سازد و رخصا مندی و دیدار خود روزی
کنند بقیه جمیع خاتم النبیین و آل اطهارین و اصحاب المستدین بر حسته و کرمه و هو ارحم الراحمین فقط

خاتمة الکتاب

در بیان آنکه اهل اعمال صالحه مقصود اند بر دخول جنت و دخول جنت مقصود نیست برایشان بدانکه او تعالی در اخل نار
نیکست کسی را که هیچ کاری بد نکرده و نه عذاب میکند بآتش مگر نافرمان را و اما جنت پس می در آرد در آن هر که را میخواهد
بعضی فضل امتنان وجود و احسان خود و بعضی بر ادخل میکند با سبالی که توفیقش بدی داده و اعمال صالحه را برائی
دری مقرر فرموده و او را برائی آن اعمال آفریده پس دخول می در جنت بسبب آن اعمال حسنه و اعمال صالحه میشود
چنانکه بقول صدق و حد حق که با جماع مسلمین مختلف میگرد و ثابت شده است قال تعالی والذین آمنوا و عملوا الصالحات
سنجعلهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ابدًا و عداوة حقاً یعنی این عده است از خدا و معلوم است که عده
در حق باشد و مختلف نمیزیرد و لهذا سو که فرموده آنرا بمصد که دلالت بر تحقیق و وقوع خبر دارد و فرمود و من اصدق
من الله قیلاً یعنی هیچیک در قول و خبر راستگو تر از وی نیست لا اله الا هو و لا رب سواه و فرمود و من یعجل عن الحسابات
من ذکر او انشی و هو من فاولکیت خلون الجنة و لا یظلمون تغییر یعنی برابر چاکت مغاک حسته خراهم ظلم کرده نشوند
و این بر سبیل سبالغه و رفی ظلم است و وعده است بتوفیه اعمال بغیر نقصان و در آیه بیان حسان و کرم الهی است در
قبول اعمال صالحه از عباد و مؤمنین مردان باشند یا زنان و نوید است بدر آوردن ایشان در جنت و کم نکردن از
حسان شان اگر چه مقدار تغییر باشد و فرمود و خلوا الجنة باکنتم تعملون و فرمود تلم الجنة التي اوتمو بها باکنتم
تعملون یعنی بسبب اعمال صالحه زیرا که بایمی موعده برای سببیت است و وجود سبب او وجود سبب لازم و عدم او
عدمش مستلزم چنانکه در مغان آن معلوم است و وارث نمیشود انسان مگر باحقاق او تعالی مرا و افضل احسان

خود بر ذمی چه معنی اورثتو ما آنست که جنت ارث شما گردیده و اطلاق ارث از اعطاء مجازیست بنا بر تحقق استحقاق ایشان و ما موصوله در ما مقصد ریست ای بعملکم با موصوله است بمعنی الذی کنتم تعلیون و در باره جنت ارثا و کرد اعدت للمتقین الذین آمنوا با شد و رسول و فرمودت تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا و قمر من ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا و فرمود قد اخرج المؤمنون الذين آمنوا صلواتهم و الذین هم عن اللغو معرضون الذین هم للزکوة فاعلون الذین هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم و ما ملکت ايمانهم فاینها غیر ملوین من ابغی و را ذلک و لکن هم العادون الذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون الذین هم على صلواتهم یحافظون و لکن هم البوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون و در سندا حمد و غیره آمده که فرمود انحضرت مسلم فرود آمد بر من ده آیه هر که افات کند آنها را در آیه پیش است بعده این آیات تا تمام ده آیه فرود خواند و فرمود سار عوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات و الارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء و الضراء و کان طین الخیط و العافین عن الناس انما یحب المحسن و فرمود و الذین اذا فعلوا فاحشة ذکروا الله فاستغفروا الذین هم من یغفر الذنوب لا الله و لم یصر علی ما فعلوا و هم یعلمون و لکن جزاؤهم مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و نعم اجر العالین فی فرس و لم یحظ مقام رب جنتان فرمود و امن من خاف مقام ربهم و فی النفس عن الهوی فان اجمعت هی المادی پس ایشان اهل بشری هستند و بیانات بسیار در آخرت عقیقی این مراد بقوله سبحان تعالیٰ بشیر الذین آمنوا و عملوا الصالحات انهم تجری من تحتها الانهار قوله تعالیٰ ان ذی القدر العظیم و لا یحزنون یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا تبدل کمالات الله ذلک هو الفوز العظیم و قوله تعالیٰ ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا اتنزل علیهم الملائكة ان لا تأخذا و لا تأخذا و لا تحزنوا و ابشروا با الجنة التي کنتم تعدون و قوله تعالیٰ الذین آمنوا و ما جروا و ما جادوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم عظیم ربة عند الله و اولئک هم الفائزون یرحمهم رحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم قیم و قوله تعالیٰ و الذین آمنوا و عملوا الصالحات فی روضات اجنات لهم ایشاؤن عند ربهم و لکن الفضل الکبیر ذلک انهم یشترک عباد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قوله تعالیٰ من یرتج الذکر و خشى الرحمن الغیب فنبه به بمغفرة و اجر کریم و قوله تعالیٰ یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله با و نه و سراجا مبشرا و مبشرا المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و قوله تعالیٰ و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون و ما انهم الله من فضل الله و یشترک الذین لم یحقوا هم من خلقتهم لانهم یحزنون یشترکون نعم الله فضل و ان الله یضیع اجر المؤمنین قوله تعالیٰ انهم یشترک و یشترک المؤمنین قوله تعالیٰ ان السلیمن السلمات و المؤمنین المؤمنات و القانتین و الصادقین و الصادقات و الصابرات و الخاشعین الخاشعات و المتصدقین و المتصدقات و الصالحین و الصالحات و الحافظین فرجهم و اسخافات الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظیما و قوله تعالیٰ التائبون العابدون الساجدون الساکنون الساجدون التائبون الساجدون بال معروف و الناهون عن المنکر و الساکنون سجدوا لله و مبشرا المؤمنین و قوله تعالیٰ ان الله یشترى من المؤمنین انفسهم باموالهم بان لهم الجنة یتقلمون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و عدل علیه حقانی التوراة و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشر به عیالکم الذی باعتم به ذلک هو الفوز العظیم پس سخانه و تعالیٰ یرین

کریم بر نفس مقدس خود دست برای اهل طاعت بقول صدق و وعده حق خود واجب کرده ایمان بوفاداری و عهد و عهده
 تخلف آن بر هر که ایمان بخدا و یوم آخرت دارد واجب است بوجوب شرعی و در حق او تعالی این موجب اغوی است
 بمعنی ثبوت چه واجب در لغت بمعنی اثبت است و واجب بمعنی ثابت گمانال مسلمة للجائزة بثبت و جبت می شئت
 و بوجوب شرعی که فاعلش متاخر تا کرش معاقب گردد که این معنی در حق وی سبحانه مستحیل است تعالی العبد عن ذلك
 کبیر حافظ ابن قیم رحمه الله جعل الله من الجنة نفوس المؤمنين السوا لهم عقدة بهم فلا عقد و کرده بانواع
 من ان کبر احدنا انما سبانه بصیغه اخبار ان التالی الاخبار بک بصیغه الفعل لما صلی الذی وقع و ثبت و استقر
 الامثال و هذا العقد الی نفسه سبحانه و تعالی و انه هو الذی اشتري هذا المبيع الاربعة انه اخبار بان و عده تبسیم من المخرج
 لا یخافه و لا یزک استحسانه انی بصیغه علی الذی للوجوب علانا لعجابه بان ذلک حق علیا حقه هو علی نفسه استاوس ان
 ذلک کجور و دقا فیه التسلیع انه اخبر عن محل غلوا عند و انه فی الفضل لکنه المنزلة من السمار و هی التوراة و الانجیل و القرآن
 انما من علامه عباده بصیغه استفهام الاکار و انه لا احدا و فی بعده منه سبحانه التاسع انه امرهم بحیث انما یستنبطون
 العقد میسر بر بعضه بعضا بشاره من قد تم له العقد و لازم بحیث لا یثبت فیه حیار و لا یبرهن له ما یفسد العاشر انه اخبر
 اخبار الله که بان ذلک المبیع الذی با یعوا به الفوز العظیم و المبیع بانما بمعنی المبیع الذی اخذ به بهن الممنون و و اجته
 و معنی قوله با یغنم ما و شتم و ما یغنم به و اتمت الایة شرف النفس الانسانیة و عظم مقارنا فان السلطنة از اخفی علیک
 قدرا فانظر الی المشتري لها من هو و انظر الی الثمن المبدل فیها ما هو و انظر الی من جری علی یدیه عقد التبايع فان
 النفس الله سبحانه المشتري لها و الثمن الجنة النعیم و السیفه فی ذلک العقد خیر خلقه من الملائكة و اکرم عباده و خیرهم
 البشر و افضلهم لیدیه و قد هیئت لا یزید فقلت به فای بانفسک ان ترشیح الهمل انهم یرین جبین و قرآن
 بسیار است و مدار آن بر سه قاعده باشد ایمان و تقوی و عمل خالص بمای خدا موافق کتاب و سنت و این بشارات
 برانی اهل همین اصل سه گانه است نه برای کسی که مخالف ایشان است از سائر خلق و در این بشارات قرآن و سنت
 بر همین کسان است پس پس این هر سه در و اصل مجتمع میگردد و یکی اخلاص در طاعت خدا و دوم احسان بسوئی
 خلق او تعالی و ضد این هر دو اصل مجتمع است در ایمان و مانعین ما عن بان این هر دو اصل را جمع بیکه صلت
 که ان موافقت رب العالمین در محاب و ست و نیست راه بسوئی این موافقت بک تحقیق اقتدر ظاهر و بان رسول
 صلعم و اما اعمال که تفاهیل این اصل هستند پس بنقاد و چند شعبه اند و ماخذش از دایره کریمه است یکی ایس البر ان یو
 و جو کم قبل المشرق و المغرب لکن البر من آمن بالله الی آخره و دیگر فدا فی المومنون انهم و علای ان قول لا اله الا الله
 و ادائی آن اطاعت اذی از طریق و میان این هر دو شعبه سائر شعب است که مرجع آن تصدیق رسول خدا صلعم است
 در همه آنچه به ان خبر داده و طاعت وی در جمیع اوامر و ایجاب و استحبابا مثل ایمان با سمار و صفات و افعال و آیات الهی
 بیزکر کیف و تعطیل و تمکیم و تمثیل شافی گفته امحمد الله الذی هو کا و وصف به نفسه و فوق ما یعقده خلفه گوینا این
 مضمون از قول آنحضرت صلعم اخذ کرده اللهم کلک محمد کا تقول و خیر ما تقول و ایمان عبارت است از قول و عمل و

وایان نماند ناقص میگردد و چنانکه خدا و رسول ^{صلی الله علیه و آله} بدان خبر داده اند و استثناء در بیان زبانب استثناء شک نیست چنانکه بعضی
مردم گمان میکنند بلکه سنت ماضیه نزد اهل تحقیق سنت انشاء الله تعالی گفتن برای تبرک است نه برای رتیب یا کمال صلعم
و اما انشاء الله بکرم لاهقون با آنکه حقوق باطل قبول قطعی است همچنین آدمی مومن حق نمی باشد مگر در یک غایبه او بایان شود و بر
ایمان میبرد و این جز تر و موت صورت نه بند و لهذا گفتن ناموس انشاء الله تعالی مستحسن شد و مراد باین استثناء غایبه است
همچنین باین عبارت است از اعتقاد و اقرار و عمل بودن انسان فی باعمال صالحه مقبول امری مشکوک فیه است و شک است
از اجزای ماهیت موجب شک نیست ماهیت باشد پس واجب شد که ناموس انشاء الله تعالی بگوید اگر چه اقرارش با یا انک
است و نیز گفتن ناموس حق ماضی نفس قائل است با عظم مدح و بسیار است که بانی قول عجبی بحال می لایق شود چون انشاء
تعالی گفت این عجب روی زائل گردید و انکسار تام حاصل شد و اما توله تعالی اولنک هم المومنون حقایس جو ایش است
که انما مفید حضرت یعنی مومن حق کسی است که این پنج وصف دارد یکی خوف خدا و دوم اخلاص سوم توکل چهارم اتیان بخانه
ایشان رکوع و یکس نیست که احدی بجهول این صفات برای خود قطع کند بلکه در وی دلیل است بر آنکه وصف نفس خجسته و سبوی
مومن حق جائز نیست بر آنکه او تعالی اقوام مخصوصین بدان صف فرموده و در هر دو حد این وصف مستحق نیست اگر مستحق
بقای آن موت آن معلوم نشود و بقول صلعم ان احدکم لیمن بعمل الحیة حتی یاتی بینه و بینها الاذی فیسبق علیه الکتاب فیعمل به ان شاء الله
این بی پنج گفته مزی حسن بصری را گفت مومن حق گفت گزایان بخدا و لا آنکه و کتب بر خدا و در آخرت و حجت و نادر و حجت است
پس بر این بنم و اگر از قول تعالی انما المومنون الذین زادوا کرانه و حلت قلوبهم می پرسی پس بنمیدام که من از ایشانم یا نیم
و علقه گفت در سفر بودیم با قومی ملاقات دست بهم داد و گفتیم کیستید شما گفتند سخن المومنون حقایس هیچ جواب ندادیم و بعد
بن مسعود را خبر کردیم گفت شما هیچ جواب دادید گفتیم نه فرمود چرا گفتید که یا شما از اهل حجت هستید زیرا که مومنین اهل حجت
و سفیان ثوری گفته هر که زعم کرده که وی مومن حق است و گواهی نداد که وی در حجت است پس آن کس بیان او در بنیم
نه نیم دیگر و نیز هر که تصف است باوصاف حمسه مذکوره در کرمیه و موت او بران شده نزد ما نیز مومن است خدا و غیره و شر قدر
از طرف خدای عزوجل است و احدی را بر و تعالی حجت نیست بلکه خدا راست حجت بالغه بر خلق لایستل عما یفعل و هم بسبیل
و علم خدا ماضی است در خلق او بهشیت وی و معصیت را از ابلیس و دیگر عاصیان از زبانی که عاصیان او کردند تا قیام است
معلوم وارد و ایشانرا هم برای معصیت آفریده و همچنین طاعت را از اهل طاعت دانسته است ایشانرا برای طاعت
آفریده بکل مسیر ماخلق له و صائر الی ما قضی علیه و الله لفعال لایرید و هر که زعم کرده که او تعالی از عاصیان و متکبران
طاعت خواسته و عباد برای نفس خود و شر و معصیت خواسته و عمل بر شیت خود نموند آنکس زعم کرده که شیت
عباد غالب است بر شیت خدا و زیاده ازین کدام افترا بر خدا تعالی خواهد بود بلکه این قصاص و شیت و تدبیر است در
ایشان عدل حق است در خلق و هر که مقرر علم است او را اقرار بقدرت و شیت او لازم است کما هو معلوم اگر گوئی که
جمع بیان آیات داله بر دخول جنات باعمال صالحه و میان قول آنحضرت صلعم ان یرخل احدیهم لاجنجه قالوا و الا ان
یا رسول الله قال لا انا الا ان تیجذنی الله برحمته چیست گوئیم منفی در حدیث دخول جنات بعمل مجرد از قبول است و

در آیات دخول و بعل متقبل است و رسول قبول رحمت رحمت است کما قاله الحافظ ابن حجر العسقلانی و نهی بعد کلام
طویل گفته میان آیات و حدیث هیچ تقارین نیست زیرا که معنی آیات دخول جنت بسبب اعمال است و توفیق اعمال
و هدایت اخلاص قبول آن رحمت الهی است و این خاص است بابل طاعت و ناشی از فعل موافق رضای رب سبحانه و رحمت
عامه او که گنجایش هر شیئی کرده آنرا بر نفس خود و برای خلق واجب گردانیده است لقوله تعالی کتب بکم علی انفسکم الرحمة
و این استعطا است از وی برای متولین عتبه یقین علیه و اخبار است بر رحمت می برای عباد و عدم تعجیل بعقوبت
بلکه وی سبحانه قابل توبه و انابت است از انابت منیغاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم
لا تقضی الله الخلق کتب فی کتاب فهو عند فوق العرش ان رحمتی تغلب غضبی و فی روایتی الا بخاری ان الله کتب کتابا
فهو عند فوق العرش ان رحمتی سبقت غضبی فهو کتب عند فوق العرش ان الله لا یخلف ما وعده من الخلق و عند
مسلم لا تقضی الله الخلق کتب فی کتاب کتبه علی انفسه فهو مودع عند و زاد البخاری علی العرش ثم التفق ان رحمتی تغلب
غضبی ثم یخیر ان ابو هریره روایت نموده که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول جعل الله الرحمة مائة جزءا من اجزاء
الشفقة و تسعین اقل فی الارض جزء واحد فمن ذکک یخیر ان رحمتی تغلب غضبی و فی روایتی الا بخاری ان الله لا یخلف ما وعده من الخلق و عند
مسلم ان الله مائة رحمة ازل منها رحمة واحدة بین البرج الا من الله انهم فیها یطغون و بها یرحمون بها تعطف الی الله
علی و لدا و اخر الله تسعین رحمة یرحم الله بها یوم القیامة و اخرج مسلم عن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلعم
خلق یوم خلق السموات و الارض مائة رحمة کل رحمة طباق ما بین السماء و الارض فجل منها فی الارض رحمة فیها تعطف الی الله
علی و لدا و الوحش الطیر بعضها علی بعض فاذا کان یوم القیامة اکلها بهذه الرحمة و اخرج الشیخان عن عمر قال قدم علینا
رسول الله صلعم بصی فاختار منه و المصققة بطیها و ارضعة فقال رسول الله صلعم اترون هذه المرأة طارعة و لبا فی النکاح
و هی تقدران لا تطرحه فقلنا لا و الله فقال الله یرحم عباده من نکره المرأة و لدا و میانین بر و رحمت عودم و غضبی
مطلق است و بسیاری از جاهلان اعتماد کرده اند بر رحمت و عفو و کرم خدا و گویند سیغفر لنا با اگر اموالی را و افعال ما
اندر وسیع العقاب بودن او فراموش نموده و نمیدانند که وی سبحانه باس خود از مجرمان رو نمیکند پس مختار بر رحمت
عفو با وجود اصرار بر معاصی معاند مولی تعالی است معروف کرخی گفته چرا که رحمت من لا تطیع من الحق و انما فی
و بعضی از علم گفته هر که عضو ترا بدزدی سحر در هم در دنیا قطع کنانید از عقوبت وی و آخرت بر بخوان ماسون و بیا
حسن بهری را گفته ترا بسیار طویل البکامی بینم ما چراییست گفت اخاف ان یطرحنی فی النار و لایالی و هم مردی
او را گفت ای اباسعید کلیم یحیی است تو میکی ما را چندان می ترساند که دلمان مایه پیدین نزد یک میشوند گفت
و الله اگر با تو می نشینی که می ترساند ترا آنکه در آن من کنی بهتر است ترا از صحبت تو میکی ماسون میکنی ترا نا
خدا و تو پیویند و این اعتماد چنانکه بعضی گمان میکردند از جنس حسن ظن بعد غیبت بلکه از باب غرور و محبت
چرا حسن ظن نیست که عمل بطاعت کنی و امید و ابرو شویش نه آنکه هیچ کنی و را می رحمت شوی و هر که رجاء و اطمینان
و بطاعت و رجاء است وی مغفور است با طاعت کاذبه و غفلت از طاعت خدا و رسول انتذار کن بر رحمت خدا و رحمت

فانما يستدعي لنفسه من فضل فانما يفضل عليها ولا تزور وزارة وزير اخرى وانما كنا سخر من حتى نبعث رسول الله من نبيته انما
خلا فيها نذير ونذير عاصم الزنا كذا رسول ونبي باشد باخلاقا وعضد ابعده عصر حافظ ابن القيم رح القدر تكلم سبحانه بعباده بالبر
احكام من غاية العدل والحكمة احد ان هذا المتعبد بالايمان العمل الصالح لنفسه لا يغيره الثاني ان خلافا لبعوث ذكرك خلف
عنه على نفسه لا على غيره الثالث ان احدا لا يؤخذ بحجته احد الرابع انه لا يجذب حد الا بعد اقامته الحجة عليه بالرسول فتأمل
ضمن فيه الاحكام الاربعة من حكمة تعالى وعدله وفضله والرد على اهل الغرور والاطماع الكاذبة وليس للجنة الا طريق واحد
باتفاق الرسل من اولهم الى خاتمهم صلوات الله وسلامه عليهم جميعا من انا طريق الحق فاكثروا من ان تخصي ولهذا هو حد الله
سبحانه طريقه وسبيله يجمع سبل النار وطريقها بقوله وان هذا صراط مستقيما فاتجه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله
وقوله تعالى وعلى الله قصد السبيل ومنها جازي ومن هذا السبيل جاز عن القصد وهو سبيل الحق وقال هذا صراط
على مستقيم وقال بن سريج رضي الله عنه خط لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم خطا وقال هذا سبيل الله ثم خط خطوطا عن الجنة
يساره وقال هذه سبل وعلى كل سبيل منها شيطان يدعو اليه ثم قرأ وان هذا صراط مستقيما الآية فان قيل قد قال
تعالى فابرازكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام قيل هي سبل تتجمع في سبيل واحد
وهي بمنزلة السجود في الطريق الا عظم هذه هي شعيل الايمان كجمعها الايمان كما يجمع سائق السجدة اغصانها وشعبها وهذه
السبل حاجة داعية الى الله سبحانه بتصديق خبره وطاعة امره فطريق الجنة هي اجابة الداعي اليها فانما يقتضيه من هذه السبل
واحد ليس الا بخلاف تلك قد روى البخاري في صحيحه عن جابر رضي الله عنه قال جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا
اننا نم وقال بعضهم العيين نامة والقلب يقظان قالوا ان لصاحبكم هذا مثالا فاضربوا له مثالا فقالوا مثله مثل رجل بنا دارا و
جعل فيها مادته وبعث داعيا فمن اجاب لداعي دخل الدار واكل من المادته ومن لم يجيب لداعي لم يدخل الدار ولم ياكل من
المادته فقالوا اذ يقولون له يفقهها فان العيين نامة والقلب يقظان الدار الجنة والداعي محمد صلى الله عليه وسلم من اطلع حجره فقد اطلع الله
ومن عصي محمد فقد عصي الله وروى الترمذي عنه ولفظه خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني رايت في المنام كان
جبريل عنده راسي وميكائيل عنده رجلي يقول احدهما لصاحبه ضربك فقال سمعت اذ كنت اغفل عقل قلبك فاشكك
ومثل امك كمثل ملك اتخذ دارا ثم بنى فيها بيتا ثم جعل مائدة ثم بعث رسولا يدعو الناس الى طعامة منهم من اجاب الرسول
ومنهم من تركه فاما الملك الدار الاسلام والمائدة الجنة وانت الرسول يا محمد فمن اجابك حل الاسلام ومن حل
الاسلام داخل الجنة ومن دخل الجنة اكل مما فيها وليس لها الافتتاح واحد وهو شهادة ان لا اله الا الله واولئك هم
في صحيحه عن ربيب بن منبه انه قيل لا ليس مفتاح الجنة الا الله قال بلى ولكن ليس من مفتاح الا الله اسنان فان
ايت بمفتاح له اسنان فتح لك الام يفتح وروى ابو نعيم عن انس قال قال عرابي يا رسول الله ما مفتاح الجنة قال
لا اله الا الله وقد حل سبحانه لكل مطلوب مفتاحا يفتح به فحل مفتاح الصلوة الطهور كما قال صلى الله عليه وسلم مفتاح الصلوة الطهور
ومفتاح الحج الاحرام ومفتاح البر الصدق ومفتاح الجنة التوحيد ومنشأ العلم حسن السؤال مفتاح النظر النطق الصبر
ومفتاح الزيد الشكر ومفتاح المولاة المحبة والذكر ومفتاح الفلاح التقوى ومفتاح الترفيق الرتبة والروية

اذا جازية الدعا مفتاح الرغبة في الآخرة الزهد في الدنيا ومفتاح الايمان بالتفكير فيما دعى السجادة الى التفكير فيه ومفتاح
 الدخول على الله اسلام القلب سلامة والاخلاص له في المحبة والبعض والفعل والترك ومفتاح حياة القلب ثبوت القرآن
 والنظر في الاسرار وترك الذنوب ومفتاح الرزق السعي مع الاستغفار والتقوى ومفتاح العز طاعة الله ورسوله ومفتاح
 الاستعداد والآخره قصر الامل ومفتاح كل خير الرغبة في الله والدار الآخرة ومفتاح كل شر حب الدنيا وطول الامل وعدم
 بهما فتح الخير والشه من انفع العلوم ولا يوفى معرفته ومراعاته الاذو خطا عظيم فان الله سبحانه جعل لكل خيرة ثمرة مفتاحا
 وبابا يدخل منه اليه كما جعل الشوك والكبر والاعراض عما بعث الله به رسوله والخلة عن ذكره والقيام بحقه مفتاحا للثبات
 كما جعل الخمر مفتاح كل ثم وجعل الغنا مفتاح الزنا وجعل طلاق النظر في الصور مفتاح العشق وجعل الكسل والراقة مفتاح الخيبة وسحران المعلى
 مفتاح الكفر وجعل الكذب مفتاح النفاق وجعل الشح والحسد مفتاح الجهل وقطيعة الهم واخذ الامل من غير حانة وجعل الاعراض
 عما جاز به الرسول مفتاح كل بدعة فسادية ونحو الامور لا يصدق بها الاكل من له بصيرة وعقل يعرف به ما في نفسه من النقص
 من الخير والله يفيض للعبد ان يعتنى كل الاعتناء بمعرفة المفاتيح وما جعلت مفاتيح له والله من رازقوفيقه وعدله له
 وله الحمد وله النعمة والفضل لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون انتهى كلامه عز وجل حادث والبرود خول جنت بما عمل صنع
 هم سيارست چنانکه آیات والبرهان گذشتة منها قوله صلعم ان احدكم يعمل عمل ال الجنة حتى ما يكون مئونة وبينها الا
 ذراع فليسبق عليه الكتاب فيعمل عمل ال النار فيدخلها وان احدكم يعمل عمل ال النار حتى ما يكون مئونة وبينها الا ذراع فليسبق
 عليه الكتاب فيعمل عمل ال الجنة فيدخلها متفق عليه وقال صلعم ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره مئونة فاستخرج منه ذرية
 فقال خلقت هؤلاء للجنة ويعمل ال الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار ويعمل ال النار
 يعملون فقال هل فيهم العمل يا رسول الله فقال رسول الله صلعم ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل ال الجنة حتى
 يموت على عمل من اعمال ال الجنة فيدخله الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل ال النار حتى يموت على عمل من اعمال
 ال النار فيدخله النار اخرجه بالك الزندي وابو داود واسحق بن راهويه بسند خذوا من بن حكيم بن حزام روى
 كرده ان رجلا قال يا رسول الله تنبئني الاعمال ام قد مضى القضا فقال ان الله لا يخرج ذرية آدم اشتهد بهم على انفسهم
 ثم افاض بهم في كيفية فقال خلقت هؤلاء للجنة وهؤلاء للنار فابل الجنة يعملون عمل ال الجنة وال النار يعملون عمل
 ال النار روى صحيح بن حبان في صحيحه عن جابر بن عبد الله عن ابن عباس عن جابر بن عبد الله عن جابر بن عبد الله عن جابر بن عبد الله
 عن جابر بن عبد الله عن جابر بن عبد الله عن جابر بن عبد الله عن جابر بن عبد الله عن جابر بن عبد الله عن جابر بن عبد الله
 قال والذي نفسي بيده لا انريد على هذا شيئا ولا انقص منه ظمأ ولا قال من سمعه ان ينظر الى رجل من ال
 الجنة فليتنظر الى نهاره في صحيح مسلم عن جابر بن عبد الله عن جابر بن عبد الله عن جابر بن عبد الله عن جابر بن عبد الله
 اذا صليت المكتوبة وحرمت اسحرام وحملت السحلال او دخل الجنة فقال النبي صلعم نعم وفي الزندي عن ابى هريرة قال
 قال رسول الله صلعم من غاف اوله ومن اوله بلغ المنزل الا ان سلة السدغالية الا ان سلة الله الجنة وعن ابى امة
 روى الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول يا ايها الناس اتقوا الله واصلوا احسنكم وصوفا

پیشروشن و اگر آئینه نگنجد خوانند سپیدش بحری است در کوزه نهان و جهانی است در جره ابادان دل با خرمی و نوا
 داده و آخر ابدان دل بر بسته شکایت دوران و حکایت ایمان مست سخن از ازل بدایت دارد و بابد نهایت می
 نشد الامر من قبل من بعد تقصیر مقاصد است و کل من علیها فان یبقی وجه ربک من الجلال الاکرام کی از مطالب تذکره
 عالم است و یادگار احوال بنی آدم خلاصه و فائز گوناگون است و علل و ادوین بوقلمون و غمگسار دل شکستگان ناگهان
 کهن جزیاست و هم بران نفس که اشتیگان جاده آخری امیداری از حضرت باری جل جلاله تم نوال آنست که سوادنا
 این نقوش اسرار چشم بصیرت اولی البصار نماید و انی معافی و مضامین این مجموعه ایمانی را چون مایه معنی اقی دل
 اهل علم فرموده و دیده پیش بر گزیده مائی آفرینش را با بسیار پیش از خواب غفلت سستی شست و شونا هر چون قبل است
 و چه نیست ایفاظ و تنبیه سپهستان ز خود در فتنه جهالت معنودگان پیچ خفته بطالت است این نامه نامی و تاله گزین
 وسیله امرزشن رحمت الهی میداند و رجا و ائق دارد که حضرت ارحم الراحمین بفوای کلام رحمة لایعالمین سبقت رحمتی
 و موصدق القائلین فلن بنده کمترین را بسدل پیچین گردانند تا مضمون انا عندن عبیدی بی حلوه گزین شود و مقصود
 القاصره و پیده الدائرة افقر خلق لباب شد الفی صید بق بن حسن بن علی الحسینی البجاری القسوی ختم الله به حسن
 و اذاته حلاوة رضوانه الاسنی و اسحقه بسلفه الصالحین و جعل لسان صدق فی آخرین کان ذالک فی او اخری فی الحجة
 سنة الف و مائتین و الخمسین الهجریة علی صاحبها افضل الصلوة السلام التیة و الحمد لله طاهر و باطنا و لا وجه

خاتمه الطبع

از جامع فضائل صوفی و معنوی مولوی محمد عبد الرشید بن محمد شاه کشمیری مدرس ملازم ریاست بهو پا
 حج الکرامه تمجید حضرت مهدی معصی است که کل شیء ناکلک وجهه له الحکم و الیة رجوع غریب کوس سطوت و سلطنت است
 غر سلطان و تنال شأنه و خلاصه الفیقه تقدیس و تسبیح اولی آخری است که کل من علیها فان یبقی وجه ربک من الجلال الاکرام اعلم
 رفعت اعلام قدرت اوست بهر برانه و عم احسانه ۵۵ بذکرش هر کسی سرست و مدحش و نموده شورش محشر فراموش
 بوجدانیش اجمار و اشجار گواهی میدهند هر یک بتکرار هر آنچه که در عالم پدیدست و بخود خط پرستاری کشیدست
 تمیاست و عده و دیدار خود کرد و از ان رو گری باز خود کرد و شی بی یاد او صبح قیامت و می بانام او سالی سلامت
 چنان از سوز عشقش سوخت محشر که از چشمان تر افشاند احرار و کلام مجدی مدحت محمدی است که عسلان میخک یک
 مقام محمد امشب ارکان بنا قرب فیق اعلا اوست و مشرب روی و زرد و زرد و سلام احمدی است که دلسوز
 رکت فخری شکوفه شمع بار آینه راز تجار اوست ۵۵ بی کونرا ندر مدحش سخن و زبانش شود انشی و درین نشان سخن
 صبح غیر الهوری است و چشم سخن مدح او تو یاست و بکتابت و خوانده بوق و و سه برده بر سر دو عالم سبق
 بیان کرد و ما کان هم مایکون و بیانش بود از تخلف مصون و بیان کرد اشهر اوساعت تمام و علیها الصلوة و
 علیه السلام و و عهد الدرد نظم و نشر توصیف آل و صحابی است که کتم خیر امته اوفیت بناس غلام چهره و شاد

مساعی جمیله ایشان و دیوان المبتدا و اخیر حمیده تعریف اشباع و اتبامی است که رضی الله عنهم در مضامین و مضامین
 دیده محبوب محاسن جمیله ایشان است فرضی الشریع و عنهم بالکتاب اخبار البشر و فیصل الکلام و تحقیق السیاس و تفسیر مدبر
 طبعمان و دقیق رس و بلند خیالات عیسی نفس منوح و مشکوف باد که ملت اسلامیة خصوصاً و ادیان منزهة من السمار عونا
 قاضی و حاکم بوقوع و اوقع قیامت و ظهور ساختن ساعت است هر کسی بحسب استعداد و قوت و دلا که خود را اظهار شرط و آثار این
 روز که بحر اعلام و انباء اعلام الغیوب را که واقعی این شرط از قبیل محالات عادی و عقلیه است خیلی سعی و زبده و دلا
 و براین بر اثبات موعودات و تخیلات خود قیام کرده بر حنی از کسان با قوال کاهنان و منجمان استناد کرده و جمعی
 بکاشفات و الهامات صوفیه و اشراقیه تشبیه نموده و جماعتی از شاهراه ملاحظه حادث صحیح دور افتاده و بعضی را کاذب
 و ضاعین بجوی نیزند حصول علیهم السلام مصداق ترسم نه نرسی بکعبه ای اعرابی کین که توفیه وی بترکستان است
 شده اند الغرض بحسب الناس فیما یعتقدون نه ارباب هر می و کوی روشی دیگر پستندیده و بسکلی جدا گانه و دیده مسکون
 عطش انانی و بدافع خطرات نفسانی خود شده است و پرتاب است که نفس خبر بدون ملاحظه خارجی محتمل صدق و کذب
 است خبری با آن طرفین بدون قرینه مرز حجه خارجیة نتوان کرد پس اخبار شرط ساعت با سر تا بدون قرینه خارجیة که عیانت
 از ثبوت رفع بجناب سالک است همگی اضغاث اعلام و انباء غوال است بلکه اصغار بآن مفضی تصدیق کذب
 لان تصدیق الکذب تکذیب الصدق بنا علیه و کما ظاهراً یفوق حضرت موفی حقیقی و استغاث مستعان تحقیق
 درین جزو زمان که هم دروش زمان قدرت و اقرب حیان ساعت است سلازله و دمان نبوت و خلاصه فائز ان فتوت
 مضمون حمیده نجابت مبتدا و نه جاهت مصداق افعال سینه مرجع صفات کافه بریه نیز ایهام روایات مروج مطالب
 روایات و بیاید و دوا وین فضائل خاتمه و فائز فاضل اشاره الفیض آیت عطف و مهربانی عبارت النص کلام سحر بیانی
 موضوع قضیه فرست و کیاست را بطن حاشیتین ریاست و سیاست و وجود و وجود و ایشار فضل مقسم اخبار و
 آثار مفتاح کنوز فصاحت ریخته بوستان بلاغت حجت صحیح النظر مجدد و مائة ثالث عشر تقیة السلف حجة السلف
نواب الالجاه امیر الملک سید محمد صدیق خجستان صاحب بجا در اعلی الشریع علی اعلام
 الا اعلام فی ایام دولته و حیوة و احدی اصدا الواجهد لاجل الناس بکلامه و کلامه مایستغفر عن آثار الحشر و تیر بص الخروج
 که گهر نشان شده کلام از ان رده و شدم در وصف ریاسی سخن گو و بحر منج او چون بر زد م سر و رخ معنی فردان
 چو اختر و حدیث عدل و هر جاست مشهور و ثناء فضل و مذکور و مستطوره به تنقید حدیث و ضبط اقوال و تحقیق رجال
 رفع اشکال و سبق بر معشر حفاظ برده و حدیث فخر خود متروک کرده و تعالی الله چه نیکو باد شای و شریعت را از دست
 و نیای و این مجازاً نافه و این علامه را بعد تتبع و تفحص آثار و اخبار و مراجعت ملاحظه کتب فارسان این مضامین و بحث
 از اجمال تفصیل کلام بر جرح و تعدیل و اقتضای شواهد تطبیق و از کائنات بیادین موارد تحقیق و تدقیق و تفتیش نوا
 اخیری را اولی و تمسح حواش و وقایع اکاسره و ذول و استکشاف مبادی کائنات و استنباط از قلب حواله کیفیات
 و استنباط فنون و طریق استنباط و استنباط را طوار و غیره و طویل که نطاق بیان از وسعت بسط آن کوتاه و تنگ

و پاشی و پاستنه محول فضل و طری مسافت آن پاش پاش و لنگ مست از مطول شستش امتش از مختصر جمع و تالیف
کیا آورده عیون اعیان اما جده فاضل قمریه در روشن و قلوب ماجرا عیان عالم تازه و گلشن ساخت همان این
صفحات و ورقیات که تعویذ بازوی محول علماء و نسخه اکسیر خواند و فوائد طلباست در خور است که بر صفحات خود
حوران بهشتی خط نسخ کشد و در غلامی بروی مهر تابان بنهد آگاهان رزق افسر و آفاق و گلشت کنان حدائق
و فائز و اوراق و جبره نویشان نمکده نظامی و ستاری و مدسوشان ساغر تارنج نگاری و سحر کار بی صلا نوید و در سرشت
ست که شاید عنایتی قصص گو ناگون و دلبر دل بر اخبار مدد و قرون کسوت احتتام انطباع پوشید و غار و درستی
الفاظ و معانی بر چهره خود کشید اگر نقادان در خریدن آن نقد دل سپارند از آن است و اگر در دیدن آن دلوا
همه تن جیده شوند عین انصاف و شایان است **س** بحدی که این مجموعه خوب و باخر آمد آواز غار مرغوب و این خلوت
صاحب دلمان شد قبول بارگاه مقبلان شد همه ایجاز و احکام تفصیل و همه انطباق و خالی ز تطویل و کلید
محزن اسرار عالم و ری آئینه الطوار عالم و بیاض تنفیض نور علی نور و سوادش از سواد دیده و جود و گشتانی پر
گلها می رنگین و بهار لاله زار ملت و دین و عبارتش چو گلها می شکفته و اشارتش چو محبوبان نهفته و قیامت تا
جنت نشانی و برون آورد از فردوس خوانی و چو در تعریف او کردم زبان تر و بکام من درآمد حوض کوثر و الغر
فرغ این نیر درخشان و سطوع این صبح تابان و ظهور این بوارق معارف الهیه و وضوح این شوارق عطیات
بعده سعادت محمد در دریای امارت مهر خشنده سپهر ایالت کوکب و ج رفعت و احتشام خورشید فلک عفت و احسان
غرفه ناصیه سلطنت و تاجداری قره باصره معدلت و شبه یاری ملکه ملکی ملکات ملکه ملکی ثبات صبح سعادت جاه و اجلا
نواب جهان بیگم صاحب زبان روانی ریاست بلده بهوپال متع الله المسلمین بقا سلطنتها
و دوام دولتها تبصیر و تفتیح فاضل بی بدل عالم با عمل مکرم و مجدد مولوی سید ذوالفقار احمد صبح مطیع و
مولوی محمد عبد الصمد صانها الله تعالی شکر کل حاسدا و احسد بقلم واقع رقم شیخ و قیام الیدین گامی نگار مطیع الله
الجلیلین ختام یافت و تاریخ سال تالیف این صحیفه کامله از منشی احمد علی صاحب حمد و قصیده بدیقه مدح مولفش از
خان محمد خان شهنشیر بیابان خاتمه است هم نظم تاریخ رونق بازار شعرا می کشد و هم وزن قصیده معنی طرازان بلند
پرداز را بگوشه محول مینداند اگر اول مجرب بیانی میکند ثانی ید بهیضای نماید و اگر ثانی بر اول می چرب
اول بر ثانی مقدم می نشیند و همانند و بالله التوفیق مع المصطفیان

تاریخ ختم کتاب حج الکرامه فی آثار القیام از منشی احمد علی صاحب مستخلص احمد سله الله الصمد

شرفی سید عالی جنابی	جهان را فخر و عالم را مبانیات	محو طلعت نکو محضه نکو	نکو غماز نکو باطن نکو ذرات
سرمایه بیمنت مسعود طالع	سپهرک منظر و محمود اوقات	بسیاری مبارک می توانی بد	ز عینان سیادت صد طالع
امیر الملک صدیق الحسن خان	خداوند نکو بهارش آفات	ز مردم دلر باید جهان فرا بد	به عین لطف احسان هدایت

برای او خداوند بریات	خبر هم کرد در شد وین دنیا	بشیر و یحیی هنگام ملاقات	پیش مشتاق دیدار جمالش
بجمله کمالک رتفاعات	به تنظیم کرد اندر جان او	خراب شکست را انتظامات	ریاست را مهین فرمان او
بجان دشمنان پنج ککایات	برای دوستان گنجینه زر	فقیران را بنزد او شفاعات	امیران بر دوش بهر جوان
سینه در گذشت و امکات	شب هشت عدد در روز	به تخت مکرمت زمیند امکات	بچرخ اہبت تابنده اختر
سیح وقت در امیر اموات	کلیم عصمہ بنیگام حکم	برزم کفر با ساز و سلاجات	به بزم علم صدر مسندین
عازمها از و بہر دیانات	خراب ز دست او کاشاند	با خدا و حق طوفان آفات	باجبار سخن چون آبجیوان
صفت باقر لاج او مواعیات	خلف راستند و علم فتوحات	عربا نامہ اش اجبار اموات	عاشقہ اش را و بر این
بہر آہنگ میداند مقامات	سخن در پارس را ندک تازی	ذوی المنقول را نفس قلات	اولالباب را بریان عقلی
ز ہر ملکی کتب آدر و سوغات	نور هم کرد اسباب فضیلت	کشاید از رگ معنی مسامات	گشتہ در قالب لغات معنی
خبر او دست را عجز کرامات	عجائب شنیدیم و دیدیم	فخائل را از و خضر و مہیات	فضائل را از و نازش بگنجتہ
ریا حین معانی و بیانات	دما از گلزارین نامہ او	ضرر کلک می آرد و شہادت	بجاد خامہ ناطق شد بختش
ہمہ داند نکو داند بیانات	اصول فقہ و تفسیر احادیث	خضر و صاف در اخبار آیات	بہر علم و ہنر استاد و انات
قلم در دست این فرزند آیات	عصا اندر کف موسی عمران	در بیت را دلیل بی محاکات	روایت را امام بی مثل است
ہمہ رفتار او نقش سعادت	ہمہ گفتار او پند و نصیحت	ہمہ تفسیف او تفسیر آیات	ہمہ تالیف او تشریح سنت
ہمہ شقیق او دار و دی عادات	ہمہ تعلیم او تذکر و تادیب	ہمہ تقریر او تہذیب عادات	ہمہ تحریر او تزیین تہذیب
ہمہ اندیشہ اش در ملکات	ہمہ افکار او اصلاح عالم	ہمہ از جملہ شطحیات طامات	ہمہ کردار او عین رشادت
ہمہ اضممار او افتخارات	ہمہ اسرار او اظہار توحید	تمامی فکر او فنی خرافات	ہمہ اوقات او صرف ہدایت
ہمہ عادات او سادات عادات	ہمہ اخلاق او مجموعہ طافت	بدون بہر آثار رسالات	مجدد در علوم ملت حق
بصد اخلاص من اشواق امارات	حریم کعبہ را احرام بر بست	کر میکردش سحر گامان مناجات	برای حج و عمرہ یافت توفیق
بخود آسان گرفتہ این مثلات	سوی شیرین میں آو و خوش روئی	طواف و سعی ہر چی می جرات	مناسک استعار را او کرد
کتب اگر حاصل از مقامات	نماشا کرد بلدان عرب را	سعادت یافت از دیگر زیارات	زیارت کرد قبر مصطفی را
بدرک تاسا ز بہر رافات	نیار و سر بہالین فراغت	بچرخ چارمین افراشت آیات	مسخر کرد ملک لفظ و معنی
عجب درم از انطق نباتات	قلم در دست او گوید سخنہا	نیار و گوش بر حرف حکایات	نشو و قصہ نائی بوج بی اصل
کہ در و صاف و عابر عبارت	چنان را اندر سخن اندر کتابت	حریری پیش خواندہ نباتات	چو قانون بر این کد ساز
علی مرتضی با عین برضات	رسول ایشی را قرۃ امین	بچشم اختران سر و ذات	درین آن خزان چون دندید
سواد اعظم فضل کمالات	جهان مشکوکش شان صلا	فواطم را در دست مناجات	حسین بن علی را طر فرزند
ز ہر در بہر مسکینان حوائت	بہر دم بہر محتاجان مروت	ندار کار سلف و مدارات	بہر کس دلہی و جان فزائی

تمامی ملک و مسو و آبا و همه ساعات او صرف عبادت علو قصصت را نه حدی نه بینم بحر علمش را کرا نه چگونه وصف و یک یک شمارا بحال من بسا لطف نهانی رقم فرمود در اشراط سالت شگفته نسخه تحریر کرده کتابی معنی از طوابع عالم باین بطور و باین ضبط و باین نظم دلیل به روان دارا فرست	خوابی نیست اما در خرابات همه اوقات او وقف عبادت فضای صحن دولت را نه غایت نمانم کار دانش را نه نهایت چه کس باشد که اندیشم محالات بسوی من بسی چشم عنایت راخبار و احادیث روایت سبارک نامه فرزند آیات کتابی حاصل مجموع اشکات ندیدم من کتابی در و راست انیس خاطر با سورا فات نمودم بهر تاریخش تفص	بر حجت عالمی را کار ساز می دو نیمه کرده ام جمله بس پیش جهینش صبح دولت را طلبا همه فرقی و کار فم و فرست بخواهم دیدنش بر صحبگان فرین فرصت کتابی لا جوابی ز او م بلکه از آغاز عالم سوادش نوح و نبش و میر جو مخبر از ابتلای مستنه تو زهی تحقیق و تنقیح مقاصد چو سال طبع و تالیفش بخت سروشم گفت محشر را غلات	جهانیش مرجع ارباب طاعت یکی نیمه خرد و دیگر کرامات جانش چشم را عین مراد است سرای دانش داد و دوات نباشم پیش می سپید است کر نام او بود حج الکرامات برایت را رسانیده بغایات سطور شش و کش ایند جان منته به حوادث و قریانات سرایا جاسعیت در بیانات به بخت ما حسن تفافات
--	---	--	---

قصیده بدیع از سخنور نامی حافظ خان محمد خان شهباشا گریب دهلوی ملازم ست یال درج
حضرت مولف حج الکرامه فتح الله بن محمد

فغان بر آدم از دل به نفس ناچار پیر از پیش بسته دل نشاد تن مراست بیدا و خستهای سپهر ز دست مهر و درو سوز سید ام زمانه با همه بیگانگی گانه بخور کیم بجایزه بخت پاغال طریق مرست سوز هیولی طراز شعل آه قصید سنج امیری منم که هست از خبر سلاله اولاد حیدر صفاء چون نگ معاند گرفت پیداشد چه لطف دست نیان در خزیده نسیم ایا قفا خور و شگرت تهیدستی	نفس که از خنکهای آرزوی کنا لگر مرا خشک پیرین بود تن آ دلی مراست در شمع کشته گدا ز دست مهر و درو سوز سید ام سپهر با همه چرخ بیستاده تیا کیم برانضیب و فتاده سنجار مرست مشعل آه نقشند شرا خلیه برانده شهباشا سینه او دریا زهی علامه آل محمد مختار ز سم نوس او گل شگفته صفاء چه خلق اوست کان باز عطار ایا لک زده بندگان تو اود با	بوصلن الزلم و دستم ز مجبوری تن ترا و بجان خیزن بیان باند دل ستوده بانوه لشکر اندوه ز گلغذرو دستم ز جان گشته تنگ سپهر انتم ایدون گزیر پیش اگر چنین بخدا در نوائی بخش ایا زانید انیم بنده درگاه بناب سید والا گرامیر الملک تکلی شکر فانش حسته تقیر کینه بسته و اما ن شوکتش صدح ایا بوی تو مهر جعفر و دوزن کل بهر کجای غبار است حرف پیا	ز ناتوانی خویش هم از ترا کینا که حجری بعقوبت خراشید ارا تن ترا را با نوح صد هزار آزار ز درگاه خود دستم بگریخته عار ستاره را انتم اکنون خرید و بچکار ولی نصیب ملک هم ترانه سپار ایا فلک شناسیم چاکر سرکار که روی و کوشش ابرو را طراز بها تسلیش باز بسته رگفتا کمر شسته کوه و قار او کسار ایا بوی تو عین خود در زرش خار بر استان تو پیشانی مست مرف غبار
---	---	---	--

عینیت تو بودی خان خراب	سخت تو ز خود در ترگر از شما	بکام سبب چنان غم اندک	نه بسکه بر کف وجود تو فتنه شد بسیار
عجب بود که با تو روزی خراب	عجب بود که با تو هر شمشیر	رسیده سر شفته ام تخیل سهل	رسیده دل دیوانه سخی دشوار
چنانکه شان بود از خوبی تامله خراب	مر از نسبت تان گوی ساسانه عا	چنان بود صفت تو شهرت گرفته ام	که با بوم سندان ششستم رفتار
کمال فتنه غالبم که فرمودست	خود از زبان من اندر عقیده اشکا	چو بنده خوبی و خوبی خدا و	اگر نه بهر من از هر خود غریزم دار
میرنگت باشی و من میرالک	سزا اگر نه پسندی مرا این در آ	پس آن تا کفایت می شود عالم	کنون و عا کفایت گامی مجربیت
	بدستان تو پا در این هر حیرت	بدستان تو کفایت می شود عالم	

قصیده حمیده در دست جناب علی نقی از پیران لا و ر عظم طبقه علای میهنه نواب بهجهان میر

جناب میر علی بهر حال دام الله لها الاقبال نتیجه خا را حبه و فکر آسمان چونید حاصل بلند

پایه عالم گرامی آدین فرید این من مولوی فیض حسن صاحب سهارنپوری سلمه الله تعالی

منم که میکنم از بحث اژگونم	که در حقیض خودم با عروج مستعد	درین امید شایم تمام شد کشتی	بچشم خود دگرم چهره حصول
در اشتیاق حصول اوج جهانم	چنانکه در غم شیرین میتوانم	نصیحت کتب تم ترقی معکوس	قرین طبع خشم خست اما در
بکام خود نتوانم بکام خویش رسید	خدا کند که کسی خیزد از پی اعدا	که خیزد از پی اعدا چون بن	جز آنکه در کف دست من دولت
جنابش جهانم بکام آنکه عبت او	نه از دولت قارون و نه از دین	بسته بهمت و مد عالم و حصول	بصرف دولت و بقدر حصول
کسی غایب که مقصود او شد حاصل	مگر کسی که چون من در پی نصیب	هر آنچه بود در اسکان بفعال	ز داد و دانش دنیا و دین حسنیاد
اساس دولت و بر زمین انصاف	جهانم بجهت اگر جنبه این چنین	نه از بحث حدیث قدیم در اسکا	که بریت سلطنتش بود و سخن الا و داد
میدان اول و کوسه دل زل	مجزو از خوا و کوسه خرابا	ریاستی که نباشد بر زلفان	خراب خسته چوبیت اختران و بامان
عنائی بهت الایش اول طاعت	و عانی دولت و بدین آرا و	اگر یکا عدم می رسید شهرت	شناختی و گرا و روح جانب جبا
بعده از حدیث سرگشتی جهانم	که شغل شعله نباله بکوه جلد	بین حدیثش می رسد کتابا	بدل شود و تبسای می تبایل ضد
ازین که فعل تغییر جزو بدو نیست	بگوشش کس سر حرف کن نام	حکیم بر سر میدان و بر زلف	بچشم خود دگر دلاستای ابعاد
چند تابست که دستم دراز کند	زبان بلرزه فتنه از لفظ سید	تبلیغ او رسد تنجیل استم و	نیز او رسد دور و درانان قباد
دری که تهره بر اعدای دوزخ	کند رنگ و پی خصلت شکستگ فریا	اگر جمال که سویش نظر کند پیا	کردار مانع که بپوشیدم کشد آزار
عجاب عفت او مانع وصول نظر	شکوهر کفایت و میل عیده حسا	بکام عصمت او کونسل عفت	بیزم او نتوان غنچه لب بخند گشتا
سواد دلیل مبایض نه از در براد	برای دست مگر معنی مبایض مسا	شانی او نتوانم جزایر حکیم	که تا سکون ارضی او در و در شین
	بپا ز دولت او باد قائم و دلم	بعق سید که نیرنگ آله الامجاد	

صفحہ نمبر	خطا	صواب	صفحہ نمبر	خطا	صواب	صفحہ نمبر	خطا	صواب
۲	۱	دہس	۲۳	۱۱	خروج	۳۵	۲۶	فربت
۳	۲	اہوال	۲۳	۲۲	انکار	۳۶	۵	تغریب
"	"	احوال	"	۲۶	نقش	۲۷	۲۷	نہا
"	"	چند	"	"	"	۳۸	۱۳	المنذولہ
"	"	باب الوم	۲۵	۲	سال	"	۶	فصل سوم
"	۲۷	ماسون	۲۶	۲	بریجا	۳۹	۳	درجہ
۴	۲۵	واحدہ و دو	"	۲۷	اوشنج	"	۷	فرد
۵	۲۰	یکوتون	۲۷	۲۶	مزد	"	۲۷	سال
"	"	الذہب	۲۹	۲۲	سرمالہ	۴۰	۲۷	ناظر
"	۱۷	این	۳۰	۳	وٹماہ	۴۱	۱۰	عالم
"	۱۷	تقلبات	۳۱	۷	وخطا	۴۳	۲	البرزخ
"	۱۸	متبدل	"	"	"	"	۱۳	دائمتہ
"	۲۱	دریابی	۳۱	۲۳	خوانند	۴۴	۷	یوم
"	۲۲	بضای	۳۲	۱۷	خرابہ المقدس	"	۱۰	فصل چہارم
"	۱۳	و در	۳۲	۲۲	چہل گذشتہ	"	۲۲	ہزار را
۱۱	۱۴	سماست	۳۳	۱۰	لا یعلم الام	۴۵	۱	شدہ
۱۲	۱۱	و مودی	"	۱۴	اصلاحہ	"	۸	و درین
"	۱۲	لستہ	"	۱۵	فصل دوم	۴۶	۲۰	طر
۱۳	۱	اسنیہم	"	۲۲	بہد	۴۷	۱	علیہ
۱۳	۹	ارنیہ	۳۴	۴	شہو	۴۸	۱۶	راہی
۱۳	۱۱	والفصاحۃ	"	"	ورعوا	۴۹	۲	کردی
۱۳	۱۶	عددیم	"	"	سریتم	۴۹	۱۵	الصفتہ
۱۳	۲۲	ارہہ	"	۵	ثلاثہ الاف	۴۹	۱۰	فصل پنجم
۱۷	۴	اعازم	"	"	طہورہ زراوت	۵۱	۵	بفتہ
۱۹	۷	رسم	"	"	ومنہ	۵۲	۱۱	فصل ششم
۲۰	۱۰	جنتین	"	"	العدد	۵۳	۷	قیسہ
۲۰	۲۲	آند	"	"	فاؤن	"	۱۲	شیب
۲۱	۱	تجددین	۳۵	۵	الشور	"	۲	ارض از
"	۶	و غیرہ	"	۱۷	اؤ	۵۶	۱۸	پہنا

نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب
۵۷	۲۵	رای	۷۸	۲۱	طاهرین	۹۷	۱۰	شبه	۵۷	۲۵	رای
۷۸	۲۷	گشت	۷۹	۱۸	ابوئش	۷۸	۱۱	از مقالات	۷۸	۲۷	گشت
۷۸	۷۸	دبست	۷۸	۲۱	فضل نهم	۷۸	۱۲	جز	۷۸	۷۸	دبست
۵۹	۹	خندون	۸۰	۲۳	آینه	۷۸	۲۵	علیه	۵۹	۹	خندون
۹۰	۲۱	حمدان	۸۱	۱۶	ذبحر	۷۸	۲۶	مقاله بایه	۹۰	۲۱	حمدان
۷۸	۱۷	مغر	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۲۷	نمیشود	۷۸	۱۷	مغر
۷۸	۱۸	مغول	۸۳	۲۳	گذشته	۹۸	۲۸	شبه	۷۸	۱۸	مغول
۹۲	۹	قتل او	۷۸	۷۸	و کول علی	۷۸	۱۰	کن فکون میگوید کن گفته آن	۹۲	۹	قتل او
۷۸	۱۶	ابن	۸۵	۶	اگر	۷۸	۲۳	دوسوسه	۷۸	۱۶	ابن
۶۳	۲	و ناصر	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۲۷	لعن	۶۳	۲	و ناصر
۷۸	۲۳	و بعضی	۸۶	۱۲	جو پور	۷۸	۶	دشبه	۷۸	۲۳	و بعضی
۶۳	۲۳	یسوی	۷۸	۷۸	و بنات	۷۸	۷	رافضه	۶۳	۲۳	یسوی
۶۳	۱۹	رو	۸۷	۲۲	فابادنا	۷۸	۹	حجرب	۶۳	۱۹	رو
۷۸	۲۷	شبه	۸۸	۱۶	با تخلیص	۷۸	۷	فصل دوازدهم	۷۸	۲۷	شبه
۶۵	۱۹	فصل نهم	۷۸	۱۷	و مال	۷۸	۱۰	و کیفیت	۶۵	۱۹	فصل نهم
۶۸	۱۰	عیاسیه	۸۹	۳	دازوج	۷۸	۲۳	کند	۶۸	۱۰	عیاسیه
۷۸	۲۵	محمد	۷۸	۴	و غناء	۷۸	۸	تعلت	۷۸	۲۵	محمد
۷۸	۱	اصبهان	۷۸	۷	و اعفاء	۷۸	۹	واخوه	۷۸	۱	اصبهان
۷۸	۱۷	ناجیه	۷۸	۱۰	نیریل	۷۸	۱۲	خلاف نهم	۷۸	۱۷	ناجیه
۷۸	۸	فصل نهم	۷۸	۱۳	در شهر	۸۳	۲۲	بر درش	۷۸	۸	فصل نهم
۷۸	۲۷	الف	۷۸	۱۹	سی لک	۷۸	۲۲	زیدین	۷۸	۲۷	الف
۷۸	۸	تلمت	۷۸	۲۲	اطراف	۷۸	۲۷	تائل	۷۸	۸	تلمت
۷۸	۷۸	و دام	۹۰	۲۱	ناتبه	۸۳	۱۰	انهم بدی	۷۸	۷۸	و دام
۷۸	۱۸	بیت	۹۱	۲	ملکه بین	۷۸	۱۶	شاگرداو	۷۸	۱۸	بیت
۷۸	۲۵	سواد	۷۸	۱۱	دار	۷۸	۱۷	نشرت	۷۸	۲۵	سواد
۷۸	۲	سنت	۹۲	۲۳	سینر	۷۸	۱۳	است	۷۸	۲	سنت
۷۸	۱۸	تمه	۹۳	۲۰	دشگرف	۷۸	۱۳	فصل دوازدهم	۷۸	۱۸	تمه
۷۸	۲۳	تری	۹۴	۱۳	فصل دهم	۷۸	۱۶	علی ثلث	۷۸	۲۳	تری
۷۸	۷	بن عبد الله	۷۸	۱۳	علم	۷۸	۱۷	علیه ثلث	۷۸	۷	بن عبد الله

ان القيد
ان قبل القيد

نمبر	خطا	صواب	نمبر	خطا	صواب	نمبر	خطا	صواب
۱۰۹	۱۰	وريت	۱۰	۱۳۲	۱	۱۴	۱	عمر بن
۱۱۰	۱۰	كل واحد	۱۵	۱۳۲	۱۵	۱۴	۳	ابن
۱۱۱	۵	در هر چه	۲۶	۱۳۴	۲۶	۱۴	۱۳	دو حار و
۱۱۲	۱۴	اصطلاحات	۲۴	۱۳۴	۲۴	۱۴	۲	عمر و معاوية
۱۱۳	۱۵	برای	۱	۱۳۸	۱	۱۴	۳	عمر بن عام
۱۱۴	۲۴	و کتابخانه	۱۹	۱۳۹	۱۹	۱۴	۱۴	وی خلع
۱۱۵	۲	فصل چهارم	۲۰	۱۴۰	۲۰	۱۴۹	۲	ابو زرعه
۱۱۶	۱۵	فرقیه	۱۴	۱۴۱	۱۴	۱۴۹	۲۲	و کات قعه
۱۱۷	۲۲	اعاده	۱۰	۱۴۲	۱۰	۱۴۱	۸	بینه
۱۱۸	۱۸	والامته	۲۵	۱۴۲	۲۵	۱۴۵	۴	لغیه
۱۱۹	۹	اهل علم	۱۹	۱۴۳	۱۹	۱۴۵	۱۳	زبا
۱۲۰	۱۰	فصل چهارم	۱۴	۱۴۴	۱۴	۱۴۵	۱۴	فقیه
۱۲۱	۱۱	محمد مسلم	۲۰	۱۴۵	۲۰	۱۴۵	۳	خدا
۱۲۲	۱۲	خدمه	۲۴	۱۴۵	۲۴	۱۴۸	۶	خطبه
۱۲۳	۱۲	بیشتر	۱۴	۱۴۶	۱۴	۱۴۹	۱۱	اسین
۱۲۴	۴	الطالع	۲	۱۴۸	۲	۱۴۵	۱	نفاق
۱۲۵	۶	یتفر	۹	۱۴۸	۹	۱۴۸	۱۳	کردند
۱۲۶	۴	الاصغار	۱۴	۱۴۸	۱۴	۱۴۲	۲۰	یز
۱۲۷	۱۶	وسلمان	۲۳	۱۵۰	۲۳	۱۴۶	۲۳	فرغتم
۱۲۸	۵	تزیه	۱۴	۱۵۰	۱۴	۱۴۸	۲۶	انکه
۱۲۹	۴	الغطاء	۲۰	۱۵۲	۲۰	۲۰۳	۴	دانشکوا
۱۳۰	۱	مبته	۲۱	۱۵۲	۲۱	۲۰۳	۲۵	شبه حلیقه
۱۳۱	۲۶	محل	۱۰	۱۵۴	۱۰	۲۰۳	۲۵	قشتم
۱۳۲	۲۴	وقره	۲۴	۱۵۵	۲۴	۲۰۳	۲۱	التضرع
۱۳۳	۱۵	لقب	۱۳	۱۵۴	۱۳	۲۰۵	۱۲	شاه رخ
۱۳۴	۸	فصل چهارم	۴	۱۵۹	۴	۲۰۵	۲۲	یدش
۱۳۵	۹	نظره	۱۴	۱۶۲	۱۴	۲۰۶	۱۳	وحاجیان
۱۳۶	۱۰	عدله	۹	۱۶۵	۹	۲۰۶	۱۴	الف
۱۳۷	۲۳	فصل شانزدهم	۵	۱۶۵	۵	۲۰۶	۳	وانتهاک
۱۳۸	۲۶	فصل شانزدهم	۲۶	۱۶۶	۲۶	۲۰۸	۱۳	طبیب

ردیف	کتاب	صفحات	ردیف	کتاب	صفحات	ردیف	کتاب	صفحات	ردیف	کتاب	صفحات
۲۱۹	بقتضیه	۲	۲۱۹	کاذبه	۲۲۵	۲۱۹	بقتضیه	۲	۲۱۹	کاذبه	۲۲۵
۲۲۰	ملاطیم	۱۹	۲۲۰	الشلی	۱۵	۲۲۰	ملاطیم	۱۹	۲۲۰	الشلی	۱۵
۲۲۱	داود بک	۲	۲۲۱	بقاریه	۱۱	۲۲۱	داود بک	۲	۲۲۱	بقاریه	۱۱
۲۲۲	افرنج	۹	۲۲۲	ننده	۲۰	۲۲۲	افرنج	۹	۲۲۲	ننده	۲۰
۲۲۳	بیس عظیم	۲۱	۲۲۳	روح	۲۲۴	۲۲۳	بیس عظیم	۲۱	۲۲۳	روح	۲۲۴
۲۲۴	در حرام	۲۳	۲۲۴	البراز	۱۲	۲۲۴	در حرام	۲۳	۲۲۴	البراز	۱۲
۲۲۵	و جدران	۱۱	۲۲۵	ایسویوس	۲۹	۲۲۵	و جدران	۱۱	۲۲۵	ایسویوس	۲۹
۲۲۶	ظلمات	۴	۲۲۶	سنة	۲۰	۲۲۶	ظلمات	۴	۲۲۶	سنة	۲۰
۲۲۷	انبیاء	۱۱	۲۲۷	گویند	۵	۲۲۷	انبیاء	۱۱	۲۲۷	گویند	۵
۲۲۸	انهار	۱۹	۲۲۸	سنة	۲۴	۲۲۸	انهار	۱۹	۲۲۸	سنة	۲۴
۲۲۹	سبغ	۲۴	۲۲۹	یقلعه	۲	۲۲۹	سبغ	۲۴	۲۲۹	یقلعه	۲
۲۳۰	سبغ	۴	۲۳۰	سلطان	۴	۲۳۰	سبغ	۴	۲۳۰	سلطان	۴
۲۳۱	آل طالب	۱۲	۲۳۱	دو هزار	۳	۲۳۱	آل طالب	۱۲	۲۳۱	دو هزار	۳
۲۳۲	قول اورا	۱۸	۲۳۲	باشند	۹	۲۳۲	قول اورا	۱۸	۲۳۲	باشند	۹
۲۳۳	بلک	۲۲	۲۳۳	لا علم به	۴	۲۳۳	بلک	۲۲	۲۳۳	لا علم به	۴
۲۳۴	طوائف	۲۶	۲۳۴	خاضران	۱۰	۲۳۴	طوائف	۲۶	۲۳۴	خاضران	۱۰
۲۳۵	صفا	۴	۲۳۵	بنج	۵	۲۳۵	صفا	۴	۲۳۵	بنج	۵
۲۳۶	سجرات	۱۰	۲۳۶	عبید	۱۰	۲۳۶	سجرات	۱۰	۲۳۶	عبید	۱۰
۲۳۷	صفا	۱۲	۲۳۷	شدت	۳	۲۳۷	صفا	۱۲	۲۳۷	شدت	۳
۲۳۸	امرت	۳	۲۳۸	تو	۶	۲۳۸	امرت	۳	۲۳۸	تو	۶
۲۳۹	یافیه	۱۹	۲۳۹	المنظر	۱۳	۲۳۹	یافیه	۱۹	۲۳۹	المنظر	۱۳
۲۴۰	وگفیه	۱۱	۲۴۰	تربیت	۲	۲۴۰	وگفیه	۱۱	۲۴۰	تربیت	۲
۲۴۱	نظیر	۲۰	۲۴۱	کثرت	۲۱	۲۴۱	نظیر	۲۰	۲۴۱	کثرت	۲۱
۲۴۲	بعد	۱۱	۲۴۲	برما	۲۲	۲۴۲	بعد	۱۱	۲۴۲	برما	۲۲
۲۴۳	انتین	۲۳	۲۴۳	اول جلیوس	۱۸	۲۴۳	انتین	۲۳	۲۴۳	اول جلیوس	۱۸
۲۴۴	الدنیا	۳	۲۴۴	لغته	۵	۲۴۴	الدنیا	۳	۲۴۴	لغته	۵
۲۴۵	یامودان	۱	۲۴۵	سنة	۲۴	۲۴۵	یامودان	۱	۲۴۵	سنة	۲۴
۲۴۶	و قبطیه	۹	۲۴۶	سنة	۱	۲۴۶	و قبطیه	۹	۲۴۶	سنة	۱
۲۴۷	و نبرد	۱۲	۲۴۷	انقضائه	۱۳	۲۴۷	و نبرد	۱۲	۲۴۷	انقضائه	۱۳
۲۴۸	با حراز	۳	۲۴۸	انقضائه	۱۳	۲۴۸	با حراز	۳	۲۴۸	انقضائه	۱۳

۴۰۴	۲۲	او باشد	با او باشد	۴۲۹	۹	فصل	قف	۴۹۹	۱۸	قال	قیل
۴۰۵	۲۰	الیاس	الیاس	۴۳۰	۱۳	لغت	لغة	۴۰۰	۲۵	من غیره	من غیره
۴۰۶	۲۰	یعصوت	یعصوب	۴۳۱	۲۰	الیودون	الیودون	۴۰۱	۱	الشف	الشعلب
۴۰۷	۲۳	کراکه	او	۴۳۲	۱۴	پس مین	پس مین	۴۰۲	۲۱	چنین باشد	چنین نباشد
۴۱۲	۶	وهر که	وهر که	۴۳۸	۵	ولا پرکی	ولا پرکی	۴۰۳	۲۵	نموده باشد	نموده نباشد
۴۱۳	۲۲	لفظی	لفظی	۴۳۹	۲۲	یاتی	یاتی	۴۰۴	۱۵	در زیر	در زیر
۴۱۴	۱۶	شود	شو	۴۴۱	۴	نشود	نشود	۴۰۵	۱۴	بر زبان	بر زبان
۴۱۶	۴	نجات	نجات	۴۴۲	۲	واجوب	واجوب	۴۰۶	۲۰	بیردن	بیردن
۴۱۷	۱۵	بخاری	بخاری	۴۴۳	۲	اولها	اولها	۴۰۷	۲۱	اور	اور
۴۱۸	۳۱	ست	ست	۴۴۴	۱۱	بتزل	بتزل	۴۰۸	۱۰	سال	سال
۴۲۱	۱۲	عند احد	عند احد	۴۴۵	۱۳	واکته	واکته	۴۰۹	۲۲	وناقص	وناقص
۴۲۲	۱۴	جاشه	جاشه	۴۴۶	۱۵	لشود	لشود	۴۱۰	۲	چولایق	چولایق
۴۲۳	۲۱	انزل	انزل	۴۴۷	۲۶	بحسبه	بحسبه	۴۱۱	۹	مقتضای	مقتضای
۴۲۴	۲۱	و حالا	و حالا	۴۴۸	۱۶	اطلع	اطلع	۴۱۲	۱۳	شوارکی	شوارکی
۴۲۵	۲۱	الاسود	الاسود	۴۴۹	۲۶	بولد	بولد	۴۱۳	۱۹	نذیها	نذیها
۴۲۶	۱۲	می بینم	می بینم	۴۵۰	۴	فی صور	فی صور	۴۱۴	۲۶	اواز دبد	اواز دبد
۴۲۷	۲۰	والایمان	والایمان	۴۵۱	۹	در سال	در سال	۴۱۵	۲۰	شادی	شادی
۴۲۸	۲۲	الانقطاع	الانقطاع	۴۵۲	۱۶	و بگوید	و بگوید	۴۱۶	۱	پیشند	پیشند
۴۲۹	۹	واصفای	واصفای	۴۵۳	۱۳	قص	قص	۴۱۷	۸	با کوه	با کوه
۴۳۰	۱۰	وازا	وازا	۴۵۴	۱۴	صفانیان	صفانیان	۴۱۸	۲	و در	و در
۴۳۱	۲۲	و اکثر	و اکثر	۴۵۵	۱۸	که احتیاج	که احتیاج	۴۱۹	۳	در سوله	در سوله
۴۳۲	۶	اولیاتین	اولیاتین	۴۵۶	۱۴	عمر	عمر	۴۲۰	۱۰	اونی	اونی
۴۳۳	۵	من سیم	من سیم	۴۵۷	۳	روینه	روینه	۴۲۱	۲۳	و شعبه	و شعبه
۴۳۴	۱۴	فلما	فلما	۴۵۸	۱۴	الضیاع	الضیاع	۴۲۲	۲۴	عالمقول	عالمقول
۴۳۵	۵	و عیبه	و عیبه	۴۵۹	۲	لمغرب	لمغرب	۴۲۳	۱۲	لقوله	لقوله
۴۳۶	۱۳	شدت	شدت	۴۶۰	۱	در روایت	در روایت	۴۲۴	۲۳	و عباد	و عباد
۴۳۷	۲۲	گوشتها	گوشتها	۴۶۱	۲۴	و حشر	و حشر	۴۲۵	۲۴	دخول	دخول
۴۳۸	۶	نمیگذرد	نمیگذرد	۴۶۲	۲۲	لایق	لایق	۴۲۶	۲	وسلامته	وسلامته
۴۳۹	۲۵	زندگانی	زندگانی	۴۶۳	۲۶	انداز	انداز	۴۲۷	۴	الحق	الحق

در این کتاب ۲۲ فصل و ۲۲۰ باب و ۲۲۰۰۰ کلمه است

در این کتاب ۲۲ فصل و ۲۲۰ باب و ۲۲۰۰۰ کلمه است

در این کتاب ۲۲ فصل و ۲۲۰ باب و ۲۲۰۰۰ کلمه است

۲۹۷	۱	طبیعیات	طبیعیات	۲۲	۲۹۷	مقصود	مقصود	۲۶	۵۰۱	صلابت	صلابت
۲	۲	بی	بی	۲۴	۲۴	احوال	احوال	۲۴	۲۴	موت	موت
۱۲	۱۲	الامر	الامر	۲۰	۲۹۸	سلامت	سلامت	۱۸	۵۰۲	سنگ	سنگ
۱۴	۱۴	اعوجت	اعوجت	۹	۵۰۱	اولوالالباب	اولوالالباب				

بلی

فصل ۳ در بیان خروج و انبساط پاک ایشان

باب نهم در ذکر ویرانی مدینه منوره و خروج قحطانی غیر

فصل ۱ در بیان خراب مدینه

فصل ۲ در بیان خروج قحطانی و چهاردهم منصف و غیره

فصل ۳ در ذکر مردم که بکبر و سلب طینة او اخراج کردند

فصل ۴ در ذکر خشن و غیره

باب نهم در بیان طلوع شمس از مغرب با بعد آن

فصل ۱ در طلوع شمس از مغرب

فصل ۲ در بیان اول آیات

فصل ۳ در بیان دایرة الارض

باب یازدهم در بیان طایف برنج بارده و نادره

فصل ۱ در بیان طایف برنج

فصل ۲ در بیان نادره خارج از تعریف اقسام

باب از دهم در احوال با بعد بعثت تا دخول جنت و نادر

انتهای کتاب در بیان مقدار اهل اعمال صالحه در جنت

نه انکس

انتهای الطبع از مولی محمد ارشد

تجدید در هر حضرت مولف کتاب

تجدید در هر حضرت مولف کتاب

در بیان و کتب دیگر در بیان

در بیان و کتب دیگر در بیان

در ذکر و کتب دیگر در بیان

در ذکر و کتب دیگر در بیان

در بیان و کتب دیگر در بیان

در بیان و کتب دیگر در بیان

در بیان و کتب دیگر در بیان

در بیان و کتب دیگر در بیان

در بیان و کتب دیگر در بیان

در بیان و کتب دیگر در بیان

در بیان و کتب دیگر در بیان

در بیان و کتب دیگر در بیان

در بیان و کتب دیگر در بیان

در بیان و کتب دیگر در بیان

در ذکر و کتب دیگر در بیان



CALL No.

19229
E 4100

ACC. No.

9584

AUTHOR

مولانا آزاد

TITLE

آثار الفیاض فی الفرائد



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

